تاریخ و اساطیر تطبیقی ایران باستان

(٤)

در باب بنیاد بابلی غالب اساطیر خدایگانی ادیان کهن خاورمیانه ای
و
جغرافیای تاریخی ایران عهد باستان

به همراه معرفی چهرهٔ تاریخی افراد شاخص اساطیری ایرانی در کتب دینی و اساطیری

وقتی به پایان جلد سوم این مجموعه رسیدیم، زودرس شعار پیروزی سردادم، در حالی که باز باید پیش میرفتم چه تدریجاً با پدید آمدن جلد چهارم معلومم شد که خود اساطیر الهیات اوستایی که من آنها را اساس اساطیر ادیان بزرگ دانسته بودم، در همکاری و همفکری مغان ایرانی و بابلی پدید آمده که در زیر چتر امپراطوریهای ایران پیش اسلام می زیسته اند. به طور ساده بگویم اساطیر اوستایی ایرانی به نوبهٔ خود در قالب اساطیر خدایان بابلی ریخته شده و با آنها شکل و پرورش یافته اند.

مؤلف

جواد مفرد کهلان

سوئد

۲۰۰۷, ۲۰۰۹

ساقی به نور باده بر افروز جام ما　　　**مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما**

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

قوم عاد در اصل همان کاسیان اسلاف لرانند

نگارنده بعد از امتحان سه آلترناتیو اسکاندیناوییائیها و کاسیان(اسلاف لران) و قوم مغان سئورومتی قفقاز باز هم به مطابقت قوم **عاد** با **کاسیان**، اسلاف لران رسیدم. در این مورد به نکته ای متوجه شدم که نقطه پایانی به سیالیت و تشکیک نظرات در این باب میگذارد و آن این است که نام **هود** پیغمبر قوم **عاد** (دورشونده) مطابق نام **هودها** خدای باران و رعد و برق کاسیان است. خود نام **عاد** (دورشونده)جز کاسیان منظور نبوده است چون مسلم به نظر میرسد اعراب نام **کاسی** را علی القاعده به صورت **قاصی**(دور شونده) در نظر گرفته اند و مترادف آن **عاد** را جایگزین نام کاسی(قاصی)نموده اند. در خود سورهٔ هود قرآن آیهٔ ٦٠ به صراحت بدین معنی نام عاد اشاره شده است.نامهای **ارم عاد** و **کوه احقاف**(کوه شایسته) به ترتیب مطابق با **تخت جمشید** و **کوه الوند** (اروند یعنی باشکوه) می باشند که به قوم عاد منسوب شده اند. اساطیر قومهای عاد(کاسیان) و ثمود(مغان) لابد به وساطت بابلیها به اعراب رسیده است.

تأملی در تثلیث خدایان کهن آریایی بر پایه کتیبهٔ متی وزه پادشاه میتانی

در کتیبهٔ متی وزه (قرن چهاردهم پیش میلاد) از خدایان معروف آریایی ها تحت نام زوج خدایان خورشید و ماه میثره و میثرا، زوج خدایان وارونا(ایزد قانو.ن و آسمان شب، اهورا مزدا/برهما) و وارونی (الههٔ شراب)، خداوند ایندره (بهرام ایزد جنگ و رعد و برق) و سرانجام از ناستیه ها (ناستیه و دسرهٔ وداها، در اصل ایزدان روز و شب) نام برده شده است. از این میان زوج نام اخیر بسیار توجه می باشند چه اینها که اشوین (پاکان) نیز نامیده شده اند به ترتیب به معانی متضاد مهربان و شریر می باشند که به وضوح یادآور اهورا مزدا (برهما، خالق دانا) و اهریمن(به ظاهر همان ائیریامن/بهمن/ایشوم، شیوا= خجسته/آداد در هردو معنی خوب و بد آن) می باشند. از اینجاست که نام دومی به دو صورت متناقض ائیریامن (مهربان) و اهریمن (شریر) به اوستای نیاکان ما رسیده بوده است. نظر به اینکه دو زوج خدایان این متن یعنی میثره ها و وارونی ها هر یک شامل یک خواهر و برادر است لذا ناستیه های این متن میتانی نیز باید خواهر و برادری در نظر گرفته شده باشند. نامهای ناستیه ها (اشوینها) مطابق با زوج ایزدان ایرانی اشا و اشی، رام و رامنین، ائیریامن مذکر و مؤنث (در اساس ایزد و الهه شراب هوم) و همچنین منشأ هندوایرانی زوج خدایان اهورامزدا(برهما) و اهریمن (شیوا) هستند.

زبان دری با ساسانیان به فارس و دیگر نواحی غربی ایران رسیده است

نگارنده قبلاً با استناد به نتیجه گیری **استاد علی مظاهری** در کتاب دو جلدی جادهٔ ابریشم، به نقل از منابع یونانی و چینی و اسلامی ساسانیان را از تبار **سکائیان** آورده ام که در آغاز در ماوراءالنهر میزسته اند و بعد در اتحادیه قبایلی از **سکاها** و یوئه چی ها شمال غربی هندوستان را فتح نموده و در آنجا حدود دو قرن فرمانروایی نموده اند.اما سرانجام پس از گذشت چهار قرن هندوان موفق شدند ایشان از هندوستان به سمت ایران باز پس برانند. نگارنده با توجه به نتیجه گیری استاد مظاهری موطن بعدی سکائیان دربیکی را همان ایالت فارس معین نموده بودم . ولی متوجه جایگزین شدن زبان دری این سکائیان پارسی به جای زبان بومی پهلوی/پارسی کهن نشده بودم. سادگی و روانی زبان دری و کثرت جمعیت ساسانیان و کسب حکومت فارس و سرانجام فتح تمامی امپراطوری اشکانی بی تردید این روند جایگزینی را تسریع نموده است. با دوستم پویان که در این باب با هم بحث و گفتگو میکردیم، یادآوری نمودند که فردوسی نیز در شاهنامه ساسانیان ایرانیان مهاجر هند و عودت داده شده به سمت ایران معرفی نموده است. به شاهنامه مراجعه کردم، مطلب درست بود جالب است که فردوسی در این باب تنها نام ساسان به عنوان رئیس قبیله ذکر کرده و مطابق رسوم اشرافی کهن اصل و نسب وی را به تباری بزرگان کهن، در این باب به دارا یعنی داریوش سوم هخامنشی می رساند. خود نام **ساسان** که گاهی نام پدر اردشیر بابکان ذکر شده و گاهی جد پدری وی محسوب است در واقع نام قبیله بزرگ ایشان بوده است که یونانیان عهد سلوکی ایشان را به همراه **پرتوسوره ها**(پهلوانان نیرومند، اسلاف بلوچان) یا **آسیانیها**(منسوبین به الهه اژدهاوش زمین) معرفی نموده اند. فردوسی مدت اسکان **ساسانیان** در هند را چهار نسل می آورد که در واقع نزدیک به دو قرن(حدوداً ٨ نسل) بوده است. خود نام **ساسان** نیز در زبان سکایی (به شکل کلمهٔ ساس که در نزد مجارها به یادگار مانده است) به معنی منسوب به عقاب می باشد. لابد انتساب **ساسانیان** (آسیانیها یعنی منسوبین به ایزد برگ هئومه عقاب شکل) به **دارا** (داریوش، داریه وهوش، داله وهوش لفظاً یعنی عقاب شریف) از همین موضوع ترادف معنی لفظی این اسامی پدید آمده است. احتمال نسب بردن ایشان از داریوش هخامنشی ضعیف است، چه نامهای ساسان و آسیان در واقع نشانگر خدای درمانگر قبیله ای ایشان است نه نیای واقعی. در این رابطه گفتنی است، مسلم می نماید تمثال **خدای ریش دار**(علامت پیر دانا) درون **دایرهٔ بالدار** (**همای سعادت**) که بالای سر

هخامنشیان در پرواز است، خود خدای قبیله ای هخامنشیان یعنی **اهورامزدا** منظور بوده است نه فروهر زرتشتیان که اوستا شناسان مطرح نموده اند. به هر حال به نظر میرسد **سیمرغ پرستی** پارتیان/ساسانیان با معنی لفظی نام قبیله آنان یعنی **تخمورویه**(سگ/عقاب نیرومند ایزد پارتها) و **اهورامزدا** مرتبط بوده است. در اینجا این سؤال مطرح میشود آیا نام **دربیکان(درویپیکیان، دری ها)** یعنی قبیلهٔ اصلی و بزرگ ساسانیان در سمت بلخ و ماوراء النهر در رابطه با دارا (عقاب) بوده یا نه و در غیر این صورت از آن چه مفهومی اراده شده است؟ نگارنده معتقدم این نام پارسیان سکایی را نظر به نام کهن عهد هخامنشی دیگر **دربیکان/درویپیکیان** یعنی **سکائیان برگ "هئومه"(شراب خوب)** باید به معنی مردم دارای **داروی خوب** یعنی دارندگان برگ هئومه مقدس گرفت. در باب منشأ هندو سکایی ساسانیان، ریچارد فرای نظر تقریبا درست داده است. گرچه وی در توضیح نام ساسان در سکه های هند و پارتی ضمن اشاره به مقام خدایگانی/موبدی **ساسان** (از ریشه کلمهٔ **ساسای** سئورومتها= گیاه آلاله، شقایق نعمانی= هئومه، ساسان خدای کتیبهٔ شاپور اول در کعبهٔ زرتشت) در جنوب روسیه و پارت و هند، وی را همچنین شخصی تاریخی پنداشته به تبع آن و معلومات ضد ونقیضی که مورخین عهد اعراب از نسبت بابک و ساسان بدست می دهند، در نسبت خانوادگی او با بابک دچار اشتباه میشود. ریچارد نلسون فرای در تاریخ باستانی ایران به سوال منشأ نام ساسان چنین پاسخ می دهد: احتمالاً «ساسان شاهزاده ی برجسته ای بوده است از دودمان هند و پارتی که به پارس آمد و با امیر محلی به نام پاپک همدست شد و با هم یک شورش بر پا کردند بر علیه حکومت مرکزی پارتی و کامیاب گشتند و شجرهٔ نسبی ساختند که سلطنت را از آن اردشیر نمودار می ساخت...». استاد علی مظاهری در کتاب جلد اول جاده ابریشم خود می آورد: "سگ بالدار توتم سکائیان هندنشین (آسیانی ها/پرتوها) بوده است" از اینجا به خوبی معلوم میشود **تخمورویه**(سگ بالدار نیرومند، پلنگ/یوزپلنگ که پوستش درفش کاویانی بود) یا **تهمورث** (خدا/پهلوان سرزمین ارابه، منظور **خدای سیمرغ شکل قبیله ای** پارسهای سمت پارت / خراسان) همچنین به نام **ساسه** نزد مجاران (ساسئو، ایزدعقاب/سگ آسمانی شکل درمانگری= سیمرغ) نامیده شده است. لذا فعل **پارس** بی جهت در فارسی به آوای سگان اطلاق نشده است (سگان نزد ایرانیان مقدس به حساب می آمدند).

ائیریامن ایشیه ایزدی از دو منشأ متفاوت آریایی و اکدی

متصور است که **ائیریامن ایشیه** (ایزد نجیب وپاک شراب هوم) در اساطیر هندو ایرانی اشاره به **اشوین** شب یعنی **دسره** (شریر، اهریمن) باشد که همزاد **ناستیا**(مهربان) ایزد روز است که مطابق **اهورامزدای** خود آریائیان ایرانی است. نام **اشوین** که به سانسکریت به معنی اسبان روز و شب گرفته شده اند در زبانهای کهن ایرانی مترادف با **ایشیه** و **ائیریه** (آریا) معنی پاک و نجیب را می دهد. لابد از اینجاست که وی در اوستا به دو صورت ایزد مهربانی و دوستی یعنی **ائیریامن** و ایزد شرارت یعنی **انگره مئینو**(اهریمن، بد سرشت) در آمده است. این ایزد آریایی در هزارهٔ اول پیش از میلاد با خدای بابلی و آشوری رعد و توفان یعنی **آداد** (خدای سرکوبگر) معادل گرفته شده است چه هر دو جنبهٔ متضاد مفاهیم نام و نشان وی را به وساطت نام **شیوا** (خدای فرخنده و ویرانگر توفان و رعد) که هئیت هندی همین **ارّا/آداد** (هداد، سرکوبگر) یکی از اعضاء تثلیث خدایان معروف هندی یعنی **برهما، ویشنو** و **شیوا**است به وضوح در نزد این خدای معروف سامیان مشاهده می کنیم. گرچه اساساً **ائیریامن** یا **بهمن** همان **ایشوم/نی نازو**(سرور شفابخش) بابلیهاست. اینان همان خدایان معروفی هستند که وی را از سویی دیگر در تثلیث ایرانی **اهورامزدا، مهر** و **ائیریامن** و از سوی دیگر در تثلیث انجیلی **پدر** ، **پسر(منجی)** و **روح القدوس** (در واقع ایزد خجستهٔ توفان و رعد) دیده میشود. اگر برای خود ظاهر نام ائیریامن منشأ سامی قائل شویم در این صورت علی القاعده اصل آن باید همان **ئیل-یا-منه** یعنی خدای جنگ و سرکوب بوده باشد. نام ایزد/الههٔ اعراب که به صورت **منات** (بت قربانیها) در عربستان و نزد نیاکان عرب تاجیکان پرستش میشده است، احتمال دارد پرستش وی از همین نیاکان عرب تاجیکان بر هند رفته بوده است که در آنجا بتکده ای شیوایی معروفی به نام همین خدای بزرگ جنگ، تحت عنوان **سومنات** بنا شده بوده اند که ساختمان قدیمی آن در غزوات سلطان محمود غزنوی ویران گردید. این نام را به لغت هندو به معنی ماه سرور گرفته اند که در این صورت ریشهٔ سامی آن منتفی میگردد.

معرفی دو بت اعراب که هرودوت از آنها نام برده است

هرودوت مورخ یونانی معروف قرن پنجم پیش از میلاد که به پدر تاریخ مشهور است، در باب دین اعراب اشاره کوتاه و مهمی دارد که ضمن آن از پرستش دو بت مهم در نزد ایشان سخن میگوید. وی نام این دو صنم را اوروتال و الیلات آورده است. نام **اللات**(الههٔ جهان زیرین= **آلاتوم/ارش کی گال** یا خورشید یا **اللیلات**) به همین صورت خود در عهد آغاز اسلام مورد پرستش بوده و با روشنایی خورشید والامقام والههٔ آاسمان و هوا مربوط میشده است. اما نام دوم جای

بررسی بیشتری دارد تا معلوم شود که این نام به کدام یک از اعراب عهد آزادگی(به اصطلاح جاهلیت) تعلق داشته است چه این نام در روایات عرب فقط به صورت اورتالیا به عنوان نام دیگر خضر (ایزد همواره سر سبز آبهای ژرف دریاها) باقی مانده است. ولی همین نکته پرده از راز و معمای نام این معبود کهن اعراب بر میدارد: وی همان **نین اورتا** (صلم، سلمان فارسی نیای اساطیری عرب) پسر منات /مناف (پدر عالی) است که در نزد یهود و اعراب مسلمان به صور ابرام (پدر عالی) ابراهیم(پدر امتهای فراوان) به عنوان نیای اساطیری اعراب و یهود به شمار رفته است. تحقیق بیشتر معلوم میدارد که پدر وی مطابق همان انکی (خدای زمین) یا ائا(ایزد معبد آبهای ژرف) است که در نزد بابلیان در مقام خدای دانا و نیرنگباز زمین به صورت مار بزرگی تجسم میشده است. لابد همان مار و اوتناپیشتیمی/ خضری که گیاه جاودانگی را در دریا از گیلگامش (پیرمرد جوان یا قهرمان میرا) می رباید و در باغ عدن باعث فریب آدم و حوا میگردد. ائا خصوصاً پسرش مردوک (ضحاک ماردوش) در نقش مار(اژدها) در اساطیر ایرانی تحت نام اژیدهاک (مارشکل) پادشاه اساطیری بزرگ اعراب و دیگر سامیان به شمار رفته است. ضحاک(خندان) ترجمهً نام آشور خدای قبیله ای آشوریان است که با مردوک یا نینورتا/نبو(اسماعیل) مطابقت داده میشده است. خود نامهای **اوروتال** و **اورتالیا** را که جزء اورت یا اوروت آنها در نام نینورتا (ایزد کامل و سالم و صلح دوست)/نبو/اسماعیل یعنی خدا/ نیای قبیله ای اساطیری اعراب دیده میشود، می توان با نامهای ایرانی **فرائورت** دیندار پدر **کیخسرو/خضر/دقوقی (دخیوکی،شاه کشور) ابوالمنعم** (پدر "مرد ثروتمند= آستیاگ) و خود **کیخسرو** مقابله نمود. نام **خضر** (ایزد دارای گیاه سبز جاودانگی و جوانی) در مقام ایزد در منابع کهن بین النهرین به صور **زیوسودرا، زی سودرا**(آن که زیستن داند)، **اوتناپیشتیم** (دارای حیات جاودانه) و **آتراهاسیس** (ادریس، بی نهایت عاقل) ذکر گردیده و بعدها با **کی آخسارو** (**هوخشتره**، کسیسوتریوس، خنوخ، پادشاه بزرگ ماد) یکی گرفته شده است. جز خشثرهً نام هوخشتره علی القاعده در تلفظ سامیان تبدیل به **خضر** شده است. خود نام **کی خسرو** از عنوان **کی آخسارو** یا **کی خشثرو** وی حادث شده است. از نامهای عبری و عربی دیگر همین کی آخسارو، اوریا فرزند مرهوث (آتش فرزند مرگ)، عاذیمون (جنگجوی بیرحم) و هرمس (شیر، لقب **نینورتا/نین گیرسو**) است که به واسطهً ویرانی جاودانه و ظالمانه امپراتوری آشور به وی داده شده است. جالب است که در شاهنامه از زبان روشنک دختر دارا از کیخسرو با توجه به دخمه مزین به تصویرش در شهر زور به عنوان خسرو شهر زور یاد گردیده است.

آن چه در نام ماههای مازندرانی جلب توجه می نماید

می دانیم غالب نام ماههای مازندرانی همان نام ماههای مرسوم ایرانی هستند که از این میان **کرچ ما** (ماه روی تخم خوابیدن مرغان) که به جای اردیبهشت (بهترین راستی و کمال) آمده است، نام محلی بوده و استثناست. در روایات مازندرانی کتاب نصاب طبری هم، اندکی اشاره بدین معنی این ماه رفته است:" این هفت روز از « کرچما» را « کرچ اين روزها گلكاري نمي كنند، تن نمي شويند، موي سر و چهره نمي تراشند و پشم گوسفند و موي در» مي نامند و در معتقدند كه : اگر گلكاري بكنند مار درخانه شان آشكار خواهد شد و **آشيانه و تخم گذاري خواهد** بز نمي چينند و چون **کرد"**. نام ماههای **هرما**(ماه ایزد کامل، خرداد)، **شروینه ما** (ماه منسوب به شاه دانا=خشثرو ویره، شهریور)، **ارگه ما** (آذر ماه، ماه آتش، ارک ماه به سانسکریتی و اگر ماه به سکایی) و **میر ما** (مهر ماه) اصل ایرانی مرسوم خود را حفظ کرده اند. از این میان شکل **میر ما** بسیار جالب است چه معلوم میشود در اینجا ایزد مهر و ماه منسوب به وی را **میر** می خوانده اند (نظیر اُمرو در نزد خوارزمیها) و این نشانگر آن است که **مهر** ایزد زورخانه ها(مهرابه های ایرانی) یا همان **پوریای ولی** اساطیری (= یاور بسیار نیرومند) که بعدها تحت عنوان میر یا امیر با امام اول شیعیان مطابق گشته در اساس به جز ایزد جنگ و عهد و پیمان و خورشید ایرانیان یعنی مهر مراد نبوده است.

ریشه واژه های ترکه (شاخه نو رسته) ریکا، کیجا و کوته

در زبان مازندرانی به نوزاد حیوانات **کوته** گفته میشود و ما در آذربایجان در زبان آذری آن را به صورت **گده** و **گوده** تلفظ نموده و آنها را در مقام تحقیر در مورد بچه های شرور بکار می بریم و غالباً آن را با کلمه فارسی **گدا** معادل میگیریم. ولی کلمه فارسی **گدا** از ریشهً اوستایی **گده** (=کاثه، کئیته، خواهش و التماس) اخذ شده است. لذا کلمات **کوته** ، **کوتولو** و **کوچلو** باید از همان ریشهً واژهً فارسی **کودک** (**کوتک** اوستایی) گرفته باشد. امّا واژه **ترکه** را که در این رابطه مطرح است، باید مرکب از واژهً **تر** (شاخه و ساقهً نورسته) و علامت تصغیر **"ک"** شمرد. اشتقاق **ترکه** از **تر** و **راکه** و یا **ریکا** (به مازندرانی یعنی بچه، نوزاد) که برخی اخیراً بدان گمان می برند، اشتباهی به نظر می رسد چه کلمه **راکه** یا **ریکا** خود مرکب از **رو** (رسته، روییده) و همان علامت تصغیر **"ک"** می باشد. به نظر میرسد نام مازندرانی **کیجا** یعنی **دختر** مرکب باشد از **کی** (که او) و **زا** که از ریشهً **زاییدن** است.

توضیحی در باب منزل سلمی ادبیات کهن ایران

یکی از بینندگان برنامه سرزمین جاوید از استاد بهرام مشیری کلمهٔ **سلمی** سؤال کردند. خواستم که به یکی از ریشهٔ های اساطیری این نام اشارهٔ مختصری داشته باشم: فردوسی نام سلم اساطیر ایرانی را به معنی عربی آن صلح و سلامتی گرفته است و این مفهوم در مورد قوم سلم (سرمتها، نیاکان صربوکرواتها) و منطقه فرمانروایی سپیتمه جمشید مغ که دارای پیوند قومی و قبیله ای با **سئورومتهای** قفقاز بوده، مصداق داشته است. چون در بابل کلمه **سلمی** به معنی **راهبه** بوده است. از سوی دیگر مردم نیمه آریایی و نیمه اسلاو برده داری بینشان مرسوم نبوده است و معنی خود نامهای اوستایی و سانسکریتی کرووات (هرووات) و صرب(سرب) که به مفهوم جملگی آزادگان می باشند گواه این معنی است. نام سرمت که هنوز هم در نزد صربوکرواتها به معنی مادرسالار می باشد نشان میدهد که علاوه بر آزادگی مردان، زنان نیز در جامعه بدوی ایشان در قرون پیش از میلاد در شمال قفقاز مقام والایی داشته اند. بنا به خبر خرمدینان که ابومنصور بغدادی در زینت المجالس نقل نموده **شروین**(یعنی شاهزاده، منظور زرتشت، پیامبر و حکیم بزرگ خرمدینان) از سوی پدر به همین دیار زنج(سرزمین زنان) تعلق داشته است و مادرش از خاندان کیانی (مادی) بوده است. این خبر بکر کاملاً درست بوده است چه مشخصات نژادی زرتشت(سپیتاک، زریر، زریادر یعنی دارنده تن زرین) و پدرش سپیتمه مغ(= شاه موبد، جمشید) به عنوان پادشاه ولایات قفقاز -که منزل سلم و سلمی در آن نواحی منظور میشده- و مقام مادرش آمیتیدا(به عنوان دختر آستیاگ) جای تردیدی چندانی در درستی این نظر باقی نمی گذارند.

معنی کلمهٔ اوستایی سونو مذخه

در وندیداد یعنی اوستای متأخر فقره۲٦ فرگرد هفتم از جانور یا حشرهٔ موذیی به نام **سونومذخه** اسم برده شده است که تعیین و شناسایی آن موجب بحثهای فراوان شده است: از جمله سید حسن تقی زاده مقاله ای را به انگلیسی برای شناسایی آن بدان اختصاص داده و آنرا با حشره ریز گیاهی سن یک دانسته است. عده ای آنرا مرکب از دو نام سن و ملخ گرفته اند(از جمله هاشم رضی در وندیداد مفصل چهار جلدی خود). در ترجمه پهلوی وندیداد آن را عنکبوت معنی کرده اند.از این میان ترجمه **کانگا** که آن را **مگس سگ** معنی نموده است منطقی می نماید چه در سرزمین مغان یعنی آذربایجان کلمه سن ناشناخته است ولی بدن سگها در منطقه پر از مگسهای زرد سمج و گزنده ای است که برای همه شناخته شده است و در آذری به نام ایت میلچگی یعنی مگس سگ نامیده میشوند.چون سگ نزد مغان موجود بسیار محترم و مقدس به شمار میرفته است، بنابراین از مگس سگ آزار دهنده و سمج سگان حشرهٔ بسیار منفوری اراده میشده است. لابد این **سگ مگسان** تن سگان بعد از هنگام طعمه قرار گرفتن تن مردگان در دخمه های رها شده زرتشتیان توسط **سگان،** مسببین **کرم زدن** و **تعفن** اجساد به شمار میرفته اند. بنابراین در اساس ترجمه نادرستی از این فقرهٔ اوستایی صورت گرفته است. چه کلمهٔ اوستایی **ائو-گزد- ستمه**(سخت گزنده و درد و آسیب رسان) به معنی بر عکس خود به معنی **یارمندترین** گرفته شده است. ترجمه فقرات ۲۵و ۲٦ فرگرد هفتم وندیداد در واقع باید از این قرار باشد:"[پرسید زرتشت]. ای دادار گیتی استومند، ای اشو. چگونه آن مردمان پاک و طاهر می شوند ای اشو اهورمزد، که نسا را با پلیدی نزدیک آب یا آتش به ناپاکی فراز برند. آنگاه گفت اهورا مزدا: ناپاک هستند ای زرتشت به آن به کردار سگ مگس سخت گزنده [و لجوج] بوند. آنان که نسا پوسندگان دروند(هستند). به آن به [کردار]بی آبی و بی گیاهی به شدت آسیب رسان و گزنده بوند(دراین جمله سونو مذخه به اشتباه با سن یکی گرفته شده)؛ که نسا پوسندگان دروند [هستند]."

در بارهٔ هویت قومی بومیان لولوبی کهن شمال غرب فلات ایران

دیاکونوف در تاریخ ماد نام لولوبیان را در زبانهای اکدی و هوری به معنی کوهستانیانی آورده که از میان ایشان برده میگرفته اند؛ گرچه او برای توجیه پسوند "بی" در این نام ناچار به پسوندهای جمع عیلامی "مه" یا "پ" یا "ب" پناه می برد که یعنی آواز از ساز واحدملت واحدی نیست و این پذیرش این نظریه را دشوار می سازد. در مقابل در زبانهای کهن هندوایرانی (که در اینجا احتمال دارد از بان بومیان فلات ایران به ارث رسیده باشد) این نام به هیئت لولَوبی (لو-لَو-بی) به معنی مردمی می باشد که در کوهستانها کشت و زرع میکنند. با قضاوت از روی البسه این مردم آن چنانکه در کتیبه آنوبانی نی سلطان مقتدر لولوبیان از قرن بیست و دوم قبل از میلاد در نزدیکی سرپل زهاب بر جای مانده، می توان این مردم را از نژاد غالب عیلامی و همچنین به اندک در صدی سومری و اکدی به شمار آورد که به تدریج با آریائیان آریاورته/خونیرث (سرزمین مردم اسب پرور دارای ارابه های جنگی یعنی خراسان) در آمیخته و در قرون بعد از آن به تدریج به سلک ایرانیان مادی و پارسی در آمیخته اند. به نظر میرسد از نام الههٔ مادر مورد پرستش لولوبیها که در کتیبهٔ آنوبانینی تحت نام اکدی ایشتار(باکره، مقدس) جایگزین شده همان آرورو(الهه خشکیها/ زمین) و آفرینندهٔ انسان بابلی منظور باشد که نامش در اوستا سپنت آرمئیتی، در پهلوی سپندارمذ و در سانسکریت سانکرامات و در نزد ارامنه ساندارامت یعنی خجسته مادر زمین ذکر شده است.

تحقیقی در بارهً نام و نشان معبد سیاهگل ایلام و سیاهکل گیلان

موضوع انتساب معبد **سیاهگل** به دوره ساسانی و آتشکده بودن آن نادرست است. چه در واقع با توجه به چهار دره بودن (چارتاقی بودن) و گنبدی شکل بودن آن باید **معبدی میترایی** از عهد اشکانیان میثره پرست بوده باشد. برای همین است که نام پادشاهان بزرگی از ایشان **میثره دات** است یعنی "مخلوق میثره"(مهر داد). لذا نام **سیاهگل** بی شک از تلخیص نام مرکب عیلامی **سیان کوک-ال** یعنی معبد خدا برگرفته شده است. نام مشابه **سیاهگل** در سمت شمال یعنی **سیاهکل** ربطی با آن ندارد چه جزء **سیاه** در ترکیب نام **سیاهکل** به وجود آشکار است. براین اساس جزء دوم را می توان مرکب **گیل** (("گیه=گیاه+ پسوند نسبت ایل" یعنی سرزمین پردرخت و جنگل) گرفت. یعنی **سیاهکل** میشود همان **شهرجنگل سیاه باستانی** یا **تمیشه** (= تم بیشه). نام های کهن کل منطقه یعنی **گیلان** و **ورنه** هم به معنی **سرزمین جنگلی** هستند. جالب است خود کلمهً **جنگل** را در زبان فارسی به سادگی میتوان مرکب از کلمات پهلوی **جین** (جا) و **گیل** (منسوب به درختان) گرفت. بنابر این از شهر **تمیشه** در آن بیت شعر شاهنامه که به همراه **آمل** سخن می راند، اشاره به **سیاهکل گیلان** است:" ز**آمل** گذر سوی **تمیشه** کرد نشست اندران **نامور بیشه** کرد."

اما در نام **سیاهگل** کاربرد عنوان عیلامی معبد برای آن هم نشان از تقدم این معبد بر عهد ساسانی دارد. در وبلاگهای "حق و صبر" و "شهر من ایلام" مشخصات این معبد که آتشکده ای از عهد ساسانی تصور شده است؛ چنین قید شده است. دو تصویر از آتشکده سیاهگل ایوان که در این وبلاگها دیده میشوند به وضوح نشانگر **چارتاقی میترایی** بودن آن است:

آتشکده سیاهگل ایوان (استان ایلام) : بنای آتشکده (در اصل مهرابه) مربوط به دوره ساسانیان (در اصل اشکانیان) است که در ۱۵کیلومتری جنوب غربی روستای سرتنگ و در مسیر رودخانه خروشان کنگیر ایوان قرار دارد.این بنا یکی از سالم ترین آتشکده های دوران قبل از اسلام در استان می باشد.این بنا روی چهار پایه ساخته شده و دارای گنبدی یک جداره می باشد. دو تصویر از آتشکده سیاهگل ایوان:





نام و نشان ایرانی ایلیای تورات و ایلیاس قرآن

نامهای توراتی و قرآنی معروف کی آخسارو یعنی ایلیا و ایلیاس را در خود زبانهای هندوایرانی و سکایی با توجه به صفت اوستایی معروف کی آخسارو/کیخسرو یعنی دلیر میتوان به معنی دلیر نیرومند و دلیر نابود کننده گرفت که این مفهوم دومی در لقب سامی توراتی و قرآنی وی یعنی یونس(ویرانگر) به وضوح دیده میشود.کلمه عبری ایل به معنی نیرومند و مقتدر مترادف خود نام مادی کی آخسارو است. ظاهراً واژهٔ یل ایرانی ریشه در همین کلمهٔ سامی داشته است. نام یونانی کی آخسارو یعنی یاسون (نجات دهنده) نیز در اصل گواه آن است که نام ایلیاس در اساس ترکیبی ایرانی از یل (دلیر) و یاس (یس، ویرانگر) داشته است که مسلم به نظر می رسد نام یونانی یاسون از جز دوم همین نام حادث شده است. بر این اساس نام کشتی معروف آرگوناوتها یعنی آرگو (به یونانی یعنی تند و تیز) را نیز با توجه به قرینهٔ توراتی اش یعنی ارابهٔ آتشین ایلیای تشبی (دلیر نابودکننده) می توان از ریشهٔ هندوایرانی و سکایی ارکا یعنی کشتی یا ارابهٔ درخشان و آتشین گرفت. گفتنی است در کتاب دوم پادشاهان تورات بابهای اول و دوم از ایلیا به عنوان پیامبری یاد شده که بر قلهٔ کوهی سکنی گرفته و با دعا و نیایش به درگاه سپاهیان مخاصمش را در دسته های ۵۰ نفری با آتش آسمانی هلاک می سازد. مطابق باب دوم همین کتاب توراتی، وی سر انجام در حضور ۵۰ تن از پسران انبیاء (الیاسین) به معجزه ای آب رود اردن را شکافته، به همراه یکی از انبیاء به نام الیشع (منجی، که در واقع نام دیگر خود وی می باشد) از آن عبور می نماید و در آنجا از همراهش الیشع(یسع) جدا شده، درون گرد وباد با ارابه و اسبان آتشین به آسمان صعود می نماید. پیداست بر این پایه از ایلیاسین قرآن همان آرگوناوتهای یونان(همراهان سفر غیبی کیخسرو) به عبارت دیگر آل یاسون/ آل یسعون یعنی کی آخسارو و همراهانش می باشند که در هنگام ویرانی آشور و فتح اورارتو یار ویاور وی بوده اند. اساس یونانی اسطورهٔ **ارگناوتها** به فتح ونابودی امپراطوری **هیتیان**(سرزمین پشم زرین) توسط **آخائیان** از مردمان دریایی بر میگردد.

ریشه نام برخی از بافته های سنتی

جاجیم: این کلمه را در زبان پهلوی میتوان به صورت **جاچین** باز سازی نمود. نام **پلاس** را می توان از لاتینی**پائیلس** گرفت که به معنی حصیر و نی است. نام **کلیم** یا **گلیم** را می توان از ریشه پهلوی **گله-ایم** گرفت :با توجه به قابل تبدیل بودن حرف "ر" به "ل" در زبان پهلوی و فارسی از ریشه گره و گره زدن بعلاوه پسوند جمع اوستایی و سانسکریتی رایج "ایم" است. یعنی در مجموع آن به معنی **بافته شده به طریق گره زدنهای متوالی** است. بدیهی است نام **قالی** هم از همین ریشه است چه نام اروپایی **قالی** یعنی **کارپت** هم که از زبان ارمنی اخذ شده از ریشه کلمه **کار** یعنی گره و **گره زدن** در زبان ارمنی است. ولی **بوب** یا **ارنبوب** را می توان از ریشه های اکدی و آرامی بافته شده **تارهای کشیده** و **تارهای کشیده پشم گوسفند** گرفت: ارن به آرامی معنی پشم گوسفند و بوب به معنی تارهای کشیده است. **خورجین** به وضوح از ترکیب **خوار** (خوراک) و **جین** (جا) ساخته شده است. **نمد** یا **نمت** را می توان مرکب از اجزاء پهلوی **نی** (زیر) و **پت** (انداخته شده) در مجموع یعنی **زیر انداز** گرفت.

معنی نامهای اقوام اساطیری که غالباً ترکیبی از پسوند سار دارند

نسناس (نساناس= قوم زنان، آمازونهای هونی و"سئورومتی=اسلاف صربها")؛ **گلیم گوشان** (اورانگوتانهای سرزمین مالزی)، **اسب ساران** (سروران اسب دار، روسها)،**سگساران** (سابیران، کادوسیان)، **گرگساران** (ترکان)، **مرغساران** (سیمرغیان چین و ترکستان و ایران و ارمنستان)، **زاغساران** (سلتهای کلاغ- زاغپرست)، **خرس ساران** (مردم چهارتوقیری به مغولی، توغوز ارسین به تخاری، آیی یاورو به ترکی)، **شترساران** (سروران شتر دار در عربستان)، **مردم پهن بینی** (ساکنین شبه جزیره هندوچین)، **فیل ساران** (نواحی جنگلی فیل پرور و فیلسوار هند) و سرانجام **یمونه** (مردم **یاک-غژغاو**پرور تبت، یا همان **والساران**=گاوقوتازان/قیطاسان). در مورد اینکه از گلیم گوشان همان اورانگوتان ها (به زبان مالزی یعنی مردان جنگل) منظور شده است. بیت شعری منوچهری و این تصویر را ملاحظه نمایید:
برروی هوا گلیم گوشان بینی   دلها ز نوای مرغ ، جوشان بینی.



شب یلدا به معنی شب تقسیم سال بوده است نه به معنی میلاد

نام **یلدا** را عموماً به معنی سریانی آن یعنی میلاد گرفته اند؛ در حالی که آن لغتی پهلوی به معنی **هنگام تقسیم سال** است. در بیست مقاله تقی زاده که عمدتاً به وسیله احمد آرام ترجمه و جمع آوری شده است مطالب جالبی از نظریات و بحثهای ایران شناسان در باب گاهشماری کهن ایرانیان به طور فشرده ارائه شده است که پیچیدگی بحثهای آنها خواندن و درک آنها را نه تنها برای خواننده متفنن و حتی اهل فن و تخصص نیز دشوار میگرداند. نگارنده بر این باور است که از تاریخ انتشار این کتاب یعنی سال ۱۳۴۱ تا حال محققی و یا پژوهشگاهی مطالب این کتاب را مورد مداقه و بررسی دقیق قرار نداده است. چون تکرار فرضیه غلط ریشه سریانی نام و نشان یلدا خود گواه صادقی بر این نظر است.خود تقی زاده نیز در گرهگاههایی نتایج مطلوب و اصلی در گاهشماری را رها کرده و به دنبال مسائل دیگری از جمله تعیین زمان زرتشت به طریق گاهشماریهای سنتی رفته و هم از رسیدن به کنه آن و هم کنه این باز مانده است. شاید این بدان جهت بوده است کار انفرادی وی روی کارهای تحقیقی ایرانشناسان غربی، اشراف کامل و روشن وی بر این نظریات همراه نمی شده است. و در ایران حتی کارهای سترگ ایرانشناسی را تک فدائیان این راه مانند سید حسن تقی زاده و ابراهیم پورداود و و هاشم رضی و بهرام فره وشی به طور فردی انجام داده اند تا پژوهشگاهها و دانشکده ها. چنانکه گفته میشود در عرصه موسیقی و هنر نیز همین روال را داشته است و دولتهای ایران دنبال کار این ایثارگران علم و هنر را چندانکه شایسته و باید پیگیری و حمایت ننموده اند. به هر روی این جانب هم که سالهاست این کتاب سید حسن تقی زاده را در قفسه کتابها نگهداشته ابتدا حوصله وارد شدن بر این بحثهای غامض را نداشتم و هدفی و انگیزه ای هم برای رفتن روی گاهنامه های کهن ایرانی برخود نمی دیدم. ولی با حاشیه نویسی هایی که در حدود یک دهه پیش در آن به عمل آورده بودم، مرا از نظر روانی برای خواندن آن آماده نمود و به تدریج از حاشیه به متن رهنمون شد.

سید حسن تقی زاده در مفصلترین و اساسی ترین بحث خود تحت نام "گاهشماریهای قدیم ایرانی" به توجه ایرانیان باستان به اعتدال ربیعی (ایام عید نوروز بهاری)، اعتدال خریفی (ایام مهرگان پاییزی) و دو مقطع سال با تقسیم شش ماهه به دو فصل تابستانی و زمستانی سال، در کتاب پهلوی بندهشن یعنی **میذیوی شم** (جشن نیمه تابستان در اوایل تیر ماه) و **میذیائیری** (جشن نیمه سال در اواخر آذر ماه) سخن رانده است؛ بدون اینکه بتواند یا بخواهد این مقاطع که روزهای عطف طولانیترین روز و کوتاهترین شبهای پیوسته بدان یا عکس آنها قرار داشته اند مورد توجه قرار دهد؛ این در حالی است که کتاب پهلوی بر روی این ویژگی این ایام به شدت تأکید میورزد: "بندهشن مخصوصاً تصریح دارد که از **میذیوی شم** تا **میذیائیری شبها** دراز میشود و از **میذیائیری** تا **میذیوی شم** شبها کوتاه و روزها دراز میشود. بندهشن گاهنبار **میذیوی شم** یعنی نخستین روز از پنج روز آن گاهنبار را **یازده** تیر می داند (که مصادف با ایام جشن تیرگان) است و **میذیائیری** در حدود اوایل دی و آخر آذر واقع میگردد (که می دانیم ایام **شب یلدا** است)".

از مطلب اخیر به وضوح معلوم میشود که **میذیائیری** (یعنی **جشن نیمه و وسط سال**) همان است که ما امروزه **یلدا** گوئیم و آن را نامی سریانی به معنی **میلاد** تصور میکنیم. در حالی که کلمه **یلدا** علی القاعده صورت پهلوی کلمه مرکب اوستایی **"یار- دا"** یعنی **مقطع** و **تقسیم سال** است. چون حرف "ر" اوستایی علی القاعده به "ل" قابل تبدیل بوده است؛ چنانکه نام اوستایی **هربرز** در پهلوی به **البرز** تبدیل گردیده است.

نام و نشان **کریسمس** (به یونانی و رومی به تولد [عیسی] **کریستوس** معنی در اصل تولد ایزد نور=مهر/آپولون) که معادل اروپایی نام **یلدا** است، معلوم می دارد که در شمال بین النهرین، محل تلاقی فرهنگ های ایرانی (مادی، میتانی، کپاتوکیایی)، سامی و یونانی و رومی بوده است، هر دو معنی تولد **ایزد نور** و **خورشید (مهر، خورشید شکست ناپذیر)** از آن مستفاد می شده است. امّا اساس و تقدم و اصل و فرع با کدام معنی بوده است به ظاهر قضاوت سخت است؛ ولی به هر حال کلمه **یلدای** ایرانی با توجه به معادل پهلوی دیگر آن یعنی **میذیائیری** (نیمه و وسط سال)، به همین معنی **تقسیم سال** بوده است. خصوصاً اینکه نزد ایرانیان سنت و نام و نشان خدایگانی نام یلدا و عید آن را همراهی نمی کنند.

جشن چلّه بزرگ زمستانی (سده) در سنت نیز به غیر از شب آرامش یلدا بوده است

نام **سده** به صورت **سته** اوستایی (به سکون حرف س) به معنی شدت و نیرومندی [سرما] و به صورت **سده** اوستایی به معنی جشن رفع آسیب و گزند است. سنت نحوست سرما و مار اساطیری سیاه اسطوره سده هوشنگ نیز گواه درستی همین معنی دوم است چه در مجموع از جشن سده نظیر چهارشنبه سوری با برگزاری جشن آتش،رفع نحوست میشده است. یکی از نشانه‌های پیوند این دو جشن مراسمی است که در بین عشایر سیرجان و بافت برگزار می‌شود:
شب دهم بهمن آتش بزرگی بنام آتش جشن سده، با چهل شاخه از درختان هرس شده که نشان چهل روز "چله بزرگ" است در میدان ده برمی افروزند و می‌خوانند: "سده سده دهقانی/ چهل کنده سوزانی/ هنوز گویی زمستانی".
جشن سده (در میان خمسه جشن چله میانی یعنی حدود **روز تیرگان بهمن ماه**) و جشن **تیرگان (سیزدهم ماه تیر، یک هفته بعداز آغاز چلّه تابستانی)** و جشن **سیزده بدر (روز تیرگان فرودین ماه)** نشانه آنند که این جشنها از برای رفع شّر آفات منسوب به ایزد **شرارت** (تیر، شیوا، آداد) ازجمله **گرمای شدید** و **سرمای شدید** (=سده) منسوب بدان برگزارمیشده است. جالب است که از نام گاهنبار زرتشتی بیستم دی ماه (میانهٔ چله بزرگ) یعنی **میدیارم** (میانهٔ آرامش) نیز معنی **شدت سرما** برای نام **سده** (شدت سردی) قابل استنتاج است. **آغاز چلّهٔ تابستانی** (انقلاب صیفی) یعنی از اول تیر تا پنجم تیرماه روز **اسفند** (در **همسپت مئیذی**=پنجه مسترقه میانی) آغاز این ماه می بوده است و ظاهراً جشن و آتش مقدس همراه خود نداشته است و تحت نام **میذیوشم** (میانهٔ تابستان) روز استراحت به شمار میرفته است. گرچه آن را در تقویم جلالی صرفاً یک هفته از جشن معروف **تیرگان** فاصله و تقدم زمانی بوده است. جالب است که جشن آخر **چّله کوچک** یعنی روز **بیستم بعد از جشن چله بزرگ**، مصادف با جشن **اسفندگان** (روز اسفند یعنی روز پنجم ماه اسفند) میگردیده است. لذا **جشن شب یلدا** (انقلاب شتوی) که روز مقطع تقسیم سال به دو **فصل تابستانی و زمستانی** با **طولانیترین شب و کوتاهترین روز** بوده و در شمال بین النهرین با **ایزد خورشید مهر** (خورشید شکست ناپذیر) ربط داده میشده اساساً ارتباطی با **جشنهای زمستانی چّله بزرگ (سده)** و **کوچک (اسفندگان)** نداشته است. گرچه آغاز **چله** زمستانی بزرگ یعنی **هفتم دی ماه** تقویم جلالی تنها یک هفته با **شب یلدا** (آخر آذر ماه و اول دی ماه) فاصله داشته است. چنانکه اشاره شد مقطع دیگر سال آغاز **چلّه تابستانی** حدود **پنجم تیرماه** (روز اسفندگان تیر ماه) در تقویم جلالی محل **کوتاهترین شبها و درازترین روزها** به شمار می آمده است و آن را هم جشن خاصی همراهی نمی کرده است. لذا در مجموع **جشن چّله بزرگ** به خطا با **جشن یلدا** (یک هفته پیش از آغاز چلّهٔ بزرگ در تقویم جلالی) یکی به شمار رفته است و **جشن چلهٔ زمستانی** در اساس همان جشن آخر **چلّه** بزرگ همان **جشن سده** در اواسط **بهمن ماه (دهم تا شانزدهم آن)** بوده است و آن ربطی به جشن و شب نشینی شب بدون آتش آیینی **یلدا** در مقطع **آغاز نیمه زمستانی سال** (انقلاب شتوی در آخر آذر ماه و اول دی ماه یا پنجه مسترقه آن) نداشته است و صرفاً در نتیجه ساده شدن بعدی است که زمان **آغاز چلهٔ بزرگ** به سهو با **شب یلدا** در **اول دی ماه** و **آخر آذر ماه** یکی شده است. در واقع **شب یلدا** نه ویژگیهای یک جشن بزرگ بلکه ویژگیهای یک **روز استراحت سنتی کهن** را به خوبی در خود حفظ نموده است.
جشن سده، نمادي از مقاومت انسان در برابر طبيعت: آتش به همراه آب و خاك و هوا، يكي از چهار عنصر مقدس در طبيعت است كه در بسياري از فرهنگها و از جمله در فرهنگ آريايي مورد احترام و تكريم واقع شده است و برايش جشنها و آدابي برگزار مي شود. مسلم است كه تقدس آتش با خورشيد و نيروي حيات بخش آن كه در آتش به وديعه نهاده شده، مرتبط است. آتش با باروري در ارتباط است. اين گونه از انديشه باروري را در عمل پراكندن خاكستر برخاك يا زمين زراعي مي‌يابيم. از آنجا كه خاكستر نماد رستاخيز است،خواست رويش دوباره غلات و گياهان در اين عمل، دور از ذهن نيست.
همچنين آتش زدن ساقه خرد غلات باقي مانده در كشتزارها بعد از كشت محصول، نمادي از باور به نيروي باروري آتش است. هرچند كه اين رسم اكنون در بسياري از نقاط منسوخ شده است، ولي اعتقاد بر اين بود كه اين آتش، زمين را تطهير مي‌كند و رطوبت اضافي‌اش را مي‌خشكاند و منافذ و مجاري بسته زيرزميني را مي‌گشايد و عمل رويش را بهتر و فراوان‌تر مي‌كند. آتش در كنار آب يكي از مصاديق پاك كنندگي و تطهير به شمار مي‌رود، براي اثبات بي‌گناهي و گناهكاري از موارد آزمون متهم است (همچنان كه در اسطوره **سياوش** به آن برمي‌خوريم)، سوگند به نور و گرماي آتش هنوز در فرهنگ ايراني مشاهده مي‌شود و اجاق خانه‌ها از تقدس برخوردار است.

رسم سوزاندن مرده در آتش از رسم‌هاي قديمي است كه تا دوره ما هم در برخي از فرهنگ‌ها مشاهده مي‌شود. همچنين آييني كه در هند با نام **"ساتي"** يا **"ستي"** معروف است و در آن بيوه‌گان بعد از مرگ شوهر، خود را در آتش مي‌سوزانند تا اثبات كنند كه بانوي وفاداري هستند كماكان در عصر حاضر ديده مي‌شود. "ستي" هم نام اين رسم است و

از طرفي هم به معني "**دوست**" و هم به معاني "**بانوی اصیل** و **معطر** و **خوب**" به کار برده مي‌شود. اين واژه در نام‌هاي ايراني هم مشاهده مي‌شود و پيشينه مشترك ايرانيان و هنديان را يادآوري مي‌كند. "مهستي" در واقع "مه ستي" (به كسر ميم) و به معناي بانوي بزرگ است. **ساتی** در واقع نام الهه ای است که همسر **شیوا** (ایزد طوفان و رعد و ویرانگری، **تیر، هودها/هاروت**) به شمار آمده است و برایش نزد سامیان شمال بین النهرین کودک قربانی میشده است. نام ساتی همچنین یاد آور **سود** (پرستار) الهه زیبایی بابلیها و همسر **انلیل** (ایزد هوا و آسمان) و همچنین **سودابه** همسر کیکاووس آسمان پیما و نامادری سیاوش است. معانی "معطرِ" و "اصیل و خوب" **ساتی** این الهه را با **سپنت آرمئیتی** الهه مقدس زمین ایرانیان (به معنی لفظی بانوی نجیب و باشکوه) مطابقت می دهد.

آتش همچنين با جاودانگي و مرگ و خون و آداب رازآموزي و عرفاني در ارتباط مستقيم است. آتش با اسطوره‌هاي ايراني و اديان پيش از اسلام در اين سرزمين، پيوندي عميق دارد.

ققنوس (به یونانی یعنی قو) كه يكي از پرندگان اساطيري ايرانيان و برخي ديگر از فرهنگ‌ها به شمار مي‌رود، گونه‌اي از مرغ آتش و در عين حال بسيار رمزگونه است. كاوه كه يكي از قهرمانان افسانه‌اي ايران به شمار مي‌رود و ايرانيان را از چنگ ضحاك رهانيد، آهنگر بود و با آتش كوره در تماس مستقيم. اصولا كوره آتش و چكش و سندان در اساطير رموز بسياري را در خود نهفته دارند و اعمال جادويي خاصي به آن‌ها نسبت داده مي‌شود. وجود آتشكده و آتشگاه در سراسر سرزمين ايران و آدابي كه به آن‌ها منتسب است از موارد ديگر احترام و اعتقاد به آتش در ميان ايرانيان و زرتشتيان در همه‌جاي گيتي است.

همان طور كه در ابتداي اين نوشتار اشاره شد جشن سده يكي از جشن‌هاي آتش محسوب مي‌شود. اين‌گونه جشن‌ها تنها مخصوص ايران نيست بلكه در جاي‌جاي دنيا جشن و سروري كه با آتش همراه است مشاهده مي‌شود. جشن هالووين و جشن روز مي از اين جمله‌اند. همچنين آداب بسياري را هم در ايران و هم در نقاط ديگر دنيا سراغ داريم كه مردمان از روي آتش مي‌پرند و به دور آتش مي‌رقصند و بازي‌هايي را با آن ترتيب مي‌دهند.

افسانه پيدايش آتش در ايران را به هوشنگ پيشدادي نسبت مي‌دهند. روزي وي به همراه ياران خود از كوهي مي‌گذشت كه ناگهان ماري(اژدهايي) را در راه مي‌بيند. به عزم كشتن مار، سنگي به طرف مار پرتاب مي‌كند. سنگ به سنگ آتش‌زنه‌اي برخورد مي‌كند و آتشي از آن ميان مي‌جهد. هوشنگ و يارانش آن را پرتوي از جانب خدا مي‌يابند و در برابرش به سجده مي‌افتند. به اين ترتيب آتش توسط هوشنگ كشف مي‌شود و از آن پس جشن سده هرساله توسط ايرانيان برگزار مي‌شود.

در رابطه با زمان برگزاري اين جشن، بايد به دوراني اشاره كنيم كه در تقويم كهن ايراني، سال تنها به دو فصل تابستان(هفت ماه) و زمستان(پنج ماه) تقسيم مي‌شد. تابستان از ماه فروردين آغاز مي‌شد و تا آخر مهر ادامه داشت و زمستان از ابتداي آبان بود تا پايان اسفند.

به اين ترتيب جشن سده كه در ۱۰ بهمن (۱٦بهمن تقوی قدیم جلالی) برگزار مي‌شود مصادف با صدمين روز از آغاز زمستان است. ارتباط جشن سده با صد به اين خاطر است كه بعضي از پژوهشگران واژه سده را از ريشه "ست" در زبان پهلوي به معناي عدد "صد" مي‌دانند. برخي نيز عقيده دارند كه اين تسميه به مناسبت صد روز پيش از به دست آمدن محصول است. از طرفي جشن سده چهل روز پس از شب چله بزرگ (یک هفته بعد از شب یلدا) و تقریباًهمزمان با آغاز چله كوچك است. مسلم می نماید در اساس **سده** به معنی شدت سرما یا سی و ده (به معنی چهله=چله) است و نام مناسبی برای جشن میان چله زمستانی است.

مهرداد بهار هم عقيده دارد كه: " چهل روز پس از تولد خورشيد، نوعي آيين جادويي آتش روشن كردن را مي‌بينيم كه مربوط به سده است. اما توجيه آن با عدد "صد" اشتقاقي عاميانه است، چنان‌كه پنجاه روز و پنجاه شب مانده به نوروز را "سده" فرض كرده‌اند. به گمان من، سده از ريشه **سند** اوستايي و به معناي "ظاهر شدن" است.

در رابطه با فلسفه جشن سده بايد ذكر كنيم كه در تفكر مدم عامي سرماي فصل زمستان در بهمن ماه به اوج مي‌رسد و انسان بايد به هر شيوه‌اي كه مي‌داند در برابر آن مقاومت كند. چله بزرگ در ده بهمن به پايان مي‌رسد و چله كوچك به

مدت ۲۰ روز آغاز مي‌شود. بنابراين مردم به صورت نمادين آتش روشن مي‌كنند تا وسيله و كمكي براي مقاومت آنان در برابر سرما باشد.

همزمان با جشن سده و فرا رسيدن دهم بهمن ماه، اصطلاح "چارچار" و "اهمن (ا-بهمن) و بهمن" در برخي از مناطق ايران به گوش مي‌رسد. روزهاي "چارچار" و "اهمن و بهمن"، هشت روز است كه چهار روز آخر چله بزرگ و چهار روز اول چله كوچك را در بر مي‌گيرد. سنگسري‌ها عقيده دارند كه بين چله كوچك (دانای سیمیار کردان=یاور زمستان، شيوا/آداد/تیر) و چلّه بزرگ (پیرشالیار کردان= یاور سرما و سال، زروان/انلیل) رقابت شديدي براي سرد كردن هوا وجود دارد. با اين كه چله كوچك از برادر خود، چله بزرك كوچكتر و تعداد روزهايش كمتر است، اما مي‌خواهد كه در سردي و برودت هوا بر او پيشي بگيرد و با او رقابت مي‌كند. سرماي چارچار نتيجه درگيري اين دو رقيب است. به اين ترتيب جشن سده كه يكي از جشن‌هاي فصلي است كه مرحله گذر از چله بزرگ به چله كوچك و در نهايت رسيدن به بهار را تداعي مي‌كند.

"مري بويس" موضوع جالب ديگري را مطرح مي‌كند. وي فلسفه افروختن آتش در جشن سده را در ارتباط با "رپيهوين" مي‌داند. رپيهوين يا آن‌طور كه در اوستايي مشهور است، " رپيتوين" ايزد تابستان و نيمروز و رويانندە محصول است كه بر هفت ماه تابستان فرمانروايي مي‌كند و از جمله ايزداني است كه مي‌ميرند و زنده مي‌شوند. به زعم "مري بويس" مردم با افروختن آتش، صد روز بعد از رفتن رپيهوين و پنجاه روز پيش از بازگشتش، براي گرم كردن گياهان و چيرگي بر سرماي سخت به او ياري مي‌رسانند.

جشن سده در پيش از اسلام در بسياري از شهرهاي ايران برپا مي‌شد. ظاهرا بزرگترين جشن سده پس از ورود اسلام به ايران در سال ۳۲۳ هجري قمري و در روزگار مرداويچ بن زيار ديلمي و در كنار زاينده رود در شهر اصفهان برگزار مي‌شده است.

امروزه جشن سده بيشتر در برخي از شهرهاي استان يزد و كرمان و توسط زرتشتيان برگزار مي‌شود. در اين مناطق از چند روز قبل از جشن، جوانان و نوجوانان هيزم مورد نياز را فراهم مي‌كنند و توده بزرگي از هيزم را روي هم انباشته مي‌كنند. از بامداد روز جشن سده بانوان در محل برگزاري جشن حضور مي يابند و با كمك يكديگر آش مخصوص و خوراكي‌هاي سنتي تهيه مي‌كنند و نهايتا همگي مردم با حضور روحانيون زرتشتي مراسم جشن سده را برگزار مي‌كنند.

يكي از آيين‌هايي كه در ارتباط با جشن محسوب مي شود، آيين پير شاليار است كه در روستاي "اورامان تخت" برگزار مي‌شود. جشن عروسي پير شاليار (زماون) در روستاي "اورامان تخت" در ۲ نوبت برگزار مي‌شود كه يكي از آن‌ها مصادف با جشن سده است.

در رابطه با برگزاري اين جشن، افسانه‌اي وجود دارد كه به طور خلاصه چنين است:حدود ۱۰۰۰ سال پيش، در بخارا پادشاهي زندگي مي‌كرد كه دختري كر و لال داشت و هيچ حكيم و جادوگري نتوانسته بود او را معالجه كند، از سوي ديگر در منطقه اورامان كردستان، مردي مقدس به اسم پيرشاليار زندگي مي‌كرد كه داراي معجزه و كرامات بود و شهرتش عالمگير. چون خبرش به پادشاه رسيد، دخترش را به همراه برادرش (برادر پادشاه) راهي منطقه كرد. آن دو وقتي به نزديكي روستا مي‌رسند، دختر احساس مي‌كند كه شنوايي‌اش را به دست آورده است. پير شاليار از ورود آن‌ها با خبر بود و به پيشواز آن‌ها مي‌آمد. در هنگامي‌كه آن دو تن به خانه پير نزديك مي‌شدند ناگهان از بالاي كوه نزديك آبادي، ديوي نعره‌كشان به درون دره مي‌افتد و با افتادن ديو، زبان دختر نيز بهبود پيدا مي‌كند.

در اين هنگام پير شاليار (معادل زروان خدای هوریانی/انلیل یا ایزد رعد و طوفان تیر) به برادر پادشاه مي‌گويد: دو ديو گوش و زبان دختر را جادو كرده بودند و من با تيرهاي غيبي آن‌ها را نابود كردم (به نظر میرسد اسطوره اشاره ای به ایزد تیر/ آداد/ویشنو و همسرش ساتی داشته باشد).

از آن‌جا كه پادشاه گفته بود هر كس بيماري دختر را معالجه كند مي‌تواند با او ازدواج نمايد، دختر به همسري پير در مي‌آيد. چون پير شاليار از مال دنيا چيزي نداشته، اهالي كمك مي‌كنند و براش عروسي مفصلي مي‌گيرند.در اين عروسي هركدام از طوايف، بخشي از هزينه‌ها و كارهاي عروسي را برعهده مي‌گيرند. پير نيز قبل از مرگش وصيت مي‌كند كه تا آخر دنيا مراسم سالگرد عروسي‌اش را همه ساله برگزار كنند. امروزه هم، روز مراسم عروسي پير شاليار به اطلاع

همگان مي‌رسد و با همياري مردم، با روشن كردن آتش و پختن غذا بر روي آن و جشن و سرور و شادماني و اجراي گونه‌اي رقص آييني توسط دراويش، زمستان سرد اورامان به گرمي دل‌انگيزي بدل مي‌شود.

در كتاب "چند چهره كليدي در اساطير گاه‌شماري ايراني" آمده است: "در استان‌هاي غربي و مركزي ايران، در روز دهم بهمن ماه نوعي نمايش مركب از آيين‌هاي جادويي همراه با گردآوري پول و هديه برگزار مي‌شده است. اين نمايش‌ها كه شباهت قابل توجهي با جشن‌هاي شاد و پر سر و صداي اروپائيان دارد، با اين هدف برگزار مي‌شود كه با رفتن به در هر خانه‌اي براي آن بركت و فراواني به ارمغان بياورد و بالاتر از آن سلامت و افزوني گله و رمه را موجب شود." (بر گرفته از خبرگزاری میراث فرهنگی، از مقالهً آرش نورآقايي).

منابع:*رمزپردازي آتش، ژان پير بايار، ترجمه جلال ستاري، تهران، نشر مركز، ١٣٧٦

*تجلي دوازده ماه در آيينه اساطير و فرهنگ عامه ايران، نوشته دكتر جابر عناصري، نشرقمري مرند، ١٣٧٤

*آيين‌ها و جشن‌هاي كهن در ايران امروز، نوشته محمود روح‌الاميني، تهران، آگاه، ١٣٧٦

*چند چهره كليدي در اساطير گاه‌شماري ايراني، انا كراسنولسكا، ژاله متحدين، چاپ اول بهار ١٣٨٢

*ازنوروز تا نوروز؛آيين‌ها و مراسم سنتي زرتشتيان، پژوهش و نگارش كورش نيكنام، تهران، فروهر، ١٣٨٢

* از اسطوره تا تاريخ، مهرداد بهار، گردآورنده و ويراستار ابوالقاسم اسماعيل پور،ويرايش ٢،تهران،نشر چشمه، ١٣٧٧.

به مناسبت فرارسيدن طولاني ترين شب سال شب چله (روزنامه رسالت)

شب چله نزد ايرانيان، زمستان به دو چله كوچك و بزرگ تقسيم مي شود. چله بزرگ از اول دي ماه (در واقع هفتم دی ماه قديم) تا ١٠ بهمن ماه (در واقع شانزدهم بهمن ماه قديم) را در بر مي گيرد و از ١٠ بهمن (در واقع شانزدهم بهمن ماه قديم) به بعد را چله كوچك مي گويند. يلدا، شب نخست چله بزرگ است.شب يلدا يا «شب چله» شب اول زمستان و درازترين شب سال است و فرداي آن با دميدن خورشيد، روزها طولاني تر شده و تابش نور، افزوني مي يابد. اين بود كه ايرانيان باستان، آخر پاييز و اول زمستان را شب زايش مهر يا زايش خورشيد مي خواندند و براي آن جشن بزرگي بر پا مي كردند. در زمان ابوريحان بيروني به دي ماه، «خور ماه» (خورشيد ماه) نيز مي گفتند كه نخستين روز آن خرم روز نام داشت و ماهي بود كه آيين هاي بسياري در آن برگزار مي شد. از آن جا كه خرم روز، نخستين روز دي ماه، بلندترين شب سال را پشت سر دارد پيوند آن با خورشيد، معنايي ژرف مي يابد. از پس بلندترين شب سال كه يلدا ناميده مي شود خورشيد از نو زاده مي شود و طبيعت دوباره آهنگ زندگي ساز مي كند و خرمي جهان را فرا مي گيرد. به عبارتي ديگرخورشيد در حركت سالانه خود، در آخر پاييز به پايين ترين نقطه افق جنوب شرقي مي رسد كه موجب كوتاه شدن طول روز و افزايش زمان تاريكي شب مي شود. اما از آغاز زمستان يا انقلاب زمستاني، خورشيد دگر باره به سوي شمال شرقي بازمي گردد كه نتيجه آن افزايش روشنايي روز و كاهش شب است. به عبارت ديگر، در شش ماهه آغاز تابستان تا آغاز زمستان، در هر شبانه روز خورشيد اندكي پايين تر از محل پيشين خود در افق طلوع مي كند تا در نهايت در آغاز زمستان به پايين ترين حد جنوبي خود با فاصله ٢٣/٥ درجه از شرق يا نقطه اعتدالين برسد. از اين روز به بعد، مسير جابجايي هاي طلوع خورشيد معكوس شده و مجددا بسوي بالاو نقطه انقلاب تابستاني باز مي گردد. آغاز بازگشت خورشيد به سوي شمال شرقي و افزايش طول روز، در انديشه و باورهاي مردم باستان به عنوان زمان زايش يا تولد ديگرباره خورشيد دانسته مي شد و آن را گرامي و فرخنده مي داشتند.

تنوع برگزاري يلدا : يكي از آيين هاي شب يلدا در ايران، تفال به ديوان حافظ است. مردم ديوان اشعار لسان الغيب را با نيت بهروزي و شادكامي مي گشايند و فال دل خويش را از او طلب مي كنند. در برخي ديگر از نقاط ايران نيز شاهنامه خواني رواج دارد. نقل خاطرات و قصه گويي پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها نيز يكي از مواردي است كه يلدا را براي خانواده ايراني دلپذيرتر مي كند. اما همه اين ها بهانه هايي است تا خانواده ها گرد يكديگر جمع شوند و بلند ترين شب سال را با شادي و صفا سحر كنند.در سراسر ايران زمين، جايي را نمي يابيد كه خوردن هندوانه در شب يلدا جزء آداب و رسوم آن نباشد. در نقاط مختلف ايران، انواع تنقلات و خوراكي ها به تبع محيط و سبك زندگي مردم منطقه مصرف مي شود اما هندوانه ميوه اي است كه هيچ گاه از قلم نمي افتد، زيرا عده زيادي اعتقاد دارند كه اگر مقداري هندوانه در شب چله بخورند در سراسر چله بزرگ و كوچك يعني زمستاني كه در پيش دارند سرما و بيماري بر آنها غلبه نخواهد كرد.در گذشته، آيين هايي در اين هنگام برگزار مي شده است كه يكي از آنها جشني شبانه و بيداري تا بامداد و تماشاي طلوع خورشيد تازه متولد شده، بوده است. جشني كه از لازمه هاي آن، حضور كهنسالان و بزرگان خانواده، به نماد كهنسالي خورشيد در پايان پاييز بوده است و همچنين خوراكي هاي فراوان براي بيداري دراز مدت كه همچون انار و هندوانه و سنجد، به رنگ سرخ خورشيد باشند.

معادلهایی بابلی بر پادشاهان پیشدادی معروف اوستا و شاهنامه

با اندکی تحقیق در اساطیر خدایان کاسی، اکدی و سومری بابلیان می توان معادلهای پادشاهان معروف پیشدادی یعنی **هوشنگ، تهمورث** (تخموروپه) و **جمشید** را شناسایی نمود: کاسیان نام خود و خدای قبیله خود را از نام **کاسی** یا کاششو گرفته اند که منابع بابلی عهد کاسیان اطلاع زیادی از وی به دست نمی دهند. نام این ایزد را در زبان آریائیان کاسی می توان به معنی ایزد منسوب به زمین گرفت. بر پایه این معنی از وی همان انکی ایزد زمین بابلیان منظور شده است. این مفهوم در نام ایزد زمین و جهان زیرین پر راز و رمز ایرانی جمشید (ییمه خشئته، شاه رستنی ها و سرزمین سرد) نیز مستتر است. نام کاسی از سوی دیگر در زبانهای بومی خاورمیانه با کلمه کاسه (جام، یام) مرتبط می شده است چه مسلم به نظر می رسد نام کاسی (کاششو) در اوستا با ییمه(یمه، جمشید) پادشاه اساطیری صاحب جام جهان بین جایگزین گردیده است. در تأیید این نظر باید گفت که نظیر جمشید، برای کاسی(کاششو) همزاد مؤنثی(=یمی) به نام **کاسیتو** قائل بوده اند و وی را الهه شراب و درخت تاک به شمار می آورده اند. از این طریق بوده که یمه و یمی از سوی دیگر به **بعل**(آدونیس) و بعلات یعنی ایزد و الههٔ نباتات کنعانی می پیوسته است . اینان خود با مراسم جشن نوروز سامیان مرتبط بوده اند. از جانب دیگر هم نام یمه به وساطت نام اوگاریتی(سوری) **یم** (خدای دریا و سیلاب و طوفان) به **انکی** (ائا) یعنی خدای زمین و آبهای ژرف دریاهای معروف بابلی ها می پیوندد. در این صورت معنی لفظی ور جمکرد اوستا یعنی **ور** ساخته **جمشید** باید معبد یا دژ خدای آبهای ژرف یعنی ائا باشد. گفتنی است مطابق اساطیر بابلی انکی(ائا) منشأ هفت یا هشت الههٔ نباتات (مأخذ سمبلهای سفره هفت سین) به عبارت دیگر نوروز جمشیدی بوده است. قابل توجه است که خود نام ائا (انکی، ابراهیم خداگونه) با افزوده شدن پسوند اسمی اکدی اوم تقریبا تبدیل به یمه میشده است. به نظر میرسد با توجه به همین اساطیر است که در تورات ابراهیم خداگونه (به معنی پدر امتهای فراوان= انکی) زن خود سارا(حکمران، الهه، نین کی) را خواهر خود می خواند. در اساطیر اوستایی و ودایی از ازدواج یمه و یمی و تولید مثل انسانها و انسانگونه ها از ایشان سخن میراند. **انکی(ائا، ایزد خرد و آبهای ژرف و زمین)** مانند **ییمه** (یمه، جمشید) خدا-پادشاه دانای **عهد طوفان** بزرگ به شمار رفته است. جالب است نام یمه به صورت جمه در زبان صربوکرواتها(اعقاب سرمتهای آریایی و اسلاو) مترادف نام ائا به معنی ژرفا و گودی و به صورت **زمه** در زبان اوستایی به معنی زمین است. جالب است که در شاهنامه نیز جمشید با دریا مرتبط شده است:

صدم روز ناگه به دریای چین(دانش)   پدید آمد آن شاه ناپاک دین(جمشید)

از آنجاییکه بعداً **یمه** (موبد، همزاد) به صورت لقبی بر سپیتمه گودرز(پدر سپیتاک زرتشت) در آمده بوده است، لابد از اینجاست که تصور گردیده سه نطفهٔ نسل منجیان بزرگ آئین زرتشتی از پشت زرتشت در دریاچهٔ ژرف(کانس اویه، خلیج فارس) نگهداری میشوند و از اینجاست که نرگس مادر مهدی موعود کشتی سوار است و نام ماریا، مادر عیسی مسیح، در زبان لاتین مترادف یمی سامیان غربی به معنی الههٔ دریا است که با توجه به مقام ایزد آبهای ژرف داشتن ائا (پدر مردوک/ آدونیس/ آتون/ اوتو، سمبلهای مسیح خداگونه) به راحتی قابل توجیه و پذیرش می باشد. نام و نشان بزرگ و با اهمیت سپیتمه جمشید را سوای تورات و روایات مسلمین در اساطیر یونانی هم می توان پیدا کرد: در اینجا وی تحت نام اساطیری معروف **تسئوس** (همزاد= یمه) به عنوان پادشاه قهرمان آتن ظاهر میشود. همانند اصلش سپیتمه جمشید/گودرز که مادیای اسکیتی (افراسیاب= پر آسیب)را در کاخ زیرزمینی اش به دام می اندازد، تسئوس نیز مینوتاروس (بد ذات) را در لابرینت هزار تو به دام انداخته و به قتل میرساند. همانند او با قوم آمازونهای قفقاز (هونها/سئوروماتها) سروکار دارد چه سپیتمه جمشید، اصلاً از مغان سئورومتی قفقاز بوده و بر ولایات جنوب قفقاز فرمان میرانده است. پسر او **آکاماس**(بسیار دانا، بردیه زرتشت/ایرج) برادر خوانده ای به نام **دموفون** (=آدمکش، تور) دارد که مطابق کمبوجیه سوم پسر کورش/سوم (فریدون) است. تسئوس هم نظیر **یاسون**(منجی، کی آخسارو، هوخشتره) با **مدیا** (الههٔ افسانه ای ماد) پیوند دارد. جالب است که نام پدر تسئوس یعنی آئه گوس را -که از قدیم با نام دریای اژه ربط داده شده- در زبان یونانی می توان به معنی غربی(ایزد غروب هنگام) گرفت. از اینجا معلوم میشود نام این دریا از ترجمهٔ یونانی نام کشور هیتی **ارزوه** (**غربی= اروپا، ارزهی** اوستا) در سمت جنوب غربی فلات آناتولی حادث شده است. بی جهت نیست که نام پدر جمشید در اوستا و وداها یعنی **ویونگهان/ویوسوت** به معنی خورشید دور دست **غربی** گرفته شده است که در نقطه مقابل نام **سویتری**(خورشید طلوع هنگام) است.

دیاکونوف در تاریخ ماد احتمال میدهد که ارتباطی بین ایزدان کاسی **کاششو** (کاسی، به معنی زمین) و **دونیاش** وجود داشته باشد. نام خدای کاسی **دونیاش** در معنی **خدای زمین بخش** این نظریه وی را مستدل می سازد. اما اگر **دون** را به معنی اوستایی آن یعنی آبهای گسترده بگیریم وی با خود **یمه(به سومری سبزه زاران)** در معنی سامی آن ایزد دریا یکی میگردد. معهذا نام این خدا از سوی دیگر در معنی سانسکریتی آن یعنی **تندر** مطابق نام **هودها** (هود= خدا) است. لابد از اینجاست که **هود** به جای **کاسی** یا **دونیاش** رهبر ملکوتی مخصوص قوم عاد (کاسیان) به شمار رفته است. قابل توجه است که در اوستا **اژی دهاک**(پادشاه اساطیری کاسیان) در کرند کرمانشاهان به **ایزد هوا**(منظور هودها) فدیه می آورد.

در اوستا سرزمین دانوهای تورانی در مجاورت بین النهرین و سرزمین خشتاویهای دلیر (پارس) نشان داده شده است.

نام **هوشنگ** اساطیر ایرانی (به معنی فراهم کنندهٔ زمینهای خوب) به وضوح یادآور ایزد کشاورزی سومریان یعنی **انکیم دو**(خدای زمین خوب) است. نام **تهمورث** (تخموروپه، یعنی پهلوان پلنگ مانند) با نام **انکیدو** (خدای "سرزمین خوب=

خونیرث"، مخلوق نیمه انسان و نیمه جانوری انکی) که هر دو تراژدی مرگ معروفی داشته اند، مطابقت دارد. به نظر می رسد داستان رقابت انکیم دو و دوموزی بابلیها برای ازدواج با ایناناَ/ایشتار اساس اسطورهٔ قرآنی **اصحاب جنت** سورهٔ اصحاب کهف باشد که در طبق احادیث قرآنی دو برادر به نامهای **یهودا** (نشانه و گواه خدا) و **قطروس** (شرابساز=صبا) -که به جای دوموزی (دیونیسوس باکوس یونانیها، ایزد باغ و شراب) و انکیم دو (خداوند سرزمین خوب موعود= یهودیه) هستند- در این باب با هم رقابت می کنند و سرانجام زمینهای بهشتی قطروس با خشم خداوند خشک و ویران میگردد. این اسطوره از سوی دیگر به وضوح اشاره به نامهای دوگره قبایل شمال و جنوب شبه جزیرهٔ عربستان یعنی **عدنانی** (مضر، ربیعه، یعنی ثروتمند و بهشتی) و **قحطانی** (مردم سرزمین خشکیده) در سمت **یمن** دارد. در تقسیم بندی یونانیان و رومیان تقسیم بندی برعکس این بوده و **ارابیا فلیکس**(عربستان خوشبخت) همان **یمن**(سعادتمند) و **ارابیا اندامایون**(عربستان فقیر) شامل نواحی دیگر شبه جزیره شده است. این تقسیم بندی اخیر در قرآن در رابطه با جهان دیگر تحت نامهای **اصحاب شمال** (جهنمی ها) و اصحاب یمن (**بهشتیان**) به خوبی حفظ شده است. قابل توجه است تخموروپه/تهمورث پیشدادی که نامش متضمن **اوروپه**(گسترده، یا گربه سان/سگسانی بزرگ) است و اسمش در کتاب سدّرابای مندائیان به صورت **تخمورت** (تخموروته) ذکرشده است با نینورتا/نبی/نین گیرسو (پهلوان شیر-عقاب مانند بابلی) پیوستگی دارد.همچنانکه سلف وی **هوشنگ** با **ائا/انکی** ماروش و **انکیم دو**(خداوند مراتع خوب) در پیوند است. پیداست جزء **اورت** در نام تخموروته اصلش را از جزء **اورتا** (کامل و رسا) در نام خدای معروف بابلی **نینورتا**(خدا/پهلوان کامل) دارد. در این رابطه گفتنی است **گیلگامش** بابلیها (به معنی لفظی پیر مردی که هنوز جوان است یا قهرمان میرا) که پسر **لوگال باندا**(حاکم جوانتر) و برادر خوانده و دوست **انکیدو** به شمار رفته است، با **جمشید**(ییمه، یمه) برادر اساطیری معمر **تهمورث** (پهلوان سرزمین راه) کاملاً همخوانی دارد. اما نظر به اینکه نام سومری **گیلگامش** (در معنی کشندهٔ گاومیش به زبانهای سامی) در زبانهای ایرانی میتوانست ترکیبی از کلمات عربی**غیل** (درخت بزرگ و پیچیده) و **غمش** (غوطه ور در آب) به شمار آید که مشابه نام **هوم سفید** یا **گوکرن** (درخت عظیم دریایی) اساطیر زرتشتی است. از اینجا معلوم میشود چرا سپیتمه جمشید (گودرز) یا پادشاه متحدش کیخشثرو در اساطیر ایرانی تحت لقب **هوم** (گیاه نیروی خوب دهنده، ریواس یا تاک) معرفی شده است. اما ترکیب ایرانی مذکور بیشتر یادآور نخستین انسان و پادشاه ایرانیان یعنی **کیومرث** (گیاه مرد فانی) است که نظیر گیلگامش دنبال گیاه جاودانی رونده همنشین انکیدوی گاوشکل، همزاد گاو نخستین یعنی اوکدات به شمار آمده است. این سه نام تثلیثی اوستا یعنی **هوشنگ/ گرشاه** ، **تهمورث** (پهلوان پلنگ مانند یا فرمانروای سرزمین گذرگاهی) یا **فرواک**(واعظ، نامور، پر آواز) و **جمشید** (شاه موبد درخشان سرزمین سرما، شاه کوهستان) به جای **انکی/ائا** و **نینورتا/نبو**(نامور)/**آداد** و **تموز/نرگال (ایزد جهان فرودین)** در اساطیر بابلی هستند. در تورات اینان با نامهای **ابراهیم**(پدر امتهای فراوان)، **ناحور**(جنگجوی آرامش دهنده، مار فیس فیس کننده) و **هاران**(جادوگر کوهستانی= ایشکورای سومریها، ایزد رعد) جایگزین شده اند. جالب است که اساطیر کهن سومری و اکدی در رأس خدایان کهن دشمنان از **تیامات** (الههٔ شراب و آبهای شور) و **کینگو** (سفیر، شاه رمه دار جوان به زبانهای هندواروپایی) سخن میرانند که به دست **مردوک** (ملقب به **نین مادا**) فرمانروای کشور کشته شده اند و اسامیشان یادآور نامهای شاهان پیشدادی سیامک مقتول به دست دیوان و جمشید شاه مقتول به دست **اژی دهاک**(مردوک، بعل زفون= بعل زبوب= خدای مار سّمی) می باشند. نام **هوشنگ(آذر هوشنگ)**، در معنی **شاه دانای زمین** یاد آور **انکیم دو** (خدای زمین خوب و کشاورزی سومریان و اکدیان) است که معاند عشقی ناموفق **دوموزی** (یوسف/ آدونیس) بر سر همسری ایناناَ/ایشتار است. در تورات و روایات اسلامی این اسطوره به صورت داستان **هابیل** (دریغ= دوموزی) و **قابیل** (مردوک، گیبیل، قائن، ایزد آتش کورهٔ فلزگدازی) نقل شده است. **سامک** ، **ویگرد** و **تاز پیشدادی** به ترتیب مطابق **آنو**، **انلیل** و **مردوک** می باشند. مسلم به نظر می رسد عناوین انجیلی معروف **ناصری**، **نصاری** و حتی عنوان**نجّار**(متعلق به یوسف شوهر مریم مقدس) به وساطت نام نضار (درخت دارای چوب مرغوب برای نجاری) در اصل از ریشهٔ کلمات عربی نضر یعنی زیبا و درخشان یعنی لقب **یوسف(تموز)**گرفته شده اند. کلمه ناصری به معنی کودک یادآور خدای مصری ایهی است که از آن یاد خواهد شد. **هوشنگ** (دانا یا دارای اراضی خوب) در اساطیر ودایی از سویی با **مانو** (آدم، دانا) و از سوی دیگر با **پوروشه** (آدم) که این هر دو پدر نخستین انسانها به شمار رفته اند، مطابقت می نماید.

ائا/انکی) و **دوموزی** (پسر اصلی) وجود داشته که قسمتی از همان روایات توراتی آن در آنها مشهود است: در اساطیر بابلی از **دومو آبزو** (پسر ایزد آبهای شیرین) تحت نام **اسرلوحی** (دارای اراضی خوب) به عنوان **پسر اول ائا/انکی** خدای آبهای ژرف و زمین، به عنوان **کاهن** ستیزه جو (=**قائن**) و ایزد جادوگری نام برده میشود ولی تحت این نام در ارتباط وی با **دوموزی** (دریغ فرزند اصلی= هابیل) سخنی به میان نیامده است، ولی نظر به معنی لفظی نام **انکیم دو** (دارای اراضی خوب) یعنی ایزد کشاورزی و مرد سد و خندق بابلیها معلوم میشود، این همان برادر مخاصم **دوموزی** یعنی **دومو آبزو** می باشد که رقیب عشقی وی بر سر همسری **اینانا/ایشتار** می باشد. اسطوره تعقیب دوموزی توسط دیوان این دوموزی که یاکوبسن آن را **کودک در** زهدان/**قنداق** معنی می نماید به صورت اساسی بر داستان تعاقب عیسی مسیح نوزاد توسط سه مغ شرقی و دستیابی ایشان به وی در آغل گوسفندان دیده میشود، ولی در داستان اصلی بابلیش تموز به دست این دیوان/جادوگران متعاقب کشته میشود.

ریشه بابلی آیین حاجی فیروز

در باب **سیاهی** سر و صورت حاجی فیروز مرحوم **مهرداد بهار** حدس هایی زده بود، مبنی بر اینکه این **سیاهی** باید به بازگشت او (حاجی فیروز) از **دنیای مردگان** مربوط باشد. به تازگی شیدا جلیلوند با یافته های جدید و ترجمه لوح اکدی به همین داستان فرود «ایشتر» به زمین رسیده است. دکتر مزداپور در این راه به درستی ریشه اکدی **حاجی فیروز** را در اسطوره ایزد نباتات **تموز** (دوموزی،**هابیل** یعنی [دریغ از] فرزند حقیقی) که مسافر **فیروزمند** سالانه سر سبزی **طبیعت بهاری** از جهان زیرین به روی زمین می باشد، در یافته است. عنوان **حاجی** (=زائر) این **سرخ پوش** نیز درتأیید همین مسافر زائر شادی و نشاط آور جهان زیرین بودن وی است. می دانیم شهر **بابل** (مملکت چهار گوشه **ورنهٔ** اوستا [یعنی دژ پوشیده و پایینی] پایتخت فریدون/کورش) در امپراطوریهای ایرانی پیش از اسلام و حتی پیش از آن پایتخت فرهنگی ایرانیان و پاریس جهان باستان در بین النهرین سامی نشین بوده است.

"دکتر مزداپور، داستان این حرکت نمادین و اسطوره ای را که بنیادی ترین نماد نوروز است، چنین شرح داده است: «ایشتر» که همان الههٔ همسر «**تموز**» است، شاه _ دوموزی _ را برای ازدواج برمی گزیند. یك روز الهه «ایشتر» به زمین می رود، علت این تصمیم هنوز معلوم نیست، برخی حدس زده اند شاید خودش، الهه زیر زمین نیز باشد. با ورود الهه به زیر زمین، باروری در روی زمین متوقف می شود. دیگر نه درختی سبز می شود و نه دیگر گیاهی می روید و زندگی از جریان طبیعی می ایستد و هیچ کس نیست که برای معبد خدایان هدیه بدهد. از این رو خدایان از ایستایی جهان ناراحت بودند و برای پیدا کردن راه حل، جلسه ای ترتیب می دهند و قرار می شود نیمی از سال را _ دوموزی _ به زیر زمین برود و وقتی دوموزی به روی زمین می آید، نیم دیگر سال را خواهرش که «گشتی ننه» نام دارد به جای برادر به زیر زمین برود. وقتی دوموزی به روی زمین می آید، بهار می شود و تمام مراسم نوروز هم ظاهراً و احتمالاً به دلیل آمدن اوست. وقتی _ **دوموزی** _ را از زیر زمین به بیرون می فرستند، لبانش را **قرمز** می کنند و دایره و تنبك و ساز و نی لبك به دستش می دهند و این یعنی خود حاجی فیروز. دکتر مزداپور معتقد است با ترجمه این روح اکدی از اسطوره حاجی فیروز رازگشایی شد.

حاجی فیروز کیست؟

Posted on مارس ۱۷, ۲۰۰۹ by Alireza Ghasemi



حاجي فيروز از سنت هاي جالب گره خورده با نوروز است كه ريشه اي بسيار كهن در اين سرزمين دارد و آيين آن شايد حتي به پيش از مهاجرت آرياييان به فلات ايران باز گردد. حاجي فيروز در آيين هاي نوروزي نماد چه مفهومي بوده است و به عبارت ديگر، ريشه پيدايي آن چيست؟

به نظر زنده ياد مهرداد بهار، اسطوره شناس، حاجي فيروز بازمانده آيين ايزد شهيد شونده است و مراسم سوگ سياوش نيز نموداري از همين آيين است. چهره سياه او نماد بازگشت از جهان مردگان و لباس سرخ او نيز نماد خون سرخ سياوش و حيات مجدد ايزد شهيد شونده و شادي او شادي زايش دوباره آنهاست كه با خود رويش و بركت مي آورند. مهرداد بهار نيز سياوش را با ايزد نباتي بومي مربوط مي داند. چرا كه پس از شهادت سياوش، از خونش گياهي مي رويد. اين همان بركت بخشي و رويش است. با اين تعابير، وي معناي ديگري براي نام سياوش ارايه مي دهد. سياوش را كه صورت پهلوي آن سياوخش و صورت اوستايي سياورشن است، معمولا به دارنده اسب سياه يا قهوه اي معنا مي كنند. اما مهرداد بهار با ريشه يابي آيين سياوش، معناي اين نام را مرد سياه يا سيه چرده مي داند كه اشاره به رنگ سياهي است كه در اين مراسم بر چهره مي ماليدند يا به صورتكي سياه كه بكار مي بردند. اين مطلب قدمت شگفت آور مراسم حاجي فيروز را نشان مي دهد كه به آيين تموز و ايشتر بابلي و از آن كهنه تر به آيين هاي سومري مي پيوندد. شيدا جليلوند صدفي كه بر هبوط ايشتر، ايزد بانوي باروري و زايش در اساطير بين النهرين كار كرده، به نكته اي برخورد كرده كه آن را تاييدي بر نظريه زنده ياد مهرداد بهار مي داند. ايشتر به جهان زيرين سفر مي كند و براي او ديگر بازگشتي نيست. پس از فرو شدن ايشتر، زايش و باروري بر زمين باز مي ايستد. خدايان در صدد چاره جويي بر مي آيند و سرانجام موفق مي شوند آب زندگي را به دست آوردند و بر ايشتر بپاشند. اما طبق قانون سراي مردگان، ايشتر بايد جانشيني برگزيند تا او را به جاي خود به جهان زيرين بفرستد. ايشتر شوهر خود، دو موزي، را كه از بازگشت او ناخشنود بود، بر مي گزيند. جامه سرخ به تن دوموزي مي كنند، روغن خوشبو به تنش مي مالند، ني لاجورد نشان به دستش مي دهند و او را به جهان زيرين مي كشانند. دوموزي ايزد نباتي است كه با رفتنش به جهان زيرين گياهان خشك مي شوند. پس چاره چيست؟ خواهر دوموزي نيمي از سال را به جاي برادرش در سرزمين مردگان به سر مي برد تا برادرش به روي زمين بازآيد و گياهان جان بگيرند. بالا آمدن دو موزي و رويش گياهان همزمان با فرا رسيدن بهار و نوروزي ما ايراني هاست. در آن هنگام كه دوموزي به همراه مردگان بالا مي آيد و سال نو آغاز مي شود، ايرانيان نيز به استقبال فروهرهاي مردگان مي روند و براي روان هاي مردگان كه به خانه و كاشانه خود بازگشته اند، مراسم ديني برگزار مي كنند. همزمان با اين آداب و رسوم، حاجي فيروز با جامه اي سرخ و چهره سياه و دايره زنگي در دست، فرا رسيدن بهار را نويد مي دهد. آيا اين جامه سرخ حاجي فيروز همان جامعه سرخي نيست كه بر تن دوموزي كرده اند و وي به هنگام بازگشت به جهان زندگان آن را هنوز بر تن داشته است؟ آيا چهره سياه حاجي فيروز نشان از تيرگي جهان مردگان ندارد؟ و آيا دايره زنگي او و ني لبكي كه همراه با او مي نوازد، همان ني و سازي نيست كه به دست دوموزي داده اند؟ به گفته شيدا جليلوند، همه اين موارد تاييدي است بر نظريه شادروان استاد مهرداد بهار درباره بومي بودن اين بخش از آيين هاي نوروزي و بهاري. اما آيا مي توان گفت اين آيين را بوميان ايران از بين النهرين گرفته بودند؟ پاسخ دكتر كتابون مزداپور به اين پرسش منفي است. به اعتقاد دكتر مزداپور، مساله فقط شباهت است. حاجي فيروز متعلق به آيين هاي بومي اين سرزمين است.

در اين باره می‌توان گفت كه نام «حاجی فيروز» و ويژگی‌های خاص امروزين او، همچون پوشاك سرخ و سياهی چهره و ترانه‌های ويژه‌اش، سنتی كاملاً جديد و خاص تهران معاصر بوده است. اما شخصيت او به عنوان «پيام‌آور نوروزی» به گونه‌های مختلف از ديرباز در سراسر ايران‌زمين روايی داشته و دارد. در نواحی گوناگون او را با نام‌های متفاوتی می‌شناسند: در خراسان و بخش‌هايی از افغانستان «بی‌بی نوروزك»، در خمين و اراك «ننه نوروز»، در كرانه‌های خليج فارس «ماما نوروز»، در گيلان «پير بابا» و «آروس/ عروس گلی»، در آذربايجان «ننه مريم»، در تاجيكستان و بخارای شريف و ديگر وادی‌های ورارود «ماما مروسه» و نام‌های مشهور ديگری همچون بابا نوروز و عمو نوروز. گفته مي شود كه او و همراهانش نمادي از يك سنت كهن در آذربايجان هستند. اين سنت «قيشدان چيخديم» (از زمستان خارج شدم) نام داشت و براساس آن حاجي فيروز در خيابانها آواز مي خواند تا به همه خبر دهد كه بهار آًمده است و زمستان به پايان رسيده است. در مقابل اين همه شادي و نشاط كه حاجي فيروز براي مردم به ارمغان مي آورد، آنها نيز پول و شيريني و هداياي ديگر به او مي دادند. تاريخچه ظهور حاجي فيروز به درستي معلوم نيست اما در تمام متوني كه به آيين هاي نوروزي در جاي جاي ايران در طول تاريخ اشاره كرده اند از حاجي فيروز و عمو نوروز نيز ذكري به ميان رفته است. در تمام مناطقي نيز كه زماني تحت سلطه ايران بوده اند حاجي فيروز چهره آشنايي است.

شیوه اجرای نمایش‌ها در نواحی گوناگون، زمان مراسم و حتی ترانه‌هایی که سروده می‌شود، گاه با یکدیگر متفاوت هستند و این تفاوت‌ها ناشی از ویژگی‌های خاص هر ناحیه است. در آسیای میانه و در آخرین شب سال، انتظار «مامای مروسه» را می‌کشند و بانوی خانه، خوراکی‌هایی همچو سمنك (سمنو) را در آوندهایی بسیار تمیز و آراسته، بر دسترخوانی (سفره‌ای) می‌گذارد تا شب هنگام او آنها را برکت دهد و بچشد و ببوسد. پیش از آمدن مامای مروسه، مراسم «گل‌گردانی» یا «گل نوروزی» برگزار می‌شود و در این مراسم گروهی از مردم، نخستین گل‌های روییده در صحرا را می‌چینند و همراه با شادی و آواز در کوچه‌ها می‌گردانند. این آیین با تفاوت‌هایی در گیلان و کوهپایه‌های تالش نیز برگزار می‌شود. در آنجا «آروس گلی» و «پیر بابا» با یك خرس و با دسته‌های گل و پوشیدن پوشاك سرخ و كلاه بوقی (یادمان میترا) به ترانه‌سرایی و دایره‌زنی و کارهای خنده‌آور می‌پردازند. در هزاره‌جات افغانستان و در دامنه‌های کوه بابا، نیز «بی‌بی نوروز» با پوشیدن پوشاك خنده‌دار و آوازخوانی به شاد کردن مردم می‌پردازد. (حاجی فیروز بیشتر از همه جا، شبیه این دو نمونه اخیر است).
با توجه به نمونه‌های کمی که در بالا گفته آمد، دانسته می‌شود که شخصیتی که بیشتر با نام حاجی فیروز برای ما آشنا است، در نواحی گوناگون و با بهره‌گیری از ویژگی‌های اقلیمی آن ناحیه، نام‌ها، پوشاك و نمایش‌های متفاوتی دارد و اتفاقاً در بیشتر نواحی، چهره او را سیاه نمی‌کنند. از این رو سفارش به سیاه نکردن چهره حاجی فیروز، مغایرتی با سنت‌های ملی ندارد و حتی ترانه «ارباب من» نیز جز در تهران، در جای دیگری بگونه اصیل شنیده نشده و پیداست که سنتی دیرپا نیست که نخواندن آن بی‌توجهی به باورها دانسته شود. شهرت زیاد حاجی فیروز با ویژگی‌های خاص و معروف آن در تهران و شهرهای بزرگ نتیجه کاربرد زیاد آن در تلویزیون و رسانه‌ها بوده و پژوهش‌های مردمی، نمونه‌های سنتی فراگیر آنرا تأیید نکرده است. درست است که تك تك اجزای آن از نمونه‌های کهن برگرفته شده، اما ترکیب نهایی و فعلی آن جدید است و حتی نام او نیز مانند دیگر نام‌های یاد شده بالا نشانه‌ای از دیرینگی در بر ندارد.
حال چگونه است که این سنت هاي کهن نوروزي و از آن جمله حاجي فيروز با نام ها و مناسبت هاي گوناگون در طول تاريخ اين سرزمين حفظ شده اما مشابه اين آيين ها در بين النهرين (عراق کنوني) با آن همه سند و مدرک به فراموشي سپرده شده است؟ اين را ديگر بايد در ويژگي فرهنگ ايراني جستجو کرد و از طرفي، گواه ديگري بر بومي بودن و مردمي بودن اين سنت هاست. چون تنها سنت ها و آيين هايي که از دل مردم جوشيده باشد، مي تواند اين چنين در ادوار مختلف دوام بياورد و هر چند نامش تغيير کند، اما باقي بماند. اي کاش جعبه جادويي جاي اين مراسم زيباي نوروزي را پر نکند و نسل هاي آينده اين کهن بوم و بر نيز شاهد حضور حاجي فيروز، پيک شادي آور بهاري، باشند.

تموکان دورهٔ هخامنشیان همان شهرتفت است

در میهن ما حتی دانشوران زود به قضاوت می نشینند. این امر اخیراً در مورد نام ویرانه شهرکی کشف شده در منطقه بوشهر مصداق کامل پیدا کرد. تردیدی نیست که شهرک یا پایگاه با توجه به نوشته های میخی هخامنشی و نقش داریوش در یکی از کتیبه های آن در دورهٔ داریوش اول آباد و با رونق بوده است. ولی شهری که در کتیبه های تخت جمشید از آن یاد گردیده، نه یک شهرک کوچک بلکه آن قدر آباد و مستعد بوده که نام و نشان در دربار مجلل هخامنشیان با افتخار ذکر میشده است و بر همین اساس باید نام و نشانی از خود به یادگار گذاشته باشد. شهر **تفت** (گرم) استان یزد در شمال شرقی استان فارس با باغهای سر سبز انار که به همان معنی لفظی **تموکان** (سرزمین گرم و مرطوب) است، نشانگر این شهر معروف دوره هخامنشی است. اصلاً مسلم به نظر می رسد کلمات **تمو(دمو)** و **تفت** یعنی گرمسیری درفارسی کهن بیانگر میوهٔ گرمسیری **انار** بوده اند. چه اگر کلمهٔ انار فارسی را مأخوذ از زبانهای سامی (از ریشهٔ کلمهٔ عربی **اناره**) بگیریم، در این صورت آن دقیقاً ترجمه سامی کلمهٔ فارسی **تف** (تابیدن و روشن شدن) است. چنانکه نام میوه معروف گرمسیری **خرما** هم در فارسی **درخت خوشیدی** و **گرمسیری** معنی می دهد. از اینجا معلوم میشود که نام شهرهای **طبس** (تف-بس) و **تفت** در اصل به معنی شهر **درختان انار** (یعنی میوه گرمسیری) بوده اند. می دانیم که این شهرها به دارا بودن همین میوه هم مشهور هستند. دهخدا در لغتنامه خود به درستی واژهٔ **تفت** را همچنین به معنی **سبد میوه** [میوه های بهشتی] گرفته است. کلمهٔ **نارنگ** که در هندوستان به معنی مطلق **میوه** است علی القاعده می تواند ریشه هند و ایرانی انار(انارگ) به شمار آید، معهذا مطابقت تفت با کلمه عربی اناره به وضوح حاکی از یک ریشه سامی و بومی کهن آن است. در مورد ویرانه شهرک مکشوفه در استان بوشهر قابل تذکر است که شاید درهمان نوشته های میخی مکشوفه نام آن شهرک مدفون شده این استان ساحلی باقی مانده باشد. اگر واقعاً آنجا نه یک قرارگاه بلکه شهرک قابل توجهی در عهد هخامنشیان بوده باشد.

کشف یک شهر هخامنشي در بوشهر
(منبع هفته نامه نصیر بوشهر)

باستان شناسان ایرانی معتقدند موفق به کشف شهری باستانی متعلق به دوره هخامنشیان شده اند که از آن در یکی از لوحه های تخت جمشید نام برده شده است. به گزارش «بي.بي.سي»، در لوحه ای در تخت جمشید از شهری بزرگی به نام تموکان یاد شده است که باستانشناسان معتقدند که در کاوشهای خود در استان بوشهر موفق به کشف این شهر شده اند.

باستان‌شناسان ايراني معتقدند موفق به کشف شهري باستاني متعلق به دوره هخامنشيان شده‌اند که از آن در يکي از لوحه‌هاي تخت جمشيد نام برده شده است.
به گزارش «بي.بي.سي»، در لوحه‌اي در تخت جمشيد از شهري بزرگي به نام تموکان ياد شده، که باستان شناسان معتقدند که در کاوش‌هاي خود در استان بوشهر موفق به کشف اين شهر شده‌اند.
پژوهشگران از روي لوحه‌هاي يافت شده متعلق به تخت جمشيد بر اين باورند که داريوش اول در محلي زندگي مي‌کرده که در نزديکي‌اش نخلستان وجود داشته و به همين دليل بر روي مهر رسمي او تصوير دو نخل نقش بسته بوده است.
اما همچنين اين پژوهشگران مي‌دانند که در اطراف تخت جمشيد هيچ نخلستاني وجود نداشته است. به همين دليل سرزمين اصلي هخامنشيان را جايي مي‌دانند که در لوحه‌هاي تخت جمشيد از آن با نام تموکان نام برده شده و سال‌ها به دنبال کشف اين شهر بوده‌اند. اکنون باستان‌شناساني که به دنبال کشف شهر تموکان بودند گمان مي‌کنند که بقايايي از اين شهر باستاني را پيدا کرده اند. بخش‌هايي از اين شهر در سال ۱۹۷۷ کشف شده اما با انقلاب ايران در سال ۱۹۷۹ حفاري‌هاي اين منطقه متوقف شد. پس از يک وقفه ۲۶ سال حفاري مجدد براي کشف اين شهر از ماه پيش آغاز شد.
سرپرست گروه کاوش شهر باستاني متعلق به هخامنشيان مي‌گويد که او يک لوحه طلايي که نمونه شبيه‌اش در تخت جمشيد يافت شده، چند سنگ نبشته و نقش برجسته داريوش اول را پيدا کرده است.
اين سنگ نبشته‌ها هنوز رمز گشايي نشده اما باستان‌شناساني که آنها را کشف کرده‌اند، تقريبا اطمينان دارند که اين محوطه تاريخي همان شهر تموکان است. هر چند براي اطمينان کامل بايد چندين محل ديگر متعلق به اين شهر را کشف کرد.

کورش دوم و سوم در عرصهٔ اساطیر

در خود ایران **کورش دوم** و **نواده اش کورش سوم** فرمانروایان معروف پارس به ترتیب تحت نام سپهسالار **توس** (تنومند، پرتوان) و **فریدون**(جهانگشا، حمد شده)/**ثراتئونه**(سومین[کورش]) یاد گردیده اند. در همین باب مطلبی را تذکر دهم که شاید به جا باشد. نگارنده در کلاس پنجم و ششم ابتدایی با مقایسه داستان دوران کودکی **فریدون** و **کورش** دوم/سوم به اینهمانی اینان پی برده بودم. بعد که با آغاز دورهٔ دانشجویی به کار تحقیق در باب تاریخ اساطیری ایران روی آوردم با کمال تعجب دریافتم کسی از ایرانشناسان معروف بدین موضوع بها نداده، و تیزبینترین شان هرتسفلد ایرانشناس آلمانی، **کورش سوم** را با **کیخسرو** مقابله نموده و خلاصه نظر وی هم در لغت نامه دهخداو برخی کتابهای تاریخ قید شده است. در حالی که ایشان اگر دقت می نمودند نام **کیخسرو** به صورت **کیاکسارس**-که علی القاعده صورت اصلیش زبانهای ایرانی باید **کی آخسارو** یعنی شهریار نیرومند باشد- قید شده وهمانست که هرودوت آن را به جای نام **هوخشتره** پادشاه معروف ماد، ویرانگر **آشور** (دژ بهمن= نینوا) و کشنده **مادیای اسکیتی** ملقب به **افراسیاب**(پرآسیب) ذکر نموده است. سردار کیخسرو در این جنگهای موفقیت آمیز **توس نوذری** یعنی **کورش دوم** از دودمان **فرمانروایان جدید** بوده است. ضمناً هرودوت نام سلسله فرمانروایان بزرگ ماد(کیانیان شاهنامه) را **فرتریان** یعنی **فرمانروایان پیشین** که لابد در مقام مقابله متقابل با نام نوذریان پدید آمده، قید کرده است. موضوعی دیگری هم که درباب کورش سوم دقت نشده این است که کتسیاس مورخ و طبیب دربار پادشاهان میانی هخامنشی برای کورش دو پسر خوانده به نامهای مگابرن (ویشتاسپ خبر خارس میتیلنی) و سپیتاک (زریادر خبر خارس میتیلنی) را -که پسران سپیتمه پادشاه ولایات ققفاز وداماد و ولیعهد آستیاگ بوده اند- قید نموده است. در اینجا هرتسفلد به فراست کم نظیر خود دریافته است که این **سپیتاک** که از طرف پدر خوانده اش **کورش** سوم به فرمانروایی دربیکان(دروپیکیان، دریها) در سمت بلخ و نواحی شمال غربی هند منسوب شده است همان زرتشت است. وی در اینجا متوجه نشده است که کتسیاس جای دیگر این نواحی را هم زمان مکان فرمانروایی بردیه نیز ذکر نموده است و این معنی می دهد که بردیه(بزرگ تن) از سویی همان سپیتاک(سفید، سپنداته، اسفندیار اصلی) داماد و پسر خوانده کورش سوم/فریدون و از سوی دیگر خود همان **گائوماته** (دانای سرودهای دینی) یا **پاتیزیت** (حافظ سرودهای دینی) است. نام **پاتیزیت** مترادف با نامهای **گوتمه** های معروف هند یعنی **گوتمه بودا**، **گوتمه شوارا**، **گوتمه مهاویرا** و **گوتمه نیایه** و اصل تاریخی آنهاست. از آنجاییکه **سپیتاک زرتشت/بردیه** بیش از بیست سال در سمت هند و بلخ فرمان رانده و تعلیمات اخلاقی و اصلاحات اقتصادی و اجتماعی بی بدیل در آن سمت انجام داده، لذا در آنجا بدین نام نشانهای مختلف به یادها مانده است. بی جهت نیست که هرودوت پدر تاریخ میگوید در واقعه ترور گائوماته بردیه/سمردیس مردم آسیا به سوگ نشستند. بنابراین گائوماته یا بردیه دروغینی در کار نبوده است. دروغگوی واقعی داریوش اول بوده است. چنانکه شاملو نیز دریافته از این دروغ چنین بر می آید که قتل کمبوجیه در راه باز گشت ازسفر جنگی مصر نیز خودکشی نبوده و به دست **داریوش**("پشوتن"= تن به سزا ارزانی و **"جاماسپ"**= مغکش شاهنامه و اوستا) صورت گرفته است. از بحث اصلی خود دور نیفتادیم این اطلاعات بدان جهت در اینجا داده شد که **کورش سوم/فریدون** را یک پسر واقعی به نام **کمبوجیه**(تور، کتایون) و دو پسر خوانده به نامهای **مگابرن ویشتاسپ**(سلم، یعنی سرور بزرگ) و **سپیتاک** (ایرج، بردیه، برمایون، زرتشت، گوتمه و...) بوده است. این دو پسر خوانده به کهانت سنی در روایات تاریخی گاهی برادران کورش/فریدون هم قید شده اند.
در خارج از ایران اگر از سمت هند شروع کنیم نامهای اساطیری **کورش سوم** در آنجا به صور **ترائیتنه** (سومین= ثراتئونه اوستا) و **ریشابها** (گاو/قوچ) می توان به سادگی می توان پیدا نمود. اکثراً تصور شده لقب فریدون(جهانگشا، جهانبخش) از تخلیص ثراتئونه عاید شده است ولی چنین نیست و در شاهنامه های مکمل شاهنامه فردوسی از پسر و نواده ای از رستم **سگستانی** با همین مفاهیم به نامهای جهانگیر و جهانبخش یاد گردیده است. جالب است که **رستم** شاهنامه و **گرشاشپ** اوستا(هر دو به معنی بر افکننده ستمگران و راهزنان) لقبی بر **آترادات** پیشوای آماردان و کاسپیان (یعنی **سگپرستان/ببرپرستان**) بوده است که لشکریان مهاجم آشوری به مازندران(دیوان مازندران) را که به رهبری رئیس رئیسان شانابوشو در تعقیب **خشتریتی** (کیکاوس) به پای دیوار شهر **آمل مازندران** رسیده بودند، در آنجا کشتار نموده است. سوای ترادف معنی نامهای سگستان با کاسپیانه، خارس میتیلنی در داستان عاشقانه زریادر(زرتشت) و آتوسا(هوتس دختر کورش) اشاره به لباس **سکایی** آماردان و خاستگاه آنان در شمال دریای سیاه نموده است. نام تپوریان و سنن مادرسالاری ایشان نیز آنان را از اصل تائورهای شمال دریای سیاه نشان میدهد. به هر حال کتسیاس کورش سوم را پسر همین **آترادات**(آگرادات، یعنی مخلوق آتش) پیشوای آماردان معرفی می نماید و شاهنامه زادگاه فریدون را همان مملکت **ورنه** (دیلم و سومر) بیان می کند. کلمه **ورنه** در سانسکریت به معنی سد و خندق است. پس این نام به سبب ایجاد

سد کورش (ذوالقرنین) که توسط وی در دربند داریال قفقاز صورت گرفت، با کورش/فریدون پیوند یافته است. این از سوی دگر در رابطه با مازندران و گیلان نشانگر آن است که خواسته اند برای محبوبیت کورش سوم اورا با قهرمان جنگ بنیاد نخستین ایران مستقل یعنی آترادات پیشوای **آماردان**(آدمکشان) نشان دهند. در ارتباط نام ریشابهای کورش یعنی گاو/قوچ که نزد فرقه جاین بر جای مانده است گفتنی است که خود کلمهٔ کوروش در لغت پهلوی به همراه پسوند علامت حالت اسمی "ک" به صورت **کوروشک** به معنی **قوچ** باقی مانده است. در واقع نام قرآنی ویژهٔ کورش سوم یعنی **ذوالقرنین** (قوچ دوشاخ) ترجمهٔ نام ایرانی وی می باشد. ولی مولانا ابوالکلام آزاد در اثبات یکی بودن کورش سوم و ذوالقرنین از این سند اساسی غافل مانده است. چون کلمه **گئو** در نزد ایرانیان نامی فراگیر بر گاوان و گوسفندان(گاوان مقدس) بوده، لذا این نام به معنی **گاو**(=ریشابها) هم گرفته شده است و بر همین اساس است که فردوسی در شاهنامه از دایه فریدون/کورش به عنوان گاو برمایه و گرزش به عنوان گرز گاو سر نام برده است.
در سمت غرب خاورمیانه یهود در تورات کورش سوم هم تحت نام تاریخی خود و هم نام اساطیری **سلیمان**(مرد صلح) با اهیت تمام یاد می نمایند. تحت این نام اساطیری وی با بانی افسانه ای شهر اورشلیم(در واقع شهر صلح یا شهر سلمان /سلیمان) و نیز خدای سامی کهنی به نام شُلمان(سلمان) در آمیخته ، لذا شجره نامهٔ توراتی جالب کورش را به که ترجمه عبری اعضاء خاندان هخامنشیان نخستین است حدود شش قرن عقب برده برده اند و با مصادره به مطلوب وی را در این نقش صرفاً پادشاه اسرائیل و بینانگذار معبد بیت المقدس وانمود کرده اند. گرچه کورش پادشاه یهود و بازسازی کننده معبد اورشلیم نیز بوده ولی اصل ایرانی پارسی داشته است در وجه تسمیه مزار وی به **مادر سلیمان**(در اصل مزار سلیمان) این موضوع به وضوح حفظ شده است. نظر بدین امر احتمال دستور بنای خانه کعبه نیز توسط **کورش سوم**(که سیاوش اوستا بر آن عقیده مند) است، بعید نیست. چون بعید به نظر میرسد کورش در مقابل ۲۰خروار خراج کندر اعراب چنین خدمتی بدیشان یعنی خویشاوندان و رقیبان یهود نکرده باشد. چه از سوی دیگر نام **ابراهیم** (پدرامتهای فراوان) که در اقع لقبی بر پادشاهان بزرگ ایران **خشتریتی**(کیکاوس، پدر فرائورت= اسماعیل)، **کورش سوم** (فریدون، جهانگیر و جهانبخش)، **کمبوجیه سوم**(ابراهیم سفر کرده به مصر) و **بردیه** (ابراهیم خلیل الله بت شکن و مردم گرا) بوده است که از این میان **کورش** سوم معبد ساز و **بردیه** ویرانگر معابد بت پرستی بوده اند. سندی که سیاوش اوستا به درستی بر روی آن تأکید میورزد مشابهت خانه کعبه با کعبه زرتشت (در واقع کعبه **اورامزدا/ایمیریا** خدای دانای تقدیر خاندان شاهی) است. بعید نیست نام تخت جمشید در اساس اشاره به همین نام **ایمیریای** کاسیان(اسلاف لران) بوده باشد.
به نظر میرسد از **سلمان** یا **شُلمان** به عنوان خدای سلامتی و صلح همان خدای بابلی جنگ و کشاورزی یعنی **نینورتا**(خدای **سالم** و **کامل**) اراده میشده است. این نام به صورت **سلمان فارسی** اساطیری استاندار مدائن و سد و خندق ساز کسی جز کورش سوم مراد نبوده است. خواهیم دید نام **سلمان فارسی=زرتشتی** تاریخی عهد محمد عربی زرتشتی به نام **قاضی شریح** بوده است. این دو سلمان یکی شده به همراه **ابوذر غفاری** (مرد زره پوش)، **مقداد ابن اسود** (زیبا پسر مرد نادرخشان) و **اویس قرنی** (مرد صالح و کامل صاحب شتر) از قهرمانان تاریخی و دینی کهن ایرانیان خیلی زود وارد مدار حلقه اصحاب پیامبر اسلام شده و جنبه ملکوتی پیدا نموده اند و به ترتیب عبارتند از **تیگران/ بهرام** (خورشید چهر، بستور پسر کوچک بردیه زرتشت که بعد از ترور پدرش در ارمنستان و آذربایجان شجاعانه علیه نیروهای داریوش نبرد کرد)، **سپیتمه جمشید** پادشاه قفقاز داماد و ولیعد آستیاگ ملقب به زیبا پسر ویونگهان(نادرخشان، یا دور درخشنده) و بردیه زرتشت (مرد تنومند دارای تن زرین، پسر سپیتمه جمشید) که داماد و پسر خوانده کورش سوم(فریدون، فرشوشتر= شهریار جوان) بوده است. بردیه زرتشت که در واقعه **مگافونی** (مغ کشی) توسط داریوش در سمت قصبه سکاوند هرسین در سمت نهاوند ترور شد. همانجا که دخمه اش با تصویر جالب وی و آتشدان و شمع و خدمه آتش باقی است و توسط هرتسفلد شناسایی شده ست. وی در قرآن به صورت منحصر به فرد، تحت نام صالح پیغمبر قوم **ثمود** (معدوم) معرفی گشته است. کلمه یونانی **مگوفونی** (مغ کشی) در قرآن با **مگافونی** (صیحهٔ بلند آسمانی) که تصور شده قوم ثمود توسط آن از میان رفتند، مشتبه شده است.
نام کورش در اساطیر یونانی به صورت **پرسیوس** (پارس) ظاهر میشود، ولی این پرسیوس/کورش که داستان کودکی مشابهی با کورش/فریدون دارد، در اصل مراد نه **کورش سوم** بلکه نیای پدری وی **کورش دوم** سپهسالار سپاه **کیخسرو**(کی آخسارو) به هنگام فتح آشور و شکست لشکریان مادیای اسکیتی (افراسیاب) است. در واقع مطابق تورات **کورش** نواده **آستیاگ** (=پادشاه تاجدار ماد) یعنی هم همین **کورش دوم** بوده است. و این آستیاگ که گزنفون در کورشنامه وی را پدر **کی آخسارو**(کیخسرو) یاد کرده مطابق همان **فرائورت** (فرود/سیاوش) پدر کیخسرو/کی آخسارو است که گزنفون در کورشنامهٔ خود ایشان را با **آستیاگ دوم** پسر کی آخسارو و **کورش سوم** پسر کمبوجیه دوم به اشتباه یکی گرفته است. کلمهٔ **پارس** در زبان سکاها که در زبان ترکی به عاریت مانده است به معنی **پلنگ** است که سکاها بدان

سگ بالدار می گفته اند. در اسطورهٔ گرجی معروف امیران **کورش** (کوروش) به شکل **کوروشا** در نقش سگبالداری است که نسل بزان کوهی را قریب به انقراض میسازد و به سبب این جرم با **امیران**(شاهزاده، بردیه زرشت/اسفندیار) که سه مورد عهد شکنی نموده، به غل زنجیر گرفتار آمده و به دور زنجیری آهنی مقاومی که با میخ آهنی عظیمی بر اعماق زمین فرو رفته است می چرخند و هر وقت هم میخ بالا می آید پرنده عظیمی روی آن می نشیند و آن را بر جای اول خود باز میگرداند. در این اسطوره گرجی داستان به زنجیر کشیده شدن **پرومته ئوس**(دانا و پیشبین= **هوشنگ/زرتشت**) کاشف آتش در کوهستان قفقاز و همچنین موضوع اعتقاد به جاودانگی **کورش دوم(توس)** و **بردیه زرتشت** بازگویی گردیده است. در مورد جاودانگی کورش سوم ملل مختلف هم عقیده نبوده اند چه روایت مشهور این است که پای **ذوالقرنین اکبر** به آب حیات نرسید. ناگفته نماند مطابق گفته خارس میتیلنی و گزنفون بردیه زرتشت در زمان پدرش بزرگش آستیاگ و پیش از امارت بلخ و شمال غربی هندوستان در اران و ارمنستان فرمان می رانده است و در ارمنستان **آرای آرایان**(یعنی نجیب=بردیه زرتشت پسر یا پسر خواندهٔ مرد نجیب= کورش سوم) و در **اران** (=سرزمین مرد نجیب آتش) به نامهای **اران** خردمند و **بامسی بئیرک** (ترجمهٔ ترکی نام زرتشت یعنی دارای تن کاملاً سفید و درخشان) معروف بوده است. بنابراین **کورش سوم** و پسر خوانده و دامادش **بردیه زرتشت** در مقام پادشاه/نیای اساطیری **ایران** و **اران**(ایرج و آرا) با هم اشتراک یافته اند.

آروکو (ایرج تاریخی اصلی) همان چیش پیش دوم هخامنشی است

مطابق کتیبه های آشوری **کورش اول** پسر خود **آروکو** (یعنی نجیب= ایرج) را در حدود سال ٦٣٩ قبل از میلاد به رسم گروگان نزد آشوربانیپال پادشاه آشور فرستاد. این به معنی یک قرارداد سیاسی بسیار مهم بوده است. زیرا آشوریان از اتحاد پارسها با مادها در وحشت بوده اند. این پیش بینی و دوربینی درست هم بوده است چه سرانجام همین اتحاد ماد و پارس امپراطوریهای آشور و اورارتو و بابل را برای همیشه از روی پهنه گیتی بر انداخت. بنابراین باید به رد پایی از این گروگان رفتن **آروکو** (ایرج تاریخی) در تاریخ اساطیری ایران پرداخت. در شاهنامه خبر این خبر مربوط به **ایرج** با برادران اساطیری ایرج یعنی سلم و تور در آمیخته است. آنجا که فریدون (در اینجا منظور کورش اول) پسران خود را برای ازدواج پیش **بخت سرو** (بخت النصر، منظور آشوربانیپال پادشاه آشور و بابل) پادشاه **هاماوران** (سرزمین دشمنان، منظور امپراطوری آشور) روانه میکند. طبیعی است که آشوریان برای تحکیم روابط آشور با پارسیان هخامنشی ترتیب ازدواجی برای **آروکو** با شاهدخت یا اشراف زاده ای آشوری صورت داده اند. در شاهنامه نام ایرانی این همسر ایرج/آروکو، **سهی** (یعنی باشکوه و آزاده) یاد شده است. مطابق شاهنامه پسران فریدون/کورش از این سفر به ایران برگشتند و **ایرج/آروکو** به سلطنت ایران منسوب گردید. بدیهی است که آشوریان از بازگشت این داماد خویش به پارس و حاکمیت وی حمایت می نموده اند. اما در هنگام حکومت وی پادشاه ماد **فرائورت** (فرود/سیاوش) پسر **خشتریتی** (کیکاوس) توانست **پارس** را با **ماد** متحد کرده شروع به کشورگشایی در فلات ایران نماید که سرانجام در شهر **گنجه** اران (کنگ دژ سیاوش) توسط مادیای اسکیتی (افراسیاب تورانی= پر آسیب) غافلگیر کشته میشود. مسلم به نظر میرسد که در این واقعه **آروکو/چیش پیش** دوم/**ایرج** داماد **فرائورت** (آستیاگ اول) نیز جان داده باشد. چه سوای موضوع به قتل رسیدن ایرج توسط تور (تورانی، منظور افراسیاب/ مادیای اسکیتی) از سوی دیگر در تواریخ ملی ایران یعنی اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه از فرمانروایی به **اغریرث** (یاری رسان) یاور ایرانیان یاد میشود که وی هم به دست افراسیاب به قتل رسیده است. اما در این نام **توگدامه کیمری** رهبر کیمریان آریایی کپادوکیه نیز اشتراک دارد که در کیلیکیه به دست مادیای اسکیتی به قتل رسیده بود چه اغریرث غالبا خویش و برادر افراسیاب و از تورانیان (سکائیان، کیمریان) به شمار رفته است. اما در نسخه ایرانی کتاب پهلوی بندهش خبر بکری در این باب داریم که در فصل ٣٣ میگوید **فرش نوتر** (یعنی شهریار جوان، منظور **آروکو/ایرج/چیش پیش** دوم) پسر **منوشچهر** (هخامنشی، منظور کورش اول هخامنشی) به دست **افراسیاب** به قتل رسید و ایرانشهر توسط تورانیان غارت شد. شاهنامه خبر از کشته شدن **نوذر** به دست **افراسیاب** و از دو فرزند برومند او به نامهای **توس** و **گستهم** یاد می کند که سرانجام به حکومت **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخشتره) بر ایران رضایت دادند. می دانیم هرودوت میگوید که مادیای اسکیتی (داماد آشوربانیپال) به مدت بیست و هشت سال آسیای مقدم را به باد غارت گرفته بود تا اینکه توسط **کی آخسارو** (هوخشتره، کیخسرو) [در کنار دریاچه اورمیه]غافلگیرانه به قتل رسید. بر این اساس **فریدون** به عنوان پدر ایرج همان **کورش اول** هخامنشی است. کتاب پهلوی بندهش نام پسران **ایرج** را **وانیتار** (پیروزمند) و **اناستوخ** (نا ستوه و شکست ناپذیر) قید نموده است که به وضوح با **کورش دوم** (سپهسالار توس؛ قهرمان اصلی کورشنامه گزنفون) و **آریارمنه** (گستهم) مطابقت می نمایند که می دانیم در پیروزی ایرانیان بر **سکاها** (تورانیان) و دیوان **دژبهمن** (یعنی آشوریان شهر نینوا پایتخت آشور) سرداران فتوحات بزرگ و تاریخی بی نظیر یا کم نظیر ایرانیان بوده اند. مسلم به نظر میرسد همین **کورش دوم** و برادرش آریارمن بوده که از سوی مادرشان (**ماندانا**) نواده **آستیاگ اول/فرائورت/سیاوش** به شمار می رفته اند؛ نه آن کورش کشورگشا (= فریدون) که در اوستا به درستی ملقب به **ثراتئون** (یعنی سومین، منظور کورش سوم) است که نواده **کورش دوم** و پسر **کمبوجیه دوم** بوده است.

نگاهی تحقیقی دیگر به منشأ اسطورهٔ پشم زرین آرگوناوتهای یونانیها

نگارنده قبلا از ریشهٔ ایرانی معروف حماسه **یاسون** (=نجاتبخش، یوشع تورات و قرآن در اصل منظور کی آخسارو ویرانگر امپراطوری آشور) و پوست زرین معروف سرزمین کلخید (گرجستان) که وی تصاحب میگردد سخن رانده است ولی معماهای اساطیری به سادگی و به یکباره رخ نمی نمایند، لذا در اینجا در اصل **اقوام دریایی** و رهبری آنها منظورند که امپراطوری اقوام هیتی آسیای صغیر را سرنگون کرده اند و در واقع **حماسه ایلیاد** به رهبری **آشیل آخایی** و **آرگناودها** به رهبری **یاسون** یادگار آن هستند. موارد مهمی در این باب اشاره میشود که در گفتارهای پیشین نامکشوف مانده اند این است که اینان با حماسه های مادها و پارسیان هخامنشی در تصرف بین النهرین و آسیای صغیر در آمیخته اند: از جمله این موارد که در این رابطه مطرح هستند اشاره به مردم سرزمین خالص زنان (سکائیان ترک) و امازونها در قفقاز هستند که منابع تاریخی یونانی ایشان را **اناریان** (مردم کم ریش) و **اوتیان** (الوانیان، یعنی مردم سرزمین آتش= آذریها) نامیده اند. خود پوست زرین قوچ از سویی نشانگر کورش دوم (توس شاهنامه سپهسالار کی آخسارو= کیخسرو) است که نامش به معنی قوچ است و درفش کاویانی قومش **پارس** (لفظاً یعنی پلنگ) از پوست پلنگی ساخته شده بوده است. بنابراین در اینجا کسب چرم زرین همانطوری که هرودوت اشاره کرده مطیع نمودن پارسها توسط همین پادشاه معروف ماد یعنی کی آخسارو(یاسون) می باشد. در اسطورهٔ یاسون از **پرسس** (یعنی فرمانروای پارسها) نیز به مثابه نام عام فرمانروایان هخامنشی نخستین از جمله کورش دوم پسر ماندانا دختر **آستیاگ** (تاجدار، در اینجا منظور فرائورت پدر کی آخسارو) است. اما پوست زرین در تعبیرش به دارندهٔ پوست زرین که با سرزمین گرجستان(کلخید) هم پیوند داشته است بی شک باید اشاره به نام بیژن(دانای دور درخشنده) باشد که در تواریخ ایرانی و یونانی و رومی بیشتر به جای نامهای سپیتاک، زرتشت ،زریر و زریادر (یعنی دارندهٔ تن زرین) معرفی شده است. وی پسر کوچک سپیتمه جمشید (بیژن اول) پادشاه قفقاز در عهد کی آخسارو پادشاه بزرگ ماد بوده است. در شاهنامه فردوسی در رابطه با سفر جنگی بیژن به همراه گرگین میلاد به سمت آرمانیان (ارمنستان) و سرزمین گرازان (گرجستان) یا سرزمین مورد حمله **گرازان** (=خزران) است که فردوسی آن را به زیور طبع آراسته و به طور مفصل ذکر کرده است. نام گرگین میلاد به معنی سرور مغان منسوب به سرزمین جرزان(گرجستان) است و نام/ لقب سامی وی **میلاد** (علی القاعده همان میر عاد، یا مهردادی) به خوبی نشانگر لقب جمشید متعلق به سپیتمه یعنی پدر زرتشت و داماد خاندان کیانی(پادشاهان ماد) است. از نام گرگین همچنین می تواند پسر کوچک زرتشت یعنی تیگران/ راهوله (گرگ) اراده شده باشد. جالب است که در اسطورهٔ یونانی آرگوناوتها نام پادشاه و شاهدخت کلخید(گرجستان) به ترتیب آئتس (عقاب) و مدیا ذکر گردیده است که به وضوح اشاره به نامهای ارمنستان (سائینی اوستا و هایک، هایاسای ارامنه و هیتیان یعنی سرزمین عقاب) و ماد می باشند. نام مادر **یاسون** (در جایگاه کورش دوم سپهسالار کیخسرو) یعنی آمفیونه (دو بر) مطابق نام توراتی بتشبع(توپل) در مقام **مادر سلیمان** (منظور کورش دوم) است. در اسطوره آرگوناوتها نام پسر دیگر وی **آریارمنه** (گستهم) به صورت پروماخوس(پیشاهنگ نبرد) ذکر شده است. پس معلوم میشود که یونانیان باستان اساس این اسطوره را از ایرانیان و دیگر ملل خاور میانه اخذ کرده و آن را مناسب طبع خویش با محیط اساطیر یونانی خودشان در آمیخته و بومی اش نموده اند. در اساطیر گرجی و آذری= ارانی نیز سپیتاک زرتشت یا همان امیران (شاهزادهٔ بی مرگ) یا امران و پدرش **بگیل** (مغ خداگونه) با سرزمین گرجستان مربوط گشته اند. در اساطیر آذری ده ده قورقود اران نام سپیتاک زرتشت(سفید دارای تن زرین) به صورت **بامسی بئیرک** (روسفید دارای تن درخشان) یاد شده و به همراه غازان خان(خان جنگجو، کیخسرو) و بایندرخان (خان آبادگر) قهرمان اصلی این کتاب اساطیری بسیار جالب آذریهاست که فیلم ده ده قورقود بر اساس و محور اسطورهٔ وی ساخته شده است. اصلاً اران اساطیری خردمند کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی به عنوان نیا و پادشاه اساطیری ارانیان (آذریها) کسی جز **سپیتاک زرتشت (گائوماته بردیه)** منظور نمی باشد. خود ده ده قورقود یعنی توتم ترکان آذری نظر به مشابه آلانیش توتیر (گرگ نیرومند) باید به معنی همین معنی گرگ نیرومند بوده باشد.اخبار انتساب برگزاری نخستین جشن نوروز ایرانی به سپیتمه جمشید پیشدادی پادشاه ولایات قفقاز یا کیخسرو کیانی پادشاه معروف ماد درست به نظر می رسند چه این جشن اساساً بابلی که زگموک نام داشته و توسط پادشاهان باستانی بابل به طور مفصل برگزار میشده است در این عهد که نبوکدنصر/ بخت النصر (داماد کیخسرو و شوهر نواده معروف او آموخا که باغهای معلق معروف بابل= منشأ هفت سین ایرانیان به نام او بنا شده بوده است) در پادشاه بابل فرمان میرانده است و داماد دیگرکیخسرو یعنی سپیتمه جمشید شوهر آمیتیدا(دختر دیگر آستیاگ/ اژیدهاک پسر کی آخسارو) و ولیعهد آستیاگ که در اصل مغ سئورومتی پادشاه ملل قفقاز بوده و از عهد مادیای اسکیتی تا زمان کشته شدنش به فرمان کورش سوم (فریدون) در این نواحی فرمانروایی طولانی مدتی داشته است. وی که در شکست و

دستگیری مادیای اسکیتی (افراسیاب ثانی معروف شاهنامه) ولی نعمت قبلی خویش نقش اساسی داشته از آمیتیدا (سنگهواک، شهرنواز، شهربانو،عاده) دختر آستیاگ صاحب دو پسر به نامهای مگابرن ویشتاسپ (گشتاسپ حامی زرتشت) و سپیتاک (زریادر، گائوماته بردیه داماد کورش) گردید که این یکی تحت اسامی مختلف از جمله گوتمه بودا ، گوتمه مهاویرا، گوتمه شوارا ، ابراهیم خلیل الله ، ابراهیم ادهم ، یافث، ایوب ، یحیی و زرتشت معروفترین رهبر روحانی ادیان معروف روی کرهٔ زمین است. وی در عهد پدرش در سمت ولایات جنوب قفقازحکومت می رانده ولی در عهد پدر خوانده و پدر زنش کورش سوم به ساتراپی ولایات سمت بلخ و شمال هندوستان منسوب شد و تقریباً سرتا سر عمر طولانی خویش را جز سال پایان عمر که به عنوان نائب السلطنه کمبوجیه به تصور کشته شدن کمبوجیه در مصر حکومت خود بر سرتاسر امپراطوری هخامنشی را رسمی اعلام نمود، به عنوان ولیعهد زندگی نمود. محبوبیت وی سوای تعالیم اخلاقی وی از جمله مخالفت با بت پرستی در آزاد کردن بردگان و بخشودن مالیاتهای رعایای امپراطوری هخامنشی و اصلاحات ارضی به نفع رعایا بوده است که در تاریخ باستان نظیر آن دیده نشده بوده است. از اینجاست که هرودوت در شرح واقعه ترور وی به دست داریوش و شش تن سران پارسی همدستش میگوید که در مرگ او مردم آسیا جز اشراف پارسی که منافع خود را از دست داده بودند، به سوگ نشستند. از این سوگواری در شاهنامه فردوسی به عنوان تراژدی مرگ ایرج(آرای ارامنه ، یعنی نجیب زاده) یاد شده است. بنابراین در اسطوره آرگوناوتها ازملکه مدیا و دو فرزندش در واقع همان آمیتیدا(دوغدو=شاهدخت) و دو پسر او یعنی مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت مراد بوده اند که در واقع نه پسران یاسون (کیخسرو) بلکه نبیره های وی و پسر خوانده یا برادر خوانده کورش سوم بوده اند. در اسطورهٔ آرگوناوتها از آئتس (عقاب، سمبل ارمنستان و نیای اساطیری ارامنه) و آاِسون(آسیب رسیده، مقتول، سوگوار، پدر یاسون) و پلیاس(دارای لباسی از پوست حیوانات) به ترتیب عنوان صاحب چرم زرین کلخید و پدر مدیا (شامیرام، سمیرامیس اساطیری ارامنه)، پدر مقتول یاسون و فرمانروای خواهان چرم زرین کلخید اسم برده شده اند که به ترتیب همان هایک (آرا= نیا-عقاب اساطیری ارامنه) و فرائورت/سیاوش پدر مقتول کیخسرو(هوخشتره، کی آخسارو) به دست مادیای اسکیتی (افراسیاب) و خود مادیای اسکیتی جهانگشای بزرگ عهد باستان همان افراسیاب تالی اساطیری (یوسف صاحب پیراهن پوست قوچ گرگ دریده تورات) است. نام توراتی یوسف (برکت دهنده) وی بی شک از اسکیتان شهر بیت شئان(اسکیتوپول اسرائیل) که از سربازان اسکیتی (سکایی) مادیا به هنگام تهاجم به سوی مصر بوده اند به تورات رسیده است. در این حمله پسامتیخ فرعون مصر با دادن خراج و هدایای کلان(سوغات یوسف کنعان) به مادیای اسکیتی توانست مصر را از دستبرد اسکیتان حفظ کند. موضوح چاه یا مسکن زیر زمینی پدر رابطه با پیرهن پوستی خونین وی به پایان عمر او مربوط میگردد چه کیخسرو مادیای اسکیتی دارای لباس پوستین درخشان/یوسف را در کاخ زیر زمینی اش در اطراف شهر مراغه، در مأوایی که حال موسوم به معبد مهری ورجوی است غافلگیرانه دستگیر کرده و بنا به خبر موسی خورنی میخ در پیشانی اش کوبیده و بر دیوار برجی به صلیب کشید که در تورات به این موضوع در تعبیر خواب هم محبوسین یوسف اشارهٔ رفته است.مسلم به نظر میرسد یونانیان نام یاسون(شفا دهنده، نجات دهنده) را از لقب سامی کی آخسارو یعنی **یسع** (یوشع یعنی منجی) گرفته اند که در تورات و قرآن از وی نام برده شده است. این نام در اساس خدایگانی اش متعلق به خدایی بابلی به نام **نینازو** (سرور شفابخش) بوده است. تورات در مقام فرمانروایان نام پدر این پادشاه بزرگ ماد را جایی شافات یعنی قاضی و داور آورده که بی تردید اشاره به نامهای پدر وی فرائورت (متدین) و جد سوم وی کی قباد/دایائوکو(قاضی) است.

در این رابطه ناگفته نماند حتی نام **زئوس** خدای بزرگ یونانی مطابق با ایزد رعد و برق بابلی **آداد/ایشکور** و بر گرفته از آن و همچنین از نام و نشان خدای بزرگ رعد هیتیان **سیونس- تارخون**(خدا/پدرعالی رعد) نشان میدهد: در اساطیر یونانی مربوط به زئوس به صراحت از سلاح رعد وبرق وی صحبت شده و این سلاح در تمثالهای وی نیز نقش گردیده است. این مطلب او را با **آداد** اکدی یعنی خدای تندر یا همان **ایشکور** سومری به معنی خدای کوهستان یکی نشان میدهد. سندی تکمیلی معتبری که در این باب وجود دارد همانا مطابقت نام **کرونوس** (یعنی شاخ) با **قرنو**(شاخ، گاو شاخدار) یعنی لقب **سین**(سوئن= ماه) پدر **ایشکور**(خدای کوهستان، به عبارتی خدای کوه المپ) و **اینانا**(الههٔ مقدس و باکره) است و نام همسر آداد یعنی **شالا** (الههٔ والامقام) با **هرای** یونانیها (یعنی الهه) همسر زئوس مطابقت دارد. انتساب کوه **المپ**(کوه بزرگ و گسترده) به عنوان مکان **زئوس** نیز دلیل دیگری بر اصل خدای رعد بودن **زئوس** می باشد. جالب است که خود نام محلی یونان یعنی **هلن**(الههٔ زیبای مشعل) با نام و نشان الههٔ مشعل به دست ماه یعنی **سلنه** مربوط میشود. نام قوم خویشاوند دور یونانیها یعنی **ارامنه** نیز بر گرفته از نام ایزد ماه یعنی **آرما** در زبان هیتی لوویایی است. جالب است که کلمه **ان-زو** و نام **آن-زو** به زبانهای هیتی و سومری به معانی **خدای ماه**(سی روز) و **خدای حکمت** و **خدای سیمرغ شکل توفان و رعد** هستند و این نشان میدهد که ریشهٔ نام زئوس در بین النهرین و آسیای صغیر به معنی

خدای دانای ماه و رعد و توفان گرفته میشده است. در نزد مصریان نام خدای ماه از جمله به صورت **زهوتی(جهوتی)** نوشته شده است که می توانست شکلی از کلمات **زئوس و یهود** گرفته شود.
در رابطه با **آداد (ایشکور)/رودره شیوا**(ایزد ویرانگری و رعد) گفتنی است وی بعداً در اساطیر زرتشتی - اسلامی به صورت **دجّال** که سوار بر **خر سه پا** (گراز دارای شش سم= سه پا در هر پا، و رنگین در بچگی) آشکار میشود. از اینجاست خود **بهرام** ایزد رعد و طوفان ایرانیان (به سان ویشنو هندوان) خود از جمله به صورت **گراز** ظاهر میگردد.

بررسی ریشه های ایرانی و بابلی اسطورهٔ استر و مردخای

نگارنده قبلاً ریشهٔ تاریخی ایرانی اسطورهٔ **استر و مردوخای** را در واقعهٔ تاریخی ترور گائوماته زرتشت (هامان= نیک اندیش) به دست آخشورش(نگهبان راستی= داریوش و پسرش خشایارشا) سخن گفته و در این راه ملکه وشتی (بهترین) را همان دختر گبریاس یعنی زن اول داریوش، و استر را همان آتوسا (دختر کورش، زن گائوماته بردیه/ زرتشت، بعد زن داریوش) نشان داده بودم. نام ملکه **وشتی** و همچنین **هامان**(همهمه کننده) از سوی دیگر به وضوح یادآور نامهای مدعیان سلطنت بابل در عهد خشایارشا یعنی **شی کوشتی** و **بل شیمانا** (خداشنو) می باشند که به دست خشایارشا سیاست شدند. در این باب مأخذ اساطیری کهن این اسطوره که از اساطیر معروف بابلی بوده است، نامکشوف مانده بود که بدین وسیله جبران میگردد. نام اساطیری اخشورش رسمی تورات یعنی خشایارشا در اوستا ارخش آمده است که لابد بنا به قاعده زبان اوستایی از جزء **ارش** (راستی) در نام **خشایارشا** (شهریار راستکردار) برگرفته شده است. بی تردید این نام در نزد بابلیها یادآور **ارّا خش** (یعنی شاه/خدای غم انگیز توفان و ویرانگری) بوده است چه وی در واقع ویرانگر ابدی بابل و به اسارت برندهٔ ساکنین بابل و تخریب گر معبد معروف **اساگیلای** آن بوده است و ذوب و حمل کننده مجسمهٔ طلایی مردوک (مردوخای) این معبد به ایران بوده است. بر این اساس از دشمنان یهود همین مردم به اسارت افتاده شهر بابل منظور بوده اند که زمانی نه چندان دور از آن عهد خود مردم کثیری از قوم یهود را به صلابه کشیده و به اسارت برده بودند. در مورد خدای ویرانگری بابلیان که با **اخشورش** (خشایارشا) برابر گرفته شده است گفتنی است. وی در اساطیر بابلی در رابطه با مردوک (مردوخای تورات) است. مصطلح بوده است وای بر مردمی که **ارّا** (خدای ویرانگری و طوفان، آداد، شیوا) بر ایشان خشم گیرد. حتی خدایان بزرگ از او بیم داشتند و در بابل موجب جنگ میشد و عوام بی قانون را به زورگویی و خونریزی بر می انگیخت و رود را پر از جسد میکرد. ارّا (اخشورش تورات) و **ایشوم** (فرمانده محبوب و منجی، **نی نازو** =سرور شفابخش، **هامان** تورات، **بهمن** خدا و **اوشنر** وزیر دانای کیکاوس اساطیر ایرانی) و گروه هفت دیوان بابلی (سی بی تی)- که در کتاب استر به صورت هفت مقرب و هفت خواجه سرای اخشورش معرفی شده اند- با هم همکاری نزدیکی دارند. در اسطورهٔ ارّا – که به وسیله کاتبی به نام مردوک- به رشتهٔ تحریر در آمده- گفته میشود، **ایشتار**(استر) میکوشد که ارّا را رام کند، ولی این خدا در خشمش اصرار میورزد. ارّا با خود دو باره سخن میگوید که مانند دعا و افسون بدی است: "... چهرهٔ ماه را در وسط شب خواهم پوشاند... به کار زمین خاتمه خواهم داد و آن را ویرانه به شمار خواهم آورد... کوهها را از میان خواهم برد. رمه ها را نابود خواهم کرد و حیات را باقی نخواهم گذاشت". ارّا (در اصل همان آداد) به معبد مردوک (مردوخای) در اساگیلا میرود و با او به مذاکره در باب نظم جهانی، در طی دورهٔ غیبت مردوک می پردازد.

در اینجا برای آشنایی با مندرجات کتاب استر تورات، شرح و تفسیر آن را از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی به عینه نقل می نمائیم:

کتاب استر (ترجمه قدیمی)

برکناري وشتي

۱- در ايّام اَخْشُورُش (اين امور واقع شد). اينهمان اَخْشُورُش است كه از هند تا حَبَش، بر صد و بيست و هفت ولايت سلطنت ميكرد. ۲ در آن ايّام حيني كه اَخْشُورُش پادشاه، بر كرسي سلطنت خويش در دارالسّلطنه شُوشَن نشسته بود. ۳ در سال سوّم از سلطنت خويش، ضيافتي براي جميع سروران و خادمان خود برپا نمود و حشمت فارس و مادي از اُمرا و سرورانِ ولايتها، به حضور او بودند. ٤ پس مدّت مديدِ صد و هشتاد روز، توانگري جلال سلطنت خويش و حشمت مجد عظمت خود را جلوه ميداد. ٥ پس بعد از انقضاي آنروزها، پادشاه براي همه كساني كه دردارالسّلطنه شُوشَن از خرد و بزرگ يافت شدند، ضيافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود. ٦ پردهها از كتان سفيد و لاجورد، با ريسمانهاي سفيد و ارغوان در حلقههاي نقره بر ستونهاي مَرمَرِ سفيد آويخته و تختهاي طلا و نقره بر سنگفرشي از سنگ سماق و مَرمَرِ سفيد و دُرّ و مَرمَرِ سياه بود. ۷ و آشاميدن، از ظرفهاي طلا بود و ظرفها را اشكال مختلفه بود و شرابهاي ملوكانه برحسب كرم پادشاه فراوان بود. ۸ و آشاميدن برحسب قانون بود كه كسي بر كسي تكلّف نمينمود، زيرا پادشاه درباره همه بزرگان خانهاش چنين امر فرموده بود كه هر كسموافق ميل خود رفتار نمايد. ۹ و وَشْتيِ مَلِكه نيز ضيافتي براي زنان خانه خسروي اَخْشُورُش پادشاه برپا نمود. ۱۰ در روز هفتم، چون دل پادشاه از شراب خوش شد، هفت خواجهسرا يعني مَهُومان و بِزْتا و حَرْبُونا و بِغْتا و اَبَغْتا و زاتَر و كَرْكَس را كه در حضور اَخْشُورُش پادشاه خدمت ميكردند، امر فرمود ۱۱ كه وَشْتيِ مَلِكه را با تاج ملوكانه به حضور پادشاه بياورند تا زيبايي او را به خلايق و سروران نشان دهد، زيرا كه نيكو منظر بود. ۱۲ امّا وَشْتيِ مَلِكه نخواست كه برحسب فرماني كه پادشاه به دست خواجهسرايان فرستاده بود بيايد. پس پادشاه بسيار خشمناك شده، غضبش در دلش مشتعل گرديد. ۱۳ آنگاه پادشاه به حكيماني كه از زمانها مخبر بودند تكلّم نموده، (زيرا كه عادت پادشاه با همه كساني كه به شريعت و

احكام عارف بودند چنين بود. ١٤ و مقرّبان او كَرْشَنا و شيتار و اَدْماتا و تَرْشيش و مَرَس و مَرْسَنا و مَمُوكان، هفت رئيس فارس و مادي بودند كه روي پادشاه را ميديدند و در مملكت به درجه اوّل مينشستند) ١٥ گفت: «موافق شريعت، به وَشْتيِ مَلِكه چه بايد كرد، چونكه به فرماني كه اَخْشُورُش پادشاه به دست خواجهسرايان فرستاده است، عمل ننموده؟»
١٦ آنگاه مَموكان به حضور پادشاه و سروران‌عرض كرد كه «وَشْتيِ مَلِكه، نه تنها به پادشاه تقصير نموده، بلكه به همه رؤسا و جميع طوايفي كه در تمامي ولايتهاي اَخْشُورُش پادشاه ميباشند، ١٧ زيرا چون اين عمل ملكه نزد تمامي زنان شايع شود، آنگاه شوهرانشان در نظر ايشان خوار خواهند شد، حيني كه مخبر شوند كه اَخْشُورُش پادشاه امر فرموده است كه وَشْتيِ ملكه را به حضورش بياورند و نيامده است. ١٨ و در آنوقت، خانمهاي فارس و مادي كه اين عمل ملكه را بشنوند، به جميع روساي پادشاه چنين خواهند گفت و اين مورد بسيار احتقار و غضب خواهد شد. ١٩ پس اگر پادشاه اين را مصلحت داند، فرمان ملوكانهاي از حضور وي صادر شود و در شرايع فارس و مادي ثبت گردد، تا تبديل نپذيرد، كه وَشْتي به حضور اَخْشُورُش پادشاه ديگر نيايد و پادشاه رتبه ملوكانه او را به ديگري كه بهتر از او باشد بدهد. ٢٠ و چون فرماني كه پادشاه صادر گرداند در تمامي مملكت عظيم او مسموع شود، آنگاه همه زنان شوهران خود را از بزرگ و كوچك، احترام خواهند نمود.»
٢١ و اين سخن در نظر پادشاه و رؤسا پسند آمد و پادشاه موافق سخن مموكان عمل نمود. ٢٢ و مكتوبات به همه ولايتهاي پادشاه به هر ولايت، موافق خطّ آن و به هر قوم، موافق زبانش فرستاد تا هر مرد در خانه خود مسلّط شود و در زبان قوم خود آن را بخواند.
ترجمه تفسيری
ملكه وشتي بركنار ميشود
١-خشايارشـا، پادشاه پارس، بر سرزمين پهناوري سلطنت ميكرد كه از هند تا حبشه را در بر ميگرفت و شامل ١٢٧ استان بود.
٢-او در سال سوم سلطنت خود، در كاخ سلطنتي شوش جشن بزرگي برپا نمود و تمام بزرگان و مقامات مملكتي را دعوت كرد. ٣-فرماندهان لشكر پارس و ماد همراه با اميران و استانداران در اين جشن حضور داشتند. ٤ در طي اين جشن كه شش ماه طول كشيد، خشايارشا تمام ثروت و شكوه و عظمت سلطنت خود را به نمايش گذاشت.
٥ پس از پايان جشن، خشايارشا براي تمام كساني كه در شوش زندگي ميكردند، فقير و غني، ميهماني هفت روزهاي در باغ كاخ سلطنتي ترتيب داد. ٦ محل ميهماني با پردههايي از كتان سفيد و آبي تزيين شده بود. اين پردهها با ريسمانهاي سفيد و ارغواني كه داخل حلقههاي نقرهاي قرار داشتند از ستونهاي مرمر آويزان بود. تختهاي طلا و نقره روي سنگفرشهايي از سنگ سماك، مرمر، صدف مرواريد و فيروزه قرار داشت. ٧ از كرم پادشاه، شراب شاهانه فراوان بـود و در جامهاي طلايي كه شكلهاي گوناگون داشت، صرف ميشد. ٨ پادشاه به پيشخدمتهاي دربار دستور داده بود ميهمانان را در نوشيدن آزاد بگذارند، پس ايشان به دلخواه خود، هرقدر كهميخواستند شراب مينوشيدند.
٩ در همان هنگام، ملكه وشتي هم براي زنان دربار ضيافتي ترتيب داده بود.
١٠ در آخرين روز ميهماني، پادشاه كه از بادهنوشي سرمست شده بود، هفت خواجه حرمسرا يعني مهومان، بزتا، حربونا، بغتا، ابغتا، زاتر و كركس را كه خادمان مخصوص او بودند احضار كرد. ١١ او به آنان دستور داد ملكه وشتي را كه بسيار زيبا بود با تاج ملوكانه به حضورش بياورند تا زيبايي او را به مقامات و مهمانانش نشان دهد. ١٢ اما وقتي خواجهسراها فرمان پادشاه را به ملكه وشتي رساندند، او از آمدن سرباز زد. پادشاه از اين موضوع بسيار خشمناك شد؛ ١٣و ١٤ اما پيش از آنكه اقدامي كند، اول از مشاوران خود نظر خواست، چون بدون مشورت با آنها كاري انجام نميداد. مشاوران او مرداني دانا و آشنا به قوانين و نظام دادگستري پارس بودند و پادشاه به قضاوت آنها اعتماد داشت. نام اين دانشمندان كرشنا، شيتار، ادماتا، ترشيش، مرس، مرسنـا و مموكان بود. اين هفت نفر جزو مقامات عاليرتبه پارس و ماد و از اميران ارشد مملكتي بودند. ١٥ خشايارشا از ايشان پرسيد: «در مورد ملكه وشتي چه بايد كرد؟ زيرا از فرمان پادشاه كه به او ابلاغ شده، سر باز زده است. قانون چه مجازاتي براي چنين شخصي تعيين كرده است؟»
١٦ مموكان خطاب به پادشاه و اميران دربار گفت: «ملكه وشتي نه فقط به پادشاه بلكه به اميران دربار و تمام مردم مملكت اهانت كرده است. ١٧ هر زني كه بشنود ملكه وشتي چه كرده است، او نيز از دستور شوهرش سرپيچي خواهد كرد. ١٨ وقتي زنانِ اميرانِ دربارِ پارس و ماد بشنوند كه ملكه چه كرده، آنان نيز با شوهرانشان چنين خواهند كرد و اين بياحترامي و سركشي به همه جا گسترش خواهد يافت. ١٩ بنابراين، اگر پادشاه صلاح بدانند، فرماني صادر كنند تا در قوانين ماد و پارس كه هرگز تغيير نميكند ثبت گردد و بر طبق آن فرمان، ملكه وشتي ديگر به حضور پادشاه شرفياب نشود. آنگاه زن ديگري كه بهتر از او باشد بجاي وي به عنوان ملكه انتخاب شود. ٢٠ وقتي اينفرمان در سراسر اين سرزمين پهناور اعلام شود آنگاه در همه جا شوهران، هر مقامي كه داشته باشند، مورد احترام زنانشان قرار خواهند گرفت.»
٢١ تمام استانها، هر يك به خط و زبان محلي، نامه فرستاده، اعلام داشت كه هر مرد بايد رئيس خانه خود باشد.
راهنما

باب ۱ . خلع ملكه وشتي
«اخشورش» نام ديگر «خشايارشا» بود كه در فاصلة سالهاي ٤٨٥ تا ٤٦٥ ق. م. بر پارس سلطنت كرد و يكي از برجسته‌ترين پادشاهان جهان باستان بود. از كتيبه‌هاي فارسي چنين برمي‌آيد كه جشن بزرگي كه در باب اول از آن سخن به ميان آمده، به مناسبت تهية مقدمات حملة عظيم او به يونان برگزار شده است، كه در اين حمله جنگهاي ترموپيلي و سالاميس صورت گرفت. ظاهراً او ملكة وشتي را پيش از حملة خود خلع كرد (٤٨٢ ق. م.) و استر را پس از بازگشت از يونان (٤٧٨ ق. م.) به همسري برگزيد (١:٣؛ ٢:١٦).
نكتة باستان شناختي: كاخ شوش (٢).
شوش يا شوشن در ٣٠٠ كيلومتري شرق بابِل اقامتگاه زمستاني پادشاهان پارس بود. «لوفتوس» در ١٨٥٢ مكان آن را تشخيص داد و كتيبه‌اي متعلق به اردشير دوم (٤٠٥ - ٣٥٨ ق. م.) به اين مضمون يافت: «جد من داريوش در زمانهاي گذشته اين كاخ را ساخت. در زمان سلطنت پدر بزرگ من، اردشير اول، كاخ سوزانده شد. من آن را تعمير كردم.»
اين قصر اقامتگاه چندين پادشاه بود: داريوش كه ترتيب بازسازي هيكل را داد؛ خشايارشا كه شوهر استر بود؛ و اردشير اول كه امكان بازسازي اورشليم بدست نحميا را فراهم ساخت.
يك فرانسوي به نام ديولافوي به حفاريها ادامه داد و در ميان ويرانه‌ها، محل دقيق «دروازة پادشاه» (٤ : ٢)؛ «صحن اندروني» (٥:١)؛ «حياط بيروني» (٦:٤)؛ و «باغ قصر» (٧ :٧) را تعيين كرد، و حتي يك «فور» (٣:٧) يا قرعه (تاس) نيز پيدا كرد.
كتاب استر (ترجمه قديمى)
استر در مقام ملكه
١-بعد از اين وقايع، چون غضب اَخْشُورُش پادشاه فرو نشست، وَشْتي و آنچه را كه اوكرده بود و حكمي كه درباره او صادر شده بود، به ياد آورد. ٢ و ملازمان پادشاه كه او را خدمت مي‌كردند، گفتند كه» دختران باكره نيكو منظر براي پادشاه بطلبند. ٣ و پادشاه در همه ولايتهاي مملكت خود وكلا بگمارد كه همه دختران باكره نيكو منظر را به دارالسّلطنه شُوشَن در خانه زنان زير دست هيجاي كه خواجه‌سراي پادشاه و مستحفظ زنان مي‌باشد، جمع كنند و به ايشان اسباب طهارت داده شود. ٤ و دختري كه به نظر پادشاه پسند آيد، در جاي وَشْتيِ ملكه بشود.» پس اين سخن در نظر پادشاه پسند آمد و همچنين عمل نمود.
٥ شخصي يهودي در دارالسّلطنه شُوشَن بود كه به مُرْدِخاي بن يائير ابن شِمْعي ابن قَيس بنياميني مسمّي' بود. ٦ و او از اورشليم جلاي وطن شده بود، با اسيراني كه همراه يَكُنيا پادشاه يهودا جلاي وطن شده بودند كه نَبُوكَدْنَصَّر پادشاه بابل ايشان را به اسيري آورده بود. ٧ و او هَدَسَّه، يعني اِسْتَر، دختر عموي خود را تربيت مي‌نمود چونكه وي را پدر و مادر نبود و آن دختر، خوب صورت و نيكومنظر بود و بعد از وفات پدر و مادرش، مُرْدِخاي وي را به جاي دختر خود گرفت.
٨ پس چون امر و فرمان پادشاه شايع گرديد و دختران بسيار در دارالسّلطنه شُوشَن زير دست هيجاي جمع شدند، اِسْتَر را نيز به خانه پادشاه، زير دست هيجاي كه مستحفظ زنان بود آوردند. ٩ و آن دختر به نظر او پسند آمده، در حضورش التفات يافت. پس به زودي، اسباب طهارت و تحفه‌هايش را به وي داد و نيز هفت كنيز را كه ازخانه پادشاه برگزيده شده بودند كه به وي داده شوند و او را با كنيزانش به بهترين خانه زنان نقل كرد. ١٠ و اِسْتَر، قومي و خويشاونديِ خود را فاش نكرد، زيرا كه مُرْدِخاي او را امر فرموده بود كه نكند. ١١ و مُرْدِخاي روز به روز پيش صحن خانه زنان گردش مي‌كرد تا از احوال اِسْتَر و از آنچه به وي واقع شود، اطّلاع يابد.
١٢ و چون نوبه هر دختر مي‌رسيد كه نزد اَخْشُورُش پادشاه داخل شود، يعني بعد از آنكه آنچه را كه براي زنان مرسوم بود كه در مدّت دوازده ماه كرده شود، چونكه ايّام تطهير ايشان بدين منوال تمام مي‌شد، يعني شش ماه به روغن مرّ و شش ماه به عطريّات و اسباب تطهير زنان، ١٣ آنگاه آن دختر بدين طور نزد پادشاه داخل مي‌شد كه هر چه را مي‌خواست به وي مي‌دادند تا آن را از خانه زنان به خانه پادشاه با خود ببرد. ١٤ در وقت شام داخل مي‌شد و صبحگاهان به خانه دوّم زنان، زير دست شَعَشْغاز كه خواجه‌سراي پادشاه و مستحفظ مُتعه‌ها بود، برمي‌گشت و بار ديگر، نزد پادشاه داخل نمي‌شد، مگر اينكه پادشاه در او رغبت كرده، او را بنام بخواند.
١٥ و چون نوبه اِسْتَر، دختر ابيحايل، عموي مُرْدِخاي كه او را بجاي دختر خود گرفته بود رسيد كه نزد پادشاه داخل شود، چيزي سواي آنچه هيجاي، خواجه‌سراي پادشاه و مستحفظ زنان گفته بود نخواست و اِسْتَر در نظر هر كه او را مي‌ديد، التفات مي‌يافت. ١٦ پس اِسْتَر را نزد اَخْشُورُش پادشاه، به قصر ملوكانه‌اش در ماه دهم كه ماه طيبيت باشد، در سال هفتم سلطنت او آوردند. ١٧ و پادشاه، اِسْتَر را از همه زنان زياده دوست داشت و از همه دوشيزگان، در حضوروي نعمت و التفات زياده يافت. لهٰذا تاج ملوكانه را بر سرش گذاشت و او را در جاي وَشْتيِ ملكه ساخت. ١٨ و پادشاه ضيافت عظيمي يعني ضيافت اِسْتَر را براي همه رؤسا و خادمان خود برپا نمود و به ولايتها راحت بخشيده، برحسب كرم ملوكانه خود، عطايا ارزاني داشت.
١٩ و چون دوشيزگان، بار ديگر جمع شدند، مُرْدِخاي بر دروازه پادشاه نشسته بود. ٢٠ و اِسْتَر هنوز خويشاوندي و قوميِ خود را بر وفق آنچه مُردخاي به وي امر فرموده بود فاش نكرده بود، زيرا كه اِسْتَر حكم مُرْدِخاي را مثل زماني كه نزد وي تربيت مي‌يافت بجا مي‌آورد.

نجات پادشاه بدست مردخاي
۲۱ در آن ايّام، حيني كه مُردخاي در دروازه پادشاه نشسته بود، دونفر از خواجه‌سرايان پادشاه و حافظان آستانه يعني بِغْتان و تارَش غضبناك شده، خواستند كه بر اَخْشُورُش پادشاه دست بيندازند. ۲۲ و چون مُرْدِخاي از اين امر اطّلاع يافت، اِسْتَر ملكه را خبر داد و اِسْتَر، پادشاه را از زبان مُرْدِخاي مخبر ساخت. ۲۳ پس اين امر را تفحّص نموده، صحيح يافتند و هر دو ايشان را بر دار كشيدند. و اين قصّه در حضور پادشاه، در كتاب تواريخ ايّام مرقوم شد.
ترجمه تفسیری
استر ملكه مي‌شود
۱- چندي بعد، وقتي خشم خشايارشا فرونشست، ياد وشتي و كاري كه او كرده بود و فرماني كه درمورد او صادر شده بود، او را در فكر فرو برد. ۲ پس مشاوران نزديك او گفتند: «اجازه بدهيد برويم و زيباترين دختران را پيدا كنيم و آنها را به قصر پادشاه بياوريم. ۳ براي انجام اين كار، مأموراني به تمام استانها مي‌فرستيم تا دختران زيبا را به حرمسراي پادشاه بياورند و «هيجاي» خواجه، رئيس حرمسرا لوازم آرايش در اختيارشان بگذارد. ٤ آنگاه دختري كه مورد پسند پادشاه واقع شود بجاي وشتي به عنوان ملكه انتخاب گردد.»
پادشاه اين پيشنهاد را پسنديد و مطابق آن عمل كرد.
٥ در شوش يك يهودي به نام مُردخاي (پسر يائير و نوه شمعي، از نوادگان قيس بنياميني) زندگي مي‌كرد. ٦ وقتي نبوكدنصر، پادشاه بابل، عده‌اي از يهوديان را همراه يكنيا، پادشاه يهودا از اورشليم به اسارت برد، مردخاي نيز جزو اسرا بود. ۷ مردخاي دختر عموي زيبايي داشت به نام هدسه (دختر ابيحايل) كه به او استر هم مي‌گفتند. پدر و مادر استر مرده بودند و مردخاي او را به فرزندي پذيرفته و مثل دختر خود بزرگ كرده بود.
۸و۹ وقتي فرمان خشايارشا صادر شد، استر نيز همراه دختران زيباي بي‌شمار ديگر به حرمسراي قصر شوش آورده شد. استر مورد لطف و توجه هيجاي كه مسؤول حرمسرا بود قرار گرفت. او براي استر برنامه مخصوص غذايي ترتيب داد و لوازم آرايش دراختيارش گذاشت، سپس هفت نفر از نديمه‌هاي درباري را به خدمت او گماشت و بهترين مكان را به او اختصاص داد. ۱۰ به توصيه مردخاي، استر به هيچكس نگفته بود كه يهودي است. ۱۱ مردخاي هر روز در محوطه حرمسرا رفت و آمد مي‌كرد تا از احوال استر با خبر شود و بداند بر او چه مي‌گذرد.
۱۲و۱۳و۱٤ در مورد دختراني كه به حرمسرا آورده مي‌شدند، دستور اين بود كه پيش از رفتن به نزد پادشاه، به مدت شش ماه با روغن مر و شش ماه با عطريات و لوازم آرايش به زيباسازي آنان بپردازند. سپس هر دختري كه نوبتش مي‌رسيد تا از حرمسرا به نزد پادشاه برود، هر نوع لباس و جواهري كه مي‌خواست به او داده مي‌شد. غروب، آن دختر به خوابگاه پادشاه مي‌رفت و صبح روز بعد به قسمت ديگر حرمسرا نزد ساير زنان پادشاه باز مي‌گشت. در آنجا تحت مراقبت خواجه شعشغاز، رئيس حرمسرا، قرار مي‌گرفت. او ديگر نمي‌توانست نزد پادشاه بازگردد، مگر اينكه پادشاه وي را مي‌پسنديد و به نام احضار مي‌كرد.
۱٥ وقتي نوبت به استر رسيد كه نزد پادشاه برود، او مطابق توصيه خواجه هيجاي خود را آراست. هر كه استر را مي‌ديد او را مي‌ستود.
۱٦ به اين ترتيب در ماه دهم كه ماه «طبت» باشد در سال هفتم سلطنت خشايارشا استر را به كاخ سلطنتي بردند. ۱۷ پادشاه، استر را بيشتر از ساير زنان دوست داشت و استر بيش از دختران ديگر مورد توجه و علاقه او قرار گرفت؛ بطوري كه پادشاه تاج بر سر استر گذاشت و او را بجاي وشتي ملكه ساخت. ۱۸ پادشاه بخاطر استر جشن بزرگي براي تمام بزرگان و مقامات مملكتي بر پا كرد و از كرم ملوكانه به ايشان هدايا بخشيد و ماليات استانها را كاهش داد.
مردخاي توطئه‌اي را كشف مي‌كند
۱۹ در اين ميان مردخاي نيز از طرف پادشاه به مقام مهمي در دربار منصوب شد. ۲۰ اما استر هنوز به كسي نگفته بود كه يهودي است، چون هنوز هم مثل زمان كودكي، دستورات مردخاي را اطاعت مي‌كرد. ۲۱ يك روز در حالي كه مردخاي در دربار پادشاه مشغول خدمت بود، دو نفر از خواجه‌سرايان پادشاه به اسامي بغتان و تارش كه از نگهبانان دربار بودند، از پادشاه كينه به دل گرفته، توطئه چيدند تا او را بكشند. ۲۲ مردخاي از اين سوء قصد با خبر شد و استر را در جريان گذاشت. استر نيز به پادشاه اطلاع داد كه مردخاي چه گفته است. ۲۳ بدستور پادشاه، اين موضوع مورد بررسي قرار گرفت و پس از اينكه ثابت شد كه حقيقت دارد، پادشاه آن دو را به دار آويخت. به دستور خشايارشا اين واقعه در كتاب» تاريخ پادشاهان» ثبت گرديد.
راهنما
باب ۲ . ملكه شدن استر
۱۳ سال بعد اخشورش درگذشت. بي‌ترديد، استر مدتها در زمان سلطنت ناپسري خود اردشير، زندگي كرد و احتمالاً در زمان عزرا و نحميا به عنوان ملكة مادر داراي نفوذ بوده است.
كتاب استر (ترجمه قديمی)

توطئه هامان
۱-بعد از اين وقايع، اَخْشُورُش پادشاه، هامان‌بن هَمَداتاي اَجاجي را عظمت داده، به درجه بلند رسانيد و كرسي او را از

تمامي رؤسايي كه با او بودند بالاتر گذاشت. ٢ و جميع خادمان پادشاه كه در دروازه پادشاه ميبودند، به هامان سر فرود آورده، وي را سجده ميكردند،زيرا كه پادشاه دربارهاش چنين امر فرموده بود. لكن مُرْدِخاي سر فرود نميآورد و او را سجده نميكرد. ٣ و خادمان پادشاه كه در دروازه پادشاه بودند، از مُردخاي پرسيدند كه «تو چرا از امر پادشاه تجاوز مينمايي؟»
٤ امّا هر چند، روز به روز اين سخن را به وي ميگفتند، به ايشان گوش نميداد. پس هامان را خبر دادند تا ببينند كه آيا كلام مُرْدِخاي ثابت ميشود يا نه، زيرا كه ايشان را خبر داده بود كه من يهودي هستم. ٥ و چون هامان ديد كه مُرْدِخاي سر فرود نميآورد و او را سجده نمينمايد، هامان از غضب مملّو گرديد. ٦ و چونكه دست انداختن بر مُردخاي، تنها به نظر وي سهل آمد و او را از قوم مُردخاي اطلاّع داده بودند، پس هامان قصد هلاك نمودن جميع يهودياني كه در تمامي مملكت اَخْشُورُش بودند كرد، زانرو كه قوم مردخاي بودند.
٧ در ماه اوّل از سال دوازدهم سلطنت اَخْشُورُش كه ماه نيسان باشد، هر روز در حضور هامان و هر ماه تا ماه دوازدهم كه ماه اذار باشد، فُور يعني قرعه ميانداختند. ٨ پس هامان به اَخْشُورُش پادشاه گفت: «قومي هستند كه در ميان قومها در جميع ولايتهاي مملكت تو پراكنده و متفرّق ميباشند و شرايع ايشان، مخالف همه قومها است و شرايع پادشاه را به جا نميآورند. لهذا ايشان را چنين واگذاشتن براي پادشاه مفيد نيست. ٩ اگر پادشاه را پسند آيد، حكمي نوشته شود كه ايشان را هلاك سازند. و من ده هزار وزنه نقره به دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانهپادشاه بياورند.» ١٠ آنگاه پادشاه انگشتر خود را از دستش بيرون كرده، آن را به هامان بن هَمَداتاي اجاجي كه دشمن يهود بود داد. ١١ وپادشاه به هامان گفت: «هم نقره و هم قوم را به تو دادم تا هرچه در نظرت پسند آيد به ايشان بكني.»
١٢ پس كاتبانِ پادشاه را در روز سيزدهم ماه اوّل احضار نمودند و بر وفق آنچه هامان امر فرمود، به اميران پادشاه و به والياني كه بر هر ولايت بودند و بر سروران هر قوم مرقوم شد، به هر ولايت، موافق خطّ آن و به هر قوم موافق زبانش، به اسم اَخْشُورُش پادشاه مكتوب گرديد و به مُهر پادشاه مختوم شد. ١٣ و مكتوبات به دست چاپاران به همه ولايتهاي پادشاه فرستاده شد تا همه يهوديان را از جوان و پير و طفل و زن در يك روز، يعني سيزدهم ماه دوازدهم كه ماه آذار باشد، هلاك كنند و بكُشند و تلف سازند و اموال ايشان را غارت كنند. ١٤ و تا اين حكم در همه ولايتها رسانيده شود، سوادهاي مكتوب به همه قومها اعلان شد كه در همان روز مستعّد باشند. ١٥ پس چاپاران بيرون رفتند و ايشان را برحسب فرمان پادشاه شتابانيدند و اين حكم دردارالسّلطنه شُوشَن نافذ شد و پادشاه و هامان به نوشيدن نشستند. امّا شهر شُوشَن مشوّش بود.
ترجمه تفسيری

نقشه هامان براي نابودي يهوديان
١-چندي بعد، خشايارشا به يكي از وزيران خود به نام هامان، پسر همداتاي اجاجي ، ارتقاء مقام داده او را رئيس وزراي خود ساخت. ٢ به دستور پادشاه همه مقامات دربار در حضور هامان سر تعظيم فرود ميآوردند؛ ولي مردخاي به او تعظيم نميكرد.
٣ درباريان به مردخاي گفتند: «چرا تو از فرمان پادشاه سرپيچي ميكني؟» او در جواب گفت:» من يك يهودي هستم و نميتوانم به هامان تعظيم كنم.» ٤ هر چند آنها هر روز از او ميخواستند اين كار را بكند، ولي او قبول نميكرد. پس ايشان موضوع را به هامان اطلاع دادند تا ببينند چه تصميمي خواهد گرفت. ٥ وقتي هامان فهميد كه مردخاي از تعظيم نمودن او امتناع ميورزد، خشمگين شد؛ ٦ و چون دريافت كه مردخاي يهودي است تصميم گرفت نه فقط او را بكشد، بلكه تمام يهودياني را نيز كه در قلمرو سلطنت خشايارشا بودند، نابود كند.
٧ در سال دوازدهم سلطنت خشايارشا در ماه نيسان كه ماه اول سال است، هامان دستور داد قرعه (كه به آن «پور» ميگفتند) بياندازند تا تاريخ قتل عام يهوديان معلوم شود. قرعه روز سيزدهم ماه ادار يعني ماه دوازدهم را نشان داد.

٨ سپس هامان نزد پادشاه رفت و گفت: «قومي در تمام قلمرو سلطنتيتان پراكندهاند كه قوانينشان با قوانين ساير قومها فرق دارد. آنها از قوانين پادشاه سرپيچي ميكنند. بنابراين، زنده ماندنشان به نفع پادشاه نيست. ٩ اگر پادشاه را پسند آيد فرماني صادر كنند تا همه آنها كشته شوند و من ده هزار وزنه نقره بابت هزينه اين كار به خزانه سلطنتي خواهم پرداخت.»
١٠ پادشاه انگشترش را بيرون آورده به هامان كه دشمن يهود بود، داد و گفت: ١١ «اين قوم و دارايي‌شان در اختيار تو هستند، هر طور صلاح ميداني با آنها عمل كن.»
١٢پس در روز سيزدهم ماه اول، هامان منشيهاي دربار را احضار نمود. آنها به دستور هامان نامههايي به خطها و زبانهاي رايج مملكت براي حاكمان، استانداران و مقامات سراسر مملكت نوشتند. اين نامهها به اسم پادشاه نوشته و با انگشتر مخصوص او مهر شد ١٣ و بوسيله قاصدان به تمام استانها فرستاده شد، با اين دستور كه بايد تمام يهوديان، زن و مرد، پير و جوان در روز سيزدهم ماه ادار قتل عام شوند و دارايي آنها به غنيمت گرفته شود. ١٤ محتواي اين نامهها ميبايست در هر استان به اطلاع تمام مردم ميرسيد تا همه در روز تعيين شده آماده شوند.

۱۵ اين دستور در شوش اعلام شد و قاصدان به فرمان پادشاه آن را بسرعت به سراسر مملكت رساندند. آنگاه پادشاه و هامان مشغول عيش و نوش شدند ولي شهر شوش در پريشاني فرو رفت.

راهنما
بابهاي ۳ ، ٤ ، ٥ ، ٦ ، ۷ . فرمان هامان
فرمان هامان مبني بر كشتن همة يهوديان در همة استانها بود (۳:۱۲و۱۳). اين واقعه در سال دوازدهم سلطنت پادشاه (۳:۷) و ٥ سال پس از ملكه شدن استر اتفاق افتاد.
هنگامي كه استر به منظور شفاعت براي قوم خود نزد پادشاه داخل شد، خوشرويي پادشاه (٥ : ۳) نشان داد كه گرچه استر ٥ سال همسر او بود، ولي پادشاه هنوز او را ميستود.
نتيجه اين بود كه هامان بدار آويخته شد، و مردخاي پسر عموي استر جانشين او شد.
نام خدا در كتاب استر ذكر نشده، احتمالاً به اين دليل كه شايد كتاب از اسناد پارسي رونويسي شده است. با اين حال محافظت الهي خدا نسبت به قومش را نميتوان در هيچ جاي ديگري به اين وضوح مشاهده كرد.
كتاب استر (ترجمه قديمى)
درخواست كمك از استر
۱- و چون مُرْدِخاي از هرآنچه شده بود اطّلاعيافت، مُرْدِخاي جامه خود را دريده، پلاس با خاكستر در بر كرد و به ميان شهر بيرون رفته، به آواز بلند فرياد تلخ برآورد. ۲ و تا روبروي دروازه پادشاه آمد، زيرا كه جايز نبود كه كسي با لباس پلاس داخل دروازه پادشاه بشود. ۳ و در هر ولايتي كه امر و فرمان پادشاه به آن رسيد، يهوديان را ماتم عظيمي و روزه و گريه و نوحهگري بود و بسياري در پلاس و خاكستر خوابيدند.
٤ پس كنيزان و خواجه سرايان اِسْتَر آمده، او را خبر دادند و ملكه بسيار محزون شد و لباس فرستاد تا مُرْدِخاي را بپوشانند و پلاس او را از وي بگيرند، امّا او قبول نكرد. ٥ آنگاه اِسْتَر، هَتاك را كه يكي از خواجه سرايان پادشاه بود و او را به جهت خدمت وي تعيين نموده بود، خواند و او را امر فرمود كه از مُرْدِخاي بپرسد كه اين چه امر است و سببش چيست. ٦ پس هَتاك به سِعَه شهر كه پيش دروازه پادشاه بود، نزد مُرْدِخاي بيرون رفت. ۷ و مُردخاي او را از هرچه به او واقع شده و از مبلغ نقرهاي كه هامان به جهت هلاك ساختن يهوديان وعده داده بود كه آن را به خزانه پادشاه بدهد، خبر داد. ۸ و سواد نوشته فرمان را كه در شُوشَن به جهت هلاكت ايشان صادر شده بود، به او داد تا آن را به اِسْتَر نشان دهد و وي را مخبر سازد و وصيّت نمايد كه نزد پادشاه داخل شده، از او التماس نمايد و به جهت قوم خويش از وي درخواست كند.
۹ پس هتاك داخل شده، سخنان مُرْدِخاي را به اِسْتَر بازگفت. ۱۰ و اِسْتَر هتاك را جواب داده، او را امر فرمود كه به مُردخاي بگويد ۱۱ كه» جميع خادمان پادشاه و ساكنان ولايتهاي پادشاه ميدانند كه به جهت هركس، خواه مرد و خواه زن كه نزد پادشاه به صحن اندروني بياذن داخل شود، فقط يك حكم است كه كشته شود، مگر آنكه پادشاه چوگان زرّين را بسوي او دراز كند تا زنده بماند. و سي روز است كه من خوانده نشدهام كه به حضور پادشاه داخل شوم.»
۱۲ پس سخنان اِسْتَر را به مُرْدِخاي باز گفتند. ۱۳ و مردخاي گفت به اِسْتَر جواب دهيد: «در دل خود فكر مكن كه تو در خانه پادشاه به خلاف ساير يهود، رهايي خواهي يافت. ۱٤ بلكه اگر دراين وقت تو ساكت بماني، راحت و نجات براي يهود از جاي ديگر پديد خواهد شد. امّا تو و خاندان پدرت هلاك خواهيد گشت. و كيست بداند كه به جهت چنين وقت به سلطنت نرسيدهاي.»
۱۵ پس اِسْتَر فرمود به مُرْدِخاي جواب دهيد ۱٦ كه» برو و تمامي يهود را كه در شُوشَن يافت ميشوند جمع كن و براي من روزه گرفته، سه شبانه روز چيزي مخوريد و مياشاميد و من نيز با كنيزانم همچنين روزه خواهيم داشت. و به همين طور، نزد پادشاه داخل خواهم شد، اگر چه خلاف حكم است. و اگر هلاك شدم، هلاك شدم.»
۱۷ پس مُرْدِخاي رفته، موافق هرچه اِسْتَر وي را وصيّت كرده بود، عمل نمود.
ترجمه تفسيرى

مردخاي از استر كمك ميخواهد
۱-وقتـي مردخاي از اين توطئه با خبر شد، از شدت غم، لباس خود را پاره كرد و پلاس پوشيده خاكستر بر سر خود ريخت و با صداي بلند گريه تلخي سر داده از ميان شهر گذشت ۲ تا به دروازه كاخ سلطنتي رسيد. اما نتوانست داخل شود، زيرا هيچكس اجازه نداشت با پلاس وارد كاخ بشود. ۳ وقتي فرمان پادشاه به استانها رسيد، يهوديان عزا گرفتند. آنها گريه و زاري كردند و لب به غذا نزدند واكثر ايشان پلاس در بركرده، روي خاكستر دراز كشيدند.
٤ وقتي نديمههاي استر و خواجهسرايان دربار از وضع مردخاي خبر آوردند، استر بسيار محزون شد و براي مردخاي لباس فرستاد تا بجاي پلاس بپوشد، ولي مردخاي قبول نكرد. ٥ آنگاه استر، هتاك را كه يكي از خواجه سرايان دربار بود و براي خدمتگزاري استر تعيين شده بود احضار كرد و او را فرستاد تا برود و از مردخاي بپرسد كه چه اتفاقي افتاده است و چرا پلاس پوشيده است. ٦ هتاك به ميدان شهر كه روبروي دروازه كاخ سلطنتي بود نزد مردخاي رفت.
۷ مردخاي همه چيز را براي او تعريف كرد و از مبلغي كه هامان در ازاي كشتار يهوديان وعده داده بود به خزانه

سلطنتي بپردازد، خبر داد. ۸ مردخاي يك نسخه از فرمان پادشاه مبني بر كشتار يهوديان را كه در شوش صادر شده بود به هتاك داد تا به استر نشان دهد و از او بخواهد نزد پادشاه برود و براي قوم خود شفاعت كند. ۹ هتاك برگشت و پيغام مردخاي را به استر رسانيد. ۱۰ استر به هتاك دستور داد پيش مردخاي برگردد و به او چنين بگويد: ۱۱ «تمام مردم اين مملكت مي‌دانند كه هر كس چه زن و چه مرد اگر بدون احضار از جانب پادشاه، وارد تالار مخصوص او بشود، طبق قانون كشته خواهد شد، مگر اينكه پادشاه عصاي سلطنتي خود را بطرف او دراز كند. حال بيش از يك ماه است كه پادشاه مرا احضار نكرده است تا شرفياب شوم.»

۱۲ وقتي هتاك پيغام استر را به مردخاي رساند، ۱۳ مردخاي در جواب گفت كه به استر چنين بگويد: «خيال نكن وقتي تمام يهوديان كشته شوند، تو در كاخ سلطنتي جان سالم بدر خواهي برد! ۱٤ اگر در اين موقعيت، تو ساكت بماني رهايي براي يهود از جايي ديگر پديد خواهد آمد، اما تو و خاندانت كشته خواهيد شد. از اين گذشته كسي چه مي‌داند، شايد براي همين زمان ملكه شده‌اي.»

۱٥پس استر اين پيغام را براي مردخاي فرستاد:۱٦ «برو و تمام يهوديان شوش را جمع كن تا براي من سه شبانه روز روزه بگيرند. من و نديمه‌هايم نيز همين كار را مي‌كنيم. سپس، من به حضور پادشاه خواهم رفت، هر چند اين بر خلاف قانون است. اگر كشته شدم، بگذار كشته شوم!»

۱۷پس مردخاي رفت و هر چه استر گفته بود انجام داد.

راهنما

باب‌هاي ۳ ، ٤ ، ٥ ، ٦ ، ۷ . فرمان هامان

فرمان هامان مبني بر كشتن همة يهوديان در همة استانها بود (۳:۱۲و۱۳). اين واقعه در سال دوازدهم سلطنت پادشاه (۳:۷) و ٥ سال پس از ملكه شدن استر اتفاق افتاد.

هنگامي كه استر به منظور شفاعت براي قوم خود نزد پادشاه داخل شد، خوشرويي پادشاه (٥ : ۳) نشان داد كه گرچه استر ٥ سال همسر او بود، ولي پادشاه هنوز او را مي‌ستود.

نتيجه اين بود كه هامان بدار آويخته شد، و مردخاي پسر عموي استر جانشين او شد.

نام خدا در كتاب استر ذكر نشده، احتمالاً به اين دليل كه شايد كتاب از اسناد پارسي رونويسي شده است. با اين حال محافظت الهي خدا نسبت به قومش را نمي‌توان در هيچ جاي ديگري به اين وضوح مشاهده كرد.

كتاب استر (ترجمه قديمی)

درخواست استر از پادشاه

۱- و در روز سوّم، اِسْتَر لباس ملوكانه پوشيده،به صحن دروازه اندروني پادشاه، در مقابل خانه پادشاه بايستاد و پادشاه، بر كرسي خسروي خود در قصر سلطنت، روبروي دروازه خانه نشسته بود. ۲ و چون پادشاه، اِسْتَر ملكه را ديد كه در صحن ايستاده است، او در نظر وي التفات يافت. و پادشاه چوگان طلا را كه در دست داشت، به سوي اِسْتَر دراز كرد و اِسْتَر نزديك آمده، نوك عصا را لمس كرد.

۳ و پادشاه او را گفت:» اي اِسْتَر ملكه، تو را چه شده است و درخواست تو چيست؟ اگر چه نصف مملكت باشد، به تو داده خواهد شد.»

٤ اِسْتَر جواب داد كه «اگر به نظر پادشاه پسند آيد، پادشاه با هامان امروز به ضيافتي كه براي او مهيّا كرده‌ام بيايد.» ٥ آنگاه پادشاه فرمود كه «هامان را بشتابانيد، تا برحسب كلام اِسْتَر كرده شود.» پس پادشاه و هامان، به ضيافتي كه اِسْتَر برپا نموده بود آمدند. ٦ و پادشاه در مجلس شراب به اِسْتَر گفت: «مسؤول تو چيست كه به تو داده خواهد شد و درخواست تو كدام؟ اگرچه نصف مملكت باشد، برآورده خواهد شد.»

۷ اِسْتَر در جواب گفت: «مسؤول و درخواست من اين است، ۸ كه اگر در نظر پادشاه التفات يافتم و اگر پادشاه مصلحت داند كه مسؤول مرا عطا فرمايد و درخواست مرا بجا آورد، پادشاه و هامان به ضيافتي كه به جهت ايشان مهيّا مي‌كنم بيايند و فردا امر پادشاه را بجا خواهم آورد.»

غضب هامان بر مردخاي

۹ پس در آن روز هامان شادمان و مسرور شده، بيرون رفت. ليكن چون هامان، مردخاي را نزد دروازه پادشاه ديد كه به حضور او برنمي‌خيزد و حركت نمي‌كند، آنگاه هامان بر مردخاي به شدّت غضبناك شد. ۱۰ امّا هامان خودداري نموده، به خانه خود رفت و فرستاده، دوستان خويش و زن خود زَرَش را خواند. ۱۱ و هامان براي ايشان، فراوانيِ توانگريِ خود و كثرت پسران خويش را و تماميِ عظمتي را كه پادشاه به او داده و او را بر ساير رؤسا و خدّام پادشاه برتري داده بود، بيان كرد. ۱۲ و هامان گفت: «اِسْتَر ملكه نيز كسي را سواي من به ضيافتي كه برپا كرده بود، همراه پادشاه دعوت نفرمود و فردا نيز او مرا همراه پادشاه دعوت كرده است. ۱۳ ليكن همه اين چيزها نزد من هيچ است، مادامي كه مُرْدِخاي يهود را مي‌بينم كه در دروازه پادشاه نشسته است.»

۱٤ آنگاه زوجه‌اش زرش و همه دوستانش او را گفتند: «داري به بلنديِ پنجاه ذراع بسازند و بامدادان، به پادشاه عرض

كن كه مُردخاي را بر آن مصلوب سازند. پس با پادشاه با شادماني به ضيافت برو.» و اين سخن به نظر هامان پسند آمده، امر كرد تا دار را حاضر كردند.
ترجمه تفسیری
استر، پادشاه و هامان را به ضيافت دعوت ميكند
۱- سه روز بعد، استر لباس سلطنتي خود را پوشيد و وارد تالار مخصوص پادشاه شد. روبروي تالار، اتاقي قرار داشت كه در آنجا پادشاه روي تخت سلطنتي نشسته بود. ۲-وقتي پادشاه استر را در تالار ايستاده ديد، او را مورد لطف خود قرار داده، عصاي طلايي خود را بسوي او دراز كرد. استر جلو رفت و نوك عصاي او را لمس كرد.
۳ آنگاه پادشاه پرسيد:» ملكه استر، درخواست تو چيست؟ هر چه بخواهي به تو ميدهم، حتي اگر نصف مملكتم باشد!»
٤ استر جواب داد: «پادشاها، تمنا دارم امشب به اتفاق هامان به ضيافتي كه براي شما ترتيب دادهام تشريف بياوريد.»
٥پادشاه براي هامان پيغام فرستاد كه هر چه زودتر بيايد تا در ضيافت استر شركت كنند. پس پادشاه و هامان به مجلس ضيافت رفتند.
٦ موقع صرف شراب، پادشاه به استر گفت: «حال بگو در خواست تو چيست. هر چه بخواهي به تو ميدهم، حتي اگر نصف مملكتم باشد!»
۷و۸ استر جواب داد: «خواهش و درخواست من اين است: اگر مورد لطف پادشاه قرار گرفتهام و پادشاه مايلند كه درخواست مرا اجابت نمايند، فردا نيز به اتفاق هامان در اين ضيافت شركت كنند. آنگاه درخواست خود را به عرض خواهم رسانيد.»

هامان نقشه قتل مردخاي را ميكشد
۹ هامان شاد و خوشحال، از ضيافت ملكه برگشت.ولي همينكه در كاخ چشمش به مردخاي افتاد كه نه پيش پاي او بلند شد و نه به او تعظيم كرد، بشدت خشمگين شد؛ ۱۰و۱۱ اما خودداري كرده، چيزي نگفت و به خانه رفت. سپس تمام دوستانش را به خانه خود دعوت كرده در حضور ايشان و زن خود «زرش» به خودستايي پرداخت و از ثروت بيحساب و پسران زياد خود و از عزت و احترامي كه پادشاه به او بخشيده و اينكه چگونه والاترين مقام مملكتي را به او داده است، تعريف كرد.
۱۲ سپس گفت: «از اين گذشته، ملكه استر نيز فقط مرا همراه پادشاه به ضيافت خصوصي خود دعوت كرد. فردا هم قرار است همراه پادشاه به ضيافت او بروم. ۱۳ اما وقتي در دربار، اين مردخاي يهودي را ميبينم همه اينها در نظرم بيارزش ميشود.»
١٤ دوستان و همسر هامان به او پيشنهاد كردند كه چوبه داري به بلندي بيست و پنج متر درست كند و فردا صبح از پادشاه اجازه بگيرد و مردخاي را روي آن به دار بياويزد. سپس با خيال راحت همراه پادشاه به ضيافت برود. هامان اين پيشنهاد را بسيار پسنديد و دستور داد چوبه دار را آماده كنند.

راهنما
بابهاي ۳ ، ٤ ، ٥ ، ٦ ، ۷ . فرمان هامان
فرمان هامان مبني بر كشتن همة يهوديان در همة استانها بود (۳:۱۲و۱۳). اين واقعه در سال دوازدهم سلطنت پادشاه (۳:۷) و ٥ سال پس از ملكه شدن استر اتفاق افتاد.
هنگامي كه استر به منظور شفاعت براي قوم خود نزد پادشاه داخل شد، خوشرويي پادشاه (٥ : ۳) نشان داد كه گرچه استر ٥ سال همسر او بود، ولي پادشاه هنوز او را ميستود.
نتيجه اين بود كه هامان بدار آويخته شد، و مردخاي پسر عموي استر جانشين او شد.
نام خدا در كتاب استر ذكر نشده، احتمالاً به اين دليل كه شايد كتاب از اسناد پارسي رونويسي شده است. با اين حال محافظت الهي خدا نسبت به قومش را نميتوان در هيچ جاي ديگري به اين وضوح مشاهده كرد.
كتاب استر (ترجمه قديمی)
تكريم مردخاي
۱- در آن شب، خواب از پادشاه برفت و امر فرمود كه كتاب تذكره تواريخ ايّام را بياورند تا آن را در حضور پادشاه بخوانند. ۲ و در آن، نوشتهاي يافتند كه مُرْدِخاي درباره بِغْتان وتَرَش خواجهسرايان پادشاه و حافظان آستانه وي كه قصد دست درازي بر اَخْشُورُش پادشاه كرده بودند، خبر داده بود. ۳ و پادشاه پرسيد كه «چه حرمت و عزّت به عوض اين) خدمت) به مُرْدِخاي عطا شد؟»بندگان پادشاه كه او را خدمت ميكردند جواب دادند كه «براي او چيزي نشد.»
٤ پادشاه گفت: «كيست در حياط؟» (و هامان به حياط بيروني خانه پادشاه آمده بود تا به پادشاه عرض كند كه مُردخاي را برداري كه برايش حاضر ساخته بود مصلوب كنند.) ٥ و خادمان پادشاه وي را گفتند: «اينك هامان در حياط ايستاده است.» پادشاه فرمود تا داخل شود.
٦ و چون هامان داخل شد، پادشاه وي را گفت: «با كسي كه پادشاه رغبت دارد كه او را تكريم نمايد، چه بايد كرد؟» و هامان در دل خود فكر كرد: «كيست غير از من كه پادشاه به تكريم نمودناو رغبت داشته باشد؟» ۷ پس هامان به

پادشاه گفت: «براي شخصي كه پادشاه به تكريم نمودن او رغبت دارد، ٨ لباس ملوكانه را كه پادشاه مي‌پوشد و اسبي را كه پادشاه بر آن سوار مي‌شود و تاج ملوكانه‌اي را كه بر سر او نهاده مي‌شود، بياورند. ٩ و لباس و اسب را به دست يكي از امراي مقرّب‌ترين پادشاه بدهند و آن را به شخصي كه پادشاه به تكريم نمودن او رغبت دارد بپوشانند و بر اسب سوار كرده، و در كوچه‌هاي شهر بگردانند و پيش روي او ندا كنند كه با كسي كه پادشاه به تكريم نمودن او رغبت دارد، چنين كرده خواهد شد.»

١٠ آنگاه پادشاه به هامان فرمود:» آن لباس و اسب را چنانكه گفتي به تعجيل بگير و با مُرْدِخاي يهود كه در دروازه پادشاه نشسته است، چنين معمول دار و از هرچه گفتي چيزي كم نشود.» ١١ پس هامان آن لباس و اسب را گرفت و مُرْدِخاي را پوشانيده و او را سوار كرده، در كوچه‌هاي شهر گردانيد و پيش روي او ندا مي‌كرد كه «با كسي كه پادشاه به تكريم نمودن او رغبت دارد چنين كرده خواهد شد.» ١٢ و مردخاي به دروازه پادشاه مراجعت كرد. اما هامان ماتم‌كنان و سرپوشيده، به خانه خود بشتافت. ١٣ و هامان به زوجه خود زَرَش و همه دوستان خويش، ماجراي خود را حكايت نمود و حكيمانش و زنش زَرَش او را گفتند: «اگر اين مردخاي كه پيش وي آغاز افتادن نمودي از نسل يهود باشد، بر او غالب نخواهي آمد، بلكه البتّه پيش او خواهي افتاد.» ١٤ و ايشان هنوز با او گفتگو مي‌كردند كه خواجه‌سرايان پادشاه رسيدند تا هامان را به ضيافتي كه اِسْتَر مهيّا ساخته بود، به تعجيل ببرند.

ترجمه تفسيری

پادشاه به مردخاي عزت مي‌بخشد

١- آن شب پادشاه خوابش نبرد، پس فرمود كتاب «تاريخ پادشاهان» را بياورند و وقايع سلطنت او را برايش بخوانند.

٢ در آن كتاب، گزارشي را به اين مضمون يافت كه بغتان و تارش كه دو نفر از خواجه سرايان پادشاه بودند و جلو در كاخ سلطنتي نگهباني مي‌دادند، قصد كشتن پادشاه را داشتند؛ ولي مردخاي از سوء قصد آنها آگاه شد و به پادشاه خبر داد.

٣ پادشاه پرسيد: «در ازاي اين خدمت چه پاداشي به مردخاي داده شد؟»

خدمتگزاران پادشاه گفتند: «پاداشي به او داده نشد.»

٤ پادشاه گفت: «آيا كسي از درباريان در كاخ هست؟» اتفاقاً هامان تازه وارد كاخ شده بود تا از پادشاه اجازه بگيرد كه مردخاي را دار بزند.

٥ پس خدمتگزاران جواب دادند: «بلي، هامان اينجاست.»

پادشاه دستور داد: «بگوييد بيايد.»

٦ وقتي هامان آمد، پادشاه به او گفت: «شخصي هست كه مايلم به او عزت ببخشم. به نظر تو براي او چه بايد كرد؟» هامان با خود فكر كرد: «غير از من چه كسي مورد عزت و احترام پادشاه است.» ٧و٨ پس جواب داد: «براي چنين شخصي بايد رداي پادشاه و اسب سلطنتي او را كه با زيورآلات تزيين شده است بياورند. ٩ آنگاه يكي از اميران عالي رتبه پادشاه آن ردا را به او بپوشاند و او را بر اسب پادشاه سوار كند و در شهر بگرداند و جار بزند: به شخص مورد عزت پادشاه اين چنين پاداش داده مي‌شود.»

١٠ پادشاه به هامان فرمود: «ردا و اسب را هر چه زودتر آماده كن و هر چه گفتي با تمام جزئياتش براي مردخاي يهودي كه در دربار خدمت مي‌كند انجام بده.»

١١ پس هامان رداي پادشاه را به مردخاي پوشانيد و او را بر اسب مخصوص پادشاه سوار كرد و در شهر گرداند و جار زد: «به شخص مورد عزت پادشاه اين چنين پاداش داده مي‌شود.»

١٢ سپس مردخاي به دربار بازگشت، ولي هامان با سرافكندگي زياد به خانه‌اش شتافت ١٣ و موضوع را براي زن خود و همه دوستانش تعريف كرد. زنش و دوستان خردمند او گفتند: «مردخاي يك يهودي است و تو نمي‌تواني در مقابلش بايستي. اگر وضع به اين منوال ادامه يابد شكست تو حتمي است.»

١٤ در اين گفتگو بودند كه خواجه سرايان دربار بدنبال هامان آمدند تا او را فوري به ضيافت استر ببرند.

راهنما

باب‌هاي ٣ ، ٤ ، ٥ ، ٦ ، ٧ . فرمان هامان

فرمان هامان مبني بر كشتن همة يهوديان در همة استانها بود (٣:١٢و١٣). اين واقعه در سال دوازدهم سلطنت پادشاه (٣:٧) و ٥ سال پس از ملكه شدن استر اتفاق افتاد.

هنگامي كه استر به منظور شفاعت براي قوم خود نزد پادشاه داخل شد، خوشرويي پادشاه (٥ : ٣) نشان داد كه گرچه استر ٥ سال همسر او بود، ولي پادشاه هنوز او را مي‌ستود.

نتيجه اين بود كه هامان بدار آويخته شد، و مردخاي پسر عموي استر جانشين او شد.

نام خدا در كتاب استر ذكر نشده، احتمالاً به اين دليل كه شايد كتاب از اسناد پارسي رونويسي شده است. با اين حال محافظت الهي خدا نسبت به قومش را نمي‌توان در هيچ جاي ديگري به اين وضوح مشاهده كرد.

کتاب استر (ترجمه قدیمی)
اعدام هامان
۱ پس پادشاه و هامان نزد اِسْتَر ملكه بهضيافت حاضر شدند. ۲ و پادشاه در روز دوّم نيز در مجلس شراب به اِسْتَر گفت: «اي استر ملكه، مسؤول تو چيست كه به تو داده خواهد شد و درخواست تو كدام؟ اگر چه نصف مملكت باشد، بجا آورده خواهد شد.»
۳ اِسْتَر ملكه جواب داد و گفت: «اي پادشاه، اگر در نظر تو التفات يافته باشم و اگر پادشاه را پسند آيد، جان من به مسؤول من و قوم من به درخواست من، به من بخشيده شود. ٤ زيرا كه من و قومم فروخته شدهايم كه هلاك و نابود و تلف شويم. و اگر به غلامي و كنيزي فروخته ميشديم، سكوت مينمودم، با آنكه مصيبت ما نسبت به ضرر پادشاه هيچ است.»
۵آنگاه اَخْشُورُش پادشاه، اِسْتَر ملكه را خطاب كرده، گفت: «آن كيست و كجا است كه جسارت نموده است تا چنين عمل نمايد؟» ٦ اِسْتَر گفت: « عدو و دشمن، همين هامان شرير است.» ۷آنگاه هامان در حضور پادشاه و ملكه به لرزه درآمد. و پادشاه غضبناك شده، از مجلس شراب برخاسته، به باغ قصر رفت. ۸و چون هامان ديد كه بلا از جانب پادشاه برايش مهيّا است، برپا شد تا نزد اِسْتَر ملكه براي جان خود تضرّع نمايد. ۹ آنگاه حَرْبُونا، يكي از خواجهسرایاني كه در حضور پادشاه ميبودند،گفت: «اينك دار پنجاه ذراعي نيز كه هامان آن را به جهت مُرْدِخاي كه آن سخن نيكو را براي پادشاه گفته است مهيّا نموده، در خانه هامان حاضر است.» پادشاه فرمود كه «او را بر آن مصلوب سازيد.»
۱۰ پس هامان را بر داري كه براي مردخاي مهيّا كرده بود، مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشستو چون پادشاه از باغ قصر به جاي مجلس شراب برگشت، هامان بر بستري كه اِسْتَر بر آن ميبود افتاده بود؛ پس پادشاه گفت: «آيا ملكه را نيز به حضور من در خانه بيعصمت ميكند؟» سخن هنوز بر زبان پادشاه ميبود كه روي هامان را پوشانيدند.
ترجمه تفسیری
هامان كشته ميشود
۱به اين ترتيب پادشاه و هامان در مجلس ضيافت ملكه استر حاضر شدند. ۲ موقع صرف شراب، باز پادشاه از استر پرسيد: «استر، درخواست تو چيست؟ هر چه بخواهي به تو ميدهم،حتي اگر نصف مملكتم باشد!»
۳ استر جواب داد: «تقاضاي من اين است: اگر مورد لطف پادشاه قرار گرفتهام و اگر پادشاه صلاح بدانند، جان من و جان قوم مرا نجات دهند. ٤ چون من و قوم من فروخته شدهايم تا قتل عام شويم. اگر فقط مثل برده فروخته ميشديم، من سكوت ميكردم و مزاحمتي براي پادشاه ايجاد نمينمودم؛ ولي اكنون در خطر نابودي هستيم.»
۵ خشايارشا از استر پرسيد: «اين شخص كيست كه جرأت كرده چنين كاري كند؟ او كجاست؟»
٦ استر جواب داد: «دشمن ما اين هامان شرور است!»
آنگاه هامان از ترس پادشاه و ملكه به لرزه افتاد. ۷ پادشاه خشمگين شد و برخاسته به باغ قصر رفت. اما هامان كه ميدانست پادشاه او را مجازات خواهد كرد، بطرف استر رفت تا التماس كند كه جانش را نجات دهد. ۸ ولي درست در لحظهاي كه هامان به دست و پاي استر افتاده بود پادشاه وارد اتاق شد و با ديدن هامان در كنار تختي كه استر بر آن لميده بود، فرياد بر آورد: «اين مرد حتي در خانه من، ملكه را بيعصمت ميكند؟» تا اين سخن از دهان پادشاه بيرون آمد، جلاد بالاي سر هامان حاضر شد!
۹ در اين وقت حربونا، يكي از خواجه سرايان دربار به پادشاه گفت: «قربان، چوبه دار بيست و پنج متري در حياط خانه هامان آماده است! او اين دار را براي مردخاي كه جان پادشاه را از سوء قصد نجات داد، ساخته است.»
پادشاه دستور داد:» هامان را روي آن به دار آويزيد!»
۱۰ پس هامان را روي همان داري كه براي مردخاي بر پا كرده بود، به دار آويختند، و خشم پادشاه فرو نشست.

راهنما
بابهاي ۳ ، ٤ ، ۵ ، ٦ ، ۷ . فرمان هامان
فرمان هامان مبني بر كشتن همة يهوديان در همة استانها بود (۱۲:۳و۱۳). اين واقعه در سال دوازدهم سلطنت پادشاه (۷:۳) و ۵ سال پس از ملكه شدن استر اتفاق افتاد.
هنگامي كه استر به منظور شفاعت براي قوم خود نزد پادشاه داخل شد، خوشرويي پادشاه (۵ : ۳) نشان داد كه گرچه استر ۵ سال همسر او بود، ولي پادشاه هنوز او را ميستود.
نتيجه اين بود كه هامان بدار آويخته شد، و مردخاي پسر عموي استر جانشين او شد.
نام خدا در كتاب استر ذكر نشده، احتمالاً به اين دليل كه شايد كتاب از اسناد پارسي رونويسي شده است. با اين حال محافظت الهي خدا نسبت به قومش را نميتوان در هيچ جاي ديگري به اين وضوح مشاهده كرد.
کتاب استر (ترجمه قدیمی)
ابطال حكم هامان
۱ـدر آنروز اَخْشُورُش پادشاه، خانه هامان،دشمن يهود را به اِسْتَر ملكه ارزاني داشت. و مُرْدِخاي در حضور پادشاه داخل شد، زيرا كه استر او را از نسبتي كه با وي داشت خبر داده بود. ۲ و پادشاه انگشتر خود را كه از هامان گرفته

بود بيرون كرده، به مُرْدِخاي داد و اِسْتَر مُردخاي را بر خانه هامان گماشت. ٣ و استر بار ديگر به پادشاه عرض كرد و نزد پايهاي او افتاده، بگريست و از او التماس نمود كه شرّ هامان اجاجي و تدبيري را كه براي يهوديان كرده بود، باطل سازد. ٤ پس پادشاه چوگان طلا را بسوي اِسْتَر دراز كرد و استر برخاسته، به حضور پادشاه ايستاد ٥ و گفت: »اگر پادشاه را پسند آيد و من در حضور او التفات يافته باشم و پادشاه اين امر را صواب بيند و اگر من منظور نظر او باشم، مكتوبي نوشته شود كه آن مراسله را كه هامان بن همداتاي اجاجي تدبير كرده و آنها را براي هلاكت يهودياني كه در همه ولايتهاي پادشاه ميباشند نوشته است، باطل سازد. ٦ زيرا كه من بلايي را كه بر قومم واقع ميشود چگونه توانم ديد؟ و هلاكت خويشان خود را چگونه توانم نگريست؟»
٧ آنگاه اَخْشُورُش پادشاه به اِسْتَر ملكه ومُرْدِخاي يهودي فرمود: «اينك خانه هامان را به اِسْتَر بخشيدم و او را به سبب دست درازي به يهوديان به دار كشيدهاند. ٨ و شما آنچه را كه در نظرتان پسند آيد، به اسم پادشاه به يهوديان بنويسيد و آن را به مهر پادشاه مختوم سازيد، زيرا هرچه به اسم پادشاه نوشته شود و به مهر پادشاه مختوم گردد، كسي نميتواند آن را تبديل نمايد.»
٩ پس در آن ساعت، در روز بيست و سوّم ماه سوّم كه ماه سيوان باشد، كاتبان پادشاه را احضار كردند و موافق هر آنچه مُرْدِخاي امر فرمود، به يهوديان و اميران و واليان و رؤساي ولايتها يعني صد و بيست و هفت ولايت كه از هند تا حبش بود نوشتند، به هر ولايت، موافق خطّ آن و به هر قوم، موافق زبان آن و به يهوديان، موافق خطّ و زبان ايشان.
١٠ و مكتوبات را به اسم اَخْشُورُش پادشاه نوشت و به مهر پادشاه مختوم ساخته، آنها را به دست چاپاران اسب سوار فرستاد؛ و ايشان بر اسبان تازي كه مختصّ خدمت پادشاه و كرهّهاي ماديانهاي او بودند، سوار شدند. ١١ و در آنها پادشاه به يهودياني كه در همه شهرها بودند، اجازت داد كه جمع شده، به جهت جانهاي خود مقاومت نمايند و تمامي قوّت قومها و ولايتها را كه قصد اذيّت ايشان ميداشتند، با اطفال و زنان ايشان هلاك سازند و بكشند و تلف نمايند و اموال ايشان را تاراج كنند، ١٢ در يك روز يعني در سيزدهم ماه دوازدهم كه ماه آذار باشد در همه ولايتهاي اَخْشُورُش پادشاه، ١٣ و تا اين حكم در همه ولايتها رسانيده شود، سوادهاي مكتوب به همه قومها اعلان شد كه در همان روز يهوديان مستعّد باشند تا از دشمنان خود انتقام بگيرند.
١٤ پس چاپاران بر اسبان تازي كه مختصّ خدمت پادشاه بود، روانه شدند و ايشان را برحسب حكم پادشاه شتابانيده، به تعجيل روانه ساختند و حكم، در دارالسّلطنه شُوشَن نافذ شد. ١٥ و مُرْدِخاي از حضور پادشاه با لباس ملوكانه لاجوردي و سفيد و تاج بزرگ زرّين و رداي كتان نازك ارغواني بيرون رفت و شهر شُوشَن شادي و وجد نمودند، ١٦ و براي يهوديان، روشني و شادي و سرور و حرمت پديد آمد. ١٧ و در همه ولايتها و جميع شهرها در هر جايي كه حكم و فرمان پادشاه رسيد، براي يهوديان، شادماني و سرور و بزم و روز خوش بود و بسياري از قومهاي زمين به دين يهود
ترجمه تفسيرى
فرماني به نفع يهوديان صادر ميشود
١ در همان روز خشايارشا تمام املاك هاماندشمن يهود را به ملكه استر بخشيد. سپس وقتي استر به پادشاه گفت كه چه نسبتي با مُردخايدارد، پادشاه مردخاي را به حضور پذيرفت ٢ و انگشتر خود را كه از هامان پس گرفته بود، در آورد و به مردخاي داد. استر نيز املاك هامان را به دست مردخاي سپرد.
٣ استر بار ديگر نزد پادشاه رفت و خود را به پاي او انداخته، با گريه درخواست نمود حكمي كه هامان در مورد كشتار يهوديان داده بود، لغو شود. ٤ پادشاه باز عصاي سلطنتي خود را بسوي او دراز كرد. پس استر بلند شد و در حضور پادشاه ايستاد ٥ و گفت: «پادشاها، تمنا دارم اگر صلاح ميدانيد و اگر مورد لطف شما قرار گرفتهام، فرماني صادر كنيد تا حكم هامان درباره قتل عام يهوديان سراسر مملكت، لغو شود. ٦ من چگونه ميتوانم قتل عام و نابودي قومم را ببينم؟»
٧ آنگاه خشايارشا به ملكه استر و مردخاي يهودي گفت: «من دستور دادم هامان را كه ميخواست شما يهوديان را نابود كند، به دار بياويزند. همچنين املاك او را به ملكه استر بخشيدم. ٨ اما حكمي را كه به نام پادشاه صادر شده و با انگشتر او مهر شده باشد نميتوان لغو كرد. ولي شما ميتوانيد حكم ديگري مطابق ميل خود، به نام پادشاه براي يهوديان صادر كنيد و آن را با انگشتر پادشاه مهر كنيد.»
٩ آن روز، بيست و سوم ماه سوم يعني ماه سيوان بود. منشيهاي دربار فوري احضار شدند و فرماني را كه مردخاي صادر كرد، نوشتند. اين فرمان خطاب به يهوديان، حاكمان، مقامات مملكتي و استانداران ١٢٧ استان، از هند تا حبشه، بود و به خطها و زبانهاي رايج مملكت و نيز به خط و زبان يهوديان نوشته شد. ١٠ مردخاي فرمان را به نام خشايارشا نوشت و با انگشتر مخصوص پادشاه مهر كرد و به دست قاصداني كه بر اسبان تندرو پادشاه سوار بودند به همه جا فرستاد. ١١ اين فرمان پادشاه به يهوديان تمام شهرها اجازه ميداد كه براي دفاع از خود و خانوادههايشان متحد شوند و تمام بدخواهان خود را از هر قومي كه باشند، بكشند و دارايي آنها را به غنيمت بگيرند. ١٢ روزي كه براي اين كار تعيين شد، همان روزي بود كه براي قتل عام يهوديان در نظر گرفته شده بود، يعنيسيزدهم ماه دوازدهم كه ماه ادار باشد. ١٣ در ضمن، قرار شد اين فرمان در همه جا اعلام شود تا يهوديان، خود را براي گرفتن انتقام از دشمنان خود آماده كنند. ١٤ پس اين فرمان در شوش اعلام شد و قاصدان به فرمان پادشاه سوار بر اسبان تندرو آن را بسرعت به سراسر مملكت رساندند.

۱۵و۱٦ سپس مردخاي لباس شاهانه‌اي را كه به رنگهاي آبي و سفيد بود پوشيد و تاجي بزرگ از طلا بر سر گذاشت و ردايي ارغواني از جنس كتان لطيف به دوش انداخت و از حضور پادشاه بيرون رفت. يهوديان بخاطر اين موفقيت و احترامي كه نصيب ايشان شده بود در تمام شوش به جشن و سرور پرداختند. ۱۷ فرمان پادشاه به هر شهر و استاني كه مي‌رسيد، يهوديان آنجا غرق شادي مي‌شدند و جشن مي‌گرفتند. در ضمن بسياري از قومهاي ديگر به دين يهود گرويدند، زيرا از ايشان مي‌ترسيدند.

راهنما

باب‌هاي ۸ و ۹ . نجات - جشن فوريم

از آنجا كه حكم پادشاهان پارس هرگز تغيير نمي‌يافت (۸ : ۸ ؛ دانيال ٦ : ۱۵)، فرمان قتل عام يهوديان را نيز نمي‌شد منسوخ كرد. ولي استر پادشاه را ترغيب كرد كه فرمان ديگري صادر كند و به يهوديان اجازه دهد كه در برابر كساني كه به آنان حمله مي‌كنند، مقاومت كنند و آنها را بكشند. و يهوديان اين كار را كردند. به اينگونه استر نژاد يهودي را از نابودي نجات داد. استر نه تنها زيبا بلكه عاقل نيز بود. ميهن پرستي، شجاعت و درايت او قابل تحسين است. اين منشاء جشن فوريم است كه يهوديان هنوز آن را برگزار مي‌كنند.

كتاب استر (ترجمه قديمی)

استيلاي يهوديان بر دشمنان

۱و در روز سيزدهم ماه دوازدهم كه ماه آذارباشد، هنگامي كه نزديك شد كه حكم و فرمان پادشاه را جاري سازند و دشمنان يهود منتظر مي‌بودند كه بر ايشان استيلا يابند، اين همه برعكس شد كه يهوديان بر دشمنان خويش استيلا يافتند.
۲ و يهوديان در شهرهاي خود در همه ولايتهاي اَخْشُورُش پادشاه جمع شدند تا بر آناني كه قصد اذيّت ايشان داشتند، دست بيندازند؛ و كسي با ايشان مقاومت ننمود زيرا كه ترس ايشان بر همه قومها مستولي شده بود. ۳ و جميع رؤساي ولايتها و اميران و واليان و عاملان پادشاه، يهوديان را اعانت كردند زيرا كه ترس مُرْدِخاي بر ايشان مستولي شده بود، ٤ چونكه مُرْدِخاي در خانه پادشاه معظّم شده بود و آوازه او در جميع ولايتها شايع گرديده و اين مردخاي آناً فآناً بزرگتر مي‌شد.
۵پس يهوديان جميع دشمنان خود را به دم شمشير زده، كشتند و هلاك كردند و با ايشان‌هرچه خواستند، به عمل آوردند.
٦ و يهوديان در دارالسّلطنه شُوشَن پانصد نفر را به قتل رسانيده، هلاك كردند. ۷ و فَرْشَنْداطا و دَلْفُون و اَسْفاتا، ۸ و فُوراتا و اَدَلْيا و اَريداتا، ۹ و فَرْمَشْتا و اَريساي و اَرِيداي و يَزاتا، ۱۰ يعني ده پسر هامان بن همداتاي، دشمن يهود را كشتند، ليكن دست خود را به تاراج نگشادند.
۱۱ در آن روز، عدد آناني را كه در دارالسّلطنه شُوشَن كشته شدند به حضور پادشاه عرضه داشتند. ۱۲ و پادشاه به اِسْتَر ملكه گفت كه «يهوديان در دارالسّلطنه شُوشَن پانصد نفر و ده پسر هامان را كشته و هلاك كرده‌اند. پس در ساير ولايتهاي پادشاه چه كرده‌اند؟ حال مسؤول تو چيست كه به تو داده خواهد شد و ديگر چه درخواست داري كه برآورده خواهد گرديد؟» ۱۳ اِسْتَر گفت: «اگر پادشاه را پسند آيد، به يهودياني كه در شُوشَن مي‌باشند، اجازت داده شود كه فردا نيز مثل فرمان امروز عمل نمايند و ده پسر هامان را بردار بياويزند.» ۱٤ و پادشاه فرمود كه چنين بشود و حكم در شُوشَن نافذ گرديد و ده پسر هامان را به دار آويختند. ۱۵ و يهودياني كه در شُوشَن بودند، در روز چهاردهم ماه آذار نيز جمع شده، سيصد نفر را در شُوشَن كشتند، ليكن دست خود را به تاراج نگشادند. ۱٦ و ساير يهودياني كه در ولايتهاي پادشاه بودند جمع شده، براي جانهاي خود مقاومت نمودند و چون هفتاد و هفت هزار نفر از مُبْغِضان خويش را كشته بودند، از دشمنان خود آرامي يافتند. امّا دست خود را به تاراج نگشادند.
۱۷ اين، در روز سيزدهم ماه آذار (واقع شد) و در روز چهاردهم ماه، آرامي يافتند و آن را روز بزم و شادماني نگاه داشتند. ۱۸ و يهودياني كه درشُوشَن بودند، در سيزدهم و چهاردهم آن ماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرامي يافتند و آن را روز بزم و شادماني نگاه داشتند. ۱۹ بنابراين، يهوديانِ دهاتي كه در دهات بي‌حصار ساكنند، روز چهاردهم ماه آذار را روز شادماني و بزم و روز خوش نگاه مي‌دارند و هدايا براي يكديگر مي‌فرستند.
۲۰ و مردخاي اين مطالب را نوشته، مكتوبات را نزد تمامي يهودياني كه در همه ولايتهاي اَخْشُورُش پادشاه بودند، از نزديك و دور فرستاد، ۲۱ تا بر ايشان فريضه‌اي بگذارد كه روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آذار را سال به سال عيد نگاه دارند. ۲۲ چونكه در آن روزها، يهوديان از دشمنان خود آرامي يافتند و در آن ماه، غم ايشان به شادي و ماتم ايشان به روز خوش مبدّل گرديد. لهذا آنها را روزهاي بزم و شادي نگاه بدارند و هدايا براي يكديگر و بخششها براي فقيران بفرستند.
۲۳ پس يهوديان آنچه را كه خود به عمل نمودن آن شروع كرده بودند و آنچه را كه مُرْدِخاي به ايشان نوشته بود، بر خود فريضه ساختند. ۲٤ زيرا كه هامان بن همداتاي اجاجي، دشمن تمامي يهود، قصد هلاك نمودن يهوديان كرده و فور يعني قرعه براي هلاكت و تلف نمودن ايشان انداخته بود. ۲۵ امّا چون اين امر به سمع پادشاه رسيد، مكتوباً حكم داد كه قصد بدي كه براي يهود انديشيده بود، بر سر خودش برگردانيده شود و او را با پسرانش بر دار كشيدند.
۲٦ از اين جهت آن روزها را از اسمِ فور، فوريم ناميدند، و موافق تمامي مطلب اين مكتوبات وآنچه خود ايشان در اين امر ديده بودند و آنچه بر ايشان وارد آمده بود، ۲۷ يهوديان اين را فريضه ساختند و آن را بر ذِمّه خود و ذريّت خويش و همه كساني كه به ايشان ملصق شوند، گرفتند كه تبديل نشود و آن دو روز را برحسب كتابت آنها و زمان معيّن آنها

سال به سال نگاه دارند.
۲۸ و آن روزها را در همه طبقات و قبايل و ولايتها و شهرها بياد آورند و نگاه دارند و اين روزهاي فُوريم، از ميان يهود منسوخ نشود و يادگاري آنها از ذريّت ايشان نابود نگردد. ۲۹ و اِسْتَر ملكه، دختر ابيحايل و مُرْدِخاي يهودي، به اقتدار تمام نوشتند تا اين مراسله دوّم را درباره فوريم برقرار نمايند. ۳۰ و مكتوبات، مشتمل بر سخنان سلامتي و امنيّت نزد جميع يهودياني كه در صد و بيست و هفت ولايت مملكت اَخْشُورُش بودند، فرستاد، ۳۱ تا اين دو روز فُوريم را در زمان معيّن آنها فريضه قرار دهند، چنانكه مُرْدِخاي يهودي و اِسْتَر ملكه بر ايشان فريضه قرار دادند و ايشان آن را بر ذمّه خود و ذريّت خويش گرفتند، به يادگاري ايّام روزه و تضرّع ايشان.
۳۲ پس سنن اين فوريم، به فرمان اِسْتَر فريضه شد و در كتاب مرقوم گرديد.
ترجمه تفسيری
يهوديان دشمنان خود را نابود مي‌كنند
۱ روز سيزدهم ادار، يعني روزي كه قرار بود فرمان پادشاه به مرحله اجرا درآيد، فرا رسيد. در اين روز، دشمنان يهود اميدوار بودند بر يهوديان غلبه يابند، اما قضيه برعكس شد و يهوديان بر دشمنان خود پيروز شدند. ۲ در سراسر مملكت، يهوديان در شهرهاي خود جمع شدند تا به كساني كه قصد آزارشان را داشتند، حمله كنند. همه مردم از يهوديان مي‌ترسيدند و جرأت نمي‌كردند در برابرشان بايستند. ۳ تمام حاكمان و استانداران، مقامات مملكتي و درباريان از ترس مردخاي، به يهوديان كمك مي‌كردند؛ ٤ زيرا مردخاي از شخصيت‌هاي برجسته دربار شده بود و در سراسر مملكت، شهرت فراوان داشت و روز بروز بر قدرتش افزوده مي‌شد. ٥ به اين ترتيب يهوديان به دشمنان خود حمله كردند و آنها را از دم شمشير گذرانده، كشتند. ٦ آنها در شهر شوش كه پايتخت بود، ٥٠٠ نفر را كشتند. ۷-۱۰ ده پسر هامان، دشمن يهوديان، نيز جزو اين كشته‌شدگان بودند. اسامي آنها عبارت بود از: فرشنداتا، دلفون، اسفاتا، فوراتا، ادليا، اريداتا، فرمشتا، اريساي، اريداي وويزاتا. اما يهوديان اموال دشمنان را غارت نكردند. ۱۱ در آن روز، آمار كشته‌شدگان پايتخت بعرض پادشاه رسيد. ۱۲ سپس او ملكه استر را خواست و گفت: «يهوديان تنها در پايتخت ٥٠٠ نفر را كه ده پسر هامان نيز جزو آنها بودند، كشته‌اند، پس در ساير شهرهاي مملكت چه كرده‌اند! آيا درخواست ديگري نيز داري؟ هر چه بخواهي به تو مي‌دهم. بگو درخواست تو چيست.»
۱۳ استر گفت: «پادشاها، اگر صلاح بدانيد به يهوديان پايتخت اجازه دهيد كاري را كه امروز كرده‌اند، فردا هم ادامه دهند، و اجساد ده پسر هامان را نيز به دار بياويزند.»
۱٤ پادشاه با اين درخواست استر هم موافقت كرد و فرمان او در شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان نيز به دار آويخته شد. ۱٥ پس روز بعد، باز يهوديان پايتخت جمع شدند و ۳۰۰ نفر ديگر را كشتند، ولي به مال كسي دست‌درازي نكردند.
۱٦ بقيه يهوديان در ساير استانها نيز جمع شدند و از خود دفاع كردند. آنها ۷٥٫۰۰۰ نفر از دشمنان خود را كشتند و از شر آنها رهايي يافتند، ولي اموالشان را غارت نكردند. ۱۷ اين كار در روز سيزدهم ماه ادار انجام گرفت و آنها روز بعد، يعني چهاردهم ادار پيروزي خود را با شادي فراوان جشن گرفتند. ۱۸ اما يهوديان شوش، روز پانزدهم ادار را جشن گرفتند، زيرا در روزهاي سيزدهم و چهاردهم، دشمنان خود را مي‌كشتند.
۱۹ يهوديانِ روستاها به اين مناسبت روز چهاردهم ادار را با شادي جشن مي‌گيرند و به هم هديه مي‌دهند.
عيد پوريم
۲۰ مردخاي تمام اين وقايع را نوشت و براي يهوديان سراسر مملكت پارس چه دور و چه نزديك فرستاد ۲۱و۲۲ و از آنها خواست تا همه ساله روزهاي چهاردهم و پانزدهم ادار را به مناسبت نجات يهود از چنگ دشمنانشان، جشن بگيرند و شادي نمايند، به يكديگر هديه بدهند و به فقيران كمك كنند، زيرا درچنين روزي بود كه غمشان به شادي، و ماتمشان به شادكامي تبديل شد.
۲۳ قوم يهود پيشنهاد مردخاي را پذيرفتند و از آن پس، همه ساله اين روز را جشن گرفتند. ۲٤ اين روز به يهوديان يادآوري مي‌كرد كه هامان پسر همداتاي اجاجي و دشمن يهود براي نابودي آنان قرعه (كه به آن «پور» مي‌گفتند) انداخته بود تا روز كشتارشان را تعيين كند؛ ۲٥ اما وقتي اين خبر به گوش پادشاه رسيد او فرماني صادر كرد تا همان بلا بر سر هامان بيايد، پس هامان و پسرانش به دار كشيده شدند. ۲٦ (اين ايام «پوريم» ناميده مي‌شود كه از كلمه «پور» به معني قرعه، گرفته شده است.) با توجه به نامه مردخاي و آنچه كه اتفاق افتاده بود، ۲۷ يهوديان اين را بصورت رسم در آوردند كه خود و فرزندانشان و تمام كساني كه به دين يهود مي‌گروند اين دو روز را هر ساله طبق دستور مردخاي جشن بگيرند. ۲۸ بنابراين، قرار بر اين شد كه يهوديان سراسر استانها و شهرها ايام «پوريم» را نسل‌اندرنسل هميشه به ياد آورند و آن را جشن بگيرند.
۲۹ در ضمن، ملكه استر با تمام اقتداري كه داشت نامه مردخاي را درباره برگزاري دايمي مراسم پوريم تأييد كرد.
۳۰و۳۱ علاوه بر اين، نامه‌هاي تشويق‌آميز ديگري به تمام يهوديان ۱۲۷ استان مملكت پارس نوشته شد تا به موجب فرمان مردخاي يهودي و ملكه استر، يهوديان و نسلهاي آينده‌شان ايام «پوريم» را همه ساله نگه‌دارند. يهوديان روزه و سوگواري اين ايام را نيز به جا مي‌آوردند. ۳۲ به اين ترتيب، مراسم ايام» پوريم» به فرمان استر تأييد شد و در تاريخ يهود ثبت گرديد.

راهنما

بابهاي ۸ و ۹ . نجات - جشن فوريم

از آنجا كه حكم پادشاهان پارس هرگز تغيير نمييافت (۸ : ۸ ؛ دانيال ٦ : ۱۵)، فرمان قتل عام يهوديان را نيز نميشد منسوخ كرد. ولي استر پادشاه را ترغيب كرد كه فرمان ديگري صادر كند و به يهوديان اجازه دهد كه در برابر كساني كه به آنان حمله ميكنند، مقاومت كنند و آنها را بكشند. و يهوديان اين كار را كردند. به اينگونه استر نژاد يهودي را از نابودي نجات داد. استر نه تنها زيبا بلكه عاقل نيز بود. ميهن پرستي، شجاعت و درايت او قابل تحسين است.

اين منشاء جشن فوريم است كه يهوديان هنوز آن را برگزار ميكنند

كتاب استر (ترجمه قدیمی)

مردخاي، وزير پادشاه

و اَخْشُورُش پادشاه بر زمينها و جزاير دريا جزيه گذارد، ۲ و جميع اعمال قوّت و تواناييِ او و تفصيل عظمت مُرْدِخاي كه چگونه پادشاه او را معظّم ساخت، آيا در كتاب تواريخ ايّام پادشاهان مادي و فارس مكتوبنيست؟ ۳ زيرا كه مُرْدِخاي يهودي، بعد از اَخْشُورُش پادشاه، شخص دوّم بود و در ميان يهود محترم و نزد جمعيت برادران خويش مقبول شده، سعادتمندي قوم خويش را ميطلبيد و براي تمامي ابناي جنس خود، سخنان صلحآميز ميگفت.

ترجمه تفسیری

عظمت مردخاي

خشايارشا براي تمام مردم قلمرو پادشاهي خود كه وسعتش تا سواحل دور دست ميرسيد، جزيه مقرر كرد. ۲ قدرت و عظمت كارهاي خشايارشا و نيز شرح كامل به قدرت رسيدن مردخاي و مقامي كه پادشاه به او بخشيد، در كتاب «تاريخپادشاهان ماد و پارس» نوشته شده است. ۳ پس از خشايارشا، مردخاي يهودي قدرتمندترين شخص مملكت بود. او براي تأمين رفاه و امنيت قوم خود هرچه از دستش بر ميآمد، انجام ميداد و يهوديان نيز او را دوست ميداشتند و احترام زيادي برايش قايل بودند.

راهنما

۱۰ . عظمت مردخاي

مردخاي در خانهٔ پادشاه مقام والايي داشت و پس از پادشاه شخص دوم بود. عظمت او بيشتر و بيشتر شد و شهرتش به همهٔ ايالتها رسيد (۹:٤؛ ۱۰:۳). اين واقعه در سلطنت خشايارشا پادشاه قدرتمند امپراطوري پارس رخ داد؛ نخست وزير و همسر محبوب پادشاه يهودي بودند، مردخاي و استر، مغز و قلب دربار بودند. اين ماجرا راه را براي كار عزرا و نحميا آماده ساخت. مردخاي و استر در فارس، همانند يوسف در مصر، و دانيال در بابل بودند.

کی آخسارو پادشاه مادی بزرگ ویرانگر آشور در نقش توراتیش یونس

کی آخسارو(کیخسرو شاهنامه، هوخشتره) در خبر هرودوت تحت نامهای مختلف از جمله خضر، ادریس، ایلیا، یوشع به واسطه نابودی امپراتوری برده داری جابرانه آشور که به همدستی بابلیها صورت گرفت، شهره مردم عهد باستان شده است. در اینجا به معرفی لقب یونس (ویرانگر= شیوا، آداد، ارّا) وی میپردازیم که در تورات ضمن اشاره به نابودی نینوا توسط وی ، از سوی خدا به سبب این در خواست ویرانی نینوا از سوی خدا شماتت میشود. مسلم به نظر میرسد لقب **یونس نبی** کی آخسارو به واسطهٔ نام **چموش** (ویرانگر، مطیع کننده، خدا-ماهی) خدای ملی مؤآبیها و معبود **میشع** (منجی) ملک مقتدر آنها که از خود کتیبهٔ معروفی به یادگار گذاشته و همچنین لقب **چموش ناداب** (شاهزادهٔ ویرانگر) متعلق به **سناخریب** پادشاه مقتدر آشور به تورات رسیده بوده است. مندرجات تورات در مورد وی را از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی به عینه نقل می نمائیم:

یونس نبي

راهنماي مطالعه كتاب‌مقدس
رسالتي در اعلام رحمت خدا به شهر نينوا

نينوا پايتخت امپراطوري آشور بود. امپراطوري آشور در حدود ۳۰۰ سال بعنوان يگانه ابرقدرت بر جهان حكومت كرد (۹۰۰ الي ۶۰۷ ق.م.). امپراطوري آشور تقريباً از زمان منقسم شدن حكومت يهوديان و در اواخر دورة سلطنت سليمان به قدرت رسيد. اين امپراطوري بتدريج حكومت شمالي اسرائيل را به طرف خود جلب و نهايتاً آن را نابود كرد. پادشاهان آشور كه همزمان با دورة حكومت اسرائيل و يهودا سلطنت كرده‌اند عبارتند از:
۱- شلمناسر دوم (۸۶۰ - ۸۲۵ ق.م.). او بود كه جريان سقوط حكومت اسرائيل را آغاز كرد.
۲- اداد نيراري (۸۰۸ - ۷۸۳). او از اسرائيل باج و خراج مي‌گرفت و احتمالاً ملاقات يونس از نينوا در زمان او صورت گرفته است.
۳- تغلت فلاسر سوم (۷۴۷ - ۷۲۷). بسياري از اسرائيليان در زمان او تبعيد شدند.
۴- شلمناسر چهارم (۷۲۷ - ۷۲۲). او سامره را محاصره كرد.
۵- سارگون دوم (۷۲۲ - ۷۰۵). او باقي ماندگان اسرائيل را به اسارت برد. اشعيا در زمان او زندگي مي‌كرد.
۶- سنحاريب (۷۰۵ - ۶۸۱). او يهودا را مورد حمله قرار داد. ضمناً اشعيا نيز معاصر با او بود.
۷- اسرحدون (۶۸۱ - ۶۶۸) . پادشاه بسيار مقتدري بود.
۸- آشور بانيپال (۶۶۸ - ۶۲۶). مقتدرترين و بي‌رحم‌ترين پادشاه اين سلسله بود. احتمالاً ناحوم در زمان او زندگي مي‌كرد.
۹- دو پادشاه نه چندان مقتدر (۶۲۶ - ۶۰۷). امپراطوري جبّار آشور در زمان آنان سقوط كرد.
بدين سان يونس نبي از جانب خداوند مأموريت يافت تا امتي را كه در حال برانداختن قوم او بودند، حيات و فراخي حال عطا كند. او با روحية ميهن پرستانه‌اي كه داشت، مي‌ديد كه چگونه ابزار جنگي آشوريان با بي‌رحمي و خشونت در حال نزديك شدن به قوم خدا مي‌باشند؛ لذا تعجبي ندارد كه او در خلاف جهتي كه خداوند براي او مقرر كرده بود، گريخته باشد.
يونس نبي از اهالي جَت - حافر بود. او در زمان سلطنت يربعام دوم مي‌زيست (۷۹۰ الي ۷۴۹ ق.م.). او همچنين در استرداد بخش‌هايي از خاك از دست رفتة اسرائيل بطور قابل ملاحظه‌اي، مؤثر واقع شد (دوم پادشاهان ۱۴ : ۲۵). يونس نبي به همان اندازه كه نبي خوبي قلمداد مي‌شد، ضمناً از سياستمداران مشهور نيز به حساب مي‌آمد.

آيا اين كتاب از صحت تاريخي برخوردار مي‌باشد؟
طبيعتاً، از نقطه نظر عقل بي‌ايمان، داستان ماهي بزرگ باورنكردني و ظاهراً نامعقول بنظر مي‌رسد و موجب مي‌شود تا به وقايع اين كتاب با ديد ترديد نگريسته شود. بي‌ايمانان، اين جريان و كلاً اين كتاب را افسانه، قصه و حكايت، مَثَل يا نثر مسجع يا چيزهايي از اين قبيل معرفي مي‌كنند. عيسي مسيح صريحاً از اين كتاب بعنوان واقعه‌اي تاريخي ياد كرد (متي ۱۲ : ۳۹ - ۴۱). هر برداشت ديگري غير از آنچه در بيان صريح عيسي مسيح نهفته است، حاكي از نهايت سوءاستفاده و تحريف اين كلام بشمار مي‌رود. عيسي مسيح از اين واقعه بعنوان «آيت» و نشانه‌اي از قيام خود از مردگان ياد كرد. او از ماهي، توبة اهالي نينوا، قيام خود و روز داوري به يك گونه سخن راند. او هنگامي كه از قيام خود و روز داوري سخن مي‌گفت، قطعاً واقعي بودن آنها را مورد تأكيد قرار مي‌داد. بر همين اساس عيسي مسيح داستان يونس نبي را نيز تأييد كرد. و از نظر ما نيز، همين امر ملاك قضاوت مي‌باشد. ما ايمان داريم كه اين واقعه به همان گونه‌اي كه شرح داده شده، حقيقتاً اتفاق افتاده است و يونس نبي با هدايت روح خدا، بدون آنكه سعي كند براي اشتباه خود دليلي بياورد، خودش كتاب مذكور را به رشتة تحرير درآورد و همچنين اين كتاب تحت هدايت مستقيم روح خدا در ميان

کتبِ مقدس بعنوان بخشي از مكاشفه‌اي كه خدا از خود مكشوف ساخته است، در هيكل جاي گرفت.
كلمة ماهي كه در برخي از ترجمه‌ها به اشتباه «نهنگ» ترجمه شده است، در واقع به معني «ماهي بزرگ» يا «موجود عظيم الجثة دريايي» مي‌باشد. بسياري از جانوران عظيم‌الجثه‌اي كه تا كنون صيد شده‌اند، به اندازه‌اي بزرگ بوده‌اند كه مي‌توانستند انساني را ببلعند. ولي نكته‌اي كه در اين داستان نهفته است، شهادتي است بر اينكه اين واقعه يك معجزه بود؛ بطوريكه مأموريت يونس به شهر نينوا را تأييد مي‌كند. صرفنظر از چنين معجزة شگفت آوري، مردم نينوا توجه كمي به يونس نشان دادند (لوقا ١١ : ٣٠).

نكات باستان شناختي:
تا آنجا كه مطلع مي‌باشيم در كتيبه‌هاي آشوريان در مورد توبة مردم نينوا هيچگونه ذكري به ميان نيامده است. اما آثار و شواهد موجود دلالت بر آن دارند كه» اداد ـ نيراري» همچون «آمنوفيس چهارم» كه حاكم مصر بود، اصلاحاتي انجام داده است. در زمان سلطنت سه تن از پادشاهان آشور كه پس از «اداد نيراري» به قدرت رسيدند، كشور گشايي آشوريان مسكوت و متوقف مانده بود. در طي اين دوره اسرائيل توانست اراضي از دست رفتة خود را استرداد نمايد (دوم پادشاهان ١٤ : ٢٥) . شواهد بسياري وجود دارند مبني بر اينكه تأثير يونس نبي بر نينوا عميق و بنيادين بوده است. تأثيري كه در واقع ناشي از جهاني بودن مأموريت او و پيغام عهد عتيق است.

هدف خدا در اين كتاب
از يك نظر، ممكن است هدف مورد نظر در رابطه با به تعويق افتادن اسارت اسرائيل باشد، چرا كه آرزوي غلبه بر اسرائيل يكي از چيزهايي بود كه اهالي نينوا بايد از آن توبه مي‌كردند (٣ : ٨) .
اما عمدتاً چنين بنظر مي‌رسد كه قصد خدا اين بود تا نشان دهد به همان نحوي كه قوم خود را مورد توجه قرار مي‌دهد، همچنين نسبت به ساير امت‌ها نيز علاقمند مي‌باشد.
علاوه بر اين، خانة يونس در جِتّ حافر بود (دوم پادشاهان ١٤ : ٢٥). يعني در نزديكي ناصره، جايي كه خانة عيسي مسيح قرار داشت كه از نظر او يونس يك «آيت» بشمار مي‌رفت.
همچنين يافا، جايي كه يونس از آنجا سوار كشتي شد تا بدين وسيله از اعلام پيغام خدا به قوم ديگري امتناع ورزد، جايي بود كه ٨٠٠ سال بعد، خدا به پطرس فرمود تا مژدة انجيل را به ديگر امت‌ها نيز بشارت دهد (اعمال رسولان باب ١٠).

ضمناً عيسي مسيح واقعة اين كتاب را بعنوان اشاره‌اي بر قيام خود در «روز سوم» نقل مي‌كند (متي ١٢ : ٤٠).
و بالاخره ماجراي يونس نبي تصويري است از واقعة عظيم تاريخي كه عبارت است از قيام مسيح و اعلام انجيل به جميع امت‌ها.
كتاب يونس (ترجمه قديمی)

فرار يونس از امر خدا
و كلام *خداوند* بر يونس بن اَمِتّاي نازل شده، گفت: ٢ «برخيز و به نينوا شهر بزرگ برو و بر آن ندا كن زيرا كه شرارت ايشان به حضور من برآمده است.»
٣امّا يونس برخاست تا از حضور *خداوند* به تَرْشيش فرار كند و به يافا فرود آمده، كشتي‌اي يافت كه عازم تَرْشيش بود. پس كرايه‌اش را داده، سوار شد تا همراه ايشان از حضور *خداوند* به تَرْشيش برود. ٤ و *خداوند* باد شديدي بر دريا وزانيد كه تلاطم عظيمي در دريا پديد آمد چنانكه نزديك بود كه كشتي شكسته شود. ٥ و ملاّحان ترسان شده، هر كدام نزد خداي خود استغاثه نمودند و اسباب را كه در كشتي بود به دريا ريختند تا آن را براي خود سبك سازند. امّا يونس در اندرون كشتي فرود شده، دراز شد و خواب سنگيني او را در ربود.
٦و ناخداي كشتي نزد او آمده، وي را گفت: «اي كه خفته‌اي، تو را چه شده است؟ برخيز و خداي خود را بخوان؛ شايد كه خدا ما را بخاطر آورد تا هلاك نشويم.» ٧ و به يكديگر گفتند: «بياييد قرعه بيندازيم تا بدانيم كه اين بلا به سبب چه كس بر ما وارد شده است؟» پس چون قرعه انداختند، قرعه به نام يونس درآمد. ٨ پس او را گفتند: «ما را اطّلاع ده كه اين بلا به سبب چه كس بر ما عارض شده؟ شغل تو چيست و از كجا آمده‌اي و وطنت كدام است و از چه قوم هستي؟» ٩ او ايشان را جواب داد كه: «من عبراني هستم و از يهوه خداي آسمان كه دريا و خشكي را آفريده است ترسان مي‌باشم.»
١٠ پس آن مردمان سخت ترسان شدند و او را گفتند: «چه كرده‌اي؟» زيرا كه ايشان مي‌دانستند كه از حضور *خداوند* فرار كرده است چونكه ايشان را اطلاّع داده بود. ١١ و او را گفتند: «با تو چه كنيم تا دريا براي ما ساكن شود؟» زيرا دريا در تلاطم همي افزود. ١٢ او به ايشان گفت: «مرا برداشته، به دريا بيندازيد و دريا براي شما ساكن خواهد شد، زيرا مي‌دانم اين تلاطم عظيم به سبب من بر شما وارد آمده است.
١٣امّا آن مردمان سعي نمودند تا كشتي را به خشكي برسانند امّا نتوانستند زيرا كه دريا به ضدّ ايشان زياده و زياده تلاطم مي‌نمود. ١٤ پس نزد يهوه دعا كرده، گفتند: «آه اي *خداوند* به خاطر جان اين شخص هلاك نشويم و خون بي‌گناه را بر ما مگذار زيرا تو اي *خداوند* هر چه مي‌خواهي مي‌كني.» ١٥ پس يونس را برداشته، در دريا انداختند و

دريا از تلاطمش آرام شد. ١٦ و آن مردمان از *خداوند* سخت ترسان شدند و براي *خداوند* قربانيها گذرانيدند و نذرها نمودند. ١٧ و امّا *خداوند* ماهي بزرگي پيدا كرد كه يونس را فرو بُرْد و يونس سه روز و سه شب در شكم ماهي ماند.

ترجمه تفسیری

فرار يونس از حضور خداوند
خداوند اين پيغام را براي يونس پسر اميتاي فرستاد:
٢» به شهر بزرگ نينوا برو و به اهالي آنجا بگو كه خداوند ميفرمايد: شرارت شما از نظر من مخفي نيست و من بزودي شما را نابود خواهم كرد.»
٣ولي يونس كه نميخواست به نينوا برود تصميم گرفت از حضور خداوند به ترشيش فرار كند. او به بندر يافا رفت و در آنجا كشتياي ديد كه عازم ترشيش بود. يونس كرايه خود را پرداخت و سوار كشتي شد.
٤اما همين كه كشتي از ساحل دور شد، ناگهان خداوند باد شديدي وزانيد و دريا را متلاطم ساخت بطوري كه نزديك بود كشتي غرق شود. ٥ ملوانان از ترس جان خود، هر كدام از خداي خود كمك طلبيدند. آنها بارها را به دريا ريختند تا كشتي سبك شود. در تمام اين مدت، يونس با خيال راحت در انبار كشتي خوابيده بود!
٦ناخداي كشتي نزد او رفت و فرياد زد: «چرا در اين موقعيت خطرناك بي خيال خوابيده اي؟ برخيز و نزد خداي خود فرياد برآور تا شايد به ما رحم كرده، ما را نجات دهد!»
٧ آنگاه كاركنان كشتي تصميم گرفتند قرعه بيندازند تا ببينند كدام يك از آنها خدايان را به خشم آورده و باعث اين طوفان وحشتناك شده است. قرعه به نام يونس افتاد.
٨ آنها از او پرسيدند: «به ما بگو به چه علت اين بلا بر ما عارض شده است؟ تو كيستي؟ كارت چيست؟ اهل كجايي؟ از چه قومي هستي؟»
٩و١٠ يونس گفت: «من عبراني هستم و خداوند، خداي آسمان را كه زمين و دريا را آفريد مي پرستم.» سپس به ايشان گفت كه از حضور خداوند فرار كرده است. آنها وقتي اين را شنيدند بسيار ترسيدند و گفتند: «چرا اين كار را كردي؟»
١١تلاطم دريا هر لحظه زيادتر ميشد، پس به او گفتند: «با تو چه كنيم تا طوفان آرام شود؟»
١٢يونس گفت: «مرا به دريا بيندازيد و دريا دوباره آرام ميشود؛ چون ميدانم اين طوفان وحشتناك بسبب من دامنگير شما شده است.»
١٣ملوانان كوشش كردند كشتي را به ساحل برسانند، ولي موفق نشدند. طوفان شديدتر از آن بود كه بتوان با آن دست و پنجه نرم كرد! ١٤ پس آنها به رسم خودشان نزد خداوند، خداي يونس دعا كرده، گفتند: «اي خداوند، ما را براي مرگ اين شخص هلاك نكن و ما را مسئول مرگ او ندان؛ زيرا همه اينها خواست تو بوده است.»
١٥آنگاه يونس را برداشته، او را به درياي خروشان انداختند و طوفان قطع شد!
١٦آنها از خداوند ترسيدند و قرباني تقديم او نمودند و نذرها كردند.
١٧همان موقع خداوند ماهي بزرگي فرستاد و ماهي يونس را بلعيد و يونس سه روز و سه شب در شكم ماهي ماند.

راهنما

باب ١ . فرار يونس نبي
عقيده بر اين است كه «ترشيش» در اسپانيا قرار دارد. يونس خود را براي سفر به دورترين نقطهاي كه در جهان شناخته شده بود، آماده ميكرد.
ترجمه قديمی)كتاب يونس)

دعاي يونس
و يُونُس از شكم ماهي نزد يهوه خداي خود دعا نمود ٢ و گفت: «در تنگي خود *خداوند* را خواندم و مرا مستجاب فرمود. از شكم هاويه تضرّع نمودم و آواز مرا شنيدي. ٣ زيرا كه مرا به ژرفي در دل درياها انداختي و سيلها مرا احاطه نمود. جميع خيزابها و موجهاي تو بر من گذشت. ٤ و من گفتم از پيش چشم تو انداخته شدم. ليكن هيكل قُدس تو را باز خواهم ديد. ٥ آبها مرا تا به جان احاطه نمود و لجّه دور مرا گرفت و علف دريا به سر من پيچيده شد. ٦ به بنيان كوهها فرود رفتم و زمين به بندهاي خود تا به ابد مرا در گرفت. امّا تو اي يهوه خدايم حيات مرا از حفره برآوردي. ٧ چون جان من در اندرونم بيتاب شد، *خداوند* را بياد آوردم و دعاي من نزد تو به هيكل قُدْسَتْ رسيد. ٨ آناني كه اباطيل دروغ را منظور ميدارند، احسانهاي خويش را ترك مينمايند. ٩ امّا من به آواز تشكّر براي تو قرباني خواهم گذرانيد، و به آنچه نذر كردم وفا خواهم نمود. نجات از آن *خداوند* است.» ١٠ پس *خداوند* ماهي را امر فرمود و يُونس را بر خشكي قّي كرد.

ترجمه تفسیری

دعاي یونس
آنگاه یونس ازشکم ماهي نزد خداوند، خداي خود دعا کرده گفت:
۲» به هنگام سختي، خداوند را خواندم و او مرا اجابت فرمود. از عالم مرگ فریاد برآوردم و تو اي خداوند، به داد من رسیدي! ۳ مرا به اعماق دریا انداختي. در سیلابها غرق شدم و امواج خروشانت مرا پوشانید. ٤ به خود گفتم که مرا از نظر خود دور انداخته اي و دیگر نمیتوانم خانه مقدست را ببینم.
۵» در امواج دریا فرو رفتم. مرگ بسیار نزدیك بود. آبها مرا احاطه کردند و علفهاي دریا دور سرم پیچیدند. ٦ تا عمق کوهها فرو رفتم. درهاي زندگي به رویم بسته شد و در دیار مرگ زنداني شدم. ولي اي خداوند، خداي من، تو مرا از چنگال مرگ رهانیدي!
۷» وقتي که تمام امید خود را از دست داده بودم، بار دیگر تو را اي خداوند به یاد آوردم و دعاي قلب من در خانه مقدست به حضور تو رسید.
۸» کساني که بتهاي باطل را میپرستند از پیروي تو برگشته اند، ۹ ولي من با سرودهاي تشکر براي تو قرباني خواهم کرد و نذر خود را به تو ادا خواهم نمود. نجات فقط از جانب خداوند است.»
۱۰ آنگاه خداوند به ماهي امر فرمود که یونس را از دهان خود به ساحل بیاندازد و ماهي چنین کرد.

راهنما

باب ۲ . دعاي یونس
از دعاي زیباي او چنین استنباط ميشود که به احتمال قریب به یقین او عادت داشت که در قالب کلماتي از مزامیر دعا کند. احتمالاً سرزمیني که یونس بدان افکنده شد، در نزدیکي یافا بود که خیليها ميتوانستند شاهد عیني این واقعه باشند.
کتاب یونس (ترجمه قدیمی)

رفتن یونس به نینوا
پس کلام *خداوند* بار دوّم بر یُونُس نازل شده، گفت: ۲ «برخیز و به نینوا شهر بزرگ برو و آن وعظ را که من به تو خواهم گفت به ایشان ندا کن.»
۳ آنگاه یُونُس برخاسته، برحسب فرمان *خداوند* به نینوا رفت. و نینوا بسیار بزرگـبودکه مسافت سه روز داشت. ٤ و یُونس به مسافت يك روز داخل شهر شده، به ندا کردن شروع نمود و گفت:» بعد از چهل روز نینوا سرنگون خواهد شد.» ۵ و مردمان نینوا به خدا ایمان آوردند و روزه را ندا کرده، از بزرگ تا کوچك پلاس پوشیدند.
٦ و چون پادشاه نینوا از این امر اطّلاع یافت، از کرسي خود برخاسته، رداي خود را از برکند و پلاس پوشیده، بر خاکستر نشست. ۷ و پادشاه و اکابرش فرمان دادند تا در نینوا ندا در دادند وامر فرموده، گفتند که «مردمان و بهایم و گاوان و گوسفندان چیزي نخورند و نچرند و آب ننوشند. ۸ و مردمان و بهایم به پلاس پوشیده شوند و نزد خدا بشدّت استغاثه نمایند و هرکس از راه بد خود و از ظلمي که در دست او است بازگشت نماید. ۹ کیست بداند که شاید خدا برگشته، پشیمان شود و از حدّت خشم خود رجوع نماید تا هلاك نشویم؟»
۱۰پس چون خدا اعمال ایشان را دید که از راه زشت خود بازگشت نمودند، آنگاه خدا از بلایي که گفته بود که به ایشان برساند پشیمان گردید و آن را بعمل نیاورد.

ترجمه تفسیری

یونس در نینوا

۱ آنگاه خداوند بار دیگر به یونس فرمود: ۲ «به شهر بزرگ نینوا برو و همانطور که به تو گفتم، به آنها هشدار بده که سرنوشت شومي در انتظار آنهاست!»
۳ یونس اطاعت کرده، به نینوا رفت. نینوا شهر بسیار بزرگي بود بطوري که سه روز طول میکشید تا کسي سراسر آن را بپیماید. ٤ یونس وارد شهر شد و پس از طي يك روز راه شروع به موعظه کرده، گفت: «بعد از چهل روز نینوا ویران خواهد شد!» ۵ اهالي شهر حرفهایش را باور کرده، به همه اعلان کردند که روزه بگیرند؛ و همه، از بزرگ تا کوچك، پلاس پوشیدند.
٦ هنگامي که پادشاه نینوا شنید که یونس چه گفته است از تخت خود پایین آمده، لباس شاهانه را از تن درآورد و پلاس پوشیده، در خاکستر نشست. ۷ پادشاه و بزرگان دربار او این پیغام را به سراسر شهر فرستادند: «نه مردم و نه حیوانات، هیچکدام نباید چیزي بخورند و حتي آب بنوشند. ۸ همه مردم باید پلاس پوشیده، به درگاه خداوند التماس کنند

و از راههاي بد خود بازگشت نموده، از اعمال زشت خود دست بکشند. ۹ كسي چه ميداند، شايد خداوند از خشم خود برگردد و بر ما ترحم كرده، ما را از بين نبرد.»
۱۰ وقتي خدا ديد آنها از راههاي بد خود دست كشيده اند بر آنها ترحم كرده، بلايي را كه گفته بود بر ايشان نفرستاد.

راهنما

باب ۳ . توبة نينوا
بي‌ترديد يونس در موعظة خود از اتفاقي كه در رابطه با ماهي برايش رخ داده بود، و همچنين دلايلي كه گفته‌هاي او را اثبات مي‌كردند، سخن بميان آورده است. سخن گفتن در نام خداي قومي كه مردم نينوا قصد چپاول و غارت آن را داشتند، موجب شد تا آنها گفته‌هاي او را جدي تلقي كرده و از آنها بترسند.
غضب يونس
۱ امّا اين امر يُونُس را به غايت ناپسند آمد و غيظش افروخته شد، ۲ و نزد *خداوند* دعا نموده، گفت: «آه اي *خداوند* ، آيا اين سخن من نبود، حيني كه در ولايت خود بودم. و از اين سبب به فرار كردن به تَرشيش مبادرت نمودم زيرا مي‌دانستم كه تو خداي كريم و رحيم و دير غضب و كثير احسان هستي و از بلا پشيمان مي‌شوي؟
۳ پس حال، اي *خداوند* ، جانم را از من بگير زيرا كه مردن از زنده ماندن براي من بهتر است.» ٤ *خداوند* گفت: «آيا صواب است كه خشمناك شوي؟»
۵و يُونُس از شهر بيرون رفته، بطرف شرقي شهر نشست و در آنجا سايه‌باني براي خود ساخته زير سايه‌اش نشست تا ببيند بر شهر چه واقع خواهد شد. ٦ و يهوه خدا كدويي رويانيد و آن را بالاي يُونُس نمّو داد تا بر سر وي سايه افكنده، او را از حزنش آسايش دهد و يُونُس از كدو بي‌نهايت شادمان شد. ۷ امّا در فرداي آن روز در وقت طلوع فجر خدا كِرْمي پيدا كرد كه كدو را زد و خشك شد. ۸ و چون آفتاب برآمد خدا باد شرقي گرم وزانيد و آفتاب بر سر يُونُس تابيد به حدّي كه بيتاب شده، براي خود مسألت نمود كه بميرد و گفت: «مردن از زنده ماندن براي من بهتر است.»
۹ خدا به يُونُس جواب داد: «آيا صواب است كه به جهت كدو غضبناك شوي؟» او گفت: «صواب است كه تا به مرگ غضبناك شوم.» ۱۰ *خداوند* گفت: «دل تو براي كدو بسوخت كه براي آن زحمت نكشيدي و آن را نمّو ندادي كه در يك شب بوجود آمد و در يك شب ضايع گرديد. ۱۱ و آيا دل من به جهت نينوا شهر بزرگ نسوزد كه در آن بيشتر از صد و بيست هزار كس مي‌باشند كه در ميان راست و چپ تشخيص نتوانند داد و نيز بهايم بسيار؟»

ترجمه تفسيری
سنگدلي يونس و رحمت خداوند
۱ اما يونس از اين موضوع ناراحت و خشمگين شد. ۲ او نزد خداوند دعا كرد و گفت: «خداوندا، وقتي در مملكت خود بودم و تو به من گفتي به اينجا بيايم، ميدانستم كه تو از تصميم خود منصرف خواهي شد، زيرا تو خدايي مهربان و بخشنده هستي و دير غضبناك ميشوي و بسيار احسان ميكني. براي همين بود كه خواستم به ترشيش فرار كنم.
۳» خداوندا، اينك جانم را بگير، زيرا براي من مردن بهتر از زنده ماندن است.»
٤آنگاه خداوند به وي فرمود: «آيا درست است كه از اين بابت عصباني شوي؟»
۵يونس از شهر خارج شده، بطرف شرق رفت. در خارج از شهر براي خود سايباني ساخته، زير سايه آن منتظر نشست تا ببيند بر سر شهر چه مي آيد. ٦ آنگاه خداوند بسرعت گياهي رويانيد و برگهاي پهن آن را بر سر يونس گسترانيد تا بر او سايه بيندازد و به او راحتي ببخشد. يونس از سايه گياه بسيار شاد شد. ۷ اما صبح روز بعد خدا كرمي بوجود آورد و كرم ساقه گياه راخورد وگياه خشك شد. ۸ وقتي كه آفتاب برآمد و هوا گرم شد، خداوند بادي سوزان از جانب شرق بر يونس وزانيد و آفتاب چنان بر سر او تابيد كه بي تاب شده، آرزوي مرگ كرد و گفت: «براي من مردن بهتراز زنده ماندن است.»
۹آنگاه خداوند به يونس فرمود: «آيا از خشك شدن گياه بايد عصباني شوي؟»
يونس گفت: «بلي، بايد تا به حد مرگ هم عصباني شوم.»
۱۰ خداوند فرمود: «براي گياهي كه در يك شب به وجود آمد و در يك شب از بين رفت دلت سوخت، با آنكه برايش هيچ زحمتي نكشيده بودي؛ ۱۱ پس آيا دل من براي شهر بزرگ نينوا نسوزد كه در آن بيش از صد و بيست هزار بچه معصوم و بيگناه، و نيز حيوانات بسيار وجود دارد؟»

راهنما

باب ٤ . تلخكامي و مرارت يونس
يونس نيامده بود تا شاهد توبة آنها باشد، بلكه صرفاً هلاكت آنان را اعلام نمايد. اما خداوند از توبة آنها خشنود شد بطوريكه مصيبت آنها را دور كرد و در عوض يونس را تا حد زيادي بي‌تاب و رنجور ساخت (جهت مطالعة بيشتر به

کتاب ناحوم مراجعه کنيد).
اعتقاد ما بر اين است که زيباترين بحث موجود، در آخرين آية اين کتاب نهفته است يعني: رحمت خدا بر اطفال کوچك. خدا مصمم بود تا از هلاکت آن شهر جلوگيري کند. چرا که قلباً از قتل عام اطفال بيگناه اين شهر اکراه داشت. عيسي مسيح نسبت به کودکان بسيار مهربان بود و مايل بود تا بزرگترها نيز همچون کودکان باشند.

نينوا

نينواي اصلي ٥ کيلومتر طول و ٢/٥ کيلومتر عرض داشت. نينواي بزرگتر دربرگيرندة کالح در ٣٠ کيلومتري جنوب و خورساباد در ١٥ کيلومتري شمال بود. منطقة مثلثي شکل مابين رود دجله و زاب را بايد جزو استحکامات نينوا نام برد.
کالح بعنوان پايگاه نظامي نينوا در جنوب، مساحتي معادل ١٠٠٠ جريب را شامل ميشد. لايارد و لوفتوس باستانشناس، کاخهاي آشور ناسرپال، شلمناسر و هرم سياه او، تغلت فلاسر و اسرحدون را در اين محل کشف کردند.
خورساباد که منطقة امنيتي شمال نينوا بشمار ميرفت، بدست سارگون که اسرائيل را در سال ٧٢١ ق.م. ويران کرد، ساخته شده بود. قصر او که بعداً کاخ سلطنتي سنحاريب نيز بود، از همة اين قصرها با شکوهتر بود.
خاکريز يونس نبي دومين پُشتة بزرگ در ميان ويرانههاي نينوا ميباشد که به نام خود «يوناس» شهرت دارد. اين پُشته ٤٠ جريب مساحت دارد و حدود ٣٠ متر ارتفاع دارد. قبري که بعنوان آرامگاه يونس مشهور است، بر اين تپه قرار دارد. اين يکي از شواهدي بود که موجب شد تا آقاي «کلود جيمس ريچ» دريابد که اين ويرانهها متعلق به شهر نينوا ميباشند و ضمناً بتواند آنها را شناسايي کند. اين قبر در نظر اهالي بومي اين منطقه از آنچنان قداستي برخوردار است که اجازه داده نشده تا هيچگونه عمليات حفاري عمدهاي در اين تپه صورت بگيرد. لايارد ويرانههاي کاخ اسرحدون را کشف کرد. اميد است روزي فرا رسد که اسرار نهفته در اين قصر آشکار گردند.

معرفی سیمای عیسی مسیح تاریخی که تبدیل به افسانه ای ترین پیامبران گردیده است

نگارنده سر انجام بعد سالها کند و کاو در این باب بدین نتیجه رسیده است. به طور ساده در افسانه و تاریخ عیسی مسیح نام و نشان خدایان فینیقی و سوری و پیامبرایرانی زرتشت جایگزین نامهای تاریخی معلم و رهبر انقلابی یهود یعنی یهودای جلیلی پسر زیپورایی در عهد موسوم به دوران عیسی مسیح به جای خود و خانواده و نزدیکان خانوادگی وی گردیده اند: **عیسی مسیح** نیمه خدای اسطوره ای به جای **آدونیس** (سرور من، بعل شاهزاده، **هوواوای** اسطورهٔ گیلگامش ایزد میرای جنگلهای درختان سدر لبنان) خدای میرای زمینی فینیقیها است که پسر الهه ای به نام **میّرا** (میرهه، سمیرنه، ایزیس= تخت) است. **مریم** (قدیسه) مادر عیسی مسیح به جای الههٔ سوری معروف به **آنات**(آنِس، باکره) باکرهٔ عاشق پیشه است که درون خانوادگی با **بعل** (خدا، سرور، ملک) روابط عاشقانه داشته، یا همان سیرتور(قدیسه/چندهمسره) مادر تموز است و پدران ملکوتیش به جای **اِل**(رهبر، سرور) ، **یوسف**(تموز/آدونیس، بت اساف اعراب) و حامیان اولیه اش **ذکریا**(واعظ) و پسرش **یحیی** (جاودانی و بخشنده) به جای شخصیتهای معروف ایرانیان **سپیتمه گودرز**(سرودان دینی سپید رخسار) و پسرش **سپیتاک زرتشت**(معروف به منادی آمدن نجات دهنده) -از جاودانان معروف زرتشتی- هستند که به وساطت مترادف شدن لقب سپیتمهٔ مغ پدر یعنی **جمشید** (همزاد درخشان) و القاب پسرش سپیتاک زرتشت (شاهزاده ابراهیم ادهم اساطیری تاجیکان نیمه عرب و نیمه ایرانی) یعنی **جاودانی** و **خلیل الله**(دوست صمیمی خدا) با نامهای مارقالوث و ماتثیاس جایگزین همین نامهای **مارقالوث** (همزاد درخشندگی) و پسرش **ماتثیاس** (مزدوج با خدا؛ مأخذی بر نام مسیح) -همرزم **یهودای جلیلی انقلابی-** شده اند. ولی بعد از کنار رفتن این حایل و رویهٔ اساطیری تاریخ عیسی مسیح، عیسی مسیح تاریخی که همان معلم انقلابی تاریخی یهود، **یهودای جلیلی** فرزند **زیپورایی** رهبر فرقه یهودی **زئالوت** (مشتاقان آزادی) است سر از بالین تاریخ مکتوم بیرون می آورد کسی که در مقابله و رویارویی با استثمارگران رومی گفت: این شرم آور است که غیر از خدای یکتای را بپرستیم و افزون بر این افراد سلطه گرزمینی را به سروری خود بپذیریم (قابل توجه حامیان مسیحی و اسلامی بوشهای پدر و پسر که از خود همین عیسی مسیح و محمد مسخ شدهٔ خیال خویش برای تحمیق و اسارت و چپاول منابع جهان سوم بهره میگیرند). حال بعد از این مقدمهٔ حاوی نتیجه مقاله ای که حدود یک دهه پیش در باب عیسی مسیح تدوین کرده بودم با کسر و اضافات لازمی در اینجا می آورم تا جزئیات تاریخی و اساطیری بیشتری در این باب روشن گردند:

عیسی مسیح تاریخی و عیسی مسیح اساطیری آسمانی انجیلها

آیا شخصی به نام و نشان عیسی مسیح در آن برههٔ زمانی که انجیلها صحبت می دارند، وجود خارجی داشته است؟ این سؤالی است که غالباً در باب وی حتی در ضمیر پنهان برخی دکانداران دینی به عمل آمده و می آید. بدین نحو پرسش، پاسخ صریح آری یا نه ناممکن می نماید، چون در تألیفات بزرگترین تاریخ نویس یهود یعنی یوسف فلاویوس با تمایلات زئالوتی(مسیحیت سیاسی بنیادی) که حدود هفت سال بعد از عهد عیسی مسیح انجیلها، در سال تولد یافته بود، با صرف نظر از دو بند مجعولی که نسّاخان مسیحی در قرون دوم و سوم میلادی به کتاب تاریخ باستانی یهود وی افزوده اند، کسی تحت چنین نام و نشانی معرفی نشده است؛ در صورتی که می دانیم این تألیفات از لحاظ رعایت بی طرفی در بیان وقایع تاریخی- اجتماعی عهد عیسی مسیح و دهه ای چند ما قبل و ما بعد آن آثار بسیار پر ارزش و بی نظیر می باشند. بر همین پایه است که کری ولف مؤلف کتاب معروف "در بارهٔ انجیلها" در بررسیهای خود بدین نتیجه می رسد که بگوید: "باری حتی یک منبع تاریخی قابل ارزش یافت نمی شود که وجود کسی به نام عیسی مسیح را تأیید کند". آلبرت شوایتزر هم در این باب می گوید:" آن عیسی ناصری که ظاهر شد مانند مسیح و موعظه کرد علم اخلاق حکومت خدایی را و پایه گذاری نمود حکومت آسمانی را بر روی زمین و مُرد برای اینکه گناه جهانیان را با قدسیت خویش بخرد، هر گز وجود خارجی نداشته است."

ولی اگر پرسش را چنین مطرح کنیم که آیا صرف نظر از آرایه های اساطیری، شخصی تحت لقب یا عنوان مکتوم یا ثانوی و متأخر عیسی مسیح در آن شرایط زمانی که انجیلها خبر می دهند وجود داشته است؟ و در این صورت نام و نشان واقعی وی چه بوده است؟ آشکار است که در این صورت مسئله و راه حل آن شکل منطقی پیدا میکند. برای پاسخ بدین سؤال لازم می آید که جریانات فکری و سیاسی مهم یهودیه/اسرائیل و همچنین سرگذشت اشخاص سرشناس یهود در نیمهٔ دوم قرن اول پیش از میلاد و همچنین در قرن اول میلادی به دقت مّد نظر قرار گیرند. در این راه سوای دو تألیف پر ارزش یوسف فلاویوس یعنی "تاریخ باستانی یهود" و "جنگ یهود با رومیان"، خود انجیلها هم اسناد مرکب اساطیری و تاریخی پر ارجی می باشند. کسی که در این عرصه در میان اخبار تاریخی یوسف فلاویوس بسیار جلب توجه می نماید معلم / فیلسوف انقلابی است که نامش **یهودا** و القابش **جلیلی** (انقلابی) و **ناصری**(قدسی) است یعنی تصادفاً به همان شکل نامهای خاستگاه یهودای جلیلی پسر حزکیا می باشد.

یوسف فلایوس در فصل هشتم کتاب دوم جنگ یهود با رومیان، زیر عنوان یهودای جلیلی و سه فرقهٔ مذهبی یهودیان چنین اطلاعاتی از وی به دست می دهد:

"منطقهٔ تحت فرمانروایی آرکلایی پسر هیرود کبیر (یعنی ولایات سامارِیا، یهودیه و نواحی شمالی ادومیه) تبدیل به ایالت واحدی گردید و یک فرمانده تام الاختیار رومی به نام کوپونی یوس برای ادارهٔ آن فرستاده شد. در عهد او(بین

سالهای ٦ تا ٩ میلادی) یک مرد **جلیلی** (انقلابی) به نام **یهودا** ظهور کرد و هم میهنان خود را به مبارزه با تسلط بیگانگان دعوت نمود. او می گفت این شرم آور است که هم خراج به رومیها داده، هم جز خدای متعال انسانهای فانی را به سروری خود قبول کنیم. وی فرقهٔ خاص خود را تأسیس کرد که وجه اشتراک چندانی با سه فرقهٔ یهودی دیگر یعنی فریسی، صدوقی و اسنی نداشت."

یوسف فلاویوس در جاهای دیگر تألیفات خود اشاره می کند که گروههای بزرگ همین فرقهٔ چهارم یعنی پیروان یهودای جلیلی فیلسوف، بعداً اسم **زئالوت**(یعنی مشتاقان آزادی) را بر خود گرفته بودند. امّا در تاریخ منشأ دین عالَم گیر مسیحیت این اشتباه بزرگ رخ داده که این یهودای جلیلی، فیلسوف انقلابی یهود را با **یهودای جلیلی** دیگری که فرزند راهزنی به نام **حزکیا** بوده و مورد طعن و سرزنش لوقای انجیل نویس و تصادفاً آن هم در همان سالهای آغازین میلادی قیام سیاسی بزرگی را در جلیلیه رهبری می نمود یکی انگاشته اند، نتیجتاً با زیر سایه وی بردن هویت یهودای جلیلی فیلسوف پیدا نمودن عیسی مسیح تاریخی را غامض و تقریباً غیر ممکن کرده اند. در صورتی که میدانیم قتل یهودای جلیلی فرزند حزکیا حدود دو سال پیش از ظهور دوبارهٔ یهودای جلیلی فیلسوف در جلیلیه، اتفاق افتاده است. چنانکه اشاره شد در بارهٔ جنبش نارسای یهودای فرزند حزکیا، در خود ملحقات انجیلها هم سخن به میان آمده است: "بعد از او (تئودا) در زمان سرشماری(حدود سال٦-٧ میلادی) شخصی دیگر به نام یهودای جلیلی برخاست و عده ای مرید پیدا کرد. ولی او هم کشته شد و مریدانش پراکنده شدند(خدمات رسولان مسیح، لوقا، بند ٣٧ از فصل پنجم)." منابع تحقیقی مسیحی معاصر تاریخ قتل همین یهودای جلیلی فرزند حزکیا را سال ٥ میلادی اعلام می دارند. در استدلال بیشتر این مطلب که دو یهودای جلیلی مذکور اشخاص جداگانه ای بوده و شخصیتهای متفاوتی داشته اند، شواهد و اسناد روشنی را میتوان برمبنای منابع تاریخی ارائه نمود:

از گفته های یوسف فلاویوس در بارهٔ یهودای جلیلی فرزند حزکیا چنین بر می آید که قیام وی مبنای ایدئولوژیک خاصی نداشته است و به احتمال زیاد انگیزهٔ اصلی خود وی حس انتقام جویی از قتل پدرش حزکیا بوده که به جرم راهزنی توسط هیرود کبیر به قتل رسیده بود. افزون بر این فلاویوس در مورد خاستگاه وی گوید که موطن شهر گماله بود. از آنجا به گولان آمد(این شهرها در سمت شرقی دریاچهٔ جلیل قرارداشتند). او بعد از مرگ هیرود کبیر(چهار سال پیش از میلاد) به جلیلیه آمد و زرادخانهٔ دولتی شهر صفوریه مرکز ولایت جلیلیه را ضبط نموده، در آنجا بر مسند قدرت تکیه زد. اما در سال پنجم میلادی از سپاهیان تحت فرماندهی کوئینتلیوس واروس والی رومی شکست خورد و به قتل رسید. در این واقعه شهر صفوریهٔ ویران گشت و حدود دو هزار تن از قیام کنندگان مصلوب شدند. چنانکه پیداست حوزهٔ قیام مسلحانهٔ یهودای جلیلی مذکور از آغاز کار سمت اسرائیل در شمال یهودیه، سمت شرقی دریاچهٔ جلیل و خود ایالت جلیلیه بوده است. در حالی که مطابق شواهد و قرائن تاریخی که بدانها خواهیم پرداخت یهودای جلیلی فیلسوف- معلم- روحانی انقلابی در آن عهد در جنوب در سمت مصر (به احتمال زیاد در آن بخش از صحرای سینا که از سلطهٔ مستقیم رومیان خارج بوده) فعالیت سیاسی و فرهنگی داشته است. یوسف فلاویوس اطلاعات پراکنده بیشتری از همین یهودای جلیلی فیلسوف و خاندان وی به دست می دهد: یکجا میگوید دو تن از پسران وی به اسامی **یعقوب** و **شمعون** که در رأس انقلابیون **زئالوت** قرار داشتند، در عهد تیبریوس آلکساندر والی رومی یهودیه(بین سالهای ٤٦تا٤٨ میلادی) دستگیر گردیده، مصلوب شدند. در جای دیگر در رابطه با پسر سوم وی **مناحیم**- که در سال ٦٦ میلادی در صدر قیام یهودیان ماسادا(در جنوب شرقی یهودیه) قرار داشته، بعد دستگیر گردیده و با شکنجه های سخت اعدام گردیده- چنین خبر میدهد: "در این زمان(حدود سال ٦٦ میلادی) شخصی به نام منائیم(مناحیم) ظهور نمود که یکی از پسران عالم معروف یهودا، ملقب به جلیلی بود. این همان یهودایی است که یکبار در عهد فرمانروایی کویرینیوس(فرماندار رومی سوریه بعد از سال پنج میلادی) یهود را ملامت کرد به اینکه آنان اطاعت، هم از فرمان خدا و هم از دستور رومیان[اشغالگر] کنند. منائیم پسر او با پیروانش به سوی شهر ماسادا(در ساحل جنوب غربی بحرالمیت) رهسپار شد. در آنجا زرادخانهٔ دولتی شهر را تصرف کرده، سوای هم میهنان خود شورشیان خارجی را نیز مسلح نمود. وی در رأس این جمعیت کثیر که که محافظین وی گشته بودند، پادشاهی بر اورشلیم جلوه گر میشد..." چنانکه گفته شد خود این یهودای جلیلی عالم و روحانی انقلابی، غیر از یهودای جلیلی فرزند حزکیای راهزن است. اما فلاویوس او را به سبب موقعیتش در روم به عمد سوابق سیاسی قبلی وی را تحت مشخصات نه چندان متفاوت دیگری چنین معرفی نموده است(مترجمین اروپایی به صراحت بدین ابهام گویی عمدی یوسف فلاویوس در این باره اشاره می نمایند): یوسف فلاویوس، شخص بسیار معروفی به نام یهودا فرزند زیپورایی معروفترین عالم یهود و مفّسر بی نظیر قوانین ابا و اجدادی و مرّبی جوانان معرفی کرده، گوید که او کمی پیش از سال چهارم پیش از میلاد بیماری هولناک هیرود کبیر را پیشگویی کرده بود. به گفتهٔ فلاویوس این پیشگویی زمانی صورت گرفت که وی به همراه دوست و هم فکرش ماتثیاس فرزند مارقالوث مریدان جوانشان را با وعده نجات اُخروی تشویق میکردند به اینکه تندیس عقاب طلایی سمبل امپراطوری روم را که به امر هیرود کبیر بر بالای سر درب اورشلیم نصب شده بود، کنده و پائین بیاندازند. سبب آن بود که که به نظر یهودا و ماتثیاس وجود این سمبل در آنجا مغایر با قوانین و سنن دینی یهود بود. اما چون این کار به واسطه شایع شدن خبر مرگ هیرود کبیر در روز روشن، پیش چشم جمعیتی زیاد صورت گرفت، باعث بر انگیخته شدن خشم هیرود کبیر شد. دستور داد که عُمّال و مسببین این حادثه را دستگیر کنند. طبق مندرجات هر دو کتاب یوسف فلاویوس، خود ماتثیاس فرزند مارقالوث و حدود ٤٠ تن از مریدان جوان یهودا و ماتثیاس که شجاعانه از اقدامشان دفاع کرده بودند، درون آتش سوخته یا اعدام گردیدند.

به سبب این واقعه شوم ماه چندین شب در خسوف بود. امّا در مورد سرنوشت یهودا و جمعی از شاگردانش مطلب ظاهراً گنگ و مبهم است چه فلاویوس در کتاب جنگ یهود با رومیان با لحن نا روشن و محافظه کارانه ای صرفاً اشاره میکند: "هیرود امر کرد که بسوزانند آن جوانانی را که به بالای سر درب معبد اورشلیم رفتند، حتی آن علما (یعنی یهودا و ماتثیاس) را و همچنین دستور داد جوانانی را که در این رابطه به زندان افکنده شده اند، به دست جلاد سپرده شوند." ولی فلاویوس که در کتاب تاریخ باستانی یهود مفّصل تر از واقعه سخن میگوید، معلوم می نماید که فقط ماتثیاس و عدّه ای از مریدان جوان سوخته و گروهی دیگر از این مریدان جوان اعدام شده اند. بنابراین شخص یهودا و جمعی از شاگردانش باید از این حادثه جان سالم به در برده باشند. از اشارات صریح انجیلها در مورد عیسی مسیح در زمان دریافت خبرحادثه قتل یحیی (ماتثیاس) در خواهیم یافت که این پناهگاه که وی با قایق راهی آن شده است، در سمت مصر به احتمال زیاد صحرای سینای مصر بوده است.

حال می توان دلایل قاطع و واضحی را ارائه نمود مبنی بر این که یهودای جلیلی فرزند زیپورایی همان عیسی مسیح تاریخی است:

۱-انجیلها زادگاه عیسی مسیح را هم **بیت لحم یهودیه** و همچنین **قصبه ناصرهٔ ایالت جلیلیهٔ** اسرائیل معرفی میکنند که از این میان اولی درست است: اصلاً طبق انجیل متّی عیسی پس از بازگشت از فرار به مصر(در اصل در واقعهٔ قتل همکارش ماتثیاس یحیی و شاگردانش) بود که در شهر ناصرهٔ جلیلیه ساکن شد، چون هیرودیس آرکلائوس پسر هیرود کبیر در یهودیه سلطنت میکرد، لذا او به همراه خانواده اش مقصد راهش را به سوی ناصرهٔ جلیلیه بر گزید. در حالیکه در هنگام باز گشت عیسی مسیح تاریخی یعنی یهودا فرزند زیپورایی ، خانواده و شاگردانش به یهودیه که در حدود سال ٧-٦ میلادی اتفاق افتاده، در آنجا از سال ٦ میلادی به جای آرکلایی پسر هیرود کبیر، یک والی رومی به نام کوپونیوس حاکم بود. بنابراین بر خلاف انجیل متّی عیسی مسیح/یهودای جلیلی و همراهانش راهشان را به سوی ناصرهٔ جلیلیه کج نکرده اند و عبارات انجیل متّی مبنی بر اینکه "پسر خود را از مصر فرا خواندم" و او ناصری"جوان مقدس" خوانده خواهد شد، اشاره به توطن او در ناصرهٔ جلیلیه بعد از بازگشت از مصر نیست. چنانکه قبلاً اشاره شد، عناوین **جلیلی**(انقلابی) و **ناصری**(**جوان قدسی**) -مطابق با همان **تائوروس (خدای قربانی شونده ورزاو مثل) /ترسا (ایزد جوان به سومری)/تموز** بابلیها(دریغ)، **آدونیس/بعل** فینیقیها(یعنی سرور)- در واقع صرفاً القاب سیاسی و روحانی وی بوده اند که از نام و نشان خدایان جوان محتضر معروف پیشین اخذ شده اند. تأثیر فرهنگی مصر روی مندرجات انجیل متّا کاملاً مشهود است: آنجائی که میگوید: "عیسی مسیح را پیش از تولدش **عمانوئیل**(در اصل به معنی **آمون** خدای ماست) نام گذاشتند". "و روح خدا به صورت **کبوتری** پائین آمد که **تو** (عیسی مسیح) **فرزند** عزیز **من هستی** و من از تو خشنودم" (اشاره به اینکه نام پدر واقعی عیسی که به عمد کتمان شده است معنی پرنده به عبری یعنی زیپورای را می داده است): در واقع در عبارت انجیلی فوق **خدا خوشنود** معنی لفظی نام فرعون معروف مصر اخناتون(**آمن هوتب، آمنوفیس** یعنی **آمون خشنود**) پسر **توتمس** (زادهٔ خدای پرنده شکل= زیپورایی)می باشد. جالب است که معنی لفظی پسر اخناتون یعنی **توتانخامون** هم در این رابطه معنی پرندهٔ ملکوتی خدای آمون(سرّی) را میدهد. به نظر میرسد معنی لفظی همین نام لفظی توتمس وسیله تطابق لقب خداخوشنود عیسی با آمون هوتب/ آمنوفیس گردیده است. به نظر میرسد خود نام خدای مصری **آمون** یعنی مرموز و سّری که به طور عام به برخی از خدایان مصری اطلاق می شده، مأخذ اصلی نامهای **یهوه** و **ایل**(الله) به معنی "ای آن که او" می باشد که هر دو معروف به نامرئی بودن هستند و مطابق تورات پرستش آن تحت همان نام مصریش آمون در نزد یهود شایع بوده است. ۲- چنانکه گفته شد نام پدر یهودا یعنی **زیپورایی** به **لغت** عبری به معنی پرنده است. متقابلاً در انجیل مرقس، باب ۱، آیات ۹ تا ۱۲ گفته میشود: "یکی از همان روزها، عیسی از شهر ناصرهٔ ایالت جلیل نزد یحیی رفت و یحیی هم او را در آب رود اُردن غسل تعمید داد. هنگامی که عیسی از آب بیرون می آمد. دید که آسمان باز شد و روح پاک خدا به شکل کبوتری فرود آمد و روی او قرار گرفت و صدایی از آسمان گفت: "تو فرزند عزیز من هستی که از تو منتخب خودم بسیار خوشنودم". قابل توجه است که خود نام **یهودا** به معانی ستایش شده (=**محمد، حیمدای موعود پیامبران توراتی**)، تمجید شده از جانب خدا و **موعود** می باشد. اسامی **مریم** و **یوسف** که در عربستان به صورت بتان عزی (الههٔ پاک)/ایشتار/ نائله (عطا کننده) و اساف (افزایندهٔ نعمت، برکت دهنده) پرستش میشده اند و مراسم حج سعی بین صفا و مروه یادگار آنها، اسامی کاملاً اساطیری بوده اند که به جهت آراستن و دادن وجاهت بیشتر به عیسی مسیح (یهودا پسر زیپورایی) به وی پیوند داده شده اند. **مریم باکره** (در اساس به معنی باکره به جهت نداشتن فرزند) در اصل همان **ایشتار**(باکره، پوشیده، مخفی) یا **ایننا** (الههٔ باکره) در نزد بابلیها است که در اساطیر با چندین عناوین از جمله **بعلت رامه** (الههٔ برکت دهندهٔ عشق) و **آنات**(باکره) مشهور بوده است. خواهیم دید که اسامی مریم و یوسف یعنی نامهای منسوب به مادر و دایهٔ بدین شکل خود به توّسط انجمن رسولان مسیح، از اسطورهٔ **آدونیس**(خدای رستنیهای فینیقیها/تموز/یوسف) گرفته شده اند.

۳- چنانکه گفته شد پنج سال پیش از میلاد در رابطه با قیام **یهودا** و **ماتثیاس** (ساقط و خرد کردن تندیس عقاب طلایی، سمبل امپراطوری روم) به فرمان خشم آلود هیرود کبیر حدود چهل تن از جوانان هوادار یهود و ماتثیاس که در این رابطه دستگیر شده و شجاعانه از اقدام خود دفاع کرده بودند، به همراه خود **ماتثیاس** فرزند مارقالوث سوخته یا اعدام شدند. به گفته یوسف فلاویوس که نشانگر تأثر یهود از واقعه است به خاطر قتل ایشان ماه چندین شب در خسوف بود. متقابلاً طبق انجیل متّی، عیسی مسیح در همین سال(در حقیقت پنج سال پیش از میلاد) تولد یافت (در واقع قیام کرد). از

آنجاییکه ستاره شناسان گفته بودند که او پادشاه یهود خواهد شد لذا هیرود کبیر سخت نگران شده، تلاش کرد که نوزاد را که گفته بودند در بیت لحم زاده میشود، توسط ستاره شناسان پیدا کند. اما چون ستاره شناسان بعد از زیارت کودک از راه دیگری به وطن خود در شرق بر گشتند، بسیار خشمگین شد و دستور داد تا تمام بچه های دو ساله و زیر دو سال را که در بیت لحم و حومه های آن بودند بکشند. از مقابله دو روایت مذکور به راحتی در می یابیم که تولد عیسی مسیح در اصل به منزله و معنی ظهور و قیام یهودای جلیلی فرزند زیپورایی و همدستش ماتثیاس فرزند مارقالوث بوده است. چون در انجیل لوقا نیز تولد عیسی به وضوح به همین معنی است. چون به گفتهٔ لوقا، عیسی مسیح در زمان سرشماری یهودیه یعنی سال٦-٧ میلادی متولد شد، آن زمان که کویرینیوس والی رومی سوریه بود. چنانکه ذکرش رفت طبق گفتهٔ یوسف فلاویوس **قیام دوبارهٔ یهودای جلیلی فیلسوف** در عهد همین کویرینیوس(بین سالهای ٦-٩ میلادی) به وقوع پیوست. قابل توجه است که خبر انجیلی اعدام گردیدن کودکان نوزاد(در واقع شاگردان نوجوان یهودا و ماتثیاس) توسط هیرود کبیر و پیدا نشدن و به دوردستها پناه بردن عیسی مسیح نوزاد یا همان یهودای معلم- روحانی انقلابی به وضوح گویای جان سالم به در بردن یهودا از حادثهٔ اعدام شدن مسببین سقوط و هدم تندیس عقاب طلایی سمبل امپراطوری روم می باشد.
٤- نام سه مغ ستارهٔ شناسی که گویا به دیدار عیسی نوزاد شتافته اند و انجیل متّا بدون نام از آنها یاد کرده است، در منابع مسیحی به صورت **کاسپار**(به لغت اوستایی یعنی زائر درخشان، یا زائر دیدار موجود درخشان)، **ملخیور** (به عبری یعنی مشاور نورانی) و **بالتازار**(به عبری یعنی گنجور) از اساطیر آئین مهر پرستی گرفته اند. اصل این تثلیث نزد ایشان ایزد **مهر**(خورشید گردنده)، **کوتو**(منسوب به رهبر روحانی) و **کوتوپاتس** (نگهبان رهبر روحانی) بوده است. در اساطیر مهرپرستی این دو همراه مهر در لباس چوپانانند و بی جهت نیست که انجیل لوقا به جای سه مغ ستاره شناس از چوپانان بشارت یافته از تولد عیسی مسیح و زائرین اولیهٔ دیدار وی صحبت نموده است.
٥- واقعهٔ ساقط و خرد شدن مجسمهٔ عقاب طلایی سمبل امپراطوری روم توسط پیروان جوان **یهودای جلیلی** (عیسی مسیح) و **ماتثیاس** (یحیی) بی تردید همان حادثه ای است که در انجیل متّا، باب ٢١، آیهٔ ١٢ با چنین عبارتی بیان شده است:"عیسی به داخل خانهٔ خدا رفت و کسانی را که در صحن خانهٔ خدا خرید و فروش می کردند، بیرون نمود و میز صرّافها و بساط کبوتر فروشها را واژگون کرد." خبر صریح و درست بی شک همان سرنگونی و هدم تندیس عقاب طلایی(نشانهٔ امپراطوری روم) توسط پیروان جوان یهودا و ماتثیاس است که به اعدام ماتثیاس و شاگردان و گریز یهودا منجر گردید. چون به طوری که گفته میشود داخل حرم بیت المقدس جای فروش کالا نبود. پیداست که قضیه از سر مصلحت اندیشی و تقیهٔ رسولان مسیحی بدین شکل بسیارتحریف شده بازگویی شده است.
٦-چنانکه گفته شد بر اساس نوشته های یوسف فلاویوسف، یهودا و عده ای از شاگردانش بعد از خلع گردیدن هیرود آرکلائوس پسر هیرود کبیر، یعنی بعد از سال پنج میلادی از سمت آرامیان سمت صحرای سینا یا سوریه به یهودیه باز گشتند. نتیجتاً معلوم میشود از سقوط تندیس عقاب طلایی تا حدود سال هفت میلادی یهودا و شاگردانش در سمت قبایل نیمه آرامی و نیمه عرب نبطی صحرای سینا یا در نزد آرامیان سمت سوریه اقامت داشته اند. آرامی دانستن عیسی مسیح گواه این ادعاست: برای تأیید مورد اول سند انجیل متّا را در دست داریم که میگوید:"سال پیش از رحلت هیرود کبیر یعنی پنج سال پیش از میلاد (که همان تاریخ ساقط کردن عقاب طلایی است)خانواده عیسی یعنی مریم و یوسف برای نجات عیسی کودک، وی را از بیت لحم بر داشته، به سمت مصر فرار کردند، ولی بعد از مرگ هیرود (در واقع مرگ هیرود کبیر و خلع پسرش آرکلایی، یعنی حدود١٠-١١ سال بعد) به یهودیه و اسرائیل باز گشتند و در شهر ناصرهٔ جلیلیه ساکن شدند. بدین سبب عیسی بعد از آن ناصری و جلیلی خوانده شد." به طوری که گفته شد این القاب به معنی مقدس و انقلابی بوده و ربطی به ناصره و جلیلیه نداشته است. معهذا نام **کویرینیوس** والی رومی سوریه در بین سالهای ٦ تا ٩ میلادی که هم در رابطه با **ظهور مجدد یهودا** و هم **ظهور مجدد هیئت انجیلی وی عیسی مسیح** ـ که به ترتیب در نزد یوسف فلاویوس و لوقای انجیل نویس ذکرگردیده است- گواه آن است که فرار یهودای جلیلی/ عیسی مسیح و شاگردان جوان جان سالم برده وی نه سرزمین صحرای سینای مصر بلکه سمت سوریه در جهت شمال شرقی جلیلیه بوده است.
به نظر میرسد نام سرزمین مصر- که خود مأخوذ از **میثره** (مهر) ایزد قبیله ای و خورشید آریائیان میتانی درون اتحادیه قبایل هیکسوس(پادشاهان شبان) فاتحین باستانی اکیپت/مصر بوده است- در اینجا بیش از آن که یادآور نام خود سرزمین مصر باشد، نشانگر نام خدای **میثره** (میثه، موسی) است که یکی از مآخذ اساطیری آیین مسیحیت می باشد. هیکسوسها یا پادشاهان شبان مذکور (اصحاب الرأس قرآن) پس ازحدود یک قرن و نیم حکومت در مصر(بین سالهای ١٧٢٠ تا ١٥٦٧ پیش از میلاد) تحت فرمانروایی **کاموسه** (به معنی روح همزاد میثه/میثره، موسی کلیم الله تاریخی) توسط فرعون **اهموسه** (به معنی برادر موسی) از مصر به سمت یهودیه باز پس رانده شده بودند. مسلّم به نظر میرسد خود نام **انجیل** (خبر خوش) نیز از ترجمه یا معنی لفظی شکل سامی نام ایزد مصری **آمون** (سّری) یا **میثره یعنی مسّره** حادث شده است. در تصاویر میترائی زایش آدونیس وار(عیسی فینیقی گونه) میترا از درخت میرهه بازگویی شده است.
نام **مصر** را از سوی دیگر در زبانهای سامی می توان به معنی **محل سّر** یعنی مکان **خدای مرموز(=آمون)** گرفت که این باید اساسی ترین معنی لفظی نام **سرزمین مصر** باشد.
٧- یهودا، فیلسوف انقلابی و روحانی بزرگ آن عهد یهود، معلم بزرگی برای جوانان بود و دوران آرامش اولیه و انقلاب و گریز و زندگی دور از وطن خود را با آنان گذرانده است، گرچه مسکن و مأوای اصلی خود و فرزندانش صرف نظر از ده سال زندگی در مهاجرتش، جز یهودیه در جنوب اسرائیل نبوده است. این اطلاعات در انجیلها به طرز

نارسا بیان شده است. چنانکه در آنها از زندگی زناشویی و زن و فرزندان وی کوچکترین صحبتی به بیرون درز نکرده است. ظاهراً باکرهٔ واقعی و عملی نبودن مریم (مادر باکره و مقدس اساطیری عیسی مسیح) را با پسر باکرهٔ اساطیریش جبران نموده اند.
۸- شعار و تعلیم بزرگ و اساسی یهودا این بود که"باید فرمان خدا را اطاعت کرد نه دستور انسانهای مستبد و فانی(منظوراستثمارگران رومی) را" و این تعلیم اساسی آویزهٔ گوش رسولان مسیحی اولیه نیز بوده است؛ چنانکه در خدمات رسولان مسیح، باب پنجم، آیهٔ ۲۹گفته شده: "پطرس و رسولان جواب دادند"ما باید دستور خدا را اطاعت کنیم، نه دستور انسان را".
۹- طبق خبر یوسف فلاویوس نام دو تن از پسران یهودا که در رأس حزب انقلابی یهودی **زئالوت**(مشتاقان آزادی) قرار داشتند، **یعقوب** و **شمعون** بود. چنانکه میدانیم این دو نام در انجیلها در ردیف اسامی برادران عیسی مسیح قرار گرفته اند. موضوع به سادگی قابل درک است عیسی مسیح با جنبهٔ خدایی و قداست و بکارتش نمی توانست صاحب این فرزندان زمینی باشد. قابل توجه این که در انجیلها برای عیسی مسیح حتی قائل به برادر سومی به نام **یهودا**(موعود، ستایش شده ، تمجید گردیده) شده اند که از سویی خود وی و از جانب دیگر پسر سوم او (ظاهرا پسر کوچکش) **مناحیم** (=فارقلیط، تسلی دهنده،منجی، رهبر) است که در معانی لفظی شان با هم قرابت دارند.
۱۰- دلیل اینکه در انجیلها نام عالم بزرگ و انقلابی یهود، یعنی یهودای جلیلی پسر زیپورایی، بدین شکل رسمیش عملاً کتمان شده است، این است که قیامهای فرقهٔ سیاسی و فرهنگی وی و فرزندانش بنیان نهاده بودند یعنی زئالوت/ سیکاری در ادامه انقلابیگری یهود باعث کشتار یهود و رومیان و ویرانی اورشلیم(در حدود سال ۷۰میلادی) گردیده بود و بنابر این در سرزمینهای زیر سطهٔ رومیان از جمله یهودیه برزبان و قلم آوردن صریح این نام مشکل ساز بوده است. افزون بر این القاب والای ثانوی وی بعد از دوران هجرت، بازگشت و مرگش یعنی عیسی مسیح (منجی پاک) و ادونی (سرور من) و ربّی (استاد من، خدای من) با جنبهٔ تبلیغی والا رسمیت یافته بودند که نیاز به ذکر اسم واقعی وی را کمتر و حتی منتفی می نمود. دلیل دیگر اینکه یهودای جلیلی فرزند زیپورایی با این نام با یهودای جلیلی دیگری که پسر راهزنی به نام حزکیا بوده و او هم در سالهای ٤-٥ میلادی قیام سیاسی بزرگی در شهر صفوریه اسرائیل رهبری می نموده است، همنام بوده و با آن مشتبه میگردیده است. ناگفته نماند خود معانی لفظی نام **یهودا** (ستایش شده= محمد و حیمدای موعود، تمجید گردیده، موعود) باید نقش اساسی در پدید آمدن عنوان **عیسی مسیح**(منجی تعمید یافته و پاک) -که تقریباً هم محتوای نام یهودا است- داشته باشد.
۱۱- مسلّم به نظر میرسد که در انجیلها **غسل تعمید دهندهٔ عیسی مسیح** و مبشر آمدن وی یعنی یحیی فرزند زکریا از نظر تاریخی که مورد منظور انجیلهاست به جای همان **ماتثیاس (مسیح)** پسر مارقالوث، متحد و همکار و همفکر یهودا پسر زیپورایی است، چه وی به وضوح در مقام همان روحانی- معلم بزرگ و انقلابی متحد یهودا می باشد که به امر هیرود کبیر زندانی شده و اندک زمانی بعد از آن اعدام شده است. قابل توجه است که طبق انجیل متّا "وقتی عیسی خبر شهادت یحیی را شنید، به تنهایی سوار قایق شده و به جای دور افتاده ای رفت (پناه برد)". نه خود یحیی بلکه یوسف دایهٔ عیسی از نظر اولوهیت با ایزد بابلی و آشوری **نابو**(فرد درخشانی که مرا خوانده و اعلام کرده است) که خدای معروف آب و حکمت به شمار میرفته و با **مردوک** خدای معروف بابلی پیوند نزدیک داشته، قابل تطبیق است. نامهای زکریا و یحیی در تورات و انجیل از سوی دیگر بیانگر سه زوج نام تاریخی دیگر می باشند که در این باب دخالت داده شده اند: زکریا(واعظ) و پسرش یحیی (بخشنده و جاودانی) همچنین به جای رهبران روحانی معروف ایرانیان یعنی **سپیتمه جمشید**(گودرز، یعنی دارای سرودهای با ارزش) و پسرش **گائوماته زرتشت**(سرود دان زرین تن)/ بیژن غسل تعمید دهندهٔ کیخسرو جاودانی زرتشتیان است که اسطورهٔ قتلهای نسبتاً مشابهی با **زکریای** اره شده در درون درخت و **یحیی** بشارت دهندهٔ آمدن **سوشیانت**(منجی، به آرامی یعنی **سوار**) داشته اند. یحیی از سوی دیگر تحت همین نام خود نشانگر روحانی و مصلح اجتماعی بزرگ یهودی نیمهٔ دوم قرن اول میلادی یعنی **یوحنان (یحیی) بن زکّی** می باشد که کمی پیش از همان دورهٔ کتابت نخستین انجیل یعنی مرقس -در حدود سالهای ۸۰/۹۰ میلادی- زنده بوده است: در سال۷۰-٦۹میلادی تیتوس فرزند قیصر وسپاسیان شهر اورشلیم را که تحت فرماندهی ایلعازر روحانی ، علیه رومیان شورش کرده بود، به محاصره انداخته و با فجیع ترین و هولناکترین صورتی که با ویرانی اورشلیم و سوختن معبد آن همراه بود، این امر را به پایان رسانید. گروه بزرگی از یهودیان از شهر و دیارشان فراری و متواری گشتند و شمار بسیاری به اسیری و غلامی رومیان افتادند. از جملهٔ فراریان یک کاهن معروف یهودی به نام یوحنان بن زکی بود که در سال ٦۹میلادی از میان محاصرهٔ اورشلیم گریخته، به بندر یبنه رفت. وی اصلاح مهمی در باب حقوق زنان یهود به عمل آورد که مربوط به زنان مورد شک شوهرانشان بود. ایشان پیش از آن تاریخ مورد آزمایشهای بدوی وحشیانه ای قرار میگرفتند. یوحنان بن زکی در شهر یبنه آموزشگاهی دایر کرد که به زبان عبری آن را مدراش (یعنی مدرسه) گویند. این مدرسه ها توسعه یافت و مدراشهای یهود در استان جلیلیه دانشمندانی را پرورش داد که تعداد ۱۵۰ تن از این علما که تنائیم یعنی آموزگاران خوانده میشدند. کتابی را از احادیث و روایات شفاهی یهود، به زبان عبری سنتی به نام میشناه کبیر که المثنی تورات بود، به وجود آوردند. سر انجام موضوع بسیار جالب در این باب این است که نام اصلی خود نویسنده نخستین انجیل یعنی **مرقس** (درخشان) که انجیلش مأخذ دیگر انجیلها گردیده است ، **یحیی** بوده و نام مادرش **مریم** و نام دایه و دایی اش **یوسف** ملقب به **برنابا** (یعنی زادهٔ "پیغمبر/ واعظ= **زکریا**") است که این هر سه فرد از

اعضاء فعال انجمن رسولان مسیح بوده اند. پس مرقس/ یحیی در تدوین اسطوره های انجیلی معارف تاریخی و اساطیری پیشین در مورد عیسی مسیح و یحیی بن زکریا را با نام خود و خانوده خویش به نحو زیرکانه ای در هم آمیخته است.

۱۲- می دانیم که عیسی مسیح انجیلها ضمن اینکه فردی تاریخی از جامعهٔ انسانی است، در عین حال خدایی است که پسر خدای عالم و نماینده او در روی می باشد. به سادگی می توان معلوم نمود که در این مقام وی به جای همان آدونیس خدای رستنیهای فینیقیها و مردوک خدای جوان منسوب به خورشید و رستنیهای بابلی است و این موضوع برای متن انجیلها چندان عجیب و بیگانه نیست. چون در خود انجیلها، سرگذشت عیسی مسیح، نوشتهٔ یوحنا، آغاز باب پانزدهم آمده است: "عیسی به شاگردان خود گفت من درخت تاک واقعی هستم و پدرم باغبان است." امّا پیش از بررسی مطابقت عیسی مسیح خدا با آدونیس باید تذکر داد. مسلم می نماید نام آدونیس یعنی شکل یونانی کلمهٔ ادونی زبان سامیان فینیقی به معنی لفظی "سرور من" که مترادف نام بعل است عنوان عام و رایج ملل باستانی سامی فینیقی و کنعانی بوده است. این عنوان در مورد یهودای جلیلی فیلسوف (عیسی مسیح انقلابی) نیز به مثابهٔ لقب به کار میرفته است؛ چه در انجیلها وی اغلب در مقام مخاطَب، چنین خوانده شده است. از اینجا معلوم میشود کلمهٔ آدونیس که عنوان و نام مشترک یهودای فیلسوف و آدونیس خدا بوده سبب وسیلهٔ ساده ای برای تلفیق این دو انسان، خدا گردیده است. در راه این آمیزش اسطوره و تاریخ اینان، داستان آدونیس با غسل تعمید اساسی وارد انجیلها گردیده است. بی شک همین جایگاه خدا-انسانی عیسی مسیح نقطه قوتی شده بر اینکه مسیحیت از نظر کمی و کیفی تبدیل به بزرگترین دین مردم دنیا گردد. طبق شواهد و قرائن موجود در تورات رسولان مسیحی بر اهمیت تبلیغی این آمیزش این فرد تاریخی انقلابی و خدایان افسانه ای محبوب منطقه و صاحب دو جنبهٔ نیرومند شدن شخصیت پیامبر آیین خود پی برده بوده اند. بنابر این حال باید اسطورهٔ فینیقی و یونانی آدونیس مورد شرح و بررسی قرار گیرد:

به موجب مشهورترین روایاتی که در باب آدونیس آمده، تئی یاس پادشاه سوریه دختری داشت میرا یا میّرهه نام که بر اثر خشم آفرودیت (ایشتار الههٔ عشق) مجبور شد با پدر خویش هم آغوشی و زنا نماید. برای نیل به این منظور، میرا با دستیاری دایهٔ خود هیپولیت مدت ۱۲ شب با پدر خویش در آمیخت. اما سر انجام در شب واپسین سلطان سوریه دریافت، زنی که دوازده شب، در نهانی و در تاریکی به آغوشش می آمده کسی جز دخترش نبوده است. پس در شب دوازدهم که از این راز وقوف یافت قصد کشتن دختر را نمود. ولی میرا موفق شد که فرار کرده، به خدایان پناه برد. خدایان نیز بر وی رحم نموده، او را به شکل درخت میره (میّرهه، مُر) در آوردند. ده ماه گذشت آنگاه در درخت شکافی ایجاد گردید و پسری از آن زاده شد که آدونیس نام گرفت(در روایات اسلامی مریم آبستن مسیح، در هنگام زایمان به درخت خرمایی پناه می برد، و در انجیل به روایت متّی، از جمله هدایای سه منجم شرقی به مریم و عیسی نوزاد یک شاخه درخت میّرهه/مُر بوده است). آفرودیت که از زیبایی پسر به شگفت آمده بود وی را درپناه خود گرفته، پرسفُن (الههٔ زیرزمین) را مأمور پرورش او کرد. پرسفون نیز که سخت از زیبایی کودک خوشش آمده بود اورا نزد خود نگهداشته، از باز پس دادنش دریغ نمود. پس اختلافی میان آنان در گرفت که کالی یوپ (الههٔ شعر) یا به روایتی زئوس (خدای خدایان) برای حل آن اقدام کرد. بنابراین قرار شد آدونیس یک سوم سال را با آفرودیت و یک سوم سال را با پرسفون و یک سوم دیگر را به دلخواه بگذراند که آدونیس ترجیح داد یک سوم دلخواه را نیز با با آفرودیت بگذراند و بدین ترتیب دو سوم سال را با آفرودیت و یک سوم سال را با پرسفون می گذرانید. گفتنی است مطابق روایت معروف دیگر میرا (میرّهه) بدون این که با مردی از مردم فانی یا خدایان نزدیکی کرده باشد در شکل درخت میرّهه آبستن آدونیس گردیده و وی را به دنیا آورد. طبق این روایت هنگامی که آدونیس بیست ساله بود و در کوههای فینیقیه(لبنان) شبانی میکرد، آفرودیت برای نزدیکی با وی به دیدارش شتافت.

پیداست که اسطورهٔ **آدونیس** فوق در پیدایی داستان تولد و کودکی عیسی مسیح نقشی اساسی داشته است؛ چون در اسطوره آدونیس اسامی **تئیاس** (مأخوذ از کلمهٔ یونانی تئوس یعنی خدا)، **میرا** (موئیرا، به معنی لفظی سهم و بخش، الههٔ تسهیم و تقدیر یونانیان باستان)، **پرسفون** (الههٔ زیر زمین) و **آدونیس (آمون رع، آتون**، خدای خورشید مصریان که در اصل اوتوی سومریان است ، بعل کرمل تورات) به ترتیب با خدا(آمون، یهوه)، ماریا(ایشتار)، یوسف(آدونیس/تموز) و عیسی مسیح خداگونه مطابقت دارند. چنانکه اشاره شد در تغییر و تبدیل اسامی میرا و پرسفون به ماریا و یوسف یعنی اسامی خواهر و برادر محبوب اعضاء فعال انجمن رسولان عیسی مسیح که خانه شان پناهگاه و مأمن رسولان مسیح بوده، واسطه قرار گرفته اند: این دو تن ماریا(مریم) و یوسف(ملقب برنابای واعظ) مادر و دایی مرقس (یحیی) نویسندهٔ نخستین انجیل بوده اند. نه تنها نام والدین و همفکر و دوست و خویشاوند و حامی نزدیک عیسی مسیح و اسطورهٔ ولادت عیسی مسیح بلکه بخش مهمی از داستان فرجام او نیز از اسطوره و آیین این خدای فینیقی و مصری و یونانی مأخوذ است: چرا که مطابق منابع یونانی و رومی در فصل بهار (یا میانهٔ تابستان) هر سال در روزی که روز مرگ آدونیس به شمار میرفت، برای این خدای رستنیها و خورشید مراسم جشن و عزاداری برگزار می گشت: روز اول مرگ آدونیس را جشن گرفته، روز بعد از جشن، در میان نوحه و گریه و زاری زنان مراسم خاکسپاری جسد آدونیس باز سازی می شد. در این مراسم تصویری به جای آدونیس مورد استفاده قرار میگرفت و تصور می گشت که رود آدونیس- که امروزه نهر ابراهیم نامیده میشود- به خاطر مرگ پروردگار ناکام جوان هر ساله سرخگون میگردد. اما روز بعد اعلام میشد که خدای جوان زنده است و بدین مناسبت تصویر او به هوا بلند می شد.

گفتنی است نام **بیبل** (اصطلاحاً به معنی کتاب مقدس) را از کلمه پاپیروس یا نام شهر گوبله (مرکز پرستش آدونیس/بعل و معشوقه جوانش بعلات) در فینیقیه مأخوذ می دانند که در هر دو مورد در تعبیر و تفسیر تبدیل نام آنها به بیبل دارای اشکال اساسی است و این وجه اشتقاقها چندان منطقی به نظر نمی رسند. اینجانب سر انجام در این باب به کلمهٔ توراتی **بِبائله** (یعنی منسوب به خدای فضای خالی آسمان) رسیدم که معنی توراتی لفظی اصلی **آتون**(خدای خورشید مصریان) یا همان آدونیس فینیقیها (بعل کرملوس، بعل فراز کوه کرمل لبنان/ اسرائیل در تورات) است. مهرداد مهرین در کتاب فلسفهٔ شرق خود کلمه **آتون** را چنین معنی می نماید: چنین پنداشته میشد که رب النوع خورشید به خودی خود به وجود آمده است (نظیر آدونیس یا میثرهٔ زادهٔ درخت میرّهه). آتون دو معنی دارد: "همه چیز" و "هیچ چیز" به عبارت دیگر آتون(حرارتی که در خورشید نهفته است) هستی و نیستی، آغاز و انجام، خلاً و ملاً و خلاصه همه چیز است." چنانکه اشاره کردیم نویسندگان تورات در باب داستان سرگذشت عیسی مسیح نام و سرگذشت فرعون خورشید پرست معروف مصر یعنی اخناتون(روح مؤثر آتون) یا آمون هوتب (آمنوفیس، آمون خوشنود) مّد نظر قرار داده و از آن الهام گرفته اند. خصوصاً قائل شدن عمر سی ساله(در واقع رقم عمر اخناتون) برای عیسی مسیح نسبتاً معمر گواه دیگری بر درستی این نظر است. چنانکه از شواهد و اسناد تاریخی و دینی بر می آید، موضوع مصلوب شدن عیسی مسیح(یهودای جلیلی) در زمان پنتیوس پیلاطس حاکم رومی یهودیه (در حدود سالهای ۲۶تا ۳۶ میلادی) باید مربوط به خود عیسی مسیح تاریخی اصلی یعنی یهودای جلیلی فرزند زیپورایی بوده باشد؛ چه سوای انجیلها در خبر تاسیتوس مورخ معروف رومی نیز که بین سالهای ۵۰ تا ۱۲۰ میلادی میزیسته به صراحت در این باب سخن رفته است. در پایان در رابطه با جنبهٔ خورشید خدایگانی عیسی مسیح باید افزود: روز تولد عیسی مسیح یعنی ۲۵ دسامبر همان کوتاهترین روز سال(در کنار شب یلدا یعنی بلندترین شب سال) همان روزی است که با تجسم طفولیت روز و خورشید پیشتر زاد روز خورشید شکست ناپذیر رومیان (میثرهٔ ایرانیان و خورشید جنگاور و آزادهٔ سکائیان، آتون مصریان، آدونیس فینیقیها) یعنی خدای طبیعی و سرور حقیقی زمینیان به شمار میرفته است. بسیار قابل توجه است که منشأً خود اسطورهٔ آدونیس فینیقیان (آتون مصریان) در اساطیر بابلی به خدای جنگاورخورشید و رستنیها یعنی مردوک(خدای پسر یا خدای جوان [گوسالهٔ] خورشید) میرسد که در بابل دارای ۵۰ نام رسمی از جمله خدای معابد، خدای خدایان، خدای بزرگ (الله اکبر)، خدای مرگ و میر(جهان زیرین) بوده و خدای مخصوص اِساگیلا(معبد سر بر آسمان بر افراشته) و خدای اتمناناکی (معبد چشمه های بهشتی و زمینی) به حساب می آمده است. نام و لقب این خدا در اشکال عبری مردوخای (یاغی، سرکش، انقلابی) و ناصری (در معنی نو رسته و جوان) با القاب جلیلی (انقلابی) و ناصری عیسی مسیح یکی می باشند. در اسطورهٔ معروف بابلی انومااليش (وقتی در آن بالاها) در بارهٔ تولد مردوک (بت **یعوق** اعراب) می خوانیم: "... چون قدرت اِئا(خدای دریا و خرد و نیرنگ بابلیهای سومری و اکدی) بر همهٔ خدایان مسلم شد، آنگاه بر فراز کوه لبنان برای خود قصری بر پا کرد و با شکوه تمام با الهه دامکینا(زن قانونی) یا دامگال (همسر بزرگ محترم) عروسی نمود. دیگر خدایان که از ترس و وحشت آن همه آشوب و هیاهوی آفرینش رها شده بودند، از او پیروی کردند و سر انجام جهان خدایان امن و امان شد. اما از آنجاییکه غایت هر ازدواجی زادن فرزندی است، از اِئا و دامکینا هم پسری به دنیا آمد به نام مردوک که هنوز از مادر نزاده، عزیز و دردانهٔ همه شد. بر سر نگهداری و پرستاری این کودک زیبا- که تمام محاسن دیگران را یکجا داشت- همهٔ الهه ها با هم به جدال پرداختند. زیرا که مردوک (پسر، گوسالهٔ خدای خورشید، قهرمان خدایان، اصل سامی یعقوب تورات) که از همان آغاز فهم و شعور بزرگسالان را داشت، خیلی هم زود بزرگ شد و از همهٔ خدایان آسمانی بلندتر و رعناتر گردید. پدرش که از داشتن پسری به آن زیبایی لذت می برد، بر آن شد تا به او قدرتی دو برابر قدرت دیگر خدایان بدهد..."

نظر به اینکه ایرانیان نیای اساطیری اعراب را به اسامی ضحاک (=اسحق یعنی خندان) و اژی دهاک (دارای سمبل مار) خوانده اند و اینها به ترتیب مترادف آشّور(خدای ملی آشوریان) و مردوک (خدای ملی بابلیان) هستند که آنها را با هم مطابقت داده و خدای واحدی به شمار می آورده اند، لذا معلوم میگردد که از اسامی اسماعیل (خدای نامی ومتعالی)/ سام یهودیان(مشهور=نبو/نینورتا/اسماعیل/سلمان/سلم) در اصل خدای قبیله ای درجه اول مرمان سامی مراد است. دو خدای دیگر یعنی مردوک، آشّورو **نینورتا/ نبو** در مقامهای بعدی بوده اند، چه در تورات لابد خود ائا(انکی،بت مناف= ایزد درهٔ ژرف، ابراهیم= خدای زمین و پدر امتهای بسیار) که وی نیز دارای مضمون همین القاب است تحت نام نوح (تسلی دهنده، منجی/ائا) در مقام پدر سام (نبو/نینورتا) قرار دارد. جالب است در کورشنامه گزنفون نام رهبر اساطیری اعراب ماراگ دوس عرب آمده است که به وضوح یادآور لقب ماردوش یعنی عنوان ایرانی ضحاک است. جالب است که در گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی از سام گرشاسپ (سرکوبگر معروف دشمنان) که سردار اژی دهاک (ضحاک، مردوک، بت یعوق= محافظ، منجی) یا **نینورتا**(اسماعیل) معرفی شده که در اصل خود مردوک (سرکوبگر، بهرام ایرانیان) اراده شده است. لقب بهرام ورجاوند کتب پهلوی وزیر پشوتن (داریوش) نیز علاوه بر وزیر و داماد مشاور کورش یعنی سپیتاک زرتشت، خصوصا بهرام جنابی رهبر قرامطه یادآور همین معبود بابلی وی می باشد. به نظر میرسد اعتقاد به موعود از بابلیهای مردوک پرست عهد هخامنشیان که استقلال و هویت مستقل ملی خود را بعد از شکست از ایرانیان از دست داده بودند، پدید آمده است و این موضوع از موعود به شمار رفتن ویشنوی هندوان (که در اصل همان مردوک بابلیهاست) پیداست؛ چه در کتاب اوپانیشادهای در باب این خدای هندی/بابلی می خوانیم: در کتاب «روش جوك» از

کتب هندویان آمده است: «سرانجام دنیا به کسی برگردد که خدا دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و نام او «فرخنده و خجسته» باشد.»
هندوها مصلح را «مظهر ویشنو» به معنای مظهر دهم می دانند و آورده اند: «این مظهر ویشنو در انقضای کلی یا عصر آهن سوار بر اسب سفیدی در حالی که شمشیر برهنه درخشانی به صورت ستاره دنباله دار در دست دارد ظاهر می شود و شریران را تماما هلاك می سازد و خلقت را از نو تجدید و پاکی را جعت خواهد داد... این مظهر دهم در انقضای عالم ظهور خواهد کرد.»
سرانجام در این باب باید گفت که نام **عیسی مسیح**(منجی میانجی= میثه/مهر) و برادرش **یعقوب** (کشتی گیر) در تورات پیشینهٔ نیرومند و بسیار شناخته شده ای داشته و همان اعقاب معروف ابراهیم(انکی) و نیای سامیان هستند. در اصل از اینان پسران معروف **انکی/انا** یعنی **نی نازو**(سرور شفابخش، منجی) و **مردوک** (قهرمان خدایان) مراد بوده است. آز آنجاییکه در تثلیث مسیحی **پدر**(انکی) و **پسر** (ایشوم، نی نازو، عیسو) و **روح القدوس** (آداد، خدای توفان و رعد، برادر انکی)، سومی به جای مردوک نشسته است، لذا معلوم میشود مردوک (نین مادا) و برادرش نی نازو که هردو منجی به شمار رفته اند توأماً با عیسی مسیح جایگزین شده اند.

مطالب زیر با تحقیقات ثانوی عاید گردیدند که مستقلا و جدا در اینجا قید میگردند:
مسلم به می رسد نام و نشان خدای بابلی معروف به **نی نازو** (شفابخش) برادر **نین مادو** (فرمانروای سرزمین، مردوک بابلیها) که در تورات با نامهای **عیسو** (منجی) و **یوشع** (منجی) فرزند **نون** (یعنی پسر **نین لیل** و **انلیل** یا **انا/انکی ماهی شکل**) ظاهر میشود، اساس اساطیر خدایان/قهرمانان منجی در خاورمیانه، از آن جمله عیسی مسیح خداگونه بوده باشد. گرچه در باب عیسی مسیح خدای جوان میرای گیاهان و جهان زیرین یعنی **تموز/آدونیس/بت اساف/ یوسف** نیز در این نقش (هم در ترکیب شخصیت اساطیری خودش و هم در مقام پدر/ ناپدری) با وی شریک شده است. و ازهمین جا است که **یوشع ابن نون** از سبط یهودی بنی**افرائیم**(منسوب **افرائیم** یکی از دو پسر توراتی یوسف) به شمار رفته است که نامش مترادف با خود **یوسف** به معنی افزاینده و برکت دهنده است. نام پسر توراتی دیگر یوسف یعنی **مناسه** (فراموش شده) نیز یادآور موضوع ایزد جوان مرگ و جهان زیرین به شمار رفتن خود همین ایزد کنعانی/فنیقی است. به طوری که نویسندگان انجیل یا انجیلها که اساطیر خاورمیانه را خوب می شناخته اند در رابطه با عیسی مسیح و پدر یا نا پدریش **یوسف نجار**(در اصل تموز نضاری= یوسف زیبا) اسطورهٔ این خدای فینیقی/کنعانی را هم در نقش یوسف نجار و هم در نقش عیسی مسیح وارد کرده اند. از همینجا به خوبی آشکار است که **مریم/ماریا**(=قدیسه، باکره) در اصل همان الههٔ **عشق بابلی ایشتار/اینانا** یعنی الههٔ باکره معشوق **تموز/ آدنیس/ یوسف** می باشد. **اوثنیل**(شیر خدا=اسدالله) جانشین توراتی یوشع ابن نون نیز یادآور خدای بابلی شیر اندام **نین گیرسو** از ایزدان جهان زیرین است که لابد با **نین گیش زیدا**(لفظاً یعنی **نجار خوب**) پسر **نی نازو(عیسو/یوشع)** یکی گرفته شده است. با کمی دقت معلوم میشود که در اسطوره عیسی مسیح انجیلها مقام پدر و پسری این دو خدای معروف بابلی با هم عوض گردیده است.
جالب است که در شجره نامهٔ پادشاهان اساطیری سومری **تموز**(دوموزی/**یوسف**) چوپان/خدای جوان نباتات و جهان زیرین را که لیدیائیها **آتیس** (جوان زیبا) نامیده اند، **فرزند اِن مِن گالانا** یعنی سرور بزرگ پیر(یعنی انکی/ انا) و پدر **اِن سیپاد زیدانا** (سرور چوپان واقعی است) آورده اند. در این شجره نامهٔ اساطیری حتی از **اتانا** (چوپان-خدای بابلی معروف اسطبل حیوانات) یاد گردیده است ، همان خدا پادشاه چوپانی که وی از اسطبلش به با عقاب به آسمان صعود میکند. وی فرزند **مشدا**(منجی) و پدر **بِلاه**(بلوح یعنی عقاب) است. نامهای منجی و پرنده و اسطبل محل زایش خدای جوان در باب عیسی مسیح اساطیری (منجی تدهین شده) و تاریخی یعنی یهودای جلیلی فرزند زیپورایی (پرنده) به وضوح دیده میشود. چه مطابق انجیل لوقا زایش عیسی مسیح در اسطبلی در بیت **لحم**(خانهٔ **شیر درنده یا باز شکاری**= خانهٔ **نین گیرسو**) صورت گرفته است. که در اینجا نیز ترتیب پدر و پسری معکوس است. نام **مشدا**(منجی) که در این جا به جای نام **انکی** خدای دانای زمین و آبهای ژرف آمده است به وضوح یاد آور نام **مزدا**(بسیار دانا) یعنی جزء دوم نام **اهورامزدا**(یعنی سرور بسیار دانا) است که نزد هندوان **برهما** یعنی خالق دانا نامیده شده است. نام **بلاه**(بلوح، عقاب) در اینجا قابل انطباق با زوج خدایان زیر زمینی سومری یعنی **نین گیش زیدا** (خدای نجاری با علامت مار شاخدار)/ **نین گیرسو** (خدای نیمه شیر و نیمه عقاب) است که تحت نام اولی پسر **ایشوم** (منجی)/**نینازو** (سرور شفابخش، منجی) به شمار رفته است. در اسطورهٔ اتانا از درگیری شدید این خدایان با هم، در شکل سمبولهای حیوانیشان یعنی **مار** و **عقاب** به طور مفصل صحبت شده است. خود نام و نشان **اتانا** (خدا-چوپان فانی و جوان به آسمان عروج کننده) کاملاً یاد آور **آدونیس** فینیقیها یعنی **عیسی مسیح اساطیری** انجیلها است. نام پدر تاریخی عیسی مسیح تاریخی (یهودای جلیلی) یعنی **زیپورایی** لفظاً به معنی **پرنده** است همان **کبوتر** اساطیری انجیلها که همراه ندای آسمانی "تو فرزند من هستی" ظاهر میشود . در خود اساطیر **آدونیس** خدای فینیقی/یونانی نام **آدونیس** به معنی **سرور** می باشد. می دانیم که آن در مقام خطاب به عیسی مسیح هم اطلاق میشده است. از پدر و مادر او تحت اسامی **تنیاس**(خدا)/ **سنیراس**(خدای چوب نجاری= **نین گیش زیدا** یا بربط زن=**زکریا**، واعظ) و**میره** (در خت مقدس میرهه)/**سمیرنه**(الههٔ درخت ام مغیلان، بتان **نائله** و **عُزّای** اعراب/**ایشتار** بابلی) یاد گردیده است. بی شک خود همین نام **میره** است که در انجیلها تبدیل به **ماریا** (قدیسه) و **مریم** (مادر مقدس) یعنی مادر عیسی مسیح اساطیری گردیده است.

سیمای عیسی مسیح اساطیری به روایت مسلمین که براساس روایات انجیلها است و چندان ربطی با خود عیسی مسیح تاریخی و تعالیم انقلابی وی ندارد
چهره حضرت عیسی (ع) (بر گرفته از سایت تبیان):

عیسی(ع) یکی از پیامبران اولوالعزم است که در سی سالگی به رسالت مبعوث گردید و دارای معجزات فراوان بود. نامش در قرآن ۲۵ بار با عنوان عیسی و یازده بار به صورت مسیح و در طی سیزده سوره آمده است. یك سوره قرآنی به نام مادرش مریم است که بخشی از آن درباره ولادت، زندگی و دعوت عیسی سخن می‌گوید. وی بیشتر عمر تبلیغی خود را در سرزمین بیت‌المقدس و جایگاه یهود گذرانده و گهگاه در سیر و سفرهای خود به تبلیغ می‌پرداخت و نیز فرستادگان مبلّغ خود را - چه انبیا و چه غیر انبیا - برای ارشاد مردمان به سرزمین‌های دیگر گسیل می‌داشت.

قرآن مجید حضرت عیسی مسیح را به القابی چون کلمةالله (نساء / ۱۷۱ و آل‌عمران / ۴۹) و روح خدا (نساء / ۱۷۱) مدح نموده و طی آیاتی ستوده است؛

إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ یا مَرْیَمُ إِنَّ اللّهَ یُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَى ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِینَ؛(۱)

یاد کن هنگامی را که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تورا به کلمه‌ای از جانب خود که نامش مسیح، عیسی بن مریم است مژده می‌دهد: در حالی که او در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان است.

ذٰلِكَ عِیسَى ابْنُ مَرْیَمَ قَوْلَ الحَقِّ الَّذِی فِیهِ یَمْتَرُونَ؛(۲)

این است ماجرای عیسی پسر مریم، همان گفتار درستی که در آن شك می‌كنند.

وَزَكَرِیّا وَیَحْیى وَعِیسى وَإِلْیاسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحِینَ؛(۳)

و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را یاد کن که جملگی از شایستگان بودند.

عیسی اسوه تواضع

فضایل معنوی بسیاری در شخصیت کم نظیر عیسی مسیح به چشم می‌خورد که به دشواری می‌توان یکی از آنها را به عنوان مهم‌ترین شاخصه او که در دعوتش نیز نقش اساسی داشته باشد شناخت. اما با بررسی سیره درخشان این پیامبر بزرگ و دقت در مضامین آیات مربوط به دعوت او می‌توان نرمخویی، تواضع و فروتنی و حفظ کرامت انسانی مخاطبان را وجه بارز دعوت و شخصیت او دانست. نگاهی به روایات موجود که چگونگی رابطه او را با حواریون و دیگر مردمان بیان می‌کند نیز به‌خوبی دامنه صفت تواضع را در رفتار و سلوك آن‌حضرت اثبات می‌نماید.

شیوه‌های تبلیغی حضرت عیسی(ع)

۱. دعوت بر اساس بیّنه و آیه

مطابق آیات حیات و دعوت عیسوی، این پیامبر گرامی موضوع دعوت خود را بینات و آیات حکمت الهی قرار داده است، مراد از بینات و آیات، چه استدلال‌های روشن عقلی باشد و چه معجزات آشکاری که به اذن خدا آورده است، به‌هر تقدیر نشان می‌دهد که روشنگری و منطق نیرومند عقلانی، طریقه اساسی دعوت عیسی بوده است. چه، آوردن معجزات نیز حاوی استدلالی متقن بر وجود قادر متعال و حقیقت ماورایی حاکم بر خلقت است؛

وَلَمّا جاءَ عِیسى بِالبَیِّناتِ قالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالحِكْمَةِ وَلِأُبَیِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ؛(٤)

و چون عیسی دلایل آشکار آورد، گفت: به‌راستی برای شما حکمت آورده‌ام تا درباره بعضی از آنچه در آن اختلاف کردید برایتان توضیح دهم.

وَإِذ كَفَفْتُ بَنِیإِسْرائِیلَ عَنْكَ إِذ جِئْتَهُمْ بِالبَیِّناتِ فَقالَ الَّذِینَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِن هذا إِلّا سِحْرٌ مُبِینٌ؛(٥)

و آنگاه که آسیب بنی‌اسرائیل را - هنگامی که برای آنان حجتهای آشکار آورده بودی - ازتو باز داشتم. پس کسانی از ایشان که کافر شده بودند گفتند: اینها چیزی جز افسونی آشکار نیست.

در آیات دیگری، عبادت خداوند را به دلیل ربوبیت او، ضروری می‌شمرد؛

وَإِنَّ اللّهَ رَبِّی وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ؛(٦)

و به راستی که خدا پروردگار من و پروردگار شماست. پس او را عبادت کنید که این راه راست است.

در طی آیات دیگری به معجزات عیسی اشاره شده است، ضمن آن که به دنیا آمدن خود او مهم‌ترین معجزه الهی برای اتمام حجت دربرابر مخالفان بود.

وَرَسُولاً إِلى بَنِیإِسْرائِیلَ أَنّی قَدْ جِئْتُكُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنّی أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّینِ كَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَكُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللّهِ وَأُبْرِیءُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْیِی المَوْتى بِإِذْنِ اللّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَما تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِكُمْ إِنَّ فِی ذٰلِكَ لَآیَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ.(۷)

وَجِئْتُكم بِآیَةٍ مِنْ رَبِّكم فَاتَّقوا الله وأطیعونِ؛(۸)

و از جانب پروردگارتان نشانه‌ای برای شما آوردم پس از خدا بپرهیزید و از من اطاعت‌کنید.

همچنین آیات ۱۱۰ تا ۱۱۵ آل عمران به معجزاتی از قبیل تأیید عیسی به وسیله روح‌القدس، سخن گفتن او در گهواره، تعلیم کتاب وحکمت و تورات و انجیل، آفریدن پرنده از گِل، شفای ناشنوا و شفای کسی که بیماری پیسی دارد، احیای مردگان، ممانعت از تعرض بنی‌اسرائیل و فرود آمدن مائده آسمانی اشاره فرموده است. مسلم است که هر یك از این معجزات منجر به ایمان گروهی از مردم شده است و گرنه ادامه نمی‌یافت. در تاریخ انبیا نوشته عمادزاده آمده است؛

روزی با حواریون، از سرزمین اردن به بیت المقدس حرکت کردند، در بین راه هر کور وشلی را می‌دید، به اذن خدا شفا می‌بخشید. به این ترتیب، مردم را با آیات و نشانه‌های‌الهی، از انحراف و بت پرستی برحذر داشته، به سوی خدای بزرگ راهنمایی می‌نمود.(۹)

هر یك از این معجزات، خود حاوی استدلالی قاطع و روشن است، بدین مضمون که جز ذات لایزال و قادر متعال توان انجام دادن این امور را ندارد و چون به دست پیامبر خدا تحقق‌یافته، بیانگر صدق مدعای نبوت و رسالت اوست.

۲. حکمت‌ها و بیانات مؤثر

از جمله شیوه‌های مؤثر تبلیغی حضرت عیسی(ع) که در دوره‌های بعد از وی نیز تاکنون تأثیر گذار و مفید بوده است، پندها، حکمت‌ها و بیانات بلیغ و ظریف عیسوی است. تمثیل، تشبیه، مقایسه و پرسش و روش‌هایی از این دست، اقسام این حکمت‌ها را تشکیل می‌دهند که به ویژه در عرصه اخلاق و عمل انسان بس مفید و مؤثر و مبارك بوده است.

قال المسیح للحواریین: اِنَّمَا الدُّنیا قَنْطَرَةٌ فَاعبرُوُها و لا تَعْمُرُوها؛(۱۰)

حضرت عیسی مسیح به حواریون و یاران خاص خود فرمود: همانا دنیا پلی است پس از آن عبور کنید و به آبادی آن نپردازید.

نمونه تشبیه حکمت آمیز:

قال عیسی(ع) بحق اقول لکم کما ینظر المریض الی الطعام فلا یلتذ به من شدة الوجع کذلك صاحب الدنیا لا یلتذ بالعبادة و لا یجد حلاوتها مع مایجده من حلاوة الدنیا؛(۱۱)

سخن حقی به شما می‌گویم؛ همان گونه که بیمار به سبب درد شدید از خوردنی لذت نمی‌برد، همنشین و دوستدار دنیا نیز به خاطر آنچه از دنیا چشیده است از عبادت و شیرینی آن نصیب و لذتی بر نمی‌گیرد.

همچنین می‌فرماید:

من ذَا الذی یَبنی علی مَوْجِ البحرِ داراً؟ تلکُمُ الدنیا فَلا تتَّخِذُوها قراراً؛(۱۲)

کیست که روی امواج دریا منزل بسازد؟! منظور همین دنیاست پس آن‌را قرار گاه دائمی نپندارید.

- یا معشرَ الحواریینَ بحقٍ اقول لکم اِن الناسَ یقولون اِنّ البناءَ بأساسِهِ و اَنَا لا اقول لکم کذلك قالوا فماذا تقولُ یا روحَ الله؟ قالَ اقولُ لکم: ان اخِرَ حَجَرٍ یَضَعُه العامِلُ هُوَ الأساسُ؛(۱۳)

ای گروه حواریون، به حقیقت به شما بگویم، مردم می‌گویند ساختمان به پایه آن بستگی دارد اما من چنین نمی‌گویم. گفتند: پس ای روح الله تو چه می‌گویی؟ فرمود: به حقیقت می‌گویم: به راستی آخرین سنگی که بنّا کار می‌گذارد همان اساس و پایه کار است.

نمونه مواعظ و حکمت‌های عیسی درباره شأن و وظیفه دانشمندان در پی می‌آید که حاوی نوعی تشبیه است؛

عن علی(ع) قال عیسی بن مریم: الدنیا دارُ الدین و العالِمُ طبیبُ الدینِ؛ فاِذا رأیتمُ الطبیبَ یَجُرُّ الدَّاءَ اِلی نفسهِ فاتَّهِمُوه وَ اعْلَمُوا اَنَّه غیرُ ناصحٍ لغیره؛(۱٤)

از علی(ع) روایت شده که عیسی بن مریم فرمود: دنیا سرای دینداری و دانشمند طبیب دین و دینداران است. پس چون دیدید که دانشمند بیماری را به سوی خود می‌کشد او را متهم شمرید و بدانید که او نمی‌تواند خیر خواه دیگران باشد.

همچنین نمونه تبلیغ حکیمانه او که همراه با بهره گیری مطلوب از شرایط و فضای معنوی صورت گرفته را در جریان زیر مشاهده می‌کنیم:

کان عیسی اذا مرَّ بدار قد مات اهلها و خلف فیها غیرهم یقول: وَیْحاً لاربابك الذین ورَّثوك کیف لَمْ یعتبروا باخوانِهم الماضین؛(۱٥)

چون عیسی بر خانه‌ای می‌گذشت که صاحبانش از دنیا رفته و دیگران وارث آن شده بودند می‌گفت: وای بر صاحبان تو که تو را به ارث بنهاده‌اند! چگونه از سرنوشت گذشتگان خود عبرت نگرفتند؟

و نیز از جمله حکمت‌های عیسوی است:

قیلَ لعیسی مَن أدّبكَ؟ قال ما اَدَّبَنی احدٌ رأیتُ قبحَ الجَهلِ فَاجْتَنَبْتُهُ؛(۱٦)

به عیسی گفته شد: ادب از که آموختی؟ گفت: کسی مرا ادب نیاموخت بلکه زشتی و بدی نادانی را دیدم و از آن اجتناب ورزیدم.

تجلی دیگر نگرش حکیمانه عیسی به حقایق را در روایت زیر شاهدیم که متضمن درسی بزرگ از هستی شناسی است:
مَرَّ المسیحُ بنُ مریمَ فی الحواریین بجیفةِ کلبٍ فقال بعضُهم ما اَشَدَّ نتنَ ریحهِ قال(ع) فهَلّا قلتَ: ما اَشَدَّ بیاضَ اَسْنانِه؛ (۱۷)

حضرت مسیح به همراه حواریون بر لاشه سگی گذشتند. یکی از ایشان گفت: چه بوی بدی دارد. عیسی(ع) فرمود: چرا نگفتی چه دندان‌های سفیدی دارد؟

۳. تبلیغ به شیوه غیر مستقیم

با دقت در سیره تبلیغی عیسی، از لابه‌لای آیات و روایت و به‌ویژه مواردی که در شیوه قبل ذکر شد روشن می‌گردد که آن پیامبر الهی بر اتخاذ روش‌های غیر مستقیم در دعوتش تأکید داشته است. از آن‌جا که برای هر شیوه تبلیغی، مرزها و محدودیت‌هایی وجود دارد و هر روش تنها در جای خود کارساز خواهد بود، اتخاذ شیوه‌های غیر مستقیم در شرایطی که دعوت مستقیم بی تأثیر و یا کم اثر است بسیار بجا و مطلوب به نظر می‌رسد. عیسی به جای تأکید مستقیم بر موضوعات عقیدتی، اخلاقی و دستور به آنها از راه‌های غیر مستقیم، لزوم تمسك و التزام به آ نها را به مخاطبان القا می‌نمود. مثال روشن این شیوه معرفی هدفدار خویش و مرام و آیین خویش در گهواره است؛ زمانی که درباره تولدش میان اطرافیان مشاجره‌ای در می‌گیرد و او برای پایان بخشیدن به آن، خود را بنده و پیامبر خدا و صاحب کتاب آسمانی و مبارك و به پادارنده همیشگی نماز و زکات و نیکو کار به پدر و مادر معرفی‌می‌کند، با این ترتیب، در واقع با ظرافت خاصی به ترویج این مفاهیم پرداخته است (آیات ۳۰ تا ۳۳ سوره مریم).

در روایات حکمت آمیزی که از آن حضرت نقل شده و نمونه‌هایی از آنها را در بحث پیشین بیان کردیم، نیز جلوهایی از دعوت غیر مستقیم به ترك دنیا، کار سنجیده، همراهی عمل و علم و فضایل دیگر مشاهده می‌شود.

٤. مهربانی و مواسات

یکی از جلوه‌های تبلیغ عملی و عینی عیسی، مهرورزی و عطوفت به همنوعان و همکیشان است. این صفت اخلاقی مؤثر در دعوت، گاه به صورت مواسات و همدردی عمیق با مردم در می‌آمد و باعث جذب دل‌های مخاطبان به پیامهای الهی عیسی می‌گردید. اوج مهربانی عیسی نسبت به مخاطبان را آن‌گاه شاهدیم که پس از مبرا دانستن خود از شرك‌ورزی و ادعای الوهیت، خطاب به درگاه الهی برای همنوعان مشرك خود که وی و مادرش را به خدایی گرفته بودند، آمرزش می‌طلبد؛

إن تُعَذِّبْهُمْ فَإنَّهُم عِبادُك و إن تَغْفِر لَهُم فَإنَّكَ أنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیم؛(۱۸)

اگر عذابشان کنی، آنان بندگان تواند و اگر بر ایشان ببخشایی، تو خود توانا و حکیمی.

عیسی به حقیقت خود را خدمتگزار پیروانش می‌دانست و بارها صمیمانه به کمك و همیاری آنان همت می‌گماشت و بر این شیوه اصرار می‌ورزید و هرگز منع و تعجب مردم، او را از این کار باز نمی‌داشت، بلکه بدان افتخار می‌نمود و حتی حاضر بود دست پیروانش را بشوید. پاسخ مثبت به درخواست آیات و معجزات نیز تجلی دیگر مهربانی عیسی و اشتیاق او به هدایت انسان‌هاست. از این رو علاوه بر ارائه معجزاتی همچون تولد بدون وجود پدر و سخن گفتن در مهد، که مستقیماً از جانب خداوند مصلحت بینی شده و تحقق یافته بود، وی بسیاری از معجزات را به درخواست مخاطبان می‌آورد؛ از جمله این که چون حواریون از او درخواست نزول مائده‌ای آسمانی می‌کنند تا به اطمینان و ایمان افزون‌تر دست یابند، به درخواستشان جامه عمل می‌پوشد:

و هنگامی را یاد کن که حواریون گفتند: ای عیسی پسر مریم، آیا پروردگارت می‌تواند از آسمان، خوان خوردنی برای ما فرود آورد؟ عیسی گفت: اگر ایمان دارید از خدا پروا دارید. گفتند: می‌خواهیم از آن بخوریم و دل‌های ما آرامش یابد و بدانیم که به ما راست گفته‌ای و بر آن از گواهان باشیم. عیسی پسر مریم گفت: پروردگارا، از آسمان مائده‌ای بر ما فرو فرست تا عیدی برای اول و آخر ما باشد و نشانه‌ای از جانب تو و ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهندگانی.(۱۹)

این مهربانی زاید الوصف را حتی در انذار عیسوی که مفهوم بیم و ترس جزء آن است شاهدیم؛ محتوای انذارهای او همچون حرام شدن بهشت بر مشرکان و بی یاور بودن آنان، حکایتگر این موضوع است؛

و قالَ الْمَسیحُ یا بَنِیإسرائیلَ اعْبدُوا اللهَ رَبِّی و رَبَّکُم إنَّهُ مَنْ یُشرِكْ بِاللهِ فَقَد حَرَّم اللهُ عَلیه الْجَنَّةَ و مأویهُ النّارُ و ماللِظّالِمینَ من أنصارٍ؛(۲۰)

مسیح می‌گفت: ای فرزندان اسرائیل، پروردگار خودتان را بپرستید که هر کس به خدا شرك ورزد، قطعاً خداوند بهشت را بر او حرام ساخته است و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست.

برای بر گرفتن پیام عیسی درباره مواسات، نظری به انجیل لوقا می‌افکنیم.

مردم از عیسی پرسیدند: تکلیف ما چیست؟ فرمود: آن که دو پیراهن دارد باید یکی را به آن که ندارد هدیه کند و هر که خوردنی دارد نیز باید چنین کند... و به سپاهیان گفت: با هیچ کس بد رفتار نکنید و به کسی زور نگویید و از حق خود تجاوز ننمایید.(۲۱)

۵. تواضع

شاید ریشه مهرورزی و مواسات بی‌حد عیسی به مؤمنان و حتی مشرکان در تواضع عمیقی است که همچون جویباری پر برکت و زلال در سراسر وجودش موج می‌زند و از سرچشمه شخصیت الهی او نشأت می‌گیرد، چرا که هر کسی به خدا نزدیك‌تر گردید در خدمت و کمك و فروتنی به خلق خدا کوشاتر می‌شود.

در کتاب کافی به نقل از احمد بن عبدالله از احمد بن محمد برقی از یکی از یارانش به صورت مرفوع از عیسی بن مریم(ع) روایت شده که فرمود: <ای گروه حواریون: من نزد شما حاجتی دارم، برایم برآورده سازید. گفتند: درخواست تو برآورده است، ای روح الله. پس برخاست و پاهای یکایك ایشان را شست، گفتند: ما به این کار شایسته تر بودیم ای روح خدا، گفت: شایسته‌ترین مردم برای خدمت به خلق، دانشمند است و من این‌گونه فروتنی نمودم تا شما نیز پس از من در میان مردم اینچنین تواضع داشته باشید. سپس فرمود: حکمت و فرزانگی آدمی با تواضع بارور می‌گردد نه با تکبر، چنان که گیاه در دشت می‌روید و رشدمی‌کند نه در کوه.»(۲۲)

در روایت دیگری آمده است: <عیسی برای حواریون طعامی ترتیب داد و چون از خوردن آن فارغ شدند به دست خود دستانشان بشست، گفتند: ای روح الله، بهتر است ما این را انجام دهیم. فرمود: من اینچنین کردم تا شما نیز با دانش آموزان و مخاطبان خویش چنین کنید.»(۲۳)

٦. شروع دعوت از گهواره

از آن‌جا که در میان ارکان و عناصر تبلیغ (مبلّغ، مخاطب، پیام، ابزار و شرایط) سن مبلّغ و داعی نقشی ندارد ارشادهای عیسی در گاهواره کودکی، یك روند تبلیغی کامل به شمار می‌رود که قابل تحلیل و بررسی کامل است، عیسی به اشاره مریم و با تکیه بر اراده و قدرت خداوندی در همان اوان کودکی به سخن آمد و ضمن آن که گواه صادقی بر حقانیت و صداقت مادر گشت، مردم را در شرایطی تأثیر گذار و بیدار کننده به پذیرش دعوت الهی فرا خواند؛

فَأَشارَتْ إِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً * قالَ إِنِّي عَبْدُاللَّهِ آتانِيَ الكِتابَ وَجَعَلَنِي نَبِيّاً * وَجَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ وَأَوْصانِي بِالصَّلوةِ وَالزَّكوةِ ما دُمْتُ حَيّاً * وَبَرّاً بِوالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبّاراً شَقِيّاً؛(٢٤)

پس مریم به سوی عیسی، اشاره کرد، گفتند: چگونه با کسی که در گهواره و کودك است سخن بگوییم؟ کودك گفت: منم بنده خدا، که به من کتاب داده و مرا پیغمبر قرار داده است و هر جا که باشم مرا با برکت ساخته و تا زنده‌ام به نماز و زکات سفارش کرده است و مرا نسبت به مادرم نیکوکار کرده و زور گو و نافرمانم نگردانیده است.

شروع دعوت از گهواره نشان می‌دهد که عیسی از همان آغاز از هر فرصت تبلیغی - به صورت معجزه آمیز و یا عادی - در هر شرایط به نیکی بهره جسته و آن را به عرصه دعوت توحیدی مبدل نموده است.

۷. تشکیل کادر مرکزی دعوت (حواریون)

پس از طی مراحل نخستین تبلیغ، مبلّغ بایستی در جهت تمرکز بخشیدن به نیروها و امکانات موجود تلاش کند،چنان‌که پیامبراسلام(ص) و یا حضرت‌ابراهیم(ع)گروه پیشتازان حرکت توحیدی را سامان دادند و ثمرات تبلیغی بسیاری از این رهگذر نصیب مؤمنان گشت. عیسی نیز چون از پراکندگی نیروهای جبهه ایمان رنج می‌برد، دست به این اقدام حیاتی زد و کاراترین و زبده‌ترین نیروهای خود را زیر پرچم و عنوان واحد حواریون گرد آورد.

وَإِذا أَوْحَيْتُ إِلَى الحَوارِيّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قالُوا آمَنّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ؛(۲۵)

و هنگامی را یاد کن که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده‌ام ایمان آورند. گفتند: ایمان آوردیم و شاهد باش که ما مسلمانیم.

فَلَمّا أَحَسَّ عِيسى مِنْهُمُ الكُفْرَ قالَ مَنْ أَنْصارِي إِلى اللَّهِ قالَ الحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ آمَنّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنّا مُسْلِمُونَ؛(٢٦)

پس چون عیسی از آنان احساس کفر کرد، گفت: یاران من در راه خدا چه کسانند؟ حواریون گفتند: ما یاران خداییم به خدا ایمان آورده‌ایم و گواه باش که ما تسلیم او هستیم (مسلمان هستیم).

مرحوم علامه طباطبایی در این خصوص می‌گوید:

عیسی با این پرسش می‌خواست تعداد مردان مؤمن قومش را بشناسد که در راه حق آماده و در صحنه حاضرند تا گروه دینداران تشکیل شوند و هوادار رسالت عیسی و مبلّغ دعوت او باشند. این طبیعت همه قدرت‌های مادی و اجتماعی است که در آغاز راه، مرکز و کانونی برای فعالیت و گسترش آن بر می‌گزینند و از آن برای پیشبرد اهداف خود بهره می‌جویند؛ چنان که نظیر آن را در اسلام در بیعت عقبه و بیعت شجره شاهدیم که رسول‌خدا خواست عِدّه و عُدّه موجود خود را متمرکز سازد.(۲۷)

این تشکل ایمانی می‌تواند در شرایط فشار و خفقان، به جمع مؤمنان نیرویی دوچندان بدهد که سخن و عقیده خویش را با جسارت بیشتر ابراز دارند. نیز موجب آن می‌شود که مخالفان برای چنین گروه به‌هم پیوسته و منسجم جایگاهی نو قائل شوند و همچنین باعث تشویق اهل تردید به پیوستن به صف موحدان می‌گردد و عذر و بهانه را از همه می‌گیرد؛ چه، نوعی اتمام حجت نیز به شمار می‌رود. به عنوان مثال، آیه۱٤ سوره صف نشان می‌دهد که گروهی از مردم در اثر وفا داری حواریون(۲۸) واعلام آمادگی آنان برای یاری خدا و رسول او عیسی، به پذیرش دعوت و ایمان تشویق شدند؛

یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ کَما قالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ لِلْحَوارِیِّینَ مَنْ أَنْصارِی إِلَی‌اللَّهِ قالَ الحَوارِیُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ؛(۲۹)

ای مؤمنان یاران خدا باشید همچنان که عیسی بن مریم به حواریون گفت: یاران من به‌سوی خداکیست؟ گفتند: ما یاران خداییم.

در اثر این اعلام آمادگی و اظهار وفاداری گروه قابل توجهی از بنی‌اسرائیل نیز ایمان آوردند و موجب فتحی بزرگ گردیدند و نیز حجت را بر دیگران تمام کردند؛

فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَنِی‌إِسْرائِیلَ وَکَفَرَتْ طائِفَةٌ فَأَیَّدْنا الَّذِینَ آمَنُوا عَلی عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظاهِرِینَ؛(۳۰)

پس گروهی از بنی‌اسرائیل ایمان آوردند و گروهی کفر ورزیدند. و کسانی را که گرویده بودند، بر دشمنانشان یاری کردیم تا چیره شدند.

۸. تصدیق تورات و بشارت ختم رسل

رسالت‌های الهی پیامبران بزرگ، جملگی مراحل به هم پیوسته یك پدیده آسمانی به نام دین است که هر پیامبر مطابق مأموریت ارائه شده به او، بخشی از آن حقیقت والا را به گوش جهانیان رسانده است. بر این اساس، منافات و تعارضی در بین رسالت‌های مختلف نتواند بود. بدین ترتیب، عیسی نیز مصدق و مؤید رسالت‌های پیشین به ویژه رسالت موسی بوده‌است؛

وَإِذ قالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یا بَنِی‌إِسْرائِیلَ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْراةِ وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ؛(۳۱)

و هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی‌اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم، تورات را که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او احمد است، بشارتگرم.

۹. رفع اختلاف میان مردم

عیسی(ع) یکی از مأموریت‌های خود را در میان قومش رفع اختلافات می‌شمرد؛

قالَ قَدْ جِئْتُکُمْ بِالحِکْمَةِ وَلِأُبَیِّنَ لَکُمْ بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ؛(۳۲)

گفت: به راستی برای شما حکمت آورده‌ام و تا درباره بعضی از آنچه در آن اختلاف می‌کردید برایتان توضیح دهم.

او اعلام می‌کند که اگر از خدا پروا و از او تبعیت کنند، اختلافات فیما بین ایشان که باعث ضعف و سستی آنها شده است بر طرف خواهد گردید. از آن‌جا که اختصار و اشاره گذرا به فرآیندهای تبلیغی و شیوه‌های دعوت، روش قرآن کریم است، همین اشاره کوتاه بیانگر تلاش جدی عیسی برای ایجاد و هماهنگی فکری و یکپارچگی در سلوك جامعه بنی‌اسرائیل و رفع اختلاف است.

آیه زیر نیز به اصل وجود اختلاف در قوم او اشاره می‌کند؛

فَاخْتَلَفَ الأَحْزابُ مِنْ بَیْنِهِمْ فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْ عَذابِ یَوْمٍ أَلِیمٍ؛(۳۳)

پس احزاب دست به اختلاف زدند. پس وای بر کسانی که ستم کردند، از عذاب روزی دردناك.

آیه ۳۲۷ سوره مریم نیز یادآور همین معناست.

۱۰. سیر و سیاحت تبلیغی

همان گونه که هجرت (یا سفر دراز مدت) برای یافتن عرصه‌های جدید دعوت در کارنامه پیامبران بزرگ به چشم می‌خورد، سیر و سیاحت یکی از برنامه‌های عادی و مورد توجه بسیار حضرت عیسی بود. در یکی از سفرها که طی آن عیسی با گفتن بسم‌الله از روی آب گذشت، دوست و همسفرش به خاطر افتخار مصاحبت با روح‌الله دچار خودبینی گردید و با خود گفت: این عیسی است که بر آب گام می‌نهد و من نیز. پس او بر من چه فضیلتی دارد؟ در همان لحظه زیر پایش بی قرار شد و در آب فرو رفت و فریاد و یاری خواست. عیسی فرمود: تو خود را بر اثر خودبینی در مقامی که خدا آن را برای تو قرار نداده نهادی و خدا بر تو غضب کرد. اکنون از آنچه گفتی توبه‌کن. وی توبه کرد و آن‌گاه به مرتبه‌ای که خدا برایش قرار داده بود بازگشت.(۳٤)

همچنین در سیر و سیاحتی به همراه حواریون به روستایی رسید که ساکنان و حتی حیوانات آن مرده بودند، به طوری که حکایت از عذاب الهی می‌کرد. حواریون خواستند آنها را زنده کند تا سبب عذابشان روشن شود و مایه عبرت ایشان گردد. یکی از مردگان با دعای عیسی زنده شد و در پاسخ به پرسش مذکور گفت: چهار چیز ما را مشمول عذاب الهی کرد؛

۱. پرستش طاغوت؛ ۲. دلبستگی به دنیا؛ ۳. آرزوی دور و دراز؛ ٤. غفلت و سرگرمی به بازیهای دنیا.(۳۵)

بدین ترتیب، وی بالاترین مواعظ اخلاقی و اشارات عملی را در میان یاران و پیروانش نشر می‌داد.

۱۱. اعزام فرستادگان تبلیغی (به انطاکیه)

عیسی علاوه بر تبلیغ در سرزمین خود و سیر و سیاحت تبلیغی، با توجه به شرایط و نیازهای موجود، فرستادگانی را نیز برای ارشاد مردم سرزمین‌های دیگر اعزام فرمود و هرگز قلمرو دعوت خود را به وطن یا سرزمینی خاص محدود ندانست. مردم شهر انطاکیه در بت‌پرستی و طاغوت‌پرستی غرق و در لجنزار فساد و گناهان غوطه ور بودند. عیسی از جانب خداوند مأمور شد تا دو مبلّغ برای هدایت ایشان گسیل دارد. اما ناآشنایی آن دو رسول باعوامل نفوذ در مردم و شیوه‌های مؤثر دعوت از یك سو و لجاجت و تیره دلی مردم انطاکیه ازسوی دیگر، موجب شد که نه تنها کسی به گفتار ایشان گوش فرا ندهد بلکه دستگیر شده و در بتکده‌ای زندانی شوند؛ وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أَصْحابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ * إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ فَقالُوا إِنّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ؛(۳٦)

و داستان مردم آن شهری را که رسولان بدانجا آمدند برای ایشان مَثَل زن؛ آنگاه که دوتن سوی آنان فرستادیم. ولی آن دو را دروغزن پنداشتند، تا با فرستاده سومین آنان را تأییدکردیم. پس گفتند: ما به سوی شما به پیامبری فرستاده شده‌ایم.

حضرت عیسی فرستاده سوم خویش را برای پیگیری دعوت آندو فرستاد. وی که «شمعون الصفا» نام داشت برای هدایت مردم به طور ناشناس به آن شهر در آمد و با متانت و احتیاط به تماس و برقراری ارتباط تبلیغی با مردم پرداخت و از روحیات آنان به‌ویژه شاه‌پرستی ایشان مطلع گردید. او شیوه همراهی موقت را اتخاذ کرد و گفت: من غریبی هستم که می‌خواهم به آیین شما در آیم. او را به نزد پادشاه بردند و احترام شایانی از او به‌عمل آوردند. نیز او را به بتکده بردند که هنگام بازدید، فرستادگان عیسی را دید و به اشارتی فهماند که دوستی و آشنایی خویش را ابراز نکنند، پس از یك سال، شمعون با تدابیری کارساز و ترتیب دادن مناظره‌ای حساب شده، باعث ایمان آوردن پادشاه و مردم گردید.(۳۷)

۱۲. ساده زیستی

هرچند از شرح شیوه‌های گذشته، ساده‌زیستی و دوری عیسی از مظاهر فریبنده مادی برمی‌آید اما اشاره مستقل به این بعد از زندگی و شخصیت عیسی و این روش غیر مستقیم تبلیغی ضروری به نظر می‌رسد، روایات زیادی بر این معنا تأکید و تصریح دارند؛ از جمله این که در نهج البلاغه آمده است:

و اگر بخواهی در عیسی بن مریم نیز (برای تو اسوه‌ای نیکو است)، که سر بر سنگ می‌نهاد و جامه خشن می‌پوشید و خورش او گرسنگی بود و چراغ شب‌افروزش، ماه و سایبان زمستانش شرق و غرب زمین. میوه و خوراکش گیاه بیابان بود و همسری نداشت تا او را بفریبد و فرزندی نداشت که (فقدانش) او را اندوهگین سازد، دارایی‌ای نداشت که او را متوجه خود سازد و طمعی نداشت که به خواری‌اش در افکند. مرکبش دو پایش بود و خدمتکارش دو دستش.(۳۸) همچنین در قصص الانبیاء ابن کثیر چنین ذکر شده است:

عیسی(ع) لباس موپین می‌پوشید و از برگ درخت می‌خورد و خانه و زن و فرزند و مالی نداشت و هیچگاه برای فردایش ذخیره نمی‌کرد.(۳۹)

****

۱ - آل عمران (۳) آیه ,٤٥

۲ - مریم (۱۹) آیه ,۳٤

۳ - انعام (٦) آیه ,۸٥

٤ - زخرف (٤۳) آیه ,٦۳

٥ - مائده (٥) آیه ,۱۱۰

٦ - مریم (۱۹) آیه ,۳٦

۷ - آل عمران (۳) آیه ,٤۹

۸ - همان، آیه ,٥۰

۹ - عماد زاده، تاریخ انبیاء، ص ,۷۳۱

۱۰ - محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج ١٤، ص ۳۱۹؛ شیخ صدوق، الخصال، ج۱، ص,۳٤

۱۱ - محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ح ١٤، ص ,۳۲٥

۱۲ - همان، ص ,۳۲۹

۱۳ - همان، ص ۳۲۲؛ شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص ,۹۹

۱٤ - شیخ صدوق، خصال، ج ۱، ص ٥٦؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج ۱٤، ص ,۳۱۹

۱٥ - ورام، مجموعه ورام، ج ۲، ص ,۲۱۹

۱٦ - همان، ج ۱، ص ,۹٦

۱۷ - جاحظ، الحیوان، ج ۲، ص ۱٦۳؛ محمدباقر تاج لنگرودی، اخلاق انبیاء، ص ,۳۹٤

۱۸ - مائده (٥) آیه ,۱۱۸

۱۹ - همان، آیات ۱۱۲ - ,۱۲٤

۲۰ - همان، آیه ,۷۲

۲۱ - جلال‌الدین آشتیانی، تحقیقی در دین مسیحیت، ص ,۲۰٥

۲۲ - کلینی، کافی، ج ۱، ص ۳۷؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج ۱٤، ص ,۲۷۸

۲۳ - ورام، مجموعه ورام، ج ۱، ص ۸۳؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج ۱٤، ص ,۳۲۹

۲٤ - مریم (۱۹) آیات ۲۹ - ,۳۲

۲٥ - مائده (٥) آیه ,۱۱۱

۲٦ - آل عمران (۳) آیه ,٥۲

۲۷ - محمدحسین طباطبایی، المیزان، ج ۳، ص ,۲۲۰

۲۸ - درباره اصطلاح حواری و حواریون، زمخشری می‌گوید: <حواریون، یاران خاص و با وفای او بودند که پیش از همه به او ایمان آوردند و تعدادشان دوازده نفر بود، واژه حواری رجل از ریشه حور به معنای سفیدی خالص است یعنی دوست و یار نزدیك.» (الکشّاف، ج٤، ص٥۲۸).

۲۹ - صف (٦۱) آیه ,۱٤

۳۰ - صف (٦۱) آیه ,۱٤

۳۱ - همان، آیه ,٦

۳۲ - زخرف (٤۳) آیه ,٦۳

۳۳ - همان، آیه ,٦٥

۳٤ - اصول کافی، ج ۲، ص ۳۰۷ (با اقتباس).

۳٥ - همان، ص ۳۱۸ (با تلخیص).

۳٦ - یس (۳٦) آیات ۱۳ - ,۱٤

۳۷ - فیض کاشانی، تفسیر صافی، ج ٤، ذیل آیات ۱۳ - ۱٤ سوره یس، ص ۲٤۹ - ۲٥۰ (با اقتباس).

۳۸ - سید رضی، نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۱٦۰، ص ,۲۲۹

۳۹ - ابن کثیر، قصص الانبیاء، ج ۲، ص ٤۲٤.

http://www.balagh.net/persian/quran/ketab_khaneh/osvehaye-qurani/۱٤.htm

داستان معراج آسمانی پیامبر اسلام از خاطرات سفر تجارتی و فرهنگی محمد از مکه به بیت المقدس پدید آمده و ربطی با سفر ماوراء الطبیعی آسمانی روایات بعدی منسوب به وی نداشته است

مطالب سایت "اندیشه قم" در باب یکی از بحث های بسیار مهم مربوط به پیامبر اسلام بحث مربوط به معراج ایشان است که در قرآن کریم نیز مطرح شده است، چنین آغاز می شود:

۱. معنی«اسراء»: السّری: سیر اللیل (سیر در شب) کلمه اسراء و سری که ثلاثی مجرد آن است به معنای **سیر در شب** است وقتی گفته می شود «**سری و اسری**» معنایش این است که فلانی در شب راه پیمود.. به طوری که در این باب از ابن عباس نقل شده که گفته است **در سال دوم بعثت بوده،** (چنانچه برخی گفته‌اند: شانزده ماه بعد از بعثت‌آن حضرت) واقعه معراج انجام شده است. مطلب اساسی همان متن همان سورهٔ اول اسراء قرآن است: "«سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی‌المسجد الاقصی [۹] » .منزه است آن خدائی که **سیر شبانه داد** بنده خود را از مسجد الحرام به مسجدالاقصی ."

می دانیم محمد دو سفر تجارتی از مکه به سوی فلسطین (مسجدالاقصی) و شام داشته است که یکی در حدود دوازده سالگیش بوده که به همراه عمویش ابوطالب صورت گرفته بود و دیگری در سن بلوغ بعد از ازدواج با خدیجه و از سوی همسر ثروتمندش خدیجه انجام گرفت. مسلم به نظر میرسد که کاروان بیشتر **شبها** راه می پیموده است که با چنین کلماتی از آن یاد شده است. چنانکه از مضمون آیه اول و دوم و سوم سوره اسراء معلوم میشود وی در این سفرها دانشهایی از احادیث انبیاء را کسب می نموده است:
"سبْحَنَ الَّذِی أَسرَی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِّنَ الْمَسجِدِ الْحَرَامِ إِلی الْمَسجِدِ الاَقْصا الَّذِی بَرَکْنَا حَوْلَهُ لِنرِیَهُ مِنْ ءَایَتِنَا إِنَّهُ هُوَ السمِیعُ الْبَصِیرُ(۱)
پاك و منزه است خدایی كه بنده اش را در یك شب، از مسجد الحرام به مسجد الاقصی -كه گرداگردش را پربركت ساخته ایم- برد، تا برخی از آیات خود را به او نشان دهیم; چرا كه او شنوا و بیناست. (۱)

وَ ءَاتَیْنَا مُوسی الْکِتَب وَ جَعَلْنَهُ هُدًی لِّبَنی إِسرءِیلَ أَلاتَتَّخِذُوا مِن دُونی وَکیلاً(۲)
ما به موسی كتاب آسمانی دادیم; و آن را وسیله هدایت بنی اسرائیل ساختیم; (و گفتیم:) غیر ما را تكیه گاه خود قرار ندهید! (۲)

ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ کانَ عَبْداً شکُوراً(۳)
ای فرزندان كسانی كه با نوح (بر كشتی) سوار كردیم! او بنده شكرگزاری بود. (۳)"

این خاطره ساده سفرهای تجارتی محمد از مکه به سوی فلسطین و سوریه در نتیجه سوء تفاهم بسیار غلّو آمیز چنین از روی زمین به آسمان برده شده و موجب تفاسیر بسیارناروا و منحرف کننده و عوامفریبانه شده و به عروج آسمانی تعبیر و تفسیر گشته است؛ همانطور که معنی شق القمر که در واقع به معنی شکافتن ماه روزه یعنی مترادف عید فطر است، به نادرستی تفسیر به دوپاره شدن کره ماه توسط محمد گردیده است. ضمن سوره نجم از پیامبر و از سدره المنتهی وی (درخت سدر دور دست) و بهشت نزدیک آن سخن رفته که بیانگر اعتقاد زرتشتی درختان دریایی مقدس دور دست هوم سفید (گوکرن= درخت دوردست، سمبل خضر/کی خشثرو=انکی/هوخشثره) و درخت درخشان رنجزدای (سمبل فریدون/کورش) در مجاورت آن است. اساس اسطوره این درخت اساطیری به هولوپو بابلیها (درخت شادیبخش، هرویسپ تخمک اوستایی)می رسد:

داستان معراج رسول خدا (از سایت رسول نور)

در داستان معراج رسول خدا(ص) نیز همانند داستان شق القمر (در واقع شکافتن ماه روزه= فطر) موضوعات مختلفی مورد بحث قرار گرفته که ما نیز به‌خواست‌خدای تعالی باید در چند بخش آنرا مورد بحث قراردهیم :

۱-اسراء و معراج

نخستین مطلبی که باید مورد توجه در این داستان قرار گیردآن است که داستان معراج رسول خدا(ص)مرکب از دو قسمت‌بوده،قسمت نخست آن که از مسجد الحرام(در شهر مکه) تامسجد الاقصی(در سرزمین فلسطین)و بالعکس انجام شده،ورسول خدا(ص)این مسیر را در یکی از شبها در سالهای‌توقف خود در مکه از طریق اعجاز طی کرده،که این قسمت رااصطلاحا در

کتابها و تواریخ«اسراء»می‌نامند و قسمت دوم که‌از مسجد الاقصی به آسمانها انجام شده و طبق روایات با انبیاءالهی دیدار و گفتگو کرده و بهشت و جهنم و آیات بزرگ دیگری‌از آیات الهی را مشاهده نموده است که این قسمت را اصطلاحا«معراج»می‌نامند که البته دلیل هر یک از این دو قسمت در قرآن و حدیث ازیکدیگر جدا است و اختلافی هم که در گفتار اهل حدیث وتاریخ دیده میشود و همچنین اعتراضها و رد و ایرادهائی که درداستان معراج شده و پاسخهائی که داده یا میدهند هر کدام‌مربوط به یکی از این دو قسمت است که متاسفانه در پاره‌ای ازکتابها و کلمات برخی از بزرگان بخاطر مخلوط شدن این دوقسمت، بحثها نیز به یکدیگر مخلوط شده و موجب ابهام و اشکال گردیده است .

۲-معراج در چه سالی اتفاق افتاد

در اینکه اسراء و معراج رسول خدا(ص) در چه سالی ازسالهای بعثت اتفاق افتاده اختلاف است،و اجمالا وقوع آن درمکه و قبل از هجرت ظاهرا قطعی است.بدلیل اینکه آیه‌ای همکه در سوره اسراء در این باره آمده و آیات سوره نجم نیز همگی در مکه نازل شده، و اما در اینکه در چه سالی از سالهای قبل ازهجرت بوده اختلاف است .

الف- از ابن عباس نقل شده که گفته است **در سال دوم بعثت بوده**،چنانچه برخی گفته‌اند: شانزده ماه بعد از بعثت‌آن حضرت انجام شده . [۱]

ب- از کتاب خرائج راوندی از امیر المؤمنین علیه السلام‌روایت‌شده که در سال سوم اتفاق افتاده . [۲]

ج- اقوال دیگری هم وجود دارد،مانند قول به وقوع آن درسال پنجم یا ششم یا دهم یا دوازدهم و یا اینکه گفته‌اند:یک‌سال و پنج ماه قبل از هجرت یا یک سال و شش ماه و یا شش ماه‌قبل از آن . [۳] ...

ولی بنظر می‌رسد که از رویهمرفته روایات در این باره‌استفاده می‌شود که معراج آن حضرت- برخلاف آنچه برخی‌پنداشته‌اند- قبل از وفات ابو طالب و خدیجه بوده و بنابر این ظاهرآن است که معراج قبل از سال دهم انجام شده است.و الله اعلم .

چنانچه در ماه و شب آن نیز اختلاف زیادی است زیرابرخی گفته‌اند:در شب هفدهم ماه مبارک رمضان بوده و قول‌دیگر آنکه در شب هفدهم ربیع الاول و یا شب دوم آن ماه و یا درشب بیست و هفتم رجب انجام شده و یا شب جمعه اول ماه رجب‌بوده ... [٤]

و بهر صورت به گفته مرحوم علامه طباطبائی این بحث‌برای‌ما چندان مهم نیست که در تاریخ سال و روز و ماه وقوع معراج‌غور کرده و وقت‌خود را بگیریم،و مهم برای ما بحث‌های آینده‌است،و البته تذکر این مطلب لازم است که از روی همرفته‌روایات استفاده میشود که معراج و اسراء رسول خدا(ص)دو بارو یا بیشتر اتفاق افتاده چنانچه در فصلهای آینده روی آن مشروحابحث‌خواهیم کرد- ان شاء الله تعالی .-

۳-اسراء از کجا انجام شد؟

همانگونه که در تاریخ ماه و سال و شب اسراء اختلاف دیده‌می‌شود در جا و مکانی هم که آنحضرت از آن جا به اسراء رفت‌اختلاف است که برخی گفته‌اند از شعب ابی طالب اسراءانجام شده و در برخی از روایات آمده که از خانه ام هانی دخترابو طالب آنحضرت به اسراء رفت و آیه شریفه«سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام...»را به همه شهر مکه تاویل کرده‌و گفته‌اند:مراد از«مسجد الحرام»همه حرام مکه است.و برخی‌هم گفته‌اند:تاویل و حمل لفظ بر مجاز خلاف ظاهر است واسراء از خود مسجد الحرام انجام شده .

ولی با تذکری که در بخش قبلی دادیم که اسراء بیش ازیکبار انجام شده میتوان میان این روایات را اینگونه جمع کرد که یکبار از مسجد الحرام بوده و دفعات دیگر از خانه ام هانی و یاشعب ابی طالب .

اگر چه قول آخر یعنی انجام آن از شعب ابی طالب بعید بنظرمیرسد زیرا بر طبق برخی از روایات هنگامی که ابو طالب درآنشب از غیبت آنحضرت اطلاع یافت‌بنی هاشم را درمسجد الحرام گرد آورد و شمشیرش را برهنه کرده قریش را تهدیدبه جنگ کرد،و چون صبح شد و رسول خدا(ص)بازگشت،بمسجد الحرام آمده و آنچه را دیده بود برای قریش نقل کرد و ازکاروانی که در راه دیده بود خبر داد،و خبرهای دیگر،که بابودن آنحضرت در شعب و سالهای محاصره قریش مناسب‌نیست .

و احتمال دیگر نیز آنست که از خانه ام هانی و یا شعب‌ابی طالب خارج شده و بمسجد الحرام آمده و از آنجا به اسراء رفته‌باشد.

٤-اسراء چگونه انجام شد؟

شاید بیشترین اختلاف نظرها و رد و ایرادها در ماجرای اسراءو معراج رسول خدا(ص)در این بخش از داستان مزبور باشد که‌هر کس برای خود نظری ارائه کرده تا آنجا که عایشه-با اینکه‌در هنگام اسراء رسول خدا(ص)پیوندی با آنحضرت نداشته‌و سالها بعد از آن بعنوان همسر بخانه آن حضرت آمده و اساسا چندسال اندک از عمر او بیش نگذشته بود-و یا اصلا بدنیا نیامده‌بوده[٥] در اینجا اظهار نظر کرده و گفته است :

«ما فقد[٦] جسد رسول الله(ص)و لکن الله اسری بروحه» .[٧]

جسم رسول خدا(ص)مفقود نشد(یا آنرا ناپدید نیافتم)ولی خدا روح‌آنحضرت را به اسراء برد .

و یا معاویه‌ای که در آنروزگار بچه‌ای بیش نبوده و درکوچه‌های مکه بدنبال پدرش ابو سفیان سرگرم توطئه و آزار رسول خدا(ص) شب و روزش را سپری می‌کرده و تا پایان عمر هم دردشمنی خود با بنی هاشم و خاندان آنحضرت و از بین بردن فضائل و محو نام و آوازه آنها لحظه‌ای دریغ نکرده و از این‌گونه معارف بوئی نبرده در اینجا به اظهار عقیده پرداخته و درباره‌اسراء گفته است :

«انها رؤیة صادقة»[٨] . -رؤیای صادق و خواب درستی بوده؟ !

و قبل از آنکه نظرات و عقاید دیگران را بیان داریم برای‌روشن شدن ذهن خوانندگان محترم باید بگوئیم اینگونه نظرهامخالف اجماع دانشمندان و صریح آیات قرآنی است،که اسراءرسول خدا(ص)با روح و جسم هر دو بوده،زیرا آیه شریفه سوره‌اسراء اینگونه است :

«سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی‌المسجد الاقصی[٩] » .منزه است آن خدائی که سیر شبانه داد بنده خود را از مسجد الحرام به مسجدالاقصی .

و با توجه به اینکه آیه شریفه در مقام امتنان و منت گذاری بررسول خدا است و این داستان را بعنوان یک معجزه وامر خارق العاده‌ای که از قدرت و عظمت‌بی‌انتهای خدای عز و جل‌سرچشمه گرفته است‌بیان می‌دارد،و آنرا نشانه‌ای از عظمت‌خود میداند ...

و علت آنرا نیز نشان دادن آیات و نشانه‌های عظمت‌خودبه پیامبر بزرگوارش ذکر کرده و بدنبال آن می‌فرماید :

«لنریه من آیاتنا » .[١٠]

یعنی-تا به او نشان دهیم آیات و نشانه‌های خود را .

بدیهی است که این تعبیرات با خواب دیدن و سیر شبانه درخواب هیچگونه تناسبی ندارد،و این خواب را همه کس میتواندبه بیند چه صالح و چه غیر صالح،و بگفته مرحوم علامه طباطبائی‌چه بسا افراد غیر صالح و گناهکار خوابهائی بهتر و جالب‌تر ازمردمان مؤمن و با تقوی ببینند،و خواب در نزد عموم مردم جزنوعی از تخیل و خیال پردازی نیست که نمی‌تواند نشانه قدرت وعظمت‌خدای تعالی باشد ...

و نیز با توجه به اینکه«عبد»که در آیه آمده به جسم و روح‌هر دو اطلاق میشود،چنانچه در جاهای دیگر قرآن هست .

و بهر صورت اصل این مطلب که اسراء رسول خدا(ص)باجسم و روح بوده با توجه به مدلول آیه شریفه و تواتر روایات واردەو اجماع و اتفاق کلمات دانشمندان اسلامی قابل انکار نیست[١١] ، تنها در مورد معراج رسول خدا(ص)از بیت المقدس به آسمانها وبازگشت آنحضرت و مشاهدات او در آسمانها و دیدار و گفتگو باپیمبران الهی،بحث و مناقشه بسیار شده که اجمالی از آن ذیلااز نظر شما می‌گذرد :

مرحوم طبرسی در کتاب مجمع البیان پس از ذکر اصل‌داستان اسراء میگوید:تمامی روایاتی که در داستان اسراء ومعراج رسیده به چهار دسته تقسیم میشود :

١ -آندسته از روایاتی که صحت آنها مقطوع است‌بخاطر تواتر اخبار در این باره و گواهی علم و دانش به صحت آن .

٢ -آنچه در روایات آمده و عقول مردم صدور آنرا تجویز نموده‌و اصول اسلامی نیز از قبول آنها ابائی ندارد و می‌پذیرد،که ماهم آنها را می‌پذیریم و میدانیم که آنها در بیداری بوده نه در خواب .

٣ -روایاتی که ظاهر آنها مخالف با بعضی از اصول اسلامی‌است ولی تاویل آنها بنحوی که با اصول عقلی موافق باشدممکن است که ما اینگونه روایات را بهمین نحو تاویل می‌کنیم .

٤ -روایاتی که نه ظاهر آنها صحیح است و نه قابل تاویل‌است مگر با سختی و دشواری شدید که در اینگونه روایات بهتر آنست که آنها را نپذیرفته و کنار بزنیم .

مرحوم طبرسی پس از این تقسیم بندی می‌فرماید :

اما دسته اول که مقطوع است همان اصل اسراء و معراج‌آنحضرت است‌بطور اجمال .

و اما دسته دوم مانند روایاتی است که آنحضرت در آسمانهاگردش کرده و پیمبران را دیده و عرش و سدرة المنتهی و بهشت ودوزخ را مشاهده نموده و امثال اینها .

و اما دسته سوم مانند آنچه روایت‌شده که آنحضرت مردمی‌را در بهشت مشاهده نمود که به نعمتهای الهی متنعم بودند وجمعی را در دوزخ دید که در آن معذب بودند که اینگونه روایات حمل میشود بر اینکه اوصاف و نامهای ایشان را دیده نه خودشان‌را .

و اما دسته چهارم(که قابل پذیرش نیست)مانند آن روایاتی‌که رسول خدا(ص)با خدای تعالی رو در رو سخن گفت و او رادیده و با او بر تخت نشست و امثال اینگونه روایاتی که ظاهرآنها موجب تشبیه خدا و جسمانیت او است که خدای تعالی ازآنها منزه است و هم چنین روایاتی که میگوید:در آن شب شکم‌آنحضرت را شکافته و شستشو دادند) [١٢] که اینها را نمی‌توان‌پذیرفت)زیرا آن بزرگوار از عیب و زشتی مبرا است و چگونه‌ممکن است دل و معتقدات آنرا با آب شستشو داد . [١٣] !

و مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر المیزان پس از ذکر کلام‌طبرسی میگوید :

تقسیم مزبور به جا است،جز اینکه بیشتر مثالهائی که آورده‌مورد اشکال است،مثلا گردش در آسمانها و دیدن انبیاء و امثال‌آن و همچنین شکافتن سینه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) وشستشوی آن را از دسته چهارم شمرده و حال آنکه از نظر عقل‌هیچ اشکالی ندارد.زیرا می‌توان گفت همه آنها از باب تمثلات‌برزخی و یا روحی بوده است،و روایات معراج پر است از این‌نوع تمثلات،مانند مجسم شدن دنیا در هیات زنی که همه رقم‌زیور دنیائی به خود بسته و تمثل دعوت یهودیت و نصرانیت ودیدن انواع نعمت‌ها و عذابها برای بهشتیان و دوزخیان و امثال‌اینها .

و از جمله مؤیداتی که گفتار ما را تایید می‌کند اختلاف لحن‌اخبار این باب است در بیان یک مطلب،مثلا در بعضی از آنهادرباره صعود رسول خدا به آسمان می‌گوید که به وسیله براق‌صورت گرفته و در بعضی دیگر بال جبرئیل آمده و در بعضی‌نردبانی که یکسرش روی صخره بیت المقدس و سر دیگرش به‌بام فلک و آسمانها رفته است،و از این قبیل اختلاف تعبیر دربیان یک حقیقت‌بسیار است که اگر کسی بخواهد دقت کند درخلال این روایات این باب بسیار خواهد دید .

بنابر این از همین جا می‌توان حدس زد که منظور از این‌بیانات مجسم ساختن امری غیر جسمی و غیر مادی است‌به‌صورت امری مادی به نحو تمثیل و یا تمثل روحی و وقوع اینگونه‌تمثیلات در ظواهر کتاب و سنت امری است واضح که به هیچ وجه نمی‌شود انکارش کرد [١٤] .

و مرحوم ابن شهر آشوب در مناقب گوید :

مردم در معراج اختلاف کرده‌اند،خوارج آن را انکار کرده وفرقه جهمیه گفته‌اند معراج، روحانی و به صورت رؤیا بوده است،ولی فرقه امامیه و زیدیه و معتزله گفته‌اند تا بیت المقدس‌روحانی و جسمانی بوده،چون آیه شریفه دارد:«تا مسجداقصی».عده‌ای دیگر گفته‌اند: از اول تا به آخر حتی آسمانها راهم با جسد و روح خود معراج کرده است،و این معنی ازابن عباس و ابن مسعود،و جابر و حذیفه و انس و عایشه و ام هانی‌روایت‌شده است .

و ما در صورتی که ادله مذکور دلالت کند آن را انکارنمی‌کنیم،و چگونه انکار کنیم با اینکه سابقه آن در دست‌هست،و آن معراج موسی بن عمران(علیه السلام)است که‌خدای تعالی او را با جسد و روحش تا طور سینا برد،و در قرآن درخصوص آن فرمود:«و ما کنت‌بجانب الطور»«تو در جانب طورنبودی»،و نیز ابراهیم را تا آسمان دنیا برده در قرآن فرموده:«و کذلک نری ابراهیم...»«اینچنین به ابراهیم نشان دادیم...»،وعیسی را تا آسمان چهارم برده در قرآن فرموده:«و رفعناه مکاناعلیا»«او را تا جایی بلند عروج دادیم»و در باره رسول خدا(صلی الله‌علیه و آله)فرموده:«فکان قاب قوسین»«پس تا اندازه دو تیر کمان‌رسید»و معلوم است که این بخاطر علو همت آن حضرت بود،واین بود گفتار صاحب مناقب . [١٥]

و مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر المیزان پس از نقل کلام‌ابن شهر آشوب گوید :

ولی آنچه سزاوار است در این خصوص گفته شود این استکه اصل«اسراء»و«معراج»از مسائلی است که هیچ راهی بهانکار آن نیست چون قرآن درباره آن به تفصیل بیان کرده،واخبار متواتره از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و امامان اهل بیتبر طبق آن رسیده است .

و اما درباره چگونگی جزئیات آن،ظاهر آیه و روایاتمحفوف به قرائنی است که آیه را دارای ظهور نسبتبه آنجزئیات میکنند.ظهوری که به هیچ وجه قابل دفع نیست،و بادر نظر داشتن آن قرائن از آیه و روایات چنین استفاده میشود کهآنجناب با روح و جسدش از مسجد الحرام تا مسجد اقصی رفته،واما عروجش به آسمانها،از ظاهر آیات سوره نجم که به زودیانشاء الله به تفسیرش خواهیم رسید و صریح روایات بسیار زیادیکه بر میآید که این عروج واقع شده و به هیچ وجه نمیتوان آنرا انکار نمود،چیزی که هست ممکن استبگوئیم که اینعروج با روح مقدسش بوده است .

ولیکن نه آنطور که قائلین به معراج روحانی معتقدند که بهصورت رؤیای صادقه بوده است، چه اگر صرف رؤیا میبوددیگر جا نداشت آیات قرآنی اینقدر درباره آن اهمیت داده وسخن بگوید،و در مقام اثبات کرامت درباره آنجناب بر آید .

و همچنین دیگر جا نداشت قریش وقتی که آنجناب قصه رابرایشان نقل کرد آنطور به شدت انکار نمایند و نیز مشاهداتی کهآنجناب در بین راه دیده و نقل فرموده با رؤیا بودن معراجنمیسازد،و معنای معقولی برایش تصور نمیشود .

بلکه مقصود از روحانی بودن آن این است که روح مقدسآنجناب به ماورای این عالم مادی یعنی آنجائی که ملائکهمکرمین منزل دارند و اعمال بندگان بدانجا منتهی شده ومقدرات از آنجا صادر میشود عروج نموده و آن آیات کبرایپروردگارش را مشاهده و حقایق اشیاء و نتایج اعمال برایشمجسم شده،ارواح انبیای عظام را ملاقات و با آنان گفتگو کردهاست،ملائکه کرام را دیده و با آنان صحبت نموده است و آیاتیاز آیات الهی را دیده که جز با عباراتی امثال«عرش»«حجب»«سرادقات»تعبیر از آنها ممکن نبوده است .

این است معنای معراج روحانی ولی آقایان چون قائل بهاصالت وجود مادی بوده و در عالم به غیر از خدا هیچ موجودمجردی را قائل نیستند و از سوی دیگر که کتاب و سنت دروصف امور غیر محسوسه اوصافی را بر میشمارد که محسوس ومادی است مانند ملائکه کرام و عرش و کرسی و لوح و قلم وحجب و سرادقات ناگزیر شده این امور را حمل کنند بر اجساممادیهای که محسوس آدمی واقع نمیشوند و احکام ماده راندارند،و نیز تمثیلاتی که در روایات در خصوص مقاماتصالحین و معارج قرب آنان و بواطن صور معاصی از نتایج اعمالو امثال آن وارد شده بر نوعی از تشبیه و استعاره حمل نموده،درنتیجه خود را به ورطه سفسطه بیندازند حس را خطاکار دانستهقائل به روابطی جزافی و نامنظم در میان اعمال و نتایج آن شوندو محذورهای دیگری از این قبیل را ملتزم گردند .

و نیز به همین جهتبوده که وقتی یکعده از انسانها معراججسمانی رسول خدا را انکار کردهاند ناگزیر شدهاند که بگویندمعراج آن حضرت در خواب بوده چون رؤیا به نظر ایشان یکخاصیت مادی استبرای روح مادی،و آنگاه ناچار شدهاندآیات و روایاتی را که با این گفتارشان سازگاری نداشته تاویل کنند گو اینکه از آیات و روایات یکی هم با گفتار ایشان سازگارنیست .[١٦]

آیات سوره مبارکه نجم و داستان معراج

نگارنده گوید:پیش از اینکه به جمعبندی و نتیجهگیری ونقل اقوال بقیه علمای اسلام و دانشمندان بپردازیم لازم استآیات شریفه سوره نجم را نیز که بگفته عموم مفسرین مربوط بهداستان معراج رسول خدا(ص)(یعنی قسمت دوم از ماجرایاسراء و معراج)است مورد بحث و تحقیق قرار داده و سپس بهجمع بندی اقوال و نتیجهگیری آنها بپردازیم،و در آغاز، متن اینآیات را با ترجمه ساده آن برای شما میآوریم و سپس به تفسیر ومعنای آن میپردازیم خدای تعالی در این سوره چنین میفرماید :

«و النجم اذا هوی،ما ضل صاحبكم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی انهو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و هو بالافق الاعلی ثمدنا فتدلی فكان قاب قوسین او اذنی فاوحی الی عبده ما اوحی ما كذبالفؤاد ما رای ا فتمارونه علی مایری و لقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهیعندها جنة الماوی اذ یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ البصر و ما طغی لقدرای من ایات ربه الكبری» .

-قسم به آن ستاره هنگامیکه فرود آید،که این رفیقتان نه گمراه شدهو نه از راه بدر رفته،و نه از روی هوی سخن گوید،این نیست جز وحیی که بهاو میشود،و فرشته پرقدرت به او تعلیم دهد،آن صاحب نیروئی که نمایانشد،و او در افق بالا بود،آنگاه که نزدیک شد و بدو آویخت،که بفاصلهدو کمان و یا نزدیکتر بود،و به بندهاش وحی کرد آنچه را وحی کرد،ودلش تکذیب نکرد آنچه را دیده بود،آیا با او در آنچه دیده بود مجادلهمیکنید،یکبار دیگر نیز فرشته را دید،نزد درختسدر آخرین،که بهشتاقامتگاه نزدیک آنست،آندم که درختسدر آنچه را فرا گرفته بود فرا گرفته بود،دیدهاش خیره نشد و طغیان نکرد،و شمهای از نشانههای بزرگپروردگارش را بدید .

البته همانطور که مشاهده میکنید این آیات شریفه مانند آیهکریمه سوره«اسراء»آن صراحت را ندارد،و بخاطر افعال و ضمائربسیار و واضح نبودن مرجع این ضمائر و فاعل افعال مذکوره قدریاجمال و ابهام دارد و همین اجمال و ابهام به تفسیر و معانی

آنهاسرایت کرده و اختلافی در گفتار مفسران در تفسیر این آیات‌بچشم می‌خورد،که ما برای نمونه توجه شما را بموارد زیر جلب‌میکنیم،از آن جمله است این آیه :

«علمه شدید القوی»که ضمیر«علمه»را برخی به رسول خدابرگردانده و برخی به قرآن.و مراد از«شدید القوی»نیز برخی‌گفته‌اند جبرئیل است و برخی گفته‌اند:خدای تعالی است .

و در آیه بعدی نیز در معنای«ذو مرة فاستوی»برخی گفته‌اند: منظور از«ذو مرة»جبرئیل است و برخی گفته‌اند:رسول خدااست .

چنانچه در فاعل«فاستوی»نیز همین دو قول وجود دارد .

و در مرجع ضمیر«هو»در آیه«و هو بالافق الاعلی»و فاعل«دنا»و«کان»نیز همین دو قول دیده میشود .

و در فاعل آیه«فاوحی الی عبده...»نیز اختلاف است که‌آیا جبرئیل است‌یا خدای تعالی .

و اختلافات دیگری که با مراجعه به تفسیرهای مختلف وگفتار مفسرین شیعه و اهل نت‌بوضوح دیده میشود .

و شاید بخاطر همین اجمال در این آیات بوده که مرحوم شیخ‌طوسی در داستان اسراء و معراج رسول خدا(ص)در تبیان فرموده :

«و الذی یشهد به القرآن الاسراء من المسجد الحرام الی‌المسجد الاقصی،و الثانی یعلم بالخبر » . (١٧)

-یعنی آنچه قرآن بدان گواهی دهد همان اسراء از مسجد الحرام تا مسجداقصی است و قسمت‌بعدی آن یعنی ماجرای معراج رسول خدا(ص)از روی‌اخبار معلوم شود .

و یا در کلام ابن شهر آشوب آمده بود که :

«و قالت الامامیة و الزیدیة و المعتزلة بل عرج بروحه و بجسمه الی‌بیت المقدس لقوله تعالی«الی المسجد الاقصی» . (١٨)

که ترجمه‌اش را قبل از این خواندید .

اگر چه در انتساب این کلام به ابن شهر آشوب برخی تردیدکرده و آنرا از تصرفات و تحریفات کسانی دانسته‌اند که کتاب‌مناقب ابن شهر آشوب را مختصر کرده و اصل آنرا از بین برده‌اند . (١٩)

و احتمالی هم که در کلام علامه طباطبائی درباره معراج وتمثیلات برزخیه و غیره خواندید شاید روی همین خاطر بوده‌است .

ولی با تمام این احوال شواهد و قرائنی در همین آیات شریفه‌هست که بخوبی شان نزول آنرا همانگونه که بسیاری از مفسران‌گفته‌اند و روایاتی هم در این باره رسیده درباره معراج رسول‌خدا(ص)تایید میکند،مانند آیاتی که داستان رؤیت رسول‌خدا(ص)به لفظ ماضی یا مضارع آمده یعنی آیه ١٠ تا ١٨ که‌بخوبی روشن است که فاعل آنها رسول خدا است و این رؤیت‌هم بصورت معجزه و خرق عادت و در آسمانها و عوالم دیگری غیر از این دنیا صورت گرفته چنانچه برای اهل فن روشن است .

و سخن برخی نیز که سعی کرده‌اند این رؤیت را به رؤیت‌قلبی حمل کنند و نظیر حدیث«ما رایت‌شیئا الا و رایت الله قبله‌و بعده و معه» بدانند خلاف ظاهر است،و اگر در موردی هم بخاطرمحال بودن متعلق رؤیت‌بناچار حمل بر معنائی شود دلیل برحمل جاهای دیگر نمی‌شود،که بر اهل فن پوشیده نیست،وبحث و توضیح بیشتر هم در این باره از بحث ما که یک بحث‌تاریخی است‌خارج بوده و شما را بجاهائی که در این باره بحث‌علمی و تفسیری بیشتری کرده‌اند حواله میدهیم،و تنها در اینجا گفتار مرحوم مجلسی را نقل کرده و بدنبال نقل تاریخی خود بازمیگردیم :

ایشان پس از نقل گفتار فخر رازی از مفسران اهل سنت دراثبات معراج جسمانی و گفتار شیخ طبرسی(ره)از مفسران بزرگوارشیعه در این باره گوید :

«بدانکه عروج رسول خدا(ص)به بیت المقدس و از آنجابه آسمان در یک شب با بدن شریف خود از مطالبی است‌که آیات و اخبار متواتر از طریق شیعه و اهل سنت‌بدان‌دلالت دارد و انکار امثال آنها یا تاویل آنها به معراج‌روحانی یا به اینکه این ماجرا در خواب بوده منشای جزقلت تتبع در آثار ائمه طاهرین،یا قلت تدین و ضعف یقین،و یا تحت تاثیر قرار گرفتن تسویلات و سخنان‌فیلسوف مآبانه فیلسوف نمایان ندارد.و روایاتی که در‌این باب رسیده گمان ندارم همانند آن در چیزی از اصول‌مذهب بدان اندازه رسیده باشد

و بدین ترتیب من نمی‌دانمچه باعث‌شده که آن اصول را پذیرفته و ادعای علم وآگاهی آنرا کرده‌اند ولی در این مقصد عالی توقف‌نموده‌اند؟و براستی سزاوار است که بدانها گفته شود » :

«افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض» .

آیا به بعضی از کتاب ایمان آورده و به بعضی دیگر کفرمیورزید .

و اینکه برای عدم پذیرفتن آن مسئله محال بودن خرق و التیامدر افلاک را بهانه کرده‌اند بر اهل خرد پوشیده نیست که‌آنچه را در این باره بدان تمسک جسته‌اند جز از روی‌شبهات اوهام نیست،با اینکه دلیل آنها در این باره برفرض صحت مربوط است‌به آن فلک اعلی و فلک الافلاک‌که به همه اجسام محیط میباشد نه به افلاک زیرین و انجام‌معراج رسول خدا(ص) مستلزم خرق و التیام در آن نخواهدبود [۲۰] ،و اگر امثال این شکوک و شبهات بتواند مانع از قبول‌روایاتی گردد که تواتر آنها به اثبات رسیده در اینصورت‌میتوان در همه آنچه از ضروریات دین است توقف نمود!ومن براستی تعجب دارم از برخی از متاخرین اصحابمان‌که چگونه برای آنان در امثال این گونه امور سستی‌پیدا شده در صورتیکه مخالفین با اینکه در مقایسه با ایشان‌اخبارشان کمتر و آثارشان نادرتر و پای بندیشان کمتر است‌رد آنها را تجویز نکرده و اجازه تاویل آنها را نمی‌دهند،که اینان با اینکه از پیروان ائمه اطهار علیهم السلام هستندو چند برابر آنها احادیث صحیحه در دست دارند باز هم درجستجوی پیدا کردن آثار اندکی هستند که از سفهای آنان‌رسیده و گفتارشان را همراه گفتار شیعیان ذکرمیکنند...» . [۲۱]

و البته با توجه بدانچه گفته شد که طبق روایات بسیار معراج‌رسول خدا(ص)چند بار اتفاق افتاده،چه از نظر تاریخ و چه ازنظر کیفیت و خصوصیات میتوان نوعی توافق میان اقوال مختلف‌برقرار نمود،و به اصطلاح با این ترتیب میان آنها را جمع کرد،به‌این نوع که برخی در سالهای اول بعثت و برخی در سالهای آخرو برخی در بیداری و با جسم و بدن و برخی در عالم رؤیاء و یابصورت تمثیلات برزخی و غیر اینها بوده،و هر یک از این اقوال‌ناظر به یکی از آنها بوده است و الله العالم .

و در پایان این بحث‌بد نیست‌برخی از روایاتی را نیز که درباره اصل داستان اسراء و معراج رسول خدا(ص)رسیده و ما درجاهای دیگر بطور تفصیل نقل کرده‌ایم برای شما بیاوریم وبدنبال بحث تاریخی خود باز گردیم .

داستان معراج بر طبق روایات

معروف آن است که رسولخدا«ص»در آنشب در خانه‌ام هانی دختر ابیطالب بود و از آنجا بمعراج رفت،و مجموع مدتی‌که آنحضرت به سرزمین بیت المقدس و مسجد اقصی و آسمانهارفت و بازگشت از یک شب بیشتر طول نکشید بطوری که صبح‌آنشب را در همانخانه بود،و در تفسیر عیاشی است که امام‌صادق(ع)فرمود:رسولخدا«ص»نماز عشاء و نماز صبح را درمکه خواند،یعنی اسراء و معراج در این فاصله اتفاق افتاد،و درروایات به اختلاف عبارت از رسولخدا«ص»و ائمه معصومین روایت‌شده که فرمودند :

جبرئیل در آنشب بر آنحضرت نازل شد و مرکبی را که‌نامش«براق [۲۲] «بود برای او آورد و رسول خدا«ص»بر آن سوارشده و بسوی بیت المقدس حرکت کرد،و در راه در چند نقطه‌ایستاد و نماز گذارد،یکی در مدینه و هجرتگاهی که سالهای‌بعد رسولخدا«ص»بدانجا هجرت فرمود،و یکی هم مسجدکوفه، و دیگر در طور سیناء، و بیت اللحم-زادگاه حضرت‌عیسی(ع)-و سپس وارد مسجد اقصی شد و در آنجا نماز گذاردهو از آنجا به آسمان رفت .

و بر طبق روایاتی که صدوق(ره) و دیگران نقل کرده‌اند ازجمله جاهائی را که آن آنحضرت در هنگام سیر بر بالای زمین‌مشاهده فرمود سرزمین قم بود که بصورت بقعه‌ای میدرخشید وچون از جبرئیل نام آن نقطه را پرسید پاسخداد:اینجا سرزمین قم‌است که بندگان مؤمن و شیعیان اهل بیت تو در اینجا گرد میآیندو انتظار فرج دارند و سختیها و اندوهها بر آنها وارد خواهد شد .

و نیز در روایات آمده که در آنشب دنیا بصورت زنی زیبا وآرایش کرده خود را بر آنحضرت عرضه کرد ولی رسول خدا«ص» بدو توجهی نکرده از وی در گذشت .

سپس به آسمان دنیا صعود کرد و در آنجا آدم ابو البشر را دید،آنگاه فرشتگان دسته دسته به استقبال آمده و با روی خندان برآنحضرت سلام کرده و تهنیت و تبریک گفتند،و بر طبق روایتی‌که علی بن ابراهیم در تفسیر خود از امام صادق(ع) روایت کرده‌رسولخدا«ص»فرمود: فرشته‌ای را در آنجا دیدم که بزرگتر از اوندیده بودم و(بر خلاف دیگران)چهره‌ای در هم و خشمناک‌داشت و مانند دیگران تبریک گفت ولی خنده بر لب نداشت وچون نامش را از جبرئیل پرسیدم گفت:این مالک،خازن دوزخ‌است و هرگز نخندیده است و پیوسته خشمش بر دشمنان خدا وگنهکاران افزوده میشود،بر او سلام کردم و پس از اینکه جواب‌سلام مرا داد از جبرئیل خواستم دستور دهد تا دوزخ را بمن نشان‌دهد و چون سر پوش را برداشت لهیبی از آن برخاست که فضا رافرا گرفت و من گمان کردم ما را فرا خواهد گرفت،پس از وی‌خواستم آنرا به حال خود برگرداند [۲۳] .

و بر طبق همین روایت در آنجا ملک الموت را نیز مشاهده‌کرد که لوحی از نور در دست او بود و پس از گفتگوئی که باآنحضرت داشت عرضکرد:همگی دنیا در دست من همچون‌درهم(و سکه‌ای)است که در دست مردی باشد و آنرا پشت و روکند،و هیچ خانه‌ای نیست جز آنکه من در هر روز پنج‌بار بدان‌سرکشی میکنم و چون بر مرده‌ای گریه می‌کنند بدانهامی‌گویم:گریه نکنید که من باز هم پیش شما خواهم آمد و پس‌از آن نیز بارها میآیم تا آنکه یکی از شما باقی نماند،در اینجا بودکه رسولخدا«ص» فرمود:براستی که مرگ بالاترین مصیبت وسخت‌ترین حادثه است،و جبرئیل در پاسخ گفت:حوادث پس‌از مرگ سخت‌تر از آن است .

و سپس فرمود :

و از آنجا بگروهی گذشتم که پیش روی آنها ظرفهائی ازگوشت پاک و گوشت ناپاک بود و آنها ناپاک را می‌خوردند و پاک رامیگذاردند،از جبرئیل پرسیدم:اینها کیانند؟گفت:افرادی از امت توهستند که مال حرام میخورند و مال حلال را وامیگذارند و مردمی‌را دیدم که لبانی چون لبان شتران داشتند و گوشتهای پهلوشان راچیده و در دهانشان میگذاردند،پرسیدم:اینها کیانند؟گفت: اینها کسانی هستند که از مردمان عیبجوئی می‌کنند.و مردمان‌دیگری را دیدم که سرشان را با سنگ میکوفتند و چون حال آنها را پرسیدم پاسخداد:اینان کسانی هستند که نماز شامگاه و عشاءرا نمیخوانده و میخفتند،و مردمی را دیدم که آتش در دهانشان‌میریختند و از نشیمنگاهشان بیرون می‌آمد و چون وضع آنها راپرسیدم،گفت:اینان کسانی هستند که اموال یتیمان را به ستم‌میخوردند،و گروهی را دیدم که شکمهای بزرگی داشتند ونمی‌توانستند از جا برخیزند گفتم:ای جبرئیل اینها کیانند؟ گفت:کسانی هستند که ربا میخورند،و زنانی را دیدم که برپستان آویزانند،پرسیدم:اینها چه زنانی هستند؟گفت: زنان‌زناکاری هستند که فرزندان دیگران را بشوهران خود منسوب‌میدارند،و سپس بفرشتگانی برخوردم که تمام اجزاء بدنشان‌تسبیح خدا میکرد . (٢٤)

و از آنجا به آسمان دوم رفتیم و در آنجا دو مرد را شبیه‌بیکدیگر دیدم و از جبرئیل پرسیدم: اینان کیانند؟گفت:هر دوپسر خاله یکدیگر یحیی و عیسی علیهما السلام هستند،بر آنها سلام‌کردم و پاسخ داده تهنیت ورود به من گفتند،و فرشتگان زیادی‌را که به تسبیح پروردگار مشغول بودند در آنجا مشاهده کردم .

و از آنجا به آسمان سوم بالا رفتیم و در آنجا مرد زیبائی راکه زیبائی او نسبت‌به دیگران همچون ماه شب چهارده نسبت‌بستارگان دیگر بود مشاهده کردم و چون نامش را پرسیدم جبرئیل‌گفت:این برادرت یوسف است،بر او سلام کردم و پاسخ داد وتهنیت و تبریک گفت،و فرشتگان بسیاری را نیز در آنجا دیدم .

از آنجا به آسمان چهارم بالا رفتیم و مردی را دیدم و چون ازجبرئیل پرسیدم گفت:او ادریس است که خدا ویرا به اینجاآورده،بر او سلام کرده پاسخ داد و برای من آمرزش خواست، وفرشتگان بسیاری را مانند آسمانهای پیشین مشاهده کردم وهمگی برای من و امت من مژده خیر دادند .

سپس بآسمان پنجم رفتیم و در آنجا مردی را بسن کهولت‌دیدم که دورش را گروهی از امتش گرفته بودند و چون پرسیدم‌کیست؟جبرئیل گفت:هارون بن عمران است،بر او سلام‌کردم و پاسخ داد،و فرشتگان بسیاری را مانند آسمانهای دیگرمشاهده کردم .

آنگاه به آسمان ششم بالا رفتیم و در آنجا مردی گندمگون وبلند قامت را دیدم که می‌گفت: بنی اسرائیل پندارند من‌گرامی‌ترین فرزندان آدم در پیشگاه خدا هستم ولی این مرد از من‌نزد خدا گرامی‌تر است،و چون از جبرئیل پرسیدم:کیست؟ گفت:برادرت موسی بن عمران است،بر او سلام کردم جواب‌داد و همانند آسمانهای دیگر فرشتگان بسیاری را در حال خشوع‌دیدم .

سپس بآسمان هفتم رفتیم و در آنجا بفرشته‌ای برخورد نکردم‌جز آنکه گفت:ای محمد حجامت کن و به امت‌خود نیزسفارش حجامت را بکن،و در آنجا مردی را که موی سر وصورتش سیاه و سفید بود و روی تختی نشسته بود دیدم و جبرئیل‌گفت:او پدرت ابراهیم است،بر او سلام کرده جواب داد وتهنیت و تبریک گفت،و مانند فرشتگانی را که در آسمانهای‌پیشین دیده بودم در آنجا دیدم،و سپس دریاهائی از نور که ازدرخشندگی چشم را خیره میکرد،و دریاهائی از ظلمت وتاریکی،و دریاهائی از برف و یخ لرزان دیدم و چون بیمناک‌شدم جبرئیل گفت:این قسمتی از مخلوقات خدا است .

و در حدیثی است که فرمود:چون به حجابهای نور رسیدم‌جبرئیل از حرکت ایستاد و بمن گفت:برو !

و درحدیث دیگری فرمود:از آنجا به سدرة المنتهی رسیدم ودر آنجا جبرئیل ایستاد و مرا تنها گذارده گفت:برو! گفتم:ای‌جبرئیل در چنین جائی مرا تنها می‌گذاری و از من مفارقت‌میکنی؟گفت ای محمد اینجا آخرین نقطه‌ای است که صعود به آنراخدای عز و جل برای من مقرر فرموده و اگر از اینجا بالاتر آیم پر و بالم میسوزد (٢٥) ،آنگاه با من وداع کرده و من پیش رفتم تا آنگاه‌که در دریای نور افتادم و امواج مرا از نور به ظلمت و از ظلمت‌به‌نور وارد می‌کرد تا جائیکه خدای تعالی میخواست مرا متوقف‌کند و نگهدارد آنگاه مرا مخاطب ساخته با من سخنانی گفت .

و در اینکه آن سخنانی که خدا بآنحضرت وحی کرده چه بوده‌است در روایات بطور مختلف نقل شده و قرآن کریم بطور اجمال‌و سربسته میگوید«فاوحی الی عبده ما اوحی»- پس وحی کرد به‌بنده‌اش آنچه را وحی کرد-و از اینرو برخی گفته‌اند:مصلحت‌نیست در

اینباره بحث‌شود زیرا اگر مصلحت‌بود خدای تعالی‌خود میفرمود،و بعضی هم گفته‌اند:اگر روایت و دلیل معتبری‌از معصوم وارد شد و آنرا نقل کرد،مانعی در اظهار و نقل آن‌نیست .

و در تفسیر علی بن ابراهیم آمده که آن وحی مربوط بمسئله‌جانشینی و خلافت علی بن ابیطالب(ع)و ذکر برخی از فضائل‌آنحضرت بوده،و در حدیث دیگر است که آن وحی سه چیز بود:۱- وجوب نماز۲- خواتیم سوره بقره ۳ -آمرزش گناهان ازجانب خدای تعالی غیر از شرک، و در حدیث کتاب بصائر است‌که خداوند نامهای بهشتیان و دوزخیان را باو داد .

و بهر صورت رسولخدا«ص»فرمود:پس از اتمام مناجات باخدای تعالی باز گشتم و از همان دریاهای نور و ظلمت گذشته در سدرة المنتهی بجبرئیل رسیدم و بهمراه او باز گشتم .

روایت دیگری در این باره

درباره چیزهائیکه رسولخدا«ص»آنشب در آسمانها وبهشت و دوزخ و بلکه روی زمین مشاهده کرد روایات زیاددیگری نیز بطور پراکنده وارد شده که ما ذیلا قسمتی از آنها راانتخاب کرده و برای شما نقل می‌کنیم :

در احادیث زیادی که از طریق شیعه و اهل سنت از ابن‌عباس و دیگران نقل شده آمده است که رسولخدا «ص» صورت علی بن ابیطالب را در آسمانها مشاهده کرد و یا فرشته‌ای رابصورت آنحضرت دید و چون از جبرئیل پرسید در جواب گفت: چون فرشتگان آسمان اشتیاق دیدار علی(ع) را داشتند خدای‌تعالی این فرشته را بصورت آنحضرت خلق فرمود و هر زمان که ما فرشتگان مشتاق دیدار علی بن ابیطالب میشویم به دیدن این‌فرشته میآئیم .

و در حدیث نیز آمده که صورت ائمه معصومین پس ازعلی(ع)را تا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف درسمت راست عرش مشاهده کرد و چون پرسید گفتند:اینهاحجتهای الهی پس از تو در روی زمین هستند .

و در حدیث دیگری است که رسول خدا«ص»گوید:ابراهیم‌خلیل در آنشب فرمودند:-ای محمد امت‌خود را از جانب من‌سلام برسان و بآنها بگو:بهشت آبش گوارا و خاکش پاک وپاکیزه و دشتهای بسیاری خالی از درخت دارد و با ذکر جمله«سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله» درختی در آن دشتها غرس میگردد، امت‌خود را دستور داده تادرخت در آن زمینها زیاد غرس کنند [۲۶] .

شیخ طوسی(ره) در امالی از امام صادق(ع)ازرسولخدا«ص» روایت کرده که فرمود:در شب معراج چون‌داخل بهشت شدم قصری از یاقوت سرخ دیدم که از شدت‌درخشندگی و نوری که داشت درون آن از بیرون دیده میشد ودو قبه از در و زبر جد داشت از جبرئیل پرسیدم:این قصر ازکیست؟گفت:از آن کسی که سخن پاک و پاکیزه گوید،و روزه را ادامه دهد(و پیوسته گیرد) و اطعام طعام کند، و در شب‌هنگامی که مردم در خوابند تهجد-و نماز شب-انجام دهد، علی(ع) گوید:من به آنحضرت عرضکردم: آیا در میان امت‌شما کسی هست که طاقت اینکار را داشته باشد؟فرمود:هیچ‌میدانی سخن پاک گفتن چیست؟عرض کردم:خدا و پیغمبرداناترند فرمود:کسی که بگوید:«سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر»هیچ میدانی ادامه روزه چگونه است؟گفتم:خدا ورسولش داناترند،فرمود:ماه صبر-یعنی ماه رمضان-را روزه گیردو هیچ روز آنرا افطار نکند، وهیچ دانی اطعام طعام چیست؟ گفتم:خدا و رسولش داناترند،فرمود:کسی که برای عیال ونانخوران-خود(از راه مشروع)خوراکی تهیه کند که آبروی‌ایشان را از مردم حفظ کند،و هیچ میدانی تهجد در شب که مردم‌خوابند چیست؟ عرضکردم:خدا و رسولش داناترند،فرمود: کسی که نخوابد تا نماز عشاء خود را بخواند-در آنوقتی که یهود و نصاری و مشرکین میخوابند .

این حدیث را نیز که متضمن فضیلتی از خدیجه-بانوی‌بزرگوار اسلام-میباشد بشنوید :

عیاشی در تفسیر خود از ابو سعید خدری روایت کرده که‌رسولخدا«ص»فرمود:در آن شبی که جبرئیل مرا بمعراج بردچون بازگشتیم بدو گفتم:ای جبرئیل آیا حاجتی داری؟گفت: حاجت من آن است که خدیجه را از جانب خدای تعالی و ازطرف من سلام برسانی و رسولخدا«ص»چون خدیجه را دیدارکرد سلام خداوند و جبرئیل را بخدیجه رسانید و او در جواب‌گفت :

«ان الله هو السلام و منه السلام و الیه السلام و علی جبرئیل السلام ».

خبر دادن رسولخدا«ص»از کاروان قریش

ابن هشام در سیره در ذیل حدیث معراج از ام هانی روایت‌کرده که گوید:رسول خدا«ص»آنشب را در خانه من بود و نمازعشاء را خواند و بخفت،ما هم با او بخواب رفتیم، نزدیکیهای‌صبح بود که ما را بیدار کرد و نماز صبح را خوانده ما هم با اونماز گزاردیم آنگاه رو به من کرده فرمود:ای ام هانی من امشب چنانچه دیدید نماز عشاء را با شما در این سرزمین خواندم سپس‌به بیت المقدس رفته و چند نماز هم در آنجا خواندم و چنانچه‌مشاهده میکنید نماز صبح را دوباره در اینجا خواندم .

این سخن را فرموده برخاست که برود من دست انداخته‌دامنش را گرفتم بطوری که جامه‌اش پس رفت و بدو گفتم:ای‌رسول خدا این سخن را که برای ما گفتی برای دیگران مگو که‌تو را تکذیب کرده و می‌آزارند،فرمود:بخدا!برای آنها نیز خواهم‌گفت !

ام هانی گوید:من به کنیزک خود که از اهل حبشه بود گفتم: بدنبال رسول خدا«ص»برو ببین کارش با مردم بکجا میانجامد وگفتگوی آنها را برای من باز گوی .

کنیزک رفت و باز گشته گفت:چون رسولخدا«ص»داستان‌خود را برای مردم تعریف کرد با تعجب پرسیدند:نشانه صدق‌گفتار تو چیست و ما از کجا بدانیم تو راست میگوئی؟فرمود: نشانه‌اش فلان کاروان است که من هنگام رفتن بشام در فلانجا دیدم و شترانشان از صدای حرکت‌براق رم کرده یکی از آنها فرارکرد و من جای آنرا به ایشان نشان دادم و هنگام بازگشت نیز درمنزل ضجنان(۲۵ میلی مکه)بفلان کاروان برخوردم که همگی‌خواب بودند و ظرف آبی بالای سر خود گذارده بودند و روی آنرا باسرپوش پوشانده بودند و کاروان مزبور هم اکنون از دره تنعیم وارد مکه خواهند شد،و نشانه‌اش آن است که پیشاپیش آنهاشتری خاکستری رنگ است و دو لنگه بار روی آن شتر است که یک لنگه آن سیاه می‌باشد .

و چون مردم این سخنان را شنیدند بسوی دره تنعیم رفته وکاروان را با همان نشانیها که فرموده بود مشاهده کردند که ازدره تنعیم وارد شد و چون آن کاروان دیگر بمکه آمد و داستان رم‌کردن شتران و گم شدن آن شتر را از آنها جویا شدند همه راتصدیق کردند .

محدثین شیعه رضوان الله علیهم نیز بهمین مضمون-با مختصراختلافی-روایاتی نقل کرده‌اند و در پایان برخی از آنها چنین‌است که چون صدق گفتار آنحضرت معلوم شد و راهی برای‌تکذیب و استهزاء باقی نماند آخرین حرفشان این بود که گفتند :

-این هم سحری دیگر از محمد !

پی‌نوشتها :

۱ -بحار الانوار ج ۱۸ ص ۳۸۱ و الصحیح من السیره ج ۱ ص ۲۶۹-۲۷۰ .

بررسی ریشه های اسطورهً امام و پیمبر موعود که هنوز دینداران باورمند آنانند

در اینجا صرفاً به بررسی اجمالی نامهای ابهام آمیز اساطیری **مسینا** ، **مئسیا**، **هیمدا**، **مهدی**، **فارقلیط**، **احمد** و**محمد** موعود می پردازیم تا رفع ابهامی در این باب صورت گیرد و نیروی پنهان بزرگ مردم، با زهر باور موعودهای فریب دهنده پیشینیان که زمانی باور به آنان به درستی یا نادرستی به عنوان قرص مسکن مردم تحت ستم مورد استفاده میگرفته است و حال هم به عنوان دین و سنت به خورد شان داده میشود- نگردد؛ مذاهب و ادیان مردم فریبی که کم و بیش در جهان سوم قدرتمندانه به حیات خود ادامه داده و به وسیله نیرنگبازان مذهبی و جهانخواران در فریب باورمندان اساطیر پیشینیان است:

مسینا مرکب از کلمه عبری مّسیا یعنی پیامبر و مسئول است، پسوند نا به عربی معنی ما را می دهد بنابرین مسینا (به عبری مسّیا) یعنی کسی پیامبر و مسئول و رهبر ما است. این نام به صورت اوستایی **مس- ذانا**(مه دا، مهدی، بودا) معنی بزرگ دانا را می دهد. نامهای توراتی **مئسیا** و **هیمدا** مترادف هم به معنی تسلی دهنده عنوان دیگری بر موعود مردمان سامی شبه جزیره عربستان و سامیان نواحی شمالی تر از آن بوده است که قدیمی ترینهایشان **مردوک و نی نازو** خدا منجیان معروف بابلی هستند. **مهدی** (به عربی یعنی هدایت کننده، رهبر) به عبری و همچنین به اوستایی به معنی رهبر بزرگ دانای معماها و هوشمند یا همان **ایشوم** بابلیها(به معنی فرمانده) ملقب به **مبشر سرزمین** است، یادآور آخرین پیامبرموعود مسلمین یعنی **محمد** (**استوت ارتهً** زرتشتیان یعنی ستوده شدهً دین پناه، سومین و آخرین موعود زرتشتیان، وه یزداته بردیه) است. این نام تحت عنوان مهدی موعود در واقع بازسازی موعود اسلامی دیگری بعد از **محمد/ احمد** است که مانی و محمد خود را با همین موعود یکی دانسته اند. جالب است که **ایشوم** خدای نیکوکاربابلیها(بهمن، نی نازو در کتاب استر تورات به نام ایرانی مترادفش **هامان** (=دانا، سپیتاک زرتشت، گائوماته بردیه داماد وزیرمشاور کورش) پیوسته و با آن جایگزین شده است. در کتب پهلوی نیز زرتشت در کسوت بهرام جنابی رهبر قرامطه تحت نام بهرام ورجاوند(=مردوک/ایندره) موبد موبدان **پشوتن**(کورش) به شمار آمده است. مسلم به نظر میرسد نامهای پهلوی سوشیانت دوم(سودرسان ثانی) یعنی **هوشیدر ماه** (دانای بزرگ) اساس ایرانی نام **مهدی** (دانای بزرگ) است. نام پهلوی سوشیانت اول هوشیدر بامی (دانای درخشان) و نام سومین سوشیانت، **استوت ارته** (ستوده شدهً مظهر قانون مقدس، دین پناه) است که حافظ **مهدی موعود** ایرانیان کهن را با همین عنوان **دین پناه** وی می شناسد:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید — نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت — کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد — جهان به‌کام دل اکنون رسد که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن — قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر به‌رغم برادران غیور — ز قعر چاه برآمد به‌اوج ماه رسید
کجاست صوفی دجّال‌فعل ملحدشکل — بگو بسوز که مهدیّ دین‌پناه رسید
صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق — زآتش دل سوزان و دود آه رسید
ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق — همان رسید کزآتش به برگ کاه رسید
مرو به‌خواب که حافظ به‌بارگاه قبول
ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید

نامهای **احمد** کتاب بشارتنامه های مانوی و **محمد** انجیل منسوب به برنابا به معنی لفظی **ستوده شده**، اساس تاریخی داشته و در واقع بیانگر نام اصلی خود **عیسی مسیح** تاریخی یعنی **یهودا**(ستودهً خداوند) پسر **زیپورایی** (=**پرنده- خدای** بعد از غسل تعمید عیسی مسیح که او را پسر خود می خواند) می باشد. مسلم به نظر میرسد موضوع نجات دهنده در

خاورمیانه ریشهٔ کهنتری داشته و به **نی نازو** (منجی) و برادرش **مردوک** (= ضحاک سرکوبگر دشمنان بابل و خدای منجی بابلیها) بر میگردد. گرچه یهود و اعراب ممکن است تا حدود زیادی این باور را به وساطت ایرانیان و یونانیان از بابلیان باستانی اخذ کرده باشند، چنانکه موضوع باوربه ظهور اژدهای روز رستاخیز(مردوک، اژی دهاک) و هرماقدون(تپهٔ حسابرسی= پل چینوت اوستا) نقش اعتقادات مغان ایرانی و بابلی را در اعتقادات مسیحیان و یهودیان به وضوح نشان میدهد. در اعتقادات زرتشتیان خصوصاً نخستین موعود **اوخشیت ارته** (پرورنده قانون، کورش سوم) نشانگر **نبو**(موعود فرا خوانده شده ، ایزد حکمت و حاصلخیزی بابلیها) یا تموز/آدونیس و **یوسف نجار** زمینی شدهٔ انجیلهاست. خود **سپیتاک زرتشت** و پدرش **سپیتمه جمشید** مغ نیز که با **مردوک** و **ائا** بابلیها مقابله می شده اند، در انجیلها تحت اسامی یحیی (جاودانی) و زکریا (واعظ) در اسطورهٔ تولد و داستان انتخاب عیسی مسیح به مقام پیامبری دخالت داده شده اند. موعود به شمار رفتن **مردوک**(گوسالهٔ شکست ناپذیررب النوع آفتاب) از هیئت اسلاوی وی یعنی مارکو کرالیویچ (شاهزاده خورشید) و صور هندی وی یعنی **ویشنو**(ایزد خورشید مسلط بر همه) و **میتریهٔ** بودائیان(مهر، ایزد خورشید) و نام مادر سوشیانت آخر زرتشتیان یعنی **ویسپ تئوروئیری** (همه را شکست دهنده) به خوبی مسجل میگردد. مسلم به نظر میرسد نام معروف مادر امام مهدی موعود یعنی نرگس (نر- گیسو= نر- ویسپو) یعنی **دلیر کامل و شایسته** علی القاعده از ترجمه و تلخیص همین نام اوستایی مادر سوشیانت در زبان پهلوی(فارسی میانه) عاید شده است. جالب است اسامی مادران سوشیانتها به معانی دارای پدر نیک و شریف و والامقام هستند که کاملاً با نامهای پدر نرگس یعنی پطرس (پدر) و شمعون (والامقام، با شکوه) مطابقت دارند. نام یونانی **فارقلیط** (تسلی دهنده) دقیقاً مترادف نام عبری **مناحیم** است که یکی از سه پسر یهودای جلیلی فرزند زیپورایی رهبر انقالبیون یهودی زئالوت (مشتاقان آزادی) یعنی عیسی مسیح تاریخی بوده است که سالها بعد از وقایع مربوط به قتل پدر و دو برادرش به نامهای یعقوب و شمعون به دست رومیان، در ماسادا علیه مسیحیان قیام نمود ولی توسط رومیان دستگیر و با شکنجه های سخت اعدام گردید. نام تاریخی یحیی(یوهانس) که به عبری همچنین معنی عطا و بخشش خدا را میدهد، در انجیل خدمات رسولان مسیح به صورت با سرزنش از انقلابش تحت نام رومی **تئودا**(جاری با آب، معمدان) یاد شده است. این نام به صورت **تئودور** مترادف یحیی(یوهانس) است که این هر دو نام اخیر در نزد حبشیها و اسلاوها خود اسامی موعود و پیامبری ملکوتی بزرگی به شمار آمده اند. به نظر میرسد در اصل از این نام نه تئودای یهودی انقلابی سمت مصر در دههٔ پنجم میلادی بلکه همان ماتثیاس فرزند مارقالوث همکار انقلابی یهودای جلیلی پسر زیپورایی مراد بوده است که این عنوان خود را از شخص مذکور گرفته است. معلوم میشود مرقس (درخشان) نویسندهٔ انجیل اصلی و اولیه که نام اصلیش یحیی بوده است، اسطوره شناس بزرگی بوده که نام انقلابیون یهود را با اساطیر معروف خدا- رهبران پیشین در نزد ملل مختلف و افراد خانواده خود، مادرش مریم و داییش یوسف در آمیخته و معجونی نسبتاً مرغوبی که هم مورد پسند برده و هم برده دار قرار گرفته، فراهم نموده است.

در اینجا بررسی موعود مندرجات انجیل منسوب به برنابا می پردازیم که مسلمانان بر درستی مندرجات آن اصرار ورزیده و مسیحیان آن را از انجیلهای مردود شمرده و دستکاری کردهٔ مسلمانان به حساب آورده اند، گرچه انجیلها صرفاً نه کلام و سرگذشت عیسی مسیح تاریخی بلکه بیان تازهٔ باورهای پیشینیان به زبان عیسی مسیح است. مطالب مربوط به موعود دوم (**اوخشیت نمهٔ** زرتشتیان یعنی پرورانندهٔ نماز= **احمد**) و یا موعود سوم زرتشتیان(**استوت ارته**= **مهدی/محمد**) که در آیین زرتشتی به همراه موعود نخستین هر سه از نطفه های سه گانهٔ تعمید یافته در دریای **کانس اویه** (آبهای ژرف، مسکن ائا خدای آب و زمین و خرد بابلی) به شمار آمده و یکی گشته اند. از اینجاست که تصور شده سه تخمهٔ زرتشت در آبهای دریای **کانس اویه** (آبهای ژرف، چاه آب مهدی موعود شیعیان و دریایی که مادرش از آن عبور می نماید) نگهداری میشود. جالب است که **سپیتمه جمشید** پادشاه ولایات جنوب قفقاز در عهد پدرزنش آستیاگ و پسرش **سپیتاک زرتشت**(داماد و پسر خواندهٔ کورش مردوک پرست) در اساطیر ایرانی جایگزین **ائا**(انکی، بت مناف اعراب، ابراهیم) وپسرش **مردوک** (بت یعوق اعراب، اسحاق تورات) گردیده اند. بتان معروف اعراب پیش از اسلام، اعراب آزاده ای که آنقدرها در مقام مقایسه با اعراب مسلمانجاهل نبوده اند، خدایان بابلی **ایشوم** (بهمن و نی نازو، یعنی سرور شفابخش،عیسو)، **نین خورساگ /سود** (الههٔ محترم صحراهای سنگی دوردست= هاجر) و **نبی** (فریادرس) /**نینورتا**/**اسماعیل** را به ترتیب تحت نامهای بت **ود**(دوست)، **سواع** (ساعی، شتابنده) و **یغوث** (فریاد رس= نابو)، در کنار **یعوق** (**یعقوب**، نیای اعراب و یهود، **مردوک**) پرستش می نموده اند.

در این انجیل را به عینه از سایت اسلامی پنجرهٔ سبز نقل می کنیم:

سيماي رسول اكرم (ص) در انجيل برنابا (منبع: فصلنامه پويا شماره ۱ ،پنجرهٔ سبز، ابو القاسم عاشوري)

انجيل برنابا نسخهٔ پنجم از انجيل است كه در اوائل قرن نوزدهم كشف شد و سپس به زبان‌هاي انگليسي و عربي ترجمه شده و در سال ۱۳٤٥ در ايران براي اولين بار توسط علامه محقق، حيدر قلي خان قزلباش، مشهور به سردار كابلي، به فارسي ترجمه شد، كتابي كه در بسياري موارد با قرآن كريم و روايات اسلامي هماهنگ است. عناوين مطالبي كه در انجيل برنابا در باره پيامبر اسلام آمده به چند عنوان كلي تقسيم مي‌شود، از جمله:

١ . خلقت پيامبر اكرم (ص)

٢ . ارتباط پيامبر اسلام و حضرت آدم (ع)

٣ . اخبار ظهور پيامبر اسلام از زبان حضرت عيسي (ع)، با نام خاص ايشان و نام مسينا

٤ . پيامبر اسلام از نسل حضرت اسماعيل (ع) است نه اسحاق(ع)

٥ . عدم وجود پيامبري پس از پيامبر اسلام و ظهور پيامبران دروغين پس از وي

٦ . رفع تهمت مرگ حضرت عيسي (ع) توسط پيامبر اسلام

٧ . رغبت حضرت عيسي در خدمت به پيامبر اسلام و درخواست ظهور ايشان

٨ . موضوع پيامبر اسلام و قيامت كه خود داراي زير مجموعه‌هاي بسياري است

اما با توجه به موضوع نوشتار، در اين شماره فقط مطالب مربوط به ظهور پيامبر اسلام و جزئيات مربوط به آن نقل خواهد شد.

بشارت ظهور پيامبر اسلام (ص)

حضرت عيسي (ع) در جواب سؤال فردي به نام فيليپس كه مي‌گويد: **«چه مي‌گويي اي آقا! حقاً و هر آينه در اشعياء نوشته شده است به درستي كه خداي پدر ماست، پس چگونه او را فرزندان نباشد؟»** مي‌گويد:

«به درستي كه در اشعياء نوشته شده است مثل‌هاي بسياري كه واجب نيست اين‌كه بگيري او را به لفظ بلكه به معني، زيرا كه همه پيامبران كه به يكصد و چهل و چهار هزار مي‌رسند،آنانكه فرستاده ايشان را خداي به سوي جهان، به تحقيق سخن رانده‌اند به معمّاها و تاريكي، و ليكن زود است بيايد بعد از من لقاي همه پيامبران و پاكان، پس تابان شود چون نور بر تاريكي‌هاي همهٔ آنچه پيامبران فرموده‌اند، زيرا كه او رسول خداست.»[1]

در فصل ٣٦ هم آمده است كه حضرت عيسي مي‌گويد: «**به تحقيق كه پيامبران، همه ايشان آمدند مگر رسول‌الله، آنكه زود است بعد از من بيايد، زيرا كه خداي اين مي‌خواهد تا كه من مهيا سازم راه او را.** »

ديگر جاي مي‌خوانيم: «اما در خصوص من، به درستي و به تحقيق آمده‌ام تا آماده كنم راه را از براي رسول الله كه زود است بياورد خلاصي عالم را وليكن حذر كنيد از اين‌كه فريب داده شويد؛ زيرا كه زود است كه بيايند پيامبران دروغگوي بسياري كه سخن مرا مي‌گيرند و انجيل مرا ناپاك مي‌نمايند، آن وقت اندرواس گفت: اي معلّم! براي ما علامتي ذكر كن، تا او را بشناسيم، يسوع جواب داد: به درستي كه او در زمان شما نمي‌آيد، بلكه بعد از شما به چندين سال مي‌آيد، آن وقتي كه انجيل من باطل مي‌شود و نزديك است كه سي نفر مؤمن پيدا نشود، در آن وقت خداي بر جهان رحم مي‌كند، پس مي‌فرستد رسول خود را كه قرار مي‌گيرد بر سر او ابر سفيدي تا او را يكي از برگزيدگان خداي بشناسند و همانا زود است كه ظاهر سازد او را براي جهان و زود است كه بيايد با قوّت عظيمي بر فاجران و براندازد بت‌پرستي را از جهان و به درستي كه من به آن مسرور مي‌شوم زيرا كه به واسطه او زود است كه ظاهر شود و تمجيد كرده شود خداي و صدق من ظاهر گردد و زود است كه انتقام كشد از آنانكه زود است بگويند كه من بزرگ‌ترم از انسان، حق مي‌گويم به شما، به درستي كه زود است كه ماه او را جواب دهد در خردسالي او و وقتي كه او بزرگ شود، مي‌گيرد او را در اختيار خود، پس بايد جهان حذر نمايد از اين‌كه نپذيرد او را، زيرا زود است كه وي بت‌پرستان را براندازد... و زود است كه بياورد حقي را آشكارتر از ساير پيامبران و زود است كه سرزنش كند هر كه را كه رفتار نيكو نمي‌كند در جهان و زود است كه تحيّت فرستد برج‌هاي شهر پدران ما بعضي به بعضي از روي خوشحالي، پس هر وقتي مشاهده شود بر افتادن بت‌پرستي از زمين و اعتراف كرده شود، به اين‌كه من بشري هستم مانند ساير ناس، پس حق مي‌گويم كه پيامبر خداي آن وقت مي‌آيد.»[2]

در فصل ١٢٤ انجيل برنابا، حضرت عيسي (ع) خبر از تطهير خرابي انجيل مي‌دهد و مي‌گويد: «**پس وقتي كه رسول الله بيايد، مي‌آيد تا تطهير كند هرچه را كه فاجران خراب كرده‌اند از كتاب من.** »

پيامبر اسلام؛ پيامبر رحمت

در اين باره در انجيل برنابا چنين آمده است: «...يسوع فرمود: اي برادران! همانا كه قضا و قدر رازي است بزرگ، حتي اين‌كه به شما مي‌گويم كه راستي آن را نمي‌داند آشكارا، جز يك نفر و بس، و او آن كسي است كه امت‌ها منتظر او مي‌باشند، آن كسي كه اسرار خدا بر او آشكار مي‌شود بس آشكار شدني و خوشا به حال كساني كه گوش به سخن او مي‌دهند، وقتي كه به جهان بيايد، زيرا كه رحمت خدا برايشان سايه خواهد افكند چنانچه اين درخت خرما ما را سايه افكنده است، آري، چنانكه اين درخت از حرارت سوزان آفتاب ما را نگاه مي‌دارد، همچنين رحمت خدا نگاه مي‌دارد ايمان آورندگان به آن اسم را از شرّ شيطان، شاگردان در جواب گفتند: اي معلّم! كدام كس خواهد بود آن مردي كه از او سخن مي‌گويي كه به جهان خواهد آمد، يسوع به شكفتگي دل در جواب فرمود كه همانا او محمّد (ص)، پيامبر خداست، وقتي كه او به جهان بيايد چنانكه باران، زمين را قابليت بخشد كه بار بدهد بعد از آنكه باران مدّت مديدي منقطع شده

باشد، همچنين او وسيله اعمال صالحه ميان مردم خواهد شد به رحمت بسياري كه با خود مي‌آورد، پس او ابر سفيدي است پر از رحمت خدا و آن رحمتي است كه آن را خدا بر مؤمنان نثار مي‌كند، نرم نرم مثل باران».[۳]
در فصل ۲۲۰ نيز بشارت ظهور پيامبر اكرم (ص) جهت رفع فريب كشته شدن حضرت عيسي (ع) بيان شده است.
ظهور پيامبر اسلام با نام مسينا
همچنين در بخش‌هاي مختلفي از انجيل برنابا خبر ظهور پيامبر اسلام با نام خاص «**مسينا**» بيان شده كه گويا در ميان كاهنان يهودي، پيامبر اسلام به اين نام شناخته شده بودند.
در فصل ٤۲ آمده است كه حضرت عيسي (ع) در جواب برخي لاوي‌ها و كتبه كه مي‌گويند « هرگاه تو نيستي مسينا و نه ايليا و نه هيچ پيامبري، پس چه جهت دارد كه بشارت مي‌دهي به تعليم تازه و خود را مي‌نمايي بزرگ‌تر در شأن از مسينا»، مي‌گويد: «به درستي معجزاتي كه خداي آنها را بر دست من مي‌كند، ظاهر مي‌كند اين‌كه سخن مي‌كنم به آنچه خداي مي‌خواهد. و من نمي‌شمارم خود را مانند آنكه از او سخن مي‌رانيد، زيرا كه من لايق آن نيستم كه بگشايم بندهاي جرموق يا دوال‌هاي نعل رسول الله را كه او را مسينا مي‌ناميد، آنكه پيش از من آفريده شده و زود است بعد از من بيايد و زود است بياورد كلام حق را و نمي‌باشد آيين او را نهايتي. »
در بخش ديگري از انجيل برنابا، حضرت عيسي در پاسخ به زني كه مي‌گويد: «به درستي كه ما انتظار مسينا را داريم پس وقتي بيايد ما را تعليم مي‌كند» مي‌گويد: «اي زن، مگر نمي‌داني كه به ناچار مسينا خواهد آمد» و در ادامه مي‌افزايد: «اي زن، به من ظاهر مي‌شود كه تو مؤمنه باشي، پس اكنون بدان اين‌كه به ايمان به مسينا، همه برگزيدگان خدا زود است كه خلاصي يابند، اكنون واجب شد كه بشناسي آمدن مسينا را، زن گفت: اي آقا شايد تو خود مسينا باشي، يسوع در جواب فرمود: به درستي كه من به راستي به سوي خانه بني‌اسرائيل، پيامبر خلاصي فرستاده شده‌ام وليكن زود است كه بعد از من بيايد مسينا كه فرستاده شده خداست براي همه جهان، آنكه به واسطه او خدا جهان را آفريد و در آن وقت سجده كرده مي‌شود براي خدا در همه جهان و به رحمت رسيده مي‌شود، حتي اين‌كه سال يوبيل كه اكنون هر صد سال مي‌آيد زود است كه آن را مسينا هر سال در هر جا قرار دهد.»[٤]
در فصل ۹۷ نيز وقتي كاهني مي‌گويد: «چه ناميده مي‌شود مسينا و كدام است آن علامتي كه آمدن او را اعلان نمايد»، **يسوع** در جواب مي‌گويد: «نام مسينا عجيب است، زيرا كه خدا خود وقتي كه روان او را آفريد و در ملكوت اعلي او را گذاشت، خود او را نام نهاد و خدا فرمود: صبر كن اي محمد (ص)،زيرا كه براي تو مي‌خواهم خلق كنم بهشت و جهان و بسياري از خلايق را كه مي‌بخشم آنها را به تو حتي اين‌كه هر كه ترا مبارك مي‌شمارد مبارك شود و هر كه با تو خصومت كند ملعون مي‌شود، وقتي كه تو را به سوي جهان مي‌فرستم پيامبر خود قرار مي‌دهم به جهت خلاصي و كلمه تو صادق مي‌شود، حتي اين‌كه آسمان و زمين ضعيف مي‌شوند و ليكن دين تو هرگز ضعيف نمي‌شود، همانا نام مبارك او محمّد (ص) است، آن وقت جمهور (همه) مردم صداهاي خود را بلند نموده، گفتند: اي خدا بفرست براي ما پيامبر خود را، اي محمّد (ص)، بيا زود براي خلاص جهان.»
پيامبر اسلام (ص) داراي دين جهاني
در اين باره در انجيل برنابا اينگونه آمده است:
«... حق مي‌گويم به شما، به درستي كه هر پيامبري هر وقتي كه بيايد، پس به درستي كه جز اين نيست كه فقط از براي يك امت حامل مي‌شود نشانه رحمت خداي را و از اين است كه سخن ايشان تجاوز نمي‌كند از آن طايفه كه به سوي ايشان فرستاده شده‌اند، و ليكن رسول خدا هر وقتي كه بيايد مي‌دهد خداي به او آنچه را كه او به منزله انگشتري دست اوست، پس حامل مي‌شود خلاص و رحمت را براي امت‌هاي زميني، آنانكه تعليم او را مي‌پذيرند، و زود است بيايد با توانايي بر ستمكاران و براندازد عبادت بتان را به گونه‌اي كه شيطان رسوا شود، زيرا كه اين چنين خداي وعده نموده به ابراهيم (ع)، فرموده: ببين، به درستي كه به نسل تو همه قبائل زمين را بركت مي‌دهم و همچنان كه اي ابراهيم شكستي بتان را شكستني، نسل تو زود است كه چنين كند. »[٥]
در فصل ۹۷، پس از اظهار ناراحتي حضرت عيسي (ع) از تعليم ناپاك شيطان به اين‌كه او خدا و پسر خداست و دلداري دادن كاهن و والي و پادشاه به اين‌كه ما خواهيم خواست تا فرمان شاهي به اين صادر شود كه هيچ كس تو را خدا يا پسر خدا نخواند، حضرت عيسي (ع)مي‌فرمايد: «اين سخن مرا تسلّي نمي‌دهد زيرا كه از آنجايي كه اميد نور داريد تاريكي خواهد آمد، و ليكن تسلّي من همان در آمدن پيامبري است كه هر اعتقاد دروغ را در باره من از ميان خواهد برد و آيين او اقتدار خواهد يافت و همه جهان را فرا خواهد گرفت، زيرا كه خدا به پدر ما ابراهيم چنين وعده فرمود و همانا آنچه مرا تسلّي مي‌دهد آن است كه آيين او را هيچ نهايتي نيست، زيرا كه خدا او را درست نگهداري خواهد فرمود. »
و اكنون ما در سال ۲۰۰٦ ميلادي قرار گرفته‌ايم، سالي كه ۱٤۲۷ سال از تحقق وعده حضرت عيسي (ع) مي‌گذرد و دين و آيين پيامبر موعود در حال گسترش و جهاني شدن است. البته همانگونه كه خود اين پيامبر در آغاز ظهور با جاهليت آن دوره مواجه بود، امروز نيز دين و آيين ايشان با جاهليت مدرن كنوني مواجه است و برخي دشمنان به جهت پستي و خباثت باطن، كار را به جايي مي‌رسانند كه شخص و آيين ايشان را با اعمال زشتي همچون ترسيم كاريكاتورهاي موهن مورد هجمه و حمله قرار مي‌دهند. مستكبراني كه در پشت اعمال كثيف آنان، دست‌هاي خيانت‌كاري است كه دائماً در پي فتنه‌انگيزي ميان مسلمانان و مردمان اديان ديگر، خصوصاً مسيحيان مي‌باشند، لذا در

گفتگوي بين اديان مسيحي و اسلام، اين مسأله قابل توجه است كه اگرچه شايد مسأله به صليب كشيده شدن حضرت عيسي (ع) مورد قبول جمع زيادي از مسيحيان باشد، اما گويا تمامي آنان به بازگشت وي اعتقاد دارند، همان كه ما مسلمانان نيز بر آن معتقديم. البته ما چنان معتقديم كه حضرت عيسي (ع) نيز همراه موعود آخر الزمان مسلمانان خواهد بود، همان موعودي كه امروز ميان بسياري از ساكنان اين كره خاكي به نام‌هاي مختلف و از جمله منجي آخر الزمان نامش مطرح است و همچون پيامبر موعود عيسوي، پيام‌آور رحمت و بركت الهي است.
به نظر مي‌رسد با توجه به اشتراك نظر مسلمانان و مسيحيان در بازگشت حضرت عيسي (ع)، اگرچه با كمي اختلاف، اين امر زمينه مناسبي است تا انس و الفت و گفت و گوي ميان اين دو دين الهي هرچه بيشتر گسترش يابد، چرا كه اين امر خود باعث اتحاد و ايستادگي پيروان آنها در برابر دشمنان كنوني خواهد بود.
پي‌نوشت‌ها:

١ . انجيل برنابا، مترجم: حيدرقلي‌خان قزلباش (سردار كابلي)، چاپخانه حيدري، سال ١٣٤٥، فصل ١٧، ص ٧٣.

٢ . همان، فصل ٧٢، ص ١٦٧.
٣ . همان، فصل ١٦٣، صص ٣١٣ ـ ٣١٢.
٤ . همان، فصل ٨٢، صص ١٨٣ـ ١٨٢.
٥ . همان، فصل ٤٣، صص ١٢١ـ١٢٠.

نام و نشان کوه اساطیریی که موعظهً کوه عیسی مسیح انجیل متّا بدان منسوب است

ظاهراً در انجیلها اثری از نام و محلی کوهی که موعظهً اساطیری منسوب بدان است به عمد یا به سهو اسمی برده نشده است. گروهی کوههای تابور و حرمون و شاخ حتین را حدس زده اند. اگر خود نام تورات را که می توان آن را به معنی آیات کوهستان گرفت به کنار بگذاریم (جالب است که تورات در رابطه با تور سینا یعنی کوه ایزد ماه= یهوه است). کنکاش در متون اساطیری کتابهای عهد عتیق و عهد جدید معلوم می نماید که از آن همانا کوه اساطیری **مجدون** (**هارمجدون** به معانی **کوه موعظه یا کوه میوهً گرانبها**) منظور است که اسطورهً آن خود از اساطیر کهن ایرانیان عهد زرتشتی سرچشمه گرفته است: نام این کوه در اوستا **هئوکئریه** (خوب کنش) است که اکنون سبلان(لانهً سود) نامیده میشود. در رابطه با منشأ معنی **کوه میوهً مقدس و گرانبهای** مجدون گفتنی است در ترانه های فولکوریک کهن آذری صحبت از انار مقدس **کوه سبلان** است(که در طبیعت آنجا وجود خارجی ندارد)؛ کوهی که بنا بر اعتقادات کهن ایرانی محل محشر و بازگشت ارواح مردگان به شمار می آمده است چه ضمن یک حدیث نبوی در کتاب معجم البلدان یاقوت حموی آمده است: "روح بعد از خروج از تن مرده به اندازهً دانهً برفی در جبل **سبلان** و **ماسبلان(سبلان بزرگ)** که در سمت آذربایجان است فرود می آید". به عبارت دیگر اینجا همان **گرودمان** (گروذمان، به یک معنی اوستایی آن یعنی کوه جایگاه سرود بیداری بازپسین؛ به ترجمه لاتینی **هورقلیا**) می باشد . نام این کوه بیشتر به معنی **خانهً زمزمه روحانی** گرفته شده است. جالب است که این نام اوستایی همچنین معنی کوه میوهً بهشتی را نیز افاده می نموده است. بنابراین با مفهوم دو لایهً کوه مقدس اوستا به منشأ ایرانی باور **هارمجدون(کوه موعظهً روحانی** یا **کوه میوهً مقدس و گرانبها)** نزد یهود میرسیم. بسیار جالب است که نام این کوه در کتاب عوبدیای نبی تورات کوه **عیسائو** (یعنی کوه عمل پایانی و آخرت) قید گردیده است که بدین شکل حاوی خود نام **عیسی** نیز می باشد، عیسی مسیحی که بنا به باور یهود و مسیحیان نظیر معادل ایرانیش **میثره** (مهر)در روز آخرت به سمت کوه **هارمجدون**(چینوت پل اوستا) یعنی محل تلاقی نیروهای مخاصم در روز حسابرسی خواهد شتافت. مسلم به نظر میرسد از آنجاییکه این کوه تحت همین نام **عیسائو(=نرگال، نی نازو ایزد جهان زیرین)** در کتاب عوبدیای تورات با نکوهش ثروت و ضلالت همراه شده است، لذا نویسندگان انجیلها به عمد از نام آن (از آن جمله در موعظهً کوه) یاد نکرده اند. جالب است کلمه **عیسائو(عیشائو)** در لغت آریائیان هندوایرانی به معنی **سلطان** است و این اکنون در نزد اهل محل به عنوان صفت بلندترین قله سبلان به کار می رود. **کوه سبلان** و کوه پهلوئیش **هرم داغ** (سبلان کوچک) در اوستا همچنین با نامهای **اوشیدرنه** (مجلل و با شکوه) و **اوشیدم** (دم کوه با شکوه) نام برده شده است. این زوج نام اوستایی در اشعار فولکلوریک آذری به صورت کوه مقدس اوشودوم اوشودوم، به عنوان محل **سیبهای بهشتی** حفظ شده است. مطابق کتب پهلوی و روایات مسلمین اینجا محل همپرسگی معروف زرتشت با اهورا مزدا بوده است. در حالی که نام کوه مقدس توراتی **صیون** (کوه زمزمه و موعظه روحانی= گروذمان) همین کتاب عوبدیا نیز در واقع از معنی لفظی ایرانی دیگر همین کوه مقدس و ملکوتی اوستا یعنی **گروذمان** (سبلان آسمانی) بیرون تراویده است. نام سرزمین **ادوم** در این رابطه باید در اصل از ریشه عدم و به معنی **معدومین** باشد که در این کتاب نیز بدان اشاره گردیده است چه کشتار بزرگ مغان در عهد ترور **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه، داماد و پسرخواندهً زرتشت) توسط داریوش که به **ماگوفونی** معروف است در عهد باستان شهرهً عام و خاص بوده است. از همینجاست که در قرآن قوم مغان کشتار شده و رهبر ملکوتی آن در قرآن با نامهای **ثمود**(=باعده، معدوم) و **صالح دارندهً شتر مقدس** یاد گردیده اند.در کتاب عوبدیا از **گائوماته زرتشت تنومند** (شاهزاده گوتمه بودای بلخیان و شمال غربی هند) تحت نام **تیمان** (با کمال، عظیم یا تمام شده و مقتول) به طور نکوهیده نام برده شده است. به قول کتسیاس سپیتاک زرتشت (گائوماته بردیه) سالهای مدیدی در عهد پدر خوانده و پدر زنش کورش در همین سمت بلخ و هندوستان به عنوان شاهزاده حکومت نموده است. محل ساتراپی وی در عهد پدربزرگ مادریش آستیاگ (اژیدهاک مادی)– یعنی زمانی پدرش سپیتمه جمشید به عنوان ولیعهد آستیاگ در قفقاز فرمان میراند- سمت آذربایجان ، اران و ارمنستان بوده است

برای آشنایی با مندرجات کتاب عوبدیا در باب کوه **عیسائو** بیگانگان متن آن را با شرح و تفسیرش از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی به عینه نقل می نمائیم:

کتاب عوبدیا (ترجمه تفسیری)

كتاب عوبديا كوچكترين كتاب عهد عتيق است. درباره نويسنده آن ، عوبديا اطلاعات بسيار جزئي در دست است . بيست و يك آيه اين كتاب از قوم ادوم سخن مي گويد. اين قوم از عيسو، برادر يعقوب بوجود آمدند. سرزمين آنها در

جنوب درياي مرده قرار داشت . بين قوم اسرائيل و قوم ادوم بيشتر اوقات درگيري بوده است . ادومي ها در جنگ با بني اسرائيل ، گاهي از فلسطيني ها ياري مي جستند.
كتاب عوبديا مي گويد كه ادومي ها را خدا نابود خواهد كرد، زيرا آنها با كمك ساير قوم ها در صدد نابودي قوم خدا برآمده اند. اما ادومي ها گمان مي كنند دست خدا به آنها نمي رسد و او چنين كاري نمي تواند انجام دهد. پاسخ خداوند به قوم ادوم چنين است : «اگر همچون عقاب به اوج آسمانها بروي و آشيانه خود را بين ستارگان برپا داري ، تو را از آنجا به زمين مي آورم .» عوبديا به ادومي ها گوشزد مي كند كه تمام دنيا به خداوند تعلق دارد، و روزي خداوند بر آن حكومت خواهد راند.
كتاب عوبديا (ترجمه قديمی)

۱ رؤياي عُوبَدْيا.
۱-خداوند يهوه درباره اَدُوم چنين ميگويد: از جانب *خداوند* خبري شنيديم كه رسولي نزد امتها فرستاده شده، ميگويد: برخيزيد و با او در جنگ مقاومت نماييم. ۲ هان من تو را كوچكترين امّتها گردانيدم و تو بسيار خوار هستي. ۳ اي كه در شكافهاي صخره ساكن هستي و مسكن تو بلند ميباشد و در دل خود ميگويي كيست كه مرا به زمين فرود بياورد، تكبّر دلت، تو را فريب داده است، ٤ *خداوند* ميگويد: اگرچه خويشتن را مثل عقاب بلند سازي و آشيانه خود را در ميان ستارگان بگذاري، من تو را از آنجا فرود خواهم آورد. ٥ اگر دزدان يا غارتكنندگانِ شب نزد تو آيند، (چگونه هلاك شدي)؟ آيا بقدر كفايت غارت نميكنند؟ و اگر انگورچينان نزد تو آيند آيا بعضي خوشهها را نميگذارند؟ ٦ چيزهاي عيسو چگونه تفتيش شده و چيزهاي مخفي او چگونه تفحّص گرديده است؟ ۷ همه آناني كه با تو همعهد بودند، تو را به سرحدّ فرستادند و صلحانديشان تو، تو را فريب داده، بر تو غالب آمدند و خورندگان نان تو دامي زير تو گستردند. در ايشان فطانتي نيست.
۸ *خداوند* ميگويد: آيا در آن روز حكيمان اَدُوم را و فطانت را از كوه عيسو نابود نخواهم گردانيد؟ ۹ و جبّاران تو اي تيمان هراسان خواهند شد تا هر كس از كوه عيسو به قتل منقطع شود.
۱۰ به سبب ظلمي كه بر برادرت يعقوب نمودي، خجالت تو را خواهد پوشانيد و تا به ابد منقطع خواهي شد. ۱۱ در روزي كه به مقابل وي ايستاده بودي، هنگامي كه غريبان اموال او را غارت نمودند و بيگانگان به دروازههايش داخل شدند و بر اورشليم قرعه انداختند، تو نيز مثل يكي از آنها بودي. ۱۲ بر روز برادر خود هنگام مصيبتش نگاه مكن و بر بنييهودا در روز هلاكت ايشان شادي منما و در روز تنگي ايشان لاف مزن. ۱۳ و به دروازههاي قوم من در روز بلاي ايشان داخل مشو و تو نيز بر بدي ايشان در روز بلاي ايشان مَنگر و دست خود را بر اموال ايشان در روز بلاي ايشان دراز مكن. ١٤ و بر سر دو راه مايست تا فراريان ايشان را منقطع سازي و باقيماندگان ايشان را در روز تنگي تسليم منما. ۱٥ زيرا كه روز *خداوند* بر جميع امّتها نزديك است؛ و چنانكه عمل نمودي همچنان به تو عمل كرده خواهد شد و اعمالت بر سرت خواهد برگشت. ۱٦ زيرا چنانكه بر كوه مقدّس من نوشيديد، همچنان جميع امّتها خواهند نوشيد و آشاميده، خواهند بلعيد و چنان خواهند شد كه گويا نبودهاند.

۱۷ امّا بر كوه صهيون نجات خواهد بود و مقدّس خواهد شد و خاندان يعقوب ميراث خود را به تصرّف خواهند آورد. ۱۸ و خاندان يعقوب آتش و خاندان يوسف شعله و خاندان عيسو كاهخواهند بود و در ميان ايشان مشتعل شده، ايشان را خواهد سوزانيد و براي خاندان عيسو بقيّتي نخواهد ماند زيرا *خداوند* تكلّم نموده است. ۱۹ و اهل جنوب كوه عيسو را و اهل هامون فلسطينيان را به تصرّف خواهند آورد و صحراي افرايم و صحراي سامره را به تصرّف خواهند آورد و بنيامين جِلْعاد را (متصرّف خواهد شد).
۲۰ واسيران اين لشكر بنياسرائيل ملك كنعانيان را تا صرْفَه به تصرّف خواهند آورد و اسيرانِ اورشليم كه در صَفارِدْ هستند، شهرهاي جنوب را به تصرّف خواهند آورد. ۲۱ و نجات دهندگان به كوه صهيون برآمده، بر كوه عيسو داوري خواهند كرد و ملكوت از آن *خداوند* خواهد شد.

ترجمه تفسيری
مجازات ادوم
۱خداوند، آينده سرزمين ادوم را در رؤيايي به عوبديا نشان داد.
از جانب خداوند خبر رسيده كه قاصدي با اين پيام نزد قوم ها فرستاده شده است : «آماده شويد تا به جنگ ادوم برويم .»

۲ خداوند مي فرمايد: «اي ادوم ، تو را در ميان ملت ها خوار و ضعيف مي سازم ». ۳ از اينكه بر صخره هاي بلند ساكن هستي به خود مي بالي و با غرور مي گويي : «كيست كه دستش در اين بلنديها به من برسد!» خود را گول نزن ! ٤ اگر همچون عقاب به اوج آسمانها بروي و آشيانه خود را بين ستارگان برپا داري ، تو را از آنجا به زمين مي آورم .
٥ «اگر دزدها شبانگاه آمده تو را غارت مي كردند به مراتب براي تو بهتر مي بود، زيرا همه چيز را نمي بردند! يا اگر انگورچينان به سراغ تو مي آمدند پس از چيدن انگور خوشه اي چند باقي مي گذاشتند! ٦ ولي وقتي به چنگ دشمن بيفتي تمام ثروت تو به يغما خواهد رفت و چيزي براي تو باقي نخواهد ماند.
۷«تمام هم پيمانانت دشمن تو مي شوند و دست به دست هم داده ، تو را از سرزمينت بيرون مي رانند. دوستان مورد اعتمادت ، برايت دام مي گذارند و تو از آن آگاه نخواهي شد.»
۸خداوند مي فرمايد: «در آن روز در سراسر ادوم حتي يك شخص دانا باقي نخواهد ماند! زيرا من همه دانايان ادوم را از حماقت پر مي سازم . ۹ دليرترين سربازان تيمان ، هراسان و درمانده شده نخواهند توانست از كشتار جلوگيري كنند.

دليل مجازات ادوم

۱۰ «به سبب ظلمي كه به برادر خود اسرائيل كردي رسوا و براي هميشه ريشه كن خواهي شد؛ ۱۱ زيرا اسرائيل را به هنگام سختي و احتياجش ترك كردي. وقتي كه مهاجمان، ثروت او را غارت مي كردند و بر اورشليم قرعه انداخته، آن را ميان خود تقسيم مي نمودند، تو كنار ايستاده، نخواستي هيچ كمكي به او بكني و مانند يكي از دشمنانش عمل نمودي .

عوبديا

۱۲ «تو نمي بايست اين كار را مي كردي. وقتي كه او را به سرزمينهاي بيگانه مي بردند تو نمي بايست مي نشستي و او را تماشا مي كردي. در روز مصيبتش نمي بايست شادي مي كردي و زماني كه در سختي بود نمي بايست به او مي خنديدي. ۱۳ روزي كه اسرائيل گرفتار اين مصيبت و بلا شده بود، تو نيز به او بدي رساندي و رفته، غارتش كردي. ۱٤ بر سر چهار راهها ايستادي و كساني را كه سعي مي كردند فرار كنند كشتي. در آن زمان وحشت و پريشاني، بازماندگان اسرائيل را دستگير نموده، تحويل دشمن دادي.

مجازات قوم ها

۱۵ «من، خداوند بزودي از تمام قوم ها انتقام خواهم كشيد. اي ادوم، همانطور كه با اسرائيل رفتار كردي، با تو نيز به همانگونه رفتار خواهد شد. هر چه كردي بر سر خودت خواهد آمد. ۱٦ بر بالاي كوه مقدس من، جام مكافاتم را نوشيدي، قوم هاي ديگر نيز آن را خواهند نوشيد. آري، آنها خواهند نوشيد و از بين خواهند رفت و اثري از آنها باقي نخواهد ماند.

پيروزي اسرائيل

۱۷ «ولي كوه مقدس من در اورشليم، پناهگاه و محل نجات خواهد شد. اسرائيل سرزمين خود را دوباره تصرف خواهد نمود ۱۸ و مانند آتش، ادوم را خواهد سوزاند بطوري كه از ادوم كسي باقي نخواهد ماند.» اين را خداوند مي فرمايد.

۱۹اهالي جنوب يهودا، كوهستان ادوم را اشغال خواهند كرد و اهالي جلگه هاي يهودا، دشتهاي فلسطين را تصرف نموده، دوباره مراتع افرايم و سامره را به چنگ خواهند آورد و قبيله بنيامين، جلعاد را خواهد گرفت. ۲۰ تبعيدشدگان اسرائيلي مراجعت نموده، فينيقيه را تا صرفه در شمال، اشغال خواهند كرد و آناني كه از اورشليم به آسياي صغير به اسارت رفته بودند، به وطن خود بازگشته، شهرهاي جنوب يهودا را خواهند گرفت. ۲۱ فاتحان اورشليم بر سرزمين ادوم حكومت خواهند كرد و خداوند، پادشاه ايشان خواهد بود!

راهنما

عوبدياي نبي
هلاكت ادوميان

ادوميان

ادوم بر يك رشته از صخره‌هاي كوههاي واقع بر شرق عَرَبه بنا شده بود، كه از شمال به جنوب در حدود ۱۵۰ كيلومتر و از شرق تا غرب در حدود ۳۰ كيلومتر امتداد داشت. اين سرزمين، بسيار حاصلخيز بوده و از چراگاههاي سرسبزي برخوردار بود. سالع (يا «پترا») كه پايتخت ادوم بود، بر يك صخرة عمودي بلند، در پشت دره‌هاي عميق كوه، ساخته شده بود كه به درة بسيار زيبايي مشرف بود. ادوميان، خيلي سريع از تاخت و تاز دست كشيدند و به تنگه‌هاي سر به فلك كشيدة كوهستان كه غير قابل تسخير بودند، عقب نشيني كردند.

اگرچه ادوميان از نسل عيسو بودند، اما هميشه از دشمنان سرسخت يهوديان بشمار مي‌رفتند كه حاكي از عداوت هميشگي عيسو و يعقوب بود (پيدايش ۲۵ : ۲۳ ؛ ۲۷ : ٤۱). آنها درخواست موسي را رد كردند (اعداد ۲۰ : ۱٤ - ۲۱) و هميشه مستعد بودند تا با هر گونه حمله‌اي عليه يهوديان همكاري كنند.

زمان اين نبوت

در ذيل به چپاول و غارت اورشليم اشاره شده است كه ادوميان در تمامي آنها شركت داشته‌اند. اين غارت‌ها طي ٤ فقره به شرح زير مي‌باشند:

۱- در زمان حكومت يربعام (۸۵۰ الي ۸٤۳ ق.م.) - (دوم تواريخ ۸:۲۱ و ۱٦ و ۱۷؛ عاموس ۱:٦).
۲- در زمان حكومت امصيا (۸۰۳ - ۷۷۵ ق.م.) - (دوم تواريخ ۲۵ : ۱۱ و ۱۲ و ۲۳ و ۲٤).
۳- در زمان حكومت آحاز (۷٤۱ - ۷۲٦ ق.م.) - (دوم تواريخ ۲۸ : ۱٦ - ۲۱).
٤ - در زمان حكومت صدقيا (۵۹۷ - ۵۸٦ ق.م.) - (دوم تواريخ ۳٦:۱۱ - ۲۱؛ مزمور ۷:۱۳۷).

در مورد اينكه عوبديا به كدام دورة تاريخي فوق تعلق داشته است، عقايد متفاوت است. از آنجايي كه در آيات ۱۱ و ۱۲ اين كتاب به »ويراني» يهودا اشاره شده است، لذا بطوركلي نبوت مذكور به حكومت صدقيا اختصاص دارد، يعني زماني كه اورشليم بدست بابليان به آتش كشيده شد (۵۸٦ ق.م.).

ساير نبوت‌هايي كه در كتاب مقدس هلاكت ادوم را پيشگويي كرده‌اند عبارتند از: اشعيا ۳٤:۵-۱۵؛ ارميا ۱۹ : ۷ - ۲۲ ؛ حزقيال ۲۵ : ۱۲ - ۱٤ ؛ ۳۵ : ۱ - ۱۵ ؛ عاموس ۱ : ۱۱ - ۱۲.

تحقق نبوت

عوبديا چنين نبوت كرد كه ادوميان «تا به ابد منقطع خواهند شد» و «چنان خواهد شد كه گويا نبوده‌اند» (آيات ۱۰ و ۱٦ و ۱۸)؛ و همچنين بقيّتي از يهودا نجات خواهند يافت و اينكه ملكوت خداي يهودا بر همه جا حكمفرما خواهد شد (آيات ۱۷ و ۱۹ و ۲۱).

در ظرف ٤ سال پس از به آتش كشيدن اورشليم، ادوميان كه بابليان را در حمله به اورشليم كمك كرده بودند، بدست خودِ آنها نابود شدند (٥٨٢ ق.م.). قومي بنام نباطيان جانشين ادوميان شدند. شمار قليلي از ادوميان كه باقي مانده بودند در منطقه‌اي واقع در جنوب يهوديه محبوس ماندند يعني جايي كه به مدت چهار قرن به حيات خود ادامه دادند و از دشمنان جدي يهودا بشمار مي‌رفتند. تا اينكه در سال ١٢٦ ق.م. آنها بدست يكي از رهبران مكابي بنام يوحنا هيركانوس شكست خوردند و جزيي از مملكت يهود شدند. زمانيكه فلسطين بدست رومي‌ها تسخير شد (سال ٦٣ ق.م.)، خانداني ادومي بنام هيروديان بر كلّ يهودا نصب گرديد. اين خاندان از آخرين بقاياي ادوميان بودند. با ويران شدن اورشليم در سال ٧٠ ميلادي، آنها براي هميشه از صفحة تاريخ محو شدند.

همتایان اهورمزدا نزد ملل دیگر

ظاهراً کسی در این باب تحقیق اساسی به عمل نیاورده است. شاید بدان دلیل که اطلاعات محققین تاریخ ادیان در این مورد کفاف نمی کرده چه تاریخ اساطیری ایران که خود در هاله ای از ابهام قرار داشته موضوع اهورامزدا را به شکل معضلی در آورده و این امر سبب گردیده که محققین چندانکه باید وشاید نتوانند به بررسی بنیان و خاستگاه اهورا مزدا بپردازند. کار ایشان در جایگاه در جا زدن گامهای نخستین متوقف شده است ما قدم دوم را در این راه به جلو بر میداریم تا امکان و زمینه ای برای صعود به مرتبه های بالاتر و پیشتر فراهم گردد.

اهورامزدا بی شک به معنی **سرور دانا**ست. یعنی وی مانند **ائا- انکی** (خدای زمین و آبها) بابلیان **خدایی خالق** و **فرمانروا** و **خدای خرد** به شمار میرفته است بعلاوه به عنوان خدای **دانایی و روشنایی** هم منظور میشده است. در کنار وی **همزاد** متضادش **اهریمن** (انگره مئینوه، سرشت بد) قرار دارد که ایزد تاریکی و شرارت است. در اساطیر هندی این دو در نام اشوینها(خالقهای اسب سیما) تحت اسامی **ناستیه** (مهربان) و **دسره** (شریر) به ترتیب ایزدان **روز** و **شب** و پسران دو قلوی **سوریا ، ایزد خورشید** هستند. این ایزدان به صور **بیولوبوگ** (خدای روشنایی) و **چرنوبوگ** (خدای تاریکی) در اساطیر **اسلاوها** هم دیده میشوند. در این اسناد برای بیان جنبهٔ طبیعی اهورامزدا و اهریمن در نزد ملل هندواروپایی شرقی بسیار گویا هستند، اما پیداست که اینها چیزی از جنبهٔ اجتماعی دانایی اهورامزدا و نادانی اهریمن بدست نمی دهند. اگر نام ایزد کاسی **ایمیریا** (ایزد خاندان شاهی نزد اسلاف نیمه آریایی لران) را به معنی **سرور دانا** بگیریم در این صورت به مفهوم اجتماعی اهورامزدا نزد یک قوم علیهده آریایی دست یافته ایم. ولی متأسفانه کتیبه های کاسیان در بابل متضمن اطلاعات بیشتری از این خدای خاندان سلطنتی نیستند.دورتر در نزد ژرمنها خدای بزرگ یک چشم خورشید و خرد **اودن (ووتان**= خردمند) نام داشته است که در اسکاندیناوی خدای خدایان به شمار می آمده است. معادل اسکیتی- اسلاوی آن در اساطیر اسلاوها **ایوان** (دانای درخشان یا درخشان گردنده) است که قهرمان اسطوره های روسی بسیاری است و در اساس ایزد خورشید مهر (جمشید) یکی اسطورهای معروفش هم ربطی اساسی با اسطوره زریادر زرتشت (گائوماته بردیه) داماد و پسر خواندهٔ کورش دارد که خارس میتیلنی وزیر تشریفات دربار اسکندر آن را نقل نموده است.

در میان خدایان آریائیان اسکیتی که هرودوت آنها را ذکر نموده، در این باب تنها نام **تگی مسادس** خدای دریاها قابل توجه است چه جزء دوم این نام به ظاهر حاوی نام مزدا(دانا) می باشد. معهذا مسلم به نظر میرسد این نام به معنی **خدا/پهلوان بزرگ دریاها** است و ربطی با اهورامزدا ندارد. اما **برهما**ی هندوان نیز که به معنی **خالق دانا** و فرزند موجود برتر **مایا**(داناترین = **اوتراهاسیس** بابلیها) است که انسان به جای مانده عهد طوفان بزرگ است، زادهٔ **حباب درخشان** روی دریاها به شمار آمده است. در اسطوره سیل جهانی کهن هندوان یعنی طوفان و سیلاب عهد **مانو**(دانای عهد توفان) وی، نظیر **ائا/انکی(اوآنوس**،خدای دریاها و زمین بابلیها که یکی نمودهای مهمش ماهی بوده) در هئیت **ماهی بزرگی** ظاهر میگردد. ظاهراً در تثلیث **برهما(خالق دانا)، ویشنو (مسلط بر همه) و شیوا (ویرانگر، مبارک، مقدس)** دو خدای اخیر ظاهراً به جای **مهر**(ایزد مهر و روشنایی و خورشید و مردوک بابلیها) و **اهریمن**(ایزد شرارت)/**ائیریامن** (دوست و خجسته) می باشند. این تثلیث بابلی/هندی در تثلیث یونانی پسران **یاپت**(خدای جو= انلیل) یعنی **پرومته ئوس**(دانا)، **اپی مته ئوس**(احساساتی، کند فکر) و **اطلس** (کشتی گیر)هم دیده میشود. ولی دقت بیشتر اساس را در فرهنگ بین النهرین باستان نشان میدهد: در نزد هندوان به موازات این تثلیث معروف، تثلیث کهن تری از **وارونا**(خدای دانای آسمان شب)، **میثره**(ایزد روشنایی) و **ائیریامن** (در مقام ایزد خورشید و کهکشان) وجود دارد که این یکی به وضوح اصل هندوایرانی دارد. اما از **صد** نام منسوب به **ویشنو** از جمله **ویرانگر** و **سرکوبگر** و انتسابش به **خورشید** به وضوح بر می آید که وی به جای **مردوک** (سرکوبگر) ایزد بزرگ بابلیها و معبود کورش سوم (ثراتئونه، فریدون) است. در مجموع معلوم میشود تثلیث اول و معروفتر بر اساس اساطیر معروف بابلی بوده است و **برهما** همان **ائا/انکی** (خدای خرد و زمین و دریاها) و **ویشنوی ویرانگر پرشکل** همان **مردوک** خدای مهم دیگر بابلی است. بنابراین نام سوم یعنی **شیوا** که خدای **دهشتبار آذرخش و طوفان** به شمار رفته مطابق با **خدای تندر** سامیان یعنی **رامون/آداد**(در هم شکننده) است که نزد سومریان **ایشکورا** نام داشته است. اما همانطوری که گفتیم و گفته میشود در تثلیث دوم یعنی وارونا، میثره و ائیریامن (هوم) اساس همان اساطیر کهن آریائیان هندو ایرانی است. در مجموع معلوم میشود که ایرانیان اهورامزدای خویش را با **نین ایگی آزاک**(ایزد درهٔ ژرف و خدای دانش آشوریها، ایزد **سیارهٔ کیوان/زحل**) یا همان **ائا**(ایزد معبد آبهای ژرف بابلیها)، **ابراهیم خدای** سامیان عربستان(بت **مناف**، پدر بت صلم) معادل می شمرده اند. به نظر میرسد از اینجاست که خانهٔ کعبه منسوب به ابراهیم را به شکل کعبه زرتشت فارس(درواقع معبد اهورا مزدا،

خدای دانای خاندان شاهی هخامنشیان= ایمیریای کاسیان) ساخته اند. احتمال زیادی دارد که **کورش/سلیمان/سلمان فارسی** این معبد را نظیر **معبد اورشلیم** یهود، برای اعراب ساخته باشد چه به قول هرودوت اعراب همه ساله به طیب خاطر برای هخامنشیان **۲۰۰ خروار** کندر مالیات می پرداخته اند. منطقی است که به پنداریم کورش که در عالم معروف به داد و دهش بوده، جواب این مالیاتهای صحرانشینان فقیر عرب را با بنای اساسی خانه کعبه به سبک معبد اهورامزدای نقش رستم پاسخ داده باشد. جالب است نام بت بزرگ کعبه یعنی **هبل** (ائا-بعل) را می توان با ائا/انکی و احفادش **نابو** (در معنی ای نامیده شده، اسماعیل تورات و قرآن) یکی به شمار آورد: **هبل (ائا بابلیها)** را نظیر **نین ایگی آزاک** آشوریان(ائای بابلیها، ابراهیم خدا-بانی کعبه) ایزد سیارهٔ کیوان (زحل) به شمار می آورده اند که از این طریق به اهورامزدا می پیوسته است. در این صورت از ابراهیم تاریخی بانی کعبه به معنی لفظی پدر امتهای فراوان(فریدون=جهانگشا) باید خود کورش /فریدون منظور باشد. به هر حال ایرانیان اصل و منشأً طبیعی اهورامزدا، این ایزد ایرانی عقل و خرد را از نیاکان هندواروپایی دیرین خویش به یادگار نگهداشته بوده اند. امّا بی تردید وجه اجتماعی دانای آن را از **ائا/انکی** خدای خرد بابلیها اخذ کرده اند. چه این ایزد سوای این مورد در نزد ملل باستانی دیگر با اهمیت تمام تلقی میشده است. از این موارد است قرار گرفتن او در رأس تثلیث معروف هندوان نسبتاً دوردست که از آن سخن گفتیم. سوای اینها وی در رأس **دو تثلیث مهمتر** و معروفتر دیگر یعنی تثلیث توراتی **ابراهیم** (پدر امتهای زمین، **انکی** سومریها)، **ناحور**(مار فیس فیس کننده، **مردوک**) و **هاران** (دارنده صدای رعد، **آداد**) و همچنین تثلیث انجیلی معروف **خدا**، **پسر**(عیسی) و **روح القدس** (**روآچ الوهیم**، در اصل یعنی خدای قدسی طوفان و رعد) نیز دیده میشود. چه بی تردید اصل این تثلیث انجیلی معروف عبارت از پدر(**انکی/ائا**، خدای خردمند دریا و زمین)، پسر(**مردوک**، **منجی** خدایان، پسر معروف **انکی**) و **آداد** (هداد،**ایشکور** خدای رعد و برق و طوفان، برادر توأمان انکی) بوده و اساطیر متأخر بین النهرین باستان اخذ شده است. پس اهورامزدا همان انکی و برادر همزادش آداد /ایشکورا همان شیوا/ اهریمن است.

به کجا می خواستیم برویم به چه جایگاهی رسیدیم: منظور ما این بود کفن اهورامزدا را کنار بزنیم که ناگاه از این دریچه کفنهای بابلی بکر تثلیث خدایان معروفتر جهان بیرون زد. حال که بعد از دو سه سالی به مطلب مراجعه میکنم و بر اساس نظری جدید در خدای بنای کعبه دست به اصلاحات برده ام. نامه ای را که در توضیح نظر دوستمان رضا غیاث آبادی برایش ارسال کردم همینجا به عینه اضافه میکنم. ضمن نوشتن همین نامه بود که به وجه اشتقاق مرموز بت مخصوص خانه کعبه یعنی هبل پی بردم: "به نظر من ساختمانهای معبد کعبه ای متعلق به خدای واحدی در بین النهرین بوده اند که هم ایرانیان و هم اعراب از ایشان تقلید کرده و معابد مکعبی خود را ساخته اند. هنوز مطمئن نیستم کدام خدای بابلی منظور بوده است. نینورتا/نابو و ائا/انکی ایزد خرد و آبهای ژرف در صف مقدم نظریات قرار دارند. چون ابراهیم و اسماعیل در مقام خدایگانی به ترتیب مطابق با ائا/انکی و نینورتا/نابو هستند. لابد در ایران ائا/انکی خدای خرد و زمین با اهورا مزدا مطابقت داشته است. در خانه کعبه بت اصلی هبل بوده است که ایزد تقدیر و پیشگویی بوده است. لذا اگر نام هبل مأخوذ از اِئا بعل بگیریم به خطا نرفته ایم. می دانیم در تورات این نام را آبل (ائا-بل) تلفظ میکنند. نام نابو (شخص نامیده و اعلام شده) به وضوح گویای نام اسماعیل است. ضمن همین نامه است که متوجه ترکیب بسیار محمتل ائا-بعل نام بت کعبه هبل شدم. قبلاً در حاشیه چرخیده بودم."

تثلیث بابلی انکی، مردوک و نینازو/آداد در هئیت سوشیانتهای زرتشتیان

نگارنده اخیرا پس از سه دهه تحقیق مداوم سرانجام ریشهٔ معضل تثلیث خدایان معروف هندوان یعنی **برهما** (خالق دانا)، **ویشنو**(مسلط بر همه)/کرشنا و **شیوا**(خجستهٔ ویرانگر) و تثلیث مسیحی **پدر** (انکی، خدای زمین و آبهای ژرف و خرد)، **پسر**(مردوک، یعنی سرکوبگر پسر انکی) یا **نی نازو**(سرور شفابخش پسر دیگر انکی) و **روح القدس** (در اصل خدای رعد و توفان، **آداد** برادر توأمان انکی) را با ریشهٔ تثلیث بابلی **انکی**(خدای خرد)، **مردوک**(خدای منجی) و **آداد**(خدای توفان و رعد) دریافت و این دستاورد مهم زمینه را برای پیدایی اساس باور زرتشتی سه منجی موعود زرتشتی یعنی **سوشیانتها** (در اساس به معنی آرامی آن یعنی **سواران**) فراهم نمود. چه بی شک نامهای پهلوی **هوشیدر** (دانا)، **هوشیدر ماه** (دانای بزرگ= **مهدا**، مهدی) و **سوشیانت** (دادگر نیک) یا همان **استوت ارته** (استوار کننده عدالت) به ترتیب از القاب ایرانی و هندی **انکی** (یعنی **اهورامزدا** و **برهما**)، **مردوک**(در چم ایرانیش بسیار دانا) و **نی نازو** (سرور شفابخش جهان زیرین= عیسوی تورات، نرگال) پدید آمده اند.از قرار معلوم زمانی که دوران عظمت سیاسی سرزمین بابل توسط هخامنشیان به سر آمد، این تثلیث برای تسلی خاطر مردم بابل توسط کاهنان بابلی پدید. ایرانیان شکست خورده بعد هخامنشیان نیز برای تسلی خاطرشان این باور بابلی را در هئیت ایرانی شده اش یعنی سه سوشیانت خلفهای موعود زرتشت در آورده اند، بر این مبنا که در آغاز هزاره های بعد زرتشت به توالی ظهور خواهند نمود. یهود و مسیحیان و مسلمین نیز به نوبهٔ خویش همین جریان فرهنگی موعود باوری را از بابلیان/ایرانیان به ارث برده اند. در اینجا مقالهٔ مربوط به منجیان موعود زرتشتی را به عنوان آخرین رهاننده از ماهنامه موعود نقل می نمائیم:

آخرین رهاننده (ماهنامهٔ موعود، ۱۱خرداد ۱۳۸۴)

سهیلا صلاحی اصفهانی

از آنجا که اعتقاد به موعود آخرالزمان فصلی مشترك میان ادیان مختلف است، در این مقاله تلاش شده تا گزارشی کوتاه از باور زرتشتیان در این خصوص ارائه گردد، باشد که در پیشگاه حضرت ولی عصر،علیه‌السلام، پذیرفته شود.
در اعتقادات کهن ایران، هستی عمری دوازده هزارساله دارد که به چهار دوره سه‌هزارساله تقسیم می‌شود:

۱. سه‌هزار سال نخستین زمانی است که جهان مینوی است، آفرینش بالقوه است و تنها در اندیشه اهورامزدا وجود دارد.

۲. سه‌هزار سال‌دوم زمانی‌است‌که جهان رنگ مادی به خود می‌گیرد، آفرینش پاك‌است وآلودگی به آن راه نیافته است.

۳. سه‌هزار سال سوم زمانی است که آفرینش دچار آلودگی می‌شود و نیروهای اهریمنی به سرزمین روشنایی می‌تازند و آمیختگی و کشاکش میان نیکی و بدی درمی‌گیرد.

٤. سه‌هزار سال چهارم روزگار جدایی و رهایی است. آفرینش آلوده و آمیخته در این دوران به سوی پیراستگی می‌گراید تا سرانجام به پاکی آغازین خویش بازگردد.

(۱) Saoshianta به طور خارق‌العاده ظهور می‌کند.

سنت مزدیسنان حاکی از این است که این سه منجی، سه برادر از پشت زرتشت هستند که ایزد « نریوسنگ » نئیریوسنگه (Nairyosangha) نطفه را حفظ کرده و به ایزدبانو آناهیتا می‌سپرد. ایزدبانو نطفه را در دریاچه«کانسه‌ایه» یا «کانسو» ((Kansaoya-Kansu نگهداری می‌کند. در آغاز هزاره یازدهم، دوشیزه‌ای از یك خاندان بهروز و پارسا و پرهیزگار در این دریاچه (هامون) به آب داخل شده واز آن نطفه آبستن می‌شود و «اوخشیت ارته» یا «هوشیدربامی» (۲) نخستین موعود و منجی متولد می‌شود. چون به سن سی‌سالگی رسد، از سوی اهورامزدا برانگیخته شده و به رواج دین می‌پردازد. برای هر یك از این سوشیانت‌ها، نشانه‌هایی در ظهور نقل است.
از علایم ظهور « هوشیدر » آن است که خورشید به مدت ده‌شبانه‌روز در میان آسمان بی‌حرکت می‌ماند و به هفت کشور روشنایی می‌بخشد. آنان که پاك‌دین و پرهیزگار نیستند، از این شگفتی آن چنان هراسان می‌شوند که جان باخته و می‌میرند و بدین طریق زمین از ناپاکان و بی‌دینان تهی می‌شود.
در آغاز هزاره دوازدهم، از همان خاندان بهروز پرهیزگار، دوشیزه‌ای به دریاچه هامون اندر شده و از نطفه زرتشت آبستن می‌شود، که پسری می‌زاید به نام « هوشیدرماه » (۳) . به سی‌سالگی که رسد، از سوی خداوند برانگیخته می‌شود و نشانه ظهور وی آن است که خورشید به مدت بیست‌شبانه روز در میانه آسمان بی‌حرکت می‌ماند. در زمان وی «اژی‌دهاك» (ضحاك) که در کوه دماوند به زنجیر بسته است، بند گسسته و در زمین به بیداد و ستم می‌پردازد. پس به فرمان اهورامزدا، گرشاسب از سرزمین زابل رستاخیز کرده و آن ستمگر ناپاك را تباه می‌کند.

در پایان هزاره دوازدهم، برای سومین بار از خاندان بهروز پارسا، دوشیزه‌ای به آب دریاچه هامون داخل شده و آخرین رهاننده یا «سوشیانت» (استوت - ارته) (٤) موسوم به سوشیانت از وی زاییده می‌شود. چون به سی‌سالگی رسد، نشانه ظهور، مردم را بشارت می‌دهد و این نشانه، بی‌حرکت ماندن خورشید در میانه آسمان به مدت سی شبانه‌روز است. (٥) در توصیف سوشیانس آورده‌اند که وی دارای فر کیانی است. غذایش از سرچشمه مینوی است; از پیکرش مانند خورشید چنان فروغ بتابد که در دورترین کشور روی زمین نمودار باشد; گوئیا با شش چشم جهات ششگانه زمین را می‌نگرد. او خلایق را که به گرد وی جمع می‌آیند به ستایش پروردگار امر می‌کند. (٦)
معاونان و یاران « استوت ارته » پیروزمند نیز با او ظهور کنند، کسانی که نیك‌اندیش، نیك‌گفتار، نیك‌کردار و به‌دین‌اند. کسانی که هیچ وقت قولی که با زبان خویش داده‌اند نشکنند و از مقابل آنان ، عفریت‌خشم نابکار فرار کند، آنان پانزده مرد و پانزده زن هستند که در نو نمودن جهان از یاران سوشیانت می‌باشند. اسامی برخی از آنان چنین است: کیخسرو، طوس، گودرز، گرشاسب، نریمان و ... (اسامی زنان در جایی ضبط نشده است) (٧) .
هنگام ظهور آخرین موعود دین زرتشت‌حوادثی اتفاق می‌افتد که در زیر به بعضی موارد اشاره می‌شود:
١. روز نشور فرا می‌رسد و مردگان برمی‌خیزند.
٢. زمین و آسمان از موجودات خود تهی می‌گردند.
٣. انجمنی عظیم برای داوری و حساب کردار بندگان فراهم می‌آید.
٤. درباره هر یك از ارواح گذشته، فرمان یزدانی صادر می‌شود.
٥. فرقه نیکان از زمره بدکاران جدا می‌شوند.
٦. ستاره دنباله‌داری به نام گوچهر بر زمین می‌افتد و شعله‌ور می‌شود.
٧. همه معادن و فلزات گداخته می‌گردند و چون سیل روان می‌شوند. آن مایع گداخته برای نیکان چون شیر گرم و ملایم خواهد شد. لیکن بدکرداران و دروغگویان طعمه آن سیل آتشین می‌شوند.

در مصاحبه موبد زرتشتی اسفندیاری با ماهنامهٔ موعود که ذیلاً نقل میگردد، وی بدون اطلاع از اساس بابلی این باور نظریات نسبتاً درستی از اساس باور منجیان موعود زرتشتی بدست داده است.

از کیومرث تا سوشیانس(ماهنامهٔ موعود، شمارهٔ ۲، ۲۴شهریور ۱۳۸۲)

اشاره:
عقیده به ظهور «موعود» مخصوص به دین یا ملت خاص نیست. هر یك از ملل منتشر در عالم به نوعی برای این اعتقاد اقرار آورده اند و برای رهایی جهان از چنگال ظلم و تباهی ، ظهور منجی آخرالزمان را انتظار می کشند. «سوشیانس مزدیسنا» به منزله «کرشنای » برهمنان و «بودای پنجم » بودائیان مورد قبول همه زردشتیان می باشد، آنان منتظر سه موعود می باشند و قائل به وجود هزار سال فاصله میان هر یك از آنانند. «این موضوع در اوستا و کتب پهلوی و پازند و پارسی مشروحا با یك زبان شاعرانه و تعبیرات بسیار دلکش و عالی بیان شده است در اوستای عهد ساسانیان نسك مخصوصی راجع به سوشیانس بوده است » بنابر اعتقاد زردشتیان ، طول جهان دوازده هزار سال خواهد بود که خود به چهار دوره یا عهد سه هزارساله تقسیم می شود.
با مراجعه به منابع دینی زردشتیان بویژه فصل اول «بندهشن » دریافته می شود که در سه هزار سال آغازین از عمر جهان ، اهورا مزدا عالم روحانی فروهر را آفرید و پس از آن ، جهان جسمانی را پدیدار ساخت، عمر این دوره از حیات جهان نیز سه هزارسال بطول انجامید.
در عهد سوم ، طغیان اهریمن موجب پدیدار شدن تباهی و رنج شد تا آنکه در سه هزارساله چهارم، زردشت نمودار گردید.
دهمین هزاره ، سرآغاز سلطنت پیامبر ایرانی است.
در آغاز هر یك از هزاره یازدهم و دوازدهم بالاخره ، آخرین هزاره از عمر جهان پسران زردشت نمودار خواهند شد. به هر «سه پسر زردشت که در آخرالزمان تولد یا بند سوشیانس نام داده اند بخصوص این اسم برای تعیین آخرین موعود تخصیص یافته است و او آخرین مخلوق اهورا مزدا خواهد بود. دریسنا٢٦ فقره ١٠ آمده است:
«ما به فروهر پاکان از نخستین بشر کیومرث تا سوشیانس درود می فرستیم».

با این مقدمه به سراغ «موبد موبدان» اسفندیاری ، عالم روحانی زردشتین ایران میرویم تا در محل انجمن زردشتیان ، با ایشان درباره «موعود» گفتگو کنیم.

موعود: لطفا مختصری درباره تاریخ موضوع موعود در آیین زرتشت بفرمایید؟

موبد اسفندیاری: به طوری که می دانید در مذهب زرتشتی عقیده به موعود آینده یا "سوشیانت" یکی از عقاید بسیار قدیم ایرانی است و نیاکان ما حتی پیش از زرتشت به ما بشارت داده بودند که امیدوار باشیم که پایان شب سیه سپید است و این امید باعث شد که ایرانیان بعد از هزار سال تحمل ظلم و ستم ضحاك تازی یعنی حکومت بابلیها و کلدانیها وقتی که کاوه آهنگر قیام کرد و آن چرم پاره پیش بندش را سر نیزه کرد و به قصد خونخواهی راه افتاد مردم هم دنبالش رفتند و ضحاك را شکست دادند و فریدون را بر تخت نشاندند. این از مظاهر امید و امید داشتن بود. در مقابلش یکی از عقاید بوداییها این است که هر وقت گرفتار سختی و زحمت فوق العاده ای شدند خودکشی کنند و در مذهب بوداییها خودکشی یکی از کارهای صواب شمرده می شود که آن را «هاراکیری» می نامند و معتقدند که این افراد مستقیم می روند نیروانا. نیروانا هم یعنی نابودی و می گویند که ما در اصل نابود بودیم و به خاطر گناهی که کردیم خداوند این کالبد هستی را به ما داد وقتی هم مردیم دیگر از هر رنج و بلایی آسوده می شویم.

موعود: یعنی می فرمایید اعتقاد به منجی موعود در دین زرتشت منشا صرفا امیدآفرینی دارد؟

موبد اسفندیاری: بله فقط امید است البته بعدا مببینیم که یکی از پادشاهان ایران قبل از زردشت به نام کیخسرو زنده از دنیا رفته است و جزء جاودانیهاست. الان ما نمازی داریم به نام نماز تندرستی و برای عده زیادی از اینها نماز تندرستی می خوانیم یعنی نمرده اند، مثلا بهرام شاه ورجاوند ، دستور پشوتن ، کیخسرو پادشاه، هوشیدرماه و سوشیانت را جزء جاودانیها مبدانیم که بعد از اینکه بشر با نیروی خودش شر را شکست مبدهد زمین آماده مشود برای پیشبرد خیر. آن وقت این موعود آینده مبآید. که این موعود آینده پیش از زرتشت سه گروه بوداند: یکی هوشیدران (خردمندان) سوشیانتها (خیرخواهان) و فرشوکرتها (نوکنندگان) و معتقدند خداوند همیشه اینها را زنده نگه می دارد تا بشر را راهنمایی کنند. زرتشت هم وقتی ظهور فرمود گفت: «که من هم یکی از این سوشیانتها هستم . یعنی من از خیرخواهان شما هستم.»

موعود: لطفا بفرمایید در کدامیك از منابع دینی شما به ظهور موعود اشاره شده است؟

موبد اسفندیاری: بله در فروردین یشت. مبدانید که تمام یشتها بجز یکی دو تا متعلق به زمانی قبل از زرتشت است.

موعود: سوشیانت یا سوشیانس از نظر لغوی یعنی چه ؟

موبد اسفندیاری: یعنی خیرخواه ، شیانتا یعنی آرزومند، آرزو کردن ، خواهش کردن و «ساو» که بعدا به «او» تبدیل شد یعنی خوبی. پس سوشیانت یعنی خیرخواه.

ما معتقدیم که این فرمانده روز آخرت یعنی قیامت یك نفر خواهد بود به نام سوشیانت و سوشیانت یعنی هم خیرخواه و هم نجات دهنده ولی البته او نمی آید دین جدیدی دایر کند او می آید عدل و داد و انصاف را در دنیا رواج بدهد پیش از ظهورش دنیا مثل امروزه گرفتار جنگ و جدال و بی انصافی و مردم آزاری و تقلب و دروغگویی و هر گونه بداندیشی و بدگفتاری و بدکرداری هست و او مبآید برای اینکه نیك اندیشی و نیك گفتاری و نیك کرداری و عدل و داد و صلح و دوستی را در پیش عالمیان برقرار کند. پس همراه سوشیانت یك عده ای از ارواح درگذشتگان پاك و پارسا هم به همراه او خواهند آمد و در رکاب او برای پیشبرد مرامشان همراهی خواهند کرد.

موعود: بفرمایید طبق اعتقاد شما ماموریت سوشیانت در وقت ظهور چیست؟

موبد اسفندیاری: ما معتقدیم که این سوشیانت وقتی می آید دین تازه ای نمی آورد بلکه می خواهد عدل و داد را برقرار کند و البته شرط دارد. به شرطی که ما (بشر) زمینه را آماده کرده باشیم برای شنیدن حرفهایش و گرنه ، نه او خواهد آمد و نه خدا او را خواهد فرستاد و انسان وظیفه مهمی دارد در از بین بردن شر.

موعود: ظهور سوشیانت چه علائم و نشانه هایی دارد؟

موبد اسفندیاری:نوشته اند اول سه تا سوشیانت می آیند. اولی که می آید خورشید ده شبانه روز در وسط آسمان می ایستد و غروب نمی شود، دومی که می آید خورشید ۲۰ روز وسط آسمان می ایستد و غروب نمی شود و وقتی سوشیانت یعنی آخرین موعود می آید خورشید یك ماه تمام وسط آسمان می ایستد و غروب نمی کند: هنوز کسی نفهمیده که مقصود و فلسفه این حرف چیست، چون اینجور چیزها اغلب نتیجه و معنی فلسفی دارد. مثلا وقتی می گوییم که فلان پیغمبر کور را بینا کرد یا مرده ای را زنده کرد مردم ساده و عوام همان ظاهرش را مبگیرند در حالیکه در واقع

کور آدم نفهم و نادان و بی علم است وقتی دین پیدا کرد ، علم پیدا کرد مثل کوری بوده است که بینا شده است و می گوییم:
بود مرده آنکس که نادان بود که بی دانشی دشمن جان بود.
موعود: ببخشید جناب موبد منظور من معجزات نبود. سؤالم این است که وقتی سوشیانت بخواهد ظهور کند چه علائم طبیعی در زمین و آسمان و یا در خود اجتماع به وجود خواهد آمد؟
موبد اسفندیاری: اینها تمام فرضیه است هر چه هم که بگوییم فرضیه است.
ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است
موعود: ضمن صحبتهایتان فرمودید که مؤمنان باید خودشان را آماده کنند برای ظهور سوشیانت این آماده شدن به چه معنی است؟
موبد اسفندیاری: یکی از موبدان زمان ساسانی این مطلب را گفته است که سوشیانت وقتی می آید که شما همه یکی باشید متحد، یکدل و یك زبان باشید و زندگی مسالمت آمیز با هم داشته باشید.
موعود: آیا سوشیانت (موعود زرتشتیان) به هنگام ظهور یارانی هم دارد؟
موبد اسفندیاری: بله تمام این جاودانیها از یاران او محسوب می شوند.
موعود: با پوزش از جناب موبد و تشکر از ایشان که علی رغم وجود مشکلات و مراجعه کنندگان فراوان چنددقیقه ای از وقت خود را برای پاسخگویی به سؤالهای ما اختصاص دادند. امیدواریم در فرصتی دیگر امکان پاسخگویی به دیگر سؤالها را فراهم سازند.
ماهنامه موعود- شماره۲

سومین خدای تثلیث موعودهای بابلی آداد/داگون در فرهنگ مقابله گر رسولان مسیحی به نقش منفی دجّال در آمده است

آداد خدای معروف رعد و توفان وباران و غلات و احشام کهن سامیان در سمت سوریه و فلسطین همچنین به نام **داگان** (خدای غلات) معروفیت یافته بوده است. چون وی در نزد مردمان سامی سمت بابل به عنوان آخرین خدا-منجی تثلیث خدایان بزرگ به شمار میرفت. از اینجا بوده که وجود وی به عنوان آخرین خدای موعود و منجی با نقش عیسی مسیح به عنوان تنها منجی آیندهٔ بشریت در تضاد می افتاد و لابد از اینجاست که وجود وی به عنوان **آنتی کریست** یعنی ضد عیسی مسیح مقبول بنیانگذاران مسیحیت (رسولان مسیحی) گردیده و به رسمیت شناخته شده است. جالب است که نام **دجّال** را در زبان عرب هم میتوان **خدای باران**(داج-ال=داگان، آداد) و هم به **بسیار دروغگو** معنی نمود. مطابق روایات اسلامی دجال دو **کوه** با خود دارد یکی شبیه کوه نان و دیگری شبیه کوهی است که **چشمه های آب صاف** در آن جاری باشد و مردمان تشنه و گرسنه از او متابعت می کنند. از طرف دیگر چون ساحر است به چشم مردم چنان می نمایاند که بهشت و دوزخ با اوست: از آسمان به دستور وی **باران** می بارد و زمین گیاه می رویاند. اختیار گنجهای زمین با اوست. مرده را زنده می کند و با صدایی که تمام جهانیان می شنوند ندا می کند: منم دجال. دجال خری دارد که از لحاظ شکل و هیئت از خودش عجیبتر می باشد. نام خر دجال را که به رنگ پوست پلنگ است حساسه نوشته اند. چهار دست و پایش تا زانو سیاه و از زانو به پایین سفید است.

بنابر این **خر دجّال** بیش از همه چیز نشانگر **خدای احشام** به شمار رفتن **داگان/تیگریس(دجله)/ آداد** است. جالب است که نام سومری این خدای رعد و باران یعنی **ایشکورا** به معنی کوهستانی بوده است. این نام سومری از سویی می توانست در زبانهای سامی به معنی **شکرگزار** و یا **نمازگزار** گرفته شود که لابد از اینجاست دومین منجی موعود/سئوشیانت دوم اوستا **اوخشیت نمنگهه** یعنی پرورانندهٔ نماز نام گرفته است؛ که به جای مانی است و آن از سوی دیگر در همین زبانهای سامی معنی دارای اسب یا خر قرمز و خوش رنگ (=**اشقر** در زبان عرب) را می دهد که خر دجّال متصف بدان است. این ایزد کهن سامیان در نقش مثبتش در نزد رسولان مسیحی **روح القدوس** (روآچ الوهیم) نامیده شده است که در اصل به معنی **خدای توفان** و **باران** است. این خدای باران و رعد معروف سامیان در نزد کاسیان(نیاکان باستانی لران) **هودها**(هداد، آداد، ایزد تندر) و **بوریاش**(باران و توفان) نامیده می شده است که در قرآن تحت نام **هود** پیغمبر ملکوتی توفان سرد قوم عاد (مردم انجمنی دوردست= مغان /کاسیان) به شمار آمده است . وی در اساطیر کهن خاورمیانه تحت نام **هاروت (نینورتا، گیدار)** به همراه **ماروت** (ایزد جنگ و طوفان، بهرام/ایندره) همکاران ایزد/الهه زمین در تأمین باد و باران اند. اینان همانند **مهدی موعود شیعیان** محبوسین چاهی در سمت **بابل** به شمار می آیند که تا روز رستاخیز در آنجا خواهند بود. جالب است جایگاه حبس و زندگی **دجّال (دغل، خواجه** نصیرالدین طوسی) و خراساطیریش (هلاکو) نیز چاهی است در آن سمت، که با قید نام اصفهان ذکر گردیده است. این ایزد کهن سامی در نقش منفی اش در اساطیر اسلامی شیعی تحت نام **سفیانی** (دارای استر تیز رو)هم که در رابطه با روز رستاخیز موعودها است، بسیار معروف است.

دجّال (آنتی کرایست) در کتاب مقدس

مترجم: اسماعیل نعمت اللهی، ۱۴بهمن۱۳۸۳

اشاره: در تمام ادیان ابراهیمی موضوع ظهور »دجال« در آخرالزمان مطرح شده است. امّا اینکه دجال کیست، چه ویژگی هایی دارد، چگونه ظهور می کند و... موضوعاتی است که کمتر در مورد آنها اتفاق نظر وجود دارد. آنچه در پی خواهد آمد ترجمه مطلبی است که در ذیل مدخل دجال (antichrist) در دایرة المعارف کاتولیك (Catholic Encyclopedia) آمده است . این مقاله اطلاعات جامعی را در زمینه نگاه کتاب مقدس به موضوع دجال به دست می دهد. با سپاس از مترجم محترم و حجة الاسلام و المسلمین حسین توفیقی که زحمت مقابله و تصحیح این ترجمه را پذیرا شدند، توجه شما را به این مقاله جلب میکنیم.

پیشوند anti (ضد) در ترکیب معانی متفاوتی دارد: antibasileus به معنای پادشاهی است که دوران فترتی را پر می کند؛ antistrategos به معنای کنسول فرماندار [استان قدیم روم] است؛ antihoupatos در روم قدیم به معنای فرماندار کل بوده است؛ در هومر antiheos شخصی است که از لحاظ نیرو و زیبایی به خدا می ماند، در حالی که در آثار دیگر نمایانگر خدای ستیزه جو است. اگر صرفاً از قیاس پیروی کنیم، می توانیم antichristos را به شخصی

تفسیر کنیم که از لحاظ سیما و نیرو به «مسیح» شباهت دارد؛ امّا راه مطمئن تر این است که واژه مذکور را طبق کاربرد آن در کتاب مقدس و [زبان] کلیسایی تعریف کنیم .

الف: معنای این واژه در کتاب مقدس

واژه دجّال (antichrist) تنها در رسائل یوحنا وارد شده؛ امّا ادعا شده است که در مکاشفه یوحنا، رسائل پولس و با صراحت کمتری در اناجیل و کتاب دانیال نیز مترادفهای این واژه به کار رفته است .

۱. در رسائل یوحنا

یوحنای قدیس در رسائلش فرض را بر این قرار داده که مسیحیان اولیه با آموزه مربوط به آمدن دجّال آشنا هستند: »شنیده اید که دجّال می آید« (رساله اول یوحنا، ۲:۱۸)؛ »و این۱ است روح دجّال که شنیده اید که او می آید« (رساله اول یوحنا، ٤:۳). اگر چه یوحنا از چندین دجّال سخن می گوید، ولی بین دجّالان بسیار و يك دجّال اصلی فرق می گذارد: »دجّال می آید. الحال هم دجالان بسیار ظاهر شده اند« (رساله اول یوحنا، ۲:۱۸). وی همچنین سیرت و رفتار دجّال را شرح می دهد: »از ما بیرون شدند لکن از ما نبودند« (رساله اول یوحنا، ۲:۱۹)؛ »دروغگو کیست جز آنکه مسیح بودن عیسی را انکار کند؟ آن دجّال است که پدر و پسر را انکار می نماید« (رساله اول یوحنا، ۲:۲۲)؛ »و هر روحی که عیسی مسیحف مجسم شده را انکار کند از خدا نیست و این است روح دجال« (رساله اول یوحنا، ٤:۳)؛ »زیرا گمراه کنندگان بسیار به دنیا بیرون شدند که عیسی مسیحف ظاهر شده در جسم را اقرار نمی کنند: آن است گمراه کننده و دجال« (رساله دوم یوحنا، ۷). همچنین یوحنا زمان آمدن دجّال را »ساعت آخر« تعیین می کند (رساله اول یوحنا، ۲:۱۸)؛ علاوه بر این، وی معتقد است که او «الان هم در جهان است» (رساله اول یوحنا، ٤:۳).

۲. در مکاشفه

تقریباً همه مفسران دریافته اند که دجّال در مکاشفه یوحنا ذکر شده است؛ امّا در مورد باب خاصی که در آن از وی یاد شده، اتفاق نظر ندارند. برخی به «وحش» در آیه ۷ باب ۱۱ ، برخی۲ به «اژدهای [بزرگ] آتشگون» در باب ۱۲، و دیگران نیز به وحشی »که ده شاخ و هفت سر دارد« در باب ۱۳ و آیات بعدی اشاره می کنند؛ در حالی که بسیاری از محققان، دجّال را بر وحشی که »دو شاخ مثل شاخ های بره« داشت و «مانند اژدها» سخن می گفت (۱۳: ۱۱ و آیات بعدی) یا بر وحش قرمزی که »هفت سر و ده شاخ داشت« (باب ۱۷) یا سرانجام، بر شیطانی که«از زندان خود خلاصی خواهد یافت » و امت ها را گمراه خواهد کرد (۲۰: ۷ و آیات بعدی) منطبق می دانند. شرح مفصل دلایلف له و علیه هر يك از این نظریات، به بحث کنونی ما ارتباطی ندارد.

۳. در رساله پولس

یوحنای قدیس مفروض می گیرد که آموزه مربوط به آمدن دجّال در نزد خوانندگانش شناخته شده است. مفسران براین باورند که این آموزه از طریق نوشته های پولس مقدس در مسیحیت شناخته شده است. یوحنای قدیس علیه بدعت گذاران زمانه اش اصرار می ورزید که کسانی که راز تجسّم را انکار می کنند اَشکال کمرنگی از دجّال بزرگ آتی هستند. دجّال در رساله دوم پولس به تسالونیکان (۲: ۳ و آیات بعدی، ۷ – ۱۰) به طور کامل تری وصف شده است. در کلیسای تسالونیك به واسطه این اعتقاد که دومین ظهور مسیح قریب الوقوع است، اضطراب هایی پدید آمد. این تصور تا حدودی ناشی از فهم نادرست آیه ۱۵ و آیات بعدی باب چهارم از رساله پولس به تسالونیکان و تا حدودی ناشی از دسیسه های گمراه کنندگان بود. به منظور بر طرف کردن این اضطراب ها بود که پولس مقدس دومین رساله خود را به تسالونیکان نوشت و به ویژه، آیات ۳ تا ۱۰ باب دوم را درج کرد. آموزه پولس چنین است: پیش از »روز مسیح«، »ارتدادی« رخ خواهد داد و »مرد شریر« ظاهر خواهد شد. وی در هیکل (معبد) خدا می نشیند و خود را چنان می نمایاند که گویی خداست؛ او با قدرت شیطان و آیات و عجایب دروغین عمل می کند؛ آنهایی را که محبت راستین را نپذیرفتند تا نجات یابند، گمراه می کند؛ امّا عیسی خداوند او را با نفَس دهان خود هلاك خواهد کرد و به تجلی ظهور خویش او را نابود خواهد ساخت .امّا در مورد این زمان، » آن سرّ بی دینی الان عمل می کند فقط تا وقتی که آن که تا به حال مانع است از میان برداشته شود. خلاصه آن که، پیش از »روز مسیح«، »مرد شریر« که در رساله یوحنا به دجّال معروف است ظاهر خواهد شد؛ پیش از ظهور »مرد شریر«، »شورش« یا ارتداد بزرگی به وقوع خواهد پیوست؛ این ارتداد نتیجه « سرّ بی دینی ای» است که الان عمل مکند و به گفته یوحنا، خود را در اینجا و آنجا با اشکال کمرنگ دجّال نمایش می دهد. یوحنا سه مرحله پیدایش شرارت را معرفی می کند: خمیر مایه شرارت؛ ارتداد بزرگ و مرد

شریر. امّا منظور تعیین دقیقتر زمان حادثه اصلی، قیدی را اضافه می کند؛ وی ابتدا چیزی را به عنوان شیء (to datechon «آنچه») و سپس به عنوان شخص۳ (ho hatechon »آنکه«) وصف می کند که از وقوع حادثه بزرگ جلوگیری می کند: » فقط تا وقتی که آنکه تا به حال مانع است از میان برداشته شود« [رساله دوم پولس رسول به تسالونیکیان، ۲: ۷.م]. در اینجا تنها می توانیم نظریات عمده راجع به معنای این قیدی را برشماریم، بدون آنکه از ارزش آنها سخن بگوییم:

مانع حادثه اصلی، »مرد شریر«است؛ حادثه اصلی، ظهور دوباره عیسی مسیح است گریم Grimm ، سیمار Simar مانع امپراتوری روم است؛ حادثه اصلی که از آن جلوگیری شده، »مرد شریر« است (اغلب آباء لاتینی و مفسران بعدی).

رسول به اشخاص و حوادث زمان خود اشاره می کند؛ مانع (Katechon) و «مرد شریر» به طرق مختلف بر امپراتورانی مانند تیتوس (Titus)، نرون(Nero)، کلاودیوس (Claudius)، و غیره منطبق شده است (متکلمان پروتستان که پس از قرن هفتم می زیستند).

رسول مستقیماً به اشخاص و حوادث معاصری اشاره می کند که با این حال، نمونه هایی از «مانع» (Katechon)، «مرد شریر» و روز مسیح در آخرالزمان هستند؛ به عنوان مثال خرابی اورشلیم [به سال ۷۰ میلادی] نمونه ظهور مجدد مسیح است (دالینگر.Dalinger).

قبل از رها کردن نظریه پولس در باب دجال، می توان پرسید که پولس آموزه خود را از کجا به دست آورده است؟ در اینجا نیز با پاسخهای مختلفی مواجه می شویم:

پولس قدیس صرفاً نظر خود را بر اساس سنت یهودی و تصویرپردازی دانیال و حزقیال نبی بیان می کند. این نظریه مورد تأیید برخی از نویسندگان پروتستان قرار گرفته است .

رسول اندیشه ای را بیان می کند که از طریق آموزه آخرالزمانی عیسی مسیح در عالم مسیحیت ارائه شد. این نظریه را دالینگر(Dalinger) بیان کرده است.

پولس قدیس نظریه خود در مورد دجّال را از کلمات مسیح، پیش گویی دانیال، و حوادث معاصر به دست آورده است. این نظریه را نیز دالینگر مطرح کرده است .

رسول پیشگویی را بیان کرده که از طریق الهام از روح القدس دریافت کرده است. مفسران کاتولیك عموماً طرفدار این نظریه اند.

٤. در اناجیل و کتاب دانیال

پس از مطالعه تصویر دجّال در رساله پولس به تسالونیکیان، « مرد شریر»در کتاب دانیال (۷: ۸، ۱۱، ۲۰، ۲۱)، جایی که رسول »شاخ کوچك« را وصف می کند به راحتی شناخته می شود. نمونه ای از دجّال در کتاب دانیال ۸: ۸ و آیات بعدی، ۲۳ و آیات بعدی، ۱۱: ۲۱ – ٤٥ در قالب انتیخوس اپیفانه (Antiochus Epiphanes) یافت می شود. بسیاری از مفسران در آمدن مسیح های دروغین و پیامبران دروغین (متّی ۲٤: ۲٤؛ مرقس، ۱۳: ٦، ۲۲؛ لوقا، ۲۱: ۸)، «مکروه ویرانی» (متّی: ۲٤: ۱٥)، و کسی که «به اسم خود می آید» (یوحنا، باب پنجم: ٤۳) اشاره های کم و بیش آشکاری را به دجّال دریافته اند.

ب – دجّال در زبان کلیسایی

بوست (Bousset) بر این باور است که در میان یهودیان افسانه کاملاً تکامل یافته ای وجود داشت که توسط مسیحیان پذیرفته شد و توسعه یافت؛ و این افسانه از مفاهیمی که در مکاشفه یوحنا دیده میشود در نقاط مهمی انحراف یافته و با آن متناقض است. به عقیده ما بوست نظریه خود را به طور کامل اثبات نکرده است، نظر وی در باره توسعه مفهوم دجّال توسط مسیحیان از مزایای يك نظریه ابتکاری فراتر نمی رود. در اینجا ضرورتی ندارد به بررسی اثر گونکل (Gunkel) بپردازیم که در آن اندیشه دجّال را به اژدهای ما قبل تاریخی عمق دریا ردیابی می کند؛ این نظریه نیز شایان توجهی بیشتر از اوهام اساطیری سایر نویسندگان نیست.

پس مفهوم حقیقی دجّال در زبان کلیسایی چیست؟ سواز (Suarez) بر این باور است که این يك امر اعتقادی است که دجّال شخصی خاص یعنی دشمن برجسته مسیح است. این نظریه عقیده کسانی را که دجّال را به مجموعه کامل کسانی که با عیسی مسیح مخالفند یا به مقام پاپی (Papacy) تفسیر می کنند مردود می شمارد. بدعت گذاران والدنسی

(Waldensian) و البیجنسی (Albigensian)، ونیر وایکلیف (Wyclif) و هوس (Hus) پاپ را دجّال نامیده اند؛ امّا آنها این اصطلاح را صرفاً به طور استعاره به کار برده اند. تنهاپس از دوره نهضت اصلاح طلبی (Reformism) بود که این نام به مفهوم واقعی اش در مورد پاپ به کار رفت. از آن پس این امر عملاً در آیین لوتریان داخل شد و از سال ۱۸٦۱ به بعد، به شدت مورد حمایت و دفاع آنان در مجله الهیات لوتری (Zeitschrift) fur lutherische Theologie قرار گرفت. گفته می شود که این تغییر از کلیسای واقعی به قلمرو سلطنت دجّال بین ۱۹ فوریه و ۱۰ نوامبر ٦۰۷ میلادی به وقوع پیوسته است؛ زمانی که پاپ بونیفاس سوم (Boniface III Pope) از نیوتن (Newton) امپراتور یونان لقب «رئیس همه کلیساها» را برای کلیسای روم دریافت کرد. در تایید این تاریخ به مکاشفه یوحنا(۱۳: ۸) توسل جسته اند و از آیه ۳ باب یازدهم تخمین زده اند که پایان جهان احتمالاً سال ۱۸٦٦ میلادی خواهد بود. کاردینال بالارمین (Ballarmine) در جلد سوم کتاب «پیرامون رهبر روحانی روم» (De.Rom.Pont) نادرستی این نظریه را هم از دیدگاه تفسیری و هم از دیدگاه تاریخی اثبات کرد.

بر خلاف باور برخی از نویسندگان پیشین، مصداق فردی دجال، دیو (demon) نخواهد بود؛ شخصف شیطان تجسم یافته در قالب انسانی دجّال هم نخواهد بود. اگر توجیه مربوط به آیه ۱۷ از باب ٤۹ سفر پیدایش، همراه با توجیه حذف دان (Dan) از فهرست قبایل، چنانکه در کتاب مکاشفه (باب ۷) یافت می شود، صحت داشته باشد، وی شخصی انسانی و احتمالاً دارای اصل و نژاد یهودی خواهد بود. باید به خاطر داشت که سنت خارج از کتاب مقدس ((Scriptural– extra چیزی بیش از اطلاعات کتاب مقدس در باره دجّال به ما نمی دهد. در حالی که این اطلاعات برای متقاعد ساختن مؤمنان به تصدیق «انسان شریر» در زمان آمدن وی کافی هستند، فقدان هر گونه وحی قابل اعتماد دیگری باید ما را در برابر افکارباطل ایروینگیستها (Irvingistes) مورمون ها (Mormons) و اشخاص دیگری که اخیراً مدعی دریافت وحی های جدیدی شده اند، هشیار سازد.

بی مناسبت نیست که توجه خواننده را به دو رساله ای که توسط کاردینال نیومن فقید (Newman) در باره دجّال نوشته شد، جلب کنیم. رساله اول با عنوان «اندیشه، دجّال نزد پدران کلیسا» به بررسی زمان، دین،٤ شهر و آزار و اذیت های وی می پردازد. این رساله هشتاد و سومین شماره (Tracts for the Times) را تشکیل می دهد. رساله دوم به «اندیشه دجّال نزد پروتستانها» موسوم است .

٥ به منظور درك اهمیت رساله های کاردینال در باره مسئله دجال، باید توجه داشت که به مرور زمان چندین نظریه در باره ماهیت این دشمن مسیحیت ظاهر شد.

کاپ (Koppe)، نیچه (Nitzch)، استور (Storr) و پلت (Pelt) معتقد بودند که دجّال يك اصل شرارت آمیز است نه این که در قالب يك شخص یا حکومت تجسم یابد. این نظریه هم با نظریه پولس رسول متعارض است و هم با نظریه یوحنای رسول. هر دوی آنها این دشمن را به عنوان يك انسانی واقعی وصف می کنند.

نظریه دوم اذعان می کند که دجال، شخص است اما معتقد است که انسانی مربوط به گذشته است. دجّال به اشکال گوناگون بر نرون (Nero)،دیوکلتین Diocletian جولیان (Julian) ، کالیگولا (Caligula)، تیتوس (Titus) شمعون مجوسی (Simion Magus) شمعون پسر گیورا (Giora) کاهن اعظم، آنانیاس (Ananias) ویتیلوس ،(Vitellius یهودیان (jews) فریسیان (Pharisees) و متعصبان یهودی (jewish zeabts) منطبق شده است. امّا این نظریه از لحاظ سنتی وثاقت کمی دارد؛ علاوه بر آن، به نظر نمی رسد که با پیش گویی های پیامبرانه مطابق باشد و در مورد برخی از طرفدارانش، نظریه مذکور مبتنی بر این فرض است که نویسندگان مفلهَم نمی توانند از محدوده تجاربشان فراتر روند.

نظریه سوم تصدیق می کند که دجّال باید به صورت انسانی واقعی ظاهر شود، امّا این شخص واقعی را با نظام پاپی یکی می داند. لوتر (Luther)، کالوین (Calvin) زوینگلی (Zwingli) ملانکتون (Melanchthon) بوسر (Bucer)، بزا(Beza)، کالیکستوس (Calixtus)، بنگل (Bengel)، میکائلیس (Michaelis) و تقریباً تمام نویسندگان پروتستان اروپای برّی از حامیان این نظریه به شمار آمده اند؛ همین مطلب را می توان در مورد متکلمان انگلیسی: کرانمر Cranmer، لاتیمر (Latimer)، ریدلی (،(Ridley هوپر (Hooper) هاتچینسون (Hutchinson) تیندیل Tyndale ساندیس (Sandys)، فیلوپ (Philop)، جول (Jewell)، راجرز (Rogers)، فولکه (Fulke)، برادفورد Bradford، کینگ جیمز (King James) و آندروس (Andrewes) گفت. برامهال (Bramhall) اصلاحاتی را به این نظریه وارد کرد و پس از آن استیلای این نظریه در میان نویسندگان انگلیسی رو به زوال نهاد. همچنین نمی توان فرض کرد که

نظریه دجّال بودن پاپ به همان شکل مورد تایید پروتستان ها بوده است. آرتیوس (Aretius)، فوکسه (Foxe) ناپیرمید (Napier Mede) جوریو (Jurieu)، کانینگهام (Cunninghame)، فابر (Faber) و Woodhouse ود هاوس و هابرشون (Habershon) «پیامبر دروغین» یا دومین «وحش» در کتاب مکاشفه را بر دجّال و مقام پاپی منطبق کرده اند، به نظر مارلورات (Marlorat) کینگ جیمز داوبوز (Daubuz) وگالووی (Galloway) اولین «وحش» در مکاشفه چنین وضعیتی دارد؛ از این رو هر دو «وحش» توسط برایتمن (Brightman)، پاروسPareus، ویترینگا (Vitringa) گیل Gill بکمیر (Bachmair) فریزر (Fraser) کرولی (Croly)، فایش Fysh و الیوت Elliott شناسایی شده اند.

پس از مرور اجمالی نظریات پروتستان ها در باره دجّال، می توانیم برخی از اظهارات انتقادی کاردینال نیومن را درباره مسئله مورد بحث تصدیق کنیم .

اگر ثابت شود که بخشی از روحانیت کلیسا ماهیتی دجّالی دارد، تمام روحانیت، از جمله شاخه پروتستان، چنین خواهد بود.

نظریه دجّال بودن پاپ به تدریج توسط سه گروه تاریخی یعنی: البیجنسی ها (Albigenses) والدنسیها Waldenses و فراتسل ها (Fraticelli) بین قرون یازدهم و شانزدهم توسعه یافت. آیا اینان مفسرانی هستند که کلیسای مسیح باید تفسیر واقعی پیشگویی ها را از آنها دریافت کند؟

مدافعان نظریه دجّال بودن پاپ، خبطهای بزرگی در استدلال های خود مرتکب شده اند؛ به اعتقاد آنها برنارد مقدس (St.Bernard)، «وحش» در مکاشفه را بر پاپ منطبق نموده، در حالی که برنارد مقدس در عبارت مورد نظر از ناپاپ (Antipope) سخن می گوید؛ آنها به آبوت یواکیم (Joashim Abbot) به عنوان کسی که معتقد است دجّال به مقام پاپی (See Apostolic) ترفیع می یابد توسل می جویند؛ در حالی که آبوت در واقع معتقد است که دجال، پاپ را سرنگون می کند و مقام وی را غصب می کند؛ سرانجام اینکه آنها به سخن پاپ گریگوری (Gregory) کبیر استشهاد می جویند که گفته است: چون دجّال به مسیح شباهت دارد و پاپ تمثال مسیح است پس اگر پاپ جانشین واقعی مسیح است، دجّال باید تاحدودی به پاپ شباهت داشته باشد.

پی نوشت :

× برگرفته از: دائرة المعارف کاتولیك،ج ۱ .(Encyclopedia,The Catholic Volume ۱)

۱. تمام جملات، عبارات و کلمات مربوط به کتاب مقدس، حتی الامکان، از ترجمه فارسی کتاب مقدس نقل شده است (م).

۲. »و چون شهادت خود را به اتمام رسانند آن وحش که از هاویه برمی آید با ایشان جنگ کرده، غلبه خواهد یافت و ایشان را خواهد کشت« (مکاشفه یوحنای رسول، ۱۱: ۷). (م).

۳. رساله دو پولس رسول با تسالونیکیان، باب ۲: ٦: »و الان آنچه را که مانع است می دانید تا او در زمان خود ظاهر بشود« (م).

٤.. The Patrristic Idea ofAntichrist

٥.. Idea ofAntichrist The Protestan

مهر ایزد در فرهنگ اسلامی ایرانی در نقش پوریای ولی ادامه حیات داده است

مهرداد بهار به درستی مهرابه های مهرپرستان را منشأ زورخانه ها دانسته است:

استاد مهرداد بهار که به همراه پدر شریفشان ملک الشعرای بهار از نادر فرهیختگان مردمی سرزمین کهن مان بودند، اصل ورزش پهلوانی و زورخانه ای را به آیین مهرپرستی ایرانیان منتسب نموده است. این نظر با توجه به میدان گود زیرزمینی زورخانه ها که شبیه محوطه زیر زمینی غارهای معابد مهری است مستدل و منطقی می نماید. اینجانب مطلبی را در این باب از کتاب زین و ابزار استاد پورداود ضمیمه می نمایم که درستی نظر استاد مهرداد بهار را به سوی قطع و یقین رهنمون میگردد: استاد ابراهیم پورداود برای بررسی ریشه نام و نشان **گرز**(اصل میلهای پهلوانی) به دو واژهٔ اوستایی و سانسکریتی **وزر** (**واجر** به معنی وسیله کشتن و زدن، سلاح مخصوص ایندره/بهرام خدای رعد) و **گذا** (فروبنده و کوبنده) استناد می نماید که از مجموع گفتار وی بر می آید **وزر** نامی عام برای چند سلاح کشنده (از جمله گرز و تبرزین) بوده ولی **گذا** همان سلاحی قدیمی است که ما اکنون به نام **گرز** می شناسیم. استناد استاد پورداود به این هر دو نام در راه منطقی و درست آن صورت گرفته است چه حتی واژهٔ **وَزر** هم علی القاعده می توانست در پهلوی تبدیل به **گَزر** و **گُرز** شود(نظیر تبدیل بفر پهلوی به برف فارسی). اما سندی تاریخی که هم **ورز** و هم **گذا** (اصل میلهای پهلوانی) را سلاحهای مخصوص ایزد خورشید و جنگ ایرانیان یعنی مهر (میثره) نشان میدهد استاد پورداود نشانی آنها را در مهر یشت اوستا فقرهٔ ۱۰۱ مهر یشت و همچنین فقرات ۱۳۱و ۱۳۲ نشان میدهد که طبق آنها در گردونهٔ مهر **هزار گذا** و **یک ورز** نهاده شده است: "در مهر یشت پارهٔ۱۰۱ آمده: مهر پاک با یک زنش(زخم)**گرز**(گذا) اسب و مرد را با هم بر افکند. در مهر یشت پارهٔ ۱۳۱ آمده: در گردونهٔ مهر یک هزار **گرز**(گذا)ی آهنین خوب ساخته شده، انباشته شده است که به تندی اندیشهٔ آدمی پران و به تندی اندیشه بر سر دیوها فرود آید. در مهر یشت پارهٔ ۱۳۲ آمده در گردونهٔ مهر یک وزر(**گرز**) زیبای سبک پرتاب نهاده شده که صد بند و گره و صد تیغه دارد(نوعی خاصی از گرز) آن را به سوی مردان فرود آورد. وزری که از فلز زرد ریخته شده است و از زر سخت ساخته و استوارترین زین ابزار و پیروزمندترین زین ابزار است که به تندی اندیشهٔ پران و به تندی اندیشه به سر دیوها فرود آید." استاد پورداود در ادامه گفتارش می آورد: در فرهنگهای فارسی هشت واژه یاد شده که همگی به معنای گرز است: گوپال، کوپال(کوه پاره)، لخت(پاره کوه) سرپاس(سرپاش)، دبوس(تپوز، به ترکی یعنی عمود)، یک زخم و **میل**. استاد پورداود در این باب معنی لفظی همراه میل ورزش پهلوانی یعنی **کباده** را ناگفته نمی گذارد و آن را به معنی فارسیش **کمان** قید می نماید که لابد به تدریج در زورخانه ها به وزن و شکل آن افزوده و آن را سنگین تر ساخته اند تا از این نظر مفید واقع شود. هنوز نشانه های شکل کمانی اصلی آن(بنا به لغت اوستایی زفره= دهان) کاملاً حذف نشده است. لغت **کباده کشی** (=کمانکشی) نیز در کلمهٔ مترادف اوستائیش لفظ **ثنورتی** یعنی نام دیگر زفره/کمان مستتر است. نظر به منابع میترایی و مانوی مسلم می نماید از گرشاسب(در هم شکننده ستمگران) منجی روز رستاخیز نه **آترادات پیشوای مردان** قهرمان تاریخی دوره مادها بلکه در اصل خود **ایزد مهر**(معادل مردوک بابلیها) مراد بوده است. با این تفاصیل **پوریای ولی** (به لفظ اوستایی **پئورو ویرو**، یاور بسیار با شکوه و نیرومند) اصلی هم در اصل کسی جز ایزد **مهر** ایرانیان نباید منظور بوده باشد.نامی هم که به صورت **محمود قاتلی خوارزمی** به **بانی** اساطیری **زورخانه ها** داده اند با نام و نشان ایزد قبیله ای خورشید **خوارزم** (یعنی سرزمین خورشید)، **امرایی** به معنی **جنگی ستوده و جاودانی** به عبارتی **موعود(=محمود، محمد)** مطابقت دارد. این ایزد خوارزمی/ آلانی در اساطیر گرجی به صورت **امیران جاودانی** حفظ شده است. عناوین **ولی (ویرَ= ویلی، پهلوان یا یاور) و امیر** این خدا/پهلوان اسطوره ای حتی در اسامی و القاب **امیر المؤمنین علی ولی الله** شیعیان و صوفیان هم دیده می شود و نشان و یادگار فرهنگ مهرپرستی ایرانیان است که بدین صور به روزگار ما رسیده اند. این خود نتیجه میدهد که در اصل **خانگاهها** (در اصل به معنی **محل پرستش خورشید درخشان)** هم در ابتدا مراکز فرهنگی مهر پرستی بوده اند. گرچه دکتر سید احمد فردید، معروف به تئوریسین بنیادگرایان اسلامی نظری دیگر در این باب دارد: "خانقاه به يوناني «خسنو دوركئيو» مي‌شود. خسنوس يعني بيگانه، دوركئيو يعني «جاي اين»؛ دوركئيو در يوناني به جاي و گاه و اينها معني شده است. اين خانقاه و خسنو با مسكنت و مسكين هم‌ريشه است. مسكنت زده يعني بيگانه گشته. خانقاه يعني دارالمساكين. سابقاً در يونان يا در قرون وسطي غربايي به در مردم مي‌آمدند، فقير بودند، مردم به آنها چيزهايي مي‌دادند و جاي اينها را مي‌گفتند «خسنو دوركئيو» يعني «جاي غربا و مساكين» است؛ به معني خانقاه". بدین معنی خانقاه متضاد **آپادانا**(یعنی قصر بسیاربزرگ و مجلل) است که دلیل و سندی در تأیید درستی این نظر وجود ندارد. تفسیر کلمهٔ **خانگاه**(در اصل خوانگاه، خوَنگاه) به خانهٔ وقت هم عامیانه و غیر منطقی می نماید. به نظر میرسد حافظ شیرازی شاعر بلند آوازه ایران، مهرپرستی نسبتاً آشکار خود را از همین خانقاههای مغان مهری خود منطقهٔ فارس به ارث برده بوده است.

در خرابات مغان نور خدا می بینم — این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو — خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

احتمال بسیار دارد از **دیر مغان** بیت شعر معروف مولوی بلخی نیز نه آتشکده معمولی و روشن مغان زرتشتی بلکه همین نوع معبد زیر زمینی و تاریک مغان مهرپرستی اراده شده باشد که مراسم مذهبی مسیحی صرف شراب نان مقدس از ایشان تقلید گردیده است و مغان آسیای صغیر(موطن قسمت اعظم عمر مولوی) از همین گونه مهری بوده اند:

این صـــورت بت چیست اگــــر خـــانه کعبـــه است   این نـــور خـــدا چیست اگـــر دیـــر مغـــانـــه است

به نظر میرسد همین نوع مهرپرستی توأم با می پرستی مذهبی و به خلسه صوفیانه رفتن بوده است که در اوستای موجود و باز مانده از مغان زرتشتی عهد ساسانیان آن را به طور مکرر، دین به دروغ و ناراستی پرستندگان ایزد مهر(میثرو دروج) معرفی نموده و به صراحت با شّدت و حدّت نکوهش کرده است. بعداً این آیین به طورغالب با علوی گری و صوفی گری شیعی جایگزین گردید. درسایت فرهنگی فرهنگسرا چنین اطلاعاتی سطحی از **پوریای ولی خوارزمی** اساطیری عهد اسلامی (در واقع ایزد خورشید جنگاور و منجی مردمگرای مهرپرستان سرزمین خورشید=خوارزم) به دست داده شده است:

پهلوان محمود قتالي خوارزمي

پهلوان محمود قتالي خوارزمي مشهور به پورباي ولي يا پورياي ولي، از عارفان و جوانمردان اواخر قرن هفتم و اوايل قرن هشتم هجري است. در رياض العارفين درباره پهلوان محمود قتالي خوارزمي چنين آمده است:

«اسم شريفش پهلوان محمود مشهور به پوريا ولي (پورياي ولي) بين الخواص و العوام مشهور و معروف و بفضائل صوري و معنوي موصوف، احوال فرخنده مثالش در كتب تواريخ و تذكره شعرا و عرفا مذكور. گويند كسي در قوت و قدرت با وي برابري نكرده، بعضي او را پسر پورياي ولي دانسته و برخي اين لقب را بر خود آنجناب بسته (بهر حال) عارفي كامل و كاملي واصل بوده، حقايق و معارفي بسيار از وي بروز و ظهور نموده، مثنوي كنزالحقايق از منظومات منتسب به آن جناب است. بعضي از اشعار آن كتاب و گلشن (راز) بهم آميخته، غالباً بايد از كنزالحقايق بوده باشد، زيرا كه كتاب كنزالحقايق در سال ۷۰۳ صورت اتمام يافته و شيخ شبستري هفده سال بعد از آن گلشن را منظوم نموده. وفاتش در سنه ۷۲۲ هجري در خيوق خوارزم است. گويند در شبي كه وفات يافت، اين رباعي را گفت و علي الصباح مرده بر سجاده اش يافتند.»

امشب ز سر صدق و صفاي دل من   در ميكده آن هوش رباي دل من

جامي بكفم داد كه بستان و بنوش   گفتم نخورم گفت: براي دل مـن

پورياي ولي پهلوان نامداري بوده كه درماندگان را همواره ياري ميكرده است. به همين جهت ورزشكاران ايران نام او را هميشه بر زبان مي رانند و اشعارش را در زورخانها مي خوانند و كشتي گيران وي را هنوز از پيشروان خود ميدانند. اشعار زير از مثنوي كنزالحقايق منسوب به وی نقل ميشود:

بهشت و دوزخت با تست در پوست   چرا بيرون ز خود ميجوئي اي دوست

اگر تو خوي خوش داري بهر كـــــار   از آن خـويت بهشت آيد پـــديــــــدار

وگـر خـوي بـدت انـدر ربـــايــــد   از آن جـز دوزخــت چـيـزي نـيـايد

دهـان تـو كـليـداني است هـموار   زبــان تــو كــلــيــد آنـــرا نـــگـــه دار

بهشت و دوزخت را يک كليد است   كليدي اين چنين هرگز كه ديده است

كزو گه گل دمد در باغ و گـه خار   گـهي جـنـت گشايد زو گهي نـــار

زبانت را كليدي هـمـچـنـــان دار   بدان كت آرزو باشد بـــگـــــردان

در اين عالم نزن از نيک و بد دم   كه هم ابليس ميبايد هم آدم

آیا حدیث غدیرخم خبر یک واقعه ای تاریخی است یا اسطوره ای خدایگانی؟

جنبه هایی از این حدیث اسلامی معروف -که شیعیان روی صحت و درستی تاریخی آن تأکید فراوان میکنند و روایات سنیان هم به وجود خبر آن اقرار میکنند- موضوع را قابل تردید می سازد. از جمله اینکه چرا این موضوع پیش غالب مسلمین (اهل سنت) خبری اصیل گرفته نشده است. همچنین موارد به آسمان بلند نمودن محمد دست داماد و پسر عموی تنومندش علی ابن ابی طالب را به سیاقی که پیش عرب نا مرسوم و معنی لفظی ملالتبار **غدیر خم** یعنی **برکهٔ آب متعفن و بد بو** که به سبب مفهومش مکان مناسبی برای اعلام ولایتعهدی و جانشینی علی از سوی محمد نبوده است. مطابق یک روایت معروف اهل سنت گرچه محمد **در حجة الوداع** (آخرین سفر بین مکه و مدینه) از **غدیر** گذشته بود ولی در این هنگام **علی در یمن به سر می برده است** (قاضی عضد الدین ایجی در «مواقف»). بنابراین از این نظر هم که عده ای میگویند محمد خواسته بود با این کار از داماد خصم پرورش دفاع نیرومندی در مقابل معاندینش نموده باشد، چندان قانع کننده و درست به نظر نمی رسد. خصوصاً اسطورهٔ غدیر خبر از آگاهی و وقوف کامل محمد از مرگش در آیندهٔ نزدیک آن زمان میدهد در حالی که بنا به گزارشهای تاریخی موجود وی حتی ساعات آخرعمرش نیز مرگش را باور نمیکرد. به نظر می رسد غدیرخم به عنوان نمادی برای جهان زیرین و مرگ به شمار می رفته است که طبق اسطورهٔ آن محمد از مرگش سخن به میان می آورد. دوستم امیرحسین خنجی در نامه اش در این باب گفتند: "داستان غدیر خم در نیمهٔ دوم سدهٔ دوم هجری در کوفه ساخته شده است و آن در زمانی بوده که شماری از بومیان عراقی مسلمان و شیعه و نظریه پرداز تشیع جعفری بوده اند. تا پیش از آن در حجاز و هیچ جای عربستان کسی این داستان را نه گفته و نه شنیده بوده است. امام صادق که پیشوای مذهب جعفری بوده نیز چونکه اهل حجاز بوده این داستان را نشنیده بوده است." ولی نگارنده این بین اثری از اسطوره بابلی آمیزش انلیل و نین لیل در ترعه اینون بیردو و پیدایش **مسلامتائیا** (ایزد جهان پایینی و جانشین ایزد آسمان و هوا و قابل تفسیر به نخستین مسلمان) را در می بیند که به نظر میرسد مردم جنوب بین النهرین برای ساختن داستان غدیرخم بدان تمسک جسته اند: اسطوره **انلیل** (خدای آسمان و هوا) و **نین لیل** (سود) و فرزند جهان زیرینشان **مسلامتائیا** تا اوایل عهد اسلامی در جنوب بین النهرین به خوبی **زنده** و **شایع** بوده است. چون آن به نحوی دیگر در اسطوره شاهنامه ای **کیکاوس** (شاه آسمان نورد) و همسرش **سودابه** (دخت پادشاه عرب) و **سیاوش** میرا منعکس است.

اهل سنت دلیل اصلی رد اساس تاریخی واقعه غدیر خم را با چنین ادله ای منطقی بیان کرده اند(اهل سنت و واقعهٔ غدیر، از سید محمود مدنی):

"برخی از عالمان عامه گفته اند: چگونه ممکن است رسول خدا(ص) همه صحابه را به امامت علی(ع) دعوت کند ولی آنان با او به مخالفت برخیزند. به عبارت دیگر برای ردّ تمامی نصوص و استدلالات همین کافی است که ما می بینیم صحابه رسول خدا(ص) به آن عمل نکرده اند، و اگر بخواهیم این روایات و نصوص را (اگرچه متواترند) بپذیریم ناچاریم صحابه رسول خدا(ص) و سلف صالح را متهم به زیرپا گذاشتن حق کنیم و البته این ممکن نیست، پس بناچار نصوص را ترك می كنیم و می گوییم منظور از نصوص و روایات چیز دیگری بوده است. این، مضمون سخنی است که ابن حجر در «صواعق»۸۵ آورده است. و صریح سخنی است که شیخ سلیم البشری در «المراجعات» نوشته است، او می نویسد: اهل بصیرت نافذ و صاحبان تفکر صحیح صحابه را از مخالفت با رسول خدا(ص) منزّه می دانند، پس ممکن نیست که نصّی را از او بر امامت شخصی بشنوند و از او روی گردان شوند و به اوّلی و دومی و سومین شخص روی آورند". سر انجام عدم اشاره نهج البلاغهٔ علی ابن ابی طالب نیز به واقعه غدیر خم خود سند معتبر و قاطعی در اسطوره ای بودن و تاریخی نبودن خبر آن است.

در مورد تأثیر **اساطیر بابلی** که در فرهنگ شبه جزیرهٔ عربستان به طور گسترده انتشار یافته بوده است و منشأ غالب اساطیر مربوط به بتان اعراب گردیده بود، تحقیق درست و اساسی صورت نگرفته است. نگارنده اخیراً بعد از کنار زدن ریشه های ایرانی و یهودی و مسیحی روایات قرآنی ریشه غالب خود این روایات بر زمینه ای از باورهای بابلیهای باستان دریافته است که زمانی طولانی پرچمدار علوم و باورهای دینی عهد جهان کهن بوده اند. بر این اساس این سؤال برایم پیش آمد که آیا موضوع غدیر خم از **اسطورهٔ انلیل(وایو/اندروای** اوستا) **و نین لیل و فرزندشان مسلامتائیا** (ایزد ترعه ها و مسیلها و جهان فرودین) بیرون نتراویده است؟ چه **غدیر خم در موقیت بازرگانی ممتاز وسط راه مکه و مدینه واقع شده بوده است** و این انتساب و گره زدن یک اسطوره معروف **بابلی** از جمله اسطوره معروف انلیل و نین لیل و پسرشان مسلامتائیا بدین مکان را هموار می نموده است. مطابق اسطورهٔ انلیل(الیل، ایزد هوا و آسمان) و نین لیل(ملکهٔ آسمان)، نین لیل جوان با عدم توجه به سفارش مادرش برای آبتنی به ترعهٔ اینون بیردو میرود و در آنجا توسط انلیل خدا به مسلامتائیا آبستن میشود ولی این عمل انلیل از سوی خدایان تقبیه و مجبور به ترک شهر و دیارش میگردد. انلیل اعلامیه ای در بارهٔ سرنوشت صادر میکند:" خدا کند که بذر سلطنتی من به زیر زمین و جهان فرودین برود." سپس با نین لیل به اتاقی میرود و او را به ولی و جانشینش در روی زمین یعنی**مسلامتائیا**(به عربی یعنی **پیامبر** یا **پیامرسان مرگ، جبرائیل/عزرائیل**) آبستن میکند. نام **انلیل(الیل)** بی شک با ایزد سامی **ایل(الله)** ملقب به **رحمان و رحیم** ربط داده مشده است. این لقب وی نام **مکتب دینی اسلام**(دین صلح و سلامتی) را در اساس مختص وی نشان میدهد. **نامهای موزون** اکدی **انلیل(الیل) و نین لیل** در خود زبان عرب می توانست به معنی هرکه کس که **من**(خدای مورد

پرستش=**محمد**) خدای اویم **نین**(والامقام=**علی**) نیز خدای اوست، گرفته شود.نام و نشان این ایزد و الهه اعراب پیش از اسلام را در نام بتان عشقی مزدوج معروف آنان یعنی اساف و نائله مشاهده می کنیم. در از آن جاییکه جزء **نین** در نام سومری خدای زیرزمینی **مسلامتائیا** یعنی **نین گیش زیدا**(فرمانروای درخت خوب) و **نینورتا**(سرور کامل) هم وجود داشته، بنابراین نین لیل در اینجا با نین گیش زیدا/نینورتا جایگزین گردیده است .نین گیش زیدا همسر الهه **گشتی نانّا**(بانوی تاک) و پسر **نین ازو**(سرور شفابخش، عیسو) شناخته می شد. او را در بابل **پسر ارش کی گال**(بانوی جایگاه بزرگ، الههٔ معبد بزرگ) و **سرور بزرگ** (الله اکبر=انلیل یا انکی) می شمردند. نامهای **ارش کی گال** و **نین خورساگ** (الههٔ سرزمین سنگی و بیابانی) اصلهای نام و نشان **هاجر**(حاجر) مادر اسماعیل هستند. اسطورهٔ **اسماعیل (نینورتا/نبو/حائورون= ایزد ته چاهبه** ایزد معروف زیرزمین بابلیها یعنی **تموز**(دوموزی= پسر حقیقی، یوسف) به **هابیل** (دریغ فرزند اصلی) و **هبل** بت معروف کعبه (ائا/انکی) مربوط نمیشود. در مورد خود این ایزد درختان و جهان زیرین **نین گیش زیدا** میدانیم این محتوی و معنی اصلی همان خطابهٔ معروف منسوب به محمد بن عبدالله در**غدیر خم** (محل مرداب و چند درخت خرما) می باشد. غدیر خمی که به نظر میرسد در جابجای اسطوره جانشین ترعه اینون بیردو شده است. اصلاً به مسلم می نماید خود نامهای سومری **انلیل** (**الیل** اکدیان) و **مسلامتائیا** (خدا/رسول جهان زیرین) سر منشأ نامهای **الله محمد** ، **مسیح** (درمعنی عبری آن یعنی پیغامبر) و **انجیل** (یعنی خبر خوش و فرشته) بوده باشند. به نظر میرسد نام مسلامتائیا به همراه نام بابلی معروف دیگر او یعنی **نرگال** (فرمانروای جهان زیرین)منشأ نام ایزد اوستایی **نئیروسنگهه** (مرد پیام) بوده باشد. نظر به نام عبری **مشیلامیتها** (مرد کامل و سالم و صلح دوست) احتمال دارد نام **مسلامتائیا** (قابل تفسیر به معنی نخستین مسلمان) با کلمهٔ مسلم و اسلام که به پیروی از آیین حنیفان(پاکدینان عربستان) پدید آمده و به معانی صلح و سلامتی بوده، مربوط میشده است. گرچه از نظر اصولی اسلامی که محمد در مدینه آن را تبلیغ و عملی نموده، در این معنی صدق نمی کند. بر اساس معنی لفظی شکل عبری این نام در مفهوم مرد صلح، ما به سوی نام خدای پر معمای آشوری به نام **شولمان** (به زبان آرامی یعنی فرمانروای جهان زیرین، سلمان، سلیمان) باید همین **مسلامتائیای** بابلیها یا همان **نرگال** اراده شده باشد که نظیر سلیمان تورات و روایات اسلامی متصف به ملبس به **جامهٔ با عظمت پر ابهت** است. پس بی جهت نیست نام این خدا به صورت شخص اسطوره ای **سلمان فارسی** وارد احادیث اسلامی شده و حدیث نبوی **السلمان منّی** برایش پدید آمده است. اما چرا با عنوان فارسی؟ در جواب می توان استدلال نمود که در اینجا نام عنوان **پارسی** اساطیری **کورش هخامنشی**(لفظاً یعنی کورش دوست منش، صلح دوست) در تورات یعنی **سلیمان**(مرد صلح= هخامنش) با نام و نشان این خدای همنام سامیان باستان در آمیخته است. نام سلمان در زبان عربی از سوی دیگر به مفهوم شمشیر، سمبل ایزد جنگ و مرگ و همچنین به معنی درخت بلند است(درخت اساطیری روئیده بر شکم ماندانا، نخلهای غدیر خم). بنابراین اگر لفظ **منّی** همراه سلمان را در این حدیث معروف در اصل لقبی به شمار بیاوریم در این صورت این خدا همان **نرگال/ مسلامتائیا است**. محمد در قرآن سوره نحل آیهٔ ۱۰۳ بدون ذکر صریح نام سلمان فارسی از شایعه تعلیم قرآن (کتاب اسلام و مسلمین) به محمد توسط عجمی یاد میشود:

می دانیم که می گویند: این قرآن را شخصی به او می آموزد، اما زبان این فرد پارسی (زرتشتی) است، حال آنکه قرآن به زبان کاملاً عربی است!

این نکته بیانگر آن است که نام اسلام به طور اساسی با نام سلمان فارسی اساطیری عرب گره خورده بوده است. گروهی نام **منات** (جمع منّی) با الههٔ زیرزمین بابلیها همان**ارش کی گال** (بانوی جایگاه بزرگ یا **مامناتوم**) معشوقهٔ **نرگال/ مسلامتائیا (ایزد جهان زیرین)** قابل قیاس است. اما این الهه در اصل همان ایزد مناف/ابراهیم/انکی خدای سامیان باستان شبه جزیره عربستان بوده است. خود نزد اعراب عهد باستان به صورت بت مؤنث **منات** (الههٔ قربانی ها و ماه) پرستش می شده است. علامت جمع ات با حرف تأنیث اشتباه شده است.. کوهی که در مکه هنوز هم به نام **منات** (ایزد قربانیهای چهارپایان و کودکان) همچنین مناف نامیده شده است که مترادف ابرام یعنی پدر عالی است. منا همانجایی است که در مراسم حج مراسم قربانی کردن دامها توسط حاجیان در آن صورت میگیرد. گفته میشود نام **سلمان** در پیش از اسلام به چاه معروفی در سر راه بازرگانان عربستان اطلاق میشده است که لابد با اصلیت خدای عربی بودن وی ارتباط داشته است. از سوی دیگر به نظر می رسد **نرگال**(خدای جهان زیرین) با **نینورتا** (سرور کامل)/**حائورون** -که در اساطیربابلی و کنعانی با چاه و صحرا مربوط است- یا همان **اسماعیل** نیای اساطیری اعراب، در اصل خدای جنگ مناطق صحرایی مطابق بوده باشد. نام بابلی دیگر **نینورتا** یعنی **نبو**(نامیده، اعلام شده= یغوث)که خدای حکمت و سرنوشت، پسر و وزیر مردوک (اسحق تورات، بت یعوق اعراب) به شمار می رفته با معنی لفظی عربی نام اسماعیل(خدای نامیده شده) یکی است. بنابراین حدیث مسلمین که میگوید سلمان عالم اسم اعظم بوده است معادل به شمار رفتن وی با اسماعیل را خاطرنشان می سازد. جالب است که نام اخیر در عربی به صورت **السَامئیل** معنی **ایزد مرگ** را میدهد. گرچه خود کلمه **عرب**(ارابو، صحرانشین) از ریشهٔ لغوی با نام **ارّای** همین ایزد یعنی ایزد توفان و رعد ویرانگر مناطق خشک و بی آب ربط داده میشده است ولی خدای قبیله ای اعراب نینورتا/ اسماعیل غیر از وی بوده است. اعراب بتی هم به نام **مناف** (مقام عالی) داشته اند که تصور شده است همان **منای** مذکر باشد که ظاهرا برای این بت و همسرش منات پسر بچه ها و دختر بچه ها قربانی یا زنده بگور میشده است. معهذا به احتمال زیاد از مناف همان خدای زمین آبهای ژرف وخرد معروف بابلیها یعنی **اِئآ** / **انکی** (خدای زمین) اراده میگردیده است که مسلم به نظر میرسد با **ابراهیم** یا همان **ابرام**

(پدرعالی) تورات ، انجیل و قرآن، پدر اسماعیل(نینورتا،نبو، نین گیرسو=ایزد ملازم مردوک) مطابق باشد. درواقع نام توراتی **اسماعیل** نشانگر **نینورتا/نبو** پرستی اعراب عهد باستان است همان طوری که نامهای **اسرائیل** و **یعقوب**(کشتی گیر) نشانگر **مردوک** و **نینورتا/نبو پرستی** اسرائیلیها و نام **یهوه** (به ظاهر یعنی ای آنکه او= ایل، تیشپا **آمون**) بیانگر**الله/آمون** پرستی مردم یهودیه بوده است. **بومیان دیرین فلات ایران نیزایزدان مهر(عهد و پیمان) منجی جهان زیرین یعنی یمه (جم پسر ویونگهونت= "بسیار دانا"انکی") و ایزد ویرانگر آریائیان یعنی اهریمن(شیوا/آداد) را با نامهای نینورتا، نرگال/ دوموزی و ارّا(خدای غم انگیز و ویرانگر رعد) می پرستیده اند:**

از جمله القاب بابلی **نینورتا ایزد جنگ و کشندهٔ قهرمانان** (کشنده **شاه درخت نخل**/ اژدها/ **مرد- عقرب**/ مار هفت سر/مرغ توفان) است. **نینورتا** گاهی فرزند **انلیل**(ایزد هوا و آسمان شب، وارونا) و گاهی فرزند برادرش **انکی**(ایزد دانای آبهای ژرف و زمین، برهما/اهورا مزدا) به شمار آمده است. دلیل اینکه ایزدی به شکل مرد- عقرب در فلات ایران باستان پرستش میشده است همانا تصاویر باستانشناسی بسیاری که بر ظروف سفالی مختص ناحیهٔ جیرفت کرمان (آراتتای باستانی) دیده میشود. برای خود موضوع برادران **اهورا مزدا**(ایزد دانایی و روشنایی) و **اهریمن**(ایزد تاریکی) نیز در اینجا منشأ سومری **انکی/انا** و **انلیل/الیل** یا **آداد/ارّا(اهریمن، شیوا)** را به وضوح مشاهده می نماییم. آریائیان ایرانی **ارّا/ آداد** را تحت نام **ورثرغنه** (کشندهٔ دشمن، بهرام) و آریائیان هندو وی را بیشتر تحت نام **ایندره** (درندهٔ دشمنان) ستایش می نموده اند و آتشکده های معروف **نوازک مزارشریف** و **آذرگشنسب** رغهٔ زرتشتی(مراغه) را به وی منتسب می نموده اند. در مورد آتشکده **ونابک بهرام** در مزار شریف می دانیم که آنجا به صورت مقبره دوم **علی** بن ابی طالب ملقب به اسدالله غالب (مردوک/ویشنوی نیمه شیر ونیمه انسان) پرستشگاه بزرگ معتقدین شیعه و سنی افغانی در آمده است که در اینجا نیز علی و مردوک/مهر/ویشنو به هم رسیده و مطابقت یافته اند. نظر به **شکل اژدهایی** معروف **مردوک**/یعقوب نیای اساطیری سامیان(اعراب و یهود و ..) نام **تازی(تئوژی، تئو- اژی)** را که ایرانیان بر بابلیها(**تیائوچه** های منابع کهن چینی) و کردان مردوخ پرست **توژیک** و اعراب اطلاق نموده اند به سادگی می توان به لغت اوستایی به معنی **پرستنده مار نیرومند**(اژدها) گرفت. نظر به معنی لفظی **نینورتا**(سرور دارندهٔ بنیادها، کامل) معلوم میگردد که خود کلمهٔ **اسلام** نیز در اصل از نام همین خدای قبیله ای اعراب گرفته شده است و در اساس به معنی آیین پرستندگان ایزد کامل و بی عیب و سالم بوده است. لابد از اینجاست که در سورهٔ حشر قرآن آیهٔ ۲۳ کلمهٔ **سلام** به معنی منزه و کامل آمده است(الملک القدوس السلام) . پس در واقع ما مسلمانها اعم از اعتقاددار و بی اعتقاد ناخود آگاه همین لقب **نینورتا/ اسماعیل** (ایزد قبیله ای اعراب) را هنگام ملاقات همدیگر تکرار می نماییم و پیداست همین معنی نام اسلام می توانست دستاویزی شود بر این که اعراب از عهد باستان دیگر ملل و نحل را ناکامل ، ناقص، عجم و مطرود به شمار بیاورند. دکتر محمد خزائلی در اعلام قرآن ضمن اینکه اسلام را به معنی بی عیب (کامل) می آورد با استناد به مندرجات قرآن تاریخچهٔ نام اسلام را به عهد اساطیری **ابراهیم**(انکی پدر نینورتا) و **اعقابش**(نینورتا ، مردوک/ آشور و دیگران) می رساند. این بدان معنی است که اعراب این لفظ را از بابلیهایی گرفته اند که دین قدیم خود را کامل و بی عیب(=اسلام) محسوب میکرده اند، گرچه بعد از سقوط بابل توسط کورش از اعتقادات وفرهنگ بابلیها و تغییر و تحولات آن اطلاع چندانی در دست نیست. در تورات نام مجموعهٔ خدایان بزرگ **بابلی/ آشوری** در شجرهٔ اعقاب **ابراهیم**(پدر عالی) گنجانده شده اند: **ابراهیم/آبرام** خود **انکی/ انا** (خدای خردمند زمین و آبهای ژرف) است. پسرانش **اسحاق** (خندان) و **اسماعیل**(نیای اساطیری اعراب) به ترتیب همان **آشّور** (خندان، خدای قبیله ای آشوریان/**مردوک** بابلیها) و **نینورتا**(ایزد کامل، سلام)/ **نبو**(اسم برده) هستند. پسران **اسحاق** یعنی **یعقوب**(کشتی گیر) و **عیسو**(منجی) به ترتیب مطابق با **نینورتا** و **نی نازو**(سرور شفابخش) یا **ایشوم** است که این دومی **نرگال**(ایزد جهان زیرین) و **شول پائه** (جوانی با ظاهر درخشان) نیز نامیده شده است. از پسر معروف **یعقوب** یعنی **یوسف/اساف** (دریغ) کسی جز **تموز**(دوموزی لفظاً یعنی دریغ از فرزند حقیقی)/ آدونیس منظور نیست.

سرانجام در مقالهٔ خدا و نقشه اش برای بشریت به قلم اوالد فرانک به واژهٔ توراتی خدای **قدیر(توانا)** میخوریم که نام **غدیر خم** را به وضوح با جانشین خدای آسمانی(**الئیلی، اللهی**) غلات شیعه بر روی زمین یعنی **علی ولی الله** (خدای زمین نائب خدای آسمان، بعل/**بعلی**) ربط میدهد:

"در عهد عتيق نخست با واژه عبري الوهيم |ELOHIM| برخورد مي كنيم كه برگردان فارسي آن در كتاب مقدسهاي ما واژه خدا است . واژه الوهيم همه صفاتي را كه خدا از طريق آنها خود را آشكار نموده است در بر مي گيرد، مثل آفريدگار، حافظ، رهاننده و غيره . واژه هاي ال ،اله ياالوهيم براي اشاره به پروردگار به كار مي روند.در پيدايش ۱۸:۱٤خدا خود را به عنوان (اسم) ال اليون EL-ELYON، كه بر گردانش حضرت اعلي [خداي تعالي]مي باشدمعرفي مي كند. خداوند خودرا به عنوان ال شادايي EL-shaddai به ابراهيم معرفي كرد(پيدايش ۱:۱۷). اين اسم خدارا به عنوان آنكه پرستاري مي كند، توان مي بخشد و داراي همه چيز است معرفي مي كند، اين عبارت تنها در كتاب ايوب ۳۲ بار تكرار شده است . در پيدايش ۳۲:۲۱ به عبارت عبري ال عولام EL-OLAM|يعني خداي سرمدي برمي خوريم . در اشعياء عبارت **ال گيبور**EL-GIBBOR يعني **خداي قدير (تـو انـا)** به چشم مي خورد. عبارت اخير از

اهميت فوق العاده اي برخوردار است ، چرا كه يكي از عناصر وعده منجي بود و به صورت انكارناپذيري الوهيت وي رامي رساند:"زيرا كه براي ما ولدي زاييده و پسري به ما بخشيده شد و سلطنت بر دوش او خواهدبود و اسم او عجيب و مشير وخداي **قدير**[در زبان عبري الگيبور] و پدر سرمدي و سرور سلامتي خوانده خواهدشد."(اشعياء ٩:٦). همانطور كه در ادامه ملاحظه خواهيم كرد، خدا و انبيايش در اين خصوص اتفاق نظر دارند كه قرار بود بيايد و عمانوئيل "خدا با ماست بشود (اشعياء ٧:١٤ و متي ١:٢٢ و ٢٣) ".

واقعه غدیر خم به روايت شيعيان(منبع سايت اسلامی- شيعی رشد)

پیامبر اکرم بنا بر امر الهی، در سال دهم هجرت تصمیم به زیارت خانه خدا و بجاآوردن حج نمودند؛ لذا مردم را از این امر مطلع کردند[۲۹] و حتی برای آگاه نمودن اهالی مناطق مختلف، قاصدانی را به آن شهرها گسیل داشتند. فرستادگان حضرت نیز همانگونه که وجود مقدس رسول اکرم خود اعلام نموده بودند، این پیام را به مردم رساندند که این آخرین حج رسول خداست و این سفر دارای اهمیت فراوانی است. هر کس که توانایی و استطاعت آن را دارد، بر او لازم است که پیامبر اکرم را در این سفر همراهی نماید. گرچه رسول اکرم با همراهی عده‌ای از اصحاب خویش پیش از این، اعمال عمره مفرده را انجام داده بودند،[۳۰] اما این نخستین بار و تنها مرتبه‌ای در طول حیات طیبه پیامبر اسلام بود که بنا بر امر الهی، حضرت تصمیم به بجای‌آوردن و تعلیم مناسک حج گرفتند. پس از این اعلام، جمعیت کثیری در مدینه جهت همراهی با رسول خدا و بجای آوردن اعمال حج، مجتمع گشتند. مورخان و صاحب‌نظران از این سفر رسول خدا با عنوان **حجةالوداع**[۳۱]، **حجةالاسلام**، **حجةالبلاغ**[۳۲]، **حجة الکمال** و **حجة التمام**[۳۳] یاد می‌نمایند.

رسول اکرم با پای پیاده و در حالیکه غسل نموده بودند، در روز شنبه ٢٤ یا ٢٥ ذیقعده به همراه همراهان خود و اهل‌بیت گرامیشان و عامه مهاجرین و انصار و جمعیت کثیری که گرداگرد حضرت اجتماع کرده بودند، به قصد بجای آوردن مناسک حج از مدینه خارج گشتند. تعداد جمعیتی که به همراه حضرت از مدینه خارج شده بودند را بین ٧٠٠٠٠ تا ١٢٠٠٠٠ (و حتی برخی بیشتر از ١٢٠٠٠٠) نقل نموده‌اند؛[۳٤] اما افراد بسیاری به غیر از این عده، نظیر اشخاصی که در مکه مقیم بودند و یا اشخاصی که از شهرهای دیگر خود به مکه آمده و در آنجا به حضرت ملحق شدند، به همراه پیامبر و با اقتدای به ایشان مناسک حج را در این سفر بجای آورده و رسول خدا را همراهی نمودند. امام علی، پیش از تصمیم پیامبر برای بجای آوردن مناسک حج، از طرف ایشان برای تبلیغ اسلام و نشر معارف الهی به جانب یمن فرستاده شده بودند؛ اما هنگامی که از تصمیم پیامبر برای سفر حج و لزوم همراهی سایر مسلمین با آن حضرت در این سفر، آگاه گشتند، به همراه عده‌ای از یمن به سمت مکه حرکت نمودند و در آنجا پیش از آغاز مناسک، به رسول اکرم ملحق شدند.[۳۵]

رسول خدا و همراهیان آن حضرت، در میقات مسجد شجره مُحرم گشتند و بدین ترتیب اعمال حج را آغاز نمودند. گرچه اصول و کلیات مناسک حج قبلا و به هنگام نزول آیات مربوطه، توسط رسول اکرم توضیح داده شده بود، اما در این سفر، پیامبر این اعمال را به طور عملی برای مردم آموزش داده و جزئیات را برای آنان تبین نمودند و در مواقف گوناگون، با ایراد خطابه، مردم را نسبت به سایر تکالیف الهی و وظایف شرعیشان آگاهی بخشیدند.

سرانجام اعمال حج، پایان یافت و پیامبر اکرم به همراه جمعیت کثیری که ایشان را همراهی می‌نمودند، شهر مکه را ترک نمودند و رهسپار مدینه شدند که در بین راه به محل غدیر خم رسیدند.

غدیر در لغت به معنای آبریز و مسیل،[۳٦] و غدیر خم در جغرافیا، نام محلی است که به خاطر وجود برکه‌ای در این محل، که در آن آب باران جمع می‌شده است، به این نام (غدیر خم) شهرت یافته است. غدیر در ٣ - ٤ کیلومتری جحفه واقع شده و جحفه در ٦٤ کیلومتری مکه قرار دارد که یکی از میقاتهای پنجگانه می‌باشد. در جحفه راه اهالی مصر، مدینه، عراق و شام از یکدیگر جدا می‌شود.[۳۷] غدیر خم به علت وجود مقداری آب و چندین درخت کهنسال، محل توقف و استراحت کاروانیان واقع می‌شد اما دارای گرمایی طاقت فرسا و شدید بود.[۳۸]

هنگامی که رسول اکرم در روز ٥شنبه ١٨ **ذی‌الحجه** به وادی غدیر خم رسیدند و پیش از جدایی اهالی شام، مصر و عراق از میان جمعیت، جبرئیل امین از جانب خداوند بر ایشان نازل گردید و آیه: « **یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس** »[۳۹] را نازل نمود و از جانب حق تعالی، رسول اکرم را امر نمود تا حکم آنچه را که در قبل بر پیامبر درباره امام علی نازل گشته بود، به مردم ابلاغ نمایند. در این هنگام، پیشتازان کاروان و افرادی که جلوتر حرکت می‌نمودند، حوالی جحفه رسیده بودند. رسول اکرم پس از نزول

آیه، دستور توقف کاروانیان را صادر نمودند و امر فرمودند تا آنانی که پیشاپیش حرکت می‌نمودند، به محل غدیر بازگردند و افرادی که در پس قافله، عقب مانده بودند، سریعتر به کاروان در این وادی، ملحق شوند.[٤٠] همچنین به چند تن از صحابه دستور دادند تا فضای زیر چند درخت کهنسال را که در آن محل قرار داشتند، آماده نمایند؛ خارها را از زمین برکنند و سنگهای ناهموار موجود در زیر آن درختان را جمع‌آوری نمایند. در این هنگام، زمان به جای آوردن نماز ظهر فرارسید و رسول اکرم فریضه ظهر را در گرمای شدید،[٤١][٤٢] به همراه جمعیت کثیر حاضر، ادا نمودند. شدت گرما در وادی غدیر به حدی بود که اشخاص، گوشه‌ای از ردا و لباس خویش را برای در امان بودن از شدت تابش آفتاب، بر سر می‌افکندند و مقداری از آنرا برای کاستن از شدت گرمای شنها و سنگها، در زیر پای خویش می‌گستردند.[٤٣] برای رسول خدا نیز پارچه‌ای بر روی شاخسار آن درختان کهن افکندند تا مانعی در برابر حرارت موجود و تابش خورشید، ایجاد نمایند. هنگامی که حضرت از نماز فارغ گشت، از جهاز شتران، در همان محلی که به فرمان رسول خدا توسط صحابه آماده شده بود، منبری ساختند و وجود مقدس پیامبر اکرم بر فراز آن در آمدند و شروع به ایراد خطبه، با صدایی بلند و رسا نمودند؛ در حالیکه جمعیت فراوان همراه پیامبر، بر گرداگرد حضرت جمع گشته بودند و به سخنان نبی‌اکرم گوش فرا می‌دادند و برخی از افراد نیز برای آنکه همگان از کلام رسول خدا مطلع گردند، سخنان آن حضرت را با صدایی بلند برای افرادی که دورتر قرار داشتند، تکرار می‌نمودند. خطابه حضرت در میان جمعیت بدین گونه ایراد گردید:

« حمد و ستایش مخصوص خداوند است و از او یاری می‌خواهیم و به او ایمان داریم و از شرور نفسهایمان و زشتیهای کردارمان، به او پناه می‌بریم؛ خداوندی که هدایتگری وجود ندارد برای کسانی که گمراهشان نماید و گمراه کننده‌ای وجود ندارد برای اشخاصی که او هدایتشان نماید و شهادت می‌دهم که جز خداء معبودی نیست و محمد(صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده اوست و اما بعد؛ ای مردم، خداوند لطیف و خبیر (دارای لطف فراوان و بسیار آگاه) مرا خبر داد که من به زودی (به سوی او) فرا خوانده می‌شوم و (دعوت او را) اجابت خواهم نمود.[٤٤] من مسئول هستم و شما نیز مسئولید. پس (درباره دعوت و مسئولیت من) چه می‌گویید؟ »

حاضران در پاسخ گفتند: « شهادت می‌دهیم که دعوت خویش را ابلاغ نمودی و نصیحت کردی و کوشش نمودی، پس خداوند شما را جزای خیر دهد.»[٤٥]

سپس رسول خدا فرمودند: « آیا شهادت نمی‌دهید که معبودی جز خدا نیست و محمد(صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده اوست؟ و (آیا شهادت نمی‌دهید که) بهشت و دوزخ خداوند، حق است و مرگ، حق است و قیامت می‌آید و در آن شکی نیست و خداوند کسانی را که در قبرها هستند مبعوث می‌گرداند؟»

حاضران گفتند: « بله ای رسول خدا، شهادت می‌دهیم.»

سپس در ادامه، رسول اکرم خداوند را بر این امر شاهد گرفتند و از مردم پرسیدند: « آیا (کلام مرا) می‌شنوید؟» [٤٦] حاضرین گفتند: «بله یا رسول‌الله.»

پس حضرت فرمودند: «من پیش از شما در کنار حوض (کوثر) حاضر می‌گردم و شما در کنار آن بر من وارد می‌گردید و عرض آن به اندازه فاصله مابین بُصری (شهری در حوالی شام) و صَنعا (شهری در یمن) می‌باشد. در آن قدحهایی به تعداد ستارگان، از جنس نقره است؛ پس بنگرید که پس از من چگونه درباره ثقلین (دو شئ گرانبها) رفتار می‌نمایید.»

در این هنگام فردی ندا داد که « ثقلین چه هستند ای رسول خدا؟»

رسول اکرم فرمودند: « ثقل اکبر کتاب خداست. جانبی از آن بدست خداوند و جانب دیگر آن در دستان شماست. پس به آن متمسک شوید. (آنرا گرفته و از هدایت آن بهره برید.) که اگر به آن تمسک جویید، گمراه نمی‌شوید و ثقل دیگر و کوچکتر، عترت من هستند. خداوند لطیف خبیر مرا خبر داد که این دو ثقل تا هنگامی که در کنار حوض بر من وارد شوند، از یکدیگر جدا نمی‌گردند[٤٧] و من این را از پروردگارم مسئلت نموده‌ام. پس، از این دو پیشی نگیرید که هلاک می‌گردید و از این دو، باز نمانید که هلاک می‌شوید.[٤٨]»

سپس رسول خدا، دست امام علی را بلند نمود تا همه مردم، ایشان را در کنار رسول خدا مشاهده نمودند.[٤٩] در این هنگام رسول اکرم از حاضرین پرسیدند: « ای مردم، آیا من از خود شما، بر شما اولی و مقدمتر نیستم؟»[٥٠][٥١]

مردم پاسخ دادند: « بله، ای رسول خدا.»[٥٢]

حضرت در ادامه فرمودند: «خداوند ولی من است و من ولی مؤمنین هستم و من نسبت به آنان از خودشان اولی و مقدم می‌باشم.»[٥٣]
آنگاه فرمودند: « پس هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست.»[٥٤]، رسول خدا ٣ بار این جمله را تکرار نمودند[٥٥] و فرمودند: «خداوندا، دوست بدار و سرپرستی کن، هر کسی که علی را دوست و سرپرست خود بداند و دشمن بدار هر کسی که او را دشمن می‌دارد[٥٦] و یاری نما هر کسی که او را یاری می‌نماید و به حال خود رها کن، هر کس که او را وا می‌گذارد.[٥٧]»
سپس خطاب به مردم فرمودند: «ای مردم، حاضرین به غایبین (این پیام را) برسانند.»[٥٨]
هنوز جمعیت متفرق نگشته بودند که بار دیگر جبرائیل نازل شد و از جانب خداوند، آیه: « **اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الإسلام دينا**»[٥٩] را بر پیامبر فرو فرستاد. هنگامی که این آیه نازل گردید، نبی اکرم فرمودند: «الله‌اکبر بر کامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و رضایت پروردگار به رسالت من و ولایت علی پس از من.»[٦٠]
در این موقع، مردم به امیر مؤمنان، امام علی(علیه السلام) تهنیت گفتند. از جمله کسانی که پیشاپیش سایر صحابه، به امام علی تهنیت گفتند، ابوبکر و عمر بودند. عمر پیوسته خطاب به امیر مؤمنان می‌گفت: « بر تو گوارا باد ای پسر ابیطالب، تو مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمان گشتی.»[٦١]
در این هنگام، حسان بن ثابت که از شعرای زبردست بود از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اجازه خواست تا آنچه را که در این موقف درباره امام علی (علیه السلام) از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شنیده است، در ضمن ابیاتی بسراید. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «به برکت الهی، بگو.» حسان، خطاب به بزرگان قریش گفت: « ای بزرگان قریش، سخن مرا به گواهی و امضای پیامبر گوش کنید.» و این چنین سرود:
«در روز غدیر پیامبرشان با بانگ بلند ندایشان در داد، غدیری که در سرزمین خم قرار داشت و ای کاش مردم جهان بودند و رسول خدا را در حال ندا می‌دیدند که می‌فرمود: آیا من سرپرست و ولی شما نیستم؟
مردم در پاسخ او بدون هیچ پرده پوشی گفتند: معبود تو، مولای ما و تو ولی ما هستی؛ و تو ای خواننده شعر، اگر در آنجا بودی، حتی یک نفر هم مخالف نمی‌یافتی.
در این هنگام رو به علی‌بن‌ابیطالب کرد و فرمود: یا علی، برخیز که من تو را برای امامت و هدایت خلق بعد از خود (و از جانب خداوند) شایسته دیدم.» [٦٢][٦٣]

منشأ بابلی و هیتی اسطورهٔ توراتی شمشون و دلیله

نام **شمشون** (در معنی خورشیدپرست، منسوب به خورشید) به ظاهر یادآور **گیلگامش** خورشیدپرست(خدا- پهلوان فانی معروف) قاتل **هواوا**(خدای میرای فینیقیها، آدونیس زیبا) است و همچنین بیانگر نام **تالوس**(بلند، دوردست، خدای خورشید کرتیها)است. معهذا نام **شمشون** در معنی **خدمتکار او** (خدا) مضمون اساسی تری بیان می کند و یادآور **ایسی مو** (خدای فریاد رس) وزیر و خدمتکار انکی/ائا (خدای زمین) است که با **اسماعیل** پسر ابراهیم(ائا/انکی) و **شموئیل** پسر الکانه(خدای نی و آلات موسیقی=انکی/ائا) از پیامبران و خدایان قبیله ای اعراب مطابقت می نماید چه در تورات از سویی **شموئیل** در مقام آخرین نبی از داوران **شائول**(تموز/جمشید) و **داود**(مردوک) را بر تخت سلطنت منسوب میکند. به بیانی دیگر پهلوان تاجبخش است. از آنجاییکه **اسماعیل(ایسی مو)** همچنین با خدای بابلی معروف جنگ **نینورتا(کامل)/نبو(معروف)** مطابقت می نماید لذا معلوم میشود که آوازه وی در دور و نزدیک سمت غربی بین النهرین او را تحت اسامی **شمشون** (خادم خدا)، **هراکلس**(پهلوان معروف) و **آژاکس** (خدای عقاب شکل) او را وارد اساطیر محلی ملل دیگر نموده است. جالب است که اشکالی از نام **گیلگامش** را در زبانهای سامی عربی و عبری می توان به معانی **سرور و پهلوان معروف** و **در هم شکنندهٔ راهزنان** گرفت که معنی اولی بیانگر نام بابلی و مصری **نبو** (خدا/قهرمان معروف= **هراکلس** یونانیها) و مفهوم دومی بیانگر معنی لفظی نام **مردوک** بابلیها و **مردوخای** تورات و **رستم** و **گرشاسپ** شاهنامه و اوستا است. در این باب ناگفته نماند **طالوت** قرآن/شائول تورات(لفظاً یعنی زیبا) است که این فرد اساطیری اخیر بر اساس روایات ایرانی همان سپتمه جمشید زیبای اساطیر ایرانی(گودرز، هوم عابد) شوهر **آمیتیدا**(دانا منش) دختر **آستیاگ** و ولیعهد وی و قاتل اصلی مادیای اسکیتی یا همان **افراسیاب**(بسیار ستمگر) است، افراسیابی که از بزرگترین جهانگشایان عهد باستان(شاید از نظر وسعت امپراتوریش بزرگترین آنان) بوده است و بنا به مندرجات اوستا در آغاز صاحب **فر ایزدی**(روئین تن) به شمار میرفته است. در اساطیر یونانی نیز **تالوس(پولی فومی=** مشهور، **علوان، لندهور، اولی کومی= عوج عنق** یعنی غولی که سر زیر آسمان خم کرده) غولی به شمار آمده است روئین تن که فقط در قسمت پایین ساق پای او، رگی وجود داشت که زیر قوزک پای او قرار گرفته و ممکن بود، موجب هلاک او گردد. هنگام ورود آرگوناوتها(کشتی تیزرو) به این جزیره این مدیا(مادیا=دانا) به وسیله جادو این رگ حیاتی وی را پاره کرد و **تالوس** جان سپرد. بنا به روایت دیگر یکی از آرگوناوتهای تحت رهبری **یاسون** (منجی، در اصل کی آخسارو پادشاه بزرگ ماد، ویرانگر آشور و کشندهٔ مادیای اسکیتی) به نام **پوئه آس**(پیشگو،مغ، سپیتمه جمشید، شوهر آمیتی دا) این رگ را به وسیلهٔ تیری سوراخ کرد و تالوس بر اثر آن بمرد. بنا به مندرجات تاریخ ارمنستان موسی خورنی اسطورهٔ کشتیرانی **کی آخسارو**(خسیسوتریوس، هوخشثره) در عهد توفان بزرگ (منظور ویرانی امپراتوری آشور) عن قریب مربوط به عهد کمی بعد از قتل مادیای اسکیتی است. از اینجاست که در وجود **شمشون / تالوس**(خدای درور دست خورشید) علاوه بر **افراسیاب** (بسیار ستمگر و آسیب رسان) یا همان مادیای اسکیتی تاریخی، خدای قبیله ای خورشید آشوریان یعنی **آشور** خدای خورشید خندان را مشاهده میکنیم که در میان خون و آتش ویرانهٔ شهرهای نینوا و شهر آشور به خاک مذلت نشسته است. همان طور که یونانیان در اسطورهٔ آرگوناوتها این حماسه بزرگ ایرانیان مادی و پارسی را با اضافاتی در یونان بومی نموده اند، در تورات نیز این اسطوره حماسی ایرانیان رنگ و بوی یهودی و فلسطینی گرفته است: در اینجا **فلسطینیان**(سرزمین خدای بارانی و ویرانی) و خدای قبیله ای آنان یعنی **داجون**(خدای بارانی، ویرانی، ایزد اجساد و جهان زیرین) توسط شمشونِ نابینا شده به خاک هلاکت و ویرانی کشیده میشود. در تورات، **دلیله** دختر زیبای فلسطینی جایگزین ملکهٔ **مدیا** (نوادهٔ کی آخسارو، همسر سپیتمه جمشید) و همچنین خود مادیای اسکیتی(افراسیاب جادوگر) شده است. در اسطورهٔ گرجی امیران نام دلیله به صورت دالی مادر امیران(ایزد جاودانی خورشید) به شمار آمده است که نیروی حیات وی در گیسوان طلاییش نهفته است و چون همسر شکارچی معشوقش، وی را با تراشیدن آنها وی را از آنها بی بهره میسازد با روزگارش به سر می آید. از اینجا به نظر میرسد که نامهای **دالی/ دالیله** (الههٔ مشهور و گردنده)و **ذولیخا** (پرگیسو= **کبیله)** متعلق به همان خدا/الههٔ معروف بابلیها یعنی **ایشتار** بوده باشد که عاشق حسود **گیلگامش /شمشون** به شمار رفته است. می دانیم در تورات این موهای سر دارنده نیروی عظیم خدایگانی نه متعلق به دلیله/دالی/ذولیخا بلکه متعلق به خود **شمشون** به حساب آمده است. در روایات ایرانی این اسطورهٔ مرد روئین تن ضمن داستان رستم و اسفندیار بیان شده است که در واقع از این رستم (پهلوان) داریوش هخامنشی و از این اسفندیار(مخلوق مقدس نابینا گردیده) **گائوماته زرتشت** پسر خوانده و داماد کورش و پسر **سپیتمه جمشید** مراد بوده است. در تورات سفر داوران اسطورهٔ شمشون پسر مانوح (بازمانده/انکی) و دلیله از این قرار بیان گردیده است(منبع مرکز پژوهشهای مسیحی):

کتاب داوران (ترجمه قدیمی)
شمشون

۱ و بني اسرائيل بار ديگر در نظر *خداوند* شرارت ورزيدند، و *خداوند* ايشان را به دست فلسطينيان چهل سال تسليم كرد. ۲ و شخصي از صُرعَه از قبيلهٔ دان، مانوح نامبود، و زنش نازاد بوده، نميزاييد. ۳ و فرشته *خداوند* به آن زن ظاهر شده، او را گفت: «اينك تو حال نازاد هستي و نزاييدهاي. ليكن حامله شده، پسري خواهي زاييد. ٤ و الا ٔن باحذر باش و هيچ شراب و مسكري

منوش و هيچ چيز نجس مخور.٥ زيرا يقيناً حامله شده، پسري خواهي زاييد، و استره بر سرش نخواهد آمد، زيرا آن ولد از رحم مادر خود براي خدا نذيره خواهد بود؛ و او به رهانيدن اسرائيل از دست فلسطينيان شروع خواهد كرد.»

٦ پس آن زن آمده، شوهر خود را خطاب كرده، گفت: «مرد خدايي نزد من آمد، و منظر او مثل منظر فرشته خدا بسيار مهيب بود. و نپرسيدم كه از كجاست و از اسم خود مرا خبر نداد. ٧ و به من گفت اينك حامله شده، پسري خواهي زاييد، و الا´ن هيچ شراب و مسكري منوش، و هيچ چيز نجس مخور زيرا كه آن ولد از رحم مادر تا روز وفاتش براي خدا نذيره خواهد بود.»

٨ و مانوح از *خداوند* استدعا نموده، گفت:» آه اي خداوند، تمنا اينكه آن مرد خدا كه فرستادي، بار ديگر نزد ما بيايد و ما را تعليم دهد كه با ولدي كه مولود خواهد شد، چگونه رفتار نماييم.»
٩ و خدا آواز مانوح را شنيد و فرشته خدا بار ديگر نزد آن زن آمد و او در صحرا نشسته بود، اما شوهرش مانوح نزد وي نبود.
١٠ و آن زن به زودي دويده، شوهر خود را خبر داده، به وي گفت: «اينك آن مرد كه در آن روز نزد من آمد، بار ديگر ظاهر شده است.»
١١ و مانوح برخاسته، در عقب زن خود روانه شد، و نزد آن شخص آمده، وي را گفت: «آيا توآن مرد هستي كه با اين زن سخن گفتي؟» او گفت: «من هستم.» ١٢ مانوح گفت: «كلام تو واقع بشود. اما حكم آن ولد و معاملة با وي چه خواهد بود؟» ١٣ و فرشته *خداوند* به مانوح گفت: «از هر آنچه به زن گفتم اجتناب نمايد. ١٤ از هر حاصل مو زنهار نخورد و هيچ شراب و مسكري ننوشد، و هيچ چيز نجس نخورد و هر آنچه به او امر فرمودم، نگاهدارد.»
١٥ و مانوح به فرشته *خداوند* گفت: «تو را تعويق بيندازيم و برايت گوسالهاي تهيه بينيم.» ١٦ فرشته *خداوند* به مانوح گفت: «اگر چه مرا تعويق اندازي، از نان تو نخواهم خورد، و اگر قرباني سوختني بگذراني آن را براي يهوه بگذران.» زيرا مانوح نميدانست كه فرشته *خداوند* است. ١٧ و مانوح به فرشته *خداوند* گفت: «نام تو چيست تا چون كلام تو واقع شود، تو را اكرام نماييم.» ١٨ فرشته *خداوند* وي را گفت: «چرا دربارة اسم من سؤال ميكني؟ چونكه آن عجيب است.»

١٩ پس مانوح گوساله و هدية آردي را گرفته، بر آن سنگ براي *خداوند* گذرانيد، و فرشته كاري عجيب كرد و مانوح و زنش ميديدند. ٢٠ زيرا واقع شد كه چون شعلة آتش از مذبح به سوي آسمان بالا ميرفت، فرشته *خداوند* در شعلة مذبح صعود نمود، و مانوح و زنش چون ديدند، رو به زمين افتادند. ٢١ و فرشته *خداوند* بر مانوح و زنش ديگر ظاهر نشد. پس مانوح دانست كه فرشته *خداوند* بود. ٢٢ و مانوح به زنش گفت: «البته خواهيم مرد، زيرا خدا را ديديم.» ٢٣ اما زنش گفت: «اگر *خداوند* ميخواست ما را بكشد قرباني سوختني و هدية آردي را از دست ما قبول نميكرد، و همة اين چيزها را به ما نشان نميداد، و در اين وقت مثل اين امور را به سمع ما نميرسانيد.»
٢٤ و آن زن پسري زاييده، او را شَمْشُون نام نهاد. و پسر نمو كرد و *خداوند* او را بركت داد. ٢٥ و روح *خداوند* در لشكرگاه دان در ميان صُرْعَه و اَشْتَأُول به برانگيختن او شروع نمود.

ترجمه تفسيرى
تولد سامسون
١ قوم اسرائيل بار ديگر نسبت به خداوند گناه ورزيدند. بنابراين خداوند ايشان را مدت چهل سال به دست فلسطينيها گرفتار نمود.
٢و٣ روزي فرشته خداوند بر همسر مانوح از قبيله دان كه در شهر صرعه زندگي ميكرد ظاهر شد. اين زن، نازا بود و فرزندي نداشت، اما فرشته به او گفت: «هر چند تا بحال نازا بودهاي، ولي بزودي حامله شده، پسريخواهي زاييد. ٤ مواظب باش شراب و مسكرات ننوشي و چيز حرام و ناپاك نخوري. ٥ موي سر پسرت هرگز نبايد تراشيده شود، چون او نذيره بوده، از بدو تولد وقف خدا خواهد بود. او شروع به رهانيدن اسرائيليها از دست فلسطينيها خواهد كرد.»
٦ آن زن با شتاب پيش شوهرش رفت و به او گفت: «مرد خدايي به من ظاهر شد كه صورتش مانند فرشته خدا مهيب بود. من نام و نشانش را نپرسيدم و او هم اسم خود را به من نگفت. ٧ اما گفت كه من صاحب پسري خواهم شد. او همچنين به من گفت كه نبايد شراب و مسكرات بنوشم و چيز حرام و ناپاكي بخورم؛ زيرا كودك نذيره بوده، از شكم مادر تا دم مرگ وقف خدا خواهد بود!»

٨ آنگاه مانوح چنين دعا كرد: «اي خداوند، خواهش ميكنم تو آن مرد خدا را دوباره نزد ما بفرستي تا او به ما ياد دهد با فرزندي كه به ما ميبخشي چه كنيم.» ٩ خدا دعاي وي را اجابت فرمود و فرشته خدا بار ديگر بر زن او كه در صحرا نشسته بود، ظاهر شد. اين بار هم شوهرش مانوح نزد وي نبود. ١٠ پس او دويده، به شوهرش گفت: «آن مردي كه به من ظاهر شده بود، باز هم آمده است!»
١١ مانوح بشتاب همراه همسرش نزد آن مرد آمده، از او پرسيد: «آيا تو همان مردي هستي كه با زن من صحبت كرده بودي؟» فرشته گفت: «بلي.»
١٢ پس مانوح از او پرسيد: «بعد از تولد بچه چگونه بايد او را بزرگ كنيم؟»
١٣و١٤ فرشته جواب داد: «زن تو بايد از آنچه كه او را منع كردم، پرهيز كند. او نبايد از محصول درخت انگور بخورد يا شراب و مسكرات بنوشد. او همچنين نبايد چيز حرام و ناپاك بخورد. او بايد هر چه به او امر كردهام بجا آورد.»
١٥ آنگاه مانوح به فرشته گفت: «خواهش ميكنم همين جا بمان تا بروم و برايت غذايي بياورم.» ١٦ فرشته جواب داد: «در اينجا منتظر ميمانم، ولي چيزي نميخورم. اگر ميخواهي چيزي بياوري، هديهاي بياور كه بعنوان قرباني سوختني به خداوندتقديم گردد.» (مانوح هنوز نميدانست كه او فرشته خداوند است.)
١٧ سپس مانوح اسم او را پرسيده، گفت: «وقتي هر آنچه گفتهاي واقع گردد ميخواهيم به مردم بگوييم كه چه كسي اين پيشگويي را كرده است!»

۱۸ فرشته گفت: «نام مرا نپرس، زيرا نام عجيبي است!»
۱۹ پس مانوح بزغاله و هديه‌اي از آرد گرفته، آن را روي قربانگاهي سنگي به خداوند تقديم كرد و فرشته عمل عجيبي انجام داد.
۲۰و۲۱ وقتي شعله‌هاي آتش قربانگاه بسوي آسمان زبانه كشيد فرشته در شعله آتش به آسمان صعود نمود! مانوح و زنش با ديدن اين واقعه رو بر زمين نهادند و مانوح فهميد كه او فرشته خداوند بوده است. اين آخرين باري بود كه آنها او را ديدند.

۲۲ مانوح به همسر خود گفت :«ما خواهيم مرد، زيرا خدا را ديديم!» ۲۳ ولي زنش به او گفت: «اگر خداوند مي‌خواست ما را بكشد هديه و قرباني ما را قبول نمي‌كرد، اين وعده عجيب را به ما نمي‌داد و اين كار عجيب را بعمل نمي‌آورد.»
۲٤ آن زن پسري بدنيا آورد و او را «سامسون» نام نهاد. او رشد كرد و بزرگ شد و خداوند او را بركت داد. ۲۵ هر وقت كه سامسون به لشكرگاه دان كه بين صرعه و اشتاعول قرار داشت مي‌رفت، روح خداوند وي را به غيرت مي‌آورد.

كتاب داوران (ترجمه قديمى)

ازدواج شمشون

۱و شَمْشُون به تِمْنَه فرود آمده، زني از دختران فلسطينيان در تِمْنَه ديد. ۲ و آمده، به پدر و مادر خود بيان كرده، گفت:» زني از دختران فلسطينيان در تِمْنَه ديدم. پس الآن او را براي من به زني بگيريد.» ۳ پدر و مادرش وي را گفتند: «آيا از دختران برادرانت و در تمامي قوم من دختري نيست كه تو بايد بروي و از فلسطينيان نامختون زن بگيري؟» شَمْشُون به پدر خود گفت: «او را براي من بگير زيرا در نظر من پسند آمد.» ٤ اما پدر و مادرش نمي‌دانستند كه اين از جانب *خداوند* است، زيرا كه بر فلسطينيان علتي مي‌خواست، چونكه در آن وقت فلسطينيان بر اسرائيل تسلط مي‌داشتند.
۵ پس شَمْشُون با پدر و مادر خود به تِمْنَه فرود آمد؛ و چون به تاكستانهاي تِمْنَه رسيدند، اينك شيري جوان بر او بغريد. ٦ و روح *خداوند* بر او مستقر شده، آن را دريد به طوري كه بزغاله‌اي دريده شود، و چيزي در دستش نبود؛ و پدر و مادر خود را از آنچه كرده بود، اطلاع نداد. ۷ و رفته، با آن زن سخن گفت وبه نظر شَمْشُون پسند آمد. ۸ و چون بعد از چندي براي گرفتنش برمي‌گشت، ازراه به كنار رفت تا لاشهٔ شير را ببيند؛ و اينك انبوه زنبور ، و عسل در لاشهٔ شير بود. ۹ و آن را به دست خود گرفته، روان شد و در رفتن مي‌خورد تا به پدر و مادر خود رسيده، به ايشان داد و خوردند. اما به ايشان نگفت كه عسل را از لاشهٔ شير گرفته بود.
۱۰ و پدرش نزد آن زن آمد و شَمْشُون در آنجا مهماني كرد، زيرا كه جوانان چنين عادت داشتند. ۱۱ و واقع شد كه چون او را ديدند، سي رفيق انتخاب كردند تا همراه او باشند. ۱۲ و شَمْشُون به ايشان گفت: «معمايي براي شما مي‌گويم، اگر آن را براي من در هفت روز مهماني حل كنيد و آن را دريافت نماييد، به شما سي جامهٔ كتان و سي دست رخت مي‌دهم. ۱۳ و اگر آن را براي من نتوانيد حل كنيد، آنگاه شما سي جامهٔ كتان و سي دست رخت به من بدهيد.» ايشان به وي گفتند: «معماي خود را بگو تا آن را بشنويم.» ۱٤ به ايشان گفت: «از خورنده خوراك بيرون آمد، و از زورآور شيريني بيرون آمد.» و ايشان تا سه روز معما را نتوانستند حل كنند.
۱۵ و واقع شد كه در روز هفتم به زن شَمْشون گفتند: «شوهر خود را ترغيب نما تا معماي خود را براي ما بيان كند، مبادا تو را و خانهٔ پدر تو را به آتش بسوزانيم. آيا ما را دعوت كرده‌ايد تا ما را تاراج نماييد يا نه؟» ۱٦ پس زن شَمْشُون پيش او گريسته، گفت: «به درستي كه مرا بغض مي‌نمايي و دوست نمي‌داري زيرا معمايي به پسران قوم من گفته‌اي و آن را براي من بيان نكردي.» او وي را گفت:» اينك براي پدر و مادر خود بيان نكردم؛ آيا براي تو بيان كنم؟» ۱۷ و در هفت روزي كه ضيافت ايشان مي‌بود پيش او مي‌گريست، و واقع شد كه در روز هفتم چونكه او را بسيار الحاح‌مي‌نمود، برايش بيان كرد و او معما را به پسران قوم خود گفت. ۱۸ و در روز هفتم مردان شهر پيش از غروب آفتاب به وي گفتند كه «چيست شيرين‌تر از عسل و چيست زورآورتر از شير.» او به ايشان گفت: «اگر با گاو من خيش نمي‌كرديد، معماي مرا دريافت نمي‌نموديد.» ۱۹ و روح *خداوند* بر وي مستقر شده، به اَشْقَلُون رفت و از اهل آنجا سي نفر را كشت، و اسباب آنها را گرفته، دسته‌هاي رخت را به آناني كه معما را بيان كرده بودند، داد و خشمش افروخته شده، به خانهٔ پدر خود برگشت. ۲۰ و زن شَمْشُون به رفيقش كه او را دوست خود مي‌شمرد، داده شد.

ترجمه تفسيرى

ازدواج سامسون

۱ يك روز كه سامسون به تمنه رفته بود، دختري فلسطيني توجه او را جلب نمود. ۲ چون به خانه بازگشت جريان را با پدر و مادرش در ميان گذاشت و از آنها خواست تا آن دختر را برايش خواستگاري كنند. ۳ آنها اعتراض نموده، گفتند: «چرا بايد بروي و همسري از اين فلسطيني‌هاي بت‌پرست بگيري؟ آيا در بين تمام خاندان و قوم ما دختري پيدا نمي‌شود كه تو با او ازدواج كني؟»

ولي سامسون به پدر خود گفت: «دختر دلخواه من همان است. او را براي من خواستگاري كنيد.»
٤ پدر و مادر او نمي‌دانستند كه دست خداوند در اين كار است و بدين وسيله مي‌خواهد براي فلسطينيها كه در آن زمان بر بني‌اسرائيل حكومت مي‌كردند، دامي بگستراند.
۵ سامسون با پدر و مادرش به تمنه رفت. وقتي آنها از تاكستانهاي تمنه عبور مي‌كردند شير جواني بيرون پريده، به سامسون حمله كرد. ٦ در همان لحظه روح خداوند بر او قرار گرفت و با اينكه سلاحي با خود نداشت، شير را گرفته مثل يك بزغاله آن را دريد! اما در اين باره چيزي به پدر و مادر خود نگفت. ۷ وقتي سامسون به تمنه رسيد با دختر مورد نظر خود صحبت كرد و او را پسنديد.
۸ بعد از مدتي، سامسون براي عروسي باز به تمنه رفت. او از جاده خارج شد تا نگاهي به لاشه شير بياندازد. چشمش به انبوهي از زنبور و مقداري عسل در داخل لاشه افتاد. ۹ مقداري از آن عسل را با خود برداشت تا در بين راه بخورد. وقتي به پدر و مادرش رسيد كمي از آن عسل را به آنها داد و ايشان نيز خوردند. اما سامسون به ايشان نگفت كه آن عسل را از كجا آورده است.

۱۰و۱۱ درحاليكه پدر سامسون تدارك ازدواج او را مي‌ديد، سامسون مطابق رسم جوانان آن زمان ضيافتي ترتيب داد و سي نفر از جوانان دهكده در آن شركت كردند. ۱۲ سامسون به آنها گفت: «معمايي به شما مي‌گويم. اگر در اين هفت روزي كه جشن داريم جواب معما را گفتيد، من سي رداي كتاني و سي دست لباس به شما مي‌دهم. ۱۳ ولي اگر نتوانستيد جواب بدهيد، شما بايد اين لباسها را به من بدهيد!»
آنها گفتند: «بسيار خوب، معماي خود را بگو تا بشنويم.»
۱٤ سامسون گفت: «از خورنده خوراك بيرون آمد و از زورآور شيريني!» سه روز گذشت و ايشان نتوانستند جواب معما را پيدا كنند.
۱۵ روز چهارم همگي آنها نزد زن سامسون رفتند و به او گفتند: «جواب اين معما را از شوهرت بپرس وبه ما بگو وگرنه خانه پدرت را آتش خواهيم زد و تو را نيز خواهيم سوزانيد. آيا اين مهماني فقط براي لخت كردن ما بود؟»
۱٦ پس زن سامسون پيش او رفته، گريه كرد و گفت: «تو مرا دوست نداري. تو از من متنفري؛ چون براي جوانان قوم من معمايي گفته‌اي، ولي جواب آن را به من نمي‌گويي.»
سامسون گفت: «من آن را به پدر و مادرم نيز نگفته‌ام، چطور انتظار داري به تو بگويم!» ۱۷ولي او دست بردار نبود و هر روز گريه مي‌كرد، تا اينكه سرانجام در روز هفتم مهماني، سامسون جواب معما را به وي گفت. او نيز جواب را به جوانان قوم خود بازگفت. ۱۸ پس در روز هفتم، پيش از غروب آفتاب آنها جواب معما را به سامسون چنين گفتند: «چه چيزي شيرينتر از عسل و زورآورتر از شير مي‌باشد؟»
سامسون گفت: «اگر با ماده گاو من شخم نمي‌كرديد، جواب معما را نمي‌يافتيد!» ۱۹ آنگاه روح خداوند بر سامسون قرار گرفت و او به شهر اشقلون رفته، سي نفر از اهالي آنجا را كشت و لباسهاي آنها را براي سي جواني كه جواب معمايش را گفته بودند، آورد و خود از شدت عصبانيت به خانه پدر خود بازگشت. ۲۰ زن سامسون نيز به جواني كه در عروسي آنها ساقدوش سامسون بود، به زني داده شد.
كتاب داوران (ترجمه قديمی)

انتقام شمشون

۱ و بعد از چندي، واقع شد كه شَمْشُون در روزهاي درو گندم براي ديدن زن خود با بزغاله‌اي آمد و گفت: «نزد زن خود به حجره خواهم درآمد.» ليكن پدرش نگذاشت كه داخل شود. ۲ و پدرزنش گفت: «گمان مي‌كردم كه او را بغض مي‌نمودي، پس او را به رفيق تو دادم؛ آيا خواهر كوچكش از او بهتر نيست؟ او را به عوض وي براي خود بگير.» ۳ شَمْشُون به ايشان گفت: «اين دفعه از فلسطينيان بي‌گناه خواهم بود اگر ايشان را اذيتي برسانم.» ٤ و شَمْشُون روانه شده، سيصد شغال گرفت، و مشعلها برداشته، دم بر دم گذاشت، و در ميان هر دو دم مشعلي گذارد. ۵ و مشعلها را آتش زده، آنها را در كشتزارهاي فلسطينيان فرستاد، و بافه‌ها و زرعها و باغهاي زيتون را سوزانيد. ٦ و فلسطينيان گفتند: «كيست كه اين را كرده است؟» گفتند:» شَمْشُون داماد تِمني، زيرا كه زنش را گرفته، او را به رفيقش داده است.» پس فلسطينيان آمده، زن و پدرش را به‌آتش سوزانيدند. ۷ و شَمْشُون به ايشان گفت: «اگر به اينطور عمل كنيد، البته از شما انتقام خواهم كشيد و بعد از آن آرامي خواهم يافت.» ۸ و ايشان را از ساق تا ران به صدمه‌اي عظيم كشت. پس رفته، در مغارة صخرة عِيطام ساكن شد.
۹ و فلسطينيان برآمده، در يهودا اردو زدند و در لَحي متفرق شدند. ۱۰ و مردان يهودا گفتند: «چرا بر ما برآمديد؟» گفتند: «آمده‌ايم تا شَمْشُون را ببنديم و برحسب آنچه به ما كرده‌است به او عمل نماييم.» ۱۱ پس سه هزار نفر از يهودا به مغارة صخرة عِيطام رفته، به شَمْشُون گفتند: «آيا ندانسته‌اي كه فلسطينيان بر ما تسلط دارند، پس اين چه كار است كه به ما كرده‌اي؟» در جواب ايشان گفت: «به نحوي كه ايشان به من كردند، من به ايشان عمل نمودم.» ۱۲ ايشان وي را گفتند: «ما آمده‌ايم تا تو را ببنديم و به دست فلسطينيان بسپاريم.» شَمْشُون در جواب ايشان گفت: «براي من قسم بخوريد كه خود بر من هجوم نياوريد. « ۱۳ ايشان در جواب وي گفتند: «حاشا! بلكه تو را بسته، به دست ايشان خواهيم سپرد، و يقيناً تو را نخواهيم كشت.» پس او را به دو طناب نو بسته، از صخره برآوردند.
۱٤ و چون او به لَحي رسيد، فلسطينيان از ديدن او نعره زدند؛ و روح *خداوند* بر وي مستقر شده، طنابهايي كه بر بازوهايش بود، مثل كتاني كه به آتش سوخته شود گرديد، و بندها از دستهايش فروريخت. ۱۵ و چانة تازة الاغي يافته، دست خود را دراز كرد و آن را گرفته، هزار مرد با آن كشت. ۱٦ و شَمْشُون گفت: «با چانة الاغ توده بر توده، با چانة الاغ هزار مرد كشتم.» ۱۷ و چون از گفتن فارغ شد، چانه را از دست خود انداخت و آن مكان را رَمَتْلَحي ناميد.
۱۸ پس بسيار تشنه شده، نزد *خداوند* دعا كرده، گفت كه «به دست بنده‌ات اين نجات عظيم را دادي و آيا الا´ن از تشنگي بميرم و به دست نامختونان بيفتم؟» ۱۹ پس خدا كفه‌اي را كه در لَحي بود، شكافت كه آب از آن جاري شد؛ و چون بنوشيد جانش برگشته، تازه روح شد. از اين سبب اسمش عين حَقوري خوانده شد كه تا امروز در لَحي است. ۲۰ و او در روزهاي فلسطينيان، بيست سال بر اسرائيل داوري نمود.
ترجمه تفسيری
انتقام سامسون از فلسطيني‌ها
۱ پس از مدتي، در موقع درو گندم، سامسون بزغاله‌اي بعنوان هديه برداشت تا پيش زن خود برود. اما پدر زنش وي را به خانه راه نداد، ۲ و گفت: «من گمان مي‌كردم تو از او نفرت داري، از اين رو وي را به عقد ساقدوش تو درآوردم. اما خواهر كوچكش از او خيلي زيباتر است؛ مي‌تواني با او ازدواج كني.»
۳ سامسون فرياد زد: «اكنون ديگر هر بلايي بر سر فلسطيني‌ها بياورم تقصيرش به گردن من نيست.» ٤ پس بيرون رفته، سيصد شغال گرفت ودمهاي آنها را جفت جفت بهم بست و در ميان هرجفت مشعلي قرارداد. ۵ بعد مشعلها را آتش زد و شغالها را در ميان كشتزارهاي فلسطينيان رها نمود. با اين عمل تمام محصول و درختان زيتون سوخته و نابود شد.
٦ فلسطيني‌ها از يكديكر مي‌پرسيدند: «چه كسي اين كار را كرده است؟» بالاخره فهميدند كه كار سامسون داماد تمني بوده است،

زيرا تمني زن او را به مرد ديگري داده بود. پس فلسطينيها آن دختر را با پدرش زنده زنده سوزانيدند .٧ سامسون وقتي اين را شنيد خشمگين شد و قسم خورد كه تا انتقام آنها را نگيرد آرام ننشيند. ٨ پس با بيرحمي بر فلسطينيها حمله برده، بسياري از آنها را كشت، سپس به صخره عيطام رفت و در غاري ساكن شد. ٩ فلسطينيها نيز سپاهي بزرگ به سرزمين يهودا فرستادند و شهر لحي را محاصره كردند.
١٠ اهالي يهودا پرسيدند: «چرا ما را محاصره كردهايد؟»
فلسطينيها جواب دادند: «آمدهايم تا سامسون را بگيريم وبلايي را كه بر سر ما آورد بر سرش بياوريم.»
١١ پس سه هزار نفر از مردان يهودا به غار صخره عيطام نزد سامسون رفتند. وقتي پيش او رسيدند گفتند: «اين چه كاريست كه كردي؟ مگر نميداني كه ما زير دست فلسطينيها هستيم؟»
ولي سامسون جواب داد: «من فقط آنچه را كه بر سر من آورده بودند، تلافي كردم.»
١٢ مردان يهودا گفتند: «ما آمدهايم تو را ببنديم و به فلسطينيها تحويل دهيم.»
سامسون گفت: «بسيار خوب، ولي به من قول دهيد كه خود شما مرا نكشيد.»
١٣ آنها جواب دادند: «تو را نخواهيم كشت.» پس با دو طناب نو او را بستند و با خود بردند. ١٤ چون سامسون به لحي رسيد، فلسطينيها از ديدن او بانگ برآوردند. در اين هنگام روح خداوند بر سامسون قرار گرفت و طنابهايي كه به دستهايش بسته شده بود مثل نخي كه به آتش سوخته شود از هم باز شد. ١٥ آنگاه استخوان چانه الاغي مرده را كه بر زمين افتاده بود برداشت و با آن هزار نفر از فلسطينيها را كشت. ١٦ سپس گفت:
«با چانهاي از يك الاغ
از كشتهها پشتهها ساختهام،
با چانهاي از يك الاغ
يك هزار مرد را من كشتهام»
١٧ سپس چانه الاغ را به دور انداخت و آن مكان را رَمَتلَحي (يعني «تپهٔ استخوان چانه») ناميد.
١٨ سامسون بسيار تشنه شد. پس نزد خداوند دعا كرده، گفت: «امروز اين پيروزي عظيم را به بندهات دادي؛ ولي اكنون از تشنگي ميميرم و به دست اين بتپرستان گرفتار ميشوم.» ١٩ پس خداوند از داخل گودالي كه در آنجا بود آب بر زمين جاري ساخت. سامسون از آن آب نوشيد و روحش تازه گشت. سپس آن چشمه را عينحقوري (يعني «چشمه مردي كه دعا كرد») ناميد. اين چشمه تا به امروز در آنجا باقيست.
٢٠ سامسون مدت بيست سال رهبري اسرائيل را بعهده داشت، ولي فلسطينيها هنوز هم بر سرزمين آنها مسلط بودند.

معمای نام ماههای ایرانی با ریشهٔ بابلی آنها قابل حلّ است

سه ماه پاییز که به نام امشاسپندان/فرشتگان مقرب/ ایزد - الهه های معروف ایران باستان **مهر**(ایزد جنگ و خورشید و عهد و پیمان= میکائیل)، **آبان**(منسوب به **ناهید**، الههٔ آبها) و **آذر**(آتش مقدس) واضح و مبرهن هستند و نیازی به کنکاش بیشتر ندارند. با این تذکر که نام آذر ایزد آتش در اساطیر سومری به صورت **هندورسانگا** (دارای گرز بزرگ)/ایشوم(منجی) ذکر شده که این معنی در اوستا لقب گرشاسپ(کرساسپ، رستم، مردوک یعنی در هم شکنندهٔ ستمگران) یا همان **آترادات** (مخلوق آتش) پیشوای تاریخی سکائیان آماردی و شکست دهندهٔ آشوریان(دیوان مازندران) در کنارشهر آمل است.نام اوستایی پدر کرساسپ یعنی سریته(به زبانهای ایرانی/سامی یعنی برگزیده و عالی) مطابق لقب **پدرعالی**(=ابرام، مناف) متعلق به **انکی/ائا** پدر **مردوک/نینورتا(جبرئیل= خدای نیرومند)** می باشد. خود نام **زال**(ملقب به دستان= **وزیر)** نیز در لغت سومری مترادف نام **آترادات** زبان اوستایی یعنی **مخلوق آتش** است. این نامهای اوستایی سه ماه پائیز به جای ماههای هفتم و هشتم و نهم هخامنشیان یعنی **بغیادیش** (نیایش بغ= مهر)، **ورکه زنه** (ورچه زنه، زن با شکوه= ناهید) و **آثیادیا** (آذر) می باشند. امّا نام بقیه ماههای هخامنشیان یعنی **ادوکنیش** (ماه کانال)، **ثوروا هر**(بهار روشن)، **ثایگر چیش**(چیدن سیر)، **گرمپد**(جایگاه گرما) ، **انامک** (اسم رمز)، **ثورانا باشیش** (ماه جشن غله)، **سورانا باهشیش** (شادیبخش، کارپاشیای عیلامی)/ **درنه باجی**(هوم زرین)، **زامی ما** (سامیا، ماه بسیار سرد و مهلک)/**مرغزن** و **ویخنه**(حفر) ربطی به نام ماههای خدایگانی کنونی که یادگار دورهٔ اشکانی- ساسانی است ندارد. پس اساساً خود این امشاسپندان(بی مرگان مقدس) دیگر که نامهای خود را به نه ماه ایرانیان داده اند، از کجا نشأت گرفته و منشأ نام ماههای ایرانی از عهد اشکانی-ساسانی شده اند؟ اگر موضوع را همانطور که رایج است سهل و ساده بگیریم و آنها را هم اصولاً الهه- ایزدان آریایی بشماریم به خطا رفته ایم چه شاخهٔ آریائیان هندی و سکایی با این نامها آشنایی ندارند. پس به ناچار باید به سرزمین سومری/سامی نشین بین النهرین برویم که قرنها مقر پادشاهان اشکانی و ساسانی بوده است. مقابلهٔ نام ۹ امشاسپند دیگر با ترجمهٔ نام و نشان خدایان بابلی به سادگی نشان میدهد که این نامها از همفکری و تعاون مغان زرتشتی با مغان بابلی اکدی و کلدانی پدید آمده است چه به طور ساده نام ۹ امشاسپند دیگر نامهای سه تثلیث گروههای خدایان معروف بابلی می باشند که نامهای اعضاءهر تثلیث بیانگر نام ماههای فصلی از سال شده است:

فروردین: فرشتهٔ حامی روح/فروهر نیاکان مطابق نام خدایان بابلی همسان **نرگال** (ایزد جهان زیرین) و **نی نازو** (شفابخش، منجی) است. از این گروه خدایان زیر زمینی می توان از **آدونیس** فینیقیها (به معنی سرور من)، **تموز** بابلیها(=**هابیل**، به معنی دریغ فرزند اصلی= بت **اساف** اعراب، **یوسف** یهود) و ایمرو (ایزد جهان زیرین هندوان) و **یمه** (جمشید، ایزد جهان زیرین آریائیها) نام برد. جالب است که خارس میتیلنی به جای نام **سپیتمه جمشید** پدر زرتشت، نام **آدونیس** را ذکر می کند. بنابراین همانطوری که گفته میشود باغهای معلق **آدونیس** (ایزد رستنیها) همانند معادلش **جمشید** جوان و زیبا با جشن نوروز فروردینگان مربوط بوده است. **اردیبهشت**(بهترین راستی و درستی و کمال): این نام به وضوح نشانگر نام ایزد معروف بابلی **نینورتا**(کامل، سالم، سلام)/**نبو**(پیامبر و اعلام شده) است که در عهد باستان در فلات ایران و بین النهرین و شبه جزیرهٔ عربستان به عنوان خدای کشاورزی پرستش میشده است. این همان خدایی است که تحت نام **اسماعیل** (اسم- خدا) نیای قبیله ای اعراب به شمار آمده است. ظاهراً نامهای ایزد و الههٔ ایرانی همزاد اشا و **اشی** (راست و درست ثروت و سر سبزی) نیز با این ایزدان پیوستگی یافته اند. **خرداد** (خدای همهٔ خدایان): همان انلیل (الیل، الله) سلطان خدایان بابلی است که کاسیان (اسلاف لران) وی را هاربه (خدای همگان) می نامیده اند. نام این ایزد در زبان سومری معنی ایزد هوا را می داده است. ولی شکل اکدی **الیل** در زبانهای سامی به همان مفهوم **الله**(خدا) بوده است. کلمهٔ تشهد مسلمین نیز اشاره به نام انلیل دارد که می توانست به شکل ان- لا- ایل(الله) صرف شود. نام رقیب امشاسپند خرداد یعنی **تئوروی** را می توان خدای **نیرومند باد** معنی نمود. **تیر**(ماه تیشتر، ایزد باران): این ماه باید به نام ایرانی **آداد** سامیان(یعنی ایزد رعد و باران و توفان) نامیده شده باشد. ایزدی که سومریان وی را **ایشکور** (کوهستانی) می نامیدند. نامهای **شهریور**(شهریار برگزیده یا دانای زمین، انکی **"مارشکل "**پدر مرداس/مردوک) و **امرداد** (بیمرگ و شکست ناپذیر، رقیب زئریچ= زرین) به ترتیب متعلق به برادر توأمش **انکی/ائا**(خدای زمین، ابراهیم) و برادر زاده اش **مردوک** مارشکل(اژی دهاک، تاز= تئو اژی) می باشند. این تثلیث **انکی** (خدای زمین)، آشور(ضحاک)/**مردوک** (سرکوبگر، اژدها شکل) و **آداد** (تندر) در تورات به صورت تثلیث برادران **ابراهیم** (پدر امتهای فراوان)، **ناحور**(مار فیس فیس کننده) و **هاران**(جادوگر کوهستانی) با اهمیت تمام قید شده است. به نظر می رسد تثلیث معروف مسیحی **پدر** (انکی/ابراهیم، خدای زمین) و پسر(**عیسی**،عیسو، ایشوم/نی نازو= رهبر/منجی شفابخش) و **روح القدوس** (ایزد تندر) با جایگزین کردن نام **ایشوم** (عیسی، بهمن= اسرافیل) به جای نام **مردوک** یا **نینورتا/نبو**(یعقوب تورات، جبرئیل) عاید

گردیده است. سر انجام در نام سه ماه زمستان تثلیث سومری/اکدی **آنو** (خدای آسمان روشن)، رئیس الوزرا و نمایندهٔ او در زمین یعنی **ایشوم** (رهبر، منجی) و **آرورو**/**اینانا**(الههٔ مقدس زمین) را شاهد هستیم. چون **آنو** (ایزد آسمان) همان است که نزد هندو ایرانیان تبدیل به **دی** و **دیائوس** (خدای آسمان روشن) شده است. **ایشوم** بابلیها(عیسوی تورات) متصف به نیکوکار و الرحمان و الرحیم، چنانکه از مندرجات کتاب استر و منابع یونانی بر می آید به جای همان **وهومن**(هامان، بهمن، نیکومنش) پسر اهورامزدا است. **سپنت آرمئیتی** (الههٔ دانا و مقدس زمین، **آرورو** سومریان به معنی برآورندهٔ حاجات) در عهد ماقبل مادها تحت همان نامهای سومری و اکدی در غالب مردم نقاط مختلف فلات ایران از جمله نزد لولوبیان در آذربایجان و کردستان و همچنین در مازندران و کرمان (آراتتا) با اهمیت فراوان پرستش می شده است.

اساس بابلی و بومی جشنهای نوروز و مهرگان و سدهٔ ایرانیان

نوروز ایرانیان همانطوری که آرتورکریستن سن ایرانشناس دانمارکی آورده در اساس جشنی **بابلی** بوده است که نزد پادشاهان بابلی به مدت ۱۲ روز در آغاز بهار در معبد **اساگیلای مردوک** در شهر **بابل** با شکوه تمام برگزار میشده است و به نام **زگموک** (= جشن آغازسال) خوانده میشده است و پادشاهان بابل(از جمله **فریدون/کورش**) در حضور **مردوک** (ایزد جنگ و خورشید **مهر** ایرانیان، **ویشنوی** موعود هندوان) و همهٔ خدایان تحت ریاست وی، دست تندیس **مردوک** را در دست گرفته و با وی تجدید عهد و پیمان میکرده اند. تصور میشده است که خدایان در روز **زگموگ (نوروز)** سرنوشت مردم و جهان و زندگی شاه را برای یکسال آینده رقم میزنند. بدین مناسبت **آتش افروخته** و شاهان **بار عام با شکوهی** را به بزرگان ملک خود در روز اول سال میداده اند. **جشن نباتات بهاری** در نزد سامیان غربی شبه جزیره عربستان یعنی **فینیقیها** به ایزد نباتات آنها **آدونیس**(جمشید ایرانیان، تموز بابلیها) اختصاص داده میشده است که لابد از اینجاست **نوروز** ایرانی به **جمشید** شاه/خدای اساطیری نباتات و جهان زیرین نسبت داده میشده است. **نینورتا** (سرور کامل) و**مردوک**(قهرمان سرکوبگر= کرساسپ خداگونهٔ اوستا/ **مهر** ایزد جنگ) و **آدونیس**(=سرور من، تموز،جمشید اوستا) تحت نامهای مختلف از جمله **یعقوب** (کشتی گیر)، **اسحق** و **یوسف**(=تموز/آدونیس، دارای زندگی مغموم و تأسف انگیز) در اعتقادات اسلامی و یهودی و مسیحی جزء **انبیاء** و **شاه شیخان** (داوران) معروف یهود به شمار آمده اند. بسیار جالب است عید معروف **پوسک** (فصح،به معنی گذر از فصل سرما به گرما) نیز در نزد مسیحیان که به دو روز متوالی مرگ و رستاخیز منسوب به **عیسی مسیح** گفته میشود، با جشن **آدونیس** فینیقیها یا همان جشن نوروز ایرانی منسوب به ایزد نباتات و زیر زمین یعنی **جمشید** در اساس یکی است چه مطلبق اسناد تاریخی و اساطیری جنبهٔ خدایگانی عیسی مسیح علی الخصوص از آداب و سنن متعلق به همین خدای رستنیهای بابلی یعنی **آدونیس**(یعنی سرور من) گرفته شده است. **آدونیس** که نام فینیقی **تموز** (دوموزی، هر دو یوسف تورات و انجیل) است که داستان عاشقانه اش با الههٔ عشق بابلی یعنی **ایشتار**(پوشیده، باکره) که تحت نامهای **ایتانا**(باکره)، **ماریا**(مقدس)، **مریم** (مادر مقدس) و **ذولیخا** (ذوال- لفا، یعنی پوشیده، مستتر یا پر زلف) مشهور بوده است. بنابراین در اساس **تموز/دوموزی** هم در مقام خود عیسی مسیح و هم به جای پر خواندهٔ وی یعنی یوسف می باشد. منشأ جشن **مهرگان** هم که به **فریدون/ کورش** همین جشن نوروز بابلی ایزد **مردوک** است که در ایران با میثره (مهر) معادل گرفته شده است. تغییر مکان مهرگان به ماه مهر پائیز از آنجا پدید آمده است که نام ماه مهر به جای ماه پارسی قدیمی باگیادی (پرستش و یاد بغ/ مهر) انتخاب گردید. جشن **سده** (جشن چلهٔ سرما) نیز که آغاز سال را بر اساس کوتاهترین روز و بلندترین شب در کنار هم (در۲۵دسامبر) نشان میداد و تجسم طفولیت روز و ایزد خورشید(مهر) بود، توسط مغان مهرپرست آسیای صغیر به ایزد خورشیدشان اختصاص داده شده، و روز تولد (میلاد= یلدای) وی محسوب گردیده بود که مسیحیان هم آن را مانند چند سنت مهرپرستی دیگر از ایشان اخذ کرده، مختص میلاد عیسی مسیح(یهودای جلیلی پسر زیپورایی+ آدونیس خدا) نموده اند. خود نام یلدا به لغت سریانی به معنی میلاد و به شکل اوستاییش(علی القاعده **یردا**) به معنی تقسیم سال است. سنت قارچ کردن هندوانه های شب یلدای ایرانیان هم اشاره به همین مفهوم دارد. به سبب این که بعد از این دراز ترین شب سال، شبها از اوج به سیر نزولی و روزها از حضیض به سیر صعودی می روند و مناسبترین روز برای جشن میلاد ایزد خورشید بوده است. خود نام ایرانی **هوشنگ** یا **آذر هوشنگ** (آتش خدای خردمند) که **جشن سده** و اسطورهٔ کشف **آتش** در روز سده به وی منسوب است به وضوح یادآور **أتراهاسیس** سومریها (به معنی بسیار خردمند= **مانوی** هندوان) است. مسلم به نظر میرسد جزء **آترا** (بسیار) با **آترهٔ** زبانهای کهن ایرانی یعنی آذر(آتش)یکی گرفته شده است. نظیر روزمیلاد مسیح، زاد روز زرتشت هم درست در وسط ایام جشن فروردینگان (ششم فروردین) به مناسبت اهمیت تقویمی و فصلی آغاز سال است. خود نام آتراهاسیس(نوح تورات، اوتناپیشتیم، خضر) با **انا/ انکی** خدای زمین و دریاها و خرد در پیوند بوده است. اسامی اخلاف توراتی **نوح** (آرامش و تسّلی دهنده) هم نشانگر نام **انکی/انا** است چه نام پسران وی یعنی **سام** (نامی)، **حام**(خشمناک) و **یافث** (فاتح نجیب و تنومند) یادآور اخلاف وی یعنی **نینورتا**(سرور کامل و سالم)، **آداد**(شکننده) و **مردوک** (خدای خندان و مسلط و قهرمان خدایان) است. بی شک از همین تثلیث است که اسامی اساطیری پسران فریدون/کورش یعنی سلم(سلامت، سالم)، تور(عصبانی) و ایرج(نجیب، از القاب مردوک/ ویشنو/ کریشنا/ رام چندره= منجی نجیب، بهرام) بیرون تراویده است. در اساس تاریخی این تثلیث، نامهای ایرانی **مگابرن ویشتاسپ** (پسرخوانده بزرگ کورش)، **کمبوجیه** (پسر واقعی کورش) و **سپیتاک زرتشت/ گائوماته بردیه** (پسر خواندهٔ کوچک و داماد کورش) قرار گرفته بوده است که به ترتیب با نامهای اساطیری خدایگانی بابلی دارای مناسبت جایگزین گردیده اند. نام مشابه ایرانی **سام تورات** یعنی سیامک/سامک (به معنی لفظی بالایی یا نامی) مطابق ایزد بابلی معروف

آنو (آسمان) و همچنین **نینورتا** (کامل، سالم)/ **نبو**(نامی)/**اسماعیل** (خدای نامی) معروف بوده است. از آنجاییکه جمله اشکال معروف **مردوک،** اژدها(مار نیرومند) بوده است، لذا معلوم میشود نام ایرانی کهن **تئوژیه**(مرکب از تئو= نیرومند و اژیه= مار) که در وندیداد به سامیان، خصوصاً اعراب اطلاق گردیده است به مناسبت همین خدای قبیله ای سامیان بوده است. این نام همان است که اکنون در فارسی **تازی** گوییم و معنی واقعی آن را هم ندانیم. نام **انلیل** (ایزد هوا، وایو و اندروای اوستا و کتب پهلوی، الله)در تورات تحت نام **تارح**(وزش باد) پدر همان برادران معروف **ابراهیم** (انکی)، **ناحور** (مردوک) و **هاران** (آداد) به شمار رفته است. می دانیم که در آسیای صغیر عهد باستان ایزد باد را **تارو** (تارح) می نامیده اند. در اساطیر زرتشتی این تثلیث اعقاب وی به صورت برادران **هوشنگ**(دانا، انکی)، **ویگرد** (ایزد هوا وکشاورزی، آداد) و **تهمورث** (=پهلوان، تاز، مردوک/**پارت** ایزد مارشکل پارتیان، اسلاف **زاولیها/بلوچان**) قید شده است. جاهای دیگر نام **ویگرد** با معادل ایرانیش **فرواک** (ایزد تندر، آداد) جایگزین گشته است. بر پایهٔ نام بابلی **آنو**(خدای آسمان) نام **زروان**(خدای پیر و دانا، پدر اهورامزدا= انکی و اهریمن= آداد) را می توان به معنی **خدای پیر آسمان** گرفت. در اساطیر هوریانی وی پدربرادران همزاد **تشوپ**(ایزد هوا و تندر) و **تاش میشو** است. در اوستا القاب **کرساسپ**(= رستم/ کریشنا /کرسن، ورثرغنه، ایندره جملگی یعنی در هم شکنندهٔ ستمگران)، برادرمقتولش **اورواخشیه** (شادی بخش،زواره= یاریگر) و پدردانایش **ثریته** (زال= پیر) که به جای نام آترادات پیشوای آماردان و برادر و پدرش که نام واقعی ایشان بر جای نمانده، قرار گرفته اند، بی تردید مأخوذ از نامها و القاب مردوک (=قاسم الجبارین) و برادرش دوموزی(ایزد شادی و جهان زیرین= جمشید خداگونه) و انکی/ ائا (خدای پیر و خردمند اوقیانوسها و زمین) است. در ادبیات ودایی پدر اهورامزدا و اهریمن (در هیئت اشوینها، ایزدان همزاد خیر و شر و روز و شب) به جای زروان(پیر دانا)، **ویوسوت** (همان ویونگهونت اوستا یعنی بسیار دانا=انکی) آمده است. این نشانگر آن است **ویوسوت** هندوان همان انکی بابلیها است. این نام را به معنی ایزد درخشان دور دست نیز آورده اند اما معادل بابلی وی معنی بسیار دانا را اراده می کند. بر این اساس در شجره نامهٔ خدایان معروف ایرانی و خدا/پادشاهان شاهنامه ای پیشدادی(خاندان قانونگذار هوشنگ) تنها معادل بابلی سر سلسلهٔ یعنی **کیومرث** (گیه مرتن،جان میرا) ناگفته می ماند که آن هم با اندکی تفحص معلوم میشود که مراد از کیومرث سوای **آداپا** (پدر مسبب فناپذیری، آدم بابلی) و **آتوم** مصریان همچنین **گیلگامش** فرمانروای اساطیری بابلیها می باشد که به دنبال گیاه جاودانگی برآمد، بدان دست نیافت و در هنگام گیاه جوانی اهدایی اوتناپیشتیم به وی را هم در موقع خوابش ماری(ائا/انکی مار شکل) آن را ربود و وی همانند رفیقش **انکیدو** (مخلوق گاوسان انکی) به مرگ گرفتار آمد. در اساطیر ایرانی کهن کیومرث نیز با گاو مقدسی همزاد و رفیق و با گیاه مقدسی(ریباس/هوم) در پیوند است. از روی مجسمه های گیلگامشی مکشوفه از آذربایجان گفته میشود که وی در در ایران، خصوصاً در آذربایجان به عنوان خدای مهمی پرستش میشده است و به احتمال زیاد اصل اسطوره اش از همینجا بوده است. خود نام بومی **گیلگامش** در نزد مهاجرین آریایی علی القاعده می توانست به صورت **گی-ریگا-مش**(یعنی موجود/گیاه معاند مرگ یا دور اندازنده مرگ) معنی گردد. مسلم می نماید نام اساطیری **درخت ون جوت بیش** (درخت رنج زدا؛ منظور کورش یا سپیتمه جمشید) نیز که منجی سرزمین **ایرانویج** (ایالت شهر مغ سرمتی نشین رغهٔ زرتشتی، شهرستان مراغه و همچنین پاسارگاد) به صورت فردی از جاودانیهای معروف زرتشتی معرفی گردیده است، متعلق به کورش (ذوالقرنین ثانی) است که معادل همان گیلگامش بابلی (ذوالقرنین اول) می باشد. در اساطیر زرتشتی دو نطفهٔ کیومرث(گرشاه، شاه کوهستان) یعنی **مشیه**(مرد میرا) و مشیانه(زن میرا) در **روز مهر ماه مهر**(روز جشن مهرگان) برای تولید مثل نسل بشر از تن او خارج میشود. بی شک نام **مشیهٔ** اساطیر ایرانی مأخوذ از نام پسر **گیلگامش** یعنی **اورنونگال** (جنگجوی بیمرگ یا جنگجوی به خواب مرگ فرو رفته) است. معنی این نام سومری همچنین یادآور لقب اوستایی **کرساسپ** (آترادات تاریخی/مردوک خدا) یعنی گرشاسپ به خواب جاودانی بوشاسپ گرفتار آمده و همچنین ضحاک دربند جاودانی گرفتار شده است. جالب است نام اوستایی پدر گرشاسپ یعنی **ثریته** ملقب به فرد **جوان** خانواده همچنین به معنی **کسی که به انتهای جهان رسید**(یعنی مترادف نام **گیلگامش** در زبانهای سامی)است که نظیر گیلگامش به سبب قتل **گاو مقدس** (هواوا) به مرگ گرفتار می آید. نام اورنونگال همچنین در معنی خدا/قهرمان درخشان جایگاه وسیع نشانگر نامهای اوستایی و ودایی **ییمه خشئته** یعنی شاه درخشنده(جام شاه درخشان) می باشد که همان **جمشید** است. این مطلب با نام سومری پسر **اورنونگال** یعنی **اودول/اوتو کالمه** یعنی **جام شاه درخشان** اثبات میگردد. به نظر میرسد ریشهٔ اسطورهٔ هندی ماهی بزرگ ناجی مرد دانای هنگام سیل بزرگ یعنی **مانو ویوسوت** هم از مفهوم دیگر همین نام سومری **اور-نون-گال** (در معنی قهرمان ماهی بزرگ) بیرون تراویده تراویده است.

در عیلام ایزد جنگ و مراتع **نبو/نینورتا** (اسماعیل، معادل ایزد مهر ایرانیان) و **دوموزی**(هامه، هابیل،یوسف) را به ترتیب با نامهای **شیموت** (به عنوان قاصد محبوب و نیرومند خدایان) و **این شوشیناک** (ایزد جهان زیرین) میشناخته اند.

لابد همین نام هاست که بعداً در جنوب ایران به ترتیب با نامهای **مهر**(ایزد میانجی خدا و بشر) و **جمشید** (ایزد نباتات و جهان زیرین) جایگزین شده اند. برای **شیموت (نبو/نینورتا)** نیز نظیر **اسماعیل** (خدا/نبی عید قربان) و ایزد مهر مراسم قربانی با شکوهی از **دامهای** خوب(گاو و قوچ) انجام میگرفته است. جالب است که نام **نینورتا** به زبان اوستایی به معنی **ایزد و فرمانروای مراتع** است که آن لقب اوستایی **مهر** و اویتوسوروس(ایزد سکایی خورشید) بوده است. اساساً به نظر میرسد نام **سلمان فارسی** هم در اصل به معنی سالم کنندهٔ اسبان بوده و به وساطت نامهای اوستایی **درواسپ** (سلامتی دهندهٔ اسبان) به همین ایزد معروف بابلی **نینورتا/نبی/شیموت/اسماعیل** بر میگردد که در محیط شبه جزیرهٔ عربستان تبدیل به نیای اساطیری اعراب گردیده است. نام طبقه روحانیان/جادوگران عیلامی **شاتان** نامیده میشده اند که به نظر میرسد آن ریشهٔ اصلی کلمه **شیطان** باشد.
بر اساس و زمینهٔ بابلی اساطیر ایرانی به راحتی معلوم میگردد که از الهه/ایزدان اوستایی **گئوش تشن** (خالق گاو)، **گئوش ارون** (دارای روانی از نوع گاوان وحشی) و حافظان درخت جاودانگی **گوکرن**(گیاه دوردستها) یا **هوم سپید**(نوشابهٔ مقدس) یعنی **آسموخوانت**(درخشان در آسمان) و **ماهی خردمند** حافظ آن که در اساطیر ودایی و اوستایی همچنین تحت نام **گندهرو** (پرورانندهٔ آسیب رسان) معرفی شده است، به ترتیب الهه **دامکینا/آرورو** همسر انکی، انکیدو(مخلوقی با خلق خوی گاو نیرومند)، **آنو** خدای آسمان و دارندهٔ شراب گیاه جاودانگی و **ائا/انکی**(خدای زمین و دریاهای ژرف) است همانکه به شکل مار خردمند **آداپا/آدم** (و حوا) با ترغیب آنان به عدم خوردن نوشابهٔ جاودانگی و خوردن گیاه معرفت نیک و بد فریب داده و گیاه جوانی را از **گیل گامش** به خواب رفته(**گیومرث**) را می رباید. در پایان مثالی را برای نشان دادن ترکیب سی و ده سده می آورم. معنی سده را صد روز یا طلوع خورشید گرفته اند، نگارنده نظر سومی مستندی بر این نام دارم از آنجاییکه اسم دیگر سده، چله (چهله) است؛ لذا پیشنهاد من سی + ده است. این هم مثالهای مشابهش از اسدی طوسی: گزین کرد هم در زمان پهلوان ده و دو هزار از دلاور مهان. ده و شش هزار از مهان سرای ز گوهر کمرشان ز دیبا قبای. گرچه باید در اساس نام سده مفهوم نام سومری **سِده** و کلمه آذری **شَخته** نهفته باشند که هر دو به معنی **هنگام سرمای سخت** می باشند.
در قرون گذشته دشواری تحقیق تطبیقی در اساطیر ادیان و ریشهٔ لغات کهن مربوط به آنها، باعث به وجود مباحثات مناقشه آمیز در حوزه های محدثین کاملاً تبعیض گرای اسلامی شده است که اساطیر اسلامی را سخن ناب الله محمد انگاشته اند و صاحبان ادیان و مکاتب دیگر را در ذلالت و گمراهی و کفر و نسبی بودن حقایق روایات دینی را هنوز هم قبول ندارند و درجهٔ بیگانیشان از خود و از عالم و عالمیان- که بر اساس معنی تسلیم و مات و حیران شدن اسلام و مسلمین در مقابل موجود موهومی به نام الله است- از اعراب آزادهٔ عهد جاهلیت به مراتب بیشتر است. در حالی که بررسی عمیق و علمی نشانگر آنند که احادیث پیغمبران الهی بزرگ بر پایه اساطیر خدایان بابلی هستند و ادیان اسلام و زرتشتی و هندی و کلیمی و مسیحی در اغلب موارد به طور مشترک بر پایهٔ آنها بنا شده اند. این فقیهان محدث و پیروان ایشان در حال حاضر هم غالباً گوشه نشین و بیگانه از جهان و جهانیان و علوم نوین ایشان بوده و تقریباً با روش تحقیق علمی تطبیقی بیگانه اند. ما در اینجا صرفاً برای آشنایی جامع با نظرات و بیانات ضد و نقیض توجیه گرایانه و نفی گرایانهٔ نوین آنان در مورد جشن نوروز ملل غیر سامی خاورمیانه را که بی خبر از ریشه های اساطیری ادیان در ادیان مختلف و بر اساس نظریات مراجع تحجر اندیش اسلاف کهن ایشان تنظیم شده است، در اینجا به عینه از فصلنامه علوم حدیث نقل می نمائیم:

نوروز در روایات اسلامی:

منبع :فصلنامه علوم حدیث شماره ۱۵ (از مهدی مهریزی)

دین جهانی، با آداب و سُنن ملّی چه رفتاری دارد؟ آیا آنها را کنار می نهد و خود به ساختن آداب و رسوم تازه می پردازد؟ یا آنها را تأیید می کند و در کنار خویش می نشاند؟ و یا از میان آنها گزینش می کند؟
نخست باید دانست که دین کامل، آن نیست که خود، همه چیز را برعهده گیرد و به جای همه استعدادهای آدمی و همه نهادهای مدنی بنشیند؛ بلکه دین کامل، دینی است که همه اینها را در جای خود، به درستی می بیند و جهتی کلّی به آنها می دهد و آنچه را از توان (قُوای فردی) و (نهادهای جمعی) خارج است، بر عهده می گیرد و این، فلسفه ای عمیق دارد؛ زیرا چنان که دین، فعل تشریعی خداوندی است، قوای آدمی و لوازم تابعه آن (مانند نهادهای جمعی) نیز فعل تکوینی الهی اند و هیچ گاه تکوین و تشریع، ناسازگاری ندارند؛ چرا که از مبدأ واحدی دستور می گیرند.

اگر با این پیش زمینه عقلی به منابع و مصادر دینی بنگریم، می یابیم که خواست دین، برچیدن بساط سُنن ملّی قومی نیست؛ بلکه بر آن است که این سنّت ها را سَمت و سوی عالی بخشد و دین، تنها آنچه را که با فطرت آدمی مغایرت دارد، برمی چیند. چنان که قرآن کریم، حرمت و احترام ماه های حرام را که رسمی جاهلی بود پاس داشت:
فإذا انسلخ الأشهر الحُرم فاقتلوا المشركين. [۱]
پس چون ماه های حرامْ سپری شدند، مشرکان را بکشید.
يا أيها الذين آمنوا! لاتحلّوا شعائر الله ولا الشهر الحرام. [۲]
ای کسانی که ایمان آورده اید! حرمت شعائر خدا و ماه حرام را نگه دارید.
رسول خدا فرموده است:
مَنْ سَنَّ سُنَةً حَسَنَةً عُمِلَ بِها مِنْ بَعْدِهِ، كانَ لَهُ أجْرُهُ وَ مِثْلُ اُجورِهِم مِنْ غَيْرِ أنْ يَنْقُصَ مِنْ اُجورِهِمْ شَيْئاً وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِئَةً فَعُمِلَ بِها بَعْدَهُ، كانَ عَلَيْهِ وِزْرُهُ وَ مِثْلُ أوزارِهِمْ مِنْ غَيرِ أنْ يَنْقُصَ مِنْ أوزارِهِمْ شَيْئا. [۳]
آن که سنّتی نیك را پایه گذاری کند و بدان عمل شود، پاداش عمل خودش به اندازه پاداش دیگر عاملان، به وی داده می شود، بدون آن که از پاداش عاملان کم شود؛ و آن که سنّتی بد را پایه گذارَد و بدان عمل شود، وَبال عمل خودش و دیگران برعهده اوست، بدون آن که از وِزْر و وَبال دیگران کاسته شود.
امیرالمؤمنین به مالك اشتر فرمود:
ولاتَنْقُضْ سُنّةً صالِحَةً عَمِلَ بها صدورُ هذِهِ الأمَةِ وَاجْتَمَعَتْ بِها الأُلْفَة وَصَلُحَتْ عليها الرعِيَّةُ وَلاتَحْدُثَنَّ سنّةً تَضُرُّ بشيء مِنْ ماضي تلكَ السُّنَنِ فيكونُ الأجْرُ لِمَنْ سَنَّها وَالوِزْرُ عليكَ بِما نَقَضْتَ مِنها. [٤]
آیین پسندیده ای را بر هم مریز که بزرگان این امتْ بدان رفتار نموده اند و به وسیله آن، مردم به هم پیوسته اند، و رعیّت با یکدیگر سازش کرده اند؛ و آیینی مگذار که چیزی از سنّت های نیك گذشته را زیان رسانَد تا پاداش از آنِ نهنده سنّت باشد و گناه شکستن آن بر تو مانَد.
از سوی دیگر ،به نمونه هایی از سنّت های پیش از اسلام (جاهلی) برمی خوریم که مورد تأیید اسلام قرار گرفته‌اند:
۱) دیه در جاهلیت، صد شتر بود. پیامبر(ص) آن را امضا نمود. [۵]
۲) زنان حائض، در جاهلیت از شرکت در اعیاد مذهبی و مراسم قربانی ممنوع بودند و اسلام نیز آن را حفظ کرد. [٦]
۳) پیامبر(ص) در «حِلفُ الفضول» در سن ۲۵ سالگی شرکت کرد و بعدها بدان افتخار می کرد و می فرمود: (اگر بار دیگر بدان پیمان دعوت شوم، می پذیرم). [۷]
٤) تحریم لباس شُهرت در فقه، شاهدی دیگر بر پذیرش سنّت های ملّی صالح است. [۸] روشن است که لباس شهرت در هر جامعه ای با آداب و رسوم همان جامعه مشخّص می گردد.
۵) ارجاع مسائلی چند به عُرف، گواه دیگری بر این موضوع است: مقدار نَفَقه، [۹] استطاعت در حج [۱۰] و زکات [۱۱] این شواهد، گواهی می دهند که آیین اسلام، بر محو همه سنّت ها توصیه نمی کند؛ بلکه آنچه را که خیر و صلاحی در پی دارد، و یا این که مفسده ای به دنبال ندارد، می پذیرد و جز آن را طرد می کند که می توان از این نمونه ها نام بُرد:
۱) سنّتی که نشانگر یك آیین باطل باشد. حرمت حمل و ساخت و نگهداری صلیب، از این قبیل است. [۱۲] رسول خدا وقتی عَديّ بن حاتم را دید که صلیب به گردن دارد، فرمود: «این بت را کنار بگذار». [۱۳]
۲) سنّتی که ترویج خُرافه باشد. حلیمه سعدیه، وقتی در کودکيِ پیامبر(ص)، خواست مهره ای به بازوی رسول خدا ببندد، با اعتراض پیامبر(ص) رو به رو شد. رسول خدا فرمود: «خداوند، نگهدار ماست و از این مهره، کاری ساخته نیست». [۱٤]
۳) سنّتی که با احکام شرعْ ناسازگار باشد. پیامبر(ص) با زینب، همسر زید (پسر خوانده خود) ازدواج کرد تا نشان دهد این سنّت جاهلی که: «نمی توان با زنِ پسر خوانده ازدواج کرد»، غلط است. [۱۵]
حال که نظرگاه کلّی دین در باب آداب و سنن بومی و ملّی روشن شد، به یکی از رسم های کهن و ریشه دار ایرانی، یعنی نوروز، می‌نگریم.
اگر در باب نوروز، دستوری خاص از سوی دین در تأیید یا رد، به دست ما نمی رسید، براساس همان قاعده نخست می گفتیم نوروز به عنوان رسمی ایرانی که مردمانی آن را از دیربازْ حرمت می نهاده اند، جای مذمّت و منع ندارد؛ چرا که اصل «نوروز» به عنوان نشانی از آیین های باطل، مورد تکریم و احترام نیست؛ بلکه رنگ و بوی ملّی و بوميِ آن، منظور نظر مردمان است. بلی؛ اگر در آن، ناشایستی نهفته باشد، یا ترویج خُرافه ای صورت گیرد، باید آن را وانهاد.
لیك، احادیثی در مصادر شیعه و اهل سنّتْ روایت شده اند که برخی بر آن، مُهر تأیید می زنند و برخی دیگر، قهر می ورزند و با آن می ستیزند. این دوگانگيِ روایت ها سبب شده است که از دیرباز، عالمان حوزه دین، به چگونگيِ حلّ این تعارض بیندیشند؛ برخی جانب تأیید را گرفته، از آن دفاع کنند و برخی دیگر، جانب رد را اختیار نمایند.
رسالت این نوشتار، نخست، گزارش تلاش عالمان در برخورد با این روایت هاست و در پس آن می کوشد از منظر دیگری بِدان بنگرد. شاید ثمر بخشد!
پیش از طرح دیدگاه ها سزاوار است روایت ها نقل شوند. بر این اساس، مباحث این نوشتار، در سه بخشْ تنظیم می گردد: **نوروز در روایات، دیدگاه ها، و ارزیابی نهایی**:

يك. نوروز در روايات
چنان كه گذشت، روايت ها در زمينه نوروز، به دو گروه تقسيم می شوند: گروهی به تصريح يا اشاره، آن را تأييد كرده‌اند و گروهی ديگر، آن را مذمّت می‌كنند.
١) روايات موافق

الف. احاديث شيعه

١. كلينی (م٣٢٩ق) در «الكافی» چنين روايت می كند:
عدّة من أصحابنا، عن سهل بن زياد و أحمد بن محمد جميعاً، عن ابن محبوب، عن ابراهيم الكرخی، قال: سألتُ أباعبدالله(ع) عن الرجل تكون له ضيعة، فإذا كان يوم المَهرَجان أو النَّيروز، أهدوا اليه الشیء ليس هو عليهم، يتقرّبون بذلك اليه. فقال(ع): «أليس هم مُصلّين؟». قلتُ: بلی. قال: فليقبل هديّتهم و لْيُكافِهِم؛ فإنّ رسول الله(ص) قال: «لو أهدی اليّ كراع لقبلتُ، و كان ذلك من الدين، ولو أنّ كافراً أو منافقاً أهدی اليّ وسقاً ما قبلت، و كان ذلك من الدين. أبی الله عزّ وجلّ لی زبد المشركين والمنافقين وطعامهم». [١٦]
ابراهيم كرخی می گويد: از امام صادق(ع) پرسيدم كه: شخصی مزرعه ای دارد. روز مهرگان يا نوروز، هدايايی به او داده می شود و قصد تقرّب جُستن به وی را ندارند [آيا بپذيرد؟]. فرمود: آيا نمازگزار هستند؟ گفتم: آری. فرمود: بايد هديه آنان را بپذيرد و تلافی كند. به درستی كه رسول خدا فرمود: اگر برايم ران بُزی هديه آورند، می پذيرم و اين، جزو دينداری است و اگر كافر يا منافقی ران گاو يا گوسفندی برايم هديه آورد، نخواهم پذيرفت و اين هم جزو دينداری است. خداوند، خوراك و دستاورد مشرك و منافق را برای ما روا نداشته است.
٢. شيخ صدوق (م٣٨١ق) در «كتاب من لايحضره الفقيه» آورده است:
أتی علی(ع) بهدية النَّيروز، فقال(ع): «ما هذا؟». قالوا: يا أميرالمؤمنين! اليوم النَّيروز. فقال(ع): «إصنعوا لنا كلّ يوم نَيروزاً». [١٧]
برای علی(ع) هديه نوروز آوردند. فرمود: «اين چيست؟». گفتند: ای اميرمؤمنان! امروز، نوروز است. فرمود: هر روزِ ما را نوروز سازيد!
٣. همو نقل می كند: روی أنّه قال (ع): نيروز ناكل يوم. [١٨]
روايت شده است كه علی(ع) فرمود: هر روزِ ما نوروز است.
٤.نعمان بن محمد تميمی (م ٣٦٣ق) در كتاب «دعائم الاسلام» روايت می كند:
عنه [علی](ع) أنّه أُهدی اليه فالوذج، فقال: «ماهذا». قالوا: يوم نيروز. قال: فَنَيرزوا إن قدرتم كلَّ يومٍ [يعنی تهادوا و تواصلوا فی الله]. برای علی(ع) فالوده هديه آوردند. فرمود: «اين چيست؟». گفتند امروز، نوروز است. فرمود: اگر می توانيد، هر روز را نوروز سازيد [يعنی به خاطر خداوند، به يكديگر هديه بدهيد و به ديدار يكديگر برويد]. [١٩]
٥. شيخ طوسی (م٤٦٠ق) در «مصباح المتهجّد» چنين آورده است: عن المُعلَّی بنِ خُنيس، عن مولانا الصادق(ع) فی يوم النَّيروز، قال(ع): إذا كان يوم النيروز، فاغتسل و البس أنظف ثيابك و تطيب بأطيب طيبك و تكون ذلك اليوم صائماً، فإذا صلّيت النوافل والظهر والعصر فصلّ بعد ذلك أربع ركعات، تقرأ فی أوّل كلّ ركعة فاتحة الكتاب و عشر مرّاتٍ «إنّا أنزلناه فی ليلة القدر»، و فی الثانية فاتحة الكتاب و عشر مرّات «قل يا أيها الكافرون»، وفی الثالثة فاتحة الكتاب و عشر مرّاتٍ «قل هو الله أحد»، و فی الرابعة فاتحة الكتاب و عشر مرّاتٍ «المعوّذتين»، و تسجد بعد فراغك من الركعات سجدة الشكر و تدعو فيها، يغفر لك ذنوب خمسين سنة. [٢٠]
امام صادق(ع) در روز نوروز فرمود: هنگامی كه نووز شد، غسل كن و لباس پاكيزه بپوش و خودت را خوشبو ساز و آن روز را روزه بدار. پس هنگامی كه نماز ظهر و عصر و نافله های آن را به جای آوردی، نمازی چهار ركعتی بگزار كه در ركعت اوّل آن، سوره حمد و ده مرتبه سوره قدر را می خوانی. در ركعت دوم آن، سوره حمد و ده مرتبه سوره كافرون را می خوانی. در ركعت سوم آن، سوره حمد و ده مرتبه سوره توحيد را می خوانی و در ركعت چهارم، سوره حمد را با سوره های فلق و ناس. پس از نماز هم سجده شكر می گزاری و دعا می كنی. [بدين ترتيب،] گناهان پنجاه ساله‌ات بخشوده می شود.
٦. ابن فهد حلّی (م٨٤١ق) در كتاب «المهذّب البارع» چنين آورده است:
و ممّا ورد فی فضله و يعضد ما قلناه، ما حدّثنی به المولی السيد المرتضی العلاّمة بهاء الدين علی بن عبدالحميد النسّابة دامت فضائله ، ما رواه بإسناده إلی المعلّی بن خُنيس عن الصادق(ع): إنّ يوم النوروز، هواليوم الّذی أخذ فيه النّبی(ص) لأميرالمؤمنين(ع) العهد بغديرخم، فأقرّوا له بالولاية، فطوبی لمن ثبت عليها والويل لمن نكثها، وهو اليوم الّذی وَجَّه فيه رسول الله(ص) عليّاً(ع) إلی وادی الجن، فأخذ عليهم العهود والمواثيق. وهو اليوم الذی ظفر فيه بأهل النَّهروان، و قتل ذَا الثَّدْية. وهو اليوم الذی يظهر فيه قائمنا أهل البيت وولاة الأمر و يظفّره الله تعالی بالدجّال، فيصلبه علی كناسة الكوفة. و ما من يوم نوروز إلاّ و نحن نتوقّع فيه الفرج؛ لأنه من أيّامنا حفظه الفرس وضيَّعتموه. ثم إنَّ نبيّاً من أنبياء بنی إسرائيل سأل رَبَّه اَنْ يُحييَ القوم الّذين خرجوا من ديارهم وهم ألوف حذر الموت فأماتهم الله تعالی، فأوحی إليه أنْ «صُبّ عليهم الماء فی

مضاجعهم»، فصَبَّ علیهم الماء فی هذا الیوم، فعاشوا وهم ثلاثون ألفاً، فصار صبُّ الماء فی یوم النیروز سنّة ماضیةً لایعرف سببها إلاّ الراسخون فی العلم. وهم أوّل یومٍ من سنة الفرس.
قال المعلّی: وأملی عليّ ذلك، فكتبته من إملائه. [۲۱]
از آنچه در فضلیت نوروزْ روایت شده و گفته ما را تأیید می کند، حدیثی است که علامه سید بهاءالدین علی بن عبد الحمید، با سند خود از مُعلّی بن خُنیس نقل کرده است که: روز نوروز، همان روز است که پیامبر(ص) در غدیرخم برای امیرالمؤمنین(ع) بیعت گرفت و مسلمانان به ولایت وی اقرار کردند. خوشا به حال آنان که به این بیعت، استوار ماندند و وای بر آنان که آن را شکستند. و این، همان روزی است که پیامبر(ص) علی(ع) را به منطقه جنّیان روانه ساخت و از آنان عهد و پیمان گرفت. و همان روز است که علی(ع) بر نهروانیان پیروز شد و ذوالثدیه (صاحب پستان) را به قتل رساند. و همان روز است که قائم ما و صاحبان حکومت، ظهور می کنند و خداوند، او را بر دجّالْ پیروز می گرداند و دجّال را در زباله دان کوفه به دار می آویزد. ما در هر نوروز، امید فرج داریم؛ چرا که نوروز، از ایّام ماست که پارسیانْ آن را پاس داشتند و شما آن را تباه نمودید.
همچنین پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل، از خداوند خواست که گروهی چند هزار نفره را که از بیم مرگ، دیار خویش را ترک گفتند و گرفتار مرگ شدند، زنده سازد. خداوند، بر آن پیامبر، وحی فرستاد که بر محل گورستان آنان آب بپاشد. پیامبر در روز نوروز، چنین کرد. سپس زنده شدند و تعدادشان سی هزار نفر بود. از همین روز، پاشیدن آب در نوروز، سنّتی دیرینه شد که سبب آن را جز آنان که دانشی پایدار دارند، ندانند و همان، آغاز سال پارسیان است.
معلّی گوید: امام صادق(ع) این سخنان را بر من املا کرد و من نوشتم.
۷. علاّمه مجلسی (م۱۱۱۱ق) در «بحارالأنوار» آورده است:
رأيت في بعض الكتب المعتبرة، روی فضل الله بن علی بن عبيد الله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن محمد بن عبيد الله بن الحسين بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب، عن أبي عبدالله جعفر بن محمد بن أحمد بن العباس الدوريستي، عن أبي محمد جعفر بن أحمد بن علي المونسي القمي، عن علي بن بلال، عن أحمد بن محمد بن يوسف، عن حبيب الخير، عن محمد بن الحسين الصائغ، عن أبيه، عن مُعَلّی بن خُنَيس، قال: دخلت علی الصادق جعفر بن محمد(ع) يوم النَّيروز، فقال(ع): «أتعرف هذا اليوم؟». قلت: جعلت فداك، هذا يومٌ تعظّمه العجم وتتهادی فيه. فقال أبو عبدالله الصادق(ع): «والبيت العتيق الذي بمكة، ما هذا إلاّ لأمر قديم أُفسّره لك حتی تفهمه». قلت: يا سيدي! إن علم هذا من عندك أحب إليّ من أن يعيش أمواتي و تموت أعدائي. فقال: «يا مُعلّی! إن يوم النيروز هو اليوم الذي أخذ الله فيه مواثيق العباد أن يعبدوه و لا يشركوا به شيئاً، و أن يؤمنوا برسله و حججه، و أن يؤمنوا بالأئمة(ع)». وهو أوّل يوم طلعت فيه الشمس، و هبت به الرياح، و خلقت فيه زهرة الأرض. وهو اليوم الذي استوت فيه سفينة نوح(ع) علی الجودي.
و هو اليوم الذي أحيی الله فيه الذين خرجوا من ديارهم و هم ألوفٌ حذر الموت، فقال لهم الله موتوا ثمّ أحياهم. وهو اليوم الذي نزل فيه جبرئيل علی النبي(ص). و هو اليوم الذي حمل فيه رسول الله(ص) أميرالمؤمنين(ع) علی منكبه حتی رمی أصنام قريش من فوق البيت الحرام فهشمها، و كذلك إبراهيم(ع). و هو اليوم الذي أمر النبی(ص) أصحابه أن يبايعوا علياً(ع) بإمرة المؤمنين. و هو اليوم الذي وجه النبي(ص) علياً(ع) إلی وادي الجن يأخذ عليهم البيعة له. وهو اليوم الذي بويع لأميرالمؤمنين(ع) فيه البيعة الثانية. و هو اليوم الذي ظفر فيه بأهل النهروان و قتل ذا الثديّة. وهو اليوم الذي يظهر فيه قائمنا و ولاة الأمر. وهو اليوم الذي يظفر فيه قائمنا بالدجال فيصلبه علی كناسة الكوفة. و ما من يوم نَيروز إلاّ و نحن نتوقّع فيه الفرج؛ لأنه من أيامنا وأيام شيعتنا، حفظته العجم وضيّعتموه أنتم.
وقال(ع): (إن نبياً من الأنبياء سأل ربه كيف يحيي هؤلاء القوم الذين خرجوا، فأوحی الله إليه أن يصب الماء عليهم في مضاجعهم في هذا اليوم، وهو أول يوم من سنة الفرس، فعاشوا و هم ثلاثون ألفاً، فصار صب الماء في النيروز سنّة).
فقلت: يا سيدي! ألا تعرّفني جعلت فداك أسماء الأيام بالفارسية؟ فقال(ع): «يا مُعَلّی! هي أيام قديمة من الشهور القديمة، كلّ شهر ثلاثون يوماً لا زيادة فيه ولا نقصان». [۲۲]
مُعلّی پسرخُنَیس گوید: در روز نوروز، بر امام صادق(ع) وارد شدم. فرمود: «آیا این روز را می شناسی؟». گفتم: قربانت گردم! این روز را فارسیانْ گرامی می دارند و به یکدیگر هدیه می دهند. فرمود: «سوگند به خانه کعبه که این، رمزی دیرینه دارد و برایت روشن می سازم تا آگاه گردی». گفتم: سرورم !آموختن این امر از شما برایم بهتر از آن است که مردگان زنده شوند و دشمنانم بمیرند.
آن گاه فرمود: «ای معلّی! روز نوروز، همان روز است که خداوند از بندگان پیمان گرفت او را بپرستند و به او شرك نورزند، به پیامبران و حجت هایش بگروند و به امامان ایمان آورند. این همان روز است که خورشید طلوع کرد، بادها وزیدن گرفت و گل های زمین روییدند. این همان روزی است که کشتی نوح(ع) بر ساحل جودی آرامش یافت و همان روزی است که خداوند، گروهی چند هزار نفره را که از ترس مرگ از خانه ها بیرون رفته بودند زنده ساخت، پس از آن که آنان را میرانده بود. این، روز فرود جبرئیل بر پیامبر اسلام است و روزی است که پیامبر(ص) امام علی(ع) بر دوش گرفت تا بت های قریش را در مسجد الحرام شکست و در همین روز، ابراهیم، بت ها را شکست. این همان روزی است که پیامبر به یارانش دستور داد با علی(ع) بیعت کنند و در همین روز، علی را برای بیعت گرفتن از جنیان فرستاد. در همین روز، دومین بیعت با امیرالمؤمنین انجام شد. در همین روز بر نهروانیان پیروز شد و ذوالثدیه (صاحب پستان) را به قتل رساند. در این روز، قائم ما و صاحبان حکومتْ قیام کنند و در همین روز، قائم ما بر دجّال پیروز گردد و او

را در زباله دان کوفه به دار آویزد. در هر روز نوروزی، ما آرزوی فرج داریم؛ چرا که آن از روزهای ما و شیعیان ماست. فارسیان، آن را گرامی داشتند و شما آن را ضایع کردید.»

و فرمود: یکی از پیامبران بنی اسرائیل از خداوند پرسید چگونه مردمانی را که خارج شدند، زنده می کند. خداوند بدو وحی کرد که در نوروز، آب بر قبر آنان بپاشد و آن، اولین روز سال فارسیان است و آنها زنده شدند، در حالی که سی هزار نفر بودند. از همین جا پاشیدن آب در نوروز، سنّت شده است.

گفتم: آیا نام های روزهای فارسی را به من تعلیم نمی‌دهی؟ فرمود: ای معلّی! اینها روزهایی کهن از ماه هایی کهن است. هر ماه، سی روز است، بدون کم و کاست.

گفتنی است ابن فهد نیز بخشی از این روایت را پیش از علاّمه مجلسی در کتاب «المهذّب البارع» آورده است. [٢٣]

٨. مُحدث نوری (م١٣٢٠ق) در «مستدرك الوسائل» به نقل از کتاب حسین بن همدان آورده است:

عن المفضّل بن عمر، عن الصادق(ع)، قال له فی خبر طویل فی جملة کلامه(ع):أ فأوحی الله الیه: «یا حزقیل! هذا یوم شریف عظیم قدره عندی، و قد آلیت أن لایسألنی مؤمن فیه حاجة الا قضیتها فی هذا الیوم و هو یوم نیروز». [٢٤]

مفضّل، فرزند عمر از امام صادق(ع) نقل می کند که: خداوند بر حزقیلْ وحی فرستاد که: «این روز، روزی گرامی و بلند مرتبه نزد من است. با خود عهد کرده ام هر مؤمنی در این روز از من حاجتی بخواهد آن را برآورده سازم و آن روز، نوروز است».

ب.احادیث اهل سنت

٩. بخاری (١٩٤-٢٥٦ق) در «التاریخ الکبیر» چنین روایت می کند:

حمّاد بن سلمة بن علی بن زید، عن السعر التمیمی: أتی عليٌ بفالوذج. قال: «ما هذا؟». قالوا: الیوم النیروز. قال: فنَیرِزوا کل یوم! [٢٥]

سعر تمیمی گوید: برای علی(ع) فالوده آوردند. فرمود: «این چیست؟». گفتند: امروز نوروز است. فرمود: هر روز را نوروز کنید!

١٠. بیرونی (م٤٤٠ق) در «الآثار الباقیة» آورده است:

أو قسّم الجام بین أصحابه و قال: لیت لنا کلّ یومٍ نوروز! [٢٦]

[از آن جا که نسخه عربی مورد استفاده ما افتادگی دارد، ترجمه حدیث را از جدیدترین کتاب که بر اساس برخی نسخه ها کامل شده است، در این جا می آوریم:] آورده اند که در نوروز، جامی سیمین، پر از حلوا، برای پیغمبر(ص) هدیه آوردند. آن حضرت پرسید: «این چیست؟». گفتند: امروز، روز نوروز است. پرسید: «نوروز چیست؟» گفتند: عید بزرگ ایرانیان است. فرمود: «آری در این روز بود که خداوند، عسکره را زنده کرد». پرسیدند: عسکره چیست؟ فرمود: «عسکره، هزاران مردمی بودند که از ترس مرگ، ترك دیار کرده، سر به بیابان نهادند و خداوند به آنان فرمود: "بمیرید" پس مردند. پس آنان را زنده کرد و ابرها را امر فرمود که بر آنان ببارند. از این روست که سنّت آب پاشیدن [در نوروز]، رواج یافته است». آن گاه از حلوا تناول کرد و جام را میان اصحابْ قسمت کرد و فرمود: کاش هر روز برای ما نوروز بود! [٢٧]

١١. فیروز آبادی (٧٢٩-٨١٧ق) در «القاموس» آورده است:

قدم الی علی شیء من الحلاوی، فسأل عنه، فقالوا: «للنیروز»، فقال: «نیروزنا کل یوم!» و فی المهرجان قال: مَهرِجونا کل یوم! [٢٨]

مقداری حلوا برای علی(ع) آوردند. پرسید که چیست. گفتند: برای نوروز است. فرمود: هر روز ما نوروز است.

و در مهرگان گفت: هر روز را برای ما مهرگان کنید!

٢) روایات مخالف :الف. احادیث شیعه

١٢. قطب الدین راوندی (م٥٧٣) در کتاب «لبّ اللباب» آورده است:

عن رسول الله(ص): أبدلكم بیومین یومین: بیوم النیروز و المهرجان، الفطر والأضحی. [٢٩]

دو روز را برای شما جانشین دو روز کردم: عید فطر و قربان را به جای عید نوروز و مهرگان.

١٣. ابن شهرآشوب (م٥٨٨ق) در کتاب «المناقب» روایت می کند:

و حكي أن المنصور تقدّم إلى موسى بن جعفر(ع) بالجلوس للتهنئة في يوم النيروز و قبض ما يحمل إليه فقال (ع): «إني قد فتشت الأخبار عن جدي رسول الله صلى الله عليه و آله فلم أجد لهذا العيد خبراً وإنه سنة للفرس و محاها الإسلام، و معاذ الله أن نحيي ما محاه الإسلام». فقال المنصور: «إنما نفعل هذا سياسةً للجند، فسألتك بالله العظيم إلاّ جلست»؛ فجلس و دخلت عليه الملوك والأمراء والأجناد يهنؤونه، و يحملون إليه الهدايا و التحف، و على رأسه خادم المنصور يحصي ما يحمل، فدخل في آخر الناس رجل شيخ كبير السنّ، فقال له: يا ابن بنت رسول الله! إنني رجل صعلوك لا مال لي أتحفك ولكن أتحفك بثلاثة أبيات قالها جدّي في جدّك الحسين بن علی(ع):

عجبت لمصقول علاك فرنده يوم الهياج وقد علاك غبار

ولأسهم نفذتك دون حرائر يدعون جدّك والدموع غزار

ألاّ تغضغضت السهام وعاقها عن جسمك الإجلال والإكبار
قال: «قبلت هديتك، اجلس بارك الله فيك»، و رفع رأسه إلى الخادم و قال: «امض إلى أميرالمؤمنين و عرّفه بهذا المال، و ما يصنع به». فمضى الخادم وعاد وهو يقول: «كلها هبة منى له، يفعل به ما أراد». فقال موسى للشيخ: اقبض جميع هذا المال فهو هبة منى لك. [۳۰]
آورده اند كه منصور به امام كاظم(ع) پيشنهاد كرد كه نوروز را براى تبريك و شاد باش و گرفتن هدايا جلوس كنند.
حضرت كاظم در جواب فرمود: من در ميان روايت هاى جدّم رسول خدا(ص) جستجو كردم و تأييدى براى اين عيد نيافتم. همانا اين سنّت فارسيان است كه اسلام، آن را نابود ساخته است و پناه مى برم به خدا كه آنچه را اسلامْ نابود ساخته، زنده بدارم.
منصور گفت: «اين كار را جهت اداره نظاميان انجام مى دهيم و شما را به خداوند سوگند مى دهم كه جلوس داشته باشيد». آن گاه حضرت پذيرفت و فرمانروايان و لشكريان، براى تبريك آمدند و هدايايى با خود آوردند. خدمتگزار منصور، بالاى سر حضرت ايستاده بود و هدايا را مى شمرد. آخرين نفر، مردى كهن سال بود. به امام كاظم(ع) گفت: «اى فرزند دختر پيامبر خدا! من مردى تهى دستم و مالى ندارم تا هديه دهم؛ ولى چند بيت شعر كه جدّ من درباره جدّتان حسين(ع) سروده، به شما هديه مى كنم».
حضرت فرمود: «هديه‌ات را پذيرفتم. بنشين. خداوند به تو بركت دهد!».
آن گاه حضرت، سر بلند كرد و به خدمتگزار منصور گفت كه نزد منصور روانه شود و اين هدايا را برايش بازگو كند. خدمتگزار رفت و باز گشت و گفت منصور گفته است: «اين هدايا از آنِ شماست. هر چه مى خواهيد با آنها انجام دهيد».
امام كاظم(ع) هم به پيرمرد فرمود: «اين اموال را به عنوان هديه براى خودت بردار».

ب. احاديث اهل سنّت

١٤. بخارى (م٢٥٦ق) در «التاريخ الكبير» آورده است:
أيوب بن دينار، عن أبيه: «إنّ علياً لا يقبل هدية النيروز». حدّثنى ابراهيم بن موسى عن حفص بن غياث، وقال أبو نعيم: حدّثنا أيوب بن دينار أبو سليمان المكتب، سمع علياً بهذا. [۳۱]
ايوب بن دينار گويد: على(ع) هديه نوروز را نمى پذيرفت.
١٥. آلوسى (م١٣٤٢ق) در «بلوغ الارب» مى گويد:
قدم النبى(ص) المدينة ولهم يومان يلعبون فيهما، فقال: «ما هذا اليومان؟». فقالوا: «كنّا نلعب فيهما فى الجاهلية. فقال: قد أبدلكم الله تعالى بهما خيراً منهما يوم الأضحى و يوم الفطر». قيل: هما النيروز والمهرجان. [۳۲]
پيامبر(ص) وارد مدينه شد. مردمان مدينه دو عيد داشتند كه در آنها به سرگرمى و خوشى مى پرداختند. رسول خدا فرمود: «اين دو روز چيست؟». گفتند دو يادگار جاهليت است. فرمود: «خداوند، بهتر از آنها را جايگزين كرده است: عيد قربان و عيد فطر». گفته شده كه آن دو روز، نوروز و مهرگان بود.
تا اين جا شانزده حديث از مصادر مختلف شيعه و سنّى در تأييد يا ردّ نوروز گرد آمد. تلاش ما در اين بخش، فحص كامل و استقصاى همه روايت ها بود و تلاش شد روايت ها براساس تاريخ ثبت و كتابتْ تنظيم گردد؛ چنان كه كوشيديم هر روايت را مصدريابى كرده، به منابع گوناگونش ارجاع دهيم. حال، پس از نقل روايت ها به بيان ديدگاه‌ها و ارزيابى نهايى رو مى كنيم.
دو. ديدگاه ها
ترديدى نيست كه روايت هاى متفاوت، زمينه شكل گيرى آراى متفاوت اند و جستجو در كتب فقه و حديث، اين امر را روشن مى سازد.
پاره‌اى از دانشوران، به نقد روايت هاى نوروز پرداخته و با ذكر خلل ها و سستى هايى كه در آنهاست، آنها را قابل اعتنا و اتكا نشمرده اند؛ چنان كه در مقابل، بيشتر فقيهان به مضمون روايت هاى دسته نخستْ فتوا داده و آدابى را براى نوروز در كتب فقهى خويش برشمرده اند. اينان ضمن فتوا دادن به محتواى روايات، در مقام پاسخگويى به ناقدان و منتقدان نيز برآمده‌اند.
اينك مرورى بر اين دو ديدگاه مى افكنيم.
الف. مخالفان
ناقدان و مخالفان احاديث نوروز، بسيار نيستند. اينان كوشيده اند خلل هاى موجود در روايت هاى دسته نخست را برملا سازند و در نتيجه به محتواى دسته دوم از روايت ها ملتزم شده اند؛ گرچه كوشش آنان در تصحيح و تأييد دسته دوم متمركز نيست.
اينان براى روايت هاى موافق، ضعف ها و كاستى هايى از اين دست برشمرده‌اند:
١. ضعف سند،
٢. تناقض و تهافت در روايت هاى معلّى،
٣. ذكر نشدن روايت هاى معلّى در مصادر كهن،

٤. عدم تطبیق وقایع ذکر شده در روایت ها با واقعیت های تاریخی،
٥. معلوم نبودن نوروز ایرانی،
٦. ترویج شعائر مجوس.

مخالفان، بر پایه این ایرادها، روایات موافق را بی اعتبار می دانند و به هیچ رو گرامیداشت نوروز را روا نمی انگارند. اینان بر این باورند که آداب و سنن ذکر شده در این روایت ها قابل اخذ و عمل نیست و نمی توان با قاعده «تسامح در ادلّه سنن» از ضعف و سستی اینها چشم پوشید؛ چرا که با محذور بزرگی چون ترویج شعائر مجوسی روبه رور هستیم.

در این جا پاره‌ای از این دیدگاه ها را می آوریم:

آقا رضی قزوینی (در رساله ای که در سال ١٠٦٢قمری نگاشته)، شاید نخستین کسی باشد که به تفصیل، نوروز را نقد کرد. وی به طور عمده منکر تطبیق نوروز رایج با نوروز یاد شده در روایات است و از این طریق بر روایت های مؤید، خرده می گیرد و پس از نقل روایت معلّی می نویسد:

با توجه به استحباب اعمال مذکوره در نوروز و این که این اعمال، موقته است و در امثال این عبادات، اگر التزام وقت خاص نشود و در اوقات دیگر به عمل آید، بدعت می باشد، بنابراین، تعبد به این عمل [را] مکلّفی تواند که لااقل ظن به تعیین وقت مذکور تحصیل کرده باشد. تحصیل این ظن، لامحاله از امارات شرعیه و عرفیه تواند بود و چون در عرف به اعتبار اختلاف اصطلاحات حالیه نوروز متعدد است چنان که بعضی از آن، بعد از این مذکور می گردد و اشهریت بعضی به بعضی ازمنه اماره نمی شود و در ظاهر قرآنْ چیزی در این باب نیست، اماره آن از روایات و اخبارْ تتبّع باید نمود. [٣٣]

محمد اسماعیل خواجویی (م١١٧٣ق) تناقض های روایت های معلّی را دلیل ناتمام بودن آن می داند و می نویسد:

فقیر بی بضاعت گوید: به حسب ظاهری میان این حدیث و حدیث سابق تناقض است؛ چه، در حدیث سابق مذکور است که پیغمبر(ص) در روز نوروز، امیرالمؤمنین(ع) را به دوش مبارك برداشته تا بتان قریش را از فوق كعبه به زیر انداخته، شکست و فانی ساخت، و این، بلاشبهه در سال فتح مکه معظمه بود، چنان که اخبار بسیار از طرق خاصه و عامه دلالت بر این دارد و فتح مکه معظمه در ماه مبارك رمضان سال هشتم هجرت واقع شد، چنان که شیخ مفید و نیز طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگرانی روایت کرده اند، و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است، و اکثر برآن اند که در روز سیزدهم ماه بوده، و بعضی بیستم هم گفته اند، و حرکت حضرت از مدینه در روز جمعه دوم ماه مبارك رمضان، بعد از نماز عصر بوده، و روز غدیر خم در سال دهم هجرت در حجة الوداع در روز هجدهم ذی الحجة الحرام بود. پس چگونه تواند بود که هر دو در روز، نوروز باشد؟ چه، نوروز، از قرار حساب گذشته، بعد از شش هفت سال از فتح مکه معظمه، بلکه بیشتر، به ذی الحجة خواهد رسید، نه بعد از یك سال، چنان که مقتضای این دو حدیث است. [٣٤]

وی ادامه می دهد:

و چون هر دو به یك طریق از معلّی منقول است، پس ترجیح احدهما بر دیگری من حیث السند متصور نیست، و بنابراین، مضمون هیچ یك حجت نخواهد بود، و بر آن، اعتماد نشاید کرد، و به او استدلال نتوان نمود؛ چه، تناقض در کلام معصومین(ع) غیر واقع است. پس، از این جا فهمیده می شود که این دو حدیث، کلاهما او احدهما از معصوم تلقی نگردیده، و چون از او نباشد، حجیت را نشاید و سند شرعی نتواند بود. [٣٥]

استاد محمد تقی مصباح در حاشیه بر «بحارالأنوار»، ذیل این روایت ها نگاشته است:

در باب نوروز، دو دسته روایت مختلف روایت شده است. یکی را معلّی از امام صادق(ع) آورده و بر عظمت و ارزش نوروز دلالت دارد و دیگری حدیث امام کاظم(ع) است که آن را از سنّت های پارسیان دانسته که اسلام، آن را از میان برداشته است.

باید دانست که هیچ یك از آنها صحیح نیست و از اعتبار برخوردار نمی باشد تا بتوان بر پایه آن، حکم شرعی را اثبات کرد. گذشته از آن که روایت معلّی، ایرادهای دیگری دارد، از جهت تطبیق نوروز بر مناسبت های ماه های عربی. [٣٦]

آن گاه می نویسد:

ظاهر روایت منصور، حرمت بزرگداشت نوروز است؛ چرا که این کار، بزرگداشت شعائر کفار و زنده داشتن سنّت هایی است که اسلام، آنها را میرانده است. این روایت گرچه واجد شرایط حجّیت نیست اما مطلب کلی ای که در آن آمده (یعنی حرمت بزرگداشت شعائر کفار)، با ادلّه عامه به اثبات رسیده است و این که نوروز از آن آداب و رسوم است، به وجدانْ اثبات می شود.

و اما فتوای فقیهان، مبنی بر استحباب غسل و روزه در نوروز، مبتنی بر قاعده تسامح در ادلّه سنن است؛ ولی این جا محل اجرای آن قاعده نیست؛ زیرا قاعده تسامح در ادلّه سنن، از مواردی که احتمال حرمت تشریعی دارند، انصراف دارد. [٣٧]

جناب آقای سید جواد مدرّسی در مقاله ای در مجلّه «نور علم» می نویسد: با وجود تضارب روایات و عدم توجه قدما و کدورت متن و عدم صحت سند، فتوای به مشروعیت نوروز، و تعیین روز آن، مشکل است. راهی که باقی می ماند، تمسك به ادلّه «تسامح در ادله سنن» است؛ و لکن تعیین روز، گفتار بعض فقهاست نه مضمون روایت؛ و ادله مذکور، شامل کلام فقها نمی شود.

از جهت دیگر، عید نوروز از شعائر مجوسی و محتمل الحرمه است و ادله تسامح در سنن چنان که بعضی گفته اند از چنین موردی منصرف است. [۳۸]
آقای رسول جعفریان نیز در این باره گفته است: این بود آنچه در منابع شیعه قرن ششم درباره نوروزْ نقل شده است. در این باره، مهم، همان روایت معلّی بن خنیس است و جز آن، چیزی درباره تایید نوروز به چشم نمی خورد. منشأ آنچه در آثار بعدی درباره استحباب غسل روز نوروز و نماز و دعای مربوطه آمده، همین نص است و بس. البته مطالب دیگری نیز افزوده شده که منشأ آنها را اشاره خواهیم کرد. [۳۹]
و در جای دیگر گفته است:
و مشکل این دو حدیث (منظور، دو حدیثی است که ابن فهد حلّی در تأیید نوروز از معلّی نقل کرده است)، آن است که در منابع کهن شیعه نیامده است. افزون بر آن، روایات مزبور که در اصل باید یکی باشد، حاوی دو نوع آگاهی درباره روز نوروز است که این، خود، منشأ شبهه درباره آن شده و احتمال جعل آن را تقویت می کند. افزون بر آن، دانسته است که، ابن غضایری گفته: «غالیان روایاتی را به معلّی بن خنیس نسبت داده اند و نمی توان بر اخبار وی اعتماد کرد». در این صورت، این روایت که بی گرایش غالیانه یا نگرش افراطی همه نیست ، از همان دسته مجعولاتی می باشد که غالیان به معلّی نسبت داده اند. باید این دو نکته را نیز یادآوری کرد که گفته شده قرامطه (گرایشی وابسته به مذهب افراطی اسماعیلیه) دو روز را در سال که نوروز و مهرگان بوده روزه می گرفته اند. بلافاصله باید تأکید کنیم که مجوسیان، نه تنها نوروز را روزه نمی گرفته اند، بلکه به نقل بیرونی اساساً «مجوس را روزه‌ای نیست و هر کس از ایشان روزه بگیرد، گنه کرده است». [٤٠]
ب. موافقان
آداب نوروز از قبیل روزه، نماز، ادعیه، در کتب حدیثی و فقهی، از زمان شیخ طوسی در میان عالمان شیعه رواج داشته است.
شیخ طوسی (م٤٦٠ق) در «مصباح المتهجد»، [٤١] پس از او ابن ادریس (م٥٩٨ق) در «السرائر» [٤٢] و سپس یحیی بن سعید (م٥٨٩ق) در «الجامع للشرائع» [٤٣] و پس از وی، شهید اول (م٧٨٦ق) در «القواعد و الفوائد» [٤٤] و نیز «الدروس» [٤٥]و «البیان» [٤٦] و «الذکری» [٤٧] و «اللمعة» [٤٨] بدان اشاره دارد.
ابن فهد (م٨٤١ق) در «المهذّب البارع» [٤٩] و محقق کَرَکی (م٩٤٠ق) در «جامع المقاصد» [٥٠] و شهید ثانی (م٩٦٦ق) در «المسالك» [٥١] و «شرح اللمعة» [٥٢] و محقق اردبیلی(م٩٩٣ق) در «مجمع الفائدة و البرهان» [٥٣] و شیخ بهایی(م١٠٣٠ق) در «جامع عباسی» [٥٤] و «الحبل المتین» [٥٥] و فاضل هندی(م١١٣٧ق) در «کشف اللثام» [٥٦] و شیخ یوسف بحرانی (م١١٨٦ق) در «الحدائق الناضرة» [٥٧] و کاشف الغطاء (م١٢٢٨ق) در «کشف الغطاء» [٥٨] و نراقی (م١٢٤٥ق) در «مستند الشیعة» [٥٩] و صاحب جواهر در (م١٢٦٦ق) «جواهر الکلام» [٦٠] و شیخ انصاری (م١٢٨١ق) در «کتاب الطهارة» [٦١] بدین آدابْ فتوا داده‌اند.
همچنین در کتب فتوایی و فقهی معاصر، چون: العروة الوثقی، [٦٢] جامع المدارك، [٦٣] المستند [٦٤] فتوا بدین آداب به چشم می خورد.
در کتب روایی نیز چنان که در بخش نخست آوردیم ، آداب نوروز، در: مصباح المتهجّد، وسائل الشیعة و بحارالأنوار، یاد شده است؛ چنان که روایت هایی نیز که به گونه ای ضمنی نوروز را تأیید می کنند در: الکافی، کتاب من لایحضره الفقیه و دعائم الاسلام منقول است.
شاید همین کثرت فتواها و نقل ها سبب شده است که صاحب «جواهر» بگوید:
غسل روز نوروز، نزد متأخران مشهور است؛ بلکه مخالفی در آن ندیدیم. [٦٥]
بجز این، تلاش محدّثان و فقیهان در پاسخگویی به دیدگاه مخالفان نیز درخور درنگ است. علامه مجلسی در «بحارالأنوار»، بیشترین کوشش را در این باره به انجام رسانده و شبهه های مخالفان را پاسخ گفته است؛ وی در قسمتی از نوشتار مفصلش در نقد روایت ابن شهرآشوب (در مذمت نوروز)، می نویسد:
این حدیث، با روایت هایی که معلّی بن خنیس آورده مغایرت دارد و بر جایگاه نداشتن نوروز در شریعتْ دلالت دارد؛ لیك روایت های معلّی از نظر سند، قوی تر و نزد اصحاب ،مشهورتر ند.
از سوی دیگر می توان گفت که این، حدیث تقیه است؛ چرا که در روایات «مناقب»، مطالبی ذکر شده که زمینه تقیه دارد. [٦٦]
پس از وی نیز عالمان دیگری به پاسخگویی اجمالی یا تفصیلی گام برداشته‌اند.
شیخ انصاری در نقد روایت «مناقب» می گوید:
روایت «مناقب» نمی تواند با احادیث معلّی معارضه کند؛ زیرا روایت معلّی نزد اصحاب، از شهرت بیشتری برخوردار است و احتمال تقیّه در روایت «مناقب» وجود دارد. [٦٧]
همچنین صاحب «جواهر» در دفاع از روایت های معلّی و نقد حدیث «مناقب» می نویسد:
روایت معلّی جای مناقشه در سند و دلالت ندارد؛ چنان که حدیث «مناقب» نمی تواند با آن معارضه کند؛ چرا که با سستی ای که در آن مشهود است، احتمال تقیه نیز در آن می رود. [٦٨]

گفتنی است حمل روایت «مناقب» بر تقیه بعید نیست؛ چرا که اهل سنّت، روزه نوروز را مکروه می دانند. [٦٩] و بدین جهت، در تعارض روایت های معلّی و «مناقب»،
جانب روایات معلّی رجحان می یابد.
بجز اینها، رساله ها و کتبی نیز در تأیید فضیلت نوروز و روایات معلّی تدوین شده، که برخی به چاپ رسیده و برخی دیگر، خطی باقی مانده اند. [٧٠]

سه. ارزیابی نهایی

چنان که پیش از این یاد شد، این نوشتار، نوروز را از منظر حدیث و روایت می کاود و از تاریخ و تقویم نگاری و فقه، تنها آن را برمی رسد که به گونه ای با حدیث و روایتْ مرتبط شود و در نقد یا تأیید آن، سودمند افتد.
اینك نكته هایی درباب این روایاتْ آورده می شود تا پس از آن به جمع بندی نهایی نزدیك شویم.
یکم: در نقد نوروز، چهار حدیث آوردیم. این احادیث، به هیچ رو قابل تصحیح و اعتبار نیستند؛ زیرا:
١. روایت اول و چهارم، مضمونی واحد دارند که اوّلی در مصادر شیعه و دومی در مصادر اهل سنّت یاد شده است. روایت شیعی را به قطب راوندی (از عالمان قرن ششم) نسبت داده اند که در کتاب «مستدرك الوسائل» حاجی نوری (م١٣٢٠ق) روایت شده است. این روایت، گذشته از آن که در مصادر کهنْ موجود نیست، مضمون آن را هم نمی توان تأیید کرد؛ زیرا چگونه دو عید باستانی ایرانی در جزیرة العرب در سال های نخستین اسلام، رایج و مرسوم بود که پیامبر(ص) آنها را با فطر و اضحی منسوخ بدارد؟! بی تردید، نوروز و مهرگان، از آیین هایی باستانی ایرانیان اند که آوازه شان، پس از ارتباط اعراب با ایرانیان، بدان سرزمین رفته است و پیش از آن، آن چنان مقبول مردمان نبوده اند که پیامبر(ص) آنها را با اعیاد اسلامی نسخ کند.
حدیث دیگر، آن است که آلوسی آورده است و تعبیرهای «نوروز» و «مهرگان» در متن آن نیست و ظاهراً راویان، این دو را از روی احتمال (نه قطع و یقین)، به روایت افزوده اند. بدین رو آلوسی پس از نقل حدیث می گوید: «قیل: هما النیروز والمهرجان». گفتنی است که برخی نویسندگان، این اضافه را به آلوسی نسبت داده اند که جزو حدیث آورده است:
آلوسی در «بلوغ الارب»(ج١، ص٣٦٤، قاهره، ١٩٢٥م) نقل می کند که انصار، عید نوروز و مهرگان را بر حضرت رسول(ص) عرضه کردند. حضرت فرمودند: خداوند متعال، بهتر از آن را (فطر و اضحی را) به من داده است. [٧١]
چنان که پیش از این آوردیم، روایت آلوسی چنین است:
قدم النبی(ص) المدینة و لهم یومان یلعبون فیهما. فقال: «ما هذا الیومان؟». فقالوا: کنّا نلعب فیهما فی الجاهلیة. فقال: «قد أبدله الله تعالی بهما خیراً منهما: یوم الأضحی و یوم الفطر». قیل: هما النیروز و المهرجان.
٢. روایت «مناقب»، گذشته از آن که مرسل است و با تعبیر «حُکِیَ (آورده اند)» نقل شده است، نه حاکی آن معلوم است و نه مصدر نقل ابن شهرآشوب.
٣. روایت بخاری که علی(ع) هدیه نوروز را نمی پذیرفت، گذشته از آن که با روایت دیگر بخاری که علی(ع) هدیه نوروز را می پذیرفت معارضه دارد، با نقل های بسیار دیگر شیعی نیز ناسازگار است و نمی توان به آن، استناد جُست.
دوم: در ارزیابی سندی روایت های موافق، می توان چنین گفت:
١. روایت کلینی از سند معتبر برخوردار است.
٢. روایت شیخ طوسی از معلّی، اگر چه بدون سند است، لیکن وی در کتاب «فهرست» به کتاب معلّی سند معتبر دارد. [٧٢] محتمل است آن روایت، براساس همین سند باشد.
٣. علامه مجلسی در« زاد المعاد» می گوید: «به اسانید معتبره از معلّی بن خنیس که از خواص حضرت صادق(ع) بوده است، منقول است» [٧٣] و سپس روایتی را نقل می کند که ذیل آن، مطابق روایتی است که شیخ در «مصباح» آورده است.
٤. نقل این روایت ها در مصادر کهنی چون: الکافی، کتاب من لا یحضره الفقیه، مصباح المتهجّد و دعائم الاسلام، می تواند شاهدی بر اعتبار آنها باشد.
بر این پایه می توان گفت از مجموع احادیث دوازده گانه می توان این مطلب را به پیشوایان دینی نسبت داد که رفتار ایرانیان در گرامیداشت نوروز، در مرأی و منظر آنان بوده و نه تنها مخالفتی با آن نکرده اند، بلکه نسبت به اصل آن و پاره ای رفتارهای ضمنی آن، روی خوش نشان داده و تشویق کرده‌اند.
بلی؛ ما معتقدیم که بر پایه این احادیث و بدون شواهد تاریخی دیگر، نمی توان خصوصیت های موجود در آنها را به اثبات رساند و اشارات تاریخی موجود در آنها را تأیید کرد. چنان که به جهت برخی نکات تاریخی نامعلوم در آنها نمی توان این کلیّت را تضعیف کرد و نادیده انگاشت.
سوم: بررسی مصادر کهن، نشان می دهد که نوروز به عنوان یك آیین ایرانی، در فرهنگ مسلمانان و شیعیانْ رواج داشته است.
اینك شواهد این امر را بجز روایات یاد شده، بازگو می کنیم:

۱. به اعتقاد برخی متخصصان تبدیل گاه شمار، در جلسه مشورتی خلیفه دوم برای تعیین تقویم، هرمزان تازه مسلمانْ شرکت داشت و تقویم ایرانی را برای حاضران شرح کرد و خلیفه، آن تقویم را برای امور دیوانی و خراج پذیرفت [۷٤] و روشن است که نوروز، جزئی از تقویم ایرانی به شمار می رود.
۲. نجاشی در شرح حال ابوالحسن نصر بن عامر بن وهب سنجاری نوشته است که وی از ثقات شیعیان است و کتاب هایی دارد، از جمله: «کتاب ما روی فی یوم النیروز». [۷۵]
همچنین ابن ندیم درباره صاحب بن عبّاد، آورده است که «کتاب الأعیاد و فضائل النیروز» نگاشته است. [۷٦]
در دوره صفویه نیز نوروزیه هایی بسیار به قلم علمای دینْ تحریر شد. [۷۷]
۳. خراج در دوره عباسیان بر اساس نوروز تنظیم می شده است. [۷۸]
٤. خلفای اموی و عباسی هدایای نوروز را می پذیرفته اند؛ بلکه دستور می داده اند تا برایشان ارسال گردد. [۷۹]
گفتنی است در برخی مناطق، حاکمان اهل سنّت، گرفتن هدایای نوروز را منع می کردند؛ چنان که از برگزاری مراسم نوروز، ممانعت به عمل می آوردند. [۸۰]
۵. از دیرباز تاکنون، نوروز در سروده های شاعران تازی گو و پارسی زبانْ حضور جدّی دارد و این نیز شاهدی گویا بر حضور نوروز در فرهنگ ایرانیان مسلمان است. [۸۱]
با توجه به این شواهد و امور دیگر، نوروز را در دوره اسلامی از شعائر مجوسی دانستن، سخنی نا صواب است؛ چنان که آن را ترویج آیین آتش پرستان انگاشتن، واقعیت خارجی ندارد. گذشته از اینها در روایات اسلامی و سخن فقیهان، فضیلت روزه نوروز مطرح است و به نقل بیرونی: «مجوس را روزه ای نیست و هر کس از ایشان روزه بگیرد، گناه کرده است». [۸۲]
گیریم روزگاری نیز نوروز چنان بود؛ ولی زمانی که در عرف ایرانیان مسلمان، آن حالت از میان رفت، دیگر ذَمّی بر آن نیست. همان گونه که امام خمینی فتوا داد که شطرنج، اگر روزی ابزار قمار نباشد، حرمتی در بازی با آن نیست [۸۳] و استاد مطهری، مجسمه سازی را مجاز دانست؛ چرا که فلسفه حرمت آن،به جهت فاصله گرفتن از دوران بت پرستی، از میان رفته است [۸٤] و نمونه های بسیار دیگر.
اصولیان را قاعده ای است که در این جا به کار آید. آنان گویند اگر در میان مردمان، آداب و رسومی رواج داشت و در جان و دل آنان رسوخ یافته بود، چنانچه شرع با آن روی خوشی ندارد و می خواهد آن را طرد سازد، باید ادله ای روشن و قوی که همپای سیره باشد، ارائه دهد وگرنه نمی توان گفت شارع از آن سیره بیزار است و آن را طرد کرده است. به تعبیر دیگر، سیره های راسخ و استوار را نمی توان با عمومات یا ادلّه سست بنیان طرد کرد؛ بلکه دلیل مانع و رادع باید به اندازه قوت سیره، قوت داشته باشد.
بر این اساس و با توجه به آنچه در ریشه داری نوروز و گذشته اش در میان ایرانیان گفته شد، دلیلی بر منع و ردع آن از سوی شرع در دست نیست؛ چرا که ادلّه خاص چنان که یاد شد موهون است که وجهش گذشت و عمومات را نیز در چنین مواردی یارای رویارویی نخواهد بود.
چهارم: اگر بپذیریم که روایت های موافقْ قابل اعتماد نیستند و نمی توان بر پایه آنها رأی و حکمی را اثبات کرد، همچنان که نمی توان بر دسته دوم از احادیث تکیه زد، در این فرض باید حکم نوروز را با اصل اوّلی و قاعده عام دینی نشان داد.
همان گونه که در ابتدای مقاله گذشت، اسلام که دینی جهانی است و همه انسان ها را به سوی خود فراخوانده است، به اقتضای خصلت جهان شمولی اش، هیچ گاه به معارضه سنّت ها و آداب و رسوم ملّی نرفته، مگر آن جا که ترویج باطل باشد یا به تثبیت خرافه ای انجامد و یا ملازم با محرّمات شرعی گردد.
آیین نوروز، قرن هاست در ایران اسلامی بر پاداشته می شود و مسلمانان، نه به عنوان ترویج آیین مجوس، بلکه به عنوان آیینی ملّی بدان می نگرند. بماند که رسم نوروز، پیش از آیین زردتشت نیز در ایران برپا بوده است. [۸۵]
از سوی دیگر، نوروز، تثبیت خرافه ای باطل که با دین ناسازگار باشد، نیست و در سرشت خود، محرّمات شرعی را به همراه ندارد؛ ولی اگر کسی یا کسانی آن را به محرّمات بیالایند، این بدان ماند که سایر کردارهای مباح و حتی امور شرعی را با محرّمات شرعی همراه کنند، که طبعاً معنایش ناپسند شدن آن امر مباح یا شرعی نیست؛ بلکه آنان که چنین می کنند، قابل سرزنش و مذمت اند.
از سوی دیگر، بسیاری از رفتارهای پسندیده، چون: پاکیزگی و آراستگی، سیر و سفر، دید و بازدید، بخشش و دلجویی، هدیه دادن در این رسم و آیین به انجام می رسد که از نگاه شرع و عقل، ستودنی است.
با این وصف، ایستادگی در برابر این آیین ملّی، از زاویه شرع و دین، مستندی محکم ندارد و نشاید بدان دامن زد.
پنجم: آنچه تأیید شده یا مورد ردع قرار نگرفته، چیزی است که در عرف عمومی ایرانیان، نوروز نامیده می شود. اگر در طول زمان، تغییراتی در آن صورت گرفته است که همین عرف عمومی آنها را برمی تابد، خللی در این امضا یا عدم ردع شرعْ وارد نمی سازد.
بر این پایه، ایرادی که برخی فقیهان و نویسندگان در این موضوع گرفته اند (که نامعلوم بودن روز نوروز و تغییر آن، به شرعی بودنش لطمه می زند)، پذیرفتنی نیست.
حاصلْ آن که:

۱. روایت های وارد شده در مخالفت با نوروز، به هیچ روی قابل تأیید و اعتبار نیستند.
۲. در روایت های موافق، به جهت شواهد و قرائن یاد شده، می توان گفت که اصل آیین نوروز، مورد امضا و تأیید است؛ گرچه خصوصیت های یاد شده در احادیث را نمی توان تأیید کرد.
۳. از آن رو که نوروز در میان ایرانیان در دوره اسلامی رایج بود و به عنوان سیره ای عمومی استمرار داشت، نمی توان طرد و ردع آن را از سوی شارع با قواعد کلّی یا ادلّه سست پذیرفت؛ بلکه ردع چنین سیره هایی نیازمند ادلّه خاص و قوی است.
٤. اگر بپذیریم که ادلّه موافق و مخالف، هیچ کدام قابل اعتماد و تأیید نیست، اقتضای قواعد عمومی دینی، عدم مخالفت با نوروز است. [۸٦]
پی نوشتها

[*]. مجله علوم حدیث.
[۱]. سوره توبه، آیه ٥.
[۲]. سوره مائده، آیه ۲.
[۳]. کنزالعمّال، ج١٥، ص٧٨.
[٤]. نهج البلاغة، تحقیق: صبحی صالح، ص٤٣١.
[٥]. وسائل الشیعة، ج١٩، ص١٤٢.
[٦]. دائرة المعارف الاسلامیة، ج٨، ص١٦٥.
[۷]. تاریخ سیاسی اسلام، ج١، ص٧٢.
[۸]. بحارالأنوار، ج٧٠، ص٢٥١.
[۹]. جواهر الکلام، ج١٦، ص٥٩.
[۱۰]. نظریة العرف، ص٩٦.
[۱۱]. شرح اللمعة، ج١، ص٣٠٨.
[۱۲]. تحریرالوسیلة، ج١، ص٤٩٦.
[۱۳]. بحارالأنوار، ج٩، ص٩٨.
[١٤]. فروغ ابدیت، ج١، ص٣٣.
[١٥]. بحارالأنوار، ج٤٣، ص٢٣٤.
[١٦]. الکافی، ج٥، ص١٤١؛ کتاب من لایحضره الفقیه، ج٣، ص٣٠٠؛ تهذیب الأحکام، ج٦، ص٣٧٨؛ وسائل الشیعة، ج١٢، ص٢١٥.
[١٧]. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج٣، ص٣٠٠؛ وسائل الشیعة، ج١٢، ص٢١٣.
[١٨]. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج٣، ص٣٠٠؛ وسائل الشیعة، ج١٢، ص٢١٣.
[١٩]. دعائم الاسلام، ج٢، ص٣٢٦ .
[٢٠]. مصباح المتهجّد، ص٥٩١؛ وسائل الشیعة، ج١٢، ص٤٢٨ و ج٥، ص٢٨٨ و ج٧، ص٣٤٦.
[٢١]. المهذّب البارع، ج١، ص١٩٤-١٩٥.
[٢٢]. بحارالأنوار، ج٥٦، ص٩١.
[٢٣]. المهذّب البارع، ج٢، ص١٩٥-١٩٦.
[٢٤]. مستدرک الوسائل، ج١،ص٤٧١؛ (چاپ سنگی) ج٦، ص٣٥٤ (چاپ آل البیت).
[٢٥]. التاریخ الکبیر ،البخاری، ج١، ص٤١٤.
[٢٦]. الآثار الباقیة، بغداد: مکتبة المثنّی، ص٢٣٠ .
[٢٧]. القاموس، ج٢، ص٢٧٩ (داراحیاء التراث العربی).
[٢٨]. آثار الباقیه، ترجمه: اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر، ١٣٦٣، ص٣٢٥.
[٢٩]. مستدرک الوسائل، ج٦، ص١٥٢ (چاپ آل البیت).
[٣٠]. المناقب، ج٤، ص٣١٩، ج٣، ص٤٣٣؛ بحارالأنوار، ج٤٨، ص١٠٨-١٠٩ و ج٩٥، ص٤١٩.
[٣١]. التاریخ الکبیر، ج٤، ص٢٠١.
[٣٢]. بلوغ الارب، ج١، ص٣٦٤.
[٣٣]. نامه مفید، ش٩، ص٢١٥.
[٣٤]. همان، ص٢١٨.
[٣٥]. همان جا.
[٣٦]. بحارالأنوار، ج٥٦، ص١٠٠(پاورقی).
[٣٧]. همان جا.
[٣٨]. نور علم، ش٢٠، ص١١٥.
[٣٩]. نامه مفید، ش٩، ص٢٠٦.
[٤٠]. همان، ص٢١٠.
[٤١]. مصباح المتهجد، ص٥٩١.
[٤٢]. السرائر، ج١، ص٣١٥.
[٤٣]. الجامع للشرائع، ص٣٣.
[٤٤]. القواعد و الفوائد، ج١، ص٣.
[٤٥]. الدروس، ص٢.
[٤٦]. البیان، ص٤.
[٤٧]. الذکری، ص٢٣.
[٤٨]. اللمعة، ص٣٤.

[٤٩]. المهذّب البارع، ج۱، ص١٩٤-١٩٥.
[٥٠]. جامع المقاصد، ج۱، ص٧٥.
[٥١]. شرح اللمعة، ج۱، ص٣١٦.
[٥٢]. مسالك الأفهام، ج۱، ص١٧١.
[٥٣]. مجمع الفائدة والبرهان، ج٢، ص٧٣.
[٥٤]. جامع عباسی، ص١١ و ٧٨.
[٥٥]. الحبل المتين، ص٨٠.
[٥٦]. كشف اللثام، ج۱، ص١١.
[٥٧]. الحدائق الناضرة، ج٤، ص٢١٢.
[٥٨]. كشف الغطاء، ص٣٢٤.
[٥٩]. مستند الشيعة، ج۱، ص٢٠٨.
[٦٠]. جواهر الكلام، ج٥، ص٤٠.
[٦١]. كتاب الطهارة، ص٣٢٨.
[٦٢]. العروة الوثقى، ج۱، ص٤٦١ و ج٢٢، ٢٤٢.
[٦٣]. جواهر الكلام، ج٥، ص٤٠.
[٦٤]. جامع المدارك، ج٣، ص١٨٢.
[٦٥]. المستند، ج١٧، ص٢٩٩.
[٦٦]. بحارالأنوار، ج٥٦، ص١٠٠.
[٦٧]. كتاب الطهارة، ص٣٢٨.
[٦٨]. جواهر الكلام، ج٥، ص٤٠.
[٦٩]. بدائع الصنائع، ج٢، ص٧٩؛ المغنى، ج٣، ص٩٩.
[٧٠]. چاپ شده ها مانند: رساله نوروزيه، سيد هاشم نجفی يزدی، ١٣٧١قمری. برای نسخه های خطی بنگريد به: الذريعة الی تصانيف الشيعة، ج٢٤، ص٣٧٩-٣٨٤؛ نامه مفيد، ش٩، ص٢١٣-٢١٥، مقاله« نوروز در فرهنگ شيعه».
[٧١]. نور علم، ش٨، ص١٠٨.
[٧٢]. الفهرست، شيخ طوسی، ص١٩٣.
[٧٣]. زاد المعاد، ص٤٨٢.
[٧٤]. گاهشماری هجری قمری و ميلادی، دكتر رضا عبداللهی، ص٢٥-٢٦.
[٧٥]. رجال النجاشی، ص٤٢٨.
[٧٦]. الفهرست، ابن النديم، ص١٩٠.
[٧٧]. بنگريد: الذريعة، ج٢٤، ص٣٧٩-٣٤٨؛ نامه مفيد، ش٩، ص٢١٣-٢١٥، مقاله (نوروز در فرهنگ شيعه).
[٧٨]. تاريخ الطبری، ج٩، ص٢١٨ و ج١٠، ص٣٩ و ج١١، ص٢٠٣.
[٧٩]. تاريخ اليعقوبی، ج٢، ص٣٠٦ و ٣١٣؛ عيون أخبار الرضا(ع)، ص٥٥٠.
[٨٠]. نامه مفيد، ش٩، ص٢٠٨-٢٠٧.
[٨١]. نوروزگان، ص١٦٧-١٩٧؛ نامه مفيد، ش٩، ص٢٠٧-٢٠٦؛ نور علم، ش٢٠، ص١٠٤، ١٠٦، ١٠٧.
[٨٢]. الآثار الباقية، ص٢٣٠، آثار الباقيه، ص٣٥٧.
[٨٣]. صحيفه نور، ج٢١، ص١٥.
[٨٤]. تعليم و تربيت در اسلام، ص٤٦ .
[٨٥]. آيين ها و جشن های كهن در ايران امروز، محمود روح الامينی، تهران: آگاه، ص٣٨-٣٦.
[٨٦]. جهت آگاهی بيشتر، بنگريد به: بحارالأنوار، ج٥٩، ص٩١-١٤٣؛ زادالمعاد، ص٤٨٥-٨٤٢؛ المهذّب البارع، ج۱؛ بلوغ الارب، ج۱، ص٣٤٨-٣٥٧؛ الخطط المقريزية، ج۱، ص٣٦٩-٣٦٧؛ الآثار الباقية، ص٢١٢-٣٣؛ رساله نوروزيه، سيد هاشم نجفی يزدی (يزد: پاينده)؛ نوروز در تاريخ و دين، سيد عبدالرضا شهرستانی (نجف: مطبعة الآداب)؛ النوروزه أثره فی الادب العربی، فؤاد عبدالمعطی الصياد (جامعة بيروت، ١٩٧٢م)؛ نوروز، تاريخچه و مرجع شناسی، پرويز اذكايی (وزارت فرهنگ و هنر، ١٣٥٣)؛ النوروز فی مصادر الفقه والحديث، مركز المعجم الفقهی (قم)؛ نوروزگان، مرتضی هنری (سازمان ميراث فرهنگی، ١٣٧٧)؛ «نوروز در فرهنگ شيعه»، رسول جعفريان (نامه مفيد، ش٩، ص٢٠١٢٢٠)؛ «نوروز در تاريخ و اسلام»، سيد جواد مدرسی (نور علم، ش٢٠، ص١١٥-١٠٣)؛ (عيد نوروز و صبغه های اسلامی آن)، ابراهيم شكورزاده (مجله دانشكده ادبيات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، سال ١٥، ش١و٢، ص٢٥٨ ٢٤٢)؛ «نوروز ايرانی در تقويم اسلامی»، ابوالفضل نبئی (مجله دانشكده ادبيات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، سال ١٥، ش٤، ص٧٣٨، ٧٠٣).

بررسی ریشهٔ سامی جشن تیرگان و سنت دینی کهن قربانی کودکان

در نزد سامیان شمال غربی عربستان و هلال خضیب ایزدان چندی که خدایان جهان زیرین و مرگ تصور میشده اند پرستش میشده است. از آن جمله است **آداد**(هداد خدای رعد و توفان و باران، به معنی شکننده و ویرانگر)= ایشکور سومریها ملقب به گاو درخشان بزرگ،همان تیر/تیشتر ایرانیان، **ملوخ** (شاه، منظور آداد/چموش خدای قربانی کودکان مؤابیها)، **داجون**(داگان، ایزد مرگ و ویرانی و باران)، **موت** (خدای مرگ و سر سبزی) و **آدونیس**(=سرور من، خدای سرسبزی و مرگ که اسطورهٔ تولدش اساس داستان ولادت عیسی مسیح که همراه با داستان کشتار (قربانی شدن) نوزادان در محل زایش وی گردیده است. در آدیابنه خدایی با همین نشانیها زیر عنوان **بگیامود**(خدای مرگ= موت) پرستش میشده است که در جشن وی(جشن ماه بگیامود) پسر بچگان را با انداختن در آتش برای وی قربانی مینموده اند. این جشن سامی در نزد ایرانیان تحت نام تیرگان(جشن ایزد رعد) معروف گشته و مورد اسقبال واقع شد گرچه نزد ایرانیان از قربانی کودکان به طور اخص پرهیز میشده است. در این باب تنها هرودوت یک مورد در باب خشیارشا ذکر میکند: "در هنگام لشکرکشی به طرف یونان پسربچگان و دختربچگان مردم را زنده به خاک میکرد؛ زندگان را به خاک کردن از رسوم ایرانی است زیرا که من شنیده ام وقتی که آمس تریس زن خشایارشا پیر شد چهار ده تن از پسران بزرگان ایران را زنده بر خاک کرد تا اینکه خوشنودی خدایی را که در زیر زمین آرام دارد(= جمشید) به جای آورده باشد". گر چه در اساطیر ایرانی عمل قربانی کودکان نه به **جمشید** بلکه به مخاصم وی اژی دهاک(شاه مارشکل) که به جای **انکی، مردوک** و **موت** مار نشان است و همچنین به کیکاوس (=پادشاه چشمه ها= ائا/انکی) نسبت داده شده است که این خود خاستگاه این سنت ماقبل تاریخی را در نزد سامیان نشان می دهد که به تدریج در نزد ملل مختلف از منشأ دینی اش فاصله گرفته بوده است. لابد اسطورهٔ عاشقانهٔ **سیاوش**(سود رسان، منجی) و **سودابه** (الههٔ پوشیده=ایشتار) که فرزند میرای زیبا و زن هوسبازکیکاوس به شمار رفته اند، از همین بن مایهٔ اسطورهٔ ایزد بابلی انکی و فرزندش تموز و عروسش، الههٔ زیبایی و هوس **ایشتار** اخذ شده است. در اینجا این سؤال مطرح میشود که آیا قربانی کودکان دختر که به اعراب ماقبل اسلام نسبت داده میشود ریشه در باورهای دینی کهن آنان نداشته است؟ جواب مثبت می نماید چه در آنجا الههٔ معروفی پرستش میشده است که اسمش **منات**(الههٔ قربانیها) بوده است که همان **هاجر**(بانوی صحراها و صخره ها) همسر **ابراهیم/انکی** است. می دانیم که اکنون نیز در اسلام سنت قربانی به وی با جایگزینی کامل، ذبح گوسفند به جای کودکان در کوه منسوب به همین الههٔ قربانیها یعنی **منا** صورت میگیرد. نام **منا** به سومری به معنی چشمه و معدن وچاه آب است که لابد در زبان عرب از ریشه منّی به معنی گشتن و گردیدن گرفته شده است و این خود لقب نین خورساگ(بانوی سرزمین سنگی و بیانی) زن انکی(ابراهیم، بت مناف) و مادر نینورتا(اسماعیل، بت یغوث) بوده است. ظاهراً اسطورهٔ اقدام به قربانی کردن **ایفیگنیا**(زن آبها، الههٔ تائوریای شمال دریای سیاه که برایش آدم قربانی میشده) از برای آرتمیس (الههٔ نیرومند چشمهٔ آبها= **اردویسورناهید** ایرانیان) نشان از همین قربانی نمودن دختر بچگان برای الههٔ آبهای زیر زمینی خاورمیانه ایها دارد. در ایران الههٔ آبهای زیر زمینی بیشتر**سپندارمذ** نامیده میشده است که در اساطیر ایرانی به صورت یمی (همزاد= بعلات) خواهر توأم یمه (سپیتمه جمشید = آدونیس، بعل) ظاهر میشود. مطابق کتاب سینوهه در مصر برای الهه **سخمت** شیر سر با همان معنی لفظی آرتمیس یعنی **نیرومند،** انسان قربانی میشده است. نام شوهر او **پتاح** یعنی خالق مطابق **انکی** بابلیها(ابراهیم تورات و قرآن) شوهرنین منا/هاجر است و پسر وی نفرتم زیبا ایزد گلها و نباتات و نور خورشید مطابق **آدونیس/ تموز** زیبا یعنی **جمشید** زیبای ایرانیان (یعنی ایزد درخشان نباتات) است . در هند باستان برای الههٔ **شاکتی** با همین معنی لفظی نیرومند که همسر **شیوا/آداد** (ایزد ویرانگر توفان و رعد) به شمار آمده قربانی آدمی صورت میگرفته است.

جشن تیرگان (بر گرفته از جامعه مجازی سپنتا، اراک)

در ایران از کهن ترین زمان، در هر ماه جشنی که نام آن ماه را داشت، برگزار می شد. ازاین جشن های دوازده گانه تـنها جشن تیرگان با نام تیرماه سیزه شو (شب سیزده تـیرماه) هنوز در مازندران برگزار می شود. ولی برگزاری جشن های دیگری چون فروردین گان، اردیبهشت گان و.. به دست فراموشی سپرده شده است. انتخاب روزهای جشن بدین شیوه بود که چون در تـقویم کهن هر یک از سی روز ماه را نامی است که نام دوازده ماه نیز در شمار آن سی نام است، جشن هر ماه در روزی بود که نامش با نام ماه یکی بود. و نام ها متعـلق به سی فرشتهٔ نگاهبان روزها و ماه ها است.
جشن تیرگان روز سیزدهم ماه تیر (روز تیر) است.

به روز تیر و مه تیر عزم شادی کن
که از سپهر ترا فتح و نصرت آمد تیر

افزون بر یکی بودن نام روز و ماه، مناسب جشن تیرگان را سالروز حماسهٔ معین کردن مرز ایران، با تیراندازی آرش، می دانند. در اوستا آمده است :

تیشتر ستاره را یومند و فرهمند را مستاییم که شتابان بدان سوی پرواز کند. به سوی دریای فراخکرت پرواز کند. مانند تیر ارحش (آرش) بهترین تیرانداز ایرانی که از کوه ائیریوخشوت به طرف کوه خوانونت پرتاب گردید ....

زین الاخبار مناسب جشن تیرگان را چنین آورده است :

تیرگان، سیزدهم ماه تیر، موافق ماه است. واین آن روز بود، که آرش تیر انداخت. اندر آن وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد و منوچهر گفت هر جا که تیر تو برسد (از آن تو باشد). پس آرش تیر بیانداخت، از کوه رویان و آن تیر اندر کوهی افتاد میان فرغانه و تخارستان و آن تیر روز دیگر بدین کوه رسید، و مغان دیگر روز جشن کنند و گویند دو دیگر این جا رسید. و اندر تیرگان پارسیان غسل کنند و سفالین ها و آتشدان ها بشکنند. و چنین گویند که : مردمان اندر ین روز از حصار افراسیاب برستند. و هر کسی به سر کار خویش شدند. و هم اندرین ایام گندم با میوه بپزند و بخورند و گویند : اندر آن وقت همه گندم پختند و خوردند که آرد نتوانستند کرد. زیرا که همه اندر حصار بودند.

و ابوریحان بیرونی در التفهیم آورده است :

...بدین تیرگان گفتند، که آرش تیر انداخت از بهر صلح منوچهر که با افراسیاب ترکی کرده است، بر تیر پرتابی از مملکت؛ و آن تیر گفتند : او از کوه های طبرستان بکشید تا بر سوی تخارستان. ابوریحان پیدایش جشن تیرگان و شرح برگزاری آن را در آثارالباقیه به تفضیل آورده، و برای پیدایی آن دو سبب نقل کرده است؛ یک سبب تیراندازی آرش برای مرز ایران و توران بود که : ... کمان را تا بنا گوش خود کشید و خود پاره پاره شد. و تیر از کوه رویان به اقصای خراسان که میان فرغانه و تخارستان است، به درخت گردوی بزرگی فرود آمد به مسافت هزار فرسنگ و مردم آن روز را عید گرفتند (...) و چون در وقت محاصره کار بر منوچهر و ایرانیان سخت و دشوار شده بود، بقسمی که دیگر به آرد کردن گندم و پختن نان نمی رسیدند، گندم و میوه کال می پختند. بدین جهت شکستن ظرفها و پختن میوه کال و گندم در این روز رسم شد.....
سبب دوم آن که " دهوفذیه " (دهیوپته) که معنای آن نگهداری مُلک و فرمانروایی در آن و " دهقنه" که معنای آن عمارت کردن و زراعت و قسمت کردن است و با هم توأم اند و کتابت، به وسیله هوشنگ و برادرش در این روز صادر شد ...

مقدسی، جغرافیادان نامی قرن چهارم، از برگزاری رسم و آیینی " در روز تیر از ماه تیر " (تیرگان) خبر می دهد، که نشان دهندهٔ درخواست مردم از کوه برای برآورده شدن آرزوهایشان در این روز است : در حومه کاشان کوهی است که آب مانند عرق از آن می چکد، ولی جریان نیابد. و چون هر سال روز تیر از ماه تیر باشد، مردم در پای کوه گرد آیند و ظرف ها بیاورند. پس هر دارنده ظرف یا یک دستک بر کوه کوبیده، می گوید: " برای فلان کار از آب خود به ما بیاشامان ". پس هر یک به اندازه نیاز بر می گیرد.
سندی کهن در دست داریم که از برگزاری جشن تیرگان در قرن دوم هجری حکایت دارد." پیگولوسکایا " در کتاب شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان فصلی را به جشن شهر بگمود - تیرگان، اختصاص داده و به نقل از رویداد نامه سریانی ادیابنه به داستانی پیرامون برگزاری یکی از جشنها اشاره می کند. شرح برگزاری این مراسم که به آن جشن شهر بگمود گفته می شده، به قلم معلمی به نام " آبل " از سده دوم میلادی برجا مانده است. آبل پیرامون جشن مذکور چنین آورده است : این جشن در ماه ایار برگزار می شد و گروه کثیری مردم از اطراف و اکناف ادیابنه، کنار

چشمه و آبگیر بزرگ آن گرد می آمدند. آنها نخست، خود را در آبگیر می شستند، آنگاه می نشستند و به تدارک (خوراک) میپرداختند و آن خوراک را به بردگان خود می دادند، ولی تا زمانی که یکی از فرزندان خردسال خود را به درون آتش نمی افکندند، خود از آن خوراک نمیخوردند. آنها جگر و قلوهای قربانی خود را برمی داشتند و به نشانه جشن از شاخه درختی می آویختند. بعد تیرهای بسیاری از کمانهای خویش به نشانه شادی و سرور به سوی آسمان رها می کردند و پس آنگاه به سوی خانهٔ خود باز می گشتند.
پ. ج. مسینا ماجرای این جشن را با نوشته ابوریحان بیرونی پیرامون جشن تیرگان مقایسه کرده است، و پیگولوسکایا شرح این مقایسه و مشابهت های ''شست و شو''، ''پرتاب تیر''، ''شکستن ظرف ها''، ''قطعه قطعه شدن آرش''، ''قربانی کردن کودک'' و ''تهیه خوراک'' را اشاعه یک جشن می داند. این تحلیل درخور توجه است، لذا قسمتی از آن عیناً نقل می شود :

مراسم جشن تیرگان را می توان با مراسم جشن شهر بگمود که ماه ایار در استان ادیابنه برگزار می شود مرتبط دانست. مراسم شست و شو در آبگیر شاید با ماجرای کیخسرو در چشمه سار و عادت شست و شویی که بیرونی از آن سخن داشت نزدیک و مرتبط باشد، پرتاب تیر به هوا، که به نشانه سرور و شادی صورت می گرفت، شاید با پرتاب تیر از سوی آرش رابطه ای داشته باشد. بیرونی از رسم شکستن ظرفها در جشن تیرگان خبر داد و لی هیچگونه توضیحی پیرامون این رسم و سنت ارایه نکرد. مقایسه این رسم و سنت با مطالب مندرج در رویدادنامه سریانی بسیار گویا به نظر می رسد. پس از آماده کردن خوراکی غیر عادی، ظرف های آشپزخانه را می شکستند. در ادیابنه کودک قربانی را به درون آتش می افکندند. این نکته مبهم است که چرا پس از این عمل، وسائلی را که همراه کودک بر روی آتش قرار می دادند، درهم می شکستند. بیرونی تنها از رسم نابود کردن ظرفهای آشپزخانه آگاهی داشت. چنین به نظر می رسد که وی علت این کار را نمی دانست. هرگاه به این نکته توجه شود که در ادیابنه طی مراسم مذکور نخست کودک را به درون آتش می افکندند و آنگاه به صرف غذا می پرداختند، موضوع چگونگی انهدام کلیه وسائل آشپزخانه مشخص می شود. زیرا این اشیاء و وسائل با قربانی کردن انسان ارتباط دارد. آرش پس از رها کردن تیر پس از رها کردن تیر بر زمین افتاد و قطعه قطعه شد. کودک را به درون آتش می افکندند. آرش جان خود را فدا کرد و محل سقوط تیرش درختی بسیار تناور بود. کودک را نیز قربانی میکردند و قلو هایش از شاخه درخت می آویختند.

ابوریحان از رسم پختن گندم و میوه در جشن تیرگان آگاه بود، این خاطره ای از دردها و مشقت های منوچهر بر مردم و به سبب خام بودن گندم و میوه به هنگام پیکار با افراسیاب بود. بدین مناسبت پوشاک دهقنه و کشاورزان را بر تن می کردند و محصول به صورتی ابتدائی، از جمله گندم و میوه پخته مصرف می شد. در داستان ارائه شده از سوی معلم آبل نکته ای ناروشن است، نکته مزبور آن است که اهالی ادیابنه کنار آبگیر گرد میآمدند به شست و شو و تهیه خوراک می پرداختند و به بردگان می دادند. آنها خود تنها پس از افکندن کودک به درون آتش غذا می خوردند. بدیگر سخن خوراک بردگان مقدس نبود و مانند خوراک آزادگان با رسم و سنت قربانی رابطه ای نداشت. قربانی خود از مراسم دینی قبیله به شمار میرفت و مایه بستگی و ارتباط اعضای قبیله بود. از این رو بردگان با مراسم مذکور هیچ گونه رابطه ای نداشتند. این نکته که آزادگان خود غذا آماده میکردند و به بردگان می دادند، نمودداری از وظیفه توزیع محصول در زمین و حاکی از نقش دهقنه - دیهگانان - بود. معلوم می شود روایات مربوط به این جشن تا زمان بیرونی، باقی و بعضی مراسم در نظر افراد، نامفهوم و ناروشن بود. رویداد نامه سریانی که حاوی مطالبی از سده دوم میلادی است تصویری از پدیده های بسیار کهن و منسوخ چون قربانی کردن کودکان، پرستش درختان و تغذیه خاص بردگان بدست می دهد. رابطه مطالب رویدادنامه با نوشته بیرونی تا اندازه ای مشهود است.
نشانه های برگزاری جشن تیرگان، از قرن ششم به بعد در سند های تاریخی اندک است. در روزگار ما، فقط در شهرهای مازندران مراسم تیرما سیزه شو بر جای مانده است. تیرماه در تقویم مازندرانی (مانند تقویم فرس قدیم) مصادف با آبانماه در تقویم جلالی (تقویم امروز ایران) است. محاسبهٔ فصل ها، فعالیتهای کشاورزی و جشنهای کهن بر پایهٔ تقویم محلی مازندرانی تا یک نسل پیش رایج بود.
تیرماه (چهارمین ماه سال)، در تقویم ایرانی، چند سده به آغاز فصل پائیز رسیده بود. بدین معنی که از زمان خسروپرویز، در پی نابسامانی های کشور، محاسبهٔ کبیسه به دست فراموشی سپرده شد. در نتیجه، با گذشت زمان آغاز سال، یعنی فروردین از اول بهار (ورود خورشید به برج حمل)به اول تابستان (ورود خورشید به برج سرطان) کشانده شد. و مدتها در این وضعیت کبیسه می کردند. ابوریحان می نویسد :

ایرانیان وقتی که سالهای خود را کبیسه می کردند، فصلهای چهارگانه را با ماههای خود علامت می گذاشتند. زیرا این دو بهم نزدیک بودند؛ فروردین ماه اول تابستان، تیرماه اول پائیز، مهرماه اول زمستان و دی ماه اول بهار بود و روزهای خاص در این فصل داشتند که بر حسب فصلهای چهارگانه، به کار می بستند و چون کبیسه اهمال شده، اوقات آنها بهم خورد.

این نابسامانی ها ناگزیر برگزاری جشن ها، آیین های همگانی، فعالیت های کشاورزی و به ویژه، زمان گرفتن مالیات ها را تغییر می داد. در نوروز نامه می خوانیم :

متوکل وزیری داشت نام او محمد بن عبدالملک، او را گفت، افتتاح خراج در وقتی می باشد که مال در آن وقت از غله دور باشد و مردمان را رنج می رسد. و آیین ملوک عجم چنان بوده است که کبیسه کردند، تا سال بجای خویش بازآید و مردمان را به مال گذاردن رنج کمتر رسد، چه دستشان به ارتفاع رسد. متوکل اجابت کرد و کبیسه فرمود و آفتاب را از سرطان به فروردین (حمل (باز آوردند و مردمان در راحت افتادند و آن آیین بماند. و پس از آن خلف بن احمد امیر سیستان کبیسه دیگر بکرد، که اکنون شانزده روز تفاوت از آنجا کرده است و سلطان سعید معین الدین ملکشاه را، انارالله برهانه، از این حال معلوم کردند. بفرمود تا کبیسه کنند سال را به جایگاه خویش بازآرند. حکماء عصر از خراسان بیاوردند و هر آلتی که رصد را به کار آید بساختند از دیوار و ذات الحلق (مجموعه حلقه های متداخله بسیاری، فلزین یا چوبین یا از مقوا که آسمان و حرکات کواکب را نماید و علمای هیأت کواکب را بدان رصد کنند. " لغت نامه دهخدا ") و مانند این و نوروز را به فروردین بردند. ولکن پادشاه را زمانه زمان نداد و کبیسه تمام ناکرده بماند. این است حقیقت نوروز و آنچه از کتابهای متقدمان یافتیم و از گفتار دانایان شنیده ایم.

نماز و روزهٔ طولانی مسلمین مأخوذ از دیگر ادیان کهن و از جمله یهود و مانویان است

از آنجاییکه **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه) تحت نامهای مختلف آن از جمله **بودا، لقمان، سئوشیانت اوخشیت ارته** (منجی پرورانندهٔ عدل و داد) و خود **زرتشت** عادل و نمازگزار به شمار رفته است و تصویر وی در دخمه اش سکاوند هرسین نیز به حالت قنوت وایستاده نشان داده شده است؛ لذا نماز **ائیریامن ایشیه** (ایزد هوم پاک و مهربانی) زرتشتیان را باید یادگار عهد وی بشماریم. اما نماز سرکاری بزرگ اسلام از مقوله ای مانوی یعنی **سئوشیانت دوم** یعنی همان **اوخشیت نمنگهه** (پرورانندهٔ نماز) است. اسلام تعمیم و ترویج فرهنگ مساوات **برده داری الهی** است بر روی زمین و نماز وسیلهٔ آن و امپریالیستها از این خواب و غفلت بزرگ بساط رنگین می کنند. گرچه **نماز،** این سنت بدوی از خود بیگانه نما و اندیشه کُش و وقت کش که ظاهراً از فروع دین اسلام ولی عملاً ستون اساسی آن است به اشکال مختلف آن در نزد صابیان و یهود و مسیحیان هم وجود دارد ولی تعداد اوقات نماز به شکل افراطی **پنجگانهٔ روزانهٔ** آن نه در نزد آنان، بلکه تنها در نزد زرتشتیان عهد اعراب شایع و رایج بوده است که خود سوغات مسلمین است. گرچه هر کدام ازاین نمازهای تشریفاتی زرتشتی از یک جمله تشکیل یافته است. امّا اعراب مسلمان با طولانی ساختن متن این نمازهای ملل سامی یهود و صابی به سیاق خودشان از آن به عنوان وسیلهٔ بّرایی برای پرورش افراد مسلمان(تسلیم بی قید و شرط مقابل خدای موهومی و عوامل زمینی آن) و برای از خود بیگانه نمودن ایشان استفادهٔ بنیادی نموده اند. بی شک روزهٔ مسلمین نظیر نمازشان به تقلید ازقبایل **عرب کلیمی** مدینه پدید آمده است که سرانجام به سبب دارائیهایشان توسط بنیانگذاران اسلام به سرنوشت دردناکی گرفتار آمدند. وجه اشتراک مهم نمازهای زرتشتی و اسلامی سوای اوقات و وضوع آنها عبارت **"به نام ایزد بخشندهٔ بخشایشگر مهربان"** است که لابد نزد اعراب به صورت **بسم الله الرحمان** و **الرحیم** ذکر میشده است. یقیناً ایرانیان عهد اعراب خود این عبارت را از سامیان کهن بین النهرین و عربستان گرفته بوده اند که خدای بزرگ **اِل** (الله) را از عهد دیرین با عنوان خدای رحمان و رحیم می شناختند. این خود به وضوح نشانگر آن است که زرتشتیان مغلوب شده توسط اعراب، شکل جدید نماز خود از همین اربابان جدیدشان و به قیاس از نمازهای آنان گرفته اند. دلیل این گفته آن است که در میان صد و یک نام خدای کتب زرتشتی، به معادل نام رحمان و رحیم بر نمی خوریم. در باب صفت **رحمان** و **رحیم** الله گفتنی است محمد در مکه رسالت خود را به همین نام و نشان رحمان و رحیم وی شروع نمود ولی بعد از گذشت ۱۲ سال نبرد عقیدتی نه چندان منطقی، که با به کار گیری چماق کفر و الحاد صورت میگرفت، پیشرفت شایانی حاصل نشد. اما چون در مدینه عملا به صفت **قاسم الجبارین** الله متوسل شد و شمشیر را به کار برد، قبایل ثروتمند یهود را کشتار و اموالشان را غارت کرد، راه عملی رهبری وی گشوده شد گرچه هدف والای اولیهٔ وی هم در این راه قربانی شد. عنوان قاسم الجبارین نیز در اصل نه متعلق به الله (الایلاه، خدای آسمان) بلکه از آن خدای قهار بزرگ بابلی **مردوک** (اژی دهاک اوستا) خدای شهر و دولت **بابل** بوده که مفهوم لفظی نامش همین کشندهٔ ستمکاران است. اگر منظور از **جباران،** حاکمان برده دار و بهره کش و جنایتکار بود نه تنها ایرادی نداشت، احسنت هم داشت ولی بنیانگذاران اسلام خود همین سیستم برده داری و بهره کشی و قتل و غارت معاندین و بیگانگان را پایهٔ حکومت **کاملاً تبعیض گرای اسلامیشان** قرار داده بودند. در واقع **دموکراسی** اولیهٔ اسلامی به صورت **درون برده داری** پیاده شده و شعار وفلسفهٔ اساسی اش همهٔ مردم بندهٔ خدا و رسول و خلفا و ائمه و فقها بوده است. و زنان یعنی نیمی از جامعه در این مکتب حتی نیمه انسان هم به حساب نیامده اند، در حالی که در اسلام آزادگان صحرانشین پیش از اسلام الهه ها پا به پای خدایان بزرگ پرستش میشده اند. در اینجا مطالبی را در باب پایه های سنتی یهودی نماز و روزه را به عینه از منابع مأخوذه قید می نمائیم: **موسسه گفت و گوی ادیان در بیست و نهمین جلسه از سری جلسات ماهانه خود "تاریخچه شکل گیری عبادات یهود" را مورد بررسی قرار داد.**

مهندس "آرش آبایی"، کارشناس علوم دینی یهود در این نشست که در تاریخ ۲۸ فروردین ۸۶ با حضور رئیس موسسه "حجت الاسلام ابطحی"، رئیس سابق انجمن کلیمیان تهران "یشایایی"، رئیس انجمن کلیمیان تهران "دکتر مره صدق" و جمعی از اساتید، پژوهشگران، دانشجویان و تعدادی از علاقه مندان حوزه دین و گفت و گوی دینی برگزار شد، به بررسی صور تاریخی شکل گیری عبادت در تورات و در دین یهود پرداخت.

وی اظهار داشت: علماي يهود عبارت پرستش و بندگي از طريق قلب را همان دعا و نماز به درگاه خالق تعبير كرده‌اند. اساس عبادت يهود را در گذشته(از زمان بعثت حضرت موسی تا حدود ۲۰۰۰ سال پيش) مراسم تقديم قرباني‌ها تشكيل مي‌داده و دعاي لفظي در كنار آن قرار مي‌گرفته است. اما پس از ويراني معبد مقدس يهوديان در بيت المقدس در سال ۶۸ (يا ۷۰) ميلادي، به علت توقف مراسم تقديم قرباني، اصل عبادت يهود بر نماز و دعاهاي كلامي قرار گرفت و با گذشت زمان آيين و متن نمازها شكل مدون امروزي را به خود گرفت. نماز در لفظ عبري «**تِفيلا**» ناميده مي‌شود و

عموما سه نوبت در روز خوانده می‌شود که اسامی آنها به ترتیب عبارتند از "شَحَریت"(صبح)، " مینحا"(بعدازظهر) و عَرویت (شامگاه). نخستین شکل از عبادت یا مدح خدا را در مورد حضرت آدم و بعد از آن در خصوص فرزندان آدم می توان مشاهده کرد. وی با بررسی سیر تاریخی این رویه، افزود: ابراهیم برای نخستین بار، قدم را ازمدح صرف خداوند یا درخواستهاي شخصي فراتر مي گذارد و ضمن طلب بخشش برای دیگران، قصد دارد که قصد و نیت خداوند را تغییر بدهد . این کارشناس علوم دینی یهود، همچنین به تشریح چگونگی مدح خداوند توسط یعقوب، اسحاق، بنی اسرائیل و .. پرداخت و دو شکل عبادت کلامی و تقدیم قربانی را به عنوان احکام تورات درباره عبادت برشمرد. آبایی اظهار داشت: با احداث معبد بیت المقدس در اورشلیم توسط سلیمان، آیین عبادي شکل مشخص تري به خود گرفت و از زمانی که الفاظ و زمان دعاها برای همیشه مشخص شد، نهاد مهم دیگری به نام کنیسه[بِت هَکِنِسِت یا کِنیسا] آغاز به کار کرد و از آن جا که این دعاها بر پایه تمام نیازهای مجموعه قوم یهود تنظیم شده بود، مقرر شد که مراسم دعا به جماعت برگزار شود.

آرش آبايي در مقاله خود در این باب در آذر ۸۱ می آورد: در شريعت يهود، راه‌هاي متعارف نزديكي به خداوند و كسب رحمت‌هاي او، عبارتند از: روزه، دعا (نماز يا تفيلا) و صدقه. روزه به عنوان يكي از اين راه‌ها، امري بسيار متداول و معمول در آيين كليميان جهان است كه در قالب‌هاي واجب و اختياري برگزار مي‌شود. روزه در كلام عبري، تعنيت به معناي رنج دادن جان ناميده مي‌شود كه وجه تسميه آن خودداري از خوردن و آشاميدن طي روز (شرعي) است. در بيان خلاصه‌اي از فلسفه روزه مي‌توان چنين گفت كه روزه مانند اكثر احكام و مقررات ديني، كاركردي مانند ايجاد يك زمينه تيره و تاريك براي درك بهتر روشنائي‌ها دارد. به عبارت ديگر، روزه و بسياري از دستورهاي محدودكننده ديني (همچون حلال و حرام‌ها)، با ايجاد يك يا چند نوع محدوديت در فعاليت‌هاي جاري زندگي، زمينه‌اي به ظاهر تيره مي‌سازند كه در قالب آن، ارزش‌هاي زندگي جهان بهتر قابل درك و فهم خواهند بود. محدود كردن انسان در خودداري از اعمال ساده زندگي مثل خوردن و آشاميدن، او را وادار به تفكر و بررسي شفاف‌تر روش‌ها و اهداف زندگي خود مي‌كند. ماهي تا زماني كه در آب است، معناي آب را نمي‌داند، اما اگر لحظه‌اي از محيط آبي خود خارج شود، معناي آب را درك خواهد كرد (البته پس از بازگشت به آن محيط).

اهداف روزه (هاي واجب) در يهود را مي‌توان به ۳ بخش تقسيم كرد (كه يك روزه مي‌تواند بيش از يك هدف را دنبال كند) :

۱- توبه و طلب بخشش
۲- يادآوري يك مناسبت و يا سوگواري
۳- تلاش براي تحقق يك آرزو يا استجابت حاجت

اولين و معروفترين روزه يهوديان، روزه يوم كيپور نام دارد. اين روزه با هدف بخشش گناهان (ميان انسان و خداوند) انجام مي‌شود و تنها روزه‌اي است كه دستور مستقيم خداوند در تورات دربارة آن صادر شده است: « براي شما قانون .... زيرا در اين روز ابدي باشد كه در دهمين روز از ماه هفتم (عبري) جان‌هاي خود را رنج دهيد (روزه بگيريد) براي شما طلب عفو مي‌شود .... (و در صورت توبه) از تمام خطاهايي كه نسبت به خداوند مرتكب شده ايد، مبرا مي‌شويد» (تورات – سفر لاويان – فصل ١٦ – آيات ٢٩-٣١)

ريشه اين روزه، به عفو بني‌اسرائيل از جانب خداوند در صحراي سينا بازمي‌گردد. حضرت موسي اولين بار، چهل روز در كوه سينا توقف كرد تا تورات را دريافت نمود (١٠ فرمان)، و پس از بازگشت از كوه، تمرد گروهي از بني‌اسرائيل را مشاهده كرد. پس از توبيخ قوم و پشيماني آنها، چهل روز ديگر در بالاي كوه براي قوم طلب عفو كرد و پس از آن، به فرمان خداوند، ٤٠ روز ديگر در بالاي كوه رفت تا براي دومين بار لوح ده فرمان را دريافت كرد. موسي در دهم ماه هفتم از كوه پايين آمد و چون اين روز براي بني‌اسرائيل، نشان عفو خطاهاي آنها از سوي خداوند بود، اين روز به عنوان يُوم كيپور يعني روز بخشش گناهان تعيين شد. يهوديان جهان در اين روز كه مهمترين روز تقويم عبري محسوب مي‌گردد، روزه ٢٥ ساعته (غروب تا غروب)گرفته و از انجام هر كاري دست كشيده و تمام وقت در كنيساها، به عبادت مي‌پردازند.

دومين سري از روزه‌هاي واجب يهوديان، ٤ نوبت روزه‌هايي هستند كه پس از ويراني معبد بيت‌المقدس از طرف انبيا و علماي بني‌اسرائيل به نشانه سوگواري براي اين جامعه مقرر شدند. سرزمين اسرائيل، شهر اورشليم و معبد بيت‌المقدس ركن اصلي عبادات و اعتقادات يهود را تشكيل مي‌دهند. بسياري از آيين عبادي و زيارتي قوم يهود مربوط به اين مكان و سرزمين مقدس است. يهوديان در سه نوبت نمازها (تفيلاها)ي روزانه خود به سوي بيت‌المقدس به عنوان قبله رو مي‌كنند. پس از ويراني نهايي بيت‌المقدس در حدود سال ٧٠ ميلادي و تبعيد يهوديان از آن سرزمين، ٤ نوبت روزه به

نام‌هاي گدليا، دهم طبت، ١٧ تموز و ٩ آو (٢٥ ساعته) به نشانه يادبود و سوگواري براي اين واقعه بر يهوديان واجب شد.

سومين شكل روزه، روزه استر است. اين نشانه نوعي روزه است كه به منظور طلب حاجت و استجابت دعا صورت مي‌گرفت. در حدود ٢٣٠٠ سال پيش كه يهوديان از زمان كوروش در ايران ساكن شده بودند، دختري يهودي ملكه دربار خشايارشا شد. در آن دوران يكي از وزرا نقشه قتل عام يهوديان را طرح كرد كه با هوشياري استر و يكي از انبياي يهود به نام مُردخاي اين نقشه باطل شد. استر براي موفقيت در ابطال اين توطئه، از يهوديان ايران خواست كه ٣ روز روزه بگيرند و از خداوند طلب بخشش و كمك نمايند. پس از آن، روزه استر به يادبود اين واقعه بر يهوديان واجب گشت.

روزه‌هاي مستحب :

١- روزه آدينه پسح : اين روزه مختص پسران و مردان اولزاد خانواده است كه به يادبود ضربت خداوند به اولزادهاي مصريان در هنگام آستانه خروج بني‌اسرائيل از مصر و مصونيت عبرانيان از اين ضربت صورت مي‌گيرد.

٢- در ايام خاص از سال به ويژه ماه الول ، روزهاي دوشنبه و پنجشنبه روزه گرفته مي‌شود.

٣- روزهاي آدينه ماه نو عبري (روز قبل از حلول ماه قمري).

٤- عروس و داماد در روز عروسي يا روز قبل از آن به مناسبت شروع زندگي جديد و به منظور توبه از گناهان گذشته در صورت امكان روزه مي‌گيرند.

٥- كسي كه خواب آشفته‌اي ديده است و آن را نشان بدي مي‌داند، روز بعد به خاطر كفاره گناهان و رفع مصيبت روزه مي‌گيرد.

٦- برخي رسم دارند كه در سالروز درگذشت والدين خود يا سالروز درگذشت علماي عالي‌رتبه ديني روزه بگيرند.

٧- در مواقع خاصي مانند احتمال وقوع بلاياي طبيعي يا بروز خشكسالي و نظاير آن، بنا به حكم مرجع ديني، روزه جماعتي بر يهوديان منطقه‌اي خاص مقرر مي‌شود.

آداب روزه و شرايط آن : در شريعت يهود، كليه واجبات ديني براي دختران از سن ١٢ سالگي و براي پسران از ١٣ سالگي شروع گشته و اجباري است. روزه نيز مشمول اين حكم است. كليه روزه‌هاي مورد بحث اعم از واجب و مستحب به غير از ٢ مورد يُوم كيپور و روزة نهم آو(كه ٢٥ ساعته و از غروب تا غروب هستند)، همگي از ماقبل سپيده صبح تا تاريكي كامل هوا برگزار مي‌شوند (هرچند كه رسم است پس از خوابيدن شب قبل، چيزي خورده نشود). به غير از ٢ روزة ياد شده كه استثناء هستند، تقريبا غير از خوردن و آشاميدن، هيچگونه محدوديت ديگري اعمال نمي‌شود. در روزه‌ها، مواردي به مراسم نمازهاي روزانه اضافه مي‌شوند. غير از روزه بزرگ يوم كيپور كه تاكيد ويژه‌اي بر انجام آن صورت مي‌گيرد، در همه روزه‌ها، بيماران و افراد ضعيف و زنان باردار يا شيرده از روزه‌ها معاف هستند. در ايام عيد و روزهاي شنبه و روزهاي اول ماه نو عبري، گرفتن روزه ممنوع است.

پذيرش روزه : هر چند كه روزه در يهود (تعنيت) معناي تحت‌اللفظي «رنج دادن جان» را داراست، اما هدف اصلي آن همانگونه كه ذكر شد، يادآوري موضوع‌هاي معين در شرايط ويژة روزه است. لذا آمادگي جسماني براي روزه بسيار با اهميت شمرده شده است. به خصوص دربارة روزه بزرگ يوم كيپور، در احكام ديني، صرف خوراك مفصل قبل از شروع اين روزه، بسيار بالارزش و مستوجب ثواب شمرده شده است، زيرا فرد را براي اجراي يك فرمان الهي آماده مي‌سازد. نيز درباره روزه‌هايي كه جنبه توبه دارند به كرات اين نكته گوشزد شده است كه روزه توبه، تنها مختص روابط انسان و خداوند است و چنانچه انساني، نسبت به همنوعان خود گناهكار باشد، تا زمان رفع كدورت و احقاق حقوق آنها، روزه و توبه او به درگاه خداوند بي‌اثر خواهد بود.

و در پايان، جمله‌اي معروف است از حضرت يشعياي نبي كه از قول خداوند هدف واقعي روزه را به بني‌اسرائيل تذكر مي‌دهد كه روزه مورد قبول خداوند، رنج انسان‌هاي روزه‌دار و تعظيم و تكريم رياكارانه آنها در زمان روزه نيست، بلكه برداشتن يوغ ظلم و رهايي بخشيدن به ضعفا و مظلومان به عنوان حاصل عملي اين احكام و مراسم، مورد نظر خداوند و انبياي اوست. *(يشعيا فصل ٥٨ آيات ٣-٧)*

در اینجا برای آشنایی با **نمازهای زرتشتی** با نمازهای پنجگانهً زرتشتی و مراسم به جای آوردن آن، مطالب جامع استاد سید خلیلی را از سایت آریا رمن به عینه نقل می نماییم که بدون تحقیق اساسی و کافی عقیده مند به اصالت و قدمت نمازهای زرتشتی است.

پنجگاه نماز مزدیسنا در شبانه روز: زرتشت برای پیروانش پنجگاه نماز در شبانه روز تعیین کرد.بسیار جالب توجه است که نماز کیش باستان از حیث اوقات پنجگانه و سایرشرایط آداب و رسوم،شباهت زیادی به نماز مسلمانان دارد.
اوقات نماز و شرایط آن در مزدیسنی به ترتیب زیر است:
در مزدیَسنی شبانه روز به پنج قسمت تقسیم شده و هر کدام به نام فرشته ای نماز خاصی دارد.
۱-هاون گاه،وقت آن از برآمدن خورشید است تا نیمروز (ظهر)
۲-رپیت وین گاه،موقع آن ظهر است تا ۳تسو(ساعت)بعد از نیمروز
۳-ازیرین گاه،از سه ساعت بعد از ظهر شروع می شود و تا اول شب و پیدا شدن ستاره خاتمه می یابد.
٤-ایویس روتریمگاه،وقت آن از اول شب تا نیمه شب.
٥-اشهین گاه،وقت آن از نیمه شب است تا بر آمدن خورشید.
در روایات داراب هرمز دیار چنین آمده:هاون گاه شش ساعت است،رپیت گاه سه ساعت،ازیرین گاه سه ساعت،اویس روتریمگاه شش ساعت و اشهین گاه نیز شش ساعت.
هاونی و رپیت وین و اوزیرین و ایویس روتریم و اشهین پنج فرشته نگاهبان شب و روز هستند که هر یک از آنها را گروهی از ایزدان،مانند مهر و رام و اردیبهشت و آذر و آپم نپات و ایزد آب و فروهرو اوپرتات و سروش و رشن اشتاد همراهی می کنند.

شرایط نماز

برای به جا آوردن نماز شرایطی منظور شده که به شرح زیر است:
۱-پاک کردن تن از هر گونه کثافت و نجاست.
۲-پاک کردن لباس از هر گونه پلیدی،نسا(تن مرده و لاشه حیوانات وهر چیزی که بدان پیوسته باشد)و هیرنسا(چیزی است که از ذیروحی جدا شده باشد،مانند خون،ناخن،موی و امثال آنها)
۳-دربرداشتن سدره و کشتی*.
٤-شستن دست و صورت که وضو نام دارد.
٥-پاک بودن جای نماز از هرگونه پلیدی و نسا و هیرنسا(اطراف محل نماز تا چهل گام یا حداقل سه گام).
٦-محل نماز به زوراز کسی گرفته نشده باشد یا از پول دزدی خریده نشده باشد.

ترتیب وضو

ترتیب وضو این است که دستها را تا مچ و صورت را تا بناگوش و زیر زنخ و بالای پیشانی و نیز پاها را تا قوزک سه بار با آب تمیز خوب شستشو می دهند.آنگاه دعای دست و رو شستن را که **سروش باج** نام دارد می خولنند و به نو کردن کشتی(باز و بسته کردن کشتی)پرداخته پس از آن شروع به خواندن نماز می کنند.
در صورتی که آب نباشد و یا به علتی استعمال آب مجاز نباشد؛در این صورت دستها را سه بار به روی خاک تمیز می زنند و سپس به صورت و پشت دستها می کشند.
هنگام وضو گرفتن دعایی به نام **سروش باج** می خوانند،برای آگاهی بیشتر خوانندگان فرزانه ،دعای **سروش باج** را در زیر آورده می شود:

به نام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

به خشنودی اهورامزدا-اشم وهی(سه بار)- من اقراردارم و استوارم به دین مزدیسنی که آورنده زرتشت،مخالف دیو پرستی و کیش اهورایی است**.
اگر بامداد باشد-به هاون(صبح گاه)اشوو سردار اشوئ یزشن و نیایش و درود و ستایش باد-به دهدار نیکخواهی که اشو و سردار اشوئ باشد یزشن و نیایش و درود و ستایش باد.
اگر نیمروز باشد-برفتون(نیمروز)اشو و سرداراشوئ یزشن و نیایش و درود و ستایش باد-به شهردار مردم نوازی که اشو و سردار اشوئ باشد یزشن و نیایش و درود و ستایش باد. ***
اگر پسین باشد-به ازیران (پسین)اشو و سرداراشوئ یزشن و نیایش و درود و ستایش باد-به پادشاه بادرام پروری که اشو و سردار اشوئ و باشد یزشن و نیایش و درود وستایش باد.****
اگر شب باشد-به ایوه سریترم(شامگاه) اشو و سرداراشوئ یزشن و نیایش و درود و ستایش باد-به پیشوای روحانی بشر دوستی که اشو و سردار اشوئ و باشد یزشن و نیایش و درود وستایش باد.*****
اگر نیم شب باشد-باشهن(سحرگاه) اشو و سرداراشوئ یزشن و نیایش و درود و ستایش باد-به کدخدای نیک خواهی که اشو و سردار اشوئ و باشد یزشن و نیایش و درود وستایش باد.
قبله: پرستش سو(قبله)در کیش مزدیسنی از لحاظ اینکه نمی توان برای خدا حدود و جهتی را در نظر گرفت از این رو موقع نماز خواندن،به طوری که در بحث آتش خواهد آمد،به سوی نور و روشنایی از قبیل آفتاب و ماه و چراغ و آتش

روی می کنند.همانگونه که گفته شد،زرتشتی ها به سوی نور و روشنایی می ایستند و نماز می خوانند و برداشت آنها از نور و روشنایی چنین است:
فروغ نور و روشنایی ظاهر نموداری از نور و روشنایی عالم حقیقت و معنویت می باشدو در طراوت روح و دل اثری بس بزرگ دارد و انسان را به تجلیات انوار خدایی متوجه می سازد.
تمام آفریدگان به نور نیازمند هستند،همان گونه که حیوانات با بهره گیری از نور زنده اندو نباتات از نور زندگی می گیرند،چنانکه اگر گلدانی را پشت پنجره بگذاریم ،پس از چند روز می بینیم که برگها و شاخه های آن به سوی نور متمایل می شود.در کتاب های مقدس دینی خداوندهمیشه خود و پیامبران خود را نور معرفی می کند،به برخی از پیامبران بنی اسرائیل خداوند به چهره آتش و نور نمایان می شود.

نمازمزدیسنی و ترجمه آن

نماز اول

جملات اوستایی:
خَشنَهُ تره اهورَه مَزدا؛اشِم وُهووَهیشتِ م استی؛اُشتا استی اُشتا اهمایی؛هِیَت اشائی وَهیشتائی اشِم
ترجمه فارسی:
به خوشنودی اهورامزدا-به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر مهربان پاکی و راستی بهترین نیکویی است و هم مایه سعادت است،سعادت از برای کسی است که راست و خواستار بهترین بهترین راستی است.

نماز دوم

جملات اوستایی:
خَشنَهُ تره اهورَه مَزدا******؛یَتا اهوئی ریۆ؛اتارَتوش اشات چیت هَچا؛وَنگهِوش دَزدامَنَنگهو؛شِیئوت نَنِم انگئوش مَزدائی؛خَشَترِم چا اهورائی آ؛یِم دِریگوُ بِیودَدَت و استارِم
ترجمه فارسی:
به خشنودی اهورامزدا- به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر مهربان همانگونه که سردار دنیا(اهو)توانا و نیرومند است به همان اندازه سردار دین(رتورد)نیز به مناسبت پاکی و اشویی خویش نیرومند است موهبت اندیشه نیک (وهومن)لقب کسی است که برابر خواسته مزدا رفتار کند.سلطنت اهورایی ویژه کسی است که درویشان و بینوایان را دستگیری کند.

نماز سوم

جملات اوستایی:
یَنگهه هاتم آئت یسن؛یئیتی وَنگهو مَزدا و اهورُو؛وَئثا اشات هَچا یاونگ؛هَمچا تَسچا تاوسچا یَزِمئید
ترجمه فارسی:
مزدا اهورا
آگاه است از آن کسی که(چه مرد چه زن)در میان موجودات ستایشش بیشتر و بهتر است،به حسب راستی ؛این چنین مردان و این چنین زنان را می ستاییم.

*کشتی:الف-سدره پیراهنی است بدون یقه؛با آستینهای کوتاه،سفید و ساده و گشاد که تا زانومیرسد و چاکی در وسط داردکه تا به آخر سینه می رسد و در آخر آن چاک،کیسه کوچکی دوخته شده که مزدا اهورا)کیسه گرفه(ثواب)نامیده می شود.این کیسه نشانه ای از گنجینه پندارز نیک،گفتار نیک و کردار نیک شمرده می شود.سدره در کتب دینی پهلوی شپیک نوشته شده است.
ب-کُشتی بندی است سفید و باریک که از هفتاد و دو نخ پشم گوسفند بافته می شود،هفتاد و دو نخ علامت هفتادودو نخ علامت هفتادودو های یسناست.برای هر زرتشتی که به هفت سالگی برسد پوشیدن سدره که جامه پرهیزگاری و پارسایی است و بستن کشتی به دور کمر که بند بندگی خداوند است الزامی می باشد.
**واژه مزدا (دانا)و اهورا (سرور و بزرگ)هر دو به معنی خدای یکتا می باشد،در اوستا بیشتر کلمات اهورامزدا بطور منفرد و گاهی به شکل مرکب(اهورامزدا)یا(مزدا اهورا)به همان معنی آمده است.
***دین زرتشتی را مزدیسنا هم میگویند.این کلمه مرکب است از دو جزء،مزده یا مزدا به معنی خداوندیکتا و یسنا به معنی پرستی و معنی ترکیبی آن"پرستش خدای یکتا" یا "خدا پرستی" می باشد.
****پیامبر بزرگ ایران باستان،اشوزرتشت،در زمان پادشاهی شاه گشتاسپ کیانی ظهور نموده ایرانیان را به راه راست مزدیسنا هدایت فرمود.
*****پیش از ظهور اشو زرتشت پرسش ارباب انواع در بین آریائیها معمول بود.آنها خدایان مورد پرستش خود را دیو می نامیدند چنانچه هندوها کا با ایرانیان از یک نژاد تا به امروز خدایان خود را دِو و خدای بزرگ را مَهادو و پرستشگاه خود را دِوال می گویند.
اشو زرتشت بر ضد دِیو پرستی یعنی پرستش ارباب انواع و خدایان برخاست.
******این جمله اوستایی در زمان زرتشت و بعد از او به معنی به خشنودی اهورامزدا بود، ولی در زمان ساسانیان برای معنی این جمله عبارت به نام خداوند بخشاینده و بخشایشگر مهربان را انتخاب کردند.

جزیره بحرین همان سرزمین اساطیری دیلمون سومریان است

نام جزیرهٔ **دیلمون** را -که مکانش در سمت دریای بر آمدن خورشید (شرق بین النهرین) قید شده- در زبانهای سامی می توان سرزمین غنی و سرزمین محصور در آب (جزیره) و همچنین **معبد چاهای آب** معنی نمود که این خود معنی لفظی **ائا** خدای خرد و زمین و آبهای ژرف بابلی هاست که تحت نام **انساگ** (بهترین سرور= اهورامزدا) خدای جزیرهٔ **دیلمون** به شمار میرفته است. کلمه **دیلمون** به شکل **تالمن** در زبان آرامی به معنی **روباه** (به اوستایی **اوروپی**= دم دراز) و به شکل **دالمن** در زبانهای ایرانی به معنی سیمرغ (گریفون=تخموروپه= **پارس** در زبانهای کهن سکایی و ایرانی) است. از آن جایی که کلمه **توره** در پهلوی به معنی شغال و روباه است لذا معلوم میشود همانطوری که برخی ایرانشناسان در گذشته حدس زده اند توران سوای سرزمین سکاها همچنین نام بومی فلات ایران بوده و از تورانی بومی کهن فلات ایران منظور میشده است. با توجه به همین معانی است که **روباه** در افسانه بابلی **تیلمون**(به سومری به معنی محل چاه آب یا **بازار لباس**) رل قهرمان را بازی میکند و نیای اساطیری ایرانیان **تخموروپه** (روباه نیرومند، پلنگ، ببر) نامیده میشود. معانی عام دیگر این نام معلوم میدارند چرا از این سرزمین اساطیری بابلیان سومری و اکدی همچنین بنادر و جزایر مهم خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند در اساس جزیره **سیلان** (سر-لان، بهشت برتر) که ایرانیان و هندوان **"سراندیپ"** (درخشانترین سرزمین)، **سریلانکا** (با شکوهترین سرزمین) و یونانیان و رومیان **"تاپروبانه"** (سرزمین خوشبختی) نامیده اند، منظور میشده است. روایت اسلامی هبوط آدم ابوالبشر به جزیرهٔ سراندیپ/سیلان نیز گویای بهشت روی زمینی بودن سیلان است. ولی دوری این سرزمین از بین النهرین باعث شده **جزیرهٔ بحرین** (به معنی لفظی سرزمین سرزمین مروارید)، بندر **دیلم** و جزیرهٔ **خارک** و همچنین سرزمین **دیلمان** ساحل دریای مازندران به جای این سرزمین بهشتی گرفته شوند. پیداست که هر دو نام دیلم و دیلمستان به ظاهر با نام سرزمین اساطیری **دیلمون** مربوط می باشند. موسی خورنی در کتاب جغرافیای خود نام استان ساحلی هرمزگان کنونی را در رابطه با منطقه کرمان با نام مشابهی به صورت **دیمون** (بلم رانان، سرزمین دم-مه دار یا تلخیص همان دیلمون) یاد کرده است که باید نامی کهن بر این منطقه بوده باشد و ژوزف مارکوارت در کتاب جغرافیای بطلمیوس/خورنی خویش به خطا در صحت و اصالت وجود آن در نزد بطلمیوس تردید می کند؛ چه هرودوت نام این منطقه را به صورت کلمه اوستایی **ائوتیا** یاد نموده است که به معنی **سرزمین بدون سرما یا مردم رفت و آمد کننده در آبها** است. از این میان مفهوم دوم یادآور نام **مکوران** (یعنی سرزمین قایقرانان، بندریان) است. در جنوب تنگه هرمز نام بطلمیوسی **کریپتوس پورتوس** مترادف با **عمان** به معنی سرزمین مخفی و پوشیده است. در اسطورهٔ بابلی **گیل گامش** به صراحت سرزمین **دیلمون** در سمت دریای مصب رودخانه ها (مازندران) قید گردیده است که گیل گامش در سر راهش از بین النهرین بدانجا از کوه زردآلوخیز **مشو** (کوه میشو کنار شهر مرند) عبور می نماید. در این رابطه نام **مرداب انزلی** (سرزمین دیلمون=مرداب دارای داروی ضد پیری) بسیار جالب است چه طبق اسطورهٔ گیل گامش، وی گیاه جوانی را در آنجا از **اوتناپیشتیم** (خضر دارای حیات جاودانه) دریافت میدارد، ولی به هنگام خواب **ماری** آن را از وی می رباید. در کتیبه های سومری از کشتی های دیلمونی حاوی چوب و کالای دیگر به سومر سخن میرانند که بی شک مراد لنجهای مردم سواحل ایرانی خلیج فارس است. جالب است که اساطیر سومری نام خدای سرزمین **دیلمون** را به صورت **انساگ** ثبت نموده اند. در اینجا بی شک از **دیلمون** (بازار لباس) همان نه تنها همان جزیرهٔ **بحرین** (سرزمین مروارید) بلکه همچنین جزیره کیش استان **هرمزگان** در شمال خلیج فارس هم منظور است. چه **انساگ** (بهترین سرور=ا**هورامزدا**) با **شاگان**(رهبرآسمانی نامی=**نبو/ اسماعیل/ فرواک اساطیر ایرانی)/ ساموکوآ** (رهبر آسمانی کنام/معبد/شیار، **سامک/ سیامک چرم پلنگینه پوش** اساطیر ایرانی، ایزد چهارپا شکل و پر مو و پر ریش بابلیها، ملقب به یاور انلیل و شیر کوهستان) مطابقت دارد. از آنجاییکه در اسطورهٔ دیلمون موگداً از چاهای آب و رستنیهای **دیلمون** صحبت میشود، بنابراین به احتمال زیاد نام

انساگ (بهترین سرور) از سوی دیگر نام مترادف دیگری بر **سین** ایز محبوب ماه یا **نینورتا** (خدای کامل و سالم و سالم نگهدارندهٔ چهارپایان و ایزد کشاورزی به طریق استفاده از چاه و کانال در آبیاری با سمبل گاو آهن) به شمار رفته است که با **اوروتال** خبر هرودوت (یعنی ایزد کامل و سالم) که با خدایان بابلی **نبو**(=نامی/فریادرس، پسر مردوک) و **نین گیرسو**(ایزد فریادرس= **یغوث**، با سمبل شیر بالدار= اسدالله، جمشید ایرانیان) یکی به شمار رفته است. از سوی دیگر این همان خدای قبیله ای اعراب است که در اساطیر به صورت **اسماعیل، سلمان** فارسی خندق ساز، **سلیمان** معبد ساز (پسر داود=مردوک) و در دین کهن اعراب به شکل بتان **صلم** و **یغوث** در مقام نیای اساطیری اعراب ظاهر میشود. ظاهراً نام کهن دیگر بحرین یعنی **اوال** که به نظر میرسد در اصل نام شهری بوده است که اکنون نیز موجود است در اصل با خدای **اوال** (ایزد سزاوار به شکل نخستین گاونر شاخدار، ذوالقرنین خداگونه) مردم کهن بحرین مطابقت دارد که نام پیش از اسلام بحرین و همچنین نام بت معروفی در شبه جزیرهٔ عربستان بوده است. **گاو شاخدار** در اساطیر و اعتقادات بابلی خصوصاً نمودار ونشانهٔ خدایی به نامهای سومری **بابّار**(درخشان)، **آمار**(گوساله)، **آماربانداانلیل آ** (گوسالهٔ خدای آسمان و هوا) و به نام اکدی **سین**(سوئن، ماه= **نانار** سومری) می بوده است. تحت نام سین(ماه) نیز این ایزد یک گاوشاخدار(قرنو) و یک میوهٔ خودرو معرفی شده است. طبق سرودی معروف این ایزد از پدرش انلیل (ایزد آسمان و هوا) خواهان چنین الطافی میشود:"در رود به من آب فراوان بده، در دشت غلهٔ بسیار برویان، در باتلاق علف و نی برویان، به نخلستان و تاکستان عسل و شراب ببخش، در قصر حیات طولانی به من عطا کن." نام جزیره **بحرین** (جزیره دارای چاه آب) در منابع یونانی کهن عهد اسکندر مقدونی و جانشینانش **تیلوس** (به لغت بابلی یعنی جزیره چاه یا چشمه آب) آمده است که ایرانشناسان قبلاً به درستی این دو را تطبیق داده اند. گرچه مفهوم این نام در باب جزیره **کیش** (دیلمون، کانس) نیز مصداق دارد. خصوصاً که حمزه اصفانی و یاقوت حموی نام ایرانی **زره کامسیر** (دریای چاه آب) و نام اوستایی دریای **کانس اویه** (دریای چاه آب) در مورد **جزیره کیش** با توجه به **چاههای فراوان** و از زیر به هم پیوسته آن، آن را همانند بحرین سزاوار داشتن **دیلمون** اساطیری **پر چاه** می نماید. برای نام جزیره بزرگ غیر مسکونی شمال شرقی **فیلکه** (محل شکافته شده) یعنی جزیره **بوبیان** در لغت عرب به معنی جزیره است. تطبیق **تیلوس** (بحرین) و **دیلمون** (بحرین) با فیلکه خطای بارز بزرگی است گر چه به نادرستی تا حدودی جا افتاده و مقبولیت یافته است . خود نام دیگر **بحرین** در عربی مفهوم **جزیره مروارید و میان دریاها** (=نیدوکی منابع کهن آشوری) را اراده می کند. به نظر میرسد این معانی در رؤیایی و افسانه ای شدن جزیرهٔ بحرین عهد باستان نقش مهمی داشته اند. در قرآن سورهٔ کهف صحبت از سفر دریایی **موسی** (مردوک/موش هوشو) و برادر و مصاحبش **یوشع** (نینازو، سرور شفابخش) در مجمع بحرین (اطراف بحرین یا تنگه هرمز) و ملاقاتشان با **پیر دانای دریاها** (ائا/انکی، اوانس نیمه ماهی-نیمه انسان) است. **موسی** دارای عصای جادویی مارشکل به عنوان برادر **هارون** (ایشکورا، آداد) همان **انکی** پدر **مردوک** (تئوژیه= مار نیرومند) است چه خود **انکی/ائا** (مار خردمند باغ عدن تورات) نیز اغلب به شکل مار تجسم میشده است. اساس اسطوره یونانی آمیزش عاشقانه الهه **سلن** (ماه) با **اندایمیون** (مرد شناور) است که طبق اسطوره از آمیزششان ۵۰ الهه زاده میشوند و به وضوح یاد آور اسطوره **انکی ایزد دریاها** و **سرزمین دیلمون** و همچنین الهه ماه سرزمین بحرین می باشد . ناگفته نماند که بطلمیوس از اعراب شرق عربستان تحت نام **اعرابیا اندایمیون** (اعراب قایقران ماهیگیر) یاد نموده است. معهذا از میان معانی مختلف **دیلمون** مفهوم سومری **بازار لباس** و همچنین چاههای فراوان آن به وضوح نشانگر جزیره **بحرین** (جزیره اعماق آب) می باشد. محصولات صادراتی دیگر آن به بین النهرین از نواحی ساحلی استان ساحلی بدانجا می رسیده است. چنانکه گفته شد این جزیره را به ایزد **ائا/انکی/انساگ- اهورامزدا** مختص می دانسته اند. چنانکه در داخل خود فلات ایران سرزمین **ماگان** (بلوچستان) مخصوص **نین سی کی لا** (الهه پاک آبهای زیر زمینی= سپندارمذ) به شمار می رفته است.

بهشت سومری یا سرزمین جاودانی دیلمون از نگاه سومری :

سرزمین دیلمون مقدس است
سرزمین دیلمون پاک است
سرزمین دیلمون پاکیزه است
سرزمین دیلمون روشن است
در دیلمون کلاغ سیاه نمی نالد
مرغ وحشی ناله سر نمی دهد
شیر کسی را نمی درد
گرگ بره را نمی درد
سگ وحشی کودکان را نمی برد
پرنده دست رنج بیوه زنان را نمیرباید
هیچکس از درد نمی نالد
هیچکس نوحه نمی خواند
هیچکس سوگواری نمی کند
کتیبهٔ سومری ـ پیدا شده در شهر باستانی نیپور
(کریمر ص۱۶۸ـ۱۸۱:هوکـ ص ۱۵۶)

اما افسانهٔ سومری که با خواندن آن به شباهت های فراوانی حتی با باورهای امروزی پی می بریم افسانهٔ انکی(Enki) خدای آب و نینهورساگ(Ninhursag) خدا-بانوی زمین است. این افسانه را با هم بخوانیم و شباهتها را ببینیم: سومریان معتقد به سرزمینی پاک و مقدس به نام دیلمون (Dilmun) بودند که مظهر روشنایی و پاکی و سلامتی بود. باغ مقدس که خدایان در آن زندگی می کردند. آنچه برای زنده ماندن این باغ لازم بود آب تازه بود که اوتو (Utu) خدای خورشید باید از زمین به آن باغ مقدس بیاورد. اوتو آب تازه را از زمین به باغ می آورد و همه ی باغ پر از میوه و سبزه و طراوت می شود.
همین موضوع آوردن آب از زمین برای تازگی و طراوت باغ مقدس در افسانه ی آفرینش در تورات (۱۰-۲) به این صورت آمده است: "اما آب از زمین بیرون می آمد و خشکیها را سیراب می کرد."
در این باغ بارور شده و پر طراوت نینهورساگ از سه نسل بانو-خدایان، ۸ گیاه مقدس پدید می آورد و می رویاند. اما انکی می خواهد که این ۸ گیاه مقدس را بخورد و فرمانبر او ایسیمود دوچهره آن ۸ گیاه مقدس را به پیش انکی می آورد و انکی یکی یکی آنها را می خورد:
"انکی در سبزه زار به اطراف می نگرد، به اطراف می نگرد"
انکی به فرمانبرش ایسیمود می گوید:
"من فرمان می دهم، من می خواهم درون آنها را دریابم،
این چه گیاهی ست؟ این چه گیاهی ست؟"
و فرمانبرش پاسخ می دهد:
"پادشاه من، این گیاه درختی است،
او گیاه را می بُرد. انکی گیاه را می خورد.
پادشاه من، گیاه عسل،
گیاه را می چیند. انکی گیاه را می خورد.
پادشاه من، گیاه وحشی کنار راهها،
گیاه را می بُرد، انکی گیاه را می خورد. ...."
و متن ادامه دارد تا انکی هر هشت گیاه مقدس را می خورد. در اینجا نینهورساگ خشمگین و ناراحت می شود و انکی را به مرگ نفرین می کند و از صحنه ی ماجرا خارج می شود.
هشت عضو اصلی بدن انکی بیمار می شود و انکی به بستر بیماری سخت می افتد. سرانجام انلیل پادشاه خدایان موفق می شود تا نینهورساگ را پیش انکی بیاورد و تنها اوست که می تواند بیماری سخت انکی را درمان کند.
رویدادهای موازی و مشابه هم درماجرای شکستن تقدس گیاه در بهشت سومری آشکار است. و بخاطر داشته باشیم که فاصله ی زمانی این اسطوره ها و برداشت توراتی آن به حداقل دو هزار سال می رسد.
این اسطوره در جایی مفصلتر ذکر گردیده است که ما آن را نیز قید می کنیم:
انکی ونین خورسَگ:

بر اساس منظومه اسطوره ای آسمانی دیلمون محلی است مطهر، پاکیزه ودرخشان.آنجا سرزمینی است که در آنجا به هحتمال بیماری و مرگ وجود ندارد.آنجا شهری است که به فرمان انکی، خدای آبها آنجا مملو از آبهای شیرین و مزارع سرشار از غله شده، و بنابراین به "خانهٔ اسکله های ساحلی سرزمین " شهرت یافته است. الهه نین خورسَگ، "مادر

سرزمین " از انکی باردار می شود، و پس از نه روز بارداری بدون تحمل درد و تقلا الهه نین مو را به دنیا می آورد. سپس انکی دختر خویش، نین مو، را باردار می کند، و او به همان شیوۀ مادر نین خورسَگ، الهه ای به نام نین کورً را به دنیا می آورد.آنگاه انکی نوۀ خویش نین کوًر را باردار می کند، و او الهه اوتّو را به دنیا می آورد.الهۀ دیگری نام نین سیگ را باید به عنوان چهارمین تولد به جمع سه الهۀ بالا افزود.نین مو ونین سیگ با قضاوت از روی نامی که دارند (بانویی که به ثمر می آورند) یا (بانویی که سبز می کند) ، به نظر می رسد الهه هایی باشند که فعالیت های آنها در اصل با گیاهان ارتباط داشته است. الهه نین کور" بانوی کوهستان" یا شاید " بانوی جهان زیرین" الهه ای است که فعالیتهای او ظاهراً به کار با سنگ منحصر بوده است و الهه اوتّو به احتمال الهه ای است که فعالیتهای او با لباس و به طور کلی پوشش ارتباط داشته است. انکی اکنون آشکارا خود را آمادۀ باردار کردن نتیجۀ خویش اوتّو کرده است که خورسَگ، مادر بزرگ، دخالت کرده ونصایحی را به اوتّو می دهد. اوتوّ به احتمال طبق دستور نین خورسَگ بر آن می شود که با انکی ازدواج نکند مگر آنکه وی برای او هدیه ای شامل خیار وسیب و انگور بیاورد.اگر این برداشت درست بوده باشد می بینیم که انکی از باغبانی خیار و سیب و انگور دریافت می دارد. باغبان به احتمال میوه ها را در برابر آبیاری به کمک سدها، کانالها، ومحلهای کشت نشده در اختیار انکی قرار می دهد. انکی آنها را به عنوان هدیه برای اوتّو می آورد، و اوتّو با شادمانی او را پذیرا شده وبا وی ازدواج می کند. به روایتی اوتو را با شراب مست کرده و به کامجویی می پردازد. اما از این ازدواج به احتمال هیچ الهه ای متولد نمی شود. به جای آن به نظر می رسد ازدواج اینها منجر به رویش هشت گیاه متفاوت می شود که عبارت از:گیاه"درخت"، گیاه "عسل"، گیاه"علف هرز جاده"، گیاه " اَپسَر"، گیاه"خار"، گیاه"چسب"، گیاهی که نام آن نا مفهوم است، وگیاه"درخت فلوس". و اکنون انکی مرتکب عمل گناه آلود می شود.او همانگونه که در **سرزمین مردابی** به پیرامون خویش می نگریست، متوجه هشت گیاه می شود وبه احتمال مصمم می شود تا سرنوشت آنها را تعیین کند.اما به نظر می رسد که نخست می بایست قلب آنها را بشناسد، یعنی اینکه به احتمال می بایست آنها را مزه کند.بنا براین، پیک او ایسیمود، هدای دو صورتی، هر هشت گیاه را می چیند و برای انکی می آورد، و او آنها را یکی پس از دیگری می خورد. الهه نین خورسَگ که در واقع مسؤول به وجود آمدن گیاهان بالا بود، از کار انکی خشمگین می شود، واو را نفرین کرده می گوید: تا زمانی که زنده است با " چشم زندگی" به اونگاه خواهد کرد، وبا بیان این جمله بی درنگ نا پدید می شود. در نتیجۀ نفرین او **چاهها** و رودخانه ها خشک میشوند و آب در اعماق زمین پنهان میگردد. بی تردید در نتیجه نفرین او انکی به تدریج لاغر ونحیف می شود، و اَنونَّکی، خدایان " بزرگ" اما بی نام سومری، خاک می نشینند.در این مرحله **روباه** برای نجات می آید.وی از انلیل، فرمانروای مجمع خدایان سومری می پرسد اگر نین خورسَگ را به مجمع خدایان باز گرداند چه چیزی را به عنوان پاداش به وی خواهد داد.انلیل پاداش او را تعیین می کند، و **روباه** با اطمینان خاطر به نحوی موفق می شود نین خورسَگ را به مجمع خدایان در دیلمون باز گرداند. آنگاه نین خورسگ انکی در حال مرگ را بر فرج خویش نشانده از او می پرسد که در کدام عضو از بدن خویش احساس درد می کند. انکی عضوی از بدن را نام می برد که او را می آزارد، و نین خورسَگ وی را آگاه می سازد که وی موجبات تولد خدایی را برای او فراهم آورده است. مفهوم این گفته آن است که تولد آن خدا موجب بهبود عضو بیمار خواهد شد.به همین ترتیب، نین خورسَگ پرسش خویس را هشت بار تکرار می کند.هر بار انکی یکی از اعضای دردناک بدن را نام می برد، ونین خورسَگ تولد خدایی در رابطۀ با آن را اعلام می دارد. سرانجام، به احتمال به در خواست نین خورسَگ انکی سرنوشت خدایان تازه متولد را رقم زده و آخرین آنها به نام **اِنساگ (انساگیل، بهترین سرور=اهورامزدا)** را به مقام **"خدای حامی دیلمون** " منصوب می کند."

معنی لفظی نام عمان نیز در رابطه با نام بحرین قابل توجه است که در اینجا در پایان مقاله آن را ضمیمه می نمائیم:

معنی نام کشور عمان:

نام کهن این کشور **مزون** آورده شده است که می توان آن را به معنی معانی ایرانی سرزمین **منسوب به ماهیگیران** یا سرزمین مس و به عربی سرزمین قایق روی امواج دریا گرفت. برای خود نام **عمان** هم می توان ریشه عربی به معنی مردم دارای **قایقهای شناور** در نظر گرفت؛ حتی در زبان فارسی نیز از نام عمان در شکل **اومان** (خانه روی آب)چنین مفهومی مستفاد میگردد. جالب است که از نام باستانی سواحل خلیج فارس و دریای عمان نزد سومریها یعنی **ماگان در ترکیب** عربی و فارسی آن چنین معنیی عاید میگردد. گرچه نام بطلمیوسی مکانی در آنجا یعنی **کریپتوس** پورتوس (دروازه مخفی) مفهوم عربی دیگر آن یعنی سری و مخفی را نیز از نام عمان اراده می نماید. چنانکه گفته شد بطلمیوس کل مردم منطقه سواحل خلیج فارس را با نام **اندایمیون** (بلم رانان دریا) یاد نموده است. بنابراین وجه مشترک دو نام کهن و کنونی آن همان **ماهیگیران قایق سوار** است. جالب است که نام ایرانی **بحرین** یعنی **میشماهیک** نیز در اسطوره دریانوردی موسی و یوشع و خضر با ماهی ربط داده شده و به معنی سرزمین دارای **ماهیان بزرگ** یا **بلم های بزرگ** گرفته شده است. اما در اساس از این نام ایرانی باید معنی **کشور ماه** (=مئثیه- ماهیک) اراده شده باشد چه در بابل **ماگور** یعنی قایق (نشانگر هلال ماه نو) نام معروفی بر **نانّار** یا **سین** یعنی ایزد ماه بوده است. به نظر می رسد **منات** (=الهه گردنده، خواهر اللات الهه خورشید) که همانند **نانّار** الهه تقدیر هم به شمار رفته، الهه معروف ماه عربستان بوده است چه در هندوستان نیز نام معبد **سومنات** را به معنی **ماه سرور** گرفته اند. بر این پایه نام کشور باستانی **ماننا** در کردستان و جنوب آذربایجان وهمچنین نام **منامه** پایتخت بحرین را می توان از ریشه اوستایی **ماون**- گهه یعنی **ماه** گرفت و آنها را به ترتیب **کشور ماه** و **سرور ماه** معنی نمود. نام شهر مرکزی **مسقط** (ماس-کت) یا همان **موسا پورتوس** بطلمیوس و جزیره شمالی کشورعمان واقع در جنوب تنگه هرمز یعنی **مسندام** (ماسان- دام) دارای ریشه ایرانی به ترتیب به معانی **محل ماهیگیری** و **محل به دام انداختن ماهیها** (پورتوس **کریپتوس**؟= دروازه کشور سرّی) هستند.

آپسو و تیامات اساطیر سومری اصل آدم و حوای تورات و یمه و یمی اوستا و وداها هستند

نگارنده قبلاً اساس اسطورهٔ **آدم و حّوای** تورات را همانند بسیاری از محققین اساطیر ادیان صرفاً مأخوذ از اسطورهٔ سومری **آداپا** (پدر موجب فناپذیری انسانها) می دانستم ولی **آداپا**(علی القاعده آداما) خادم معبد و ماهیگیر و نخستین انسان میرا و موجب فناپذیر شدن انسانها است و زنی همراه وی نیست. امّا در اسطورهٔ **آپسو**(فرمانروای بی فروغ جهان زیرین= **یمه خشئته، جمشید** اوستا و وداها) و **تیامات** (آبهای شور،آما اوشوم گالانا= دوشیزهٔ روزی دهنده، **یمی**=همزاد) زن و شوهر در کنار هم ظاهر میشوند. **آپسو** (آبهای شیرین) نظیر **آدم، بی خیال** و **خواب آلود** است؛ **اِئا** (خدای مارشکل زمین= **اژی دهاک** پدر، پدر **اژی دهاک** پسر=**مردوک**) **آپسو**(**یم** ایزد دریای فینیقیها) را به خواب عمیقی فرو برده و به قتل میرساند(بنا به تورات در این حالت حّوا را از دندهٔ وی خلق می کند) اما این امر باعث نابودی **ماهیت آپسو** نمیشود و فقط او را بی اراده می کند (می دانیم چنین خواب عمیق برای **کیومرث** نخستین انسان –پادشاه اساطیر ایرانی هم ذکر شده است). بنابراین **آپسو(مشیه)** در جهان زیرین می ماند و جهان فرودین جایگاه **اِئا/انکی** مار شکل، "سرور **آپسو**" می شود.نامهای **آپسو**(آبزو، **مشیه**) و **تیامات** (به زبان اوستایی از جمله به معنی **مادر جهان زیرین، یمی/مشیانه**) در زبان سومری همچنین به معانی **پدر آب** و **مادر حیات** هستند که این معانی آنها را با آداپای قایقران و ماهیگیر و همچنین **حّوا** (از ریشهٔ حی و حیات، یا مطابق اصل **آحوا** یعنی **آب**) مربوط می سازد. در اسطوره همچنین از **آپسو(مشیه)** و **تیامات (مشیانه)** به سان دو دریای آبهای شیرین و شور اطراف جزیرهٔ **دیلمون** (بحرین) اراده شده است. در تصاویر کتیبه های بابلی **آپسو** و **تیامات** غالباً به شکل نیمه گریفون و نیمه اژدها و **آنزو** (سیمرغ نیمه شیر نیمه عقاب، خدای دانای باد و توفان بومیان دیرین فلات ایران) تصویر شده اند. در بابل با الهام از اساطیر آپسو و تیامات و همچنین اسطورهٔ فریب خوردن از خدای **مارشکل** (اِئا) و میرا شدن **آداپا** (آدم) و التقات این دو با اسطوره ایزد مصری **آتوم** و همسرش **هاسور- یوساست** داستان **آدم** و **حّوا** پدید آمده بوده است چه دریکی از آثار باستان شناسی بابلی نقشی از **آدم** و **حّوای** در حال خوردن سیب و **مار خردمند** و **فریبکار** حاضر در صحنه به تصویر کشیده شده است که توضیح آن نه در کتیبه های بابلی بلکه در تورات، سفر پیدایش، در اسطورهٔ آدم و حّوا نقل شده است. جالب است نام **تیامات** به معنی سامی عربی آن یعنی **حیوان مادهٔ گرسنهٔ سرزمین یخ زده** به اسکاندیناوی رسیده است و به نام **ییمیر** نخستین غول خدای به شمار رفته است که از طریق شیر خوردن از پستان گاو نخستین **ائوزومبلا**(الههٔ مادر/زمین) در سرزمین یخ بسته (=فریقیه در فلات آناتولی) رفع گرسنگی می نماید و از پستان گاو **ائوزومبلا** (=شایستهٔ مواظبت، مادر/ الههٔ گاو شکل کوهستان **تائوروس**) چهار رود بزرگ جاری میگردد که لابد همان چهار رود توراتی باغ **ادن**(هلال خضیب) یعنی **فیشون** (عاصی)، جیحون(جیحان) دجله و فرات هستند. شکلی از نام این الههٔ گاو شکل اسکاندیناوی در زبان سامی عبری به معنی **صاحب آبریزها** است. نام **ایمیریا/ یمه/ آپسو** در اساطیر یونانی به صورت **کیمیریا** (زمستانی) ظاهر گردیده که اعضاء سه قسمتی بدنش ترکیبی از **شیر و بز و مار** است. در مجموع معلوم میگردد که در عهد ماقبل تاریخ **آپسو**(گندرو وداها= ایزد آبهای شیرین) و **تیامات** (آپسارای وداها= عصاره آبها) که اخبار آنها از دوسوی شرق و غرب فلات ایران به روزگار ما رسیده است همان زوج ایزد-الهه شراب و شادی یعنی **کاشو** و **کاشیتو** کاسیان (اسلاف لران) یا همان **یمه** (هئومه) و **یمی** (هئومی) اوستا و وداها بوده اند که ایزد قبیله ای مادها، میتانیان، ماننا‌ها و کاسیان و مغان به شمار می رفتند.

برای آشنایی مختصر با اصل سومری داستان پدید آمدن خدا/انسانها در اینجا مطالبی را به نقل از فصلنامهٔ علوم انسانی، شماره ۱، نقل می نماییم:

۲ . ۱ . نمونه‌هایی از اساطیر کهن

قبل از اظهارنظر درباره تعریف فوق، بهتر می‌بینم، توجه خواننده را به سه نمونه از اساطیر جلب کنم; خواننده بعد از خواندن نمونه‌ها و دقت و تامل در آنها خود با قضاوتهای بهتر، نویسنده را در ادای حق مطلب یاری خواهد کرد. نخستین مثل را از «منظومه آفرینش بابلی» می‌آورم. من البته بخشهایی از منظومه را در پی هم می‌چینم:

«هنگام که نه آسمان بود، نه زمین، نه ژرفا، نه نام. هنگام که آپسو [۱۳] تنها بود و تیامت [۱٤] ... به آن هنگام که هیچ ایزدی نبود، ... در آن سراست که لحظه تصمیم فرا می‌رسد و سرنوشت آیندگان رقم می‌خورد; او باز یافته شد، آن خردمندترین، کسی که در عمل نخست مطلق گراست; او در مغاك ژرف باز یافته شد، مردوخ، در قلب آبهای شیرین زاده شد. مردوخ در دل «آبهای شیرین و مقدس» آفریده شد. ... :«كداميك از ما در نبرد بی‌پرواست؟ مردوخ قهرمان!

تنها او چندان زورمند است که می‌تواند خونخواه باشد.» ... آنگاه آنان جادوکنان، شبحی را در برابر او ظاهر کردند و به مردوخ، آن نخست‌زاده فرزند گفتند: «ای خداوندگار، کلام تو در میان ایزدان حکمیت دارد، نابود می‌کند، می‌آفریند: آنگاه سخن بگو و این شبح ناپدید خواهد شد باز به سخن درآی، دوباره ظاهر شود.» ...

مردوخ بر توفان، گردونه موحش خود سوار شد، کمر بربست، چهار تن از گروه مخوف را به یوغ افکند، چهار تنی که دارای دندانهای تیز و زهرناك بودند; کشنده، بی‌رحم، پایمال‌کننده، شتابگر که بر هنرهای تاراج و فنون کشتار آگاهی داشتند.

او آن در هم‌شکننده را بر جانب راست‌خود گمارد که بهتر ستیزه‌گر است; بر جانب چپ خویش خشم جنگجو را گمارد که دلیرترین افراد رامی‌ترساند. این زره را به خود پیچید، خشونتی رو به ازدیاد، هاله‌ای موحش; با کلامی سحرآمیز لبهایش را به هم دوخت; گیاه شفابخش کف دستش را فشرد; خداوندگار رهسپار شد، به سوی خروش فراز رونده تیامت گام برداشت...

خداوندگار تور افکند تا تیامت را به دام بیاندازد، و ایمهولو (۱۵) از پس آمد و بر چهره تیامت ضربت زد. وقتی یامت‌خمیازه‌کشان دهان گشود تا وی را فرو بلعد، او ایمهولو را پیش راند تا دهان تیامت‌بسته نشود; پس باید از آن طریق به شکمش فرو رفت; لاشه آماس‌کرده‌اش منفجر شد; تیامت‌خمیازه کشید و اکنون مردوخ تیری افکند که شکمش را درید، احشائش بیرون ریخت و زهدانش گسیخت....

... خداوندگار به استراحت پرداخت;

به آن پیکر غول‌آسا خیره شد. اندیشید که چگونه از آن استفاده کند و از آن لاشه مرده چه بیافریند، نخست آن را چون صدف حلزون دوکپه‌ای از هم گسیخت، با نیمه فوقانی‌اش گنبد آسمان را ساخت. نرده را فرو کشید و نگهبانی بر آبها گماشت تا هرگز نگریزند... فراخی آسمان را گسترد... سال را اندازه گرفت...

در میان دنده‌های تیامت، دروازه‌هایی به سمت‌خاور و باختر گشود... درخشش جواهر را به ماه داد، همه شبها را بدو بخشید... آنگاه مردوخ به تیامت‌باز نگریست; از دریای تلخ، کف برگرفت... با دستهای خود ابرها را به واسطه میغ بخارآلود گسترد; راس آب را به سمت پایین فشرد. کوهها را بر آن انباشت و چشمه‌هایی باز گذاشت تا جاری شود. فرات و دجله از چشمهای تیامت‌سرچشمه گرفت... مردوخ تن بشست و جامه‌های تمیز پوشید; چه، او شهریار آنان بود... هاله‌ای گرد سر داشت. در دست راست گرز جنگی در دست چپش عصای صلح بود... ... او خداوند ماست; بگذار او را با نامهایش درود گوییم; بگذار او را با پنجاه نامش درود گوییم; نخست مردوخ، او فرزند خورشید، و نخستین انفجار خورشیدی است. ... او انسان را آفرید. موجودی زنده، که برای او کار کند; و ایزدان، آزاد و رها گام بردارند; بسازند و بشکنند. عشق ورزند و رها شوند...» (۱۶)

نامهای ارمنستان در زبانهای رسمی هیتی (نسیلی و لوویایی) به معنی سرزمین ماه بوده اند

در اساطیر ارامنه که در تاریخ ارمنستان موسی خورنی مورخ معروف ارمنی عهد قباد ساسانی منعکس شده است. مواردی هست که به واسطه جوانب اساطیری مکتوم مورد بررسی دقیق قرار نگرفته است. نگارنده قبلاً از بررسی اساطیر ایرانی بدین نتیجه بودم که سرزمین سائینی اوستا (یعنی سرزمین سیمرغ/عقاب) همان ارمنستان است که علی القاعده خود در زبانهای هندوایرانی و سکایی به معنی سرزمین جایگاه عقاب(ار= آله) می باشد. ولی اخیراً با توجه به نام خدایان لوویایی و هیتی **آرما**(ماه در زبان هیتی لوویایی) و **سیون**(سون، سین، سوئن= ماه) در یافتم که این نامها در آسیای صغیر عهد باستان و در اصل به معنی سرزمین **ایزد ماه** بوده اند. از اینجاست که موسی خورنی نام خدای بزرگ ارمنستان را **آرامازاد(ماه خدای دانا)** یاد داشت نموده است ولی از چهار شکل ارمنی وی صرفاً به ذکر کُند آرامازاد(اهورا مزدای تاس، سمبل کرکسی وی) بسنده میکند. این نشان میدهد که شکل عقاب اهورامزدای ایرانیان در این رابطه نقشی بازی کرده است. لابد اشکال دیگر وی شیر و ببر یا پلنگ بوده است چه اهورامزدای بومیان دیرین فلات ایران یعنی **آنزو**(به سومری یعنی بزرگترین و داناترین فرمانروا) به صورت نیمه شیر و نیمه عقابی عظیم به شمار می رفته است. از سوی دیگر این نام به صورت **اِنزو** در زبان سومری به معنی رقم **سی** یعنی عدد مخصوص **ماه** است. از اینجاست که خدای ماه ارامنه با اهورامزدای ایرانیان(که مشابهت تامی با آرامازاد داشته) و **زئوس** یونانیان(خدای آسمان که عقاب پرندهٔ توتمی وی به شمار میرفته است) و **سین** بابلیان(یعنی خدای ماه) معادل گرفته شده است. از اینجاست که استرابون جایی از **پرستش ماه** در مرزهای ایبری (گرجستان) سخن میراند و جای دیگر نام ولایت بزرگی در قفقاز را **سوئنس** (ماه) می نامد، که این نام همان است که در اوستا در شمار پرستندگان دین راستین(اشا) به صورت **سائینی** یعنی سرزمین عقاب یاد شده است. جالب است که منابع هیتی از سرزمینی به نام **کاشکا** (به هیتی یعنی سرزمین ماه= **خالدی، هوریانی**) در سمت ارمنستان کوچک یاد میکنند که بی شک منظور همان **ارمنستان اولیه** است. خود ارامنه نام کهن هیتی این سرزمین یعنی **کاشکا** را فراموش کرده ولی نام لوویایی/ایرانی **ارمنستان** را محفوظ داشته اند. نام دیگری که ارامنه بر اساس اخبار موسی خورنی به سرزمین کهن خود میدهند **هایک** است که مسلم به نظر میرسد از ریشهٔ کلمه ارمنی **هاو** یعنی **عقاب**(سین مرغو، سیمرغ) اخذ شده است. در زبان عربی که نمایندهٔ زنده بزرگ زبانهای سامی کهن است، این نام به معنی مغاک و درهٔ ژرف(نشان ولایت آنان یا خدای بابلی اِئا/انکی) است. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که سامیان نام هایک را با انکی/ائا یعنی ایزد آبهای ژرف مطابق می گرفته اند. جالب است که خود نام **آرامو** در زبان کهن مصری به معنی **پرندهٔ آتش خدایی** (سیمرغ آتش، **فوئه نیکس/ ققنوس**) است. اسطورهٔ ایرانی پرورش **زال** (به سومری یعنی پرنده **آتش** به فارسی یعنی عقاب= **دال**) در آشیانهٔ سیمرغ نیز اشاره به همین معنی دارد. بنابراین کوه بلندی که مسکن سیمرغ به شمار می آمده، در اصل نه البرز تهران (یعنی کوه بلند) بلکه همین کوه **آرارات** و همچنین مطابق منابع کهن بابلی کوهی به نام **کارنول (بزکوه)** در جنوب غرب ایران بوده است. به هر حال از آنجاییکه منابع هیتی از مردمان مخاصمی به نامهای **هایاسا** (سرزمین مردمان عقاب پرست) و **آزّی** (پرستندگان مار/انکی/ائا، **ماریان** خبر هرودوت) در سمت سرزمین **کاشکا** (ارمنستان کوچک) یاد میکنند؛ لذا نام **هایک** ارامنه نیز عهدش به ماقبل تاریخ می پیوندد. ماریان ارمنستان را خود موسی خورنی تحت همین نام و نیز زیر عنوان **ویشپازونر** (یعنی اژدها زادگان سمت کوه آرارات) معرفی نموده است. موسی خورنی در شجره نامه نخستین انسانها می آورد که **ترگوم (تارخونتا**/ پدر عالی یا فاتح در جایگاه هوا خدای هیتی) در مقام پدر **هایک** است. در واقع **آنزو/سیمرغ** بومیان کهن فلات ایران نیز در اصل هوا/خدا به شمار میرفته است.از معنی لفظی **ارمنستان**

و **کاشکا** (یعنی سرزمین ماه) معلوم میشود نام **کسیسوتریوس** خبر موسی خورنی(نوح ارمنستان/اوتناپیشتیم که به یاری و راهنمایی انکی از طوفان بزرگ جاودانه بر جای ماند) در اصل **کوسوه سوتروس** یعنی **ناجی سرزمین ماه بوده** است که طبق روایت موسی خورنی در سرزمین ارمنستان کشتیرانی نموده است. نا گفته نماند که کِشتی در ادبیات کهن خاورمیانه کنایه از ماه نو/هلال بوده است. نظر به اینکه نام کوه **آرارات** در منابع عهد اسلامی **حارث**(کوه بزرگ، در اصل **هایاسا/هایک**) و در اوستا **مزیش ونت** (کوه بزرگ)/**ماسیس** (به زبان سانسکریت / مادی / سکایی یعنی **ماه**) ذکر شده است. مسلم به نظر میرسد خود نام کوه **آرارات** (در اصل یعنی کوه خدای آتش) به معنی کوه سرزمین **اورارتو**(آلارود، نائیری یعنی سرزمین رودخانه های خوب و فراوان) و همچنین با نام ایرانی **آله اوروت** (یعنی کوه آتش) برابر میشده است. بنابراین از کشتیران افسانه ای کوه آرارات یعنی نوح (ناجی/منجی/تسلی دهنده) در اصل خود ایزد قبیله ای ارامنه یعنی **هایک/آرامازاد/سائینی** (ماه/سیمرغ) مراد بوده است. در اخبار موسی خورنی سه پسر کسیسوتریوس در جایی با اسامی **زروان** (پیر، بزرگتر)، **تیتان** (با حافظه) و **هاپه تسوته** (ایزد آتش زیر زمینی، منظور ارتاوازد ارامنه/کمبوجیه سوم معروف به محبوس جاودانه جهان زیرین) و جای دیگر تحت اسامی **زروان**(پیر)، **تاروان**(جوان) و **سام** (والامقام) ظاهر میشوند که در اساس همان **سلم** (مگابرن ویشتاسپ پسر خوانده بزرگ کورش) و **ایرج**/ گائوماته بردیه/سپیتاک زرتشت (داماد و پسرخوانده کوچک کورش) و **تور** (کبوجیهٔ سوم پسر واقعی کورش/ فریدون) هستند که در تورات در مقام پسران نوح(ناجی/منجی) تحت نامهای **سام** (والامقام)، **یافث** (تنومند) و **حام** (تند مزاج) یاد شده اند. از این جاست که می بینیم در اوستا فریدون/ثرائی تئون(کورش سوم جهانگشا) در مقام **نوح** (ناجی/منجی) مرغ کشتی /قایق به نام **پائورو** (به اوستایی یعنی **مرغ راهنما/سیمرغ**، به ودایی یعنی **کبوتر دور پرواز**) را برای پیدا کردن خشکی به پرواز در می آورد و وی سه روز و سه شب در آسمان می ماند و قادر به پیداکردن خشکی نمیشود ولی سر انجام وی به کمک الههٔ آبها ناهید قادر به انجام این امر میگردد. در اسطوره **اوتاپیشتیم** یعنی ناجی/منجی بابلیها و **نوح** تورات نیز از این **کبوتر** دور پرواز کشتی عهد طوفان بزرگ یاد شده است.نظر به نام اورارتو در زبان سامیان اکدی یعنی **وراشتو** (به سومری یعنی جزیره بر نشستن کشتی منجی، که نزد اکدیان اورالت تلفظ میشده) می توان آن را در زبان سامی عربی به مفهوم عامیانه آن یعنی جایگاه نشستن کبوتر یا کبوتران(**ورشان**) معنی نمود. لابد از همین مفهوم عامیانه است که اسطوره بر نشستن کبوتر و کشتی اوتناپیشتیم/نوح بر فراز کوه آرارات و داستان پرورش ملکه سمیرامیس(علی القاعده یعنی از قبیلهٔ قفقازی سئورومات=مادرسالاران قداره بند و زرهپوش)- که در اساطیر با ارمنستان و آشور و خانواده سپیتاک زرتشت مغ سئورومتی جنوب قفقاز مربوط گردیده است- ساخته شده است. چه کتسیاس مورخ یونانی عهد هخامنشیان در مورد خاستگاه قفقازی این ملکهٔ آشوری می آورد:"سمیرامیس به وضع معجزه آسایی زاده شده و توسط الههٔ آشوری در **کتو** (لانهٔ پرندگان، منظور ارمنستان) رها شده، با کبوتران پرورش یافته بود". قابل توجه است که در زبان سومری کلمهٔ **ماسوئا** -که یادآور نام **موسی** دریانورد قرآن و موسی در صندوق رها شده رود نیل است- به معنی قایق ژرف می باشد. این نام در زبان سانسکریتی /میتانی/ سکایی به معنی منسوب به سرزمین **ماه**(ارمنستان) را می دهد. لابد بر اساس همین شواهد و قراین بوده است که اسطورهٔ بر نشستن کشتی نوح بر فراز کوه آرارات(=اورارتو یعنی سرزمین کوهستان آتشین) پدید آمده است. جالب است که ریشه اسامی یونان (یو-ن) و هلن نیز به معانی ماه می باشند.

مطابق خبر بروسوس مورخ کلدانی و یونانی عهد سلوکیان نخستین خدیو زمین **آلاروس** (ادریس،شهریار نکونام= هووخشتره، همچنین یادآور نام خدای اورارتو/نائیری یعنی سرزمین بستر رودخانه ها= سرزمین منسوب به خدای آبهای سومری و هوری **اِنا** / **آیائوس**) نام داشته و دهمین خلف /پادشاه وی خیستروس (هوخشتره/کی آخسارو، پادشاه مادی

فاتح اورارتو و آشور) است که در عهد وی طوفان بزرگ (منظور ویرانی جاودانهً امپراطوری بزرگ آشور) روی داده است. طبق روایات پهلوی وصلتی بین پسر کی قباد (نخستین پادشاه ماد ومتحد اورارتو) یعنی **کی اپیوه** (اوپیته) با خاندان پادشاهی اورارتویی صورت گرفته بود. به هر حال نزد ارامنه از خدای سرزمین **آلاروس**(آلارود خبر هرودوت) همان خدای قبیله ایشان **هایک(آله-ماه)** اراده شده است .موسی خورنی نام اخلاف **هایک** را به ترتیب پدر و پسری تحت اسامی **آراما نیاک**(نیای سرزمین ماه= ارمنستان)، **آرامائیس** (ماه مقدس و با شکوه) **آماسیا** (ماه نیک)، **گقام**(گردندهً تیز رو منظور ماه)، **هارما** (دارای رمه های خوب= لقب سپیتمه جمشید پادشاه قفقاز و ولیعهد و داماد آستیاگ)، **آرام** (آرامش دهندهً سرزمین ماه، که به جای آرامو بنیانگذار حکومت اورارتو، **تلپینو**[تموز بابلی] به معنی لفظی خدای اصیل کشاورزی[= آرامه] هوریان، کی آخسارو فاتح اورارتو، سپیتمه جمشید پادشاه ولایات قفقاز و قاتل وی یعنی کورش سوم/آرای بزرگ است) و **آرای زیبا** (که بیشتر به جای سپیتاک زرتشت پسر سپیتمه جمشید زیبا و پسر خوانده و داماد کورش/آرای بزرگ= آرامو می باشد) آورده است. ناگفته نماند به احتمال زیاد معنی لفظی لاتینی نام پارسی **کورش**(ذوالقرنین) یعنی **آرِیس**(قوچ) در پدید آمدن نام اساطیری **آرای** ارامنه دخیل بوده است.

در اینجا برای آشنایی با نظریات مقدماتی محققان پیشین خلاصهً نظریات ایشان را قید می نماییم که خواهیم دید دانش شان در این باب با توجه به شرایط زمانی گذشته، به عمق نرفته بوده است.

مقدمه ای بر تاریخ دیرین ارمنستان : محقق محسن کوهساری(پژوهشگر تاریخ، از دبیران استان گلستان)

برخی کشورها نامشان را از نژاد قومی که در آن سرزمین زندگی می کنند ، گرفته اند ؛ ولی نام برخی دیگر ، ارتباطی به نژاد فعلی ساکن آن ندارد . به این ترتیب ممکن است آن سرزمین از قبل نام ، نژاد پیشین و یا یک مکان در آن کشور داشته است و ساکنان جدید همان اسم را پذیرفته اند .

بر اساس باورموسي خورنی [Moses Khorenatsi] ، ارمنیان از نژاد اورارتوییان هستند و وجه تسمیه ی آن ها از نام پادشاه اورارتویی ، آرامو ، گرفته شده است : « او [آرام] اینگونه توانمند و نامدار گردید ، لذا تا امروز نیز مردمان کشورمان را به او مي شناسند » . (۱) بیشتر مورخان ارمنی شناس معاصر این نظریه را رد کرده اند ؛ هر چند ممکن است ریشه هایی از حقیقت را در دیدگاه موسی خورنی پیدا کنیم و آن ارتباط نام ارمنیان با آرامو ، شاه اوراتویی،است. احتمالا این عنوان یک مکان جغرافیایی بوده ، که بعدها منابع آن فراموش و یا گم شده است .

آرنولد توین بی [Arnold Toynbee] اعتقاد دارد که ارمنیان همان موشکیان [Mushkian] هستند یعنی مهاجران فریگی [Phrygian] که همراه هایک به این سرزمین آمدند . سپس وی محل سکونت این قوم را به یک مکان اورارتویی « اورمنیو- نی »[Urmeniuh_ ni] ربط مي دهد ؛ زیرا منوآ ، شاه اورارتویی ، در کتیبه ای از این محل در همسایگی موش [Mush] نام می برد که آن را فتح و با خاک یکسان کرده است . او همچنین نام ارمنیان را از اریمنا - پدر روسای سوم که از آخرین شاهان اورارتویی بود - می داند ، وی در پایان نقل می کند ، احتمالا این نام از کلمه ی آرومانی [Arumani] آمده است که از نژاد آرامیان [Arameans] بوده اند . (۲) در گفتار توین بی دیدگاه های مختلفی بیان شده که هیچ یک از آن ها توسط پژوهش های باستان شناسی و یا تاریخی ثابت نشده است .

نلبندیان [Nalbandian] در کتابش می نویسد ، در قرون هفتم و هشتم ق.م. اقوام تازه ای اورارتو را مورد تاخت و تاز قرار دادند و آن سرزمین را فتح کردند . بر طبق گفته های هرودت مردمانی که اورارتوییان را برانداختند ، از فریگیه آمده بودند و به ارمنیان مشهور شدند . سپس این قبایل هند و اروپایي زبان شان را بر اورارتویي ها تحمیل کردند و از اختلاط این دو قوم ، ارمنی اورارتویی ، ملت جدید ارمنی پدید آمد . (۳) وی از یک طرف روایت هرودت را بدون اثبات تصدیق می کند و از طرف دیگر بر طبق اظهار وی چگونه امکان دارد ملتی که از آن هیچ خط و دست

نوشته ای به دست نیامده ، زبانش را جایگزین قومی کند که دارای زبان مشخصی بوده و از آن ها کتیبه های زیادی به دست آمده است . به هر حال از نوشته ی نلبندیان می توان اینگونه نتیجه گرفت که ارمنیان از امتزاج بخشی از فریگی ها با اقوام بومی به وجود آمده اند .
اما گروسه [Grotseh] مدعی است که مقارن سال ۱۲۰۰ ق.م. بخشی از اقوام تراکیه ای [Tracie] به داخل آسیا نفوذ کردند . آن ها تحت نام فریگی ها با هیتی ها آمیخته شده و در فلات آناتولی پخش و ساکن شدند ؛ سپس سیطره خود را در جنوب تا کیلیکیه و در شمال تا هویاک [Hoyak] ، « پایتخت پیشین هیتی ها ، بغازکوی » ، گسترش دادند . این فریگی ها همان قومی هستند که منابع آشوری آن ها را موشکیان نام نهادند . در سال ٦٧٧ ق.م. پادشاه آشور ، آسارهادون [Assarhaddon] ، کیمریان را که تا حوالی توشپا [Tuspa] نفوذ کرده بودند ، شکست داد . سپس گروه کیمریان وارد آناتولی شدند و بین سال های ٦-٦٧٥ ق.م. باقیمانده ی حکومت فریگیان رااز بین بردند و به فرمانروایی شان پایان دادند . پس از مدتی ، کیمریان از ادامه ی فتوحات عاجز ماندند ؛ ولی فرمانروایی فریگیان دیگر احیا نشد . بنابراین گروهی از فریگیان- مردمانی که به ارمنیان شهرت یافتند - اینگونه پا به عرصه ی هستی گذاردند.(٤)
نظریه ی دیگری نیز وجود دارد که به موجب آن ، برخی مورخان نام ارمنیان را برگرفته شده از قوم هایاسا[Hayasa] می دانند و بر این باور هستند که منشأ ارمنیان از اقوام بومی این سرزمین گرفته شده است . « در قرن چهاردهم تا سیزدهم هیتی ها در کوه های شمال ارمنستان با اتحادیه ی قبیله ای هایاسا – آززی[Azzi] درگیری مسلحانه پیدا می کنند . این اقوام احتمالا از نژاد هند و اروپایی هستند ؛ زیرا بر پاره ای شواهد ، زبانشان به زبان هند و اروپایی نزدیک است » . (٥) نام هایاسا نمی تواند این نظریه را که منشأ ارمنیان از اقوام بومی غیر هند و اروپایی است ، تقویت کند ؛ چون مهاجرت فریگی ها به شرق آناتولی از سال ۱۲۰۰ ق.م. آغازمی شود : « پادشاهی هیتی ها در حدود سال ۱۲۰۰ ق.م. به پایان رسید،چون گروه هایی از فریگی ، تراکیه و دیگر مردمان بالکان ، توسط ایلیریان[Illyrians] به درون آسیای صغیر رانده شدند . . . وقتی که موج های مهاجرت متوقف گشت ، مشخص شد که فریگی ها در غرب و موشکیان در شرق وارث اصلی امپراتوری هیتی ها گردیده اند » . (٦)
در پایان اینگونه نتیجه گرفته می شود که ارمنیان از شعبه ی غربی نژاد هند و اروپایی ، بخشی از فریگی ها ، بودند که به تدریج بر فلات و دشت ارمنستان مسلط شدند و با اقوام بومی این سرزمین (هوری ، هیتی ، اورارتویی و . . .) امتزاج یافتند . به طوری که در قرن ششم ق.م. توانستند قوم غالب شوند و تمام این سرزمین را تحت سیطره ی خویش درآوردند ؛ اما در مورد نام ارمنیان باید گفته شود که از دوران های بسیار دور ، منطقه ای مشخص و معین از آناتولی عنوان ارمنیه داشته است و مردمی که ما آن ها را ارمنیان می نامیم از غرب به این ناحیه مهاجرت کرده اند . نام ارمنستان شاید از بخشی که این مهاجران اول بار به آنجا گام نهادند یعنی « آرم » [Arm] با پسوند « ینی » [Ini] گرفته شده باشد و به طوری که واژه ی هایک که ارمنیان خود را به آن نام می نامند باید نام سرزمین و مردم مشرق آناتولی باشد که در اسناد هیتی به نام هایاسا خوانده شده است . (۷)

(۱) خورناتسی (خورنی) ، موسس (موسی) ؛ تاریخ ارمنیان ، ترجمه ، مقدمه و حواشی و پیوستها از ادیک باغداساریان (ا . گرمانیک) ، تهران ، ناشر مولف ، چاپ اول ، ۱۳۸۰ ، ص ٦٧ .

Gurun . Kamurun :" Armenian File" . Ankara . ۱۹۸۲ Int : WWW . mfa . gov . tr / grupe / eg۰۸ / default . (۲)
(۳)) ٧ . htm P . ۱۰ . ibid . P . ۱۲ . (٤) . ibid . P . (٥) نوری زاده ، احمد ؛ تاریخ و فرهنگ ارمنستان ، تهران ، نشر چشمه ، چاپ اول ، ۱۳۷٦ ، ص ۱٤.(٦) Gurun : " Armenian File " . P .۱٤ .(۷) فرای ، ریچارد . ن ؛ میراث باستانی ایران ، مترجم : مسعود رجب نیا ، تهران ، نشر علمی و فرهنگی ، چاپ پنجم ، ۱۳۷۷ ، ص ۱۰۸ و ملکی ، آنوشیک ؛ هند و اروپائیان – ارمنیان ، مجله پیمان ، تهران ، زمستان و بهار ۸۱-۱۳۸۰ ، شماره ی ۲۰ ، ص ٦٤ .

تأثیر اساسی و بزرگ اساطیر دینی مصر در فرهنگ دینی کهن یهود و مسیحیان

اسطورهٔ معروف مصری **اوزیس** (ملکهٔ اریکه نشین) و **اوزیریس** (پادشاه اریکه نشین) حاوی مطالبی است که نشان میدهد یکی از منابع اساطیری معروف و اساسی داستان خدا-برادران نامتجانس **اهورا مزدا** و **اهریمن،** خصوصا اساس اسطورهٔ خواهر و برادر تخت سلطنت نشین همزاد **جمشید** و **جمی** یادگار بزرگ فرهنگ مصریان کهن در دین و اساطیر و سنن ایرانیان باستان است: اسطوره بر این اساس است که پسر و دختر الههٔ آسمان(نوت) و ایزد زمین(گب) یعنی **اوزیریس** و **اوزیس** با هم ازدواج میکنند و **ست** (خدای ویرانی و صحرا و آشوب) برادر آنها و نابرادری یا عموی **هوروس**(ایزد خورشید دوردست=هیپریون یونانیها) این امر را نمی پسندد و اوزیریس را به قتل می رساند. بعد از آن **اوزیریس،** خدا/پادشاه جهان زیرین میگردد. در اساطیر کهن هندو ایرانی این دو تحت عناوین خواهر و برادر همزاد **جمشید**(یمه/جم درخشان= همزاد مذکر) و **جمی**(همزاد مؤنث) یاد میشوند که از این میان یمه (جمشید میمرد یا بدست اژیدهاک=پادشاه **مردوک پرست** کشته میشود) و در خدا/پادشاه جهان زیرین میگردد.چه نام پدر اینان یعنی **ویوسوست** یا **ویونگهونت** (خورشید دور درخشنده) در وداها و اوستا به وضوح با **هوروس** مصریان به معنی لفظی(خورشید دوردست) مطابقت دارد. پیداست خود نام **هوروس** همچنین یادآور نام **اهورا** ایرانیان به معنی خالق است و لابد با ان معادل گرفته شده است. مسلم به نظر میرسد نبرد و ستیز بی امان **هوروس** با برادر بزرگ همزادش **ست** (خدای ویرانی و آشوب) منشأ اسطورهٔ ستیزخدایان بزرگ وهمزاد خیر و شر ایرانی یعنی **اهورامزدای** سیمرغ شکل و با **اهریمن** ماروش است. در نزد مصریان هم هوروس و هم ست با سری به شکل پرندگان تصویر گردیده اند. خصوصاً شاهین (سائینی اوستا، سیمرغ) سمبل هوروس و مار یکی از موجودات منسوب به **ست** است که در نزد ایرانیان با توجه به سمبلهای مار/اژدهای خدایان بزرگ بابلی یعنی انکی و مردوک به جای **ست** مرغ سر آورده شده است. تصاویر دایره بالدار مصری که در مصر و آثار باستانی فارس دیده میشود. نشان از علاقهٔ خاص ایرانیان بدین سمبل مخصوص ایزدان خورشیدی مصر یعنی **هوروس** و **رع** می باشد. جالب است نام **هرمس**(=ستون) خدای معروف یونانی/مصری و همچنین نام **اهرام** ثلاثهٔ معروف مصر با **ست** خدای مخصوص مصر علیا که اهرام ثلاثه را در خود جای داده، مترادف است. گرچه از **هرمس** مصریان/سامیها در اصل خدای شیروش/سفنیکس شکل **حائورون** مصریان / کنعانیان مراد بوده است. مصریان بعد از پس راندن هیکسوسهای پرستندهٔ **موسه/موسی/میثه**(میثره، خدای قبیله ای میتانیان حاکم بر اتحادیهٔ قبایل هیکسوس، خدای جنگ و خورشید و عهدو پیمان=**هرمس ایرانی)**، خدای بزرگ ایشان را با ست (خدای ویرانگری) معادل به حساب آورده اند. تورات و قرآن به درستی نام آخرین فرمانروای هیکسوسی و مخاصم مصری او را با عناوین موسی کلیم الله و فرعوان برادر خوانده موسی معرفی نموده اند چه اینان به ترتیب کاموسه(همکلام میثه) و اخموسه(برادر موسی) نام داشته اند. قرآن **هیکسوسها** (=پادشاهان بیگانه) را تحت نام **اصحاب الرأس** (پادشاهان چوپان) یاد نموده است.

سوای دو مورد فوق در فرهنگ اساطیر ایرانی- بر خلاف همسایگان یهودیشان که خیلی از ایشان تأثیر پذیرفته اند- به سادگی تأثیر از اساطیر مصر باستان در نمی یابیم. این دو مورد هم باید غیر مستقیم توسط مرمان آسیای صغیر به ایران رسیده باشد. از این موارد ناب در فرهنگ تورات و یهود نامهای اساطیری **صهیون**(کوه ازدحام)، **جهوت** (زهوتی، ایزد ماه که ریشهٔ مصری نام زئوس یعنی در اصل خدای رعد یونان هم هست)، **تور سینا** (کوه ایزد گاو شکل ماه)، **یهوه**

(ایزد ماه) است که در ستارهٔ **داودی** شش پر ماه در درفش یهود تصویر شده اند. جالب است که نام ایزد ماه و خرد و جادوگری مصریان یعنی **جهوتی(تهوتی، طاغوت اعراب باستان)، توث** یا **زهوتی** متضمن ریشهٔ نام **یهود** است. در این رابطه بسیار قابل توجه است که اسامی اساطیری دیگر کوه مقدس **تور سینا**، یعنی **صهیون** (سیون، به اکدی)، **قرقیسیا** (کیر-کوسیا به عبری/هوریانی)، **آرماختون** (به لوویایی/یونانی) هم جملگی به معنی **کوه سرزمین "ایزد ماه**(یهوه صبایوت)" می باشند. از موارد قابل ذکر دیگر نام **حّوا** (مادر الهه) است که در معنی الههٔ هوا و دم با الههٔ مادر مصری **سرکت** مشترک است. در باب اشتراک و تأثیر و تأثر مصریان با بابلیان گفتنی است. به نظر میرسد نام ایزد معروف بابلی **نبو**(=اسماعیل، نیای اساطیری عرب) که همچنین **نینورتا/حائوران/ملقارت/رشپ شولمان/نین گیرسو**(خدای شیر فش= به عربی**هرمس** و صاحب گرز و پهلوان سفرهای جنگی) نامیده شده است، علی الاصول از لقب مصری وی یعنی **نب آهایو**(جنگجوی بزرگ) اخذ شده است چه این همان خدا/پهلوانی است که نزد یونانیها تحت نام **هراکلس** (پهلوان معروف، حائوران/حائورون کنعانی) دارای گرز و خفتان از پوست شیر بومی شده است. در سنت دینی مسیحیان هم موارد مهمی و نابی وجود دارد که بر گرفته از فرهنگ اساطیری مصر است. از آن جمله نام و نشان خدایان **ایزیس** (فرمانروا/ایزد منجی مردم در جهان دیگر)، الهه **ایسائوس** (آنکه می آید بزرگ است) و **ایهی** (ایزد زمزمه های خدایی، خدای جوانی که از او به عنوان خدای متصدی نان و شراب مقدس یاد شده است). مسلم به نظر برای خود **موسی** که از عهد هیکسوسها به شکل نام خدایگانی **موسه** در نام فرمانروایان مصر دیده میشود (از جمله در نامهای **اهموسه** و مخاصم هیکسوسیش **کاموسه)**، دو ریشهٔ متفاوت **میتانی** و **بابلی** (سومری/اکدی) وجود داشته است: در نزد میتانیان- که از اعضاء مهم اتحادیهٔ قبایل هیکسوسها در مصر بوده اند، همچنانکه از اسم خودشان پیداست این نام خدای قبیله ای آنان یعنی میثه(میثره، ایزد خورشید و عهد و پیمان و جنگ) بوده است که معادل با مردوک بابلیها (یعنی گوسالهٔ رب النوع آفتاب) به شمار میرفته است. اما در نزد بابلیها نام **موسی(موشه)** به صور **موش** و **موش هوشو** به معنی **مار/اژدها** در مقام سمبل ویژهٔ **مردوک** ایزد بزرگ بابلیها است. **ید بیضا** و **ده فرمان** موسی بیانگر میثهٔ میتیانیها (خدای عهد و پیمان و خورشید) و عصای اساطیری موسی که در بابل پیش همانند فرعونی خودش تبدیل به **مار/اژدها** میگردد، نشانگر نام **مردوک** خدا/پهلوان بابلی است. گرچه در تورات این نینورتا/نبو است که در نقش **یعقوب** (کشتی گیر) در مقام نیای اساطیری امم سامی ظاهر شده است. ظاهراً در همین نام **یعقوب** مردوک با پسر یا برادر ناتنی اش **نبو/ نینورتا** اشتراک یافته است چه **اسحق** (**آشّور** آشوریان) هم به جای **مردوک** و هم به جای **انلیل** بابلیها بوده است که این دومی در باور بابلیها پدر **نینورتا**(یعقوب) و **نی نازو** (عیسو) به شمار رفته است. موسی کلیم الله تاریخی تورات و قرآن همان فرعون هیکسوسی مترادفش کاموسه (روح همنشین ایزد موسه) است که توسط **اهموسه** (به معنی برادر **موسه)**فرعون مصری بنیانگذار سلسله هیجدهم جدید التأسیس مصر با رعایای هیکسوسی (=خارجی) خودش از مصر سفلی به فلسطین باز پس رانده شد. هیکسوسها یا پادشاهان شبان (اصحاب الرأس قرآن) حدوداً بیش از یک قرن و نیم در مصر حکومت نموده اند. بسیارجالب است نام خدای باران و طوفان و هوای هیتیان، لوویان و هوریان یعنی **تشوپ**، **تارو** و **تارهونتا** (فاتح/پدر عالی) که در کتیبه های هیتی خدای خاص سرزمین هیتیان معرفی شده، در اساطیر یونانی به صورت **زئوس هیتیوس** یعنی **خدای باران** معرفی شده است. از اینجا به خوبی معلوم میشود که خود نام **هیتیان** از همین نام ایزد باران و طوفان برجای مانده از اساطیر یونانی و شهر و دیار منسوب به وی اخذ شده است. لذا بی جهت نیست که مسیر سفر اساطیری تارح (تارهونتا) و پسرش ابراهیم/ ابرام (پدر عالی= تارخون) از سرزمین هوریان

تشوپ/تارهونتا/تارو پرست میگذرد. دوست عزیزم **آریارمن** (س.فرناباز) که این مقاله حاصل ونتیجهٔ بحث و گفتگوی اخیر با اوست، سلسله مقالاتی تحقیقی بسیار جالبی در باب منشأ دایره بالدار هخامنشیان و خصوصاً اساس اساطیری و دینی کهن مصری آن دارد که ضمن آنها اساطیر معروف مصری را در این باب با جزئیات مورد برسی قرار داده و در وبلاگش در جستجوی سده های فراموش شده درج نموده است. در اینجا بخشهایی از مطالب وی در این وبلاگ تحقیقاتی را بی کم و کاست در باب اسطوره **هوروس** و **ست** ضمیمه می نمایم:

ریشه های پیدایش نگاره دایره بالدار (جستار هفتم)

سرانجام نوشتارهای ما در شش جستار پیشین (درباره ریشه های پیدایش دایره بالدار مصریان) براین بود که به شهر «ادفو» (Edfu) رفته در ویرانه های باستانی پرستشگاه هوروس به جستجوی اسطوره دایره بالدار باشیم. دستاورد جستارهای پیشین ما در وبلاگ «در جستجوی سده های فراموش شده» این بود که دریافتیم دایره بالدار مصریان نمادی برگرفته از اندیشه های خورشید و درخشندگی آن در آسمان و نیز نمادی از باورهای دیرین درباره نبردهای روشنایی و تاریکی، نبرد نیکی و بدی، نمادی از چیرگی روشنایی و پیروزی هوروس خدای آسمان و شاهین بر «ست» خدای آشفتگی و بدی و نشانه ای برای برپایی یک پادشاهی نیرومند در مصر (که خود را نماینده روشنایی و نیکی می دانست) بود.

از اینرو بود فرعونها که خود را «هوروس» و نیز فرزند «را» خدای خورشید می نامیدند، برای آسمانی نمودن پادشاهی خویش و نمایش توانایی و گستردگی باور به نیروی چیرگی خود بر دشمنان و پراکندن ترس در دلهای مردمان از خشم خود، دایره بالدار را ارج نهادند و بویژه در روزگار پادشاهی نوین آنرا با شکوه بسیار بر سردر کاخها، بر دیوارها، زیر سقف ها، آسمانه ها، ستونهای سنگی، تخت ها، مهرها و... نمایش می دادند. فراز پندارها درباره این دایره بالدار مصری اسطوره ای بود که برای پاسداشت یاد دلاوریهای هوروس پدیدار گشت و بر دیوارهای پرستشگاه ادفو در مصر بالا به دبیره هیروگلیف نگاشته شد.

شهر ادفو در کرانه غربی رود نیل میان شهرهای «اسنا» (Esna) و «آسوان» (Aswan) است که مردمی نزدیک به شصت هزار تن را در خود جای داده است. در این شهر است که ویرانه هایی دیده می شود که در نوشته های هیروگلیف آنرا wetjese-hor خوانده که بخش دوم این نام، همان نام هوروس است و پسان تر رومیان آنرا «آپولینوپولیس مگنا» (Apollinopolis magna) نامیدند که معنی آن «شهر هوروس برتر» بود. آپولو از خدایان خورشیدی یونانیان بود و نامی بود که یونانیان و رومیان به هوروس داده بودند. هم هرودوت (کتاب دوم) و هم پلوتارک (داستان ایزیس و ازیریس) و دیگر نویسندگان کلاسیک هوروس را آپولو و در پیوند با خورشید خوانده اند.

یافته های بدست آمده از ادفو نشان می دهد که دیرینگی ویرانه ها به روزگار خاندان پنجم رسیده و مصریان در روزگار پادشاهی نوین این جایگاه را به یاد هوروس خدای آسمان «بهوتت» (Behutet) نیز می گفتند که این واژه مصری به معنی «رنگارنگ» است و یادآوری رنگارنگی بالهای هوروس و نیز پرتوهای خورشید در آسمان بود.

در نزدیکی ادفو بود که پرستشگاههایی برای خدایان و ایزدبانوان در «دندرا» (Dendera) ، «اسنا» (Esna)، «کومومبو» (Komombo) و «فیلایی» (Philaie) برپا شده بود. اما به راستی نامداری ادفو بیشتر از این جایگاهها و این نامداری برای برپایی پرستشگاه هوروس خدای آسمان و شاهین بود.

پرستشگاه هوروس به یاد پیروزی های او و همزمان با نامداری و پراکندگی اسطوره های نبرد با ست و در روزگار پادشاهی نوین ساخته شد. برخی نوشته های بدست آمده از آن نشان می دهد که پرستشگاه نه در یک زمان کوتاه که در روزگاری دراز هنگام فرمانروایی «رامسس یکم» (Ramesses I) (۱۳٤٦-۱۳۲۲ پ.م)، «ستی یکم» (Seti I) (۱۳۲۱-۱۳۰۰ پ.م) و «رامسس دوم» (Ramesses II) (۱۳۰۰-۱۲۳۳ پ.م) ساخته شده است. این دیرینگی در ساخت پرستشگاه نشان می دهد که هوروس چگونه نامدار بود و فرعونها که خود را هوروس می نامیدند چقدر برایش ارزش می نهادند که هریک چون شاهان هخامنشی که به تخت جمشید افزودند، آنها نیز به پرستشگاه هوروس افزودند.

در آن روزگاران سوی پرستشگاه و از دروازه بزرگ آن تا درون آن در راستای گردش در آسمان و از شرق به غرب بود. در شرق این پرستشگاه دروازه بزرگی به یاد هوروس برپا شده بود که اکنون تنها نشانه هایی از آن برجا مانده است و شیوه هنری ساخت آن همان شیوه نامدار هنر دروازه ها و پنجره های مصری بود که در جایگاههای دیگر مانند کارناک، فیلایی، دندرا و ... بکار رفت و پسان تر سر در کاخها و دروازه های بزرگ هخامنشیان از آن الگوبرداری گردید.

پرستشگاه کهن ادفو بیش از هزار سال زیست و دوران پادشاهی شکوهمند نوین مصریان، دوران چیرگی آشوریان، پارسها و یونانیان را دید. این پرستشگاه تا روزگار چیرگی یونانیان برمصر برپا بود و در روزگار بطلمیوس سوم برآن شدند تا به یاد همان هوروس پرستشگاهی بزرگتر و باشکوهتر را برجای این ساختمان فرسوده و کهن برپا سازند.

ساخت پرستشگاه نوین هوروس در سال ۲۳۷ پ.م و درست برروی همان پرستشگاه کهن آغاز شد. سرانجام پس از سالهای دراز در روزگار پادشاهی بطلمیوس دوازدهم و سال ۵۷ پ.م به پایان رسید. باز هم دیرهنگامی تا پایان ساخت پرستشگاه نشان از بزرگی و نامداری هوروس در میان مصریان داشت.

اینبار دروازه ای بزرگ و بلند را که هنوز پابرجاست چون دروازه پرستشگاه کرناک، به همان الگوی کهن مصری در جنوب پرستشگاه هوروس برپا ساختند. دروازه ای که ما ایرانیان با دیدن آن ناخودآگاه به یاد هنر ساخت دروازه بزرگ «مردمان» که در روزگار پادشاهی خشایارشا در پارسه برپا شد و نیز دروازه های کاخ «تچر» و ... می افتیم. درست در بخش بالای دروازه، نگاره ای بزرگ از دایره بالدار به همراه مارهای ایارت دیده می شود که نمایش آن در بالای دروازه به گونه ای شکوهمند چیرگی و توانمندی دایره بالدار هوروس را نشان می دهد..."

دوست محقق مان آریامن (س. فرناباز) حتی تشابه اساسی اسطورهٔ مصری اوزیریس و اوزیس با اسطورهٔ ایرانی جمشید و خواهر همزادش جمی را از نظر نیانداخته است. در این وبلاگ، ضمن مقالهٔ پنجم نگارهٔ دایرهٔ بالدار این مطلب را چنین شرح داده است:

روزگار پادشاهی ازیریس بر سرزمین مصر در چند سرچشمه آورده شده است. به نوشته پلوتارک (٤٦-۱۲۰ م) در داستان ازیریس و ایزیس، ازیریس در هنگام پادشاهیش تلاش کرد مصریان را شهرنشین (متمدن) ساخته و به آنها هنر کشاورزی آموخت. او بود که مردم را سامان داد و داد و قانون را برپا نمود. به مردم فرمان داد خدایان را پرستش کنند و آرامش و آبادانی و پیشرفت را به سرزمین مصر داد. نیز او برآن شد که به دیگر مردمان نیز شهروندی و پیشرفت در زندگی را بیاموزد. پس روزگار پادشاهی ازیریس روزگار شادی و خوشبختی مصریان و آبادانی مصر بود. نوشته های پلوتارک را سرچشمه هایی به دبیره هیروگلیف در خود مصر بازتاب می دهند. ستون یادبود «آمن موس»

که اینک در موزه لوور پاریس نگاهداری می شود، در ۱٤۰۰ پ.م آشکارا از آبادانی و پیشرفت (Amenmose) سرزمین مصر در روزگار ازیریس سخن می گوید. در این ستون سنگی ازیریس آورنده خوشبختی و فراوانی برای آورنده بادهای دلنواز شمالی، بالنده گیاهان و ستارگان، دارنده (Nu)مصریان، نگاهدارنده آبهای سرگردان «نو» چوبدستی (عصا) و تازیانه پادشاهی و دارنده تاج «پردار» بزرگ (تاج فرعونها) خوانده شده است:

«درود بر تو ای Wesir [ازیریس] ... نخستین جاودانگی، با خوشبختی بسیار در جایگاه مقدس، ...، او به سرزمین خوراک داد، بهترین در میان خدایان ۹ گانه بود، نیرومندترین روان در میان خدایان، از اوست که نو آبهای خود را نگاه داشت، از اوست که باد شمالی بالای رودخانه وزید، هوا گرایش داشت که از بینی او بوزد، پس دل او آرامش را دریافت. با خواست او گیاهان سبز بالیدند و برای او زمین بخشش خود را داد، آسمان و ستارگان از او فرمانبرداری کردند، از برای او دروازه های بزرگ آسمان باز شدند، او دریافت کننده ستایش از آسمانهای نیمروز و پرستش شده در آسمان شمالی بود. ستارگانی که به دور ستاره قطبی می گشتند، در فرمانش بودند و جایگاهش ستارگان خستگی ناپذیر بود و او با آرامش با چوبدستی که دردست داشت پیش می رفت ... آنهایی که در جهان زیرین بودند، زمین را بوسیدند و آنهایی که در بیابان، او را کرنش کردند. نیاکان هنگامیکه او را می دیدند شادی می کردند. آنهاییکه فراتر بودند در ترس او بودند. دو سرزمین [مصر بالا و مصر پایین] با یکدیگر یگانه شدند ... او پادشاهی را از گب بدست آورد ... او [گب] پادشاهیش را برای راهنمایی جهان به آینده ای خوشبخت به ازیریس بخشید. او سرزمین خود را به او داد. آبهای آن، هوای آن، گیاهان آن، چراگاههای آن و همه آفریدگان آن، همه روندگان آن، همه پرندگان آن، همه کسانیکه آتشین هستند، خزندگان و جنبندگان آن، همه بیابانهای سرکش و همه چیز به پسر نوت بخشیده شد و دو سرزمین با این بخشش ها خوش و خرم بود ...»

حماسهٔ ایلیاد در اصل روایت اساطیری سقوط امپراطوری بزرگ هیتیان به دست اقوام دریایی است

کتیبه های مصری قرن ۱۲پیش از میلاد خبر از سقوط امپراطوری **هیتیان** به دست **اقوام دریایی**(اقوام جزایر دوردست) میدهند. در میان اقوام دریایی نامهای **آخائیان** و **دانائیان** به وضوح متعلق به یوانیان است. یونانیان خود را در آن زمان عموماً **دوریان** می خوانده اند که معنی مردم بالا دست(ملت هیپریون= خورشید) را میدهد. دوریان شامل دو گروه بزرگ دیگر به نامهای **آئولیان** (پرستندگان ایزد باران و رعد= زئوس) و **ایونیان** (صاحبان ابزار چوبی، اتاق و جامه دان بزرگ چوبی) هم میشدند. مسلم به نظر میرسد اسب چوبی بزرگ اساطیری **تروا** اشاره به همین معنی نام یونانیان است. به نظر میرسد نام **هلن(الآس)** که یونانیان خود را بدان خوانده اند بر گرفته از نام هیتی **آلآنی** باشد که به معنی مترادف با هرا به معنی **بانو** و **ملکهٔ آسمانی** است چه این نام متعلق به **حبات** (الهه بزرگ/مادر) همسر **تارو/تشوپ**(ایزد توفان و رعدهیتیان = **زئوس** یونانیان) بوده است. جالب است که نامهای یونانی و هیتی **ایلیاس** و **تروا** را به سادگی می توان شهر و معبد ایزد **توفان** و **رعد** معنی نمود. جالب است که **ایلیای** نبی تورات هم که بر گرفته از همین نام یونای **ایلیاس(ایلیا)** است، با توفان و گردباد خدایگانی پیوند دارد. این مطلب نشانگر آن است که نام شهر تروا/ایلیاد با نام و نشانهای خدای قومی هیتیان یعنی **حاتی(هیتئوس/زئوس** یونانیها=ایزد باران و رعد) و **تارو** (یعنی ایزد توفان و رعد هیتیان) یکی بوده است و این سبب آن شده است که بعدها در روایات اساطیری یونانیان سقوط امپراطوری بزرگ هیتی با سقوط دژ/معبد نسبتاً کوچک **تروا** (**ویلوسای** منابع هیتی یعنی شهر ایزد باد و رعد) یکی گرفته شود. نام قهرمان یونانی روئین تن و میرای ایلیاد یعنی **آخیلوس**(آشیلوس نیمه خدا، نیمه انسان) از سویی یادآور مردم تحت فرمانش **آخائیان** (مردم **آهیوهٔ** منابع هیتی در غرب دریای مرمره) و از سوی دیگر بیانگر صورت یونانی حماسهٔ **گیلگامش** (پیر مرد جوان، پهلوان دو سوم خدا یک سوم انسانی) قهرمان میرای اساطیر بابلی است که منشأ اسطورهٔ **شمشون** تورات نیز می باشد. نام دوست و مصاحب آشیلوس یعنی **پاتروکلس** (دارای پدر معروف) هم با نام نشان **انکیدو**(مخلوق **انکی/ابرام**= پدر عالی) دوست و مصاحب گیلگامش مطابقت دارد. نظر به نام **شمشون** (مخلوق ایزد خورشید) می توان نام **آخیلوس** را در اصل مأخوذ از **آخی- هلیوس**(مخلوق میرا و مغموم مورد حمایت ایزد خورشید=هلیوس/آپولون) گرفت که در ایلیاد از این رابطهٔ خدایگانی ایشان به صراحت صحبت شده است.اسامی **پاریس** (در اصل **پو-اورائوس**= زیبای شرط بندی، یا **پرائوس**= زیبا، مطبوع)، برادرش **هکتور** (کشتی گیر)و پدرش **پریام**(فدیه آور)/**پوآدروس**(تیزپا) نیز اسمهای اساطیری معروف کهن خاورمیانه بوده و از نام و نشانهای خدایان **تموز/آدونیس/آتیس**(جوان خوشگل) **مردوک/نینورتا**(یعقوب تورات به معنی کشتی گیر) و **تنیپاس** (خدای زمین= **انکی/ابرام/ابراهیم** فدیه آورندهٔ فرزند) بر گرفته شده اند. نام دیگر پریام یعنی پوآدروس (تیزپا) یادآور خدایان بزرگ باد و طوفان مردمان کهن آسیای صغیر از جمله **ایلیا** (ایزد باد و طوفان) بوده که در تورات ایشان نیز معادل **ابرام/ابراهیم** گرفته شده اند. معنی لفظی **ابراهیم**(پدر امتهای فراوان) یعنی اسم توراتی دیگر **ابرام/انکی** نیز در نام پدر **پریاموس** یعنی **لائومدون** (فرمانروای مردمان) به وضوح دیده میشود. نام زن ابراهیم/انکی یعنی **نین خورساگ-هاجر** (در هجرت) در معنی لفظی نام پریام یعنی **هکوبا** (در دور دستها) قابل رؤیت است. در این رابطه ناگفته نماند که نام **قهرمان** ایلیادی آژاکس(آیاس= عقاب) هم که پسر تلامون(حامی یا یا ایزد معبد آبها= اِئا) به شمار رفته به جای خدا-پهلوان نیمه شیر- نیمه عقاب شکل بابلی یعنی **نین گیرسو/نینورتا /اسماعیل/ نبو**(قهرمان نامی= **هراکلس**) است که پسر انکی و نین خورساگ به شمار می رفته است. پیداست که نام و نشان هراکلس یونانیها نیز با همین خدای معروف بابلی مطابقت دارد. نام **آخائیان** را با توجه به اینکه همچنین **دانائی اوی**(مردم سرزمین برشته شده و سوخته) و **آرگی اوی**(سرزمین مشعشع) آورده اند، می توان به معنی **مردم سرزمین بدون برف و سرما** گرفت که در مقام مقابله با نام بعدی مناطق سرد سیر شرقی دریای مرمره یعنی **فریقیا** (یعنی سرزمین سرما) مستدل میگردد. نام کشتی اساطیری معروف **آرگوس** آرگناوتها به رهبری **یاسون** (منجی) نیز ریشه در همین حملهٔ مردم دریایی **آخائیان** به آسیای صغیر تحت تسلط هیتیان داشته است. کسب پشم زرین سرزمین سمت کلخید (گرجستان) که هدف آرگناوتها به شمار آمده بی شک اشاره به فتح مملکت بزرگ **هیتیان** و پایتخت آن کشور **خاطی** (هات توشا، هیتی) توسط **آخائیان** بوده است. چون نام خاطی به صورت **ختین-ئوس** در یونانی به معنی **پوست و پشم** بوده است. این کلمه در نام خدا/پادشاه اساطیری مار نشان یونانی-هیتی یعنی**ارختونیوس** (خدای سرزمین پشم خوب) نیز به یادگار مانده است.بسیار جالب است که برای **آشیل** نام یونانی/سامی **یسّه** (یسی= منجی) نیز ذکر شده است و این به وضوح تلفظ دیگر همان نام **یاسون** (شفا دهنده، منجی) رهبر **آرگوناوتها**(آخائیها=دارندگان کشتی درحشان و تند رو) است. این نشانگر یکی بودن **آشیل** و **یاسون** می باشد. خود نام آشیل را در این رابطه همچنین می توان مرکب از کلمات یونانی **آکِسی-ایل** (منجی، سریع شفا دهنده) یا **آخی- ایلیثیا** (یاور آخائیها) گرفت. مسلم به نظر میرسد موضوع

پاشنهٔ آشیل از ترجمهٔ ژرمنی ظاهر نام وی حادث شده است چه **آخی- هلوس** در زبانهای ژرمنی معنی **دارای پاشنهٔ افسوس آور** را می دهد.
در اینجا روایات و تفاسیر و توضیحات محققان پیشین را در اینجا ضمیمه می نمایم که حاوی اطلاعات باستانشناسی و اساطیری است.

ایلیاد

(بر گرفته ازسایتp۳۰world forums)
دومین حماسه كهن جهان -پس از حماسه سومري گیل گمش _ایلیاد و ادیسه هومراست كه قدمت آنها حدود هشتصد سال پیش از میلاد مي رسد .ایلیاد بر ٢٤بخش(سرود)است و موضوع جنگ مردم یونان با تروا) شهري بوده در آسیاي صغیر یا تركیه امروز (است كه ده سال طول كشید.
پادشاه تروا موسوم به پریام پنجاه پسر داشت كه در بین آنها هكتور به دلیري و پاریس به زیبایي معروف بودند .چون پیشگویان گفته بودند كه وجود پاریس براي پدر بد شگون خواهد بود،به دستور پدر، او را در كوهستاني رها كردند . پاریس بزرگ شد و به كار چوپاني پرداخت .روزي سه الهه بر او نمایان شدند و از او خوا ستند كه بگوید كه كدام يك از آنان زیباترند.پاریس یكي از آنها، یعني آفرودیت را زیبا تر دانست؛ از این رو دو الهه دیگر از او و مردم تروا دست برداشتند .سرانجام گذار پاریس به اسپارت افتاد و در آنجا هلن، زن زیباي منلاس پادشاه اسپارت را در غیاب او دزدید و به تروا گریخت .آگاممنون برادر منلاس تصمیم گرفت با كمك بزرگان دیگر، هلن را باز گردانند .كشتي ها و مردان بسیاري تحت فرماندهي بزرگاني چون اولیس و آشیل به جانب تروا روانه شدند.در این میان حوادثي اتفاق مي افتد.مثلا پیشگویان گفته بودند
كه گشایش شهر تروا به دست آشیل خواهد بود اما او پس از پیروزي در كنار دیوار خواهد مرد .از این رو تتیس مادر آشیل كه از ایزد بانوان است او را در جامه ي زنان از میدان خارج مي كند اما اولیس او را دوباره به صحنه مي كشاند .
همچنین طوفان سختي رخ داد كه پیشگویان عقیده داشتند كه خدایان خشمگین اند .اگاممنون بر آن شدتا دخترش ایفي ژني را جهت رضاي خدایان قرباني كند اما الهه یي موسوم به آرتیمس دختر را ربود و به جاي آن گوزني ماده نهاد.
سرانجام یونانیان براي جنگ از كشتي پیاده شدند .مردم تروا به كمك همسایگان تروابه رهبري هكتوربا یونانیان به جنگ پرداختند.محاصره شهر تروا ده سال طول كشید. برخي از خدایان از جمله زئوس خداي خدایان و اَفُردیت طرفدار مردم تروا وهرا وآتنه (آن دو الهه یي كه همراه آفردیت براي داوري به نزد پاریس رفته بودند) طرفدارمردم یونان بودند.
در دهمین سال جنگ آگا ممنون سردار یونان در یكي از حمله ها دختر كاهن معبد آپولون را به غنیمت مي گیرد.آپولون نیز بلایي بر سپاه یونانیان نازل مي كند .آگاممنون به اصرار سران سپاه خاصه آشیل دخترك را پس مي دهد اما در عوض دستور مي دهد كه آشیل هم بریزییس را كه در یكي از حملات به غنیمت گرفته و سخت عاشق او شده بود پس دهد .آشیل عصباني مي شود واز جنگ كناره گیري مي كند و قلبا دوست دارد كه یونانیان كست بخورند .با كنار رفتن آشیل هكتور یونانیان را شكست مي دهد پاتروكل یكي از خدازادگان كه دوست صمیمي آشیل است طاقت نمي آورد و سلاح آشیل را گرفته به جنگ مي رود اما هكتوراو را مي كشد .آشیل خشمگین مي شود) زئوس هم ازاین قضیه خشمگین است(و زرهي را كه خدایان براي او ساخته بودند بر تن مي كند و به لشكر تروا حمله مي برد و بسیاري ازجمله هكتور را مي كشد .جنازه ي هكتور را به ارابه بسته و به دنبال خود به گرداگرد باروهاي تروا مي گرداند .
پاریس تیري به پاشنه ي پاي آشیل رو بین تن مي زند و او را مي كشد) فقط پاشنه ي آشیل رویینه نیست .(پس از جنگي سخت یونانیان جنازه ي آشیل را پس مي گیرند.
مادرش تتیس او را دفن مي كند و جوشنش را به اولیس مي بخشد .آژاكس یكي از پهلوانان یوناني چنان از این عمل خشمناك مي شود كه بر گله اي از گوسفندان – به خیال این كه سران یونانیان هستند– حمله مي برد و چون حقیقت را در مي یابد .چنان خشمگین مي شود كه خود را با شمشیر مي كشد.
در تروا بتي بود موسوم به پالادیوم كه زئوس به مردم شهر تروا اهدا كرده بود. معروف بود كه تا آن بت در شهر است تروا تسخیر نشدني است . اولیس به لباس گدایان وارد شهر مي شود و بت را مي دزدد. در این ضمن آتنه از الهگان مخالف با مردم تروا به یونانیان مي آموزد كه اسب چوبین بزرگي بسازند و پهلواناني چون اولیس و منلاس در داخل آن پنهان شوند .یونانیان چنین میكنند و سپس خیمه هاي خود را آتش زده سوار كشتي مي شوند.اهالي تراوا فریب مي خورند و گمان مي كنند كه یونانیان به كلي رفته اند.بر آنند تا اسب چوبین به جا مانده را به شهر بردند.لاكوئون از دلاوران تروا

که متوجه خدعه ي يونانيان شده است مي خواهد اطرافيان را آگاه كند،اما دو اژدها كه آفريده ي خدايان دشمن تراوا هستند از دريا بر آمده و اوو دو پسرش را خفه مي كنند.مردم اسب چوبين را به داخل شهر مي برند. شب بعد كه جشن پيروزي گرفته و مست كرده اند،پهلوانان يوناني از شكم اسب بيرون مي آيند و دروازه شهر را مي گشايند.يونانيان كه در پشت جزيره پنهان اند وارد شهر مي شوند. مردان تراوا را مي كشند و زنان را بين خود تقسيم ميكنند.سرانجام منلاس به هلن دست مي يابد. او را به اسپارت مي برند و از آن پس او را الهه يي مي پندارند.

تروا افسانه است يا واقعيت؟

۲۴آبان ۱۳۸۴ از سايت بانک اطلاعات گردشگری

تروا نام محوطه‌اي باستاني با قدمت بيش از ٤ هزار سال در ناحيه آسياي صغير واقع در تركيه امروزي است كه در حماسه جاودان هومر، ايلياد، از آن ياد شده است.
اين محوطه باستاني به خاطر ارزش تاريخي و فرهنگي خود، از سال ۱۹۹۸ در فهرست ميراث جهاني يونسكو به ثبت رسيده است.
تروا نام محوطه‌اي باستاني با قدمت بيش از ٤ هزار سال در ناحيه آسياي صغير واقع در تركيه امروزي است كه در حماسه جاودان هومر، ايلياد، از آن ياد شده است. اين محوطه باستاني به خاطر ارزش تاريخي و فرهنگي خود، از سال ۱۹۹۸ در فهرست ميراث جهاني يونسكو به ثبت رسيده است. محوطه باستاني تروا، در دهه ۱۸۷۰ و در پي حفاري‌هاي هاينريش شليمان، باستان‌شناس آلماني در اين ناحيه كشف شد. حفاري‌هاي بعدي نشان داد كه در اين محوطه، در طول تاريخ شهرهاي مختلفي ساخته شده است كه يكي از نخستين آن‌ها كه با نام تروا ۷ Aشناخته مي‌شود، به عنوان همان تروای مورد اشاره هومر شناخته مي‌شود.
تروا در شمال غربي تركيه و در نزديكي شهر امروزي كاناخال واقع است، و سهل‌الوصول‌ترين نقطه در ميان آسيا و اروپا را اشغال كرده است. در عهد باستان، اين محوطه ناظر بر ورودیِ داردانل يا هِلس‌پونت بود، تنگه باريكي كه درياي اژه را به درياي مرمره، استانبول، و درياي سياه متصل مي‌كرد.
هر چند شواهد جغرافيايي و تاريخي زيادي در دست است كه نشان مي‌دهد محوطه باستاني تروا در تركيه همان تروای مورد اشاره هومر است، اما اين بدان معنا نيست كه تمام آن چه در حماسه ايلياد درباره تروا آمده است، واقعيت تاريخي دارد. در واقع اثر هومر، تركيبي از افسانه و واقعيت است.
موقعيت جغرافيايي و استراتژيك تروا باعث شد كه در طول تاريخش همواره هدف حملات رقباي خود باشد. در واقع از هزاره سوم پيش از ميلاد تا سال ۱۹۱۵ كه نبرد گاليپولي در آن سوي تنگه اتفاق افتاد، جنگ‌هاي بسياري در اين منطقه درگرفت. در آن زمان هر قدرتي حكومت تروا و گاليپولي را در دست داشت مي‌توانست ترافيك دريايي ميان دو درياي اژه و سياه را كنترل كند. به بيان ديگر، هدف از اين جنگ‌ها پول و قدرت بود، نه مطابق آن چه در افسانه هومر آمده است، زني به نام هلن.
در حال حاضر محوطه باستاني تروا تشكيل شده است از تپه‌اي به ابعاد تقريبي ۲۰۰ در ۱۵۰ متر با ده آبادي يا شهرك كه يكي بر روي ديگري ساخته شده و بيانگر يك دوره تقريباً ٤٥۰۰ ساله زندگي در اين منطقه‌اند. اولين آبادي در حدود سال ۳ هزار پيش از ميلاد ساخته شده و آخرين آبادي به حدود ۱٤۰۰ پس از ميلاد يعني اواخر دوره بيزانس بازمي‌گردد. در طول اين سال‌ها تپه‌اي كه تروا بر آن واقع است حدود ۱۰ متر از دشت‌هاي اطراف بالاتر قرار گرفت.
در زماني كه اولين آبادي در اين ناحيه ساخته شد، آب داردانل تا بخش شمالي تپه جريان داشت، اما خط ساحل به تدريج عقب رانده شد تا آنجا كه در اواخر عصر مفرغ اين تنگه دست‌كم يك مايل از تروا فاصله داشت. ناحيه شمالي تپه به باتلاق تبديل شد و كشتي‌ها مجبور بودند در نزديكي شهر امروزي بِسيك تپ در درياي اژه لنگر بيندازند.
مطابق آن چه در ايلياد هومر و ديگر منابع باستاني آمده است، جنگ تروا دو طرف عمده داشت: شهرهاي متحد يونان عليه تروا و متحدانش (يعني آمازوني‌ها و ليسه‌اي‌ها). بنابراين جنگ ميان شرق و غرب بود و در اين ميان هر دو طرف مخاصمه زن‌هاي يكديگر را مي‌ربودند: تروايي‌ها هلن، زن منلاس از اسپارت را دزديدند، و يوناني‌ها بريسئيس و كريئيس از تروا را به عنوان معشوقه به اسارت گرفتند. پس از چندين نبرد كه مجموعاً ده سال طول كشيدند شهر ويران شد، و در اين ميان يوناني‌ها از اسبي چوبي براي ورود به شهر استفاده كردند. در منابع باستاني اين طور آمده كه اين جنگ‌ها در اواخر عصر مفرغ و در ربع اول قرن دوازده پيش از ميلاد رخ داده است.

با بررسي بقاياي تروا در اين دوره درمي‌يابيم كه دو تخريب و ويراني صورت گرفته است، يكي در اواخر قرن سيزدهم (آبادي ششم) و ديگري در آغاز قرن دوازدهم پيش از ميلاد (آبادي هفتم). آبادي ششم مستحكم‌ترين و بزرگ‌ترين آبادي عصر مفرغ در اين محوطه را شامل مي‌شده است (به طور كلي از ۳ هزار تا هزار سال پيش از ميلاد عصر مفرغ قلمداد مي‌شود). تاريخ تقريبي اين آبادي را مي‌توان ۱۷۰۰ تا ۱۲۷۵ پيش از ميلاد در نظر گرفت، و مشخص است كه سيستم دفاعي آن دو جزءِ عمده داشته است: ديواري مستحكم كه قلعه را احاطه كرده بوده و يك خندق كه كل شهر را در احاطه خود داشته است.
اما سازندگان اين سيستم دفاعي چه كساني بودند؟ به رغم حفاري‌هاي گسترده‌اي كه در ۱۳۰ سال گذشته در محوطه تروا انجام شده است، فقط يك اثر مكتوب متعلق به اواخر عصر مفرغ داريم كه مي‌تواند به ما در اين زمينه كمك كند. اين اثر مكتوب مهري برنزي است كه در سال ۱۹۹۵ كشف شد و فقط چند ميلي‌متر قطر دارد. بر اين مهر نوشته‌هايي به زبان هيتيان **لوويايی** نقش شده است، زباني كه در هزاره دوم پيش از ميلاد در پادشاهي هتيت در مركز تركيه مرسوم بوده است.
اما چرا تروا اين قدر براي مردم آن زمان اهميت داشته است؟ برخي از كارشناسان بر اين عقيده‌اند كه اهميت تروا در مكان استراتژيك آن بوده است. بنا بر اين نظريه، تروا از اين جهت هدف دلخواه ديگر حكمرانان بوده است كه فاتح جنگ فرصت پيدا مي‌كرده بر عبور و مرور كشتي‌هاي تجاري در درياي سياه نظارت و كنترل داشته باشد و از كشتي‌هايي كه از اين قسمت از دريا مي‌گذشته‌اند عوارض بگيرد. اين عوارض دريافتي احتمالاً شكل كالا و مواد خام را داشته است، چرا كه تا آنجا كه مي‌دانيم سكه تا قرن هفتم پيش از ميلاد اختراع نشد.
در مورد هلن هم هيچ شواهدي در دست نيست كه نشان دهد او بهانه جنگ تروا بوده است، گرچه اين را به يقين مي‌دانيم كه در اواخر هزاره دوم پيش از ميلاد زن‌ها كالا به شمار مي‌آمده‌اند. بهترين شواهد ما در اين زمينه از كاخ پيلوس در جنوب غربي يونان به دست آمده است. كارل بلگنِ باستان‌شناس در اين كاخ تعداد زيادي لوح گلي كشف كرده است كه به خط يوناني ابتدايي نوشته شده و بر يكي از اين الواح كه به قرن سيزدهم بازمي‌گردد از زناني سخن به ميان آمده است كه از خليج غربي تركيه به عنوان برده گرفته شده و به پيلوس آورده مي‌شدند تا در صنعت نساجي آنجا مشغول به كار شوند. از اين كه اسبي بزرگ و توخالي در جنگ تروا نقشي مهم بازي كرده است هيچ نشاني در دست نيست، اما ظاهراً ديوارهاي مستحكم پيرامون تروا با اهرم بزرگي تخريب شده‌اند. زره جنگجوياني هم كه به تروا حمله كردند از برنز ساخته شده بود. اما در يافته‌هاي ما از حفاري‌ها هويت مهاجمان مشخص نشده است، و چيزي كه اين قضيه را پيچيده‌تر مي‌كند اين است كه در حوالي سال ۱۲۰۰ قلاع بسياري در تركيه و يونان بر اثر جنگ تخريب شدند، از جمله تيرينز و پيلوس و هاتوسا. در مورد دلايل اين تخريب گسترده هنوز اتفاق نظر وجود ندارد، اما فقط يك عامل در اين امر دخيل نبوده است: زلزله و جنگ و احتمالاً تغيير شديد آب و هوا از جمله دلايل اين رخداد بوده‌اند.
البته با اين جنگ زندگي در تروا خاتمه نيافت: بخش‌هايي از ديوارها و باروهاي آن تعمير شدند و خانه‌هاي جديدي هم ساخته شد و به اين ترتيب آبادي هفتم در اين محل شكل گرفت. كارشناسان بر اين عقيده‌اند كه در همين زمان عده زيادي از جنوب شرقي اروپا به اين منطقه كوچ كردند. زلزله ديگري احتمالاً در قرن دهم پيش از ميلاد رخ داد كه پس از آن ما هيچ مدركي حاكي از زندگي در اين محل در دست نداريم تا قرن هشتم پيش از ميلاد كه ايلياد هومر نوشته شده است.
در قرن هفتم معروف شد كه جنگ تروا در اين منطقه رخ داده است. در اين زمان هنوز بخش‌هايي از ديوارهاي قلعه متعلق به اواخر عصر مفرغ پا بر جا بود، و ظاهراً رسم «دوشيزگان لوكريايي» هم در همين زمان پا گرفت. آژاكس، قهرمان يوناني، در معبد آتن در تروا به كاساندرا، دختر پريام، تجاوز كرد، و بنا بر سنت به عنوان مجازات مقرر شد كه شهر لوكريس، زادگاه آژاكس، سالانه دو دوشيزه به تروا بفرستد تا در معبد آتن خدمت كنند و به اين ترتيب حريم اين الهه از لوث اين گناه پاك شود. اين سنت تا اوايل قرن اول پيش از ميلاد ادامه يافت، و شايد حضور همين دوشيزگان يوناني در تروا باعث اين تصور شد كه جنگ هومري در اين منطقه رخ داده است. در اين مدت افراد بزرگي هم از اين ناحيه عبور و ديدار كردند: كوروش، پادشاه ايران، هنگام جنگ با يونان، اسكندر كبير هنگام جنگ با ايراني‌ها، و بسياري از امپراتوران رومي كه اخلاف تروايي‌هاي عصر مفرغ به شمار مي‌رفتند.
در رابطه با اسب ترواى اساطيرى مربوط به ايلياد و اوديسه گفتنى است منظور از آن تصرف آسياى صغير هيتيان توسط يونانيان بوده است چه خود معنى آسيا به معنى ايزد اسب شكل قبيله اى باد و طوفان ايشان (ايل يونانيان) بوده است كه نام ايلياد هم از آن مأخوذ است.

معانی اصلی نام آسیا به معنی سرزمین ایزد اسب شکل باد و سرزمین شرقی بوده است

در سایت اسب ایرانی، مقاله اسب و سوارکاري در ایران باستان، دکتر علیرضا شاپور شهبازي، مجله باستان شناسي و تاریخ، سال یازدهم، شماره اول و دوم، پاییز و زمستان ۷۵ و بهار و تابستان۷٦ به مطلبی برخورد نمودم که نظریه قبلی مرا در باب معنی اصلی نام آسیا که من قبلاً آن را از همان نظریه پیشینیان که آن را مترادف با نام **آناتولی** به معنی سرزمین شرقی میگرفتم، عوض نمود:

"واژه اي که بر اسب گذاشته شده از ریشه هندواروپایي **اِکَ ئو** آمده است که از میان آنها موارد ذیل را یاد مي کنیم: سانسکریت: **اَسوَه** (صیغه مذکر)، لیتواني کهن: **اَشوَ** (صیغه مونث)، اوستایي و مادي: اَسپَه، تراکیه اي: اِسپِي ئو، اُسِتي: یَسف، لاتیني: اِکوا (مونث) و اکوس (مذکر)، یوناني: هیپوس، هوري-میتاني: **ایشي یَه**، سکایي: **اَسَّه**، فارسي باستان: **اَسَه**، پشتو: **آس**، آلماني قدیم: اَي هو-، انگلیسي باستان: اِاُه، ایرلندي: اِخ، و از طریق هوري عتیق سي شو به اکدي کهن راه یافته و شي شو شده و در کنعاني و عبري قدیم سوش و در آرامي سوشیا و در مصري سمّ ت، گردیده است. عیلامیان نیز اسب را از خارج گرفتند و بدان کوتو نام دادند."

اشکال مختلف کلمه **اسب** در زبانهای هندواروپایی نشان میدهد که نام **آسیای صغیر** که ابتدا همان مناطق سمت شهر تروا را شامل میشده، در اساس به معنی **سرزمین ایزد اسب تمثال** بوده است. چه **اسب چوبین** اساطیری **تروا** که مورد احترام و توجه اهالی تروا قرار داشته است، نشانگر آن است که در این منطقه **اسب حیوان توتمی** و **مقدس ایزد باد** مردم به شمار می آمده است. از آنجاییکه **اسب** در اساطیر یونانی سمبل و شکل **خدای باد** به شمار می آمده است، بنابرین در اینجا در اساس از اسب (اسوه، ایشی یه، آسیا) خود خدای قبیله ای باد هیتیان لویایی یعنی **تارو** منظور بوده است که شهر به نام وی **تاروا/تروا** (= ایلیون، به یونانی یعنی شهر ایزد باد) نامیده می شده است. نام این خدای **لوویایی** محافظ این شهر در اساطیر یونانی همچنین **پالادیوم/پالاس** یعنی ایزد/الهه محافظ جنگجویان قید گردیده است. بنا به اساطیر یونانی تا مجسمه این ایزد/الهه در این شهر قرار داشت، این دژ تسخیر ناپذیر بود، لذا یونانیها برای تصرف تروا ابتدا طرحی برای ربودن این مجسمه افکندند.

در رابطه با نام کنعانی و عبری **اسب** گفتنی است. کلمات آرامی **سوشیا** (اسب) و **انت** (دارنده) به همراه کلمه سامی هزوارشی **شوسبار**(سوار) نشانگر آن هستند که نام **سوشیانت** و فلسفه ظهورمنجی از ملل سامی آشوری و آرامی تحت ستم و زیر دست امپراطوریهای ایران و یونان و روم به ایرانیان رسیده بوده است و چون در زبان اوستایی هم معنی مناسب **سودرسان** از آن عاید میشده است به همین صورت سامی آن پذیرفته شده و رسمیت یافته است. این بدان معنی است که حتی در ریشهٔ نامهای منجی سامی **مسیح** و **مسینا**(مسیح ما) در اصل حالت مالکیت از ریشه میتانی **ایشی یه** (اسب) به معنی **سوار** نهفته بوده است که بعداً توجیهاتی با معانی غسل تعمید داده شده و تدهین شده هم در زبانهای سامی بر آنها یافته اند. چه گروه بزرگی از **میتانیهای** آریایی میثه/میثره پرست همان قبیله نظامی حاکم اتحادیه قبایل هیکسوس (پادشاهان شبان) بوده اند که سرانجام بعد از یک قرن و نیم حکومت در مصر سفلی (در حدود اواخر قرن ۱۸ تا اواسط ١٦پیش از میلاد) تحت فرماندهی **کاموسه** (روح همنشین ایزد میثه/میثره، موسی کلیم الله) توسط فرعون مصری جدید **اهموسه** (برادر میثه) از مصر به سوی فلسطین باز پس رانده شدند. به گواهی اسناد تاریخی از جمله مندرجات تاریخی/اساطیری خود تورات این **میتانیها** (قوم موسی) به همراه قوم **هوری** (قوم هارون)، قوم عمران (**آموریها**) و قوم **مریم** (ملت ماری رانده شده توسط حمورابی) بعد از باز پس رانده شدنان از مصر در سرزمین یهودیه / فلسطین ماندگار شدند و سرانجام به سلک یهود در آمدند.

اما در اسطوره یونانی ربوده شدن الههٔ فینیقی **اروپا** (**غربی** به زبان سامی فینیقی) توسط زئوس ورزاو شکل به یاری پوزیدون نام پدر او **کادموس** (به یونانی یعنی شرقی) ذکر شده است این بدان معنی است که یونانیها نام **آسیا** را به معنی **سرزمین شرقی** و سمت بر آمدن خورشید میگرفته اند و این معانی بر روی نام **آناتولی** (سمت بر آمدن خورشید) و نام دیگرش آسیای صغیر زنده مانده است.

اسطورهٔ اودیسه /اولیس=اودن در اساس حماسهٔ مهاجرت دریایی گوتها به اسکاندیناوی است

در کتب تاریخی و اساطیری کهن اشارات صریحی به مهاجرت ژرمنهای **گوتها** به اسکاندیناوی به عمل آمده است، گرچه ثبت کنندگان اخبار در جنوب اروپا در فاصلهٔ دور دستی از ایشان واقع بودند و این اشارات مختصر و در هاله ای از ابهامات بیان شده اند. هرودوت در این باب اشاره میکند که "**آریماسپیان** (دارندگان اسبان کند رو= گوتهای گپیدی) که سنت پرستش خدای یک چشم را دارند، در جوار **گریفونها** (مردم ناحیه بالتیک) و **هیپربوریان** (اسکاندیناویائیها) میزیستند به منظور مهاجرت همسایگان خود را مورد تهاجم قرار دادند و موجب جابجایی اقوام شمالی گشتند." در یک سرود حماسی کهن از آنگلوساکسونها به نام **بئوولف** که نام فرمانروای قهرمان حماسه است بر میخوریم. خبر از **فتوحات** جهانگشایانه او و **اژدهاکشی** وی در اسکاندیناوی و سمت آلمان و همچنین اخبار حماسهٔ قهرمان دیگری است به نام سیگموند که اژدهایی به نام فافنر را به قتل میرساند که در واقع نام هر دو قهرمان، یعنی **بئوولف**(گرگ سفید و درخشان) و **سیگموند** (حامی پیروزی) القاب **اودن(ووتان**= خدای دانا) یعنی خدای قبیله ای **گوتها** هستند. **اودن** یک چشم مطابق خدای آسمان و خورشید قوچ شاخ مصریان یعنی **آمون** (سّری، مرموز) بوده و به عنوان خدای دانای زمین مطابق **انکی/ ائای** بابلیان (**اوآنس**) است که مطابق اساطیر بابلی وی در هیئت نیمه انسان و نیمه ماهی نوشتن را برای نخستین بار به مردم یاد داد. این اسطوره یاد گیری در نزد ژرمنها با فدیه کردن یک چشم اودن همراه گردیده است. در اساطیر اسکاندیناوی خود نام اژدها مقتول **فافنر** (دانای معماها) به جای همین **انکی/ائا** خدای مار شکل زمین بابلیها است که در تورات به صورت **مار دانای** باغ عدن و فریب دهندهٔ آدم و حوا ظاهر شده است. به نظر میرسد نام عمومی خدایان گوتهای اسکاندیناوی یعنی **آسار** هم که ریشهٔ قانع کننده ای برای آن در زبانهای ژرمنی یافت نمیشود، در زبان مصریان باستان به معنی **سرور** و **رئیس**، نامی بر خدا/پادشاه محبوب مصریان یعنی **اوزیریس** (ایزد بینای تخت نشین) بوده است. ولی نظر به نامهای کهن خدای ملی **سوئدیها** (به معنی لفظی دوستان قسم خورده) یعنی **فری** (دوست) **روت** (روتسی/روس، دوست) و **وه** (مبارک، مقدس) معلوم میشود، بر خلاف نام **آسارها** ، نام گروه خدایان کهنتر اسکاندیناوی یعنی **وان ها**، ریشهٔ محلی ژرمنی داشته و به معنی خدایان **دوستی** بوده است. خصوصیات خاورمیانه ای کهن اودن به عنوان خدای قبیله ای ژرمنها نیز گواه مهاجرت گوتهای اسکاندیناوی از جنوب دریای بالتیک به اسکاندیناوی است. اما خود اساطیر ژرمنی منسوب به **اودن** نیز رد پای مشخص خود را در روایت اساطیری یونانیان برجای گذاشته اند که در اینجا دو نمونه بارز آن را که از قبل بدانها پی برده بودم ارائه می نمایم. در اینجا اسناد اساطیری و لغوی اصل ژرمنی داشتن **اودیسه** و **بلروفون** را -که همان خدای ژرمنهای شمالی **اودن (اود)** می باشد- ارائه می نماییم:

۱-نامهای همریشه **اودن** و **اود** خدای آسمان و خورشید یک چشم ژرمنها در زبانهای ژرمنی دو معنی دارد: ایزد **خشمگین** و ایزد دانا است که اولی همچنین معنی لفظی نام **اودیسه**(اولیس) و دومی لقب/صفت معروف وی است.

۲-**اودن** تحت نام **اود** نظیر **اودیسه** عاشق آوارهٔ دنیاگردی است که همسرش **فریا**(ملکه) از دوری وی اشکهایی میریزد که در روی زمین تبدیل به طلای سرخ میگردد.

۳- در پرستش **فریا** که تحت نام نرسوس (الههٔ زمین) برگزار میشده است. تندیس وی را در ارابه ای همواره پوشالی نگه میداشته اند. معنی لفظی **پنلوپ** همسر وفادار اودیسه نیز به همین معنی دارای صورت پوشیده است.

٤- معنی لفظی نام سرزمین **اودیسه** و **پنلوپ** یعنی **ایتاکا** (سرزمین سرگردانها) به وضوح یادآور سرزمین فریا و برادرش فری یعنی **فولک وانگ**(سرزمین مردم گردنده= سامیهای گوزن پرور شمال سوئد کهن) است. این سوئدیهای ناحیه سمت استکهلم ایزد و الههٔ قبیله ای خاصشان همین ایزد و الههٔ برادر و خواهر بوده اند.

٥- نام پدر **اودیسه** یعنی **لائرتس** در سمت غرب اروپا می توانست از ترکیب حرف تعریف لا و **آئرتیوس** (ایزد هوا) به وجود آید. این نام در اسم ایزد کلتی **لایر** نیز دیده میشود که گفته میشود مأخذ نام ایرلند است. نامهای پدر و جد اودن یعنی **بور** و **بوره** نیز در اصل به همین معنی **ایزد باد شمالی** و **رعد** و **خالق** اند. معهذا نام **لائرتس** به یونانی در معنی لفظی **"خار/چوب جمع کن"** اصیل به نظر میرسد چه این معنی لغوی نام مردم بومی جنوب اسکاندیناوی یعنی **فین ودنها** بوده و ترجمه آن است . اسم فین ودنها هنوز هم در نام بخشی از منطقهٔ اسمولند سوئد زنده است. ظاهراً این اسم همچنین نام خدای قبیله ای ایشان نیز بوده است چه در اساطیر اسکاندیناوی از **گوزنی** خدایگانی به نام **اِک تیرنر** (خدا-خار درخت بلوط) در پای درخت اساطیری مقدس **ایگدراسیل**(منظورسوئد /اسکاندیناوی) صحبت شده است. درخت بلوط به خدای رعد و باد وباران، **یومبلای** فنلاندیها/لاپهای گوزن پرور و **تور/ بور** ژرمنها اختصاص داده شده بود. در واقع مهاجرت **گوتها** از جنوب دریای بالتیک به مقصد اسکاندیناوی به سوی سرزمین **فین ودنها** و نواحی شمالی تر از آن صورت گرفته است. نام پسر اودیسه یعنی **تله ماخوس**(جنگجوی دوردست) با **تیر/هپریون**(ایزد جنگاور خورشید دوردست) مطابقت دارد.

٦-اساطیر ژرمنی اسکاندیناوی نیز از اشتراک **آسه ها**(خدایان ژرمن، به رهبری **اودن= اودیسه**) در جنگ تروا به تفصیل و صراحت سخن میگویند.

در مورد اساس ژرمنی داشتن اسطوره **بلروفون** (کشندهٔ غول/خدای متورم) دلایل روشنی وجود دارند:

۱- **اودن** به همراه دو برادرش کشندهٔ غول عظیمی به نام **ایمیر** است که در زبانهای ژرمن به معنی غرنده از سر درد و عصبانیت است. اصل این ایزد به **تیامات** (شیر- عقاب شکل)و **یم** الهه/ایزد آبهای بابلیها و فنیقی ها میرسد. در زبان سامی عبری نام **ییم** به معنی غول عصبانی است. **ایمیر** غولی به شمار آمده است که از خون وی دریاها به وجود آمده اند. سوای این هردو تن با موجود شیطانی مشابهی به نامهای **لوکه(فریبنده)/ هودر (تنفر) و سیزیف(مورد نفرت)** پیوند یافته اند.

۲- در اسطورهٔ **بلروفون** نام غول شیر-بز- اژدها شکل مقتول به صورت **شیمریا** (زمستانی) قید شده است که با غول/خدای ژرمنی **ایمیر** یا **هیمر**(به زبانهای هندوایرانی یعنی زمستانی) مطابقت می نماید. یونانیها اسکاندیناوی را تحت نام هیپربوره (بالاتر از شمال) و هیپریه(شمال) و ژرمنهای اسکاندیناوی یونانیان را تحت نام سرزمین **نورنورها** (سرزمین زنان فرتوت سرنوشت = فری-س) به خوبی می شناخته اند. در کتاب اودیسه در رابطه با فئاسین ها، اودیسه را در سرزمین **هیپریه** (شمال/اسکاندیناوی) می یابیم.

۳- نام و نشان اسب بالدار **بلروفون** یعنی **پگاسوس** (اسب کنار چشمه) به وضوح یادآور ایگدراسیل/اسلیپنر(هر دو به معنی اسب عجیب) است که محلش کنار چشمهٔ اساطیری ئورد(تقدیر) است که منتسب به **اودن** است.
٤-مطابق اساطیر اسکاندیناوی جنگاوران مقتول در مراسم قربانی انسان در معبد **اوپسالا** که برای **اودن** و دو برادرش **ویله**(تور) و **فری**(وه) میگرفت قتلشان به مثابه سقوط از اسب و درخت ایگدراسیل اودن تصور و تصویر میشد. در اسطوره بلروفون خود **بلروفون** به عنوان خدای بیگانه توسط خدای رقیب یونانیش زئوس مورد هدف قرار گرفته و از اسبش ساقط میشود.

۵- نام **پنلوپ** (پوشیده، محجوب) زن اودیسه با الههٔ ژرمنی **فریق** (معشوق) یا **فریا** (ملکه) زن اودن/اود پیوستگی دارد. در اسکاندیناوی تندیس این الهه ژرمنی را تحت نام **نرسوس** (الههٔ زمین) در جزیرهٔ بکری در داخل ارابه ای مستور نگه می داشته اند. تحت نام فریا ارابهٔ وی نظیر ارابهٔ **کیبله** الههٔ فریقی- یونانی (به معنی دختر پر زلف، ذولیخا) با گربه سانان بزرگی کشیده میشوند.

٦- **گراز** وحشتناکی زانوی اودیسه را زخم ابدی میزند. متقابلاً **گرگی** به نام **فنریس** (گاز گیر ترسناک) پا و ران **اودن** را می بلعد.

۷- نام مادر اودن یعنی **بستلا** (بانوی وحشی کوچک) به وضوح یادآور نام **آنتیکله** (نامعروف) یعنی مادر اودیسه است.
در اینجا محض آشنایی با قهرمانان اساطیری ایلیاد و اودیسه **سر گذشت سران جنگ تروا**(بر گرفته از وبلاگ سانی)**:**
هومرکهن ترین و نامدارترین حماسه سرای یونانی است. وی را از افتخارات سرزمین یونان قدیم می دانند..او طی سال های آخر سده هشتم و اوایل سده نهم پیش از میلاد می زیست.

منظومه های ایلیاد و اُدیسه هومر آنچنان سرشار از حوادث افسانه ای است که دانشمندان تصور می کردند که همه وقایع مندرج در آنها زاده تخیل است و بسیاری فکر می کردند که حتی شهر تروا(تروی) وجود نداشته است. حفاری های بعدی در نیمه دوم قرن نوزدهم در تپه ای در آسیای صغیر که با توصیفات ایلیاد شباهت داشت نشان داد که مردم در آنجا بیش از ده دوره مختلف سکونت داشته و همه شواهد حکایت از وجود تروا داشت.
کارهومرآن بود که به یونانیان زبان آموخت. اثری جاودانی که زبان یونانی را آراسته و پیراسته کرد. یونانیان قدیم همیشه وی را شاعر ملی خود به شمار آورده اند.
بنابر روایات ،هومر نابینا بوده است و شاید نخستین شاعر نابینا در تاریخ باشد .در روایتی دیگر گویند در پایان زندگی نابینا شد و از شهري به شهري میرفت و اشعار رزمي خود را به نواي چنگ میخواند.

منظومهٔ "ایلیاد " و سرگذشت " آشیل" ، قهرمان اسطوره‌ای یونان:

آشیل، فرانسوی نام آخیلس، قهرمان یونان در داستان نبرد تروا است.
آشیل پسر پلیوس (پهلوان یونانی و از یاران هراکلس) و دریا پری ای به نام تتیس بود.تتیس یکی از رب النوعهای دریا والهه فنا ناپذیر آب است .او هفت فرزند به دنیا می آورد که فقط آشیل میماند.
زئوس (خدای خدایان اساطیر یونان و پدر اکثر خرده خدایان نسل جدید) قصد داشت خود با تتیس وصلت کند، اما با پیشگویی تایتان پرومتوس مبنی بر اینکه "پسر تتیس از پدرنیرومند تر شود" او را به پلیوس پهلوان که مورد لطفش بود، واگذاشت.
تتیس آشیل نوزاد را به جهان زیرین برد و او را از پاشنه گرفته، در رود سیاه جهان مردگان (استیکس) فرو کرد. تمام تن او جز پاشنه که در دست مادر بود به آن آب آغشته شد و تنها آن نقطه آسیب‌پذیر باقی ماند.همه پیکر او به جز پاشنه پایش رویین بود.

سالها بعد ...
هکتور و پاریس شاهزادگان تروا در ایالت اسپارتا مهمان هستند. شاه منلاس،همسری زیبا به نام هلن دارد که پاریس جوان راعاشق خود کرده است. موقع برگشتن به تروی پاریس با هلن فرار میکنه. آگامنون،پادشاه جاه طلب یونان ، به بهانه پس گرفتن هلن به تروا حمله میکنه.
آشیل سردارهمیشه فاتح یونان با آگامنون میانه خوبی ندارد و درخواست همکاری را رد میکند. اما دوستش اُدیسه با وعده هایی خیال انگیز بالاخره او را عازم تروی میکند.
آنها به تروی میرسند و آشیل با یک اقدام غیر منتظره با یاری ۵۰ مرد خود ،معبد آپولو تروی را تصرف میکند.به هنگام شب معاون آشیل به او خبر میدهد که برسیس خواهر کوچک آندر،همسر هکتور،گروگان آنهاست.آشیل پیش او میرود تا صحبت کند ولی دختر با گستاخی جواب او را میدهد.
آگامنون ، آشیل را به پیش خود میخواند و از اینکه او سرخود حمله را آغاز کرده ، ابراز نارضایتی میکند و برای اینکه کاملا حالش را بگیرد،دستور میدهد برسیس را نزد او بیاورند تا شبی را خوش باشد. آشیل دیوانه میشود و نیروهای خود را از آنها جدا کرده و از ادامه حمله سرباز میزند.
صبح فردا جنگ اصلی آغاز میشود ولی هکتور یک تنه ، نیروهای اسپارتا را مجبور به عقب نشینی میکند آگامنون که اوضاع را وخیم میبیند، دستور میدهد آشیل را بیاورند .ولی به او گفته میشود که آشیل به خاطر برسیس ، حاضر به همکاری نیست . آگامنون برسیس را اذیت نکرده ولی از حرصش او را به سربازان شکست خورده سپرده تا کمی خوش باشند.
برسیس مشغول مبارزه با سربازان است که آشیل سر میرسد و او را نجات میدهد. دختر کمی با آشیل مهربان میشود و دلیل جنگ او را با تروی میپرسد و آشیل در پاسخ میگوید خودش هم نمیداند و فقط برای جنگ زائیده شده است.
شب هنگام برسیس به خیال اینکه آشیل خوابیده با چاقو به او حمله میکند.اما آشیل بیدار میشود. برسیس میگوید اگر تو را نکشم، فردا هزاران مرد را میکشی و آشیل اجازه میدهد این کار را انجام دهد. ولی عشق دستان برسیس را سست میکند...

از آن سو پاریس که از کشته شدن هموطنان خود ناراحت است، تصمیم میگیرد که منلاس را به مبارزه تن به تن دعوت کند تا هر که پیروز شد، هلن را با خود ببرد. در روز مبارزه پاریس کم میاورد و به هکتور پناه میبرد. هکتور مجبور به کشتن منلاس میشود و آتش خشم سپاهیان او را بر می انگیزد.
دوست قدیمی آشیل، پاتروکلوس که با وجود سن کم با پوشیدن لباسهای او به افراد آماده باش میدهد و ناغافل به تروی حمله میکنند. هکتور که دل خوشی از آشیل ندارد به تصور او با پسر درگیر میشود و او را میکشد.ولی با برداشتن کلاه خود همه چیز آشکار میشود.
خبرکشته شدن پاتروکلوس به آشیل میرسد و او خشمگین به تنهائی به نزدیک دروازه رفته و هکتور را به مبارزه .میخواند.هکتور در نبرد تن به تن کشته می شود.وآشیل جنازه اش را به ارابه میبندد و با خود میبرد
شب پیریام برای بردن جنازه پسرش به نزد آشیل می آید و به پای او می افتد تا جنازه هکتور را پس بدهد. آشیل درمانده قبول میکند. برسیس ناگهان پدر را میبیند. آشیل به برسیس اجازه رفتن میدهد.اما او هر چند از کشته شدن هکتور ناراضی است، حاضر به رفتن نیست ولی از پدر شرم دارد و مجبور به رفتن میشود.
پس از روزها انتظار بالاخره نیروهای اسپارتا ناامید از نفوذ به قلعه، تصمیم به بازگشت میگیرند. اما ناگهان جرقه ای در ذهن اودیسه روشن میشود و پیشنهاد ساختن اسب چوبی را میدهد.
صبح فردا اهالی تروی، با منظره ای عجیب رو به رو میشوند. آگامنون با سربازانش رفته و یک اسب چوبی عظیم .برای آنها به یادگار گذاشته است. با شکوه فراوان اسب را به داخل میبرند.
شب سربازان داخل اسب چوبی از غفلت نگهبانان استفاده کرده و تروی را به آتش میکشند.
منظومه ایلیاد اینجا ناگهان تمام میشود، اما نویسنده دیگری بعد از هومر ماجرا را اینگونه ادامه میدهد.
آشیل که این چنین میبیند به تنهائی به دنبال برسیس میرود.
برسیس و آشیل همدیگر را می یابند ولی پاریس غافلگیرانه به پاشنه پای آشیل تیراندازی میکند.
التماس برسیس سودی ندارد و زندگی کوتاه این پهلوان مشهورپایان می پذیرد.
پاریس در جنگی که خود افروخته جانش را از دست می دهد.
سرانجام تروی سقوط میکند ولی کسی زنده نیست تا بر آن حکومت کند.
روئین تنان نه تنها مغلوب پهلوان دیگری نشدند که مقهور غرور پهلوانی خود شدند.
محور اساسی منظومه ایلیاد خشم آشیل و اهمیت سرنوشت در زندگی انسان است.در ایلیاد منظومهء هومر از داستان جنگ ده سالهء تروا ،خشم ویرانگر آشیل و اختلاف او با آگاممنون بر سر تصاحب برسیس به ترک سردار بزرگ از صحنهء نبرد می انجامد. یک نمونه دیگر از این بروز خشم رفتار ننگین آشیل با هکتور و نعش اوست. از اینرو آشیل در ادبیات یونان و روم و اروپای قرون‌وسطی نماد خشم بشمار میرفت.خشم آشیل در ایلیاد دارای آنچنان اهمیتی است که کتاب با موضوع آن آغاز میگردد: ای الهه، سرود خشم آشیل را بخوان!

منظومه " اُدیسه " ، سرگذشت زیرک ترین سردارجنگ تروا :
ادیسه، اودیسئوس (یا به تلفظ فرانسوی اولیس) فرزند لائرت و آنتیکله ، پادشاه شهر ایتاکا از جزایر دریای ایونیا(غرب یونان) بود.
ادیسه در ادبیات غرب یک قهرمان است. یک قهرمان شور انگیز برای مردم . پس از آشیل و پاتروکل بزرگترین و نام آور ترین قهرمان یونان است.
هلن دختر زئوس همسر منلاس همراه پاریس شاهزاده تروا از خانه گریخته و به کشور او رفته است..آگامنون،پادشاه جاه طلب یونان ، برای پس گرفتن هلن به تروا حمله میکنه.ادیسه نیز با وعده هایی خیال انگیز آشیل سردار همیشه فاتح یونان را همراه خود عازم تروی میکند.این جنگ سالها طول میکشه بدون اینکه به نتیجه ای برسه تا اینکه ادیسه پیشنهاد ساخت اسب چوبی رو میده. یونانیها داخل اسب پنهان میشن . ارتش یونان وانمود کرد که شکست خود را قبول کرده و اسب را به عنوان هدیه به مردم تروا پیشکش می‌کند. تروائیان متوجهٔ حیلهٔ خصم خود نشدند و اسب را وارد شهر کردند و به جشن و پای کوبی پرداختند. شب هنگام زمانی که تروائیان مست و مدهوش به خواب رفته بودند ادیسه به همراه یاران خود از اسب بیرون آمد و دروازه‌های شهر را گشود و ارتش یونان وارد شهر شد.
آن شب یونانیان بسیاری از مردم تروا را کشتند و شهر را غارت کردند اما اتفاقی که در آن شب زندگی ادیسه را دیگرگون کرد این بود که وی به تاراج معبد پوزوئیدون(نپتون رومی) پرداخت و مجسمهٔ او را شکست، کاهنه ی معبد، کاساندرا در اثر این کار ادیسه را نفرین کرد، و از خدایان خواست تا او را آواره کنند.

بعد از جنگ به دستور ادیسه دو روزه دوازده کشتی ساخته میشه تا یونانی ها به وطنشون برگردن، اما میون طوفان کشتی ها همدیگه رو گم میکنن. بعد از طوفان ادیسه و همراهانش به یه جزیره میرسن. زمان گشت و گذار به غاري میرن که توسط یکی از سیکلوپسها اسیر میشن. اونا غولهای یه چشم بزرگی بودن که از نزدیکی خدای زمین و بهشت بوجود اومدند و ظاهرا سه تا هم بیشتر نبودند.
سیکلوپس دوتا از یونانی ها رو میخوره و میخوابه. ادیسه و همراهاش درخت نوك تیزي روبر میدارن و چشم اون غول رو کور میکنن.
ادیسه و دوستانش به جزیره دیگه ای میرن، سیرس چند نفری رو که وارد جزیره میشن با جادو به خوک تبدیل میکنه.
ادیسه از مرکوری کمك میگیره و سیرس رو وادار میکنه مردان اونو به شکل اولشون برگردونه.

سیرس به ادیسه هشدار میده که در سفرش مواظب سیرن های خوش صدا (حوری های دریایی) باشه. چون هرکس جذب آواز اونا بشه میمیره. ادیسه گوش یاران خود را با موم پر کرد و خود را نیز به دکل کشتی بست تا بتوانند از حوری ها به سلامت بگذرند.ادیسه یک سال در این جزیره ماند و از او به گرمی پذیرایی کردند.
ادیسه همسر زیبایی به نام پنه لوپه داشت و پسری هم به نام تلماک .هنگامی که تلماک یک ساله بود ، ادیسه برای جنگ با تروا فراخوانده شد.
پنه لوپه دختر ایکاریوس بود.او خود یکی از موثر ترین شخصیتهای داستان بشمار می رود و رفتار او نمونه کامل فضیلت انسانی است.
پنه لوپه همسر با وفای ادیسه در غیبت اولیس خواستگاران زیادی داشت و به رسم بیوه زنان یونان باید همسری انتخاب می کرد.خواستگارانش دائما تلاش میکردن تا مجبورش کنن با اونها ازدواج کنه.آنها خانه او را به اشغال خود در آورده اند.
پنه لوپه بهانه می آورد که ادیسه همسر اوست ولی خواستگارها می گویند که ادیسه کشته شده است و باید ناچار با یکی از آنها ازدواج کند. اما پنه لوپه در قلب خود به بازگشتن ادیسه ایمان دارد. برای همین از خواستگارها فرصت می خواهد تا فرشی را بدوزد تا پس از آن به خواستگارها پاسخ دهد.
پنه لوپه روزها می بافد وهر شب فرش را می شکافد تا کار بافتن فرش پایان نپذیرد...
اما................
اولیس از پنه لوپه متوقع وفا است. اما خود وفا دار نبوده است . یکی از مهمترین و با ارزشترین غنایم جنگ در هر مکتب و سرزمینی زنان بودند. به اولیس هم بیوه یکی از سرشناسان تروا رسیده بود.
پنه لوپه نباید وفاداری را متوقع می بود؟ در همه آن سالهای زنده به گوری، بازوان چیره هیچ مردی را طلب نکرده بود؟
پنه لوپه هم می توانست و هم می خواست...
ادیسه اما مرد قهرمان قصه است.اوادیسه بود و قهرمان و شاید قهرمان بودنش به او این حق را میداد که اگرتقاضای بخشش کند توقع بخشیده شدن را داشته باشد. اما کم نبودند و نیستند سربازان دون پایه ادیسه که به مزیت مردیشان این تقاضا را دارند.
سرانجام رازپنه لوپه فاش شد...بنابراین گفت همسر کسی می شود که بتواند کمان ادیسه را خم کند.
ادیسه و همراهاش تو آخرین سفر دریاییشون، بعد از گذشتن از نشانه های هرکول که منظور همون شهر هرکولانئم هست ، بعد از ۵ ماه به نیمکره جنوبی و جزیره برزخ میرسن اما چون هدف اونا پالایش در برزخ نبود، طوفانی میاد و از رسیدن اونا به جزیره جلوگیری میکنه. تمام یارانش کشته میشن.

ادیسه جون سالم به در میبره و بعد نوزده روز مبارزه با انواع خطرات در یک جزیره دور افتاده، یه کشتی دیگه میسازه سرانجام ادیسه با کمک اتنه الهه ی(خدای) حکمت و شجاعت حامی جنگ و صلح و فرمان روای طوفان در یونان باستان ، از جنگ تروا بازگشت و در قالب یک چوپان به زندگی اش ادامه داد ..او با استفاده از تیر و کمان و مهارتش در این رشته، در لباس گدایان توانست در مسابقه خم کردن کمان شرط را ببرد.

ادیسه تک تک خواستگارهاروکه در این مدت اموالش را به سرقت برده بودند میکشه.ادیسه زمانی به میهن بازگشت که پسرش بیست و یک ساله بود.
در حالیکه تمامی قهرمانان داستان پس از مدتی به خانه و کاشانه خود باز می گردند ، ادیسه ۱۰ سال سرگردان است عبارت محوری داستان ادیسه که می گوید همه انسانها به خدایان نیازمند هستند ، ناظر به همین مسئله است. خدایان می خواهند به ادیسه بیاموزند که او علی رغم تمامی زیرکی خود نیازمند خدایان است.
محورهای اساسی داستان ادیسه را دو چیز تشکیل می دهد:
محوراول غرور ادیسه نسبت به دانش و توانایی خویش است. ادیسه در زبان یونانی به معنای زیرک است
محور دوم داستان ادیسه عشق پنه لوپه همسر ادیسه و انتظار او برای بازگشت همسرش است.
البته دانته در کتاب معروف کمدی الهی ،سرانجام این داستان را به گونه ای کاملا متفاوت نقل میکند.
ادیسه ماجراهاي زيادي داره که مفصلا در کتاب ایلیاد و ادیسه نوشته هومر شاعر یوناني شرح داده شده. داستان اُدیسه از کتاب ایلیاد شروع میشه: پاریس،فرزند پادشاه تروا،«هلن» شاهزاده زیبای یونانی رااز چنگ شوهر وی بدر برد خشم یونانیان رابرانگیخت و جنگ تروا به همین دلیل اتفاق افتاد.
اُدیسه، سرگذشت ماجراها و سفر دریایی را که (ادیسه-یکی از سران جنگ تراوا)، هنگام بازگشت از جنگ به سوی منزل و رسیدن به زنی به نام پنه لوپه ، با آنها روبرو گردید، بازگو می‌کند.این سفر بیش از بیست سال به درازا می انجامدو ماجراهای مختلف و خطیری برای وی و همراهانش پیش میاید.
دانته در کتاب معروف کمدی الهی میگوید: در ادیسه هومر همه چیز در باره ای الیسه عالی است. او یک قهرمان است. اما این قهرمان یک جا اشتباه می کند.چون ادیسه میگوید : می روم تا صفات انسان و دانش را کشف کنم . در واقع در خوانشی سطحی این نوع سخن هیچ مشکلی وجود ندارد بلکه این سخن قابل ستایش و افرین است اما از نگاه دانته او انچه را که ادعا می کند در اختیار ندارد. برای دانته این یک غرور کاذب است. ادعایی است که در حیطه ای توانایی ادیسه نیست. او یک قهرمان ناکام است که غرور کاذب قهرمانی به زمین اش می زند. بر علاوه او می رود تا حقیقت را در دریا و اب و کوه در یابد . او ازاین نکته اگاه نیست که خود بخشی از حقیقت است و حقیقت در همه جا پراگنده است. ادیسه قهرمانگرایی می کند. همین گناه بزرگ اش است. این کار را می کند که قهرمان باشد نه که دنبال حقیقت را گرفته باشد.
دانته در کتابش ادیسه را به جهنم می اندازد و ماجراي مرگ اونو نقل میکنه، که البته این داستان زائیده تخیل خود دانته هست. چون هومر هیچوقت ماجراي مرگ ادیسه رو ننوشت.

گردآوری و ویرایش : سانی July ۱۴, ۲۰۰۷ ،

صحایف رش و جلوهٔ یزیدیان همان صحائف گم شدهٔ ابراهیم خلیل الله مسلمین هستند

این جانب که قبلاً با توجه به اینکه **ابراهیم ادهم**(پدر امتهای فراوان بور) را با **گائوماته زرتشت/گوتمه بودا** مطابق یافته بودم، بدین نتیجه رسیده بودم که منظور از صحائف ابراهیم همان کتب اوستایی و بودایی منسوب به زرتشت و بودا است. حال که مرکز اساطیر ادیان را بابل باستان در می یابم، متوجه شدم که **ابراهیم اصلی** تورات و قرآن در مقام خدایگانی مطابق همان ایزد مهر آریائیان و خدای بابلی مشهور **انکی/ائا**(خدای فریب کار ودانای مارشکل زمین و آبهای ژرف) است. اثبات این امر با توجه به معانی لفظی مقدسین و مقدسات یزیدیان بسیار ساده است.

۱-نام شیخ **عدی** که معبد- مقبره اش در دره ای در کنار چشمهٔ مقدس (کانی سپی) واقع است و یزیدیان آیین خود را به وی منتسب می نمایند- در زبان عربی به صورت **عدّی** به معنی ایزد چشمه زاران و آبهای ژرف است. می دانیم که ایزد مهر ایزد ایجاد کننده چشمه صخره ای به شمار می آمده است. مطابق کتاب ملل و نحل شهرستانی وی منتسب به **انیسه** یعنی مونس، خلیل یعنی لقب **میثره** (مهر، ایزد زاده چشمه صخره ای) است.

۲-نام توراتی **یسّا** (قربانی کننده) که اسم پدر **داود**(عزیز، لقب **مردوک/مهر** خدای بابلیها) به شمار رفته است، به جای نام **اِئا**، خدای بابلی زمین و دریاها و چشمه هاست؛ ولی بعید به نظر می رسد که خود نام **یزیدیان (یعنی پرستندگان ایزد مهر)** هم از ریشهٔ همین نام سامی ائای بابلیان سومری بوده باشد. گرچه به سبب اینکه ائا/انکی خدای زمین هم بوده است سامیان وی را بیشتر تحت نام **ابراهیم**(پدر امتهای فراوان) و **نوح** (منجی) می شناخته اند. نام **یزید** را که با **ایزد** فارسی مقابله میشود همچنین می توان از ریشهٔ عربی **ازدا** یعنی کار نیکو گرفت چه در واقع **انکی/ائا/ابراهیم خلیل** مطابق همان **اهورامزادا** یعنی ایزد خیر و نیکی ایرانیان است . در مقابل نام مخاصم وی **الید بابا** به معنی مخاصم پدر در جایگه اهریمن می باشد. یزیدیان **زرتشت** را تحت نام **بایزید بسطامی** ملقب به **طاووس اولیا** نموده اند. اگر نام **یزید** را تصحیفی از ریشه کلمهٔ عربی **عضد** بگیریم در این صورت آن به معنی **یاور** و **مددکار** و **منجی** خواهد بود که لقب معروف **میثره** بوده است. احتمال تصحیف **یزید** از کلمهٔ فارسی **بایزید** (مصاحب خدا) هم زیاد است چه این نام مترادف با **خلیل الله** یعنی لقب مشترک **ائا/انکی** و **زرتشت** (بایزید بسطامی صوفیان) است که همپرسه با اهورامزدا/انکی به شمار رفته است. جالب است که در کتاب ملل و نحل شهرستانی دین یزیدیان به **یزید انیسه** (=خلیل الله) منسوب است.جنبه اساطیری خدایگانی زرتشت متعلق به خدای قومی وی یعنی ایزد خورشید **میثره/مهر** است.

۳- مصحف **رش** به زبانهای سامی به معنی **کتاب ایزد چشمه زاران(مهر یا ناهید/طاوس)** است یعنی کتاب میثره/مهر یا کتاب ائا/ انکی خدای بابلی معروف زمین و آبهای ژرف است. نام صحیفهٔ دوم ایشان یعنی **جلوه** را -که در آن از تعالیم ملک **طاووس** (پرندهٔ خورشیدی برهما یعنی خالق دانا یعنی مهر ایزد خورشید) سخن رفته است-می توان از ریشهٔ کلمهٔ عربی **جُلّ** یعنی **والامقام**(مناف) گرفت که لقبی بر **ائا/انکی**(مناف اعراب) بوده یا **جلا** (درخشندگی) که مناسب ایزد **خورشید مهر** است.

٤- در نزد یزیدیان نامهای پسران **نوح**(شیخ عدی خداگونه) **مالک السلام** و **میران** یاد شده اند که به وضوح یادآور نام **نینورتا/سلم/سلیمان/سلمان/سام/اسماعیل** و **مردوک/مهر** می باشند.

٥- **یزیدیان** را **شیطان پرستان** نیز می نامند این از اینجاست که **ائای مارشکل** که در تورات آدم(آداپای بابلیها) و زنش حوا را فریب می دهد مطابق همان **شیطان**(فان یونانیان) است.

٦- در باورهای یزیدیان از فرشتگانی به نامهای ملک **طاووس** (ملک آراسته) و ملک **مقرب** و ایزد شمس(خورشید) یاد میشود که به ترتیب مطابق با **ائا**، و **ایسیمود/ایسی مو**(اسماعیل) وزیر ائا و **مهر**، ایزد خورشید آریائیان هندوایرانی و میتانی(**مردوک** بابلیان) بوده است. در رابطه با مطابقت **طاووس** ملک با **ائا** (ایزد مارشکل نیرنگ = شیطان شیطان پرستان) گفتنی است که این پرندهٔ بسیار زیبا پرندهٔ ایزدان یونانی و هندو یی **فان** (شیطان)و **برهما** (خالق دانا) به شمار میرفته است.جالب است که در اوستا **آراستی** (آراسته) در مقام برادر سپیتمه جمشید/تموز پسر یا برادر **ائا** یاد شده است.

۷- در نزد فرق مختلف یزیدیان جشن **عین الجم** (خدای خورشیدی چشمه ها=میثره) رایج است و **ابراهیم خلیل الله** (انکی/ائایی که دوست صمیمی **انلیل**، خدای بزرگ است) محبوبترین پیغمبران است. با این تذکر که کلمهٔ **یّم** (علل القاعده **جم**) در زبان عربی به معانی جالب **دریا، مار، کبوتر چاهی** و **کبوتر صحرایی** است و **خدای مار شکل زمین و دریاها** یعنی **ائا/انکی** در نقش توراتیش **نوح** (**آتراهاسیس** بابلیها به معنی بسیار خردمند) از کشتی نجاتش **کبوتری** را به نشانهٔ رهایی از طوفان و سیلاب بزرگ (طوفان زمستانی یمهٔ اوستا) به آسمان به پرواز در می آورد.

در اینجا مقالهٔ زیر را برای آشنایی با یزیدیان قید می نمائیم:

یزیدیان کیستند؟ مهرداد فرهمند، بی بی سی(خبرنامهٔ گویا)

چهارشنبه برای یزیدیان روز مقدس هفته است و در همین روز در شهر کوچک قحطانیه در شمال غرب عراق، امدادگران اجساد یزیدیان را از زیرآوار بیرون می کشیدند، یزیدیانی که قربانی یکی از مرگبارترین حملات انتحاری در عراق شده اند، حمله ای که به گفته مقامات عراقی و آمریکایی، رد پای القاعده در آن دیده می شود و هدف از آن، یزیدیان جز سوزاندن فرقه های بیشتری در آتش جنگ فرقه ای عراق است.

در عراق در ترکیه، ایران، سوریه و قفقاز زندگی می کنند و اگرچه آماری رسمی و مشخص در مورد آنان در دست نیست اما شمار آنان در مجموع این کشورها تا پانصد هزار نفر برآورد می شود که حدود دویست هزار نفر از آنان در عراق زندگی می کند.
یزیدیان، قرنها در این سکونتگاهها در روستاهای دورافتاده و در انزوا زیسته اند و همسایگان مسلمان و مسیحی شان آنان را با نام "شیطان پرست" می شناسند، عنوانی که یزیدیان برای خود نمی پسندند.
اما شاید همین نگاه به یزیدیان، آنان را آماج حمله مسلمانان تندرویی کرده باشد که ریختن خون "کفار" را مباح می دانند، آن هم کفاری که شیطان، دشمن اصلی بشریت را می پرستند.
از دید مورخان ادیان، شیطان پرستی برچسبی است که پیروان ادیان جدیدتر به کسانی که همچنان به ادیان قدیمی تر باور داشتند می زدند و خدایان آنان را شیطان و منشأ شر خطاب می کردند، همان گونه که مسیحیان اروپا در مورد اروپاییانی که به باورهای پیشین خود باقی مانده بودند چنین کردند.
اما در باور یزیدی، شیطان دشمن اصلی بشریت نیست، بلکه مقربترین فرشته خداوند و نخستین آفریده اوست و ملک طاووس نام دارد؛ فرشته ای که خداوند تنها با این انگیزه به او فرمان داد به آدم سجده کند که او را بسنجد و هنگامی که او از سجده کردن سر باز زد، بر تقربش به درگاه الهی افزوده شد و خداوند اداره جهان را به وی سپرد.
یزیدیان بر این باورند که قدمت کیش آنان به زمان پیدایش بشر باز می گردد و یزیدیان از نسل آدمند و نه از نسل حوا؛ در حالی که در باور ادیان ابراهیمی، ابنای بشر حاصل ازدواج آدم و حوا هستند، یزیدیان خود را حاصل پسری می دانند که از بذری که آدم کشت پدید آمد و سپس با حوریه ای وصلت کرد.
بدین ترتیب، یزیدیان خود را تافته ای جدابافته می دانند که نباید با دیگر اقوام وصلت کنند و دیگر ابنای بشر را به کیش خود بپذیرند.
چند ماه پیش که دختری یزیدی با پسر مسلمانی از خانه گریخت خویشاوندانش او را گرفتند و سنگسار کردند. چند روز بعد، شماری از یزیدیان به دست افراد مسلح تیرباران شدند.
با تمام این جدایی پیشگی، یزیدیان از تبار دیگر کردهایی اند که در جوارشان زندگی می کنند و زبانی متفاوت با آنان که گویش کرمانجی (کردی شمالی) است ندارند.
با وجود آنکه در باور یزیدی، دین آنان پیشینه ای به قدمت تاریخ بشر دارد اما مورخان، کیش یزیدی را در شمار دیگر فرقی طبقه بندی می کنند که پس از اسلام، به نیت احیای سنتهای پیشینیان و با انگیزه حفظ و بازیافت هویت تاریخی در نقاط مختلف خاورمیانه زاییده شدند و رشد کردند، هرچند بنیانگذارانشان صوفیان مسلمان بودند.
علویان، کاکه ای ها (اهل حق) و شیدلیها که همگی در مناطق کردنشین ایران، عراق، ترکیه و سوریه و نواحی همجوارشان زندگی می کنند، از این دسته مذاهب به شمار می روند و همگی این وجه مشترک را دارند که از سویی آداب نیایش جمعی شان همچون نذر و نیاز و قربان به یکدیگر شباهت دارد و با صوفیان مسلمان مشترک است و دیگر اینکه گرچه پیروانی از میان ترکان و اعراب هم یافته اند، مرکز عمده نشو و نمایشان کردستان بوده و فرهنگ و زبان کردی رکن مهمی از آیین آنان را تشکیل می دهد.
باور بر این است که نام کیش یزیدی ریشه در واژه فارسی ایزد دارد. عناصری همچون ستایش خورشید و آتش در این آیین نشانه هایی از باورهای باستانی ایرانیان، مهرپرستی و دین زرتشت دارد.
اعتقاد به تناسخ و سیر تکاملی روح از طریق زایشهای پی در پی و دمیده شدن در کالبدهای پیاپی یزیدیان را با مسالک شرقی پیوند می دهد.
از سوی دیگر، یزیدیان همچون مسلمانان روزانه پنج بار به شیوه خود نماز می گزارند، اما قبله شان در چهار بار از این نمازهای پنجگانه، خورشید است و در نیمروز، مقبره شیخ عدی بن مسافر، صوفی عرب قرن ششم هجری که به باور مورخان، بنیانگذار کیش یزیدی است.
مقبره شیخ عدی در روستای لالش در ۳٦ کیلومتری موصل در شمال عراق، قبله گاه یزیدیان است و هر یزیدی در صورت توانایی باید در طول عمرش دست کم یک بار به زیارت این آرامگاه برود.
موسم این "حج"، تابستان است، در کنار قبله گاه یزیدیان، چشمه گاه مقدسی قرار دارد که زمزم خوانده می شود، کوهی مقدس است که نامش را عرفات نام نهاده اند، پلی نیز هست به نام پل صراط، در موسم زیارت گاوی را هم قربانی می کنند. یزیدیان همچون صوفیان در مراسم خود به ذکر و سماع می پردازند و پیروان این کیش به طبقات پیر و شیخ و مرید تقسیم می شوند. نزدیکترینها به یزیدیان، چه در باور و اساطیر، همچون اعتقاد به ملائک هفتگانه و تناسخ و سنتها و آیینها، طایفه یارسانند که در عراق کاکه ای و در ایران اهل حق نامیده می شوند که بسیاری از ایرانیان آنان را با عنوان "علی اللهی" می شناسند، نامی که همچون "شیطان پرست" برای یزیدیان، مورد پسند آنان نیست.
پاره ای از پیروان اهل حق نیز در مورد شیطان نگرشی همچون یزیدیان دارند، یزیدیان نیز به اهل حق احساس نزدیکی می کنند و آنان را در جمع خود شرکت می دهند اما با آنان وصلت نمی کنند.
اکثریت اهل حق را نیز همچون یزیدیان، کردها تشکیل می دهند، اما در ایران و عراق و قفقاز، این آیین در میان ترکان نیز پیرو دارد.

تحقیقی در باب معانی لفظی نامهای قرآن و ارتباط لغوی آنها با اوستا و تورات

لّب سخن دکتر محمد خزائلی و منابع وی در فرهنگ اعلام قرآن در باب معنی لفظی اصلی قرآن این است که "پیش از نزول **قرآن** هم عنوان **قرآن** سابقه داشته و مخصوصاً آیهٔ ٦٢ از سورهٔ یونس " و ما تتلو من قرآن"(هیچ قسمتی از قرآن را تلاوت نمی کنید) بهترین مؤید است (لابد منظور کتاب مدون **تورات** بوده، نه قرآن در حال پدید آمدن و حادث شدن). یهودیان قسمتی از تورات را به نام **قرائت** می نامیده اند و سریانیها نیز قسمتهایی از انجیل را نام **قیریانه** که همریشه با قرائت است، می داده اند." از این گفته مستفاد میشود که نام عربی **قرآن** در رابطه و قیاس با خود نام **تورات** و از ترجمهٔ لفظی آن پدید آمده است. به احتمال زیاد از **قیریانه** سریانیها (به معنی لفظی **محل ملاقات**) که خزائلی بدان اشاره می نماید **نه** همان فصل انجیلی **قرنتیان**(نامه های اول و دوم پولس به قرنتیان) بلکه محل اساطیری معروف یهود و مسیحیان منظور بوده است که مکان **خطابهٔ کوهستان معروف عیسی مسیح،** کوه **صیون**(کوه موعظه یا کوه ایزد ماه)، **هارمجدون** (کوه خطابه یا میوه) و **قرقیسیا** (کوه محل ملاقات زائرین) نام گرفته است. در نزد ایرانیان کلمه **نبی** به قرآن اطلاق شده است که به معنی کتاب و نوشته یعنی یکی از اسامی شناخته شده قرآن می باشد. احتمال ریشه ایرانی خود **قرآن** از کلمهٔ **اوستایی** و پارسی **گائو-رئو-ان**(سرودهای با شکوه نیایش) یعنی مترادف **اوستا** (در هیئت افد-ستا) هم بسیارمنطقی به نظر میرسد، **موزون** بودن آیات قرآن نیز این نظر را تقویت می نماید. **کلام موزون معجزه آسای خدایگانی** قرآن نیز در واقع اشاره به همین معنی است. در این باب جالب است که نام خود طبقهٔ روحانی آریایی **مغ** (ماگئو) مترادف با **گائوماته** و **گئوتمه** به معنی **دانای اشعار و سرودهای دینی** است. در واقع محمد هم نه یک **فیلسوف** والا بلکه شاعری حنفایی سیاس و مکار بوده و مخالفین عقیدتی باهوش خود را با کفر و ارتداد و تهدید از میدان به در می برده است. از اینجاست که خدای خود را هم در قرآن مکار خوانده است و قرآن موزون پر از کلام پر تناقض است که در شرایط مختلف به مناسبتهای مختلف آورده شده و کلام خدایگانیشان محسوب گردیده است. نتیجهٔ طبیعی این انقلاب اسلامی که اساس بر تسلیم در مقابل اوامر موهوم الله موهوم (خدای پدرش عبدالله) و نماینده اش(محمد/احمد) و تعطیل افکار فلسفی و باورهای غیر اسلامی است، مسلط کردن سیستم اجتماعی برده داری دو لایه فکری و اقتصادی بر سیستم قبیله ای دیرین عربستان بوده است. محمد خود را در قرآن به زیرکی (که شاید باوری هم بدان داشته) همان موعود امم سامی **احمد** (ستوده خدا = **استوت ارته** =ستوده پاک زرتشتیها) معرفی نموده است. چون مطابق اعتقادات زرتشتیان ظهور **سئوشیانت استوت ارته** برای برقراری **صلح** و **آرامش** کامل در جهان به شمار میرفته است؛ لذا می توان تصور نمود محمد نام دین **اسلام** را از نام آیین منسوب به **استوت ارتهٔ موعود** بر گرفته است. گرچه محیط عربستان بیشتر تحت تسلط فرهنگ بابلی و یهودی بوده است، معهذا همین نام ایرانی **گائورانی** به طور اساسی در پدید آمدن و به رسمیت افتادن نام قرآن نقش داشته است. چون کُردان جنوبی در دامنه های زاگروس **سرودهای دینی و حماسی** کهن خود را **گورانی** و تیرهٔ قومی و فرهنگی بزرگی از خودشان را که علی اللهی (در اساس **آلوو** اللهی) هستند، **گوران** می نامند که خود این نامها با کلمه **گبر(گوور** ترک زبانان یعنی زرتشتیان) مطابقت می نماید. نام **گوران** را در مجموع می توان به سه معنی **انجمنی** (=مغ)، **آتش پرست** (گائور) و **ساحر** است و به روحانیون آریایی سئورومتی و میتانی اطلاق میشده است. جالب است که در آذربایجان کهن صنف خوانندگان سرودهای حماسی و دینی را **گوسان**(گائو- زان) یعنی دانای سرودهای دینی و حماسی می نامیده اند که از همان ریشه **گائو** (یعنی سرود دینی) گرفته شده است. می دانیم ایرانیان باستان وزیر اعظم و سخنگوی دولت را **گائوبریا**(گائوبروه) می نامیده اند که از همین ریشه بوده و لابد با نام **جبرئیل** (مرد پیام نیرومند خدا) که در قرآن به صورت واسطهٔ خدا و محمد به شمار آمده است، مربوط گردیده است. در این رابطه باید افزود نام اوستایی **نسک** (کتاب، به زبانهای سامی کهن یعنی آیات) نیز اصلی بابلی داشته و به معنی قانون و روش (نسق) بوده و هم معنی تورات است. نام **جبرئیل** (نیرومند خدا= **نریوسنگ** اوستایی) به عنوان فرشته پیام آور در تورات همچنین به صورت آشوری و عبری **نیسروچ**(محافظ نیرومند آیه های آسمانی)/**عزازیل** (نیرومند خدا، عزیز خدا) آمده است. این نامها نشانگر **مردوک** خدای ملی بابلیها که در روایات بین النهرینی دوره انحطاط تمدن بابل بدین اشکال ظاهر شده است. نام بابلی کهن **نوسکو** (شمع و چراغ شب یا دارای آیات نورانی، **اسرافیل)** به عنوان وزیر **انلیل**(الله) نشانگر **ایشوم/هندورسانگا** (ایزد منجی دارای گرز بزرگ= **سروش** سرور روشنایی وپیغام ایزدی ایرانیان) است. فرشتهٔ مقرب توراتی/قرآنی دیگر **میکائیل**(کامل خدا) مطابق با **ایسی مو**(اسماعیل/نینورتا= کامل/نبو) وزیر انکی/ائا (خدای زمین و آبها) است. حتی به نظر میرسد نام **عزرائیل** (نصرت خدا و یاور خدا یا معروف خدا=اسماعیل/نبو) به وی مربوط باشد چه این ایزد در هیئت **نین گیرسو** از ایزدان جهان زیرین به شمار رفته و یهود نام میکائیل را به **سمائیل**(اسماعیل) نسبت داده اند. این سه فرشتهٔ مقرب انلیل/ الله(اساساً خدایان معروف بابلی) یعنی میکائیل/عزرائیل، اسرافیل و جبرئیل در قرآن همچنین تحت نامهای **اسماعیل**(ایسی مو، نبو، نینورتا)، **الیشع** (=منجی، ایشوم، هندورسانگا، عیسو) و **ذوالکفل** (=صاحب قدرت، مردوک) در کنار هم در ردیف اخیار معروف جهان یاد شده و با پادشاهان معروف و آخر ماد یعنی **فرائورت/سیاوش، کی آخسارو**(هوخشتره، کی خسرو) و **آستیاگ** (اژی دهاک مادی، نیای مادری سپیتاک زرتشت) مطابقت یافته اند. بنابراین در مجموع نتیجه میگیریم که خود نام قرآن نیز بی شک در رابطه با موضوعات رستاخیز و پیام آور بزرگ از جنوب ماد و بین النهرین به شبه جزیره رسیده است. ناگفته نماند جزء **گائو** همچنین در القاب ایرانی و هندی **سپیتاک زرتشت (بردیه/ایرج)** یعنی **گائوماته** (دانای سرودهای دینی) و

گوتمه (محافظ سرودهای دینی) دیده میشود. سپیتاک زرتشت/گائوماته در هند تحت اسامی **گوتمه بودا، گوتمه شوارا، گوتمه مهاویرا** و **گوتمه** (از سرایندگان وداها) شناخته شده که هر یک از اینها به صورت شخصیتهای تاریخی جداگانه ای در آمده اند. هرودوت نام گائوماته/سمردیس را جایی به صورت **پاتی زیت** آورده که دقیقاً مترادف **گوتمه**ٌ هندوان است. چیزی که شک و شبهه در این باب باقی نمی گذارد همانا مشترک بودن معنی نامهای اوستای اصلی یعنی **اوستا** (افد-ستا) و **گاثاها** (گائو-سها) یعنی **سرودهای دینی با شکوه** با معنی مادی-فارسی **قرآن** (گائو-رئو- آن) می باشد. در این صورت این نام ایرانی بیشتر توسط قبیلهٔ بزرگ **عرب زرتشتی بنی تمیم** در فرهنگ عربستان منتشر و معروف شده است. آیهٔ ۱۰۳سورهٔ نحل قرآن که در آن از شایعهٔ **تعلیم قرآن** توسط فرد **عجمی** (ایرانی) به محمد خبر میدهد، وزینترین سند در این باب است. فرقه های گوران جشن آیینی بزرگ خود را به **جم** (الجم، عجم) می نامند که نام **خدا-پادشاه موبد** اساطیری کهن و معروف ایرانیان است. نام **سلمان فارسی** اساطیری هم که تلاش شده است در این رابطه فردی تاریخی معرفی گردد در اساس متعلق به خدایی است که در تورات نیز به صورت **سلیمان** در سلک پادشاهان یهود در آمده است. وی که نامش را به دین **اسلام** هم داده است تحت نامهای مختلف از جمله **نینورتا**(خدای کامل و **سالم**)، نین گیرسو، نبو،یغوث، ایسی مو و **اسماعیل** به عنوان خدای قبیله ای عرب، خدای جنگ و اسبان(فرس- ان) و چاه و کانال و کشاورزی خدای بزرگی در نزد امم سامی کهن بوده است. نامهای **سلمان فارسی** (حاکم مدائن، منظور حاکم بابل) و **سلیمان** از نظر تاریخی بعدها به کورش سوم (فریدون) اطلاق میشده است. اختصاص نام **مادر سلیمان** (در واقع مزار سلیمان) به مقبرهٔ کورش در پاسارگاد(مشهد مرغاب) گواه زنده در این باب است. به هر حال اصلاً اعراب یهودی ثروتمند مدینه و حبشه بعد از افول فرهنگ بابلی سکاندار فرهنگ دینی عربستان بوده اند، گرچه خود یهودیان و تورات شدیداً از فرهنگ و سنن بابلیان عهد باستان تأثیر پذیرفته بودند. بررسی دقیق چهار نام معروف قرآن یعنی **قرآن، فرقان، کتاب** و **ذکر** در رابطه با هم معانی و ابعاد معانی آن را به روشنی به تصویر میکشد: یکی از معانی مسلم قرآن که غالباً پذیرفته شده است ریشهٔ آن از فعل **قرأ** و **قرائت** می باشد نامهای سوم و چهارم قرآن یعنی **کتاب** و **ذکر** به وضوح اشاره به همین معنی داشته و مؤید آن هستند. اما در رابطه با وجه مشترک معانی نامهای اول و دوم **قرآن** و **فرقان** یک مفهوم مستتری وجود دارد که محققان قرآن از قدیم الایام از وجود آن بی اطلاع مانده اند: کلمهٔ **تورات** در نزد امم سامی بیش از آن که به معنی عبری آن **قوانین و دستورهای دینی**(طورات در زبان عرب) گرفته شود، مفهوم **کتاب و آیه های بزرگ کوهستان** (تور-آت) را می داده است. مسلم به نظر میرسد با توجه به همین معنی تورات است که در **انجیل متّا** تعالیم معروف منسوب به عیسی مسیح تحت نام **خطابه/موعظهٔ کوهستان** ذکر شده است. در رابطه جزء **ات** نام "تور- آت"(در معنی عربی آیه های کوهستان) باید افزود خزائلی در بارهٔ ریشهٔ کلمهٔ **آیه** می آورد: " لفظ **آیه** اصلاً عبری است و اصل عبری آن **آته** به معنی نشان و تشخیص و به معنی معجزه است و در قرآن مجید هم آیه در این دو معنی استعمال شده و هم بر مجموعهٔ کلمات میان دو فاصله اطلاق گردیده است. ضمناً در کتاب اوستا بیشتر آیات با کلمهٔ **آات** = ایدون، ایضاً شروع میشود." اساساً اعراب از قدیم **تورات** موضوعات مربوط به ده فرمان موسی به شمار می آوردند که در **تورسینا** (در اصل یعنی کوه ایزد ماه) بر موسی نازل شده بوده است. بنابراین قرآن اساساً به قیاس با نام **تورات** در زبان عرب از ریشه اسم عام عربی **قرن** (در معنی قله و کوه= تور) گرفته میشده است. قرآن شناسان غالباً مصدر قرَن را در رابطه با قرآن نه اسم عام عربی بلکه فعل عربی **قرَن**(نزدیک شدن) دانسته اند. در این باب اصل را می توان بر کلمه سومری **کور** قرار داد که به معنی **کوه بلند و آسمان** است. در این رابطه با توجه به پسوند علامت جمع یا نسبت "ان" باز هم رد پای فرهنگ ایران باستان با کلمات اوستایی **گَئیر** (کوهستان) و **گرُ** (سرود) به میان کشیده میشود. دلایل تکمیلی در رابطه با وجود این معنی قرآن و چنین بر داشتی از آن خود نام دوم قرآن یعنی **فرقان** (به لفظ سریانی یعنی تشخیص میان حق و باطل) است که به همان سیاق پدید آمدن نام **قرآن** از ریشهٔ **قرن** از بُن اسم عام عربی **فرق** (قلّه و رأس= تور) اخذ گردیده است. جالب است که روایات ایرانی عهد اعراب نیز کتاب اوستا را نازل شده بر زرتشت بر فراز کوه **سبلان**(**هوکر** اوستا، **احقاف** قرآن) خاطر نشان میکنند. به عبارتی این نام قرآن نیز هر دو معنی دوبعدی مشترک **تورات** و **قرآن** در زبان عربی را متضمن است. چون پیشتر **تورات** منسوب به **موسی**(تورات اصلی اعراب) را هم **فرقان** می نامیده اند، بر این پایه نامهای قرآن و فرقان به عنوان نام عربی مشترک **تورات** و **اوستا** در محیط عربستان شناخته شده بوده است و محمد نیز همین نامها را برای مجموعه تعالیم خود برگزیده است. در رابطه با اسلام به عنوان دین **حنیف کامل** = **اسلام** و **دین ابراهیم** (زرتشتی ایرانی/ ائایی بابلی) گفتنی است دکتر محمد خزائلی در فرهنگ اعلام قرآن دو ریشه سامی و ایرانی **حنیف** را به ترتیب "بی اعتقاد به آیین بت پرستی" و "هونوی (وعدهٔ خوب= انجیل)" آورده است معهذا در مورد اخیر معنی **بهدین** آن (درترکیب هو=خوب و نوی= کتاب دینی) مناسبتر می افتد چه نام ایرانی خو قرآن نیز **نوی** (نپی) است. موضوع رفتن محمد به غار **کوه حرا** برای ارتباط با **الله** و کسب **قرآن** و مقام **نبوت** تأیید دیگری برهمین معنی است. محمد در آغاز خود را در زمره و سلک پیغمبران منسوب به یهود می دید و از اینجا بود که قبلهٔ نماز خود را سمت بیت المقدس اختیار کرده بود؛ ولی چون نتوانست قبایل عرب یهودی نسبتاً ثروتمند و ذاتاً از نظر دینی **نژاد پرست** مدینه را به پیامبری و رسالت خویش قانع نماید از در ستیز با ایشان در آمد، خصوصا بعد از حماسهٔ جنگ خندق که برای کسب مال و منال برای طرفداران فقیر خویش به قتل و غارت و اسارت شقاوتمندانه **سه قبیلهٔ بزرگ یهودی مدینه** پرداخت و چنانکه در تاریخ طبری به تفصیل نقل گردیده در مورد **بنی قریظه** شقاوت را از حد گذراند(صورت وسیعتری دگرگونه ای از این واقعه هم بعد از ناکامی در ادامهٔ جنگ تحمیلی و صلح

جام زهرنوشان در ایران در رابطه با چپگرایان زندانی پدید آمد). ایشان ابتدا از محمد در مقابل بت پرستان حمایت نمودند ولی چون جواب سؤالات دینی شان از وی را که مشکل امّی بودن و ادعای پیامبری را یکجا با خود داشت کاملاً درست نمی دیدند دین و رسالت وی را نپذیرفتند و طبیعتاً در مواردی به مقابله و مجادله با تعلیمات وی بر آمدند و متهم شدند که در جنگ خندق در مقابل تهاجم بت پرستان مکه به مسلمانان مدینه که منجر به باز پس راندن مّکیها توسط مسلمین شد، بر خلاف قرارداد دوستی و اتحادشان با محمد و مسلمین بی طرفی اختیار ننموده و حتی به گونه ای با مهاجمان مکه همکاری کرده اند و بهانهً همین امر سبب و دستاویز سر نوشت دردناکشان گردید. مطابق روایات مسلمین حدود ۷۰۰ نفر اسیر بنی قریظه را که بعد از حدود ۲۰روز محاصره گشتن در محله هایشان ، مسالمت آمیز تسلیم شده بودند، توسط **علی بن ابی طالب** و زبیر بن عوام به داوری رئیس قبیله، سعد بن معاذ زخمی مشرف به مرگ که توسط محمد برگزیده شده بود، سر بریده شدند و ریحانه زن زیبای کعب رئیس قبیله بنی قریظه به حرمسرای محمد برده شد. محمد در پی آمد یکسره کردن کار این اعراب یهودی مدینه و حوالی آن با بازگشت به اصل خویش با اختیار قبلهً کعبهً نیاکانش به جای بیت المقدس یهود، اسلام را تبدیل به دین ملی اعراب نمود. در مورد انگیزهً خارجی ادعای نبوت و خاتمیت وی گفتنی است، چنانکه خود محمد در قرآن اشاره میکند در محیط عربستان باور **یهودی/بابلی/مانوی/زرتشتی** ظهور منجی موعودی به نامهای **احمد** (از همان ریشهً نام **محّمد و حیمدا، استوت ارتهً زرتشتیان یعنی ستوده شدهً دین پناه**) از قرون قبل به طور گسترده شایع بوده است. چنانکه می دانیم در نزد شیعیان حتی این **منجی موعود** در شکل نیمه اسلامی- نیمه زرتشتی خیالیش **مهدی موعود** از عهد محمد هم گذشته و دوباره به قوت سر درآورده است و در روزگار پیشرفت سریع و بلاوقفهً علم و صنعت جهانیان، آن موضوع داغ بحث و فحص چرخانندگان به حقنه منتخب عرصه سیاست و فرهنگ ایران شده است. به نوعی شیعه اثنی عشری به عوض همگرایی با اهل سنت همراه قافله تمدن (غیر وهابی) به غُلات شیعه گرایش پیدا کرده است (اگر ایشان در مورد یکی از این خاندان غلو کرده اند، شیعه حاکم بر ایران غلو را در این باب از ١٤ تن به اصطلاح معصومین نیز گذرانده است). بنابراین در کلّ به عبارتی نظر به ریشه ها پایه گذار نا خود آگاه اسلام اعم از اسلام رسمی سنی و اسلام معاندان شیعه، **عبدالمطلب-** در مقام بالاترین مقام روحانی عربستان یعنی کلیددار کعبه- بوده که پسر جوانمرگش را **عبدالله** و نوادهً امّی متفکرش را **محّمد** نامگذاری نموده است.

در باب معانی لفظی اسامی قرآن نظریات محققان و علمای دین و سنت را از مقالهً معتبر زیر به عینه ذکر میکنیم:

چهار نام از نامهاي قرآن

علی اصغر آخوندی، کارشناس ارشد علوم قرآنی

هر كدام از كتابهاي آسماني براي خود نام خاصي داشته اند، قرآن نيز كه مجموعه آياتي است كه ازطريق وحي به جان و دل پيامبر گرامي اسلام نازل شده، داراي نام و يا نام‌هايي است كه در خود قرآن آمده است.

در باره اينكه در زمان خود رسول خدا(ص) از اين‌مجموعه وحي‌الهي به چه نام مشخصي ياد مي‌شده نيز، سخن قطعي و روشني در دست نيست. اما تكرار كلمه قرآن در جاي جاي مجموعه وحي اين گمان را تقويت مي‌كند كه اين مجموعه به همان نام قرآن خوانده مي‌شد. همچنين در رواياتي كه از پيامبر(ص) وائمه(ع) درباره فضل قرآن نقل شده نام«قرآن»، «مصحف» و «كتاب‌الله» تكرار شده‌است.

به هر حال براي قرآن اين كتاب آسماني مسلمانان، نامهاي گوناگوني در خود قرآن اطلاق شده است كه هر كدام بيانگر بعد خاصي از قرآن و داراي بار ويژه‌اي است.

شيخ طوسي در مقدمه تفسير تبيان به‌چهار نام معروف و مشهور قرآن اشاره مي‌كند. (۱)

شيخ در مورد اسامي قرآن چنين مي‌نويسد: خداوند تعالي قرآن را با چهار اسم نامبرده است:

۱ـ قرآن: آن را در آياتي قرآن ناميده است: «انا جعلناه قرآناً عربياً»،(۲)«شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن» و...(۳)

۲ـ فرقان: آنرا در آيه‌اي فرقان ناميده است: «تبارك الذي انزل الفرقان‌علي‌عبده ليكون‌للعالمين نذيراً».(٤)

۳ـ كتاب: در آيه‌اي كتاب نيز ناميده شده است: «الحمد لله الذي انزل‌علي‌عبده الكتاب و لم يجعل له‌عوجاً قيماً».(٥)

٤ـ ذكر: در آيه‌اي به ذكر نيز نامبردار گشته است: «انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون».(٦)

۱ـ قرآن

واژه قرآن‌بار در قرآن به كار رفته است و جز چهار بار آن بقيه بر كتاب آسماني مسلمانان اطلاق شده است. چهار موردي كه براي‌غير كتاب بكار رفته دو بار در سوره اسراء آيه ۸۷ و سوره قيامت آيات و ۱۸ است.(۷)

واژه قرآن همان گونه كه اكثر لغويون گفته‌اند از (قرأ ـ يقرأ ـ قراءه) گرفته شده است. (۸)و معناي‌اصلي‌را نيز در اين‌باب«جمع‌كردن» بيان‌كرده‌اند.(۹)

و چنان كه ابن فارس آورده است هرگاه پس از دو حرف«قر» حرف علّه يا همزه بيايد دلالت بر جمع و اجتماع دارد. از «قري» القرية را مثال زده و بدين‌خاطر قريه ناميده شده است كه مردم در آن جمع مي‌شوند. و واژه قرآن‌را نيز از «قرأ» مي‌داند، بدين‌خاطر كه‌در آن‌احكام، و داستان ها و غيره جمع شده است.(۱۰)

آنچه گفتيم در رابطه با اشتقاق واژه قرآن بود و در مورد معناي اصطلاحي آن نيز چند احتمال مي‌رود:

ناميدن مجموعه وحي محمدي به قرآن‌براساس دو معنا احتمال مي‌رود:

اول: آنكه قرآن به معني خواندن و تلاوت كردن است و مصدر (قرأت قرآناً) يعنى(تلاوت كردم) مي‌باشد.
دوم: به معني گرد هم آمدن و جمع كردن است و مصدر (قرأت الشيء) يعنى قسمت هاي آن‌گرد هم آمدند و جمع شدند.
در مقام ترجيح يكي از دو احتمال، احتمال اول بهتر و شايسته تر به نظر مى رسد؛ چرا كه‌خداوند مي‌فرمايد: «ان‌علينا جمعه‌و قرآنه، فاذا قرأناه فاتبع قرآنه»(١١)
(همانا بر ما جمع كردن و تلاوت آن(قرآن) مي‌باشد. پس هرگاه آن را تلاوت كرديم اين تلاوت را پيروي كن).
مراد در اين آيه اين است كه هرگاه آن را بر تو تلاوت مي‌كنيم پس تلاوت آن را دنبال كن. و اگر اين آيه حمل شود بر جمع كردن(احتمال دوم) ديگر لازم نمي‌آمد پيروي‌از يك يك آيات كه در اوقات مختلف نازل شده و تنها زماني اتباع و پيروي واجب مي‌شد كه آيات با يكديگر جمع‌شده باشند. براساس اين قول«فاذا قراناه فاتبع قرآنه» يعني‌هرگاه آن را جمع‌كرديم پس‌از جمع آن پيروي كن. و اتباع و پيروي از آن بر تكامل جميع آن وابسته بود و اين خلاف اجماع است. پس معناي اول شايسته‌تر است.
چنان كه آمد نظر مفسرين و اكثر لغويون بر اين است كه واژه قرآن مصدر (قرأ يقرأ قرآناً) مي‌باشد ولي‌علاوه بر اين نظر بعضي آنرا از «قرن» مشتق مي‌دانند كه به معني ضميمه كردن چيزي به چيزي است. زيرا كه سوره‌ها و آيات قرآن ضميمه يكديگرند. بعضي نيز گفته‌اند كه قرآن از قرينه مشتق شده زيرا آيات آن شبيه يكديگرند و گويا كه قرينه هم هستند. علاوه بر اينها شافعي نظر ديگري دارد كه لفظ قرآن‌مشتق از چيزي نمي‌باشد، قرآن اسم است. مهموز نيست و از قرائت گرفته نشده است بلكه اسمي براي كتاب خداوند است مانند تورات‌و انجيل.(١٢)
يكي از محققان معاصر در جمع بندي اين نظرات چنين گفته است: قرآن در لغت به معناي خواندن است. اين واژه در آغاز به صورت وصف در مورد اين كتاب آسماني به كار رفته، ولي تدريجاً جنبه علميت پيدا كرده است. اما اين راي كه اين كلمه از ماده «قرن» گرفته شده و همزه آن زائده مي‌باشد، وجه قابل اعتنايي نيست. نظير اين وجه ديدگاهي است كه معتقد است واژه قرآن اسمي‌جامد و علم براي قرآن است مانند تورات و انجيل. به‌علاوه اين لفظ در خود قرآن در چند مورد به معناي خواندن به‌كار رفته است. ظاهراً در اطلاق كلمه قرآن بر اين كتاب، عنايتي جز اينكه الفاظي است خواندني منظور نيست چنان كه در اطلاق كلمه كتاب معنايي جز اينكه آياتي است نوشتني يا نوشته شده در لوح محفوظ، فهميده نمي‌شود.(١٣)
٢- فرقان
چنان كه پيش از اين آمد يكي از نامهاي قرآن «فرقان» است. فرقان به‌معناي فرق گذاشتن و جدايي بين دو چيز مي‌باشد.(١٤). و بدين خاطر قرآن «فرقان» ناميد هشده است كه بين حق‌و باطل فرق‌مي‌گذارد و تمييز مي‌دهد. قرآن با استفاده از ادله خود بر صحت حق و بطلان باطل دلالت مي‌كند و بين آن دو يعني حق و باطل جدايي و فاصله مي‌اندازد.(١٥)
در جايي از تفسير تبيان شيخ طوسى فرقان چنين‌معنا شده است: فرقان همان قرآن است، بدين خاطر فرقان ناميده شده كه با استفاده از وعظ و زجر از زشتي ها و تشويق بر كارهاي خير كه شامل آن است، در امور دين بين صواب و خطا و حق و باطل فاصله و جدايي‌مي‌افكند.(١٦)
٣- كتاب
يكي ديگر از نام هاي رايج قرآن كتاب است. شايد بتوان‌گفت در قرآن كريم پس از واژه قرآن بيشتر از هر واژه‌اي كلمه كتاب در مورد قرآن به كار رفته است. اين كلمه گاهي به صورت مفرد و گاهي با اضافه و به صورت «كتاب الله» و گاهي همراه با صفاتي مانند مبين، حكيم، منير، مسطور، متشابه و غير اينها ذكر شده‌است.(١٧)
كتاب مصدري از «كتبت‌كتاباً» است، و در اصل به‌معناي مكتوب است. كتابت به‌معناي جمع شدن‌گرفته شده است چنان كه عرب مي‌گويد: «كتبت‌السقاء» يعني درزهاي مشك را با بند دوختم و فراهم آوردم.
و «الكتبة» به معني خزره، بندي است كه با آن درز مشك را فراهم آورند. كتابت به معني ضميمه‌كردن پاره‌اي از چيزي ب پاره ديگر به منظور نزديك ساختن آنها مي‌باشد. و «الكتيب» به معناي گردان نظامي است كه تمام افراد آن به يكديگر پيوسته‌اند.(١٨)
پس واژه كتاب به معناي جمع كردن چيزي بر چيزي ديگر است.(١٩) و علت اين كه به نوشتار كتاب گفته مي‌شود اين است كه حروف و كلمات با يكديگر ضميمه مي‌شوند. اطلاق كتاب بر قرآن نيز از آن نظر است كه قرآن كلمات و حروف‌را در سطرها جمع كرده و يا سوره‌ها و آيه‌ها را جمع‌كرده‌است.(٢٠)
يكى از دانشمندان اطلاق كتاب بر قرآن را بدين‌خاطر مي‌داند كه انواع علوم و قصه‌ها و اخبار را با بليغ ترين صورت جمع كرده است.(٢١)
٤- ذكر
چنانچه پيش از اين آمد يكي ديگر از نامهاي قرآن «ذكر» است كه‌خداوند فرموده‌است: «انا نحن‌نزلنا الذكر و انا له لحافظون» (٢٢)(ما ذكر (قرآن) را نازل‌كرديم‌و ما نيز نگهبان‌آن‌هستيم)
در قرآن‌حدود بيست بار واژه ذكر به‌معني قرآن‌آمده‌است.(٢٣)
اينكه خداوند قرآن را ذكر ناميد، دو احتمال دارد: اول اينكه قرآن‌ذكري است از سوي‌خداوند تعالي‌كه بندگانش را در آن ياد كرده است و فرايض و حدود و احكامش را در آن به ايشان شناسانده است. احتمال دوم اينكه ذكر به‌معني شرف است و قرآن ذكر و شرفي است براي كساني كه به آن ايمان آورده‌اند و معارفش را تصديق كرده‌اند. همان گونه كه‌خداوند نيز

فرموده است: «و انه لذكر لكو لقومك».(٢٤)(اين قرآن شرفي است براي تو و قومت).(٢٥)

--- --------- --------- ------------

پی نوشت:

١- تبيان؛ ج، صو ,٧٣
٢- زخرف/ ,٣
٣- بقره/.
٤- فرقان/.
٥- كهف/,١
٦- حجر/,٩
٧- عبدالباقي، محمد فؤاد؛ المعجم المفهرس لالفاظ القران الكريم؛ ص و ,٥٤٠
٨- جوهري، الصحاح تاجاللغة و صحاحالعربية؛ ج، ص.
٩- تبيان؛ ج، ص.
١٠- ابنفارس؛ معجم مقاييس اللغة؛ج٥، ص و ,٧٩
١١- قيامت/١٧ و ,١٨
١٢- اتقان؛ ج، صو ١٨٤ ـ جعفري، يعقوب؛ سيري در علوم قرآن؛ ص.
١٣- مصباح يزدي، محمد تقي؛ قرآن شناسي؛ج، ص.
١٤- معجم المقاييس اللغة؛ ج، ص.
١٥- تبيان؛ ج، ص.
١٦- تبيان؛ ج، ص.
١٧- سيري در علوم قرآن؛ ص.
١٨- تبيان؛ ج، ص.
١٩- معجم مقاييس اللغة؛ ج، ص.
٢٠- سيري در علومقرآن؛ ص.
٢١- اتقان؛ ج، ص.
٢٢- حجر/,٩
٢٣- سيري در علوم قرآن؛ ص.
٢٤- زخرف/.
٢٥- تبيان؛ ج، ص.

کنیهٔ ابوتراب علی بن ابی طالب از کجا پیدا شده است؟

ابوتراب

از سایت امام مهدی ، فرهنگ مهدویت

«ابوتراب کنیه ی مهدی موعود (عج) است. «ابوتراب» کنیه ی حضرت علی علیه السلام نیز هست. یکی از وجوه قرار دادن این کنیه، آن است که شاید مراد از «ابوتراب» صاحب خاک و مربّی زمین باشد. امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه ی شریفه ی:

«وَ اَشْرَقَتِ الْاَرضُ بِنُورِ رَبِّها (زمر/٦٩)

و زمین (در آن روز) به نور پروردگارش روشن می شود».

فرمودند: «هنگامی که قائم (عج) ما قیام کند، زمین به نور پروردگارش روشن می شود، و بندگان از نور آفتاب مستغنی می شوند و ظلمت بر طرف می گردد». **(«نجم الثاقب»، باب دوّم، ص ٦٠ - «تفسیر نمونه»، ج ١٩، ص ٥٤٥) .**

از این مطلب چنین مستفاد میگردد که کنیه ابوتراب علی بن ابوطالب به واسطه تصاحب زمینهای گستردهٔ **فدک** (پنبه خیز) در اطراف مدینه بوده است که از اراضی یهودیان بوده و بعد از شکست یهودیان خیبر به دستور محمد نصیب وی گردیده بود. چه روایات اسلامی معروفی حاکی از بیرون در خانه بر خاک خوابیدن علی می باشد. به عبارتی یعنی ارتباط وی با اراضی است. در غیر این صورت چنانکه از استاد علی اکبرجعفری شنیدم به سبب رفتار یا رفتارهای ناپسندی توسط فاطمه زهرا از خانه اخراج شده بوده است. لابد فاطمه که در سنین ٨ یا ٩ سالگی به ازدواج علی در آورده شده بود خاطره بدی از این سن کودکیش داشته است. از روایات اسلامی هم که سعی در کتمان صفات و جنبه های خفت آور وی دارند بوی همین مفهوم به مشام میرسد. اصلاً به احتمال زیاد مسبب جوانمرگ شدن خود فاطمه زهرا- اگر مرگ وی طبیعی نبوده باشد- نه به واسطهٔ ضربهٔ خلیفه ودامادش عمر(شوهر زینب ولی مورد اتهام شیعیان) بلکه بواسطهٔ همین اختلافات خانوادگی و ضربهٔ همسرش صورت گرفته است؛ چه در غیر این حالت علی این جرم و اهانت دوست و دامادش یعنی عمر متهم به ضرب و شتم فاطمه زهرا را بی جواب رها نمی کرد. "در واقعه **افک**(تهمت ناپاکی به عایشه) مرتضی علی برای بازپرسی و کسب اطلاع از کنه واقعهٔ از قافله برجای ماندن عایشه در صحرا و تنها شدن او با صفوان بن معطل سلمی، **بریره** کنیز عایشه را سخت زده بود"(تفسیر آیهٔ ١١ سورهٔ نور، قرآن کریم. بهاءالدین خرمشاهی).

بر اساس دایرة المعارف تشیع، ج١، ص ٣٠، موضوع پیدایی کنیهٔ ابوتراب از این قرار ذکر شده است: در باره اطلاق کنیه ابو تراب به امام علی(ع) و این که این کنیه را پیامبر(ص) به او داده است اتفاق نظر دارند، اما در باره چگونگی دادن آن کنیه به آن حضرت دو روایت متفاوت ذکر می‌کنند. پاره‌ای منابع با ذکر حدیثی از عمار یاسر می‌گویند که در غزوه ذوالعشیره، پیامبر(ص) علی(ع) را که در نخلستان بنی مدلج به خواب رفته بود با پای خود تکان داد و فرمود: «ای ابوتراب برخیز» و در پی آن چگونگی شهادت او را پیش‌گویی فرمود. و در روایتی دیگر آمده که روزی علی(ع) از خانه بیرون آمد و در سایه مسجد بخفت، پس از آن پیامبر(ص) به نزد فاطمه(س) آمد و پرسید. پسر عمّت کجاست؟ فاطمه(س) پاسخ گفت: «در مسجد خفته است» پیامبر(ص) برفت و او را دید که ردا از پشتش افتاده و خاک آلوده شده است. پیامبر(ص) به پاک کردن خاک از پشت او پرداخت و در آن حال می‌فرمود: «ای ابوتراب برخیز». در سایت امام علی روایات بسیار طرفدارانه و پرده پوشانهٔ شیعیان در این باب چنین قید شده است: چون پیامبر وفات یافت علی (ع) را به این دو کنیه صدا می‌کردند.یکی دیگر از کنیه‌های علی (ع) ،ابو تراب است که آن را پیامبر برگزیده و بر وی اطلاق کرده بود.

در استیعاب نقل شده است:«به سهل بن سعد گفته شد:حاكم مدینه می‌خواهد تو را وادارد تا بر فراز منبر،علی را دشنام گویی.سهل پرسید:چه بگویم؟گفت:باید علی را با كنیه ابو تراب خطاب كنی.سهل پاسخ داد:به خدا سوگند جز پیامبر كسی علی را بدین كنیت،نامگذاری نكرده است. پرسید:چگونه‌ای ابو العباس؟جواب داد:علی (ع) نزد فاطمه رفت و آنگاه بیرون آمد و در حیاط مسجد دراز كشید و به خواب رفت.پس از او،پیغمبر (ص) پیش فاطمه آمد و از او پرسید:پسر عمویت كجاست؟فاطمه گفت:اینك او در مسجد آرمیده است.پیامبر به صحن مسجد آمد و علی را دید كه ردایش بر پشت مباركش افتاده و پشتش خاك آلود شده است.پیامبر با دست شروع به پاك كردن خاك از پشت علی كرد و فرمود:بنشین ای ابو تراب!به خدا سوگند جز پیامبر كسی او را بدین نام،نخوانده است.و قسم به خدا در نظر من هیچ اسمی از این نام دوست داشتنی‌تر نیست.»

نسایی در خصایص از عمار بن یاسر نقل كرده است كه گفت:«من و علی بن ابیطالب (ع) در غزوه عشیره از قبیله ینبع با یكدیگر بودیم.تا آنجا كه عمار گفت:سپس خواب هر دوی ما را فرا گرفت، من و علی به راه افتادیم تا آنكه در زیر سایه نخلها و روی زمین خاكی و بی گیاه آرمیدیم.سوگند به خدا كه جز پیامبر كسی ما را از خواب بیدار نكرد.او با پایش ما را تكان می‌داد و ما به خاطر آنكه روی زمینی خاكی دراز كشیده بودیم،به خاك آلوده شدیم.در آن روز بود كه پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمود.تو را چه می‌شود ای ابو تراب؟چرا كه پیامبر آثار خاك را بر علی (ع) مشاهده كرده بود.»

البته ممکن است که این واقعه چند بار اتفاق افتاده باشد.در روایتی دیگر آمده است:چون پیامبر علی را در سجده دید در حالی که خاك بر چهره‌اش نشسته و یا آنکه گونه‌اش خاك آلود بوده به او فرمود:«ابو تراب!چنین کن».
همچنین گفته شده است پیامبر با چنین کنیه‌ای،علی (ع) را خطاب کرد.چرا که گفت:ای علی! نخستین کسی که خاك را از سرش می‌تکاند تویی.
علی (ع) ، این کنیه را از دیگر کنیه‌ها بیشتر خوش می‌داشت. زیرا پیامبر وی را با همین کنیه خطاب می‌کرد.دشمنان آن حضرت مانند بنی امیه و دیگران، بر آن حضرت به جز این کنیه نام دیگری اطلاق نمی‌کردند.آنان می‌خواستند با گفتن ابو تراب،آن حضرت را تحقیر و سرزنش کنند و حال آنکه افتخار علی (ع) به همین کنیه بود. دشمنان علی، به سخنگویان دستور داده بودند تا با ذکر کنیه ابو تراب بر فراز منابر، آن حضرت را مورد سرزنش قرار دهند و این کنیه را برای او عیب و نقصی قلمداد نمایند.چنان که حسن بصری گفته است،گویا که ایشان با استفاده از این عمل،لباسی پر زیب و آرایه بر تن آن حضرت می‌پوشاندند.چنان که جز نام ترابی و ترابیه بر پیروان امیر المؤمنین (ع) اطلاق نمی‌کردند.بدان گونه که این نام، تنها بر شیعیان علی (ع) اختصاص یافت.
کمیت می‌گوید:
گفتند رغبت و دین او ترابی است من نیز به همین وسیله در بین آنان ادعا کنم و به این لقب مفتخر می‌شوم.
هنگامی که کثیر غرة گفت:جلوه آل ابو سفیان در دین روز طف و جلوه بنی مروان در کرم و بزرگواری روز عقر بود،یزید بن عبد الملك به او گفت:نفرین خدا بر تو باد!آیا ترابی و عصبیت؟!در این باره مؤلف در قصیده‌ای سروده است:
به نام دو فرزندت،مکنی شدی و نسل رسول خدا در این دو فرزند به جای ماند پیامبر تو را بو تراب خواند دشمنان آن را بر تو عیب می‌شمردند و حال آنکه برای تو این کنیه افتخاری بود.

بهشت مازندران و پل چینوت ایرانیان در قرآن تبدیل به جنت و پل صراط و اعراف دیوار حایل بین بهشت و دوزخ جهان دیگر شده است

پل چینوت ایرانیان باستان (به معنی قضاوتگاه دیوار گذرگاهی) که در کتب پهلوی مکان آن در کوهستان نزدیک شهر رغهٔ زرتشتی (مراغه) در آذربایجان درکوههای مجاور دوسوی رود **دائیتی** (رود قضاوت، موردی چای کنونی) یعنی کوههای **هرا** (=نگهبانی یا **بغگر**=کوه خدا) و **ارزیش** (راست بر افراشته) مشخص شده است، در قرآن تبدیل به **اعراف** (دیوار وپل صراط حائل برای شناخت نیک و بد) معرفی گردیده و سورهٔ مفصلی از قرآن به نام و نشان آن اختصاص داده شده است. برای مقابله و مقایسه این اصل ایرانی و فرع اسلامی ابتدا روایات کتب پهلوی را در باب پل چینوت نقل نموده و سپس مقالات پل صراط (در رابطه با دوزخ) و دیوار اعراف قرآن (در رابطه با بهشت) را که مباحث جداگانه ای به شمار رفته و لذا جداگانه تفسیر شده اند، به عینه از پایگاه علوم و معارف اسلامی نقل می نمائیم:

پل چینوت:

بهترین شرح و تحقیق در باب پل چینوت (چینوت پرتو) در کتاب دینهای ایران باستان هنریک ساموئل نیبرگ می توان پیدا کرد . این کتاب توسط دکتر سیف الدین نجم آبادی ترجمه شده و به صورت دستخط فارسی مترجم توسط مرکز مطالعهٔ فرهنگها چاپ است. وی بعد از شرح و تفسیر لغوی نظرات اوستا شناسان غربی راجع به پل چینوت که در مجموع آن را به معنی پل داوری و ممیزی نیک و بد از آنها افاده شده است، می آورد:

"موارد کهن برای پل چینوت در اوستای نوین فرگرد ۱۹ وندیدا بند ۲۸ تا ۳۲ است. بخشهایی در این تکه که بد روایت شده نا آشکار است، ولی بخشهای اصلی بی هیچ رنجی از هم باز شناخته میشوند و میتواند اشاره های بسیار کوچکف توصیف را غالباً تکمیل کند، و آن هم به یاری شرح روان پس از مرگ، در قطعات پهلوی مشهور هادخت نسک و مینوک خرد. در این قطعه چنین می آید که روان آزاد (اورون) سه روز و سه شب پس از مرگ بر بالین مرده خواهد ماند. این مرحلهٔ سه روز و سه شب، در وندیداد هم در فرگرد ۱۹ یاد شده است. در اینجا این توصیف هنگام صبح پس از شب سوم گنجانده شده است. در هادخت نسک توصیف بدین گونه دنبال میشود که روان گرونده به اشه(راستی و عدالت) در این بامداد در یک سبزه زار خوشبوئی در می آید که یک باد خوش نیمروزی از روبرو بر او میوزد و پس از آن دئنای(روح مجسم) او در اندام یک دوشیزه زیبا ۱۵ ساله از روبرو به او بر خورد میکند و گفتگویی بدین ترتیب بین آنان آغاز میشود: در پاسخ روان که با شگفتی همراه است و می پرسد او چه کسی است، میگوید: ای جوان نیکومنش، نیکوسخن، نیکوکار و نیکو دئنا من به راستی همان دئنای خودت هستم. هر کس برای بزرگی، نیکی و زیبائی دوست داشتی، بدانگونه در برابر تو آشکار شده ام. بعد از آن روان آزاد به سه گام روان به خانهٔ آمرزیدگان و در گذشتگان به بالا به سوی روشنائیهای بی پایان پرواز میکند. ولی در فقرهٔ ۲۹ فرگرد ۱۹ وندیداد چنین می آید که: " او (=روان) بر راهی می آید که زروان آن را ساخته راهی است که هم برای پیروان اشه تعیین شده است و هم برای پیروان دروغ به سوی چینوت پرتو، پلی که مزدا ساخته است؛" سپس آنجا از روان دربارهٔ شرکت او در جهان مادی پرسش میشود. پس از آن آن دوشیزهٔ خوشبوی خوش اندام- که در اینجا با نام دئنا یاد نمیشود- با دو سگ می آید. در این جا یک پندار بسیار کهن آریایی از سرزمین مردگان را باز می شناسیم که در هند هم دیده شده است؛ و در آنجا دو سگ را به عنوان نگهبانان حکومت "یمه" (ایزد سمت جنوب و جهان زیرین) می پندارند. این دو شیزه از روی کوهستان هرا می اید و روان پیرو اشه را از روی پل چینوت به سوی دیوار (هئِتو، سد)که نشان دهندهٔ مرز جهان خدایان آسمان است، می برد(بند۳۰).هئتو همان واژه ای است که در هندی علی القاعده تبدیل به ستو (پل، بند) شده است. وهومنه (ایزد منش نیک، بهمن پسر اهورا مزدا) از روی تخت بر می خیزد و به روان خوشامد میگوید(بند۳۱) و پس از آن این روان به پیشگاه اهورامزداه و امشاسپندان در گرودنمانه یا خانهٔ آواز وسرودها در می آید. ادبیات پهلوی جزئیات این صحنه را به درازا باز میگوید. بخش دوم کتاب مینوک خرد به هادخت نسک بسیار نزدیک میشود ولی در توصیف خود از سفر آسمانی روان گردندهٔ اشه از پل چینوت چنین یاد میکند که آن پلی است دراز و هر گاه روان گرونده، اشه از آن پل بخواهد عبور کند، به پهنای یک فرسنگ فراخ میشود. در بندهش بخش ۳۰ جای افسانه ای پل چینوت را در می یابیم: در میان جهان(منظور سرزمین ماد) کوهستان چکات دائیتیک(کوهستان دادگاه)، کوه هرای بلند (که بعدها با البرز مشتبه شده) قرار گرفته است؛ آنجا ئیکه خدای داوران رشنو (خدای سوگند و آزمایش) ترازوی خود را در دست دارد. و در شمال در پای این کوه که زیر آن دوزخ قرار داردف پایان پل چینوت استف و آن سر دیگر پل در نوک این کوه است. پل چینوت در بالاترین نقطه به تیزی لبهٔ شمشیری باریک است. این بخش ضمناً شرح مفصلی دارد از سر

نوشت گروندگان اشه و روان بد، پس از سه روز و سه شب بر بالین مرده، و بر خورد با دوشیزه و گفتگو میان او و روان، پس از آنگذر از پل چینوت که باریکی آن برای روان پیرو اشه فراخ میشود در صورتی که روان بد از جای باریک به دوزخ فرو می افتد."
مطلب قابل توجهی که ایرانشناسان از آن غافل مانده اند معنی اصلی نام **گرودمان** یا گرودنمانه یعنی **جایگاه نگهبانی شده**(=وَر اوستا) است که مترادف **پئری دز**(**پارادیس**، فردوس) می باشد. چون این معنی لفظی نام سرزمین **سومر** (شومر) در جنوب بین النهرین بوده است. لذا بهشت این جهانی عهد باستان همان **سرزمین سومر** در جنوب عراق بوده است؛ چه **بهشت عدن**(یعنی **باغ محروسه عالی**) تورات نیز در اساس همینجاست. گرچه خود سومریان بهشت این جهانی خود را در سمت سرزمینهای خاستگاهیشان در سمت فلات ایران در **گیلان** (**دیلم، دیلمون**) و **مازندران** می دانسته اند. جالب است که معنی اصلی کلمهٔ عربی **جّنت** نیز همین سرزمین محروسه و پنهانگاهی است. می دانیم نام ایرانی **پئیری دز** (پارادیس) از زبان ایرانیان باستان به یونانیها و از ایشان به اروپا و جهانیان رسیده است. خود کلمه فارسی **بهشت** صفت عالی از کلمه **به** (خوب) می باشد که جایگزین **پئیری دز** (فردوس) گردیده است. از این موضوع به وضوح معلوم میگردد که اساس خود باور وجود **بهشت** و **جهنم** در جهان بعد از مرگ قرآن نیز از ایرانیان مادی و پارسی و بومیان دیرین ایرانی و عراقی سومری گرفته شده است. می دانیم نسل زبان و ملیت باخته و در آمیختهٔ مردم سومر هم در ایران و هم در عراق به دنبال بهشت گم شده و موعودشان به وساطت آیین زرتشتی به طور غالب به کیش اسلام شیعی در آمده اند.
جایگاه بهشتی این جهانی ایران، از دوران ماقبل تاریخ همانا سرزمین سرسبز جنوب دریای مازندران یعنی نواحی **گیلان** و **مازندران** و **گرگان** بوده است که سومریان در بابل آنجا را بهشت دیلمون (تیلمون) می نامیده اند؛ چون سوای اسطورهٔ بابلی **گیلگامش** که در آن از سفر خدا-پهلوان بابلی از جنوب بین النهرین از طریق کوه **مشو** (زوج کوه یا کوه میشو کنار مرند) به سمت سرزمین بهشتی **دیلمون** در جوار دریای مصب رودخانه ها (مازندران، محل **اوتناپیشتیم** انسان نامیرا و جاودانی) صحبت میدارد، اوستا نیز نام سرزمینهای **گیلان** (سرزمین جنگلی)، **مازندران** (از جمله به معنی سرزمین خوشی و کامجویی) و **گرگان** (سرزمین محروسه= سومر) را **ورنه** (سرزمین جنگلی و پناهگاهی و محروسه) و **وهرکانه** (منطقهٔ نیکو و گراز خواران) نامیده است. نام بومی این منطقه یعنی **کادوسیان** (در تفسیر به کاد-اوسیان، به معنی مردم سرزمین آرزویی و دلپذیر) گواه بارز دیگری بر این امر است. جالب است که شاهنامه کادوسیان را تحت نام **کاتوزیان** ملت **جمشید** (سپیتمه، داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر سپیتاک زرتشت/بردیه داماد و پسر خواندهٔ کورش) آورده که در ولایات جنوب کوهستان قفقاز فرمان می رانده است. از این جا معلوم میشود که **ور** جمشید (بهشت جمشید) هم در اصل همان سرزمین **گیلان**(**دیلمان، دیلمون** سومریها و اکدیان بابلی) بوده است. **اوتناپیشتیم** (**نوح**) نقش این جهانی در واقع همان **ائا**(ایزد دیلمون= معبد آبها)/**انکی** خدای خرد آبها و زمین بابلیها است که مکانش دریای مازندران به شمار میرفته است. ایرانیان باستان او را با خدا-پادشاهان اساطیری معروف جمشید و **هوشنگ** (**مانو** هندوان=دانا) مطابقت داده اند. نامهای اوستایی گیلان یعنی **ور** و **ورنه** که در اوستا رابطه با جمشید(سپیتمه) و فریدون (کورش سوم) قید شده اند مترادف هم به معنی سرزمین محروسه و پناهگاهی می باشند. بر این اساس به نظر میرسد در پیدایی نام **پل چینوت**، **پل صراط** و **اعراف** نام سرزمین **پارت** (پرتو یعنی پل و گذزگاه) در جوار سرزمین **گرگان** (سرزمین محروسه) الهام گر بوده است. می دانیم مردم **گرگان** برای حفاظت جان و اموال خویش از دستبرد داهه های تورانی حصار گلی عظیمی را در مرزهای شمالیشان احداث کرده بودند که هنوز آثار آن باقی است. در رابطه با نام **مازندران** باید افزود که این نام را می توان از ریشهٔ اوستایی **مئذنه** یعنی سرزمین خوشی و کامجویی به عبارت دیگر بهشت گرفت. این معنی کلمهٔ **مئذنه** در مورد خود آشوریان با مفهوم نام پایتخت آنان یعنی **نینوا** (یعنی شهر رفاه و آسایش) مطابق میشده است. بنابراین وجه اشتراکی در معنی نام مازندران و شهر **نینوا**ی آشوریان وجود داشته است که از زمان لشکرکشی **آشوریان** حدود سال ٦٦٨ پیش از میلاد به مازندران این دو معنی به هم رسیده اند: لشکریان آشوری به سرداری رئیس رئیسان **شانابوشو** برای تسلیم **خشتریتی (کیکاوس)** که پایتختش را در مقابل تهاجم آشور از کاشان بدان سوی البرز به شهر آمل انتقال داده بود، حمله ور شده بودند. اما در زیر حصار شهر **آمل مازندران** گرفتار حمله ببر مازندران **آترادات** پیشوای **مردان** (سکائیان آماردی) یا همان **گرشاسپ/رستم** و سپاهیان آماردیش واقع شده و قتل عام گردیدند و ابر قدرت برده داران آشوری اولین شکست بزرگ تاریخی و بسیار تلخ خود را از دست آماردان (**تپوریان/مازنها**= جنگجویان) و مادها تجربه نمودند. لابد این معنی کلمه **مئذنه** به همراه سنت **مادرسالاری** طبریان(مز-زنی) و **سگپرستی** کادوسیان(ماز-سونی) نام مازندران و مزنی/مزنه (مز-زنه) اوستا را پدید آورده است. چنانکه می دانیم فردوسی در شاهنامه به هنگام

شرح حماسه پیروزی بزرگ ایرانیان (مادها و آماردان) بر دیوان مازندران (آشوریان مهاجم به مازندران) از مازندران بسان بهشت روی زمینی یاد کرده است.

چنین گفت کز شهر مازندران	یکی خوشنوازم زرامشگران
....
به بربط چو بایست برساخت رود	برآورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه برو بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گلست	بکوه اندرون لاله و سنبلست
هوا خوشگوار و زمین پرنگار	نه گرم ونه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل به باغ اندرون	گرازنده آهو براغ اندرون
همیشه نیاساید از جست و جوی	همه ساله هر جای، رنگست و بوی
گلابست گوئی بجویش روان	همی شاد گردد زبویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین	همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار	بهر جای باز شکاری بکار
سراسر همه کشور آراسته	زدینار و دیبا و از خواسته
بتان پرستده با تاج زر	همان نامداران زرین کمر
کسی کاندر آن بوم آباد نیست	بکام از دل و جان خود شاد نیست
چو کاوس بشنید از او این سخن	یکی تازه اندیشه افکند بن
دل رزمجویش ببست اندر آن	که لشگر کشد سوی مازندران

در اینجا یادآوری می نمائیم که هرودوت در سمت جنوب دریای خزر از **سه قبیله پارسی** زبان **ماسپیان** (پرستندگان یا دارندگان سگان بزرگ=کاسپیان)، **دروسیان** (=مردم جنگلی، گیلانیها یا کهگیلویه ایها) و **مردان**(آماردان= تپوران، یعنی آدمکشان) در کنار نام قبایل **پارسی پانتالی** (=مردم سرزمین راه، پارتیان ، پرتوها، خراسانیان) یاد نموده است. پنج قبیله پارسی دیگر را **کرمانیها** (ساگارتیها) و **پاسارگادیان**(پارسها) و **دایی ها** (دادیکان)، **درووپیکیان**(دربیکها، دربهای سمت بلخ) و **مارفیان** (مردم سمت مرغیانه= مرو) ذکر نموده است. هرودوت همچنین قبایل آریایی **اتحادیه مادها** را هم معرفی نموده و نامهای ایشان را **بوسیان** (=مردم ناحیه بزپرور همدان و ساوه)، **بودینان** (=خوشبختان، لران، بختیاریها، هامانیان تورانی شاهنامه)، **مغان** (=مردم انجمنی دانای سرودهای دینی، از سئورومتهای آذربایجان، خصوصاً گورانها)، **آریزانتیان** (=**مادها**= نجبا، مادهای حکومتی حوالی ری و کاشان و همدان)، **ستروخاتیان** (=دارندگان خانه سنگی، ساگارتیان، کرمانجها/کرمانشاهیان) و **پارتاکانیان** (=مردم کنار رود زاینده رود، اصفهانیها) آورده است. از نامهای **پارسی کاسپیان** و **ماسپیان** مازندران درمعنی گرامی دارندگان سگان و ببران چنین مستفاد میشود که نام **مازندران** همچنین مرکب از **ماز**(بزرگ)- **سون**(سگ)- **داران** بوده و معنی **سرزمین مردم سگ پرست** گرفته شده است. نام کهن مادی **کاسپی** هم که بر این مردم اطلاق گردیده مترادف با هم به همین معنی **سگپرست** یا **گراز خوار** می باشند. یونانیان به صراحت از کیش سگپرستی کاسپیان/ کادوسیان (سگساران شاهنامه) یاد نموده اند. ولی در عهد پیش از اسلام در سمت خوزستان از مردمی به نام **ماسپیتان**(ماس-پیت- ان یا ماسپذان) یاد شده که مسلم به نظر میرسد نامشان به معنی **ماهیخوار** بوده است. یونانیان به طور عام نام **ایختوفاق** (ماهیخوار) را به مردمان سواحل جنوبی ایران اطلاق نموده اند.

از آنجاییکه چهار رود بهشتی تورات یعنی **فرات، دجله، جیحون** و **پیسون** (پثنه= سند یعنی شط نیرومند و بزرگ یا رود اترک در مرز مردم پیسوری- چول- داهه) که گفته شده این آخری سرزمین پر طلا و الماس **حویله** (به عبری یعنی سرزمین فراخ ساحل، به سانسکریتی یعنی سرزمین آتش و گرما= هند) احاطه نموده است، مرزهای ایرانیان پیش از اسلام را تشکیل میداده اند، لذا در اصل سرزمین بهشتی سامیان در مقیاس وسیع خود همان متصرفات امپراطوریهای ایرانی و افغانی پیش از اسلام بوده است. اینک مطالب پایگاه علوم و معارف اسلامی در مورد قیامت و بهشت و جهنم و پل صراط را ضمن دو مقالهً متواتر بی کم و کاست در اینجا نقل می نمائیم:

در صراط ومعناي آن در روز قيامت:

بسم الله الرّحمَن الرّحيم
وَ لاحَولَ وَ لاقُوَّةَ إلاّ باللهَ العليِّ العظيمِ
والْحَمدُللّه ربّ العالَمين وصلّى اللهُ عَلى سيِّدِنا محمَّدٍ وَءَالِه الطّاهرينَ
وَ لَعنةُ الله علَي أعدآئِهِم أجمعينَ مِنَ الآنَ إلَي يَوم الدّين.
قالَ اللهُ الحَكيمُ في كِتابِهِ الكَريمِ:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُواْ لَمْ يَكُنِ اللهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا * إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَـٰلِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَ كَانَ ذَ ٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرًا. [1]

«بدرستيكه آن كساني كه كافر شدند و ستم نمودند، البتّه چنين نيست كه خداوند ايشان را بيامرزد، و چنين نيست كه خداوند به راهي ايشان را رهبري كند مگر به راه دوزخ كه در آن جاودان و مخلّد بمانند؛ و اين عمل براي خدا كاري آسان است.»

دوزخ داراي صراط است

از اين آيه استفاده ميشود كه جهنّم داراي طريق و راهي است كه كافران و ظالمان از آن راه به جهنّم ميرسند، و اين طريقي است كه ميپيمايند.

أُحْشُرُواْ الَّذِينَ ظَلَمُواْ وَ أَزْوَ ٰجَهُمْ وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ * مِن دُونِ اللهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَىٰ صِرَ ٰطِ الْجَحِيمِ * وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَّسْئُولُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ * بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ. [2]

«اينك در موقف قيامت و بازپرسي در حشر حاضر كنيد كساني را كه ستم كردهاند! و نيز جفتهايشان را و آنچه را كه غير از خداوند معبود قرار دادند! و جملگي را بسوي صراط جهنّم هدايت كنيد! و همه را در موقف سؤال و عرْض نگاه داريد؛ كه البتّه آنها مورد سؤال و بازپرسي قرار ميگيرند كه: چرا شما يكديگر را در راه خدا و كمال تقرّب خود ياري نكرديد؟ و البتّه همه آنها در آن روز به حال ذلّت و تسليم در ميآيند.»

در آيه شريفه نيز راهي بسوي جحيم بيان شده است و مراد از جحيم همان دوزخ و جهنّم است، زيرا هر آتشي كه در هوا و مسير باد قرار گيرد و يا بوسيله دستگاه دَمِ كوره به آن پيوسته هوا دهند و برافروختگي و آتشگيري او شديد باشد آن را **جَحيم** گويند. و از مادّة **جَحِمَتِ النّارُ جَحْمًا و جَحَمًا، و جَحُمَتِ النّارُ جُحومًا** به معناي روشن شدن و آتش گرفتن مادّة آتشي و اضطرام و لهيب آوردن آن؛ و از باب **جَحَمَ ـ جَحْمًا** متعدّي آن، يعني آتش زدن و برافروختن و آتش انداختن و شعلهور كردن آن استعمال شده است.

صراط بسوي جهنّم يكي از منازلي است كه كافران و ستمگران در پيش دارند. و راهي است كه مؤمنان نيز بايد از آن عبور كنند و به بهشت بروند، و اين راه يا روي جهنّم و يا داخل آنست؛ و به قول معروف پلي است كه زده ميشود و از آن بايد عبور مردم باشد. و عوام آنرا پل صراط ميگويند، و البتّه اين تعبير غلط است چون پل و صراط يك معني دارد و اضافه اسم به مرادف خود صحيح نيست؛ نظير **شبِ ليلةُ الرَّغائب و سنگِ حَجَر الاسود.**

باري، بايد دانست كه آيا اين پل كجا زده ميشود؟ روي جهنّم و يا در داخل آن؟ و آيا بايد همه افراد از روي آن عبور كنند يا بعضي؟ و آيا هر كس بخواهد به بهشت برود حتماً بايد از اين صراط بگذرد يا نه بهشت راه ديگر هم دارد؟ و اصولاً حقيقت صراط چيست؟ چرا انسان براي اينكه در بهشت برود از روي اين پل بايد عبور كند؟ چه ملازمهاي است بين بهشت رفتن و عبور از صراط نمودن؟

شكّ نيست كه تمام افراد بشر كه در دنيا زندگي ميكنند، هر يك در باطن و وجدان خود يك هدف و مقصدي دارند كه براي وصول به آن هدف حركت ميكنند؛ اعمّ از اينكه آن مقصد را بدانند و يا ندانند.

و در هر حال خواه و ناخواه هر كس در ذات و واقعيّت خود روي آن مقصد در حركت است، و افعال و اعمالي كه انجام ميدهد روي غرضي است كه ميخواهد نقاط ضعف را در خود ترميم كند و حاجات باطني و نفساني خود را بواسطه اين اعمالي كه بجاي ميآورد برآورده كند.

هرنفسي راه خاصي به سوي خدا دارد

ما در دنيا زيست ميكنيم، و يك سال و دو سال و بيشتر رو به جلو ميرويم تا زمان مرگ فرا ميرسد و بايد از اينجا ارتحال نمائيم؛ و در اين امر ترديدي نيست. و بنابراين در دوران زندگي، ما در باطن خود سيري داريم و بسوي هدفي در تكاپو هستيم، و مسلّماً اين سير در مسافتهاي مكاني دنيا نيست كه از نقطهاي شروع كنيم و به نقطه ديگري برسيم، بلكه در باطن خودمان اين سير و دگرگوني براي ما حاصل ميشود.

هر كس از افراد بشر، سياه، سفيد، مؤمن، كافر، منافق اين سير را دارد و در ملكات خود سير ميكند، و براي جبران نقاط ضعفي كه در نفسش موجود است و در خود مييابد اين حركات خارجي را انجام ميدهد. و اين سفر را به پايان ميرساند، به گمان اينكه آنها ميتوانند گم شدهٔ خود را به دست آورند و نقاط ضعف خود را ترميم كنند.

و نيز شكّي نيست در اينكه افراد بشر در عين آنكه همه داراي غرائزي هستند، ولي آن غرائز و ملكات در آنها متفاوت است. بعضيها از هنگام خلقت شجاعند و بعضيها جبان و ترسو و بعضيها متوسّط الحالند، آنهم به درجات و مراتب مختلف. بعضيها از زمان كودكي حَيي هستند يعني با حيا و بعضيها خيلي بارز و ظاهر و شكفته؛ و همچنين در سائر صفات مثل بخل و حسد و كينه و حسّ انتقام و صفات حسنه افراد متفاوتند. ولي هر كدام از اينها روي ملكات و غرائز خودشان سير ميكنند و بايد آن ملكات را به حال اعتدال در آورند.

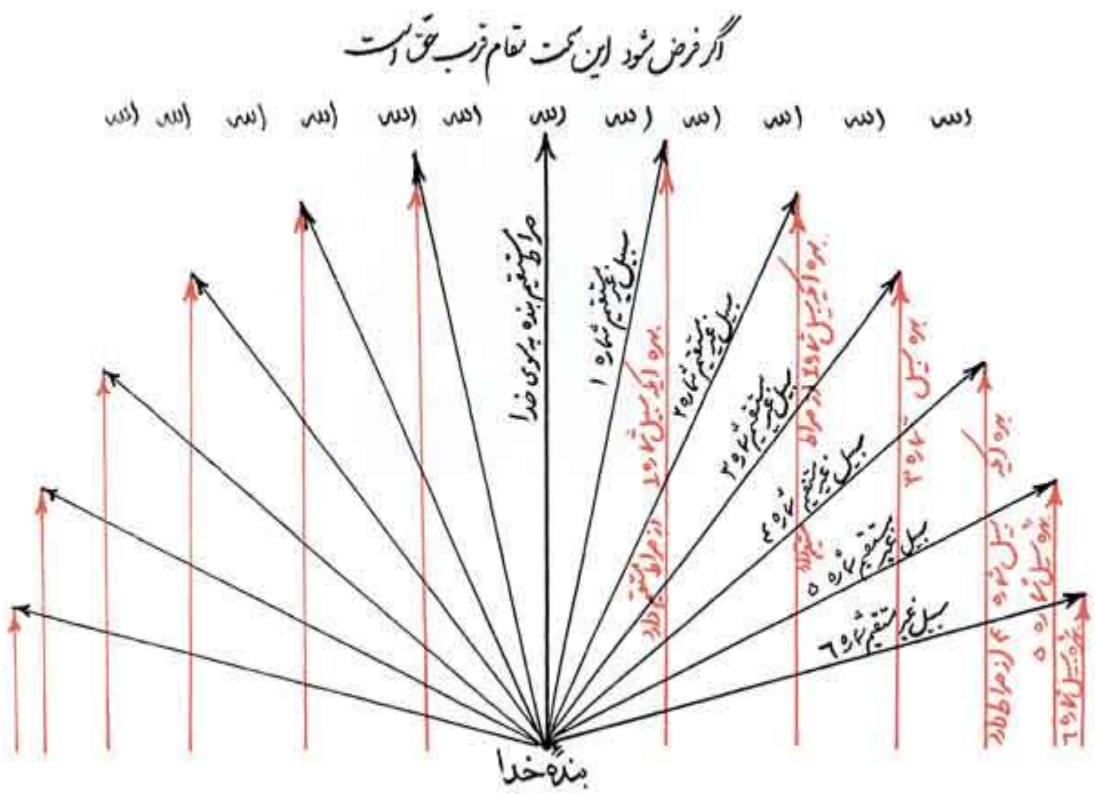
هر كس بايد خودش را در آن موقعيّت و ظرفيّتي كه هست تكميل كند، و خود را يك انسان متوسّط و معتدلي قرار دهد كه آن اخلاق و ملكاتش جنبه افراط و تفريط نداشته باشد و انسان پسنديدهاي باشد.

بنابراين هر كس از طريق نفس خودش يك راه خاصّي بسوي پروردگار دارد، و لذا بزرگان از اهل حكمت فرمودهاند: **الطُّرُقُ إلَى اللهِ بِعَدَدِ أنْفاسِ الْخَلاَئِق.** «راههائي كه بسوي خدا موجود است به تعداد نفسها و جانهاي مخلوقات است.» يعني هر موجودي از نقطه نظر آن نفسانيّت خاصّي كه دارد يك راه بخصوص از باطن خود به خدا دارد.

و البتّه اين عين عبارت آيه و يا حديثي نيست، وليكن گفتار بزرگانست و درست هم هست.
و از اين گذشته انبياء و اولياء آمده‌اند تا انسان را به خدا دعوت كنند، و از نقطه نظر باطن و وجدان گذشته، از خارج برنامه‌اي براي او قرار دهند كه انسان بر اساس آن برنامه عمل كند و به مقصود برسد. آن راه‌هائي را هم كه براي وصول به مقصود معيّن كرده‌اند مختلف است.
شرايع الهيّه با اينكه همه دعوت به توحيد مي‌كنند ولي از جهت قوانين و فرامين بر حسب تكامل تفاوت دارند. مثلاً شريعت حضرت موسى غير از شريعت حضرت عيسى است، شريعت حضرت إبراهيم يك منهاج خاصّي دارد، شريعت حضرت رسول اكرم صلّي الله عليه وآله وسلّم كه متمّم و مكمّل تمام شرايع است آن صراط مستقيمي را نشان ميدهد كه در تمام قوا انسان را از حال افراط و تفريط در صراط وسطيّت و عدالت مي‌آورد و به اقصر فاصله و در اسرع وقت به مقصود ميرساند.
مثلاً حضرت نوح طبق گفتهٔ قرآن در روي زمين و در ميان قوم خود نهصد و پنجاه سال زندگي كرد، وليكن رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم مدّت زندگي دنيويشان شصت و سه سال بود و داراي مقامات و درجاتي بودند كه مسلّماً حضرت نوح با آنكه پدر بزرگ آن حضرت بود نداشت؛ و از نقطه نظر مكتب شاگرد اين مكتب، و از ولايت و روحانيّت اين فرزند بهرمند مي‌گشت.
وَإِنّي وَ إنْ كُنْتُ ابْنَ ءَادَمَ صُورَةً ٭ فَلي فيهِ مَعْنًي شاهدٌ بِأبُوَّتي[٣]
«و حقّاً من اگر چه از نقطه نظر صورت فرزند آدم أبوالبشر هستم، وليكن از جهت باطن و حقيقت در من معنائي وجود دارد كه گواهي ميدهد كه من پدر او هستم.»
و لذا مي‌بينيم حضرت آدم بوالبشر و حضرت نوح و إبراهيم و موسى و عيسى و سائر انبياء على نبيّنا وآله و عليهم الصّلوة و السّلام براي رفع موانع غيبي و بازشدن سبل سلام و طيّ معارج و مدارج قُرب، به انوار طيّبه پنج تن آل عبا توسّل مي‌جسته‌اند. و بنابراين راههاي باطني ايشان بسوي خدا مختلف بوده و تمام اين راهها هم موصل به مطلوب و مقام قرب و معرفت حضرت حقّ بوده است.
در آيه مباركه:
وَالَّذِينَ جَـٰهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ [٤].
«كساني كه در راه ما جهاد مي‌كنند، ما آنها را به راههاي خود هدايت مينمائيم.»

صراط مستقيم واحد است و سبل سلام متعدد

ملاحظه ميشود كه سبل (يعني راه) به صيغه جمع آمده است، يعني براي وصول به خدا و كسب مقام تقرّب و خلوص خداوند راههائي وجود دارد؛ امّا صراط مستقيم واحد است و نمي‌تواند بيش از يكي باشد.
اهْدِنَا الصِّرَ ٰطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَ ٰطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ.[٥]
«راه مستقيم را به ما نشان بده و ما را به آن راه هدايت كن! راه كساني كه بر ايشان نعمت عنايت نمودي!»
وَ إِذًا لَّأتَيْنَـٰهُم مِّن لَّدُنَّآ أَجْرًا عَظِيمًا وَ لَهَدَيْنَـٰهُمْ صِرَ ٰطًا مُّسْتَقِيمًا[٦].
كساني كه تسليم محض خدا و رسول خدا باشند و در برابر فرامين خدا چون و چرا نداشته باشند و نسبت به مواعظ و اندرزهاي حقّ مطيع محض باشند، اين امر براي آنان پسنديده و اختيار شده است و موجب قدم راسخ و گام راستين ميباشند؛ و در نتيجه از جانب خدا به آنان اجري عظيمي خواهد رسيد، و در صراط مستقيم خداوند هدايتشان خواهد فرمود.
در قرآن مجيد صراط مستقيم در سي و سه مورد آمده است، به لفظ مستقيم فقط؛ و در همه جا به لفظ واحد آمده است؛ و اصولاً در قرآن صراط به صيغه جمع مانند صُرُط نيامده است.
و امّا سبيل به صيغه جمع زياد آمده است؛ مانند:
يَهْدِي بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَ ٰنَهُ و سُبُلَ السَّلَـٰمِ.[٧]
«خداوند بواسطه قرآن كريم كساني را كه از مقام رضاي خدا پيروي كنند به سبل سلام هدايت ميكند.»
ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَ ٰتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً. [٨]
«(خداوند به زنبور عسل وحي فرستاد كه...) سپس از تمام ثمرات بخور و راههاي پروردگارت را به حال تسليم و انقياد و مذلّت بپيما!»
وَ مَا لَنَآ أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَ قَدْ هَدَ ٰنَا سُبُلَنَا. [٩]
«(پيامبران در پاسخ طواغيت و مستكبران جهان گفتند:) چرا ما بر خداي خودمان توكّل ننمائيم و امور خود را به او نسپاريم در حاليكه او راههاي ما را بسوي مقام قرب خود به ما هدايت كرد.»
و از اينجا استفاده ميشود كه راههاي بسوي خدا بسيار است؛ ولي صراط مستقيم تنها يكي است و تمام اين راهها به مقدار نزديك بودنش به راه مستقيمي كه اقصر فاصله بين بنده و بين خداست، از صراط مستقيم بهره دارند.
پس هر چه زاويهٔ انحراف آن سبل از راه راست تصوّري و توهّمي كه بين اين دو نقطه است بيشتر باشد، بهرهٔ آن سبل از صراط مستقيم كمتر؛ و هر چه زاويه انحرافشان كمتر باشد بهره‌شان از صراط مستقيم بيشتر است.



باري انسان در دنيا قدم ميگذارد، خواه از مكتب انبياء استفاده كند و يا نكند، سير خود را در دنيا ميكند و ميميرد و در باطنش راهي داشته است كه به تربيت انبياء به كمال و تمام رسيده و يا نرسيده است؛ بالاخره در باطن خود پيوسته حركت و سيري داشته است. در اين حقيقت كه شكّي نيست.

اين راهي كه انسان در دنيا بسوي خدا داشته است، در عالم قيامت ظهور و بروزي دارد. چون سابقاً دانستيم كه تمام موجودات و افعال اين عالم مادّه و طبع و عالم مُلك و شهادت، در آن عالم غيب و ملكوت يك صورت ملكوتي دارند.

يكي از چيزهائي كه در اينجا صورت مُلكي دارد همين سير نفساني انسان است رو به مبدأ خود كه در آنجا صورت ملكوتيش همان صراط است.

و شكّي نيست كه اين صراط را انسان در دنيا داشته است. و چون هر كس در دنيا يك صراط دارد، در آخرت هم همان صراط را به صورت ملكوتي آن عالم دارد. و صراط دنيا كه در عالم طبع و مادّه، در عالم شهوت، در عالم غضب، در عالم اوهام و اعتباريّات، دنيا را اداره ميكند، و روي امور اعتباريّه پيوند ميدهد و موجودات متفرّق را بر اساس همين اعتبار به هم متّصل ميكند، بايد در قيامت صورت ملكوتي كه بروز صورت مُلكي است داشته باشد.

بنابراين تمام افراد بشر كه در دنيا آمدند و از دنيا ميروند؛ اصل ظهور و بروز دنيا در قيامت، جهنّم است، و راهي كه انسان از دنيا به بهشت دارد صراطي است در جهنّم كه بايد از آن عبور كند و به بهشت برسد.

چون هر چيزي كه انسان را از خدا دور كند جهنّم است. مراد از دنيا زندگي كردن بر روي زمين نيست، بلكه زندگي كردن در عالم تعلّقات است. هر فردي كه در دنيا مي‌آيد تعلّقاتي پيدا ميكند؛ ظهور و بروز اين تعلّقات جدا كنند و غافل كنندۀ از خدا در آخرت، جهنّم است. در آيه شريفه داريم:

تمام افراد بايد از جهنم عبور كنند

وَ إن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى' رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًا ثُمَّ نُنْجِيّ الَّذِينَ اتَّقَواْ وَ نَذَرُ الظَّـٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا. [10]

«و يك فرد از شما نيست مگر اينكه وارد جهنّم ميشود! و اين حكم اي پيغمبر، حكم حتمي و قضاء لازمي است كه پروردگارت بر عهدۀ خود نهاده است! و پس از ورود در جهنّم ما كساني را كه تقوى پيشه ساخته‌اند نجات ميدهيم، و ميگذاريم كه ستمگران در دوزخ به رو به زانو در افتاده يَله و رها بمانند.» و آيات قبل از اين چنين است:

وَ يَقُولُ الإنسَـٰنُ أَءِذَا مَامِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا * أَوَلَا يَذْكُرُ الإنسَـٰنُ أَنَّا خَلَقْنَـٰهُ مِن قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا * فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَـٰطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا * ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ مِن كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَـٰنِ عِتِيًّا * ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَى' بِهَا صِلِيًّا [11].

«و انسان چنين ميگويد كه: آيا اگر من بميرم هر آينه بطور يقين زنده از ميان قبر بر خواهم خاست؟ آيا اين انسان نمي‌داند كه سابقاً هيچ چيز نبوده، و ما او را از هيچ آفريده‌ايم؟ اي پيغمبر! به پروردگار تو سوگند كه ما انسان و شياطين را محشور مي‌كنيم و سپس همه را به زانو در افتاده در اطراف جهنّم حاضر ميسازيم، و پس از آن ما از هر گروه و

دسته‌اي آن كس را كه طغيان و سركشي او بر خداوند رحمن شديدتر باشد بيرون مي‌كشيم؛ و آنگاه آن افرادي را كه سزاوارتر به آتش دوزخند البتّه ما بهتر مي‌شناسيم.»
باري، از جمله **وَ إِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا** كه نه تنها اطلاق دارد بلكه نصّ در تعميم است، و حصر بين نفي و اثبات است؛ استفاده ميشود كه تمام افراد بشر بدون استثناء: كافران، منافقان، مؤمنان، همه و همه وارد جهنّم ميشوند. از رسول خدا پرسيدند: آيا شما هم وارد جهنّم مي‌شويد؟ فرمود: آري، ولي ما مانند برقِ خاطف به سرعت عبور مي‌كنيم.
وقتي اين آيه وارد شد، در روايت است كه آنقدر رسول الله گريه كردند كه زمين‌تر شد. و بعد به دنبالش اين جمله آمد: **ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَواْ وَ نَذَرُ الظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا.** چون تمام امّت را خدا به جهنّم ميبرد، و بار تمام امّت به دوش رسول خداست و او حميم و دلسوز است بر آنها، لذا گريه ميكند از روي ترحّم.
حال بايد ديد سرّش چيست كه همه وارد جهنّم ميشوند؟
سرّش اينستكه جهنّم در آخرت مظهر دنياست در اينجا، و انبياء و ائمّه و اولياء هم در اين دنيا آمدند، پس همه در جهنّم آمدند
و از اين جهنّم بايد به بهشت بروند. چون دنيا پل آخرت و جهنّم پل بهشت است، و رسيدن به بهشت و مقام قرب حضرت حقّ بدون آمدن در دنيا و مجاهدات نفسانيّه ممكن نيست؛ پس همه بايد در اين جهنّم بيايند و سپس خلاص شوند.

چرا پيامبران چون برق از جهنم عبورميكنند

آن كساني كه مانند پيامبران در دنيا مي‌آيند و ميروند و هيچ آلوده نمي‌شوند، و رنگ و بوي دنيا را بخود نمي‌گيرند، و زَن و فرزند و كسب و تجارت آنها را از خدا باز نمي‌دارد؛ آنان بسرعت برق از آن عبور مي‌كنند. و به مصداق آيه شريفه:
رِجالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَٰرَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللهِ وَ إِقَامِ الصَّلَوٰةِ وَ إِيتَآءِ الزَّكَوٰةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الابْصَٰرُ.[۱۲]
«مرداني هستند كه هيچ خريد و فروش و كسب و كار آنان را از ياد خدا و اقامه نماز و دادن زكات باز نميدارد، و از روزي كه دلها و چشمها در آن روز دگرگون ميشود سخت در هراسند.»
أبداً از دنيا آلوده نشده‌اند، و دنيا نتوانسته است آنان را بخود سوق دهد و گرايش دهد.
و بنابراين چون از طرفي در دنيا آمده و رفته‌اند پس در جهنّم آمده‌اند و خارج شده‌اند؛ و از طرف ديگر چون در اينجا محبّت دنيا را بخود نخريدند و آلوده نشدند لذا در اين دنيا وقوف نكرده‌اند و چون برق گذشتند.
رسول خدا صلّي الله عليه وآله وسلّم در اين جهان يعني در روي زمين شصت و سه سال درنگ فرمود، ولي يك لحظه در دنيا نبود. دنيا يعني تعلّق و محبّت به غير خدا و دلبستگي به زينتهاي آن، و گرايش به عالم غرور و باطل.
پس پيامبر در روي زمين درنگ كرد ولي در دنيا درنگ نكرد. و چون روي زمين آمد بدون يك لحظه تأمّل و توقّف بر رياست و جاه و حبّ مال و سائر تعلّقات دنيويّه، **كَالبَرقِ الخاطِف** به سرعت از آن عبور كرد.
دنيا يعني عالم اعتبار، حقائق را كنار زدن، و به اعتباريّات مشغول شدن، و پشت حجاب ظلماني ماندن، و از سطح انسانيّت تنازل نمودن و در حدود افكار بهائم و شياطين زيست كردن. چقدر زندگي رسول الله اينچنين بوده است؟ هيچ هيچ. اصلاً زندگاني پيغمبر اكرم اينچنين نبوده است. پيامبر اكرم در تمام مدّت عمر تا هنگام رحلت يك دقيقه مانند مردم دنيا روي هدف و مقصد دنيا زندگي نكرد.
در روايت داريم كه انبياء و اولياء از صراط **كالبرقِ الخاطِف** ميگذرند. شما هنگام برق زدن آسمان، آسمان را ديده‌ايد؟ چگونه آن برق به شما ميرسد و چشم را خيره ميكند؛ با همين سرعت آنها از صراط عبور ميكنند. دنيا پل است و حتماً بايد از جهنّم بگذرند؛ انبياء كه به عالم اعتبار وارد شدند وليكن عبورشان زماني طول نكشيد، چون دل ندادند؛ در آنجا هم از صراط چون برق ميگذرند.
از انبياء و ائمّه و اولياء گذشته، افراد ديگر كه در درجات مختلف پائين‌تري هستند و به دنيا دل داده‌اند، به حسب اختلاف درجات و بستگي آنها به دنيا عبورشان مختلف است.
افرادي در دنيا آمده‌اند و مؤمن هم بوده‌اند وليكن براي وصول به مقام توحيد و قطع علاقه كلّيّه از دنيا دچار ابتلائاتي مي‌شده‌اند؛ آنان هم از صراط عبور ميكنند، غاية الامر نه به آن سرعت بلكه به سرعت باد.
افرادي اهل آخرت هستند و نمي‌توان آنان را از اشقياء شمرد، بلكه از اصحاب اليمين‌اند، اهل گناه هم نيستند، ولي آن عشق و شور و جذبه اهل توحيد كه چون جرقه آتش، اوهام و اعتبارات را بسوزانند در سرشان نيست، و دنبال خدا هم مي‌گشته‌اند ولي نه با آن همّت بُرّنده و عزم كوبنده و با آن سرعت قاطع؛ اينها از روي صراط مانند آدم اسب سوار عبور مي‌كنند، آتش هم به آنها نميرسد؛ امّا به همان مقداري كه چون اسب سواري از پلي عبور كند و در زير آن آتش باشد به او حرارت ميرسد، به همان مقدار اصحاب اليمين در طول عبور از صراط گرماي آتش را احساس مي‌نمايند.
و بعضي ديگر در عين آنكه از اصحاب اليمين هستند امّا به اين قدر پاك و پاكيزه نيستند قدري تقصير و خطا هم نموده و گناهاني هم داشته‌اند و خداوند آنان را آمرزيده، اينها از روي پل مانند آدم پياده عبور ميكنند.
الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَٰئِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوَٰحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَٰسِعُ الْمَغْفِرَةِ. [۱۳]
«آن كساني كه از گناهان كبيره و قبائح اعمال اجتناب مي‌ورزند مگر از خطاها و گناهان كوچك. چون پروردگار تو اي پيغمبر مقام مغفرتش بسيار باز و وسيع است.»

اینچنین افرادي همانطور كه بعداً در بحث شفاعت خواهد آمد بدون شفاعت به بهشت ميروند، ولي البتّه مانند كسي كه بخواهد مثلاً پیاده از روي چنین پلي عبور كند البتّه مشكلتر است از كسي كه با اسب ميرود.
لابدّ منظرهٔ آتش را بیشتر ميبینند، و از حرارت آن بیشتر متأثّر ميگردد.
بعضي از افراد مرتكب گناهان كبیره شدهاند ولي چون داراي ایمان راسخ بودهاند مورد شفاعت قرار گرفتهاند، اینها آهسته و لنگان ميگذرند.
و افراد ظالم و كافر به جهنّم ميافتند، و چقدر جهنّمشان طول بكشد خدا میداند. البتّه درجات ظلم و كفر مختلف است؛ آنقدر باید بمانند تا آتش آنها را تطهیر كند: یك ماه، دو ماه، یك سال، دو سال، ده سال، هزار سال، خدا میداند چقدر ميمانند؛ چون روز قیامت پنجاه هزار سال است و بالاخره باید آنقدر بمانند تا بیرون آیند. مگر افرادي كه در آتش مخلّدند یعني بطور جاودان باید بمانند؛ آنان افرادي هستند كه وجودشان آتش شده است و إنشاءالله تعالى در بحث جهنّم از خصوصیّات احوال مخلّدین در آتش گفتگو خواهد شد.
كساني كه از آتش بیرون ميآیند، در حوض كوثر غسل ميكنند و آن تاریكيها و خرابيها به بركت ولایت از بین میرود و پاك و پاكیزه به بهشت میروند.
آیا این صراط بر روي جهنّم زده میشود و یا در داخل آنست؛ ما در این باره روایتي نداریم، ولیكن روایتي را كه شارح مطالب مذكوره است در «مجمع البیان» از ابن مسعود نقل میكند كه:

مراتب عبور مردم از صراط در قیامت

عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ وَسَلَّمَ: قَالَ: يَرِدُ النَّاسُ النَّارَ ثُمَّ يَصْدُوُنَ بِأَعْمَالِهِمْ؛ فَأَوَّلَهُمْ كَلَمْعِ الْبَرْقِ، ثُمَّ كَمَرِّ الرِّيحِ، ثُمَّ كَحَضْرِ الْفَرَسِ، ثُمَّ كَالرَّاكِبِ، ثُمَّ كَشَدِّ الرَّجُلِ، ثُمَّ كَمَشْيِهِ.
«از رسول خدا صلّى الله علیه وآله وسلّم روایت میكند كه فرمودند: مردم بواسطه اعمالشان داخل در آتش میشوند و سپس از آتش خارج میشوند؛ پس اوّلِ آنان به سرعت برق چشم، از آن گذشته مانند سرعت وزش باد، و از آن گذشته مانند سرعت اسب تندرو در حال دویدن، و پس از آن مانند شخص سواره، و پس از آن مانند سرعت كسي كه میدود، و پس از آن مانند سرعت كسي كه راه میرود.»[١٤]
و در «تفسیر عليّ بن إبراهیم قمّي» وارد است كه:
الصِّرَاطُ أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ السَّيْفِ.
«پلِ جهنّم كه از آن به بهشت میروند از مو باریكتر و از شمشیر برّندهتر است.»
این همان صراط مستقیم است كه صراط **عليّ بن أبيطالب** است كه حقّاً چقدر باریك و چه اندازه تیز است. شما اعمال أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در نظر بگیرید! و ببینید در هر لحظه در تمام جهات مراعات كردن ظاهر و باطن، و جمع بین عوالم، و دادن حقّ هر ذي حقّي را به او، و در عالم وحدت رفتن، و احكام آن را با عالم كثرت مخلوط نكردن، و حقّ عالم كثرت را ادا كردن، در مقام عبودیّت حضرت حقّ عبد صرف بودن، و آثار توحید او را در جمیع عوالم و در تمام حركات و سكنات مراعات نمودن، و تمام جهات لازم درجات و مراتب سلوك و مجاهده را بنحو اعلى و اتمّ رعایت كردن، آن هم نه تنها در یك لحظه و دو لحظه بلكه در تمام دوران مدّت حیات؛ ببینید چقدر لطیف و عمیق و دقیق است، و چقدر برّنده و داراي احتیاط و مراقبت.
و البتّه به مجرّد مختصر انحراف انسان در جهنّم نميافتد، ولیكن حقّ آن صراط مستقیمي كه به این دقّت است نیز ادا نشده و به قدر انحرافش بهره از صراط مستقیم كمتر دارد. و به هر مقداري كه انحراف از این صراط بیشتر باشد خطرش بیشتر است، و از این خصوصیّتِ استقامت در طریق بهرهٔ كمتري دارد.
و البتّه این صراط مستقیم همان است كه حضرت باقر علیه السّلام دربارهٔ آن میفرماید از مو باریكتر و از شمشیر تیزتر است. و اختلاف عبور مردم از آن مانند برق خاطف و وزش باد و دویدن و حركت سواره و حركت پیاده، به همان درجه اختلاف رویّه و سلوك آنها با آن حضرت است.
و حقیقت مطلب اینستكه انسان باید در دنیا زندگي كند، و از آن براي عوالم دیگر بگذرد و عبور كند. اگر همانطور كه انبیاء و ائمّهٔ طاهرین زندگي كردند توأم با صدق و امانت و توحید باشد، خوب عبور میكند؛ و گرنه نه. صراط همان صورت واقعیّه حقیقیّه انسانیّت است؛ و حقیقت آن صورت، مسیر و راه عليّ بن أبيطالب
است. أمیرالمؤمنین علیه السّلام در دنیا زراعت كرد، باغ تهیّه كرد، قنات جاري كرد، نخلستان ایجاد كرد، ولي آلوده نشد. ازدواج كرد، و فرزندان آورد، آلوده نشد. حكومت نمود و آلوده نشد.
این غیر از اقسام كارهاي مردم است. أمیرالمؤمنین از این اعمالِ جز نفس عمل غرضي و مقصدي نداشت. جز خدا نیّتي نداشت. مردم براي نیّتها انجام میدهند، و این همان مَفْرق طُرق اولیاء خدا با سائر افراد مردم است؛ اولیاي خدا كارشان رنگ خدائي دارد و هیچ رنگي از آن نیكوتر نیست.
صِبْغَةَ اللهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً.[١٥]

اولیاء خدا در عبور از صراط دهشت ندارند

البتّه اولیاء خدا هم مقام و مرتبه أمیرالمؤمنین را پیدا نميكنند، امّا از نقطه نظر پیروي از آن حضرت ممكن است صراطشان مستقیم گردد و آنان نیز **كَالبَرقِ الخاطِف** از صراط عبور كنند. چون به مقام مقرّبین و مخلَصین رسیدهاند، و كسي كه بدین مقام رسد دیگر آتش براي او معني ندارد.

و البتّه هم بايد چنين باشد، زيرا كه آنها امامند براي اينكه دست مردم را بگيرند و همانند خود حركت دهند، و الاّ معناي امامت صادق نيست.
اينان كساني هستند كه در صراط مستقيم سير دارند و چنين افرادي غصّه و اندوه ندارند.
لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الاكْبَرُ. [١٦]
«دهشت و تكانِ بزرگترين، آنان را به وحشت و هراس نمي‌اندازد.»
مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُو خَيْرٌ مِّنْهَا وَ هُمْ مِّن فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ ءَامِنُونَ. [١٧]
«كسي كه حسنه‌اي بياورد براي او پسنديده است؛ و ايشان از دهشت و اضطراب آن روز در امانند.»
وَ إِذًا لَّأتَيْنَـٰهُمْ مِّن لَّدُنَّآ أَجْرًا عَظِيمًا * وَ لَهَدَيْنَـٰهُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا. [١٨]
افرادي كه تسليم محض خدا و رسول باشند، و در مرافعات و مخاصمات خود فقط به رسول الله رجوع نموده و حكم آن حضرت را از جان ودل بپذيرند، آنان مؤمن حقيقي بوده و خداوند ميفرمايد: «و در آن وقت بنابراين ما از نزد خود به آنها مزد عظيمي ميدهيم و هر آينه آنان را در صراط مستقيم هدايت مي‌نمائيم!»
و چون راهشان راست و استوار است به يك لحظه از اين طرف جهنّم به آن طرف ميرسند! و مانند انبياء و اولياء هيچ آلودگي ندارند؛ هيچ هيچ. اين لازمه مقام تسليم و اطاعت است كه آنان را با انبياء و اولياء معيّت ميدهد و همنشين ميكند و از صراط مستقيم برخوردار مي‌نمايد. و اين همان صراطي است كه ما در شبانه روز چندين مرتبه مي‌گوئيم: **اهْدِنَا الصِّرَ ٰطَ الْمُسْتَقِيمَ**، و هدايت به آن را به تمام معنى از خداوند تقاضا مي‌نمائيم!
خلاصه هر كس در دنيا مطيع محض خدا و رسول خدا باشد، و در كارهاي خود هيچ چون و چرا نكند، و در برابر خواسته‌هاي آنان از خود اظهار سليقه و ردّ و ايراد ننمايد؛ خداوند او را بدين مقام موفّق ميكند.
و آنان از روي پل حركت ميكنند چون برق.
وليكن **أَصْحَـٰبُ الْيَمِينِ مَآ أَصْحَـٰبُ الْيَمِينِ فَأَصْحَـٰبُ الْمَيْمَنَةِ مَآ أَصْحَـٰبُ الْمَيْمَنَةِ**؛[١٩] كساني كه از ياران و گروه سمت راست هستند، از سعيدان و نيكبختان هستند وليكن آن قاطعيّت در امر توحيد را ندارند و آن معيّت با رسولان و اطاعت صرف كه چون شمشير برّنده است و يا آن گونه دقّت كه چون مو باريك است در آنها نيست، و اسرار خفيّه پيامبران و امامان را نمي‌توانند تحمّل نمايند، و لقاء الله را ادراك نكرده‌اند، و **إلَهِي مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ عِقَابِكَ وَ لَا طَمَعًا فِي ثَوَابِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلاً لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ** [٢٠] را چون بزرگان و پيش كسوتان راستين و سابقين نمي‌فهمند.
ميگويند: خدايا ما در دنيا آمديم زندگي كنيم و به ما دستورهائي دادي كه چنين بكن و چنان نكن! و ما مال حرام نمي‌خوريم، دزدي نمي‌كنيم، قمار نمي‌كنيم، به نواميس مردم تعدّي نمي‌نمائيم؛ ولي ما طالب عيش در دنيا هستيم، غذاي لذيذ ميخواهيم، و همانطور كه به ما وعده داده‌اي حورالعين ميخواهيم، **جنّات و أنهار** ميخواهيم، و ما به اين چيزها اشتها داريم ؛ و هر چه خدا بفرمايد: من اينها را به شما ميدهم ولي شما قصد همّت بر آنها نكنيد، و نظر خود را بالاتر كنيد، ببينيد امامتان چه ميخواست!

هر كه كارَد، قصدِ گندم بايدش	كاه خود اندر تَبَع مي‌آيدش

ميگويند: آن امام ما بود، آن عليّ بن أبي‌طالب بود؛ به ما چه مربوط؟
باري اينان آدمهاي خوبي هستند و صالح العمل، ولي آن خصوصيّات درشان نيست، و آن دقّت صراط را ندارند. و اينها به هر مقداري كه به دنيا تعلّق دارند، به همان مقدار عبورشان از صراط به طول مي‌انجامد.
چون گفتيم كه بايد از دنيا به آخرت رسيد و از جهنّم و صراط داخل در بهشت شد، و الاّ قبل از آمدن به دنيا هم ما داخل بهشت بوديم، وليكن آن بهشت استعداد و قابليّت بود نه بهشت فعليّت، و بين بهشتي كه ما ميخواهيم برويم و كمر بسته‌ايم و بار سفر و زاد و راحله تهيّه كرده‌ايم و بين بهشتي كه سابقاً بوده‌ايم فاصله بسيار است، يك صد هزار سال مسافت است؛ اين كجا و آن كجا؟

شكّر مازندران و شكّر هندوستان	هر دو شيرين‌اند امّا اين كجا و آن كجا
دانهٔ فلفل سياه و خال مه‌رويان سياه	هر دو جان‌سوزند امّا اين كجا و آن كجا

عيناً مانند يك درخت بزرگ و پهناور سيب كه شاخ و برگش در اطراف، آنرا چون روضه رضوان نموده و هزار عدد سيب سهيل زده بر آن طنّازي و دلربائي دارد؛ با يك دانه تخم سيب. اين درخت سيب همان دانه تخم است و آن دانه همين درخت است، امّا اين كجا و آن كجا؟ چقدر فاصله است؟ اين فعليّت است، سيب شيرين است، مفرّح ذات است؛ آن قابليّت است، استعداد محض است. در بهشتي كه سابقاً بوديم نيز مسأله از همين قرار بوده است؛ و پس از آن بايد در اين دنيا بيائيم و از اين جهنّم و كلاس امتحان و ابتلاء بگذريم.
اين راه بهشت است كه تحمّل و شكيبائي و صبر و استقامت است.
أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُواْ الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُم مَّثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُم مَّسَّتْهُمُ الْبَأْسَآءُ وَ الضَّرَّآءُ.[٢١]
«آيا تا آنگاه كه نظير جريان وَ مَثَل كساني كه قبل از شما آمده‌اند و آنان را گرفتاري و عسرت و شدّت فرا گرفت، و به شما نرسيده است؛ چنين مي‌پنداريد كه داخل بهشت ميشويد؟!»
وَ لَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجوْعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الامْوَ ٰلِ وَ الانْفُسِ وَالثَّمَرَ ٰتِ وَ بَشِّرِ الصَّـٰبِرِينَ. [٢٢]
«و هر آينه حتماً و يقيناً ما شما را به مقداري از ترس و گرسنگي و كمبود مالها و جانها و ثمره‌ها آزمايش ميكنيم! و اي پيامبر! شكيبايان را بشارت به قبولي و رستگاري از اين امتحان بده!»

فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَـٰذِبِينَ. [٢٣]
«آزمايش‌ها و امتحانات خدا براي علم خداست كه بداند راستان شما كيانند، و دروغگويان كيانند.» و البتّه معلوم است كه علم خدا حضوري است، و نفس اعمال مردم در خارج و تحقّق آن علم خداست؛ پس معناي دانستن خدا نفس بجاي آوردن اعمال شما خواهد بود!
الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا ءَامَنَّا وَ هُمْ لَايُفْتَنُونَ. [٢٤]
«آيا مردم چنين گمان ميكنند كه به مجرّد آنكه بگويند ما ايمان آورده‌ايم، يَله و رها ميشوند و مورد امتحان و آزمايش قرار نميگيرند؟»

پاورقي

[١] ـ آيات ١٦٨ و ١٦٩ از سوره ٤: نساء
[٢] ـ آيات ٢٢ تا ٢٦، از سورهٔ ٣٧: الصّآفّات
[٣] ـ «ديوان ابن فارض» ص ١٠٥، بيت ٦٣١ از تائيّه كبرى: نظم السّلوك
[٤] آيه ٦٩، از سورهٔ ٢٩: العنكبوت
[٥] ـ آيه ٦ و صدر آيه ٧، از سورهٔ ١: الفاتحة
[٦] ـ آيه ٦٧ و ٦٨، از سورهٔ ٤: النّسآء
[٧] ـ صدر آيه ١٦، از سورهٔ ٥: المآئدة
[٨] ـ صدر آيه ٦٩، از سورهٔ ١٦: النّحل
[٩] ـ صدر آيه ١٢، از سورهٔ ١٤: إبراهيم
[١٠] ـ آيه ٧١ و ٧٢، از سورهٔ ١٩: مريم
[١١] ـ آيات ٦٦ تا ٧٠، از سورهٔ ١٩: مريم
[١٢] ـ آيه ٣٧، از سورهٔ ٢٤: النّور
[١٣] ـ صدر آيه ٣٢، از سورهٔ ٥٣: النّجم
[١٤] ـ «مجمع البيان» طبع صيدا، ج ٣، ص ٥٢٥
[١٥] ـ صدر آيه ١٣٨، از سورهٔ ٢: البقرة
[١٦] ـ صدر آيه ١٠٣، از سورهٔ ٢١: الانبيآء
[١٧] ـ آيه ٨٩، از سورهٔ ٢٧: النّمل
[١٨] ـ آيه ٦٧ و ٦٨، از سورهٔ ٤: النّسآء
[١٩] ـ آيه ٢٧، از سورهٔ ٥٦: الواقعة
[٢٠] ـ «بحار» طبع كمپاني، ج ٩، و «شرح ابن ميثم» ج ٥، ص ٣٦١
[٢١] ـ صدر آيه ٢١٤، از سورهٔ ٢: البقرة
[٢٢] ـ آيه ١٥٥، از سورهٔ ٢: البقرة
[٢٣] ـ ذيل آيه ٣، از سورهٔ ٢٩: العنكبوت
[٢٤] ـ آيه ١ و ٢، از سورهٔ ٢٩: العنكبوت

أعراف و أهل آن:

از کتاب معاد شناسي / جلد دهم / قسمت اول: أعراف و اهل آن، یکی بودن راه خدا،سعادت زندگی با امید به لقاء خدا، فانی بودن ظاهر و ث... (پایگاه علوم و معارف اسلامی، سید محمدحسین حسینی تهرانی).

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسْـمِ اللهِ الـرَّحْمَـنِ الـرَّحيـم
اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ والصَّلَوةُ والسَّلامُ عَلَي سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرين
و لَعْنَةُ اللهِ عَلَي أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الانَ إلَي قيامِ يَوْمِ الدّين
و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ الْعَليِّ الْعَظيم
قالَ اللهُ الحكيمُ في كِتابِهِ الكَريم:
وَ بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ عَلَي الاعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَ نَادَوْا أَصْحَـٰبَ الْجَنَّةِ أَن سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَ هُمْ يَطْمَعُونَ. [١]
«و ميان بهشتيان و دوزخيان حجابي است، و بر اعراف مرداني هستند كه هر يك از بهشتيان و دوزخيان را از علائم چهره و سيمايشان مي‌شناسند، و هنوز خودشان داخل در بهشت نگرديده‌اند ولي اميد و انتظار و طمع دخول در آن را دارند؛ به بهشتيان ندا مي‌كنند كه: سلام باد بر شما.»
اين آيهٔ شريفه، محلّ و موقف اعراف و اهل آن را نشان ميدهد، كه در عَرصات قيامت، و در بين بهشت و دوزخ و مُهَيمن بر هر دو، و فاصلهٔ بين سعادتمندان و اشقياء مي‌باشد. و چون در بين آياتي واقع است كه حال و خصوصيّات

برخورد و ملاقات و گفتگوي بهشتيان با جهنّميان را بيان ميكند، و موقعيّت و منزلت اهل اعراف را نشان ميدهد؛ اوّلاً لازم است كه تمام اين آيات را بياوريم، و سپس در اطراف و جوانب آن به بحث پردازيم:

آيات أعراف در قرآن كريم

امّا آيات:

وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّـٰلِحَـٰتِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَآ أُولَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ * وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمُ الانْهَـٰرُ وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَىٰنَا لِهَـٰذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَآ أَنْ هَدَىٰنَا اللَهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُودُوٓا أَن تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ. وَ نَادَيٰٓ أَصْحَـٰبُ الْجَنَّةِ أَصْحَـٰبَ النَّارِ أَن قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدتُّم مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَن لَعْنَةُ اللَهِ عَلَي الظَّـٰلِمِينَ * الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجًا وَ هُم بِا لا خِرَةِ كَـٰفِرُونَ. وَ بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ عَلَي الاعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلَّا بِسِيمَيـٰهُمْ وَ نَادَوْا أَصْحَـٰبَ الْجَنَّةِ أَن سَلَـٰمٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَ هُمْ يَطْمَعُونَ * وَ إِذَا صُرِفَتْ أَبْصَـٰرُهُمْ تِلْقَآءَ أَصْحَـٰبِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّـٰلِمِينَ. وَ نَادَيٰٓ أَصْحَـٰبُ الاعْرَافِ رِجَالاً يَعْرِفُونَهُم بِسِيمَيٰهُمْ قَالُوا
مَآ أَغْنَيٰ عَنكُمْ جَمْعُكُمْ وَ مَا كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ * أَهَـٰٓؤُلَآءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لَآ أَنتُمْ تَحْزَنُونَ. وَ نَادَيٰٓ أَصْحَـٰبُ النَّارِ أَصْحَـٰبَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَآءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَهُ قَالُوٓا إِنَّ اللَهَ حَرَّمَهُمَا عَلَي الْكَـٰفِرِينَ * الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَ لَعِبًا وَ غَرَّتْهُمُ الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسَيٰهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَآءَ يَوْمِهِمْ هَـٰذَا وَ مَا كَانُوا بِـَٔايَـٰتِنَا يَجْحَدُونَ.[٢]

«و كساني كه ايمان بياورند و عمل نيكو انجام دهند ـ و البتّه ما بيش از وسع كسي به او تكليف نميكنيم ـ آنان اهل بهشتند، و پيوسته و بطور جاودان در آن زيست ميكنند.

و ما از دلها و سينههاي آنان هر گونه غِلّ و آلودگي را بيرون كشيديم. و در بهشت در زير قصرهايشان نهرهائي جاري است. و ميگويند: سپاس و حمد اختصاص به خداوند دارد كه ما را بدين منزل و مقام رهبري كرد؛ و اگر هر آينه خداوند ما را بدينجا هدايت نميفرمود، ما هيچگاه خود به خود و در خود چنين نبوديم كه بتوانيم بدين مقام و منزل هدايت شويم؛ همانا رسولان خدا ما را بحقّ هدايت كردند و براي ما حق را نشان دادند. و آنگاه بر آنان ندائي رسد كه: اينست آن بهشتي كه در پاداش أعمالي كه شما در دنيا بجاي ميآوردهايد، بر سبيل اعطاء و ارث به شما موهبت شده است.

و آنگاه بهشتيان به جهنّميان ندا ميكنند كه: آنچه را كه پروردگار ما به ما وعده داده بود، همه را حقّ و استوار يافتيم! آيا آنچه را هم كه پروردگار شما به شما بيم داده بود و بر حذر داشته بود، حقّ و استوار يافتيد؟!

در جواب ميگويند: آري! و در اين وقت إعلان كنندهاي در ميان آنها اعلان ميكند كه: لعنت و دورباش از رحمت خدا بر ستمكاران باد!

ستمكاران كساني هستند كه راه خدا را بر مردم ميبندند، و آن راه را كج و مُعوَج ميجويند، و آنان به روز حشر و قيامت ايمان ندارند.

و بين اين دو گروه (بهشتيان و دوزخيان) پرده و حجابي است. و بر قسمتهاي بالاي آن حجاب، كه أعراف آن باشد، مرداني هستند كه تمام افراد را يكايك (چه از بهشتيان و چه از دوزخيان) از سيما و آثار و علائمشان ميشناسند.

و افرادي كه (بر قسمتهاي پائين آن حجاب قرار دارند و) هنوز خودشان داخل در بهشت نگرديدهاند ولي اميد و انتظار و طمع دخول در آن را دارند، به بهشتيان ندا ميكنند كه: سلام باد بر شما!

و چون نگاه آنان را به طرف دوزخيان برگردانند گويند: بارپروردگارا! ما را با قوم ستمگر، يكجا قرار مده، و با معيّت آنان ما را مگذار!

و صاحبان و ملازمان اعراف، مرداني راكه از سيما و علائمشان ميشناسند ندا ميدهند كه: آنچه را كه شما اندوختيد و جمع كرديد، و آنچه را به مباهات و سرافرازي و بلند پروازي و استكبار بدان اتّكاء داشتيد، به هيچگونه دستي از شما نگرفت، و سودي نبخشيد و شما را در امروز بينياز ننمود!

آيا نميبينيد اين بهشتيان را كه شما در دنيا سوگند ياد ميكرديد كه خداوند آنان را مشمول رحمت خود نميگرداند و در بهشت داخل نميكند (چگونه همگي مشمول رحمت شده و در بهشتها مسكن گزيدهاند! و اين اصحاب أعراف به اين بهشتيان خطاب ميكنند كه) داخل شويد در بهشت بدون هيچگونه خوف و انديشه، و بدون هيچگونه حزن و غصّهاي كه در شما راه نخواهد يافت!

و اهل جهنّم در اين حال اهل بهشت را ندا دهند كه: از آب و طعامي كه خداوند شما را روزي فرموده است قدري هم بر ما افاضه كنيد و ما را بهرمند سازيد! اهل بهشت در جواب گويند: آب و طعام بهشت را خداوند بر كافران و منكران حرام فرموده است.

بر آن كساني كه دين خود را لهو و لعب پنداشتند، و باطل و بازيچه گرفتند، و حيات و زندگي دنيا آنان را فريفت. پس به پاداش آنكه آنان چنين روزي را كه روز لقاء و ديدار ماست فراموش كردند و به خاطر نياوردند، و آنكه آيات ما را انكار ميكردند؛ ما نيز امروز آنها را مورد نظر رحمت قرار نميدهيم، و در بوتهٔ نسيان و فراموشي مياندازيم!»

اين مجموع آياتي بود كه در آن، أعراف به كار رفته بود، و ديديم كه فقط لفظ اعراف در دو جا آمده، و اهل اعراف و رجال اعراف كه به عنوان ضمير نيز چند جا آمده بود فقط در همين آيات بود.

تفسير اجمالي آيهٔ أعراف

آنچه با دقّت تامّ و توجّه كامل به دقائق اين آيات بدست مي‌آيد، آنستكه: اعراف فاصله و حجابي است بين بهشتيان و جهنّميان؛ اين حجاب داراي درجات و مراتبي است.

در درجات اعلاي آن نفوس قدسيّه كه حاكم و مسيطر بر بهشت و دوزخند و هر يك از آنان را از علائم و سيمايشان مي‌شناسند، قرار دارند.

آنان به قدري قويّ و در مراتب خلوص و قرب، پا در افق عالي نهاده‌اند كه مُهَيمن و مسلّط بر هر دو گروه از بهشتيان و جهنّميان هستند، و بهشت و جهنّم در زير نظر و در حيطهٔ نفوذ و ارادهٔ آنهاست.

آنانند كه به بهشتيان ميگويند: **ادْخُلُوا الْجَنَّةَ**، داخل در بهشت شويد!

و آنانند كه يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَـٰهُمْ، همه را از علائم و سيمايشان مي‌شناسند.

و آنانند كه **أَذَّنَ مُؤَذِّنُ بَيْنَهُمْ**، در ميان مردم محشر اعلان مي‌كنند كه: دوري از رحمت خدا فقط براي ستمكاران است.

و آنانند كه در خطاب مجهول: **وَ نُودُوا أَن تِلْكُمُ الْجَنَّةُ**، فاعل آن ندا هستند، و به اهل بهشت خير مقدم ميگويند و بشارت به خلود و دوام ميدهند.

و آنانند كه جهنّميان را مورد مؤاخذه و بازپرسي قرار ميدهند و ميگويند: **مَآ أَغْنَىٰ عَنكُمْ جَمْعُكُمْ وَ مَا كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ.** و نيز به آنها ميگويند: ببينيد اين بهشتيان هستند كه شما سوگند ميخورديد كه خداوند آنان را به بهشت وارد نمي‌كند و در درجات پائين اعراف، جماعاتي از مردم هستند كه به آن نفوس قدسيّه و مُخْلَصه مرتبط، و پيرو و شيعهٔ آنان بوده و جزء گروه آنان محسوب مي‌شده‌اند ـ همچون لشگريان حاكم و سلطان كه جزء دستگاه حكومت‌اند ـ ولي بواسطهٔ گناه و خطائي كه انجام داده‌اند، يكسره به بهشت نرفته و در انتظار فيض رحمت و شفاعت و اخذ ورقهٔ عبور از صراط هستند. آنان هنوز داخل در بهشت نشده‌اند، و در بين بهشت و دوزخ واقعند، ولي اميد رحمت و نزول فيض و ورود در بهشت را دارند.

و آنانند كه به بهشتياني كه قبل از آنها داخل در بهشت شده‌اند و آرميده‌اند، سلام ميفرستند و ميگويند: **سَلَـٰمٌ عَلَيْكُمْ.** و آنانند كه چون صورتشان به جانب ظالمان و دوزخيان منعطف‌شود، گويند: بار پروردگارا! ما را با گروه ستمگران قرار مده، **رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّـٰلِمِينَ!**

و ما در موارد عديده از اين دورهٔ علوم و معارف اسلام، چه در «إمام شناسي» و چه در «معاد شناسي» به إثبات رسانيده‌ايم كه بندگان مُخلَصين حضرت حقّ، در محشر براي سؤال و كتاب حضور ندارند؛ **فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ** [٣]، و مقام آنها اعلي و اشرف است، و حساب و كتاب امّت‌ها به دست آنان است.

پس آنها كه به مقام بقاء بالله فائز گرديده‌اند، و داراي مقام **بقاء بعد از فناء** و منزلت **جَمعُ الجَمعي** هستند از بهشت و دوزخ بالاتر، و در حجاب اقرب، مهيمن و مسيطر بر دو گروه بوده و از آن افق اعلي به همه مي‌نگرند! و همه را مي‌شناسند، و مقام و درجهٔ هر يك را معيّن و مشخّص مي‌سازند.

اين اجمال استفاده‌اي بود كه از آيات اعراف نموديم. حال بپردازيم به بحث دقيق قرآني از راه تفسير آيه به آيه، و در ضمن از روايات وارده از اهل بيت عصمت كه همگي مؤيّد و شاهد بر اين حقيقت است نمونه‌هائي ذكر كنيم، **بِحَولِ اللهِ و قُوَّتِهِ؛ و لا حَولَ و لاقُوَّةَ إلاّ باللهِ العَليِّ العَظيم:**

تفسير تفصيلي آيهٔ أعراف

وَ بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ عَلَى الاعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَـٰهُمْ.

أعرافِ حجاب و پرده، قسمت‌هاي بالاي آنرا گويند. و نيز اعراف، نام براي تپّه‌ها و تل‌هاي بلندي است كه از رَمْل‌هاي بيابان تشكيل شده است، و غالباً بواسطهٔ وزش بادهاي تند اين تل‌هاي رملي بوجود مي‌آيد.

و چون در اين آيه، اعراف به دنبال حجاب ذكر شده است، محتمل است كه معناي اوّل از آن مراد باشد. و بودن مرداني بر روي اعراف، معناي دوّم را تقويت ميكند. وليكن بين اين دو معني در آيهٔ مباركه، منافات و مغايرتي نيست، زيرا كه معناي حجاب: **ما يَحْجُبُ شَيْئاً عَنْ شَيْءٍ** (چيزي كه چيزي را از چيز ديگري مستور كند) مي‌باشد، و بنابراين ميتوان گفت كه: اين مرداني كه بر روي اعراف قرار دارند، در مقام و محلّ مرتفع و بلندي هستند كه بر هر دو جمعيّت، از گروه بهشتيان و گروه جهنّميان سيطره و إشراف دارند، و بر هر دو منزل و درجه از بهشت و دوزخ واقف مي‌باشند. و به همين جهت **كانوا عَلَي الاعْرافِ**، روي اعراف هستند، تا آنكه همهٔ طبقات و اصناف را به سيما و علائمشان بشناسند. چون مادّهٔ لغوي اعراف از **عَرَفَ يَعْرِفُ مَعْرِفَةً و عِرْفاناً** به معناي شناختن و دانستن است.

خداوند تعالي در قرآن كريم در سورهٔ حديد، وصف اعراف را با تعبير «سُور» كه به معناي ديوار است، و گفتگوي بين بهشتيان و دوزخيان را كه در اينجا آمده است، در آنجا به عنوان گفتگوي بين منافقين و منافقات با مؤمنين و مؤمنات بيان ميكند؛ و چنانكه مي‌بينيم در هر دو جا بيان يك امر و حقيقت را به دو عنوان و تعبير مي‌نمايد:

يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَـٰفِقُونَ وَ الْمُنَـٰفِقَـٰتُ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَآءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُو بَابُ بَاطِنُهو فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَـٰهِرُهو مِن قِبَلِهِ الْعَذَابُ. [٤]

«روز قيامت روزي است كه مردان منافق و زنان منافق، به كساني كه ايمان آورده‌اند ميگويند: شما به ما نظري كنيد! و نگاهي بيندازيد! تا بدينوسيله ما از نور چهرهٔ شما، مقداري براي خود بهره برداشته و اقتباس كنيم!

به آنها در پاسخ گفته مي‌شود: شما به عقب و قهقرا برگرديد! و از آنجا طلب نور كنيد! در اين حال بين اين دو دسته، ديواري زده مي‌شود كه دري دارد؛ و آن در، ظاهري دارد و باطني؛ در باطنش رحمت است، و در ظاهرش از مقابل در، عذاب است.»

و در ذيل آيهٔ اعراف داشتيم:

وَ نَادَيٰٓ أَصْحَـٰبُ النَّارِ أَصْحَـٰبَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَآءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ قَالُوا إنَّ اللهَ حَرَّمَهُمَا عَلَي الْكَـٰفِرِينَ.

«و جهنّميان به بهشتيان ندا مي‌كنند: قدري از آب و يا طعامي كه خداوند به شما روزي كرده است، بر ما رحمت آورده و إفاضه كنيد! در جواب آنها اهل بهشت ميگويند: خداوند آن آب و طعام را بر كافران حرام كرده‌است.»

در قياس اين دو آيهٔ واقع در سورهٔ اعراف و سورهٔ حديد، مي‌بينيم كه: گفتار منافقين به مؤمنين كه به ما نظري كنيد تا از نور شما توشه‌اي برگيريم، و آنچه در جواب مي‌شنوند كه به عقب و پشت برگرديد و از آنجا التماس نور كنيد (**أنظُرُونا نَقْتَبِسْ مِن نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَآءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا**) بعينه همان گفتار اهل جهنّم است به اهل بهشت كه: بر ما از آب و طعامي كه خدا به شما داده است بدهيد! و جواب مي‌شنوند كه: خداوند آنها را بر كافران حرام نموده است (**أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَآءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ قَالُوا إنَّ اللهَ حَرَّمَهُمَا عَلَي الْكَـٰفِرِينَ**).

حجاب بين بنده بهشتي و دوزخي، امر واحدي است

پس بنابراين، سور و ديوارِ كشيده شده بين منافقين و مؤمنين، همان حجاب و اعراف فاصل بين بهشتيان و دوزخيان است. و در آيهٔ سورهٔ حديد كه فقط منافقين را بر روي درِ اين سور قرار داده است، به جهت آنستكه آنان با مؤمنين در ظاهر امرشان اشتراك دارند، چون بنا به فرض منافق هستند. پس درِ اين ديوار كه باطنش و حقيقتش ايمان و واقع است، رحمت؛ و ظاهرش از جلوي در، عذاب است؛ و منافقان چون از حقيقت خبري ندارند، از باطن كه رحمت است سودي نمي‌برند، و فقط از ظاهر اسلام و ايمان در دنيا استفاده كرده‌اند كه آنهم در محشر به صورت عذاب جلوه‌گر ميگردد.

و حاصل معني آنستكه حجاب و ديوار چيز واحدي هستند ولي داراي دو وجهه و دو جهت: ظاهري و باطني، ظاهرش عذاب است و باطنش رحمت. كساني كه به باطنش رسيده‌اند، از فوز و كاميابي إيمان و حقيقت بهرمند شده‌اند؛ و كساني كه به ظاهرش اكتفا كرده و از باطن خبري ندارند همان دسته‌اي هستند كه از حقيقت ايمان و عقيدهٔ پاك بي‌بهره‌اند، و فقط براي حفظ مصالح شخصيّه ايمان آورده‌اند، و همان دسته‌اي هستند كه از ظاهر در برابر اين ديوار در عذابند.

و گويا اين ديوار چنين است كه اگر هر آينه انظارشان از ظاهر تجاوز ميكرد و به باطن ميرسيد، به نعيم الهي ميرسيدند و رحمت حقّ آنانرا فرا ميگرفت؛ ولي چون به ظاهر قناعت كردند، از درون آن بي‌بهره‌اند.

پس ديوار و حجاب يكي است؛ ظاهري دارد و باطني. و مؤمنان و كافران، در مقابل خود فقط يك راه به سوي خدا دارند كه بايد بپيمايند، و اين راه واحد است، همچنانكه ديوار و حجاب واحد است.

و اختلاف فقط از ناحيهٔ ادراك و فهم آنهاست؛ عيناً مانند حالي‌كه در دنيا دارند، كه بين مؤمنان و كافران فرقي نيست در اينكه هر دو بايد راهي را كه به سوي خدا دارند طي كنند؛ اين راه را مؤمنان بطور استقامت طي مي‌كنند و گام در صراط مستقيم مي‌نهند، و كافران منحرف مي‌شوند و بطور اعوجاج و كجي مي‌پيمايند.

پس همه با هم هستند، و اختلاف از جهت استقامت و انحراف نفوس است، و از جهت اراده و انتخاب خوب و يا اراده و انتخاب زشت.

و لذا مي‌بينيم در ذيل آيهٔ سورهٔ حديد وارد است كه:

يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُن مَعَكُمْ قَالُوا بَلَي' وَ لَـٰكِنَّكُمْ فَتَنتُمْ أَنفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ الامَانِيُّ حَتَّي' جَآءَ أَمْرُ اللهِ وَ غَرَّكُم بِاللهِ الْغَرُورُ. [٥]

«(چون بين منافقان و مؤمنان ديوار زده مي‌شود، و سور كشيده مي‌شود) منافقان به مؤمنان ميگويند: مگر ما با شما در دنيا نبوده‌ايم و معيّت نداشته‌ايم؟! مؤمنان در پاسخ ميگويند: آري! وليكن شما خود را به فتنه و فساد انداختيد! و پيوسته انتظار كشيديد!

و در شكّ و ترديد بسر برديد! و آرزوهاي دراز شما را فريفت، تا آنكه امر خدا نازل شد و مرگ گريبانتان را گرفت، و آن غَرور و شيطان و نفس گول‌زننده و فريب دهنده شما را گول زد (و با خدعه و مكر شما را در غفلت نگاه داشت، تا ناگهان امر خدا آمد و كار از كار گذشت).»

راه خدا يكي است؛ يكي به استقامت و ديگري به انحراف مي‌پيمايد

و اين همان امر واحدِ ذووجهين را ميرساند، كه منافقان با مؤمنان از هر جهت از جهات طبيعي و مزاياي مادّي در دنيا با هم بودند، در يك زمين، و يك عشيره، و يك غذا، و يك كسب و كار، و يك پدر و مادر، و يك مقدار عمر، و بالاخره چنانكه مي‌بينيم در اين جهات طبيعي مَيْزي و فرقي ندارند، و ليكن نيّت و هدف و أخلاق و گرايش معنوي تفاوت داشت، و همين موجب شد كه آنان را به دوزخ بكشاند و مؤمنان را به بهشت رهبري كند.

پس صراط واحد است، و آن راهي است كه بايد انسان بسوي خداوند تعالي طي كند؛ مؤمنان از راه مستقيم، و كافران و منافقان و بدكاران از راه اعوجاج و انحراف طي مي‌كنند.

و قبل از آيهٔ اعراف آمده است:

وَ نَادَيٰٓ أَصْحَـٰبُ الْجَنَّةِ أَصْحَـٰبَ النَّارِ أَن قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدتُّم مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَن لَعْنَةُ اللهِ عَلَي الظَّـٰلِمِينَ * الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجًا وَ هُم بِا لا خِرَةِ كَـٰفِرُونَ.

«اهل بهشت به اهل جهنّم گويند: حقّاً آنچه را كه پروردگار ما به ما وعده داده بود، حقّ و محكم و ثابت يافتيم! آيا آنچه را هم كه پروردگار شما به شما وعده داده بود (از پاداش سخت) حقّ و محكم و ثابت يافتيد؟!
در پاسخ گويند: آري! و در اين حال إعلان كننده‌اي اعلام ميدارد كه: لعنت خداوند بر ظالمان است؛ آن كساني كه مردم را از راه خدا بازداشتند، و راه را به روي آنها بستند، و آن را كج و مُعوج پنداشتند، و به آخرت كافر شدند.»
پس راه، راه واحد است، و آن راه براي خداست و بسوي خداست؛ يكي به استقامت و درستي و راستي طي ميكند، و ديگري به انحراف و كجي مي‌پيمايد. و اين همان حقيقت واحد سور و حجاب و اعراف است، كه يكي به باطن توجّه دارد، و يكي به ظاهر؛ باطنش رحمت، و ظاهرش نقمت و نكبت است.
و اين مطلب در قرآن كريم تصريحاً و تلويحاً بسيار آمده است؛ مثلاً خداوند مي‌فرمايد:
يَعْلَمُونَ ظَـٰهِرًا مِنَ الْحَيَو'ةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الاخِرَةِ هُمْ غَـٰفِلُونَ. [٦]
«از حيات و زندگي دنيا ظاهري را ميدانند و بس، و ايشان از زندگي و حيات آخرت غافل هستند.»

راه بسوي خدا ظاهري دارد و باطني

در اينجا روشن است كه به قرينهٔ مقابله كه آخرت را در مقابل ظاهر حيات دنيا قرار داده است، منظور و مقصود از آخرت، باطن حيات دنياست. پس يك حيات است و بس؛ ظاهري دارد و باطني: ظاهرش همين زندگي بهيميّت و شهوت و وهم و غفلت از سراي جاوداني و حيات انساني ابدي و معنوي است، و باطنش حيات انساني و معنوي و روحي و عقلي است كه مستلزم و ملازم با بيداري و هشياري است، كه هر كدام از اين دو صورت كه دو وجههٔ اين حيات واحد را تشكيل داده‌اند، پس از مرگ بطور بروز و ظهور نمايان شده و تجلّي مي‌نمايند و مي‌فرمايد:
أَوَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِم مَا خَلَقَ اللهُ السَّمَـٰوَ 'تِ وَ الارْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّي وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ بِلِقَآيِء رَبِّهِمْ لَكَـٰفِرُونَ. [٧]
«آيا اين مردم با خود فكر نمي‌كنند كه پروردگار، آسمانها و زمين و ما بينهما را نيافريده است مگر به حقّ و أجل مُسمّي؟! و حقّاً كه بسياري از مردم، به زيارت و لقاء پروردگارشان كافرند.»
يعني خلقت آسمانها و زمين، اگر به ديدهٔ حق نگريسته شود و با حقّ و أجل مسمّي ملاحظه گردد، راه مستقيم و استوار فكري است؛ و اگر به ديدهٔ باطل نگريسته شود و با انكار لقاء خداوند توأم باشد، راه كج و انحراف فكري است.
و مي‌فرمايد:
وَ الَّذِينَ كَفَرُوٓا أَعْمَـٰلُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْـَانُ مَآءً
حَتَّيٓ إِذَا جَآءَه و لَمْ يَجِدْهُ شَيْـًا وَ وَجَدَ اللهَ عِندَهُ و فَوَفَّـٰهُ حِسَابَهُ. [٨]
«و كساني كه كفر ورزيده‌اند، كردار آنان همچون سرابي است كه در زمين خشك و لم يَزْرعي واقع است. شخص تشنه آن را آب مي‌پندارد و به دنبالش ميرود، تا همينكه بدان رسيد، أبداً آبي را نمي‌يابد، بلكه آنجا خداوند را مي‌يابد كه حساب او را بطور تامّ و تمام ميكند، و در حساب استيفا مي‌نمايد.»
راه بسوي خدا واحد است؛ شخص كافر سراب را به صورت آب مي‌بيند، و مؤمن آب را به صورت آب. و هر دو با هم ميروند؛ اوّلي تشنه كام مي‌ماند و به سزاي غفلت و خيال باطلش ميرسد، و دوّمي سيراب ميگردد.

عمر و زندگي با اميد لقاء خداوندْ سعادت، و بدون آن آتش است

و مي‌فرمايد:
فَأَعْرِضْ عَن مَن تَوَلَّيٰ عَن ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَو'ةَ الدُّنْيَا * ذَ 'لِكَ مَبْلَغُهُم مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَيٰ. [٩]
«پس اي پيغمبر! روي گردان از كسي كه از ياد ما روي گردانيده است، و غير از زندگي و حيات دنيا چيزي را نمي‌خواهد! اين نهايت درجهٔ بلوغ علم و پايهٔ دانش آنانست. بدرستيكه پروردگار تو داناتر است به كسي كه از راه او گمراه شده، و به كسي كه در راه او راهنمائي شده و راه را يافته است!»
اين آيه روشن است در اينكه زندگي كردن در دنيا، و غير از بهيميّت و مراتب نازلهٔ از عيش و عشرت چيزي را نفهميدن و نخواستن، عين گمراهي و إعراض از ياد خداست؛ و زندگي كردن در اين دنيا و مقصد را لقاي خدا قرار دادن و غير از اين مراتب نازله چيزي را عالي‌تر و بهتر خواستن، عين اهتداء و راه يافتگي است.
و مي‌فرمايد:
إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَآءَنَا وَ رَضُوا بِالْحَيَو'ةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ ءَايَـٰتِنَا غَـٰفِلُونَ * أُولَـٰٓئِكَ مَأْوَيٰهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. [١٠]
«و حقّاً آن كساني كه اميد ديدار و ملاقات با ما را ندارند، و به زندگي پست دنيوي قناعت كرده‌اند، و بدان دل داده و اعتماد نموده و سكون و آرامش خود را در آن قرار داده‌اند، و آن كساني كه از آيات ما در غفلت هستند؛ حقاً محلّ و مأواي آنان در پاداش چنين كرداري كه نموده‌اند، آتش است.»
اين آيه ميرساند كه اطمينان و دلبستگي به اين ظاهر زندگي دنيوي، و اكتفا به آن، و عدم اميد لقاي خدا، آتش است. و به عكس، همين زندگي چنانچه توأم با اميد لقاي پروردگار، و عدم اتّكاء و اعتماد به امور زوال پذير دنيا باشد، و با توجّه و درايت به آيات خدا بوده باشد، سعادت و بهشت است.
و آيات وارده در اين سبكِ بيان بسيار است، و از همه بليغ‌تر و رساتر اين آيه است كه:

أَلَمْتَرِ إِلَي الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ * جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بِئْسَ الْقَرَارُ. [١١]
«آيا نظري نيفكندي بسوي كساني كه نعمت خدا را به كفر تبديل كردند و قوم خود را به ديار هلاكت و نابودي كشاندند؟ آنان در جهنّم مي‌سوزند، و جهنّم بد قرارگاهي است!»
سابقاً ذكر كرديم كه مراد از نعمت در اين آيه، ولايت است.[١٢] و ولايت، سبيل و راه بسوي خداست؛ و در مقابلش كفر است، يعني بستنِ راه و مسدود شدن طريق عبوديّت.

ظاهر، فاني و از بين رونده؛ و باطن ثابت و پابرجاست

پس غايت و نهايت سير چنين افرادي كه بر ظاهر جمود دارند و از باطن إعراض مي‌كنند، بَوار و هلاك و نابودي است. و ظاهر، از بين رونده، و خراب شونده، و نابود است؛ و باطن، پايدار، و ثابت، و بادوام، و پا برجا؛ همچنانكه خداوند مي‌فرمايد:
وَ بَشِّرِ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِندَ رَبِّهِمْ. [١٣]
« و اي پيامبر! به كساني كه ايمان آورده‌اند بشارت بده كه از براي آنان در نزد پروردگارشان گامي متين و قدمي راستين است.»
و نيز مي‌فرمايد: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ. [١٤]
«در نشيمنگاه راست و درستي، در نزد خداوند مالك و مقتدر، نشست دارند.»
و نيز مي‌فرمايد:
لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا تَأْثِيمًا. [١٥]
«در بهشت خداوندي، سابقون كه مقرّبان درگاه او هستند هيچگاه سخن لغو و بيهوده، و سخني كه آنان را به گناه اندازد نمي‌شنوند.»
و نيز مي‌فرمايد:
لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا كِذَّ 'باً [١٦]
«متّقيان در بهشت، هيچوقت سخن لغو و بيهوده، و سخن دروغ نمي‌شنوند.»
و عليهذا نهايت و غايتِ مؤمنان، محلّ صدق و حقّ است، كه در آنجا أبداً دروغ و لغو و باطل نيست، به خلاف غير مؤمنان.

صفات و خصوصيّات نفسانيّة اهل أعراف

و بالجملة، اصحاب أعالي و مقامات مرتفع أعراف، كساني هستند كه بر هر دو مكان از بهشت و آتش تسلّط و هيمَنه و اشراف دارند، و بر هر دو گروه از سعادتمندان و شقاوت پيشگان سيطره و استيلا دارند.
چون ميدانيم كه آن تل‌ها و فاصله‌هاي بين آنها مانند تلّ رَمل و شن از رمل مادّي طبيعي نيست، چون در آن روز، زمين به گونهٔ فعلي نيست، و در آن پست و بلندي و اعوجاج و كژي نيست.
وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا * فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا * لَا تَرَي' فِيهَا عِوَجًا وَ لَآ أَمْتًا. [١٧]
«و اي پيامبر! چون از تو دربارهٔ كوهها در روز قيامت بپرسند، پس بگو: خداوند چنان آنها را از جا بر كند و خرد كند و خاك شدهٔ آنرا بر باد دهد كه هيچ از آن اثري نماند. و بنابراين، آن كوهها به صورت زمين مستوي و همواري در آيد كه أبداً در آن هيچگونه كجي و بلندي را نمي‌بيني!»
پس مراد از اهل اعراف، ارتفاع مقام و منزلت آنهاست نسبت به اهل محشر كه اهل جمعند.
و آنانند كه از **مُحضَرين** نيستند، چون از مُخلَصيني هستند كه خداوند آنان را از صَعْقه و نفخ صور، و از فزع و دهشت آن روز، در حفظ و مصونيّت داشته است. و مقام و محلّ آنان **حِجاب** است كه در آن رحمتي است كه هر چيزي را فرا گرفته، و مسلّط بر آتش است كه بر اهلش استيلا دارد.
و ميتوان اين معني را از اين گفتار خداي تعالي استشعار نمود كه فرموده‌است: فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَن لَعْنَةُ اللهِ عَلَي الظَّـٰلِمِينَ «مؤذّني و اعلان كننده‌اي اعلام كرد در بين بهشتيان و دوزخيان.» و نفرمود: فَأَذَّنَ بَيْنَهُمْ مُؤَذِّنٌ «مؤذّني و اعلان كننده‌اي كه بين آنها بود اعلام كرد.» زيرا در صورت اوّل ظاهر اينستكه مؤذّن و اعلان كننده از خود آنها نيست بلكه مسيطر بر آنهاست، به خلاف صورت دوّم كه ظاهر اينستكه مؤذّن و اعلان كننده‌اي كه از آنها بود چنين گفت.
و آنانند كه در روز قيامت حاكمند، هم حاكم بر بهشت و هم حاكم بر جهنّم. از جهنّميان بازپرسي و مؤاخذه مي‌كنند و آنان را مورد عتاب و ملامت قرار ميدهند. و آيهٔ اعراف صريح در اين مطلب است:
وَ نَادَي' أَصْحَـٰبُ الاعْرَافِ رِجَالاً يَعْرِفُونَهُم بِسِيمَاهُمْ قَالُوا ما أَغْنَي'عَنكُمْ جَمْعُكُمْ وَ مَا كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ * أَهَـٰؤُلَآءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللهُ بِرَحْمَةٍ.
«و اهل اعراف، مرداني را كه از روي سيما و علائمشان مي‌شناسند ندا مي‌كنند كه: آنچه را كه شما جمع كرديد و آنچه را كه موجب استكبار خود قرار داديد، شما را بي‌نياز ننمود و دستي از شما نگرفت! آيا اين بهشتيان نيستند كه شما سوگند ميخورديد كه خداوند آنان را داخل در بهشت نمي‌كند؟!»
و سپس خود اهل اعراف به بهشتيان امر مي‌كنند كه:
ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَنتُمْ تَحْزَنُونَ.

«داخل در بهشت شويد، بدون آنكه هيچ خوف و ترسي براي شما باشد، و بدون آنكه هيچ غصّه و اندوهي داشته باشيد!»
و آنانند اصحاب روح كه فقط در معيّت فرشتگان، در روز قيامت حقّ سخن گفتن را دارند، و سخن آنها صواب است.
يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ وَ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا. [١٨]
«روز قيامت روزي است كه روح و فرشتگان بطور صفوف منظّم در پيشگاه خداوند قيام ميكنند، و كسي سخن نميگويد مگر آن كسي كه خداوند رحمن به او اذن داده باشد، و سخن به راستي بگويد.»
زيرا كه با وحي روح، علم به كتاب و ايمان پيدا ميشود، و روح مقام و موجودي است أفضل از همهٔ ملائكه.
وَ كَذَ 'لِكَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَـٰبُ وَ لَا الإيمَـٰنُ. [١٩]
«و همچنين اينطور است كه ما روحي را از امرمان به تو وحي كرديم، كه قبل از اين وحي نميدانستي كه كتاب چيست، و نميدانستي كه ايمان چيست!»
حكم و قضاوت اهل أعراف بر خاسران و مجرمان
و آنانند كه در روز قيامت حكم به خسران و زيان كساني ميكنند كه در جان و نفسهاي خود و اهلشان دچار خسران و زيان شدهاند:
وَ تَرَيهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَـٰشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنظُرُونَ مِن طَرْفٍ خَفِيٍّ وَ قَالَ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ الْخَـٰسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَـٰمَةِ. [٢٠]
«(و اي پيامبر!) ميبيني كه ستمكاران را بر آتش عرضه ميدارند،
و آنان از شدّت ذلّت و سرافكندگي، ترسناك و دل تهي شده، و با نگاه ضعيف از گوشهٔ چشم به آن مينگرند. و كساني كه ايمان آوردهاند ميگويند: زيانكاران كساني هستند كه دربارهٔ نفوس خود واهل خود در روز قيامت دچار خسران شدهاند!»
ظاهراً اين ايمان آورندگان، به عنوان قضاوت و حكومت چنين حكمي را ميكنند؛ و اين، اختصاص به متّصفان به صفات اهل اعراف دارد و اين حكم از وظائف اهل آن است.
و آنانند كه به آنها علم و ايمان داده شده، و در پاسخ سوگند مجرمان كه ما غير از ساعتي درنگ نكرديم ميگويند: شما در كتاب خدا تا روز بعث درنگ كردهايد!
سوگند مجرمان در قيامت، كه ما غير از ساعتي درنگ نكردهايم
وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَ'لِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ * وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمَـٰنَ لَقَدْلَبِثْتُمْ فِي كِتَـٰبِ اللهِ إِلَي' يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَـٰذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَلَـٰكِنَّكُمْ كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ. [٢١]
«و در روزي كه ساعت قيامت بر پا شود، مجرمان سوگند ياد ميكنند كه غير از يك ساعت در دنيا درنگ نكردهاند؛ اينچنين دأب و روش آنها بود كه به دروغ و بهتان سخن ميگفتند. و كساني كه به آنها علم و ايمان داده شده است ميگويند: شما در كتاب خدا تا روز بازپسين و حشر درنگ كردهايد! و اينست روز بازپسين، و ليكن شما چنين بوديد كه نميدانستيد.»
پاسخ اهل أعراف از ادّعاي مجرمان
اين گمان غلط و پندار نادرست آنان، به جهت آنستكه در دنيا خود را مقيّد ساخته بودند، و أنظار خود را به نگاه كردن و توجّه به همان ساعتي كه در آن سرگرم افكار شيطاني، و هواجس نفساني، و ملتذّات حيواني بودند منعطف داشته بودند، و بيشتر از اين مقدار انظار و افكار خود را وسعت نبخشيده بودند كه زمانهاي خود را قبل از دنيا، و امور واقعهٔ خود را بعد از دنيا بنگرند، و به حسب سيطرهٔ زمان، اين أمَد طويل و مدّت طولاني و دراز را ادراك كنند!
آنان فقط ساعت فعلي و زودگذر را ميديدند كه پيوسته به وجود ميآيد و از بين ميرود، يك ساعت ظاهر ميشود و آن ساعت مختفي ميشود؛ و بنابراين سوگند ياد ميكنند در روز حشر كه ما غير از يك ساعت در دنيا توقّف نداشتهايم!
آري اگر تمام مدّت زندگي و حيات دنيوي را نسبت به عمر زمان و دَهْر اندازه بگيريم، بسيار كم است و حقّاً ميتوان گفت: ساعتي بيش نيست؛ ولي آنان چنين منظوري از تقليل را نداشتهاند، و گرنه حرف صحيحي بود. و چون اين مقصودشان نبوده است، از آنها مؤاخذه ميشود، و اين قول به درنگ يك ساعت را به عنوان إفك و دروغ از آنان ميشنوند.
و ليكن همانطور كه گفته شد، بنا بر اصل قياس عمر انسان به سعهٔ زمان و عالم طويل و دهرِ سرمد، بيش از يك ساعت نيست؛ همچنانكه خدا فرمايد:
كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوٓا إِلَّا سَاعَةً مِن نَهَارٍ. [٢٢]
«گويا آنها در روزي كه آنچه از آن بيم داده شدهاند را ببينند، بيش از يك ساعت از روز درنگ نكردهاند.»
و نيز فرمايد:
قَـٰلَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الارْضِ عَدَدَ سِنِينَ * قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعَـآدِّينَ * قَـٰلَ إِن لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلاً لَوْ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ. [٢٣]
«خداوند در روز قيامت به كافران ميگويد: چند سال شما در روي زمين توقف كرديد؟ آنان ميگويند: ما يك روز يا مقداري از يك روز را توقّف كردهايم! و تو اي پروردگار! از حسابگران بپرس (كه ما در اين سخن راست ميگوئيم).

خداوند ميگويد: شما اگر از زندگاني ابدي خود مطّلع بوديد، ميدانستيد كه مدّت توقّفتان در دنيا، با آنكه چندين سال بوده است، بسيار اندك و كم بودهاست!»
باري، شايد گفتار اهل علم و ايمان به مجرمان كه: شما در كتاب خدا تا يوم بعث درنگ كرديد! و اينست روز بعث (**وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الإيمَـٰنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَـٰبِ اللهِ إلَي' يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَـٰذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَلَـٰكِنَّكُمْ كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ**) اشاره باشد به گفتار خداوند متعال در آية:
وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِن رَبِّكَ إلَي' أَجَلٍ مُسَمًّي لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ. [٢٤]
«و اگر گفتاري از پروردگار تو اي پيغمبر سبقت نگرفته بود كه: آنان را تا اجل مسمّي نگاه ميداريم، هر آينه بين آنها حكم ميشد.»
و همچنين اشاره باشد به آية:
هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِن طِينٍ ثُمَّ قَضَي' أَجَلاً وَ أَجَلٌ مُسَمًّي عِندَهُ. [٢٥]
«اوست آن كسي كه شما را از گِل آفريد و اجل را معيّن كرد، و اجل مسمّي در نزد اوست.»
و در صدر بحث «معاد شناسي» در جلد اوّل، مجلس دوّم، بحثي راجع به اجل و اجل مسمّي در پيرامون آية كريمة:
مَا خَلَقَ اللهُ السَّمَـٰوَ'تِ وَ الارْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَآ إلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّي. [٢٦]
«خداوند آسمانها و زمين و آنچه بين آنهاست را نيافريد مگر به حقّ و اجل مسمّي.»
آورديم و روشن شد كه: اجل مسمّي ثابت است و در نزد خداست، و وجهة ملكوتي و ثابت اين اجل است.
و عليهذا گفتار اهل علم و ايمان ـ كه اصحاب اعرافند ـ به مجرمان، از آن جنبة ملكوتي و تعيين اجل مسمّي است، به اينكه چون درنگ شما و انتهاء آن هر دو مسلّم بوده است، بنابراين اينست روز بعث! و ليكن شما بر اين تحديد و انتهاء ملكوتي علم نداشتيد! و اجل مسمّي را حاكم و محيط بر اجل نميديديد! و نميدانستيد كه: **إنَّ السّاعَةَ كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.** «ساعت قيامت و روز بعث مانند چشم بر هم گذاردن است بلكه نزديكتر.» و نميدانستيد كه: **وَ إنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَـٰفِرِينَ.** «روز جهنّم به كافران احاطه دارد.»
و بنابراين در غفلت و جهل بسر برديد! و اينك دانستيد كه اينست روز بعث و يوم الحشر و القيامة.
يك نكته ناگفته نماند: اين ادّعاي غير صحيح از مجرمين كه ما غير از يك ساعت توقّف نكردهايم، و پس از آن ظهور بطلان اين ادّعا، و امثال اين اختلافاتي كه در مخاصمات بين ضعفاء و مستكبران واقع ميشود، و ردّ و بدلهائي را كه قرآن بين تابعين و متبوعين بيان ميكند، و در روز قيامت با يكدگر مشاجرات و منازعاتي در پيرامون مسائل دنيويّه دارند كه هر كدام ميخواهند جُرم و جَريمه را به گردن ديگري اندازند؛ منافاتي ندارد با آنچه سابقاً گذشت كه: روز قيامت، روزي است كه حقائق ظهور و بروز ميكند، و حجابها و پردهها كنار ميرود، و سرائر و بواطن آشكارا ميشود. زيرا اين كشف حقائق و آشكارا شدن و غير قابل إنكار گشتن، داراي مراتب و درجاتي است: در نزد بعضي تامّ و تمام و به كمال مرتبه، و در نزد بعضي ديگر فيالجمله و مقدار كمي؛ و اين تفاوت مراتب در تمام شؤون قيامت موجود است.

روايات دالّه بر اينكه أعراف، موقف اهل عرفان است

روايات وارده در اين باب از جهت مفاد و موضوع به چند بخش قسمت ميشوند:
اوّل:
رواياتي كه دلالت دارند بر اينكه در مادّة اعراف، عرفان و معرفت به كار رفته است. و شايد ريشة اين نوع تعبير، از آية قرآن گرفته شده باشد كه: **وَ عَلَي الاعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَا'هُمْ.**
چون در اين آيه، وقوف بر اعراف را از آنِ كساني قرار داده است كه معرفت دارند بواسطة علامت و نشانههائي كه در سيماي مردم است، اگر ضمير **هُمْ** به **كُلاً** بر گردد؛ و يا به نشانههائي كه در سيماي خودشان است اگر ضمير **هُمْ** به **رِجَالٌ** بر گردد.
و ممكنست بگوئيم به هر دو يعني به **رِجَالٌ** و **كُلاً** بر گردد، و از نقطة نظر ادبيّت اشكالي ندارد. و عنوان ارجاع ضمير به جامع بين دو چيز مذكور در عبارت، خالي از لطف نيست.
در تفسير «مجمع البيان» آورده است كه:
بَكر بن عبدالله مُزْني به حسن گفت: به من چنين رسيده است كه: اهل اعراف، گروهي هستند كه نيكيها و بديهاي آنان به قدر هم است، و لذا بين بهشت و دوزخ وقوف دارند.
حسن دست خود را بر ران خود زد و گفت: اهل اعراف كساني هستند كه خداوند آنان را براي معرفت و شناسائي اهل بهشت و جهنّم در آن محلّ وقوف داده است؛ تا بعضي را از بعضي ديگر تميز دهند. و سوگند به خدا كه چه بگويم؟ شايد بعضي از آنان، با ما در اين خانه باشند!
و ثَعلبي با اسناد خود در تفسير از ضحّاك، از ابن عبّاس آوردهاست كه: اعراف مكان بالا و مرتفعي است بر روي صراط، و بر آن **حمزة** و **عبّاس** و **عليّ** و **جعفر** قرار دارند. و آنان محبّان خود را به سفيدي چهره، و دشمنان خود را به سياهي چهره ميشناسند.
و سپس گفته است:

قَالَ أَبُوجَعْفَرٍ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هُمْ ءَالُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِم السَّلَامُ؛ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ، وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ أَنْكَرُوهُ.

«حضرت باقر عليه السّلام گفتند: اهل اعراف آل محمّد عليهم‌السّلام هستند؛ داخل بهشت نمي‌شود مگر كسي كه آنها را بشناسد و آنها او را بشناسند، و داخل آتش نمي‌گردد مگر كسي كه آنها را ناشناخته بگيرد و آنان او را ناشناخته بگيرند.» [۲۷]

م و در «تفسير عيّاشي» از هِلْقام از حضرت باقر عليه السّلام آورده است كه در جواب اينكه پرسيده بود: مراد از **وَ عَلَي الاعْرَافِ رِجَالٌ** در آيهٔ شريفهٔ: **وَ عَلَي الاعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ** چيست؟ فرمودند: آيا شما در بين خودتان، اهل خبره و شناسائي نداريد؟! آيا بر قبائل خود كساني را كه خوبان را از بدان بشناسند نداريد؟!

هِلقام گويد: عرض كردم: آري.

حضرت فرمود: ما هستيم آن مرداني كه تمام خلائق را از روي

سيما و علائم مي‌شناسيم! [۲۸]

روايات دالّه بر اينكه اهل أعراف، عارفان به خلائق‌اند

و نيز عيّاشي از زاذان، از سلمان آورده است كه گفت: شنيدم بيش از دهبار رسول خدا صلّي الله عليه وآله وسلّم به علي ميفرمود:

يَا عَلِيُّ! إنَّكَ وَ الاوْصِيَآءَ مِنْ بَعْدِكَ أَعْرَافٌ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ؛ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إلَّا مَنْ عَرَفَكُمْ وَ عَرَفْتُمُوهُ، وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إلَّا مَنْ أَنْكَرَكُمْ وَ أَنْكَرْتُمُوهُ. [۲۹]

«اي عليّ! تو و اوصياء بعد از تو، أعراف هستيد بين بهشت و آتش؛ داخل در بهشت نمي‌شود مگر كسي كه شما را بشناسد و شما هم او را بشناسيد، و داخل آتش نمي‌شود مگر كسي كه شما را ناشناخته گيرد و شما هم او را ناشناخته گيريد!»

و نيز عيّاشي از سَعد بن طَريف از حضرت باقر عليه السّلام در تفسير اين آيه آورده است كه فرمودند:

اي سعد! ايشان آل محمّد عليهم السّلام هستند؛ داخل بهشت نمي‌شود مگر كسي كه آنها را بشناسد و آنها او را بشناسند، و داخل جهنّم نمي‌شود مگر كسي كه آنان را ناشناخته گيرد و آنان او را ناشناخته گيرند. [۳۰]

و نيز عيّاشي از ثُمالي از حضرت باقر عليه السّلام آورده است كه در پاسخ كسي كه از گفتار خداوند تعالي: **وَ عَلَي الاعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَا'هُمْ** سؤال كرده بود فرموده‌اند:

نَحْنُ الاعْرَافُ! الَّذِينَ لَا يُعْرَفُ اللهُ إلَّا بِسَبَبِ مَعْرِفَتِنَا. وَ نَحْنُ الاعْرَافُ! الَّذِينَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إلَّا مَنْ عَرَفْنَا وَعَرَفْنَاهُ، وَ لَايَدْخُلُ النَّارَ إلَّا مَنْ أَنْكَرَنَا وَ أَنْكَرْنَاهُ.

وَ ذَلِكَ بِأَنَّ اللهَ لَوْ شَآءَ أَنْ يُعَرِّفَ النَّاسَ نَفْسَهُ لَعَرَّفَهُمْ، وَ لَكِنَّهُ جَعَلَنَا سَبَبَهُ وَ سَبِيلَهُ وَ بَابَهُ الَّذِي يُؤْتَي مِنْهُ. [۳۱]

«ما هستيم اعراف! آن كساني كه خداوند شناخته نمي‌شود مگر بوسيلهٔ شناخت ما. و ما هستيم اعراف! آن كساني كه داخل بهشت نمي‌شود مگر آن كه ما را بشناسد و ما او را بشناسيم، و داخل آتش نمي‌شود مگر آن كه ما را انكار كند و ما او را انكار كنيم.

و اين بجهت آنستكه خداوند اگر إراده ميفرمود و ميخواست خود را بدون واسطه به مردم بشناساند البتّه مي‌شناسانيد، وليكن او ما را سبب و وسيله و دري قرار داده است كه بايد از آن داخل شد.»

و در «بصائر الدّرجات» از محمّد بن الحسين از موسي بن سَعْدان از عبدالله بن قاسم از بعضي اصحابش از سعد إسكاف ـ پس از سؤال او از حضرت باقر عليه السّلام از تفسير اين آيه، و پس از جواب آنحضرت بر همين نهجي كه أخيراً از «تفسير عيّاشي» ذكر شد ـ آورده است كه حضرت به دنبال آن اضافه ميكنند كه:

فَلَا سَوَآءٌ مَا اعْتَصَمَتْ بِهِ الْمُعْتَصِمَةُ وَ مَنْ ذَهَبَ مَذْهَبَ النَّاسِ؛ ذَهَبَ النَّاسُ إلَي عَيْنٍ كَدِرَةٍ يَفْرُغُ بَعْضُهَا فِي بَعْضٍ، وَ مَنْ أَتَي ءَالَ مُحَمَّدٍ أَتَي عَيْناً صَافِيَةً تَجْرِي بِعِلْمِ اللهِ لَيْسَ لَهَا نَفَادٌ وَ لَاانْقِطَاعٌ.

ذَلِكَ بِأَنَّ اللهَ لَوْ شَآءَ لَارَاهُمْ شَخْصَهُ حَتَّي يَأْتُوهُ مِنْ بَابِهِ، لَكِنْ جَعَلَ اللهُ مُحَمَّدًا وَ ءَالَ مُحَمَّدٍ الابْوَابَ الَّتِي يُؤْتَي مِنْهَا وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ: وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَن تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَي' وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَ'بِهَا [۳۲]. [۳۳]

«و بنابراين مساوي نيستند آنچه كه معتصمين بدان تمسّك ميجويند با آنچه كه مردم به هر سو راهي را انتخاب نموده و ميروند؛ مردم پيوسته براي آب‌خوردن به سوي چشمه‌هاي آلوده و كدر ميروند كه بعضي از آنها در بعضي ديگر ريخته شده و آميخته ميگردد، ولي كسي كه به سوي آل محمّد بيايد به سوي چشمهٔ صاف و پاكي آمده است كه به علم خدا جاري است و هيچگاه انقطاع و نابودي ندارد.

و اين حقيقت به جهت آنستكه اگر خداوند اراده فرموده بود كه خودش را بشخصه به مردم بشناساند تا بدون هيچ واسطه از در خدا وارد شده و او را ببينند، البتّه چنين كاري را ميكرد، وليكن محمّد و آل محمّد را درهائي براي شناسائي خود قرار داده است كه بايد از آن درها وارد شوند؛ و اينست معناي گفتار خدا كه: نيكوئي و خوبي به اين نيست كه شما در خانه‌ها از پشت آنها وارد شويد! وليكن خوبي براي كسي است كه تقوي پيشه ساخته است! و شما به خانه‌ها از درهاي آنها وارد شويد!»

باري، و نظير مفاد اين روايت را دربارهٔ اهل اعراف، فُرات بن إبراهيم در تفسير خود، از أصبَغ بن نُباته و از حَبّة عُرَني از أميرالمؤمنين عليه السّلام، [۳٤] و شيخ صدوق «در معاني الاخبار» از حضرت باقر از حضرت

أمير المؤمنين عليهم السّلام، [٣٥] و عليّ بن إبراهيم در تفسير خود، [٣٦] و كليني از حضرت صادق عليه السّلام در گفتگوي ابن كَوّاء با أمير المؤمنين عليه السّلام [٣٧] آورده‌اند.

مؤذّن و إعلان كننده لعنت خدا بر ظالمين، أميرالمؤمنين است

دوّم: رواياتي كه دلالت دارند بر آنكه اعلان كنندهٔ بين بهشتيان و دوزخيان كه: لعنت خدا بر ظالمان است، أميرالمؤمنين عليه السّلام هستند.

طبرسي از أبوالقاسم حَسْكاني با اسناد خود از محمّد بن حنفيّه از أميرالمؤمنين عليه السّلام آورده است كه **إنَّهُ قَالَ: أَنَا ذَلِكَ الْمُؤَذِّنُ!** «من آن مؤذّن هستم!»

و نيز حسكاني با اسناد خود از أبوصالح از ابن عبّاس روايت كرده است كه:

م إنَّ لِعَلِيٍّ فِي كِتَابِ اللهِ أَسْمَآءٌ لَا يَعْرِفُهَا النَّاسُ؛ قَوْلُهُ: فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ، فَهُوَ الْمُؤَذِّنُ بَيْنَهُمْ؛ يَقُولُ: أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَي الظَّـلِمِينَ، الَّذِينَ كَذَّبُوا بِوِلَايَتِي وَاسْتَخَفُّوا بِحَقِّي. [٣٨]

«از براي عليّ عليه السّلام در كتاب خدا اسمهائي هست كه مردم آنها را نميدانند؛ مثل گفتار خدا كه مي‌فرمايد: «مؤذّني بين بهشتيان و جهنّميان اعلان كرد.» كه اوست همان مؤذّنِ بين ايشان؛ ندا ميدهد: آگاه باشيد كه لعنت خدا بر ستمكاران است. ستمكاران كساني هستند كه ولايت مرا تكذيب كرده‌اند و حقّ مرا سبك شمرده‌اند.»

و عيّاشي از محمّد بن فُضيل از حضرت امام رضا عليه السّلام در گفتار خداوند: **فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَن لَعْنَةُ اللهِ عَلَي الظَّـلِمِينَ** روايت كرده است كه:

قَالَ: الْمُؤَذِّنُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ. [٣٩]

«حضرت فرمودند: مؤذّن و اعلام دارنده أميرالمؤمنين عليه‌السّلام است.»

و كليني، از حسين بن محمّد از مُعَلَّي بن محمّد از وَشّاء از احمدبن عمر حَلاّل [٤٠] آورده است كه از حضرت أبوالحسن عليه‌السّلام دربارهٔ تفسير گفتار خداي تعالي: **فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَن لَعْنَةُ اللهِ عَلَي الظَّـلِمِينَ** سؤال كردم، حضرت فرمودند: مؤذّن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام است. [٤١]

پاورقي

[١] ـ سورهٔ أعراف: ٧، آيهٔ ٤٦.
[٢] ـ آيات ٤٢ تا ٥١، از سورهٔ ٧: الاعراف
[٣] ـ قسمتي از آيهٔ ١٢٧ و آيهٔ ١٢٨، از سورهٔ ٣٧: الصّافّات
[٤] ـ آيهٔ ١٣، از سورهٔ ٥٧: الحديد
[٥] ـ آيهٔ ١٤، از سورهٔ ٥٧: الحديد
[٦] ـ آيهٔ ٧، از سورهٔ ٣٠: الرّوم
[٧] ـ آيهٔ ٨، از سورهٔ ٣٠: الرّوم
[٨] ـ قسمتي از آيهٔ ٣٩، از سورهٔ ٢٤: النّور
[٩] ـ آيهٔ ٢٩ و ٣٠، از سورهٔ ٥٣: النّجم
[١٠] ـ آيهٔ ٧ و ٨، از سورهٔ ١٠: يونس
[١١] ـ آيهٔ ٢٨ و ٢٩، از سورهٔ ١٤: إبراهيم
[١٢] ـ «معاد شناسي» ج ٨، اواخر مجلس ٥٨
[١٣] ـ قسمتي از آيهٔ ٢، از سورهٔ ١٠: يونس
[١٤] ـ آيهٔ ٥٥، از سورهٔ ٥٤: القمر
[١٥] ـ آيهٔ ٢٥، از سورهٔ ٥٦: الواقعة
[١٦] ـ آيهٔ ٣٥، از سورهٔ ٧٨: النّبأ
[١٧] ـ آيات ١٠٥ تا ١٠٧، از سورهٔ ٢٠: طه
[١٨] ـ آيهٔ ٣٨، از سورهٔ ٧٨: النّبأ
[١٩] ـ نيمهٔ اوّل از آيهٔ ٥٢، از سورهٔ ٤٢: الشّوري
[٢٠] ـ قسمتي از آيهٔ ٤٥، از سورهٔ ٤٢: الشّوري
[٢١] ـ آيهٔ ٥٥ و ٥٦، از سورهٔ ٣٠: الرّوم
[٢٢] ـ قسمتي از آيهٔ ٣٥، از سورهٔ ٤٦: الاحقاف
[٢٣] ـ آيات ١١٢ تا ١١٤، از سورهٔ ٢٣: المؤمنون
[٢٤] ـ قسمتي از آيهٔ ١٤، از سورهٔ ٤٢: الشّوري
[٢٥] ـ قسمتي از آيهٔ ٢، از سورهٔ ٦: الانعام
[٢٦] ـ قسمتي از آيهٔ ٨، از سورهٔ ٣٠: الرّوم
[٢٧] ـ «مجمع البيان» طبع صيدا، مجلّد ٢، ص ٤٢٣
[٢٨] ـ «تفسير عيّاشي» ج ٢، ص ١٨
[٢٩] ـ همان

[۳۰] ـ همان
[۳۱] ـ همان مصدر، ص ۱۹
[۳۲] ـ قسمتي از آيهٔ ۱۸۹، از سورهٔ ۲: البقرة
[۳۳] ـ «بحار الانوار» ج ۸، ص ۳۳٦، به نقل از «بصآئر الدّرجات» ص ۱٤٦
[۳٤] ـ «تفسير فرات» ص ٤٦
[۳٥] ـ «معاني الاخبار» طبع مطبعهٔ حيدري، ص ٥۹
[۳٦] ـ «تفسير قمّي» ص ٦۹٤
[۳۷] ـ «أُصول كافي» طبع حروفي، ج ۱، ص ۱۸٤
[۳۸] ـ «مجمع البيان» مجلّد ۲، ص ٤۲۲؛ و «بحار الانوار» ج ۸، ص ۳۳۱
[۳۹] ـ «تفسير عيّاشي» ج ۲، ص ۱۷؛ و اين روايت را در تفسير «برهان» طبع حروفي رحلي، ج ۲، ص ۱۷ (و از طبع سنگي، ج ۱، ص ۳٥٥)؛ و تفسير «صافي» ج ۱، ص ٥۷۸ آورده است.
[٤۰] ـ احمد بن عمر حلاّل، از اصحاب امامين همامين موسي بن جعفرالكاظم و عليّ بن موسي الرّضا عليهم السّلام ميباشد، كه هر دو بزرگوار مكنّي به أبوالحسن هستند. (م)
[٤۱] ـ «أُصول كافي» ج ۱، ص ٤۲٦

تحقیقی در باب ریشهٔ نام ماههای عربی رجب، رمضان ، شعبان و شوال

در اسامی ماههای عربی که با سه ماه **ربیع** اول (به معنی ماه اول **بهار**)، ربیع ثانی و ربیع الآخر شروع میشوند، مستتر بودن نقش اساسی نام فصل و ماه و طبیعت در اسامی ماههای اعراب آشکار میشود. این سنت نامگذاری ماهها با فصلهای مربوطه پیش نزد امم سامی خصوصا سامیان مندایی (صابیان، مغتسله) مرسوم بوده است. و وقوف بر این امر کلید رمز و معمای شناسایی معنی لفظی این نامها را به دست می دهد. تعجب آور است که محققین و علمای عرب و عجم از قدیم از پیدایی این رمز ریشهٔ لغوی اصلی این ماهها غافل مانده اند. نظر به واقع شدن ماه **رجب** در فصل **گرما** (تابستان) نام این ماه ششم عربی را می توان از ریشهٔ سامی آرامی **ریزبا** (علی الاصول **رِجبا**، خورشید، تابستان) یا از سامی غربی **رشپ**(ایزد آتش) گرفت. یعنی در مجموع معلوم میشود ماه رجب در اصل به معنی ماه فصل **گرما** و **تابستان** بوده است. می دانیم که ماه **ششم** پارسیان هخامنشی یعنی **گرما باشیش** (گرماپاش) خوانده میشده است و ماههای ایرانی **آبان** و **آذر** (آتش، **آثیادیای** پارسی هخامنشی یعنی ماه ستایش آتش) در تقویم سامیان آرامی **کانون** اول و آخر (=آتشدان۱و۲) نامگذاری گردیده اند. در همین رابطه گفتنی است نام ماه **مهر**(ایزد دوستی) نیز بی جهت با ماه سامی **کیسیلیمو** (امنیت، اعتماد) همسان نشده و نام ماههای **فروردین** (روحبخش) و **اردیبهشت** (بهشت برتر) و **اسفند** (در معنی نامبارک) بی سبب با ماههای سامی **نیسانو** (معجزه تولید) و **آیارو** (گل آرایشی) و **آدّارو**/**محرم** (ناشاد و تیره) مطابقت نیافته است. نام دو ماه اول تابستان اعراب با کلمهٔ **جمادی** شروع میشوند معنی سخت شدن زمین و محصولات کشاورزی را می دهند. بر پایه کشف رمز نام ماه رجب، نام ماه **رمضان** (ماه هشتم) نیز علی الاصول به تلخیص از نام **رمثانه** عبری یعنی **ماه شدت گرما** حادث شده و با کلمه معادل و شناخته شدهٔ عربی **رمضان** (سوزان) جایگزین گردیده است. بر همین اساس نام ماه **شوال**(ماه نهم) علی القاعده از تحریف و تلخیص نام ماه هشتم سامی مندایی **شُمبلت** (ماه کاسته شدن گرما) یعنی آغاز و مقدمهٔ زمستان پدید آمده است. نام ماه **شعبان** در زبان عربی را با توجه به نام ماههای سامی عبری **آراه ثمن** (به معنی ماه هشتم) و **توت(تبت**، به معنی ماه دهم) به سادگی می توان **هفتمین** ماه **(=سبعاً)** معنی نمود. می دانیم که در خاورمیانه از عهد بسیار کهن عدد **هفت** تقدیس میشده است.

مقالهٔ زیر که از سایت پرس و جو(در گاه پاسخگویی به مسائل دینی) نقل میشود در این باب حاوی اطلاعات جالبی است گرچه اطلاعات آن کامل نیست و نیاز به تحقیق و بررسی علمی بیشتر دارد:

A study in the origins and first development of the art of counting time among the primitive and early culture By Martin P. Nilson ۱۹۲۰

در این کتاب در ص۲۳۷ چنین آمده است.
"سری ماهائی که حالا به وسیله مسلمانان استفاده مي شود را سری قدیمی مکه می نامند که تعیین شده بود از روی اتفاقات مهمی که در آن زمان رخ می داده و نام های سری مکه عبارت بودند از:
۱- صفر الاول ۲- صفرالاخر ۳- ربیع الاول ٤- ربیع الاخر ٥- جمادی الاول ٦- جمادی الاخر ۷- رجب ۸- شعبان ۹- رمضان ۱۰- شوال ۱۱- ذوالقعده ۱۲-ذوالحجه.
۱- صفرالاول- نام آن را بعدها تغییر دادند و به نام محرم نامگذاری نمودند و یک ماه مقدس می باشد (بنا بر قول بخاری نویسنده عرب) . هم چنانکه دو ماه صفر در فصل زمستان قرار می گرفته و فصل بارندگی و سرما بوده است ریشه لغت صفریعنی خالی بودن است و چون هیچ محصولی در آن موقع برداشت نمی شده بدترین دوره برای بدست آوردن غذا بوده است (ولهاوزن ص ۹٦).

۲- ربیع- پس از پائیز و باران زمستان آغاز می شده و جلگه ها سر سبز می گشته و قبیله ها گله های خود را در دشتها پراکنده می نمودند و شترها دهمین ماه بارداری خود را می گذراندند و این گفته بوسیله علم صرف تأیید می شود.
۳- ریشه لغت جماد به معنی سبز شدن سخت می باشد که متناسب است با سرمای تیز.
٤- ماه رمضان یعنی سوزان که هیچ شکی در آن وجود ندارد.
٥- ماههای شوال و شعبان که ریشه معانی مطمئن آن در دست نیست.
٦- سه ماه دیگر رجب - ذوالقعده- ذوالحجه از روی جشنها گرفته شده است. در ماه رجب جشنی برگزار می شد به طوری که در مکانی مقدس شتر و گوسفند قربانی می نمودند و ریشه لغت به معنی بیم داشتن یا احترام گذاردن می باشد و بنا براین آن را مقدس می خواندند.

۷- دو ماه دیگر نسبت داده شده به ماه زیارت رفتن و ذوالقعده که به ماه جلسه یا نشست معروف است. این نام را برای این انتخاب نمودند چون هیچگونه سفری در این ماه انجام نمی شده و یا هیچگونه گردش و شکاری در آن ماه صورت نمی گرفته و آن اولین ماه از ماه صلح می باشد. نام ذوالحجه از خود مراسم حج گرفته شده است. "
همچنانکه دیدیم ماههای عربی اصولا بر مبنای سال شمسی درست شده است و آن باید ثابت بوده باشد در متد تجربی. البته ماه های سری مکه از اصلاح تقویم سریانی بدست آمده است. همچنانکه می بینیم در تقویم سریانی ماه ها همانند تقویم عربی می باشد. برای مثال کانون اول – کانون آخر و یا تشرین اول – تشرین آخرکه بر مبنای سال های شمسی بوده که خود رساله دیگری می طلبد.
حال ببینیم منظور از اهله که در قران آ مده است چیست.

سوره بقره آ یه ۱۸۹
از تو سئوال کنند در باره هلال ها بگو آنها هستند فصل های ثابت (مواقع معین) برای انسان ها و حج آ ن درست... در مواقع معین هلال ها که منظور بیش از یک هلال است در صورتیکه اگر منظور هلال ماه باشد ما یک هلال نمی فصل ثابت ترجمه نموده Fixed Seasons مواقیت را بهMarmaduke-Pickthallبینیم ؟ البته مترجم قرآن انگلیسی است. در ادامه آیه برای انسانها و حج...که قرآن فقط یک تقویم را پیشنهاد می کند ولي متاسفانه در همین ایران عزیز داراي سه نوع تقویم می باشیم.
در COSMOS در کتاب خود Carl-Sagen برای اینکه بدانیم منظور از هلال ماه چیست دانشمند فضائي امریکا ص ٤۷ بیان میدارد.

On December ۲۱ the first day of winter there are two daggers of sunlight that flank
The spiral a unique application of the midday sun the read the calendar in the sky .
در روز ۲۱ دسامبر اولین روز از زمستان (اول دي ماه) نور خورشید بصورت دو نشان مجموعه ای از هلال ها را در میان گرفته و یک شکل بي نظیر برای خواندن تقویم از روی آ سمان را بوجود می آ ورد.
البته این یک بحث علمی است چون در آن روز خورشید در وسط روز بر کره زمین عمود واقع مي شود و چون کره خورشید بزرگتر از کره زمین است لهذا اشعه خورشید پس از برخورد به کره زمین روی خود انعکاس یافته و هلال ها را بروی خورشید می توان مشاهده نمود.
اگرما مبنای تقویم خود را بر روی ماه های قمری قرار دهیم، نمی توانیم ماه های حرام و حلال یا روزهای خوب و بد را تشخیص دهیم. چنانکه در سوره ابراهیم آیه ٥ میفرماید:
" و به یقین ما موسِي را با آیات خودمان فرستادیم که قوم خویش را از تاریکی ها بسوی روشنائی در آورد و روزهای خدا را بیادشان بیاورد. " و درسوره الجاثیه آیه١٤ میفرماید:
" آ نانکه ایمان آوردند بگو شما مومنان از مردمی که به ایام الهی امیدوار نیستند در گذرید."
این آیات کاملا دلالت بر ثابت بودن ماهها و داشتن روزهای معین دارد هم چنانکه در تورات آمده است.
سفر خروج باب ۲۳
١٤- در هر سال سه مرتبه عید برای من نگاه دارید.
١٥- عید فطیر را نگاه دار و چنانکه ترا امر فرموده ام هفت روز نان فطیر بخور در زمان معین در ماه ابیب زیرا که در آن از مصر بیرون آ مدی و هیچ کس بحضور من تهی دست حاضر نشود.
١٦- و عید حصاد Harvest را وقتی نوبر غلات خود را که در مزرعه کاشته و عید جمع Ingathering درآخر سال که حاصل خود را از صحرا جمع کرده اید.

در کتاب Life of Mohammad در قسمت What is Islam اثر W.Montgomery-Watt یکی از بزرگترین محققان غربی در اسلام در ص ۱۸۷ چنین آمده است:
«یکي از غیرمعمول ترین مسائل اسلام قبول نمودن تقویم قمري است که سال آن ۱۲ ماه یا ۳٥٤ روز است. و این بدین معني است که تمام ماهها حتي ماه زیارت و روزه در هر سال ۱۱ روز زودتر از حد معمول انجام مي شود. »
حال براي اینکه ببینیم نویسنده کتاب (عرب از زمان هاي اولیه تا فرو ریختن بغداد) اثر آرتور هلیم درباره ماه مبارك رمضان چه مي گوید. وي در صفحه ۷۰ کتاب خود چنین مي گوید:
" نام ماه رمضان که ماه روزه و نیایش است، معني اصلي آن (فصل گرماي زیاد) است ولی چون سال های عربی اخذ شده از روی ماه های قمری است بنابراین دیگر جائی برای حقیقت نمی ماند و ۱۲ ماه رفته رفته جاهای اصلی خود را نسبت به خورشید از دست داده و ماه رمضان بجای اینکه در فصل گرمای زیاد قرار گیرد مطابق میشود با دسامبر و.. "
ماه ها حتی ماه زیارت و روزه در هر سال ۱۱ روز زودتر از حد معمول انجام می شود و شب قدر هم که در ماه مبارک رمضان قرار می گرفته در جای اصلی خود قرار نمی گیرد و شناسائی آن هم دیگر امکان ندارد.
برای اینکه به وجود حقیقی نام ها پی ببریم و بدانیم که آنها چگونه منظم و مرتب درست شده و چگونه در زمانهای قبل

انرا تهيه نموده اند كافی است تقويم اسلامی زمان پيامبر اسلام را با دقت مطالعه نمائيم.

نيمكره شمال
Janذوالقعده محرم.
Febشوال صفر .
Marرمضان قطب جنوب=شب قدر=۲۱ ربيع الاول.
Aprشعبان ربيع الآخر.
Mayرجب جمادي الاول.
Junجمادي الآخر جمادي الآخر.
Julجمادي الاول رجب.
Augربيع الآخر شعبان.
Sepربيع الاول قطب شمال=شب قدر=۲۳ رمضان.
Octصفر عيد فطر=۱ شوال.
Novمحرم ذوالقعده .
Decذوالحجه عيد قربان=۱=ژانويه=محرم ذوالحجه.

تطابق آن با ماههاي ايراني نام ماهها
۱۱ دي تا ۱۱ بهمن ۳۱ روز محرم
۱۲ بهمن تا ۹ اسفند ۲۹ يا ۲۸ روز صفر
۱۰ اسفند تا ۱۱ فروردين ۳۱ روز ربيع الاول
۱۲ فروردين تا ۱۰ ارديبهشت ۳۰ روز ربيع الآخر
۱۱ ارديبهشت تا ۱۰ خرداد ۳۱ روز جمادي الاول
۱۱ خرداد تا ۹ تير ۳۰ روز جمادي الآخر
۱۰ تير تا ۹ مرداد ۳۱ روز رجب
۱۰ مرداد تا ۹ شهريور ۳۱ روز شعبان
۱۰ شهريور تا ۸ مهر ۳۰ روز رمضان
۹ مهر تا ۹ آبان ۳۱ روز شوال
۱۰ آبان تا ۹ آذر ۳۱ روز ذوالقعده
۱۰ آذر تا ۱۰ دي ۳۱ روز ذوالحجه
نام ماهها و معاني آن با فصول
محرم (صفرالاول) ۱۱ دي تا ۱۱ بهمن فصل سرما: در اين دو ماه چيزي روئيده نمي شود.
صفر ۱۲ بهمن تا ۹ اسفند از صفر يعني خالي بودن
ربيع الاول ۱۰ اسفند تا ۱۱ فروردين فصل شبنم، شكوفه، باران
ربيع الآخر ۱۲ فروردين تا ۱۰ ارديبهشت
جمادي الاول ۱۱ ارديبهشت تا ۱۰ خرداد از جماد بي حركت بودن
جمادي الآخر ۱۱ خرداد تا ۹ تير فصل روئيدن سخت
رجب ۱۰ تير تا ۹ مرداد بيم ترس (از ماههاي حرام براي جلوگيري از جنگ و خونريزي)
شعبان ۱۰ مرداد تا ۹ شهريور انشعاب طوايف و گله ها در صحرا
رمضان ۱۰ شهريور تا ۸ مهر گرما
شوال ۹ مهر تا ۹ آبان خنك شدن هوا (باد شوال) كه چندين روز پس از ميزان شروع مي شود
ذوالقعده ۱۰ آبان تا ۹ آذر اعراب در خانه ها مي نشستند
ذوالحجه ۱۰ آذر تا ۱۰ دي فصل حج
يکی از نکات قابل توجه قرار كرفتن عيد قربان يعنی بزرگ ترين عيد مسلمانان در آغاز سال و مشترک بودن اين عيد با عيد ژانويه است.

ترجمهٔ متن سنگنوشتهٔ خارک

امروز صبح چهار شنبه دوم ماه جولای ۲۰۰۸ که ازخواب بیدار شدم دیدم دوست عزیزمان مانی بختیار -که می دانند اینجانب عاشق و معتاد تاریخ و فرهنگ ایران باستان هستم- از ایران نامه ای مای-ل نموده اند و راهنمایی نموده اند که به تلاشی در خواندن سنگنوشتهٔ خارک به عمل بیاورم. متن نامه وی از این قرار است:

"جناب مفرد درود به شما

احوالتان چطور است؟ نمی دانم درباره کتیبه ی تازه یافت شده در خارک چیزی شنیده اید یا خیر. چند تلاشِ به دیدِ من "نافرجام" در این زمینه انجام شده است. خواستم بدانم دانسته های شما در بابِ خط میخی چقدر است. و آیا شما می توانید این کتیبه یا بخشی از آن را بخوانید؟

ضمنا عکسِ کتیبه را قطعا از راه اینترنت می توانید در سایتها بیابید به درود.

Posted by bakhtiar to فرهنگ و اندیشه at ۱۵:۰٤ "

با مراجعه به فرهنگ لغات اوستایی احسان بهرامی و نوشته های میخی کتاب فارسی باستان تألیف هاشم رضی همه چیز سریع پیش رفت. محققین ایرانی متن سنگنوشته خارک را به درستی خوانده اند ولی در معنی آن در مانده اند که فکر میکنم این کار راهم این جانب توانسته ام به انجام برسانم. متن سنگنوشته میخی پارسی خارک از این قرار است: " **اهه - ساکوشا(سانکشا)- هی- کَ(هیث، یا هیکل)- بهنم- آنهنه- خائی**" یعنی "بود (**ساکوشا**، از خاندان سلطنت، تفسیر نشانهٔ تاج سنگنوشته)- بنا کرد- خانهٔ نیکو-(و)- نافرسودنی- چاه را " در متن سنگنوشته "هی-کَ" در اصل باید به جای کلمهٔ اوستایی "**هیث**"(خانه) باشد. چون علامت میخی حرف "ثَ" بسیار شبیه "کَ" است. از سوی دیگر در زبانهای کهن ایرانی مواردی دیده میشود که نشان می دهند حروف ث و س در لهجه ها و تلفظ های متفاوت به خ و ک تبدیل میشده اند. احتمال قوی دیگر این است که این کلمه از واژهٔ **هیکل** زبان بومیان سومری به معنی ساختمان بلند اخذ شده بوده است چه حرف صامت آخر آن یعنی "ل" که در زبان پارسی و مادی وجود نداشته، علی القاعده می بایستی در تلفظ و کتابت حذف می شد. حال نگارنده مطمئن است نام شاهزاده ای هخامنشی در لابلای این کلمات مستتر است. چون بعید شاهزاده بانی هیکل(معبد) و چاه آب نام خود را در کتیبه نیاورده باشد، کتیبه بدان سبب نوشته است که نام و نشانی از وی در این جزیره متعلق به ایزد آبهای ژرف (ائا، انکی، خضر) به یادگار گذاشته باشد. کلمه ای که از این میان جلب توجه مینماید **ساکوشا** (در معنی شایسته و سزاوار) است که هیئتی از نام **سکوتیانس** (سغدیان، سچتیان از ریشه سچیتن= سزیدن و سازاوار و شایسته بودن) می باشد و این نام پسر اردشیر دراز دست از آلوگونه از مردم بابل بوده است که به همدستی خواجه سرای فارناسیاس برادرش خشایارشای دوم پسر ملکه داماسپیا را به قتل رساند و به پادشاهی رسید و شروع به تسویه خونین از درباریان نمود که این سبب کشته شدن وی بدست برادرش **اُخس** (داریوش دوم) فرزند ملکه کسمارتیدن از اهالی بابل گردید. مدت سلطنت سکوتیانس را هفت یا هشت ماه آورده اند. لذا مسلم به نظر میرسد کتیبه خارک را در پیش زمان به سلطنت رسیدنش و در زمان حکومت پدرش اردشیر دراز دست نویسانده است.

امّا با توجه به اینکه **سغدیانس** پیش از رسیدن به حکومت، حاکم بلخ بوده لذا حال نظریه دیشبي را فسخ کرده و در این صبح زمستانی سرد و پربرفی آغاز سال ۲۰۱۰ سوئد نظریه دیگری را جایگزین می کنم که هم ساده تر است و هم منطقی تر: **اهه -ساکوشا(سانکشا)- هیکَ- بهنم- آنهنه-خائی**" یعنی "**بود، هیکا** (خواجه سرای پادشاه خشایارشا مطابق کتاب استر تورات) در این **جزیره صخره ای** (**سنکوشا/ساکوشا=خارک**) [و به دستور شاه، تفسیر نشانهٔ تاج سنگنوشته]- **بنا کرد**- این **کتیبهٔ کنده کاری شده** (=**خایی**) **نافرسودنی را**".

در اینجا برای آگاهی از سنگنوشتهٔ جزیرهٔ خارک مقالهٔ تحقیقی رضا مرادی غیاث آبادی را (که روابط چندان حسنه ای با دوستم مانی بختیار ندارند) در باب سنگنوشته خارک به عینه نقل می نمایم:

سنگ‌نبشته خارک

گزارش مقدماتی از خوانش کتیبه نویافته در جزیره خارک

این کتیبه در خردادماه ۱۳۸۷ تخریب شد:

تخریب و نابودی سنگ‌نبشته خارک

رضا مرادی غیاث آبادی

صخره حامل سنگ‌نبشته

کتیبه خارک با اندازه ۲۰ در ۳۰ سانتیمتر بر روی سنگ مرجانی بومی جزیره نوشته شده است. این کتیبه در روند تسطیح و ساخت جاده‌ای در جزیره خارک/ خارگ و از زیر خاک پیدا شده است.

در کنار کتیبه، آثاری از محل گردآوری آب شیرین و بازمانده‌های پلکان دسترسی به آن دیده می‌شود که امروزه خشک شده است. همچنین کتیبه در سایه یک درخت بزرگ «لیل» یا انجیر معابد قرار دارد.

ظاهر سنگ‌نبشته

این کتیبه بر سطح بالایی و رو به آسمان این صخره، و بدون تراش یا صیقل‌کاری و یا قاب‌بندی سطح حامل آن نویسانده شده است. هر چند که نگارش کتیبه بر کف زمین عجیب به نظر می‌رسد، اما این تصمیم ظاهراً به دلیل کمبود مفرط صخره‌های سنگی سخت در منطقه است. جزیره خارک از صخره‌هایی مرجانی تشکیل شده که تنها لایه‌ای نازک از سطح بالایی آن سختی مناسبی دارد و لایه‌های زیرین و برش عمودی آن، دارای ترکیبی از بقایای مرجان‌ها و دیگر جانداران دریایی با شن و ماسه است که امکان ایجاد سطحی هموار برای کتیبه‌نویسی بر روی آنها بدست نمی‌آید.

کتیبه از شش سطر تشکیل شده که ظاهراً دربردارنده شش واژه به خط و زبان فارسی باستان متداول در عصر هخامنشی بوده و هیچیک از هشت کوته‌نوشت فارسی باستان در این کتیبه بکار نرفته است. از آنجا که هر واژه در یک سطر مستقل نوشته شده، کاتب نیازی به استفاده از یک علامت کج‌میخ به عنوان واژه‌جداکن متداول در این خط را نداشته و از آن بهره‌ای نبرده است. در پیرامون صخره، نشان‌های میخی دیگر که گاه بسیار محو و ناخوانا هستند، دیده می‌شود.



سنگ‌نبشته خارک
عکس از: ر. م. غیاث آبادی، اسفند ۱۳۸۶

در میانه اثر و در ابتدای سطرهای سوم و چهارم (که بسیار آمیخته و درهم است) نگاره‌ای به مانند یک تاج خوابیده دیده می‌شود که احتمال اینکه ناشی از فرسایش‌های طبیعی صخره و پدیده‌ای اتفاقی باشد، غیرممکن است؛ اما امکان انتساب آن به عصر هخامنشی نیز بعید به نظر می‌رسد. وضعیت سطرهای سوم و چهارم نشان می‌دهد که این دو سطر با درنظرداشت وجود نگاره تاج، از محلی جلوتر نویسانده شده‌اند.

چهار سطر بالایی یا آغازین با خطی باریک و بلند از دو سطر پایینی جدا شده‌اند که ممکن است نشانه‌ای از وجود دو کتیبه کوتاه و مستقل در بخش بالایی و پایینی باشد.

ویژگی دیگر این کتیبه، نگارش عجولانه و توأم با بی‌دقتی آن است. سنگ‌نبشته‌های شناخته‌شده هخامنشی، همگی متونی سلطنتی بوده و با دقت و ظرافت ویژه‌ای نگاریده شده بوده‌اند. کتیبه خارک از لحاظ شیوه اجرا، بیشتر شبیه ویژگی‌های کتیبه‌نویسی پهلوی عصر ساسانی است تا دقت وظرافت فنی و هنرمندانه عصر هخامنشی. در باره اصالت اثر، در پایان این نوشتار اشاره‌های کوتاهی خواهد آمد.
قدمت سنگ‌نبشته

خط میخی فارسی باستان در سال‌های آغازین پادشاهی داریوش بزرگ بوجود آمده و در پایان عصر هخامنشی به فراموشی سپرده شده است. به عبارت دیگر این خط در حدود سال ۵۲۰ پیش از میلاد تا حدود سال‌های ۳۳۰ پیش از میلاد به مدت ۱۹۰ سال به عنوان خط سلطنتی شاهنشاهی هخامنشی رواج داشته است. هرچند که از دهه‌های پایانی این دوره تاکنون نمونه‌ای از این خط پیدا نشده است.

سبک‌های نگارشی آغازین و متأخر این خط، اندک تفاوت‌هایی در شیوه نویسش دارا هستند (برای نمونه اندازه پهنا یا بلندی برخی از علامت‌ها) که برای تعیین قدمت دقیق‌تر بکار می‌آید. کتیبه خارک بطور توأمان دارای ویژگی‌های نگارشی دهه‌های نخستین و پایانی حیات این خط است. مقایسه علامت‌های میخی کتیبه خارک با دیگر نمونه‌های نبشته‌های هخامنشی، نشان می‌دهد که دو سطر پایینی کتیبه خارک با ویژگی‌های نویسش دهه‌های نخستین هخامنشی و چهار سطر بالایی با ویژگی‌های متأخر آن نویسانده شده است. با این وجود، سطرهای بالایی یا نخستین کتیبه از نظر فرسایش ظاهری کهن‌تر به نظر می‌آیند.

خوانش و ترجمه سنگ‌نبشته

همانگونه که گفته شد، در این کتیبه شش واژه در شش سطر نوشته شده که واژگان یکم، دوم، پنجم و ششم، تقریباً به راحتی خوانده می‌شود، اما واژگان سوم و چهارم به اندازه‌ای فرسوده و تخریب شده که در مجموع بیش از چهار علامت آن قابل تشخیص نیست. از چهار واژه‌ای که خوانده می‌شوند، تنها یکی از آنها (واژه نخست) دارای سابقه در متن‌های شناخته‌شده فارسی باستان است و سه واژه دیگر بکلی تازگی دارند. در نتیجه امکان ترجمه کامل و حتی تقریبی متن سنگ‌نبشته به سادگی امکان‌پذیر نیست.

واژه یکم دارای دو حرف «آ/اَ» و «هَ»: «آهَه/ اَهَه» (گذشته سوم شخص مفرد یا جمع فعل «بودن»)، به معنای «بود/ بودند».

واژه دوم دارای پنج حرف «سَ»، «آ/اَ»، «کَ»، «شَ» و «آ/اَ»: «ساکُشا». ظاهراً یک نام خاص است و دارای پیشینه در متون فارسی باستان نیست. اما قابل قیاس است با واژه‌هایی در پیوند با سکاییان به مانند: «سَگَئیبِش/ سْکیبیش» (سکائیه)، واژه‌هایی در پیوند با کوشاییان به مانند: «کُوشا» (اتیوپی/ حبشه) و نیز قیاس با «ساکاس» در متون اکدی.

از آنجا که در فارسی باستان آوای خیشومی «ن» غنه پیش از آواهای انسدادی یا سایشی (همچون «ک»)، بدون آنکه نوشته شود، خوانده می‌شود؛ ممکن است که این واژه به شکل «سانکُشا» تلفظ شود. همانگونه که نام آخرین فرد شورشی در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ در بیستون «سَکوخَه» نوشته شده، اما «سْکونخَه» خوانده می‌شود. (در باره واژه سوم بنگرید به: **نشان تازه الفبایی- هجایی در خط میخی فارسی باستان سنگ‌نبشته خارک**)

لازم به یادآوری است که هجای «شا» (برای نمونه در «ساکشا/ سانکشا» یا «خشیارشا») در زبان فارسی باستان ارتباطی با واژه یا مفهوم «شاه» ندارد. واژه معادل شاه در فارسی باستان «خَشایَثیَه/ خْشایَثْیَه» است.

واژه سوم دارای دو حرفِ به سختی قابل خواندنِ «هَ» و «ای»: «هیـ . . .» است. در متن‌های شناخته‌شده فارسی باستان، آغازه «هی» تنها در واژه‌های در پیوند با هندیان به مانند: «هیندوش» (هند) دیده شده است.

ممکن است که آوای غیرنگارشی «ن» غنه در ادامه «هیـ» نیز بیاید و آنرا تبدیل به «هینـ . . .» کند. همانگونه که «هیندوش» و «هیندو» نیز به ترتیب به شکل «هیدوش» و «هیدو» نوشته می‌شوند.

واژه چهارم تنها دارای دو حرف مبهم «کَ» و «آ/اَ» که به احتمال فضای میان آنها نیز تخریب شده و دنباله بلافصل یکدیگر نیستند. نگاره تاج نیز در کنار حرف «کَ» جای دارد. هر چند که احتمال اشتباه نگارنده در خوانش علامت «کَ» و یا محل آن (که ممکن است در آغاز سطر سوم باشد)، وجود دارد.

خط فاصله   در فاصله سطرها یا واژه‌های چهارم و پنجم، خطی باریک و بلند وجود دارد که ممکن است سطرهای بالا و پایین خود را به دو نوشته مستقل و جداگانه تبدیل کرده و در نتیجه دو سطر پایانی، ادامه مضمون سطرهای بالایی نباشند.

واژه پنجم   دارای چهار حرف «بَ»، «هَ»، «نَ» و «مَ»: «بَـهَـنَـم». این واژه نیز برای نخستین بار دیده می‌شود و معنای آن دانسته نیست. در پایان این سطر، یک نشان شبیه علامت واژه‌جداکن معکوس دیده می‌شود که آن نیز دارای پیشینه در این خط نیست.

از آنجا که در زبان فارسی باستان، هنگامی که آوای «ای» پس از «هـ» مفتوح بیاید، منجر به حفظ آوای «ای» و حذف مصوت ذاتی «هَـ» و نیز حذف صورت نگارشی آوای «ای» می‌شود، ممکن است که این واژه به شکل «بَـهـیـنَـم» خوانده شود. همانگونه که نام ایزدبانوی معروف، «اَنَـهَتَـه» نوشته شده، اما «اَنـاهـیـتـا» خوانده می‌شود.

واژه ششم   دارای سه حرف «خَ»، «اَ/آ» و «ای»: «خـائـی» (علامت «ای» در عکس بالا دیده نمی‌شود). پایان این واژه مبهم است و احتمال آسیب‌دیدگی آن می‌رود. این واژه نیز در متن‌های موجود فارسی باستان دیده نشده و معنای آن دانسته نیست.

مسئله اصالت سنگ‌نبشته

بدیهی است که به هنگام کشف یک اثر باستانی، نخستین پرسشی که می‌باید بدان پرداخت، مسئله اصالت اثر و اطمینان از غیرساختگی بودن آن است. در کتیبه خارک نیز لازم است تا بررسی‌های بیشتری برای اطمینان از اصالت آن انجام شود. نکته‌هایی که این کتیبه را در معرض تردیدهایی قرار می‌دهد و توضیح آنها لازم به نظر می‌رسد، عبارت است از: نگارش عجولانه و بدون دقت کافی متداول در تمامی آثار مشابه هخامنشی (که ممکن است این کمبود به دلیل نبود فرمان حکومت مرکزی و خواست یک حاکم محلی و یا تصمیم خودخواسته شخصی آشنا با خط میخی صورت پذیرفته باشد)، گونه ناشناخته نویسش بخش دوم حرف «سَ» در سطر دوم، آمیختگی و بی‌نظمی سطرهای سوم و چهارم، و نیز نشان عجیب و ناشناخته تاجی ساسانی (و یا پهلوی) به صورت خوابیده در میانه کتیبه‌ای هخامنشی.

هرچند که ممکن است همه اینها، نه ناشی از ساختگی بودن اثر، بلکه از ویژگی‌های متمایزکننده و منحصربفرد آن باشد. ویژگی‌هایی که شاید بتواند رازهای فراوانی را از تاریخ پیدایش و گستره کاربری خط میخی فارسی باستان بگشاید.

داستان کهن زریادر و آتوسا تحت نام فرهاد و شیرین به خطا به عهد خسروپرویز منتسب است

خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران محبوبترین داستان عاشقانه ایرانیان در عهد هخامنشیان را داستان **زریادر**(زریر شاهنامه و زریادر اوستا) و **آتوسا**(هوتس "نوذری= هخامنشی") آورده است. زریادر یعنی زرین تن همان سیتاک بردیه (گائوماته زرتشت) داماد و پسر خوانده کورش سوم(فریدون، فرشوشتر) است. که سر انجام زندگی پربار سیاسی و فرهنگیش با ترور شدنش به دست **داریوش** و شش تن سران پارسی همدستش پایان گرفت. در ایران تراژدی وی در سوگنامه ایرج شاهنامه به خوبی حفظ شده است. گرچه چنانکه منابع کهن ارامنه مشعرند، در عنوان **ایرج**(آرا، یعنی نجیب) کورش سوم با داماد و پسرخوانده اش گائوماته بردیه مشترک بوده، لذا در تراژدی ایرج سوای ایرج پسر(آرای آرایان)خود تراژدی قتل **کورش سوم** (فریدون، آرای پدر) نیز مستتر است.

بی شک لقب خسرو پرویز(یعنی شهریار شکست ناپذیر) در عهد پیش از ساسانیان به داریوش اول(اسفندیار رویین تن، جاماسپ) اطلاق میشده است. چه نام **داریوش** بدین شکل در فارسی معنی **در بر دارنده بی مرگی** معنی، یعنی همان معنی پرویز(اپرویز به پهلوی) معنی می داده است؛ گرچه همانطوریکه هرودوت در خبر ترور شدن سمردیس (بردیه) بدان اشاره می کند نام **داریوش** (داله وهوش) در اصل کهن خود به معنی **عقاب نیک** پی بوده است. لذا **شیرین** همان **آتوسا** (توشه خوب و شیرین) دختر معروف کورش سوم است که ابتدا زن **گائوماته بردیه** بوده، و بعد از ترور شدن وی به همسری داریوش بر گزیده شد و از وی خشایارشا(بهمن) را به دنیا آورد. اما **فرهاد** کوه بیستون و عاشق شیرین که دوستمان رحیم رئیس نیا وی را همان **فرائورت**(دیندار) شورشی مادی آغازعهد داریوش شمرده است، در این رابطه بیشتر به جای خود **گائوماته بردیه** (سپنداته= مخلوق مقدس) است که در تاریخ ایران بعدها بیشتر به نام **زرتشت** (زرین تن) و **زریر** (زرین مو) شناخته شده است. بنابراین **فرهاد** های کوه بیستون(فرورتیش ها) نه خود کشی عاشقانه بلکه به دست داریوش ترور و اعدام گردیده و نقششان بر تصویر کتیبه بیستون جاودانه شده است. در واقع اسطوره **فرهاد** و **تیشه اش** از وجه اشتقاق عامیانه نام **فرورتیش** ساگارتی در تبیین آن به فرَ-وَرَ-تیش (بسیار-غار- تیشه) گرفته شده است.

گذری بر حماسه عاشقانه خسرو و شیرین (از پایگاه تاریخ و فرهنگ ایران)

عاشق شدن فرهاد بر شیرین

زندگی عاشقانه خسرو و شیرین بر اساس زندگی پر فراز و نشیب شاهنشاه ساسانی و شیرین شاهزاده ارمنی رقم خورده است . خسروپرویز در سال ۵۹۰ میلادی تاجگذاری نمود و رسما شاهنشاه ایران شد . اتفاقات بسیاری در طول حکومت وی رخ داد که در این مکان نمی گنجد ولی زندگی زناشویی این پادشاه حماسه ای را در کشور ما رقم زد که امروزه نیز جای خود را در تاریخ ما به شکل زیبایی حفظ کرده است . بسیاری از بزرگان شعر و ادب و تاریخ ایران پیرامون این حماسه سروده های را از خود به جای گذاشتند تا نسلهای آینده از آن بهره ببرند. همچون فردوسی بزرگ - نظامی گنجوی - وحشی بافقی و چند تن دیگر از بزرگان . . . نکته جالب این ماجرا در این است که مادر شیرین که شهبانوی

ارمنستان بوده به دختر خویش در این مورد هشدار می دهد که از جریان <u>ویس و رامین</u> عبرت بگیرد و آن را تکرار نکند . ماجرا در بسیاری وقایع همچون ویس و رامین در صدها سال قبل از خسرو و شیرین است . فردوسی می فرماید خسرو فرزند هرمزد چهارم از دوره کودکی از خصایص برجسته ای برخوردار بود . وی پیکری ورزیده و قامتی بلند داشت . از دیدگاه دانش و خرد و تیر اندازی وی بر همگان برتری داشت . به گفته تاریخ نگاران او می توانست شیری را با تیر به زمین بزند و ستونی را با شمشیر فرو بریزد . در سن چهارده سالگی به فرمان پدرش وی به فیلسوف بزرگ ایرانی بزرگمهر (به زبان تازی بوذرجمهر) سپرده شد . خسرو شبی در خواب انوشیروان دادگر را به خواب دید که به او از دیدار با عشق زندگی اش خبر می داد و اینکه به زودی اسب جدیدی به نام شبدیز را خواهد یافت که او از طوفان نیز تندرو تر است . سپس او را از نوازنده جدیدش به نام باربد که میتواند زهر را گوارا سازد آگاهی داد و اینکه به زودی تاج شاهنشاهی را بر سر خواهد گذاشت به سروده فردوسی بزرگ :

ز پرویز چون داستانی شگفت	ز من بشنوی یاد باید گرفت
که چونان سزاواری و دستگاه	بزرگی و اورنگ و فر و سپاه
کز آن بیشتر نشنوی در جهان	اگر چند پرسی ز دانا مهان
ز توران و از چین و از هند و روم	ز هر کشوری که آن بد آباد بوم
همی باژ بردند نزدیک شاه	برخشنده روز و شبان سیاه

روزی خسرو از دوست خویش شاهپور که هنرمندی شایسته بود درباره زنی به نام مهین بانو در قلمرو حکومتی ارمنستان که جزوی از خاک ایران بوده است سخنهایی می شنود . از دختر زیبایش شیرین می شنود که شاهزاده ای برجسته و با کمالات است . شاهپور وی را به خسرو پیشنهاد میکند و خسرو که از تمجید های وی شگفت زده شده بود پیشنهاد وی را می پذیرد . روزی شاپور تصور نقاشی خسرو را به ارمنستان می برد و در حکم دوست نقش واسطه را برای خسرو ایفا میکند . شیرین نیز با نگاهی به فرتور با ابهت خسرو عاشق و دلباخته وی می شود . شاپور حلقه ای را با خود برده بود تا در صورت پاسخ مثبت از شاهزاده آن را به وی تقدیم کند و چنین نیز کرد و شیرین را به تیسپون مدائن در بغداد امروزی که پایتخت ساسانی بود دعوت نمود . شیرین روزی به بهانه شکار از مادر درخواست اجازه نمود و با اسبی تندرو به نام شبدیز همراه با یارانش راهی تیسفون می گردد . در میان راه به دریاچه ای کوچک (به نام سرچشمه زندگانی) برخورد میکند و از فرط خستگی همانجا توقف میکند . شیرین برای خنک کردن خویش لباسهایش را از تن بدر میکند و برای شنا راهی آب میگردد . به گفته مورخین چهره شیرین و اندام وی چنان زیبا و محسور کننده بوده که چشمان آسمان پر از اشک می شده است . شیرین در روزگار خویش در زیبای چهره و اندام سرآمد روزگار خود بود و نمونه بارزی از یک زن ایرانی از نسل آریا.

در این میان خسرو که در تیسفون درگیری شخصی به نام بهرام چوبین بود (بهرام از سرداران به نام ایران بود که برای گرفتن تاج و مقام بر ضد شاه شورش کرده بود و سکه هایی به نام خود (بهرام ششم) ضرب کرده بود .) به اندرز بزرگ امید یا بزرگمهر پایتخت را برای مدتی ترک میکند . به همین دلیل به یارانش در تیسپون می سپارد که اگر شیرین شاهزاده ارمنستان به دیدار وی آمد از او به مهربانی پذیرایی کنند . خسرو پس از این وقایع سوار بر اسب خویش تیسفون را به همراه سپاهی بزرگی با درفش کاویانی به دست ترک میکند و از قضای روزگار خسرو به همان منطقه ای می رسد که از نظر سبزی و زیبایی بر دیگر مناطق برتری داشته است و شیرین نیز همانجا با بدن عریان مشغول آب تنی بوده است . شیرین با خود اندیشه میکند که این شخص چه کسی می تواند باشد که چنین احساساتی را در وی بوجود آورده است بیگمان تنها خسرو است که مرا گرفتار خویش کرده است . ولی از طرفی خسرو شاه شاهان - شاه ممالک بزرگ ایران چگونه ممکن است با چنین لباس و ظاهری عادی در دشت ها و مزارع حاضر شود . پس لباس خویش را بر تن میکند و بر سوار بر اسپ خویش میگردد و دور می شود . خسرو نیز که تصویر وی را توسط شاپور دیده بود او را شناخت و دقایقی که مهو زیبایی شیرین شده بود او را از دست داد و هنگامی که در پی او جستجو کرد وی را نیافت . خسرو اشکی از دیدگانش فرو می ریزد و خود را سرزنش میکند و به راه خود ادامه می دهد . بنابه فردوسی بزرگ:

چنان شد که یکروز پرویز شاه	همی آرزوی کرد نخچیرگاه
بیاراست برسان شاهنشهان	که بودند ازو پیشتر در جهان
چو بالای سیصد ب زرین ستام	ببردند با خسرو نیکنام
همه جامه ها زرد و سرخ و بنفش	شاهنشاه با کاویانی درفش
چو بشنید شیرین که آمد سپاه	بپیش سپاه آن جهاندار شاه
یکی زرد پیراهن مشکبوی	بپوشید و گلنارگون کرد روی

شیرین نیز به پایتخت ایران رسید و خود را به دربار معرفی نمود . (ارمنستان زیر نظر ایران بود و شاه آنجا زیر نظر شاهنشاه ایران.) زنان دربار که از زیبایی این شاهزاده ایرانی شگفت زده شده بودند وی را احترام گذاشتند و او را راهنمایی کردند . شیرین پس از ساعتی متوجه آشوبهای پایخت می شود و از اطرافیان می شنود که خسرو به همین منظور دربار را ترک کرده است . در این لحظه متوجه می شود که شخصی که در میان راه در حال آبتنی مشاهده کرده بود کسی نبوده جز خسروپرویز معشوقه خود .
در همین حال خسرو به ارمنستان رسید و به دیدار مهین بانو شهبانوی ارمنستان رفت و در کنار وی شرابی نوشید و از فقدان شیرین ابراز ناراحتی نمود . خسرو پس از چند روز اقامت در ارمنستان پیکی از تیسپون دریافت میکند که بزرگان ایران برای وی نوشته بودند . متن نامه حکایت از آن داشت که پدر خسرو (هرمزد) درگذشته است و حال تاج و تخت کشور در انتظار اوست . خسرو راهی تیسپون می شود و پس از رسیدن به آنجا مشاهده میکند که شیرین تیسفون را ترک کرده است . شیرین نیز پس از مدتی به ارمنستان باز میگردد تا با خسرو دیدار کند ولی هر دو در یک روز ترک مکان کرده بودند و موفق به دیدار یکدگیر نشدند .
در این میان بهرام چوبین از وقایع عاشق شدن خسرو بر شیرین آگاه می شود و در ایران شایع می کند که شاهنشاه از عشق وی دیوانه شده است و توانایی اداره کشور را ندارد . پس از چنین شایعاتی شورشهایی بر ضد شاه صورت میگیرد و بر اثر همین شایعات خسرو با مشورت بزرگان ایران پایتخت را دگر بار ترک میکند و راهی آذربایجان و سپس ارمنستان میگردد و در همانجا با معشوقه خود دیدار میکند . وقایع این دو دلداده باعث میگردد که مادر شیرین (مهین بانو) به دخترش تذکر بدهد که یا بایستی به همسری وی دربیایی یا وی را ترک کنی . مادر بار دگر شیرین را از راهی که ویس رفت بر حذر می دارد و به عواقب غیر اخلاقی آن هشدار میدهد ولی او نمی دانست که دست روگاز دقیقا همان ماجرا را باردیگر رقم می زند و او نمی تواند مانع از وقوع آن شود . خسرو نیز از سخنان میان مادر و دختر آگاهی یافت و این امر مایه کدورت هایی بین آنان شد که در نهایت با سخنانی تند خسرو آنان را ترک میکند و راهی قسطنطنیه (در استانبول ترکیه کنونی) شد . خسرو آنجا از ارتش بیزانس درخواست یاری کرد تا شورش غاصب تاج و تخت بهرام چوبینه را خاموش کند . برای این امر مجبور به گزیدن مریم - دختر امپراتور روم به همسری شد تا پیمان خانوادگی خود را با امپراتور مستحکم کند و از او درخواست ارتش کند . پس از درگیری میان بهرام چوبین و خسرو بهرام شکست میخورد و به چین می گریزد و خسرو پرویز قدرت را در دست میگیرد .
پس از آرام شدن پایتخت و تاجگذاری پادشاه - خسرو باردگیر به اندیشه معشوقه خود می افتاد و برای همین امر به نوازندگان مشهور خود نکسیا و باربد فرمان میدهد سرودها و موسیقی هایی را در ستایش این عشق جاودانه بنوازند . در این میان مادر شیرین میهن بانو که شاه ارمنستان بود با زندگی بدرود حیات میکند و تاج شاهی به شیرین دختر وی می رسد . ولی در این برهه از زمان شخصی به نام فرهاد که به فرهاد سنگ تراش مشهور بود وارد جریان می شود . روزی که شیرین در شکار بود با فرهاد رودر روی می شود و فرهاد نیز ناخواسته عاشق و دلباخته شیرین می شود و از زیبایی او حیران می گردد . فرهاد برای رسیدن به شاهزاده ایرانی ارمنستان دست به هر کاری می زد و این تلاشهای در نهایت به خسرو گزارش شد . خسرو در مرحله نخست با او سخن گفت و کوشش کرد که وی را از ادامه این راه منصرف نماید . ولی فرهاد نپذیرفت . خسرو کیسه های طلا و جواهراتی را به او هدیه داد تا اندیشه شیرین را از یاد ببرد . ولی فرهاد هیچ یک از این پاداشها را نمی پذیرد . در نهایت خسرو مجبور به دادن فرمانی می شود که شاید فرهاد را منصرف کند . خسرو به فرهاد می گوید که اگر میخواهی به شیرین برسی بایستی شکافی بزرگ در کوه بیستون در کرمانشاهان ایجاد کنی تا کاروانها بتوانند از آن عبور کنند . بیستون کوهی مقدس است که کتیبه داریوش بزرگ را در خود جای داده است . فرهاد این کار غیر ممکن را به شرطی می پذیرد که خسرو دست از شیرین بردارد . فرهاد شروع به کندن بیستون میکند . شیرین روزی برای فرهاد شیر تازه می آورد تا خستگی را از تن بدر کند . ولی در هنگام بازگشت اسبش از پای می افتد و هلاک می شود . فرهاد از این امر آگاهی می یابد و شیرین را بر دوش می گیرد و شاهانه به قصرش می رساند و خبر این ماجرا به خسرو می رسد . خسرو که استقامت فرهاد را در ربودن شیرین می بیند و به این اندیشه می افتاد که شاید وی روزی بتواند بیستون را شکاف دهد پس اخبارهای جعلی در شهر پراکنده می کند و قاصدی نزد فرهاد می فرستد که شیرین فوت شده است . فرهاد که در بالای کوه مشغول کندن بیستون بود با شنیدن خبر درگذشت شیرین دیگر ادامه راه برایش غیر ممکن بود و هیچ تمایلی به زندگی نداشت پس خود را از بالای کوه به پایین پرت میکند و جان می سپارد . امروزه نام قصر شیرین در کرمانشاه به همین روی بر این شهر گذاشته شده است زیرا شیرین بناهایی را برای خویش در آنجا ساخته بود .

مریم همسر خسرو پس از مدتی فوت یا مسموم می شود. خسرو راهی اصفهان میگردد . آنجا دختری به نام شکر که در زیبایی و معصومیت در شهر خود مشهور است را به همسری برمیگزیند . ولی پس از مدتی دوباره به اندیشه شیرین می افتد . پس دست به نوشتن نامه هایی برای شیرین می زند . شیرین پس از مدتی به دعوت خسرو راهی تیسپون می شود و به سرودهای مشهور باربد و نکیسا که در ستایش این دو عاشق قدیمی سروده بودند گوش فرا می دهد . همین امر باعث میگردد تا آنها کدورتهای گذشته را کنار بگذارند و با اجرای مراسمی با شکوه و سلطنتی ازدواج نمایند و شیرین به عنوان ملکه ایران برگزیده می شود و همسری خسرو را با جان و دل بپذیرد . روزگار این دو عاشق قدیمی پس از بدنیا آمدن چند فرزند به نقطه های پایانی رسید و شیرویه پسر خسرو (از مریم) برای کسب تاج و تخت پدر شبی به کنار وی رفت و پدر خود را برای رسیدن به مقام پادشاهی با ضرب چاقویی می کشد . این اتفاق در سال ٦٢٨ میلادی رخ داد .

صبح آن روز خبر کشته شدن خسرو شاهنشاه ایران تمام شهر را پر کرد و او را با مراسمی رسمی به خاک سپاردند و آرامگاهی برایش بنا کردند . پس از این ماجرای شیروی پسر خسروپرویز از شیرین که مادر ناتنی خود بوده است درخواست ازدواج میکند . ولی شیرین که دیگر معشوقه اش را از دست داده بود به در پاسخ به نامه شیروی چنین گفت که من زنی آبرومند هستم و عاشق همسرم و اینک تنها یک خواهش از جانشین خسروپرویز دارم و آن این است که درب آرامگاه همسرم را یک بار دیگر باز کنید .

چنین گفت شیرین به آزادگان — که بودند در گلشن شادگان
که از من چه دیدی شما از بدی — ز تازی و کژی و نابخری
بسی سال بانوی ایران بودم — بهر کار پشت دلیران بودم
نجستم همیشه جز از راستی — ز من دور بود کژی و کاستی
چنین گفت شیرین که ای مهتران — جهاندیده و کار کرده سران
به سه چیز باشد زنان را بهی — که باشد زیبای تخت مهی
یکی آنکه شرم و باخواستت — که جفتش بدو خانه آراستست
دگر آن فرخ پسر زاید اوی — زشوی خجسته بیفزاید اوی
سوم آنکه بالا و روشن بود — بپوشیدگی نیز مویش بود
بدانگه که من جفت خسرو شدم — بپیوستگی در جهان نو شدم

شیروی که در اندیشه رسیدن به شیرین بود موافقت کرد . شیرین به کنار کالبد بیجان خسرو رفت که با پارچه ای پوشیده شده بود . سپس خود را بروی بدن همسر و معشوقه اش انداخت و ساعتها گریه کرد و در نهایت برای اثبات پایداری در عشق اش زهری که با خود آورده بود را نوش کرد و آرام و جاودانه پس از دقایقی به روح خسرو پیوست و با زندگی بدرود حیات گفت . خودکشی شیرین تا سالها زبان زد مردمان منطقه بود و استواری راستین او به همسر و عشق دیرینه اش درس عبرت برای جوانان آینده این مرز و بوم گشت . بنا به فردوسی بزرگ:

نگهبان در دخمه را باز کرد — زن پارسا مویه آغاز کرد
بشد چهره بر چهره خسرو نهاد — گذشته سختیها همی کرد یاد
همانگاه زهر هلاهل بخورد — ز شیرین روانش برآورد گرد
نشسته بر شاه پوشیده روی — بتن در یک جامه کافور بوی
بدیوار پشتش نهاده بمرد — بمرد و ز گیتی ستایش ببرد

داستان وامق و عذرا شکل آسیای صغیری داستان عاشقانه مادی زریادر و آتوساست

داستان عاشقانه معروف زریادر(زرین تن) داماد و پسرخواندهٔ کورش سوم و آتوسا (توپر، توپل) دختر معروف کورش سوم که خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر از اهمیت و معروفیت بی نظیر آن و نقش و نگار آنان در کاخهای بزرگان ایرانی در عهد هخامنشیان یاد می کند اساس روایت بسیاری از حکایات عاشقانه معروف اساساً ایرانی از جمله "فرهاد و شیرین"، "ویس و رامین" ، "استر و مردخای یهودان" و "وامق و عذرای مردمان آسیای صغیر" است که در اینجا ما صرفاً به شرح داستان عاشقانه اخیر می پردازیم:

وامق (به پارسی یعنی رنگین، ایزد تموز) **و عذرا** لفظاً در زبانهای سامی به ترتیب به معنی عاشق و باکره(=استر، ایشتار) می باشند. از آنجائیکه ایشتار لقب آتوسا دختر کورش سوم بوده؛ لذا نظر به قرائن **وامق** همان **سپیتاک** (حاکم بلخ و شمال غربی هند) پسر **سپیتمه** (پادشاه ولایات "قفقاز= **همیران**، یعنی سرزمین سرما") که در تاریخ تحت دهها نام مختلف که هر کدام به صورت فرد جداگانه ای تصور گردیده، معروف شده است. از جمله این اسامی سپنداته (اسفندیار)، گائومات(سرود دان)، گوتمه (حافظ سرودهای دینی)، زریادر(زرین تن)، زریر(زنیری وئیری، زرین مو)، زرتشت(زرین تن)، بردیه، برمایون، تنائوکسار(بزرگ تن، تنومند) و صالح، ابراهیم خلیل الله بت شکن و ابراهیم ادهم(فرمانروای بور) است. جهت این معروفیت نه صرفاً شمایل نیک وی بلکه اساساً بدان جهت بود که وی بزرگترین مصلح اجتماعی بشری تا عهد خود و حتی تا قرون اخیر بود، بخشیدن مالیاتها، شکستن بتها و ویران کردن معابد بت پرستی و اصلاحات ارضی به نفع رعایا و آزاد کردن بردگان را از جمله اصلاحات وی آورده اند. و بر پایه این محبوبیت بوده که مردم برای این قهرمان و مصلح اجتماعی بزرگ خویش داستانهای عاشقانه ساخته و پرداخته اند. هرودوت بر اساس همین ملاحظات گفته است که گائوماته بردیه محبوب ملل آسیا بود و در پی ترور وی به دست داریوش شاهزاده و شش تن سران پارسی همراهش مردم آسیا به جز اشراف پارس به سوگ نشستند. مردم آسیای صغیر برای این قهرمان ملل آسیا تحت نام **وامق** چنین افسانه سرائی نموده اند:

وامق و عذرا

(به روايت عنصري)

برگرفته از سایت شورای گسترش زبان فارسی(داستانهاي عاشقانه ادبيات فارسي / نگارش اقبال يغمايي)

درباره داستان وامق و عذرا:

داستان عاشقانه وامق و عذرا افسانه اي كهن است چنانكه در كتاب مجمل التواريخ و القصص آمده است. «اندر آخر داراب بن داراب قصه وامق و عذرا بوده است در سرزمين يونان بعضي گويند در عهد پدرش» به سخن ديگر چنانكه از نام جاها و اشخاص كه در آن آمده است از افسانه هاي عشقي يونان كهن است كه در زبان فارسي راه يافته است، و در طي قرون سرايندگاني آن را به نظم آورده اند. نخستين بار عنصري شاعر معروف معاصر محمود غزنوي آن را به رشته نظم كشيده است اما از اين اثر جز اشعاري پراكنده به جاي نمانده است. پس از عنصري فصيحي جرجاني شاعر در بار عنصر المعالي به همين نام داستاني پرداخته است كه از ميان رفته است. ضميري اصفهاني متوفي به سال ۹۷۳ قتيلي شاعر معاصر سلطان يعقوب نيز اين قصه را به صورتي كه با اصل آن مطابقت تمام نداشته به نظم در آورده است و در جريان حوادث مفقود شده است محمدعلي استرآبادي متخلص به قسمتي، خواجه شعيب جوشقاني، شيخ يعقوب كشميري، حاجي محمدحسين شيرازي معاصر فتحعليشاه،صلحي، اسيري تربتي، ظهيري اصفهاني و برخي سرايندگان ديگر نيز مثنويهايي بدين نام پرداخته اند. بر آنچه گفته شد بايد افزود آثار اين سرايندگان تنها با داستان عاشقانه وامق و عذراي عنصري همنام بوده و از نظر تركيب و احتوا با آن مطابقت تمام نداشته است و نيز گفتني است كه اين افسانه عشقي بارها به زبانهاي تركي و اردو برگردانده شده و چنانكه محمودبن عثماني لامعي شاعر ترك زبان معاصر سلطان سليمان دوم پادشاه عثماني افسانه وامق و عذرا را به زبان تركي به رشته نظم كشيده است. نام وامق و عذرا در شمار

دلدادگاني است كه در زبان فارسي علم شده است، چنانكه غزل سراي نامي سعدي شيرازي در غزليات و قصايد خود نه بار، مولوي يك بار ، و خواجه عماد فقيه معاصر حافظ چندبار از اين عاشق و معشوق نام برده اند.
در پايان اين مقدمه كوتاه و نارسا چند بيت از منظومه صلحي به منظور نمايا‌ندن توانايي او در داستان سرايي آورده مي شود. اين ابيات بيانگر اعتراض و طعن مادر عذرا به دخترش است كه چرا پسر عمش را به شوهري نپذيرفته و دل به وامق بسته است.

چو مادر گفت: شوهر را ميازار   بگفتا: آيد از شوهر مرا عار
بگفتش: در نسب باشد مرا يار   بگفتا: نيست مارا با نسب كار
بگفتش: جز خدايي جفت كس نيست   بگفتا: اين چنين جفتم هوس نيست
بگفتش: مي كشي تا كي جفايش   بگفتا: تا دهم جان در هوايش
بگفتش دل به غم دادن نه نيكوست   بگفتا: غم نباشد چون غم اوست
بگفت: از بستن و كشتن نترسي   ز بيداد پدر وز من نترسي
بگفتا: از خدا مي ترسم و بس   ز قهر كبريا مي ترسم و بس
بگفت: از عاشقي عيب است از زن   بگفتا: اين هنر شد قسمت من

چنانكه اشاره شد از وامق و عذراي عنصري جز ابياتي پراكنده به جا نمانده همچنين از ديگر اشعارش جز آنچه، در بعضي فرهنگها و برخي جنگها ضبط شده نشاني نيست، و اين است چند بيت از سروده هايش :

جهان گاه نرم است و گاهي درشت   گهي روي با ما بُوَده گاه پشت
سخن كان بگويي و ناري به جاي   بود چون دلي كاندر او نيست راي
ز گفتار ريزد همه آبروي   بكن آنچه گويي وگرنه مگوي
اگر كرده ناگفت بيند كسي   به از گفته ناكرده باشد بسي
چو بيدار دارد به چيزي شتاب   روانش به شب آن نمايد به خواب
سخن هر سري را كند جاه دار   سري را كند هر سخن چاره دار

در روايت عنصری داستان وامق و عذرا از اين قرار است: در زمانهاي قديم فلقراط پسر اقوس بر جزيره كوچك شامس حكومت مي كرد. اين پادشاه فرمانروايي خودكامه و ستمگر بود، اما به آباد كردن سرزمين خود شوق بسيار داشت. او در آن جا بتي بر پا كرد كه يونانيان او را مظهر ازدواج و نماينده زنان مي شمردند.
در شهر شامس كه همنام جزيره بود دختر جوان و زيبا و دلارام به نام ياني زندگي مي كرد.
فلقراط چون روزي روي اين دختر را ديد به يك نگاه دلباخته او شد، و وي را از پدرش خواستگاري كرد. چون خبر ازدواج اين دو بگوش مردمان اين جزيره و جزيره هاي دور و نزديك شامس رسيد مردمان با سر و بر آراسته .

سرايندگان رود برداشته اند   به نيك اختري راه برداشته اند

و تا يك هفته از بانگ و نواي چنگ و رباب مردمان را خواب و آرام نبود. چون ياني به قصر حاكم درآمد، و آن دستگاه آراسته و آن بزرگي و حشمت را ديد در گرو محبت همسر خود نهاد و جز او به هيچ چيز نمي انديشيد.
حاكم شبي به خواب ديد كه درخت زيتوني بسيار شاخ ميان سرايش روييد و به بار نشست آن گاه به حركت درآمد، به همه جزاير اطراف رفت. و از آن پس جاي خود بازگشت، خوابگزاران گفتند شاه را فرزندي مي آيد كه كارهاي بزرگ كند. چنين روي نمود كه پس ار مدتي ياني دختري به دنيا آورد كه نامش را عذرا نهادند:

هر آن گه او بوي و رنگ آمدي   چون بر گل و مشك تنگ آمدي
چون از جامه آن ماه برخاستي   به چهره جهان را بياراستي

چون يك ماه از تولد او گذشت به چشم بينندگان كودكي يكساله مي نمود. در هفت ماهگي به راه رفتن افتاد، و در ده ماهگي زبانش به سخن گفتن باز شد. چون دو ساله شد دانشها فراگرفت و در هفت سالگي اختري دانا و تمام عيار گرديد. چنان زودآموز بود كه هر چه آموزگار بدو مي خواند در دم فرا مي گرفت. در ده سالگي در چوگان بازي و تيراندازي سرآمد همگان شد.

به نيزه كه از جا برداشتي   به پولاد تيز بگذاشتي

بسي برنيامد كه به عقل و تدبير و راي از همه شاهزادگان و نام آوران درگذشت، و چندان دانش اندوخت كه از آموختن علم بيشتر بي نياز شد.
فلقراط عذرا را در پرده نگه نمي داشت و اگر دشمني به كشور او روي مي نهاد دخترش را فرمانده سپاه مي كرد و به ميدان جنگ مي فرستاد. باري، عذرا در نظر پدرش گرامي تر از چشم و جانش بود. او افزون بر اين هنرها چنان زيبا

روي طناز و دلارام بود كه هر زمان از كوي و بازار مي گذشت چشم همه رهگذران به سوي او بود و همه انگشت حيرت و حسرت به دندان مي گزيدند. چنان روي نمود كه مادر وامق كه نوجواني با هنر و هوشمند بود مرد و پدرش ملذيطس زني ديگر گرفت كه نامش معشقرليه بود. اين زن ديو خويي بد آرام و بد سرشت و بد كنش بود و جز به فسادانگيزي و غوغاگري هيچ كام نداشت و گفته اند:

زن بد اگر چون مه روشن است　　　مياميز با او كه اهرمن است.

هر آن مرد كو رفت بر راي زن　　　نكوهيده باشد بر رايزن

براي زن اندر ز بن سود نيست　　　گر آتش نمايد بجز دود نيست

اين زن سنگدل و خيره روي و كارآشوب بود، پيوسته به نظر تحقير و كينه وري به وامق مي نگريست و چندان نزد پدرش از وي بد گويي مي كرد كه سرانجام ملذيطس مهر از او بريد و جوان چون خود چنين خوارمايه و بي قدر ديد در انديشه سفر افتاد. از بد حوادث پروا نكرد و به خود گفت:

همان كسي كه جان داد روزي دهد　　　چو روزي دهد دلفروزي دهد

وامق چندگاهي درنگ كرد تا همسفري موافق و سازگار پيدا كند، و چون فهميد كه نامادريش قصد كرده كه او را به زهر بكشد در عزم خود مصمم تر شد. او را دوستي بود هوشمند و سخنور به نام طوفان.

جهانديده و كارديده بسي　　　پسنديده اندر دل هر كسي

روزي او را ديدار و از قصد خود آگاه كرد و به وي چنين گفت:

كاي پرهنر يار من　　　تو آگاهي از گشت پرگار من

و نيز مي داني كه زن پدرم چگونه كمر به قتل من بسته است و چون به هيچ روي نمي دانم دلم را به ماندن نزد پدرم و مادرم رضا و آرام كنم مي خواهم به سفر بروم. طوفان در جوابش گفت: دوست خوبم تو بيش از آنچه مقتضاي سن توست هوشمند و خردوري، اما چون بخت از كسي برگردد چاره گري نمي توان كرد. رأي من اين است كه بايد پيش فلقراط پادشاه شامس بروي، تو و او از يك گوهر و دودمانيد او ترا به خوشرويي و مهرباني مي پذيرد. در آن جا به شادكامي و آسايش و خرمي زندگي خواهي كرد. من همسفرت مي شوم تا شريك رنج و راحتت باشم.

پس از سپري شدن دو روز:

به كشتي نشستند هر دو جوان　　　شده شان سخنها ز هر كس نهان

پس از سپردن دريا بي هيچ رنج به شامس رسيدند. از كشتي پياده شدند و به شهر درآمدند.

به هنگامي كه وامق از كنار بت شهر مي گذشت عذرا را كه از بتكده بيرون مي آمد ديد. چنان در نظرش زيبا و دلستان آمد كه نمي توانست از او نظر برگيرد. عذرا نيز برابر خود جواني ديد آراسته و خوش منظر. بي اختيار بر جاي ايستاد دمي چند به روي و موي و بالايش نگريست و بدان نگاه!

دل هر دو برنا برآمد به جوش　　　تو گفتي جدا ماند جانشان ز هوش

از آن كه:

ز ديدار خيزد همه رستخيز　　　برآيد به مغز آتش مهر تيز

عذرا به اشاره دست مادرش را كه در آن نزديك ايستاده بود نزد خود خواند. او نيز از آن همه زيبايي و دلاويزي در شگفت شد و گفت من حديث ترا به حضرت شاه مي گويم تا چه فرمايد. از روي ديگر عذار چنان به ديدن روي دلفروز وامق مايل شده بود كه دقيقه اي چند درنگ كرد و همراه مادرش نرفت تا رنگ زرد و آشفتگيش افشاگر راز دلباختگيش نباشد.

وامق نيز به كار خويش درماند و به خود گفت: دريغ كه بخت بد مرا به حال خويش رها نمي كند.

چه پتياره پيش متن آورد باز　　　كه دل را غم آورد و جان را گداز

كه داند كنون كان چه دلخواه بود　　　پري بود يا بر زمين ماه بود.

چون طوفان آشفتگي و پريشان دلي و اشكباري دوست همسفرش را ديد دانست چه سودا در سرش افتاده. پندش داد وگفت وفا دارم دم اژدها را پذيره مشو، انديشه باطل را از سرت به در كن و به راه ناصواب پاي منه. و چون ديد پندش در او در نمي گيرد پيش بت رفت و به زاري گفت:

نگه دار فرهنگ و راي روان　　　بر اين دلشكسته غريب جوان

ز بيدادي از خانه بگريخته　　　به دندان مرگ اندر آويخته

از روي ديگر چون عذرا به خانه بازگشت بر اين اميد بود كه مادرش شاه را از حال وامق آگاه كندااما چون ياني وعده

اش را فراموش کرده بود عذرا به لطايف الحيل وي را بر سر پيمان آورد. مادر عذرا نزد همسرش رفت. از وامق و آراستگي و شايستگي او تعريف بسيار کرد و گفت:

به شامس به زنهار شاه آمده است   بدين نامور بارگاه آمده است

يکي نامجوي به بالاي سرو   بنفشه دميده به خون تذرو

شاه به ديدن او مايل شد و به سپسالار بارش فرمان داد باره اي نزديك بتکده ببرد وي را بجويد بر اسب بنشاند و بياورد و سالار بار چنان کرد که شاه فرموده بود، و چون وامق را ديد بر او تعظيم کرد، و گفت اي جوان خوب چهر، شاه تر احضار فرموده با من بيا تا به بارگاه او برويم. وامق فرمان برد و چون به در کاخ رسيد فلقراط به پيشبازش رفت به گرمي و مهرباني وي را پذيره شد و نواخت و در پر پايه ترين جا نشاند و بدو گفت:

کام تو کام منست   به ديدار تو چشم من روشن است

سوي خانه و شهر خويش آمدي   خرد را به فرهنگ بيش آمدي

در اين هنگام ياني در حالي که دست عذرا را در دست گرفته بود وارد مجلس شد، و همين که وامق عذرا را به آن آراستگي و جلوه ديد چنان ماهي که از آب به خاك افتاده باشد دلش تپيد.

فلقراط را نديمي بود خردمند و دانشمند و نامش مجينوس بود. از نظر بازيها و نگاههاي دزدانه وامق و عذرا به يکدگر، دانست که آن دو به هم دل باخته اند.

همي ديد دزديده ديدارشان   ز پيوستن مهر بسيارشان

عذرا چون به جان و دل شيفته و فريفته وامق شد خواست اندازه دانش و سخنوري وي را دريابد و مجينوس را وادار کرد که او را بيازمايد. آن مرد دانا و هوشيوار در حضر شاه و همسرش و گروهي از بزرگان در زمينه هاي گوناگون پرسشهايي از وامق کرد، و چون جوابهاي سنجيده شنيد همه از دانش بسيار و حاضر جوابيش در عجب ماندند و گفتند.

که ديدي که هرگز جواني چنوي   به گفتار و فرهنگ بالا و روي

بگفتند هر گز نه ما ديده ايم   نه از کس به گفتار بشنيده ايم

به بخت تو اي نامور شهريار   به دست تو انداختش روزگار

آن روز و روزهاي ديگر براي وامق و طوفان طعامهاي نيکو و شايسته آماده کردند. روز ديگر چوگان بازي به بازي درآمدند و وامق چنان هنرنمايي کرد که بينندگان به حيرت درافتادند اما چند روز بعد که شاه خواست عذرا را که چون مردان جنگ آزموده بود با وامق مقابل کند وامق فرمان نبرد. پوزشگري را سر بر پاي پادشاه گذاشت و گفت: مرا شرم مي آيد که با فرزند تو مبارزه کنم چه اگر بادي بر او وزد و تار مويش را بجنباند چنان بر باد مي آشوبم که آن را از جنبش باز دارم. اما اگر پادشاه بر اين راي است که زور و بازوي مرا بيازمايد .

اگر دشمني هست پرخاشجوي   سزد گر فرستي مرا پيش اوي

چو من برگشايم به ميدان عنان   بکاومش ديده به نوك ستان

ببيند سر خويش با خاك پست   اگر شير شرزه است يا پيل مست

شاه بر هوشمندي و فرخنده رايي او آفرين خواند

از روي ديگر فلقراط رامشگري داشت به نام رنقدوس. او جهانديده و هنرور، و در ايران و روم و هندوستان معروف بود. براي شاه بربط و ديگر وسايل موسيقي مي ساخت و سرود مي سرود.

روزي در حضور شاه و وامق و عذرا و بزرگان دربار سرودي خواند که در دل وامق چنان اثر کرد که به جايگاه خاص خود رفت، رو به آسمان کرد، و به زاري گفت: اي داور دادگر:

گواه تو بر من به دل سوختن   به مغز اندرون آتش افروختن

غمم کوه و موم اين دل مهرجوي   چگونه کشم کوه را من به موي

شکسته است و خسته است اندر تنم   به رنج دل اندر همي بشکنم

تو مپسند از آن کس که بر من جهان   چنين تيره کرد آشکار و نهان

مرا بسته دارد به بند نياز   خود آرام کرده به شادي و ناز

ستاره تو گفتي به خواب اندرست   سپهر رونده به آب اندرست

چون عمر روز به آخر رسيد و تاريکي شب بر همه جا سايه گسترد از بي خودي به باغي که خوابگه عذرا در آن بود رفت. چون به آن جا رسيد گفت: اين زندگي پر از ملال مرا از جان خود بيزار کرده،چه خوش باشد که به ناگاه بميرم. آن گاه سر به آستان خوابگه معشوق گذاشت آن را بوسيد و به جايگاه خويش بازگشت.

فلاطوس يكي از بزرگان دربار فلقراط بود كه همه دانشها را مي دانست، پادشاه آموزگاري عذرا را به او سپرده بود. فلاطوس چنانكه وظيفه اش بود ساعتي از عذرا دور و غافل نمي شد و هميشه چون سايه او را دنبال مي كرد. اما چنان روي نمود كه شبي فرصت يافت و به خلوتگه وامق رفت. فلاطوس به كار و ديدار او آگاه شد كه:

بسي آزمودند كارآگهان   چنين كار هرگز نماند نهان

فلاطوس عذرا را به تلخي سرزنش كرد؛ و

به عذرا چنين گفت: اندر جهان   بلا به تر از هر زني در زمان

تو اندر جهان از چه تنگ آمدي   كه بر دوره خويش ننگ آمدي

به يك بار شرمت برون شد ز چشم   ز بي شرمي خويش ناديدت خشم

چنان شد كه شاه نيز از ديدار پنهاني دخترش با وامق آگاه گرديد و او را به سختي ملامت كرد. عذرا از تلخگويي و شماتت پدرش چنان دل آزرده شد كه از هوش رفت و بر زمين افتاد. فلقراط از آن ستم بزرگ كه به دخترش كرده بود پشيمان گشت، وي را به هوش آورد و چون عذرا تنها ماند بر بخت ناسازگار خود نفرين كرد، گريست و به درد گفت:

كه در شهر خويش اندرين بوستان   چنانم كه در دشت و شهر كسان

سراي پدر گشته زندان من   غريوان دو مرجان خندان من

همي كند آن گلرخ نورسيد   همي خون چكانيد بر شنبليد

همي گفت اي بخت ناسازگار   چرا تلخ كردي مرا روزگار

آن گاه فلاطوس نزد وامق و طوفان رفت و به خشم و عتاب:

به طوفان چنين گفت كاي بد نشان   شده نام تو گم ز گردنكشان

مگر خانه ديو آهرمن است   كه تخم تباهي بدو اندر است

شما را فلقراط بنواخته است   به كاخ اندرون جايگه ساخته است

و چندان با وامق به درشتي و ناهمواري سخن گفت كه:

پذيرفت وامق روشن خرد   كه هرگز به عذرا به بد ننگرد

دل وامق و عذرا از ستمي كه از پدر و تعليم گر بر آنان مي رفت غمگين وپر اندوه بود عذرا وقتي به ياد مي آورد كه دلدارش را به ستم از او دور كرده اند.

همي كرد در خانه در دل خروش   تو گفتي روانش برآمد به جوش

گشاد از دو مشكين كمندش گره   ز لاله همي كند مشكين زره

همي گفت وامق دل از مهر من   بريد و نخواهد همي چهر من

كسي را چيزي بود آرزو   بجويد ز هر كس بگويد كه كو

بيامد كنون مرگ نزديك من   به گوهر شود جان تاريك من

تن وامق اندر جهان زنده باد   برو بر شب و روز فرخنده باد

چون من گيرم اندر دل خاك جاي   روان بگذرانم به ديگر سراي

دلش باد خر به سوي دگر   به از من روي و به موي دگر

باري پس از مدتي ياني بر اثر غم و اندوهي كه دل و جان دخترش را فشرده بود جان سپرد. فلقراط نيز در جنگ با دشمن كشته، و عذرا به چنگ خصم اسير شد. منقلوس نامي او را در جزيره كيوس خريد و دمخينوس كه كارش بازرگاني بود وي را از او دزديد. اين دختر تيره روز كه از گاه جواني بخت از او برگشته بود سالياني از عمرش را به بردگي و حسرت گذراند و سرانجام به ناكامي درگذشت.

ایزد مهر در غرب تحت نام قدیس والنتاین (ایزد نیرو و سلامتی و مهر) ادامه حیات داده است

زمانی امپراطور **کلاودیوس**(٤١-٥٤بعد از میلاد) که بنیادجشن **والنتاین** به زمان وی منسوب است؛ هنوز مسیحیت نضج نگرفته بود و داشت از سنن میترایی (مهری) برای رشد و گسترش خود بهره میگرفت؛ پرستش ایزد ایرانی مهر در امپراتوری روم تحت عناوین مختلف در اوج محبوبیت خود بوده است. می دانیم **ایزد مهر** (خداوند زورخانه ها و ورزشهای رزمی ایرانیان= **پوریای ولی** اساطیری= بسیار نیرومند) در واقع خداوند **خورشید** و **مهر** و **سلامتی** و **عهد و پیمان** به شمار میرفته است و الله الرحمن و الرحیم قرآن صفت بخشنده و مهربان خود را از وی به عاریت گرفته است. نظریه انطباق والنتاین با الهه زمین ایرانیان سپندارمذ که لابد به مناسبت نزدیکی (و نه مقارنت) روز والنتاین با ایام ماه اسفند (ماه الهه سپندارمذ) بدین نظریه انحرافی رسیده اند، میدانیم روز **والنتاین** در اواخر ماه **بهمن** واقع است نه در **اسفند** ماه لذا مطابقت **سپندارمذ** با **والنتاین** تاب انتقاد ندارد. می دانیم روز **والنتاین** دقیقاً در اواسط **فوریه** یعنی اواخر **بهمن ماه** واقع است. لقب **پوریای ولی** ایزد مهر یعنی **یاور بسیار نیرومند** نشانگر آن است که **والنتاین** (سالم و نیرومند) از ترجمه لاتینی همین لقب ایرانی نام **ایزد مهر** پدید آمده است. می دانیم ایزد مهر همچنین دارای عناوین **بهرام** (رامش نیک دهنده)، **ائیریامن** (دوست منش)، **بهمن** (نیکومنش) بوده است که هر یک از اینان بعداً نام ایزد و امشاسپندی جداگانه به حساب آمده است. مسلم به نظر میرسد پیش ایرانیان باستان ایزد مهر ایزد آغاز و پایان هر دو جشن **چله بزرگ** و **کوچک بهمن ماه** بوده است که از اولی جشنهای **سده** و **شب یلدای** ایرانیان و **عید کریسمس** مسیحیان و از دومی همین **والنتاین** غربیان به یادگار مانده است. در جشن مهرگان منسوب به ایزد مهر حتی پادشاهان هخامنشی کنار مردم به طرب و خوشی و رقص و شادمانی می پرداخته اند.

والنتاین چیست (حمید نوروز علی)

روز والنتاین (روز عشاق و یا روز عشق ورزی) مصادف با ۲۵ بهمن‌ماه (۱۴ فوریه) در بعضی فرهنگها روز ابراز عشق است.

این ابراز عشق معمولاً با فرستادن کارت والنتاین به صورت ناشناس انجام می‌شود. سابقهٔ تاریخی روز والنتاین به جشنی که به افتخار قدیس والنتاین در کلیساهای کاتولیک برگزار می‌شد، باز می‌گردد.



در سده سوم میلادی که مطابق می‌شود با اوایل شاهنشاهی ساسانی در ایران، در روم باستان فرمانروایی بوده است بنام کلودیوس دوم. کلودیوس عقاید عجیبی داشته است از جمله اینکه سربازی خوب خواهد جنگید که مجرد باشد. از این رو ازدواج را برای سربازان امپراتوری روم قدغن می‌کند.

کلودیوس به قدری بی‌رحم وفرمانش به اندازه‌ای قاطع بود که هیچ کس جرات کمک به ازدواج سربازان را نداشت. اما کشیشی به نام والنتیوس یا والنتاین، مخفیانه عقد سربازان رومی را با دختران محبوبشان جاری می‌کرد. کلودیوس دوم از این جریان خبردار می‌شود و دستور می‌دهد که والنتاین را به زندان بیندازند.

والنتاین در زندان عاشق دختر زندانبان می‌شود. سرانجام کشیش به جرم جاری کردن عقد عشاق، با قلبی عاشق اعدام می‌شود!

بنابراین او را به عنوان فدایی و شهید راه عشق می‌دانند و از آن زمان نهاد و نمادی می‌شود برای عشقدر ایران باستان، نه چون رومیان از سه قرن پس از میلاد، که از بیست قرن پیش از میلاد، روزی موسوم به روز عشق بوده است. در تقویم جدید ایرانی دقیقا مصادف است با ۲۹ بهمن، یعنی تنها ۳ روز پس از روز والنتاین. این روز سپندارمذگان یا «اسفندارمذگان» نام داشته است. سپندارمذگان جشن زمین و گرامی داشت عشق است که هر دو در کنار هم معنا پیدا می‌کردند. در این روز زنان به شوهران خود با محبت هدیه می‌دادند. مردان نیز زنان و دختران را بر تخت شاهی نشانده، به آنها هدیه داده و از آنها اطاعت می‌کردند. اخیرا گروهی از دوستداران فرهنگ ایرانی پیشنهاد کرده اند که به منظور حفظ فرهنگ ایرانی سپندارمذگان بجای والنتاین به عنوان روز عشق گرامی داشته شود.
از چند سال پیش در ایران صحبت‌هایی مبنی بر آمیختن والنتاین با سنتهای اسلامی به گوش می‌رسد.
محمدرضا زائری، روحانی محافظه کاران، از پیشنهاد دهندگان طرح نام‌گذاری روز اول ازدواج حضرت علی (ع) (امام اول شیعیان) و همسرش فاطمه زهرا (س)، به عنوان روز عشق ورزی بود.

محمد علی ابطحی معاون پارلمانی سید محمد خاتمی رئیس جمهور سابق ایران، از جمله افراد حکومتی بود که روز والنتاین را در وب‌نوشت خود تبریک گفت. این تبریک با واکنشهای تندی روبرو شد.

توضیحات بیشتر:

اکثر فرهنگ های دیرین دنیا ، یه روز در سال برای جشن ابراز عشق و علاقه دارن . ما ایرانی ها هم در فرهنگ زرتشتی ماه مهر رو داریم که مظهر مهربانی ایرانیان و ماه ابراز عشق هست که تو اون ماه روز هایی برای ابراز علاقه به اشخاص مختلف و مراسم متعدد جشن های مهربانی هست. تا حدی که مهربانی جزو عبادت های زرتشتیان یا اجداد ما بوده . تو فرهنگ زرتشتی یه روز دیگه هم هست که این روز (سپندارمزگان) یا (اسفندارمزگان) نام داشته .

فلسفه بزرگداشتن این روز به عنوان (روز عشق) به این صورت بوده که در ایران باستان هر ماه رو سی روز حساب می کردند و علاوه بر اینکه ماه ها اسم داشتند، هریک از روزهای ماه نیز یک نام داشتند. بعنوان مثال روز اول (روز اهورا مزدا)، روز دوم، روز بهمن (سلامت، اندیشه) که نخستین صفت خداوند است، روز سوم اردیبهشت یعنی (بهترین راستی و پاکی) که باز از صفات خداوند است، روز چهارم شهریور یعنی (شاهی و فرمانروایی آرمانی) که زمین .خاص خداوند است و روز پنجم(سپندار مز) بوده است. سپندار مز لقب ملی زمینه. یعنی گستراننده، مقدس، فروتن نماد عشقه چون با فروتنی، تواضع و گذشت به همه عشق می ورزه. زشت و زیبا رو به یک چشم می نگره و همه را چون مادری در دامان پر مهر خود امان می ده. به همین دلیل در فرهنگ باستان اسپندار مزگان رو بعنوان نماد عشق می پنداشتند. در هر ماه، یک بار، نام روز و ماه یکی می شده که در همان روز که نامش با نام ماه مقارن می شد، جشنی ترتیب می دادند متناسب با نام آن روز و ماه. مثلا شانزدهمین روز هر ماه مهر نام داشته که در ماه مهر، (مهرگان) لقب می گرفت. همین طور روز پنجم هر ماه سپندار مز یا اسفندار مز نام داشت که در ماه دوازدهم سال که آن هم اسفندار مز نام داشت، جشنی با همین عنوان می گرفتند. یعنی پنجم اسفند روز جشن عشاق یا جشن سپندار مزگان هست.
سپندار مزگان جشن زمین و گرامی داشت عشقه که هر دو در کنار هم معنا پیدا می کردند. در این روز زنان به شوهران خود با محبت هدیه می دادند. مردان نیز زنان و دختران رو بر تخت شاهی می نشوندن ، به اونها هدیه می دادن و ازشون اطاعت می کردند این میشه حرمت واقعی زن- ببینین دین مهر یعنی چی!!
«این بود آیین پارسی و آن نیز آیین تازی که بر دار کردند دوازده هزار کودک رومشکان را در قعر باخت نبرد ».
سمبلهای والنتاین شامل موارد زیر میباشد:

۱- شکل یک قلب ساده و یا تیر خورده: از آنجایی که قلب مرکز احساسات عمیق،اصیل و پر شور است. قلب تیر خورده آسیب پذیری عشق را نشان میدهد. هنگامی که شما از سوی معشوق خود طرد میشود. قلب تیر خورده نشانه پیوند و اتحاد زن و مرد نیز می باشد.



-کـه به شـکل یـک کودک برهنه، فربه و بالدار ترسیم میگردد. این کودک شیطان با لبخندی موذیانه
۲- تـیـر و کمان نیز با خود حمل میکند. چنانچه یکی از تیرهای این کودک به قلب فردی اصابت کند (CUPID)کیوپید
وی فورا عاشق می شود. کـیوپید در واقع پسر ونوس الهه عشق و زیبایی در افسانه های روم باستان می بـاشد. معنی
لغوی آن ‹‹آرزو ›› است. همتای کوپید در افسانه های یونانی اروس نام دارد کوپید برخی اوقات آمور نیز نامیده میگردد.



۳-کبوتر،قمری و مرغ عشق: این پرندگان نماد وفاداری، پاکی و معصومیت هستند.



٤- گل رز: گل سرخ شهبانوی گلهاست. نماد جنگ و صلح، عشق و گذشت .



٥- تور: جنـس دستـمال خانم هـا را در گـذشـته تشـکـیل میـداده است. در زمــانهای دیرین رسم برآن بوده که هرگاه
دسـتـمال خـانمـی به زمیــن می افتاد مردی که متوجه آن میشده بلافاصله آن را از زمین برداشته و به زن می داد.



۶- گره های عشق: از یک سری حلقه های در هم تنیده و بافته شده تشکیل یـــافته اند. این حلقه ها آغاز و پایانی ندارند و نماد عشق جاودانی و پایدار است.





۷- علامتX: این علامت به معنی بوسه در کارت های تبریک و نامه های روز والنتاین است.
۸- روبان قرمز: این رسم به زمانهای قدیم بازمیگردد که شوالیه ها هنـگـامیکه عـازم جنـگ بودند نوار یا روسری از معشوقه خود دریافت کرده و آن را به یادگار با خود میبردند.









سالیانه بیش از یک میلیارد کارت تبریک والنتاین در سراسر جهان رد و بدل میگردد که ۸۵ درصد آنها توسط زنان خریداری میشود.

سالیانه ۵۰ میلیون گل رز و میلیونها جعبه شکلات در سالروز والنتاین هدیه داده میشود که اغلب آنها را مردان خریداری میکنند.
هدایای روز والنتاین شامل: گل رز و یا دسته گل کوچک، شکلات، کارت تبریک والنتاین، عروسک، شمع، یک نامه عاشقانه، یک قطعه شعر عاشقانه و یا هدیه کوچک.

برای جشن گرفتن این روز به یک کافی شاپ و یا برای صرف شام به یک رستوران دنج بروید.

رنگهای روز والنتاین شامل قرمز، سفید و صورتی است.

در خصوص تاریخچه و مبداء والنتاین اختلاف نظر وجود داشته تا جایی که والنتاین با افسانه در آمیخته است.

هویت والنتاین مبهم است. در کل ۳ روایت در رابطه با والنتاین نقل گردیده که به آنها اشاره میکنیم.
۱۵ فوریه در رم باستان جشنواره ای به نام لوپرکالیا میان کافران متداول بوده است که جشن تطهیر و زمان خانه تکانی بوده است. در این جشن مشرکین از خدای بخاطر محافظت از چوپانها و گله هایشان از گزند گرگها قدردانی میکردند. فانوس خدای حاصلخیزی، باروری و جنگلها رومیان یک سگ و دو بز نر را در این فستیوال بمنظور بزرگداشت قربانی کرده و از پوست آنها شلاق میساختند. مردان با این شلاقها به میان مردم رفته و به هر کسی که میرسیدند ضربه ای با شلاق به آنها میزدند. دختران داوطلبانه برای شلاق خوردن صف میکشیدند. آنها اعتقاد داشتند که شلاق خوردن با تازیانه های ساخته شده از پوست بز باروری آنها را تضمین میکند. همچنین در این جشن طی بزرگداشت الهه ای بنام JUNO FEBRUTA زنان مجرد نامه های عاشقانه مینوشتند و درون گلدانهایی می انداختند. (و یا تنها نام خود را روی برگه ای مینوشتند) مردان مجرد روم نیز هر کدام یکی از این یادداشتها را از درون گلدانها بیرون کشیده و مشتاقانه بدنبال دختر نویسنده نامه میرفتند. (نوعی دوست یابی) این آشنایی ها اغلب به ازدواج می انجامید. این رسم تا قرن هجدهم ادامه داشت اما از آن به بعد مردان رم ترجیح دادند پیش از آشنایی زن را ببینند!

کلیسای کاتولیک حداقل ۳ قدیس بنام والنتین یا والنتینوس شناسایی کرده که هر سه در روز ۱۴ فوریه به شهادت رسیده اند.

والنتاین مقدس یک کشیش مسیحی بوده که در قرن سوم خدمت میکرده زمانی که امپراطور کلاودیس دوم بر روم حکمرانی میکرده است. کلادیوس دریافت که مردان مجرد از آنجایی که همسر و خانواده ای ندارند (مردان متاهل حاضر به ترک همسر و خانواده خود نبودند) نسبت به مردان متاهل بیشتر به سربازی روی آورده و سربازان بهتر، کاراتر و جنگجو تری نیز میباشند. از همین رو ازدواج را برای مردان جوان غیر قانونی و ممنوع اعلام کرد. والنتاین که این حکم را ناعادلانه و ظالمانه میپنداشت از فرمان کلادیوس سرباز زد. والنتاین مخفیانه عشاق جوان را به عقد یکدیگر در می آورد. هنگامی که این عمل والنتاین بر ملا گشت کلودیوس حکم اعدام وی را صادر کرد.
خود والنتاین نخستین فردی بود که برای اولین بار نامه والنتاین را نگاشت. وی هنگامی که در زندان بسر میبرد دلداده دختر جوانی شد که دختر زندانبان وی بود. این دختر جوان زمانی که والنتاین در بازداشت بسر میبرد به ملاقات وی می آمد. در انتهای این نامه والنتاین چنین نوشته بود: "از طرف والنتاین تو." این عبارت کماکان در نامه های روز والنتاین استفاده میشود.

والنتاین در روز ۱۴ فوریه اعدام شد. تقریبا در سال ۲۶۹ پس از میلاد. به گرامیداشت وی کلیسایی در سال ۳۵۰ پس از میلاد بنا گردید که پیکر وی نیز در آنجا دفن شده است. در واقع روز والنتاین سالروز مرگ و خاک سپاری والنتاین میباشد.
پاپ اعظم گلاسیوس. فردی بود که روز ۱۴ فوریه را، در سال ۴۹۸ پس از میلاد، روز والنتانوس روز نام نهاد .
در واقع وی این روز را جایگزین آیین کفرآمیز لوپرکالیا که مختص کافران بود کرد. وی در گلدانها عوض نام دختران اسامی مقدسین مسیحی را نهاد. و با این کار به لوپرکالیا تقدس بخشید. در این آیین مرد و زن هر دو یک نام قدیس را از گلدان بیرون میکشیدند که میبایست تا آخر سال خصوصیات اخلاقی آن قدیس را الگو قرار داده و در خود متجلی می ساختند.
روایت دیگر: در دوران کلادیوس مسیحیت به شدت سرکوب میشد. والنتاین نه تنها کشیش و مبلغ مسیحیت بود بلکه رهبر جنبش زیر زمینی مسیحیان نیز بود. اغلب کشیشها در این دوران زندانی و سپس اعدام گردیدند. والنتاین پس از به زندان افتادن دختر نابینای زندانبان خود را شفا میدهد. کلادیوس پس از اینکه از این خبر مطلع میگردد به خشم آمده و دستور میدهد سر وی را از تنش جدا سازند.
کهن ترین نامه و شعر والنتاین توسط چارلز، دوک اورلئان نگاشته شد. وی زمانی که در سال ۱۴۱۵ و در قرن شانزدهم در زندان برج لندن در اسارت بسر میبرد این نامه را برای همسر خود نوشت.
روایت دیگر حاکی از آن است که والنتاین یک مسیحی بوده که عاشق کودکان بوده. اما از آنجایی که وی از پرستش خدایان سر باز میزده به زندان فرستاده میشود. اما کودکان که به وی علاقه مند بودند دلتنگ وی شده و برای وی پیامهای مهر آمیزی مینوشتند. این کودکان نامه ها را از لابه لای میله های زندان به درون سلول والنتاین می انداختند. وی در سال ۱۴ فوریه ۲۶۹پس از میلاد اعدام شد.
برخی هم روز والنتاین را به باور مردمان انگلیس و فرانسه قرون وسطی نسبت میدهند. آنها اعتقاد داشتند که پرندگان در روز ۱۴ فوریه جفت خود را انتخاب میکنند.
برگزاری جشن والنتاین امروزی از دو کشور فرانسه و انگلیس آغاز گردیده است.
ابتدا کارتهای تبریک والنتاین را هر کس خودش تهیه میکرد اما از سال ۱۸۰۰ کارتهای تبریک والنتاین تجاری به

بازار عرضه گشت. البته این کارتها نیز دست نوشته و دارای نمادهای والنتاین نقاشی شده بودند. سپس کارتهای تبریک چاپی جایگزین آنها گردید.
در گذشته دور در ایتالیا و انگلیس رسم بر آن بود که زنان مجرد پیش از طلوع آفتاب روز والنتاین از خواب برخاسته و لب پنجره اتاق خود می ایستادند تا مردی از مقابل پنجره آنان عبور کند. اعتقاد بر آن بود که با اولین مردی که در آن روز ببینند، ظرف یکسال ازدواج خواهند کرد. شکسپیر نیز در نمایشنامه هملت به این باور اشاره کرده است.
در برخی کشورها رسم بر این است که مردان جوان روز والنتاین لباس به زنان هدیه میدهند. چنانچه زن آن لباس را برای خود نگه دارد نشانه آنست که زن خواهان ازدواج با آن مرد است.
در فرانسه پسران اسم معشوقه خود را روی آستین لباسشان می نوشتند تا به همه بگویند: ازحس من آگاه شوید .
در زمانهای گذشته در ولز چنین مرسوم بود که در سالروز والنتاین قاشقهای چوبی به یکدیگر هدیه بدهند. روی این قاشقهای چوبی معمولا نقش قلب و کلید و قفل کنده کاری شده بود. معنی این کنده کاریها چنین بود: ‘‘تو قلب مرا گشوده ای’’ یا ‘‘کلید دروازه قلب من دست توست.
اگر در این روز سینه سرخ از بالای سر .برخی باورهای آمیخته با خرافات نیز در رابطه با روز والنتاین وجود دارد دختری عبور کند او با یک ملوان ازدواج خواهد کرد و اگر گنجشک عبور کند همسرش مرد فقیری میشود اما بسیار خوشبخت خواهند شد و اگر آن پرنده سهره باشد آن دختر با مردی پولدار ازدواج خواهد کرد.
کودکان انگلیسی در صدها سال پیش در این روز مانند بزرگترها لباس بتن میکردند و خانه به خانه به ترانه سرایی و آواز خوانی میپرداختند.
اما در ژاپن روز والنتاین به گونه ای دیگر مرسوم است. روز والنتاین این دختران هستند که باید به مردان شکلات هدیه بدهند. اما در روزی موسوم به زنان شاغل به اجبار باید به تمام همکاران مرد خود بویژه رییس خود شکلات هدیه بدهند (WHITE DAY)’’‘‘روز سفید که تاریخ آن ۱۴ مارس میباشد مردان برای جبران محبت خانمها به آنها هدیه میدهند. البته اغلب فقط به دوستان دختر خود. هدیه مردان معمولا یک لباس زنانه سفید رنگ است.
در چین هم افسانه ای وجود دارد که نمادی از عشق است و روز والنتاین چینی ها محسوب میگردد. این روز هفتمین روز از هفتمین ماه در تقویم چینی است. این روز فستیوال دختران نیز نامیده میگردد. در این روز مردم چین به ستاره ها خیره میشوند. دختران نیز دعا میکنند تا کدبانوهای با کفایتی در آینده شوند و همچنین شوهر مناسبی نصیبشان گردد. پسران مجرد نیز دعا میکنند تا هر چه زودتر معشوق خود را بیابند.
بنابراین روز والنتاین از روم به فرانسه و انگلیس وسپس به آمریکا راه یافت و اکنون در تمام جهان جشن گرفته میشود.

نخستین قهرمانان بنیانگذار ایران باستان و تاریخ ایران کدامند؟ بشناسیم و بعد قضاوت کنیم

در تاریخ ایران باستان در غرب که توسط یونانیها معرفی شده است **کورش سوم** (فریدون) فرمانروای قهرمان بلا منازع ایران معرفی شده است. اما به قول هاتف اصفهانی دل هر ذره ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی. از تاریخ هرودوت و **کورشنامه گزنفون** معلوم میشود که **کورش سوم** محبوبیت جهانی خود را در ترکیب با نیایش **کورش دوم** سپهسالار **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) و همچنین سردار رهاییخش ایرانیان **آترادات** پیشوای آماردان (رستم/گرشاسپ) بدست آورده است. کورش نواده دختری **آستیاگ اول** (تاجدار اول منظور فرائورت/سیاوش) نه همین کورش سوم (فریدون شاهنامه) بلکه **کورش دوم** (توس سپهسالار ایران در جنگهای رهاییخش مادها و پارسها از سلطه آشوریها و متحدان سکایی ایشان) است که به همراه برادرش **آریارمنه** (گستهم) در رأس سپاهیان **کی آخسارو** دلاوریها نموده است و از این جهت هم هست که ایرانیان ایشان را به همراه فرمانروایشان **کی آخسارو** از جاودانیهای بزرگ ایران زمین شمرده اند. در واقع قسمت اعظم اوستا و شاهنامه که بازگو کننده وقایع عصر قهرمانان ایران در زمان کیانیان (مادها) است همین قیام و انقلاب بزرگ مادها و پارسها ست که اساس ایران کنونی را به یادگار گذاشته است. دایائوکو (کیقباد) و پسرش اوپیته (اپیوه) ارزش مقامشان در تأسیس حکومت ماد (به هوشیاری تکیه زده به حمایت اوراتو و ماننا) است. قیام اساسی علیه سلطه نابودکننده آشور توسط چهارپسر اوپیته تحت رهبری **خشتریتی** (کیکاوس) برادر بزرگتر، صورت گرفته است که سرانجام منجر به شکست آشوریان در پای حصار **شهر آمل** مازندران گردیده است. آنجا که خشتریتی و بزرگان ماد را به محاصره گرفته بودند؛ توسط **آترادات** (گرساسپ/رستم) پیشوای سکائیان آماردی کشتار گردیدند و بنای ایران مستقل بنیاد نهاده شد. این واقعه بسیار مهم در شاهنامه به صورت **هفتخوان رستم** در مازندران منعکس گردیده است. بنابراین **گرشاسپ/رستم** (=در هم شکننده ستمگران) نه یک پهلوانی با نیروی مافوق بشر بلکه سردار بینانگذار نخستین ایران مستقل در کنار خشتریتی (کیکاوس) است. یعنی نخستین رهبران سیاسی انقلاب انقلابهای ایرانیان همین **آترادات** (رستم/گرشاسپ) و خشتریتی (کیکاوس) است که آشوریان وی را دشمن محتال می نامیده اند. دومین فرمانروای قهرمان همان **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) و سردارش **توس** (کورش دوم) است که قسمت اعظم سرودهای اوستا و اشعار حماسی شاهنامه در ترکیب با حماسه آترادات (رستم/گرشاسپ) به عهد ایشان اختصاص دارد. اوستا به صراحت **کیخسرو** را نخستین متحد کننده ایرانیان معرفی نموده است. در سومین مرحله تشکیل دهنده امپراطوری بزرگ ایرانیان **کورش سوم (فریدون)** قرار دارد که در عهد خاندان داریوش حماسه آترادات (آگرادات، رستم/گرشاسپ) را با وی مرتبط ساخته اند. این خبر منابع یونانی و رومی که نام اصلی کورش سوم (**ثرائتونه** اوستا= یعنی سومی) یا همان **فریدون** (کشورگشا) را آگرادت (آترادات یعنی مخلوق آتش، مطابق خبر استرابون) یا پسر آترادات(=آگرادات، مخلوق آتش، مطابق خبر کتسیاس) معرفی نموده اند از همین فقره انتساب عمدی وی آترادات پیشوای آماردان عاید گردیده است. **کاوه آهنگر** قیام کننده علیه بیداد **ضحاک** (آشور یعنی خدای آشوریان که به معنی خندان است) نه مربوط به عهد فریدون/کورش بلکه به عهد **خشتریتی** (کیکاوس) تعلق دارد. چون در کتاب یهودی توبت نام کاوه آهنگر به صورت **آهیگر** (اخگر) قید شده که صورت دیگر همان نام **آترادات** (آگرادات= مخلوق آتش) است. در روایات اساطیری ایرانی منحصر به فرد **آذربرزین** نامه نام ایرانی تاریخی دیگر آترادات به شکل **آذربرزین** قید گردیده است. **گائوماته بردیه** (پسر سپیتمه و داماد و پسرخوانده کورش سوم) که در ایران بیشتر تحت نام **زرتشت سپیتمان** معروف شده است در واقع شاعر و فیلسوف نظریه پرداز انقلاب بزرگ تشکیل دولت و امپراطوری ایرانیان و یک مصلح اجتماعی به تمام معنی بوده است. در این رابطه گفتنی است که ایرانیان **عهد طلایی** خود را همان چهار و نیم سال زمامداری **گائوماته بردیه/سپیتمان زرتشت** و برادرش **مگابرن ویشتاسپ** به عنوان نائب السلطنه کمبوجیه سوم به شمار می آورده اند. کمبوجیه در این ایام به سفر جنگی مصر و حبشه رفته بود و در بازگشت کشته شد. چنانکه شاملو شاعر دریافته از دروغهای بعدی داریوش در باب ساخته و پرداخته نمودن تنی بودن کمبوجیه و بردیه پیداست که وی نیز به مانند برادر خوانده اش **گائوماته بردیه** توسط داریوش و سران پارسی همدستش از ترور گردیده بوده است. تنها شایعه خبر مرگ کمبوجیه در مصر بوده است که گائوماته بردیه حکومت خود بر امپراطوری هخامنشی را با **بخشش مالیاتهای امپراطوری** به مدت پنج سال و **برچیدن بتخانه ها، آزادی بردگان، تقسیم اراضی** رسمی اعلام نموده بود. این اصلاحات تا آن تاریخ نظیر نداشته است از اینجاست که در ایران عصر وی عهد طلایی ایرانیان به شمار رفته و در سمت هند چند مکتب به نامهای مختلف او از جمله **گوتمه بودا** و **گوتمه مهاویرا** و **گوتمه شوارا** تشکیل یافته که موفقترینشان بودائیگری است. القاب **گوتمه** و **گائوماته** مترادف هم به معنی حافظ و دانای سرودهای دینی هستند. بی جهت نیست که پدر تاریخ هرودوت میگوید که **مردم آسیا** از شنیدن خبر ترور **گائوماته بردیه** (سپیتاک زرتشت) به

سوگ نشستند. در کتاب پهلوی زند بهمن یشت در فقرات ۲۰- ۲۹در این باب مندرج است که "اهورامزدا درختی را به زرتشت نشان داد و گفت: این درخت عبارت است از گیتی و هفت شاخهٔ فلزی که از آن سرزده است عبارت است از هفت دوره آینده جهان . شاخهٔ **زرین** آن اشاره است به عهد **زرتشت** (گائوماته بردیه پسر کوچک سپیتمه، داماد و پسر خوانده کورش سوم، حاکم بلخ و شمال هندوستان) و **گشتاسپ** (مگابرن، پسر بزرگ سپیتمه، پسرخوانده دیگر کورش سوم، حاکم گرگان)، شاخهٔ سیمین آن اشاره است به عهد ارتخشتر (اردشیر درازدست) که وهومن سپنداتان (در اصل خشایارشا پدر اردشیر درازدست)خوانند؛ شاخه های دیگر این درخت که شاخه های رویین، برنجین، ارزیزین، پولادین و آهن آلوده و تیره باشد به حسب ترتیب متعلق است به عهدهای اردشیر بابکان، بلاش اشکانی، بهرام گور، خسرو پسر قباد و آخرین شاخه که آهن آلوده و تیره باشد، عهد سلطنت دیوان ژولیده موی و خشم نژاد." که لابد از این عهد خشم و کین عهد زشت و شوم استیلای عرب اراده شده است(جلد دوم یشتها صفحه ۲۸٤و۲۸٥). در موضوع سه شئوشیانت زرتشتیان (یعنی منجی های سودرسان) یعنی **اوخشیت ارته** (پرورانند‌ه قانون مقدس)، **اوخشیت نمه** (پرورنده نماز) و **استوت ارته** (مظهر قانون مقدس) باید گفته شود این موعودها به ترتیب نشانگر **کورش سوم (فریدون)، گائوماته زرتشت** و **وه یزداته بردیه** پسر **کورش سوم** (فریدون) هستند. مسیحیان و مسلمین در باب موعود این باور کهن ایرانی را در وجود عیسی، محمد و مهدی موعود ریخته و از این باور پیروی کرده اند. مطابق قرآن محمد خود را همان **احمد موعود** (=استوت ارته، در معنی ستوده پاک) گمان میکرد و محمد رضا نیز خود را کمربسته ابوالفضل می پنداشت که در عمل هم کمربسته ارتجاع دینی و هم کمر بسته ابر قدرت غرب می بود. اخیرا علاقمندان و پژوهنگان تاریخ به طور طبیعی با پیشرفت دانشها درک بهتری از بسیاری از مورخین عهد پهلوی پیدا نموده اند که در توجیه استبداد سلطنتی دون کیشوت وار تاریخ ایران را به کورش سوم منتهی می نمودند و عصر استبداد، وابستگی،عقب ماندگی و شرمساری ایرانیان را با نخستین امپراطوری بزرگ ایران و جهان را لعاب میکشیدند. حال لعاب مذهبی آیینهای کهن ایرانی معرب را شق دینی استبداد به رخ می مالد.

بررسی اساس تاریخی و فرهنگی اسطورهٔ هفتخوان رستم

حماسهٔ نخستین پیروزی بزرگ و کاری ایرانیان **مادی** (مردمان شراب و شادی یا پرستنده ایزد دانا) و **آماردی** (آدمکشان) بر **آشوریان** (دیوان مازندران) که در پای **حصار شهر آمل مازندران** اتفاق افتاده و دستاوردش **تشکیل نخستین دولت سرتاسری** در ایران و فلات ایران شده است. در شاهنامه به صورت **هفتخوان رستم** در آمده است. در اوستا در این باب صرفاً به صورت پیروزی بزرگ **گرشاسپ** (رستم) بر دشمنان بزرگ ایرانیان در کنار **دریای فراخکرت** (دریای بزرگ، در اینجا منظور دریای مازندران) ذکر شده و زیبایی و گیرایی حماسه **هفتخوان رستم "شاهنامه** (در واقع اوستای کامل و مدرن)" را ندارد. نگارنده سند تاریخی را در این باب سه دهه پیش در تاریخ ماد، تألیف **دیاکونوف** دید که نه وی و نه **پیراشک** محقق چک که کتیبه مربوط به شکست لشکرکشی آشوریان به رهبری **شانابوشو** رئیس رئیسان آشوری در عهد آغاز حکومت **آشوربانیپال** به به **مقصد شهر آمل** را بررسی کرده است؛ مطلب را به اساس و درستی در نیافته اند. دیاکونوف که همانند پیراشک به سبب عدم اطلاع از کنه **حماسه بزرگ ملی هفتخوان رستم** قادر به بررسی درست واقعه نبوده موضوع را پیگیری نکرده و صرفاً در پایان نبرد **خشثریتی** (=شهریار نیرومند) با **اسرحدون** و پسر و جانشین وی **آشوربانیپال** ضمن بررسی کلی نبرد مادها به **رهبری خشثریتی** و همدستانش با آشوریان میگوید گرچه **کارکاشی** (کاشان) و **سیلخازی** (تپه سیالک) مراکز منطقه حکمرانی **خشثریتی** یعنی **پارتوکا** (سرزمین چشمه ساران) توسط **اسرحدون** ویران شدند، ولی مطابق گفته خود اسرحدون، "خشثریتی پیشتر آنجا را تخلیه کرده و به دوردستها متواری شده بود." ولی وی چگونه پیروز نبردهای ماد و آشور شده است؟ مطلب روشن است این شهر دور از دسترس آشوریان همان **شهر آمل** بوده است که سرانجام **آشوربانیپال، شانابوشو**سردار خود را در رأس سپاهیانی برای مذاکره بر سر تسلیم **خشثریتی** بدان سوی گسیل داشته بود. این که آشوریان بقیه ماجرای شکست بزرگ خود را کتمان کرده اند، همانطوریکه دیاکونوف میگوید مادها در مقابل **آشوریان** به **پیروزی** رسیده و برای نخستین بار در تاریخ شان مستقل شدند. گرچه وی و دیگر مستشرقین از کم و کیف چگونگی این ماجرای پیروزی و استقلال رسیدن ماد بی خبر مانده اند. در واقع **رستم** یا همان **گرشاسپ** قهرمان اصلی نبرد پای حصار شهر آمل مازندران است که این هر دو عنوان وی به معنی در هم شکننده ستمگران بوده و القاب **آترادات پیشوای آماردان** (تپوریها) هستند که در روایات شاهنامه این القاب تبدیل به **رستم** و اسامی **چهار تن** اجداد وی شده اند. مطابق خبر کتسیاس پارسها، **کورش سوم** را برای وجاهت و ترفیع مقام هر چه بیشتر پسر همین **آترادات پیشوای آماردان** به شمار می آوردند. اینکه **رستم** و **گرشاسپ** را اهل **سگستان** (زرنگ، سیستان یعنی سرزمین "سکائیان= بزکوهی پرستان" در قرون بعد) به شمار آورده اند از آنجاست که بنا به خبر استرابون **کادوسیان** (سگپرستان) در گیلان و مازندران همانطوریکه از نامشان هم پیداست **سگپرست (سگساران)** یعنی اهل سگستان بوده اند. مفهوم **میش وحشی** (بزکوهی) که در خوان دوم هفتخوان رستم ذکر میشود، بیش از آنکه نشان دهنده نام **سکاها** باشد نشان دهنده خود نام **کوروش** هست که به معنی **قوچ وحشی** (ذوالقرنین صاحب چشمه آب حیات و پیروزی) است. از آنجاییکه **قوچ** حیوان توتمی **اِئا** (خدای خرد و آبهای ژرف) لذا در این نام کوروش با خدای خرد و آبهای ژرف (خضر، ابراهیم قربانی کننده قوچ) یکی شده اند. **شیر بیشه** خوان اول، **اژدهای** خوان سوم و **اولاد** (اوراد=جادوگر) مرزبان خوان پنجم اشاره به یک خدای بومی کهن مردمان غرب فلات ایران است که **در مسیر راه آشوریان به مازندران** قرار داشته اند. این ایزد همانا ایزد جنگ **اژدها-شیروش** و **جادوگر** به نام کاسی (لُری) **گیدار** (آژیدر-اژدر فارسی و یا همان**هیدرای** یونانیان به معنی اژدهای چند سر، و همچنین معادل نام سامی **حیدر**=شیر بیشه) و به نام سومری **نین گیرسو** (ایزد شیر-اژدهاوش کوره آتش زیر زمینی) معروف بوده است که معابدش به صورت **آتشکده کوره ای شکل ماربین** (اژدهای درخشان) در اصفهان و **مقبره قیدار نبی** شهر **قیدار** زنده مانده اند. **زن جادوی** خوان چهارم در نگاه نخست قابل قیاس با همان **سوسن** جادوگر (شوشین یاتو کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، ایнانا/ایشتار) است چه نامهای الهه زیبایی **اینانا** و **ایشتار** و **سوسن** در زبانهای اکدی و سومری مترادف با هم به معنی **الهه پاک** و **مستور** است. نامش به صورت **گوزگ** (مستور) مادر اساطیری ایرانیان به شمار رفته است. بابلیان معتقد بودند که این الهه قادر به تغییر چهره و حتی تغییر جنسیت انسان می بوده یعنی جادوگربوده است. ولی با اندکی توجه می توان نام نشان اصلی این جادوگر را به صورت الهه وحشتناکی در منابع کهن سومری و ایرانی مشخص نمود و رستم و ایرانیان از کشتن الهه زیبایی تبرئه نمود. چون **نین گیرسوی** مؤنث به عنوان همسر **نین گیرسو** الهه ای که با همان سر **پلنگ** یا شیرشکل و تنی چون اژدها با دوشیر کنارش الهه **اوراد** و **سحر** هم به شمار میرفته است، نامش به سومری بیشتر به صورت **بابا** (بابار= یعنی پاک، سفید و درخشان) ذکر شده است. از سوی دیگر می دانیم که **خفتان** رستم از پوست **ببر بیان** (ببر درخشان) ذکر شده است که رستم این ببر درخشان

را به قتل رسانده و پوست وی را خفتان خویش نموده بود. این مطالب بیانگر آن هستند که از **زن جادوگر** و اولاد مرزبان (**اولاد ژندی** یعنی جادوگر مهیب) همانا **بابا** (نین گیرسوی مؤنث، بی بی شهربانوی مردم ری) و همسرش **نین گیرسو** منظور شده اند. نین گیرسو با سری چون خدا و بالها و دم اژدها و دو شیر پهلویش نشان داده میشده است. لابد از **سیمرغ آتش** پلنگ سر کوهستان البرز هم همین الهه **نین گیرسو** (بابار) مراد می بوده است. در جامی از مارلیک مشخصات این الهه با دو سر و گردن پلنگ و دو بال و دم اژدها و چنگال عقاب تصویر شده است. نام خفتان رستم یعنی **ببر بیان** (ببر درخشان) در این رابطه با توجه به ببران جنگلهای مازندران که تنها در قرن میلادی گذشته نابود شده اند، بسیار جالب است. ولی در هفتخوان رستم به جای ببر شیری را میکشد. کشتن **ببر بیان** در روایت شاهنامه ای دیگری در آمده است. از **بزگوشان** (دارندگان توتم باز) و **نرم پایان** (دارندگان توتم آلت تناسلی) که در خوان پنجم یاد شده اند، همانا مردم **بایندریان** (=مردم اراضی سر سبز وآباد که ترکمانانی با توتم باز بوده اند، گوکلان های کنونی= دارندگان مراتع سرسبز) و **ترکمنان چول** (قراچورلو ها، دارندگان قبرستان آلتهای بزرگ سنگی شمال دشت گرگان) منظور هستند. نامهای **ارژنگ دیو** (ارژ- انگ= دیو تیره فام) و **دیو سفید** سوای شانابوشو تاریخی نشانگر نام **جنگلهای کم پشت** (جنگل سفید) و **جنگلهای سیاه** (تمیشه، تم- بیشه) در**مازندران** هستند. در باب یکی بودن نام و نشان خدای کاسی جنگ کاسی که دارای زوج نام **گیدار** (اژدها-شیر) و **ماروتاش** (مارتن= آژی دهاک - بسیار درخشان) است گفتنی است که سوای اصفهان، در برزاوند شهرستان اردستان نیز روستایی به نام **ماربین** (دو مار یا بسیار درخشان) وجود دارد. سامیان غربی این خدای زوج نام را تحت نام هائورون (ایزد گریفون شکل زیر زمین و چاهها)عاشق ایشتار-زهره می دانستند و از اینجا معلوم میگردد از **هاروت** (شیر رانده شده از درگاه الهی) و **ماروت** (مار رانده شده از درگاه الهی=اژی دهاک یا دّجال/دُژ-ایل چاه اصفهان) و آویزان ابدی در چاه همین زوج ایزد کاسی-سومری **گیدار-ماروتاش** یا **نین گیرسوی شوهر و همسر** منظور است. صدرالدین خجندی این دو بیت معروف خود را در باب معبد معروف کوره ای شکل این خدای آتش زیر زمینی در اصفهان یعنی ماربین (ماردرخشان یا بسیار درخشان= ماروتاش-ماروتهای وداها) سروده است: "اصفهانا در آرزوی تو ام شوقمند دیار کوی تو ام ماربینت که نسخه ارم است آفتاب اندرو درم درم است".



جام زرین مارلیک متعلق به قرون ۱٤ تا ۱۲ پیش از میلاد

از برای سهولت از توضیحات اضافی صرف نظر شده و خلاصه مطلب از ویکیپدیا فارسی به عینه نقل میگردد.

کیکاووس (پادشاه "سرزمین چشمه ها=کاشان"، خشثریتی) در دژی در مازندران (بنا به روایات ملی کهن در آمل اسیر است. رستم (آترادات پیشوای آماردان) به نجاتش می‌رود و در راه از هفت بلا جان سالم به در می‌برد.

خوان اول: نبرد رخش با شیر بیشه

رستم روز و شب می‌رفت و راه دو روزه را در یک روز می‌پیمود تا به دشتی رسید پر از «گور» بود و محل فرمانروایی شیری قدرتمند، رستم کمند انداخت، گوری گرفت، آتشی افروخت و شکار را بریان ساخت و خورد. «رخش» را یله کرد و خود شمشیر زیر سر نهاد و بخفت. پاسی ازشب گذشته، شیر بیامد و «یلی» خفته و اسبی آشفته بدید. نخست قصد کشتن اسب کرد رخش چنان بر سر شیر کوفت که نقش زمین گردید .رستم از خواب برخاست، شیری

مرده دید و رخش را مورد نوازش قرار داد و بدو گفت: «اگر تو هلاک می‌شدی من با این شمشیر و سنان و گرز گران چگونه باید تا مازندران را می پیمودم. از این پس قبل از هرکاری مرا بیدار کن.» {فرمان برداری رخش} رستم پهلوان، این بگفت و زمانی دراز بخوابید. چون خورشید سر از کوه برآورد، تهمتن از خواب خوش بیدار گشت و تن رخش را بسترد و زین بر آن نهاد و یزدان نیکی دهش را یاد کرد و آنان به ادامه راه پرداختند.

خوان دوم: بیابان بی آب و میش مقدس

رستم در این خوان به همراه رخش در بیابان بی آب و بسیار گرم گرفتار شد.

بیابان بی آب و گرمای سخت	کزو مرغ گشتی به تن لخت لخت
چنان گرم گشتی هامون و دشت	تو گفتی که آتش بر او برگذشت

رستم تاب و توان خود را از دست داد و از پروردگار یاری طلبید تا در نهایت یک گوسفند ماده (میش) را در مقابل خویش دید و با خود اندیشید که میش بایستی آبشخوری داشته باشد. از اینرو با تکیه بر شمشیر قد راست کرد و افتان و خیزان در پی میش به راه افتاد و به آبشخور رسید و خود را سیراب نمود.

خوان سوم: جنگ با اژدها

رستم پس از رهایی از بیابان بی آب به خواب رفت که در نیمه‌های شب اژدهای پیل پیکری که در آن نزدیکی می‌زیست به رخش حمله ور شد.

زدشت اندر آمد یکی اژدها	کزو پیل گفتی نیابد رها

رخش به رستم پناه برد و با کوبیدن سُم سعی نمود او را از خواب بیدار کند اما پیش از بیدار شدن رستم از خواب، اژدها خود را پنهان نمود. رستم از خواب برخواست و به رخش غرّید که چرا بی‌دلیل وی را از خواب بیدار نموده‌است. این اتفاق یک بار دیگر تکرار شد و رستم عصبانی‌تر از پیش رخش را تهدید نمود که اگر بار دیگر وی را بی دلیل بیدار کند سر وی را از تن جدا خواهد کرد. اژدها برای بار سوم به رخش حمله کرد و رخش با تردید رستم را بیدار نمود و او این بار اژدها را پیش از آنکه پنهان شود رؤیت کرد و با وی گلاویز شد. رستم در نهایت با کمک رخش که پوست اژدها را به دندان گرفته بود، سر از تن اژدها جدا کرد.

خوان چهارم: زن جادو

رستم در راه در کنار چشمه‌ای به سفره پر زرق و برق و نعمتی برخورد و از رخش پیاده شده و به نواختن سازی که در کنار سفره بود پرداخت. وی در حین آواز خواندن و نواختن، زبان به شکایت به سوی پروردگار گشود که چرا از شادی و خوشی روزگار نصیبی ندارد.

می و جام و بو یا گل و مرغزار	نکرده‌است بخشش مرا روزگار

زن جادوگری که با لشگری از دیوان در آن نزدیکی می‌زیست این شنید و خود را به صورت زنی زیبا به رستم نمایان کرد و لشگر دیوان را از چشم رستم به جادو پنهان نمود. رستم در میان گفتگوی خود با زن به ستایش یزدان پرداخت. جادوگر چون نام پروردگار را بشنید چهره‌اش سیاه شد.

چو آواز داد از خداوند مهر	دگرگونه گشت جادو به چهر

رستم به ماهیت زن پی برد و کمند انداخته او را اسیر کرد و با یک ضربه شمشیر او را دو نیم ساخت.

خوان پنجم: جنگ با اولاد مرزبان

در این خوان رستم در مسیر راه خود، در کنار رودی به خواب رفت و رخش در چمنزاری به چرا مشغول شد. دشت‌بان آن ناحیه که از چرای رخش به خشم آمده بود به رستم حمله برده و در خواب ضربه‌ای به وی وارد کرد.

چو در سبزه دید اسب را دشت‌بان	گشاده زبان شد، دمان، آن زمان
سوی رخش و رستم بنهاده روی	یکی چوب زد گرم بر پای اوی

رستم از خواب برخواست و گوشهای دشت بان را کنده و کف دست او نهاد. دشت‌بان به پهلوان آن نواحی که "اولاد" نام داشت و سپاهیانش ، شکایت برد. اولاد و سپاهیانش به جنگ رستم رفتند. رستم به سپاه حمله برده و پس از تار و مار کردن آنان اولاد را اسیر کرد و به او گفت که اگر محل دیو سپید را به وی نشان دهد او را شاه مازندران خواهد کرد و در غیر این صورت او را خواهد کشت . اولاد نیز پیشاپیش رستم و رخش به راه افتاد تا محل دیو سپید را به آنان نشان دهد...

خوان ششم: جنگ با ارژنگ دیو

پس از آنکه رستم و اولاد به کوه اسپروز یعنی محلی که در آن دیو سپید، کاووس را در بند کرده بود، رسیدند دریافتند که یکی از سرداران دیو سپید به نام ارژنگ دیو مامور نگهبانی از آن است. رستم شب را خوابید و صبح روز بعد اولاد را با طناب به درختی بست و به جنگ ارژنگ دیو رفت. وی با حمله‌ای سریع سر ارژنگ دیو را از تن جدا ساخت و در نتیجه سپاهیان ارژنگ دیو نیز از ترس پراکنده شدند.

چو رستم بدیدش بر انگیخت اسب	بیامد به کردار آذرگشسب
سر و گوش بگرفت و یالش دلیر	سر از تن بکندش به کردار شیر
پر از خون سر دیو کنده ز تن	بینداخت زان سو که بد انجمن

سپس رستم و اولاد به سمت شهری که محل نگهداری کاووس و سپاهیانش بود به راه افتادند و آنان را از بند رها ساختند. کاووس رستم را در مورد محل دیو سپید راهنمایی کرد و رستم و اولاد به سمت غار محل زندگی دیو سپید به راه افتادند.

خوان هفتم: جنگ با دیو سفید

در خوان آخر ، رستم و اولاد به هفت کوه که غار محل زندگی دیو سفید در آن قرار داشت رسیدند. شب را در آنجا سپری کردند. صبح روز بعد رستم پس از بستن دست و پای اولاد، به دیوان نگهبان غار حمله ور شد و آنان را از بین برد. وی سپس وارد غار تاریک شد. در غار با دیو سپید مواجه شد که همانند کوهی به خواب رفته بود.

به رنگ شبه روی و چون شیر موی	جهان پر ز پهنا و بالای اوی
به غار اندرون دید رفته به خواب	به کشتن نکرد ایچ رستم شتاب

دیو سفید با سنگ آسیاب و کلاه خود و زره آهنی به جنگ رستم رفت. رستم یک پا و یک ران وی را از بدن جدا ساخت. دیو با همان حال با رستم گلاویز شد و نبردی طولانی میان آندو درگرفت که گاه رستم و گاه دیو در آن برتری می‌یافتند. در پایان، رستم با خنجر خود دل دیو را پاره کرده و جگر او را در آورد.

زدش بر زمین همچو شیر ژیان	چنان کز تن وی برون کرد جان
فرو برد خنجر دلش بر درید	جگرش او تن تیره بیرون کشید
همه غار یکسر تن کشته بود	جهان همچو دریای خون گشته بود

سایر دیوان با دیدن این صحنه فرار کردند. با چکاندن خون دیو در چشمان کاووس و سپاهیان ایران، همگی آنان بینایی خود را باز یافتند و به جشن و پایکوبی مشغول شدند.

بررسی نام و نشانهای قبایل دهگانه بزرگ حکومتی دولت گوک ترکان

نگارنده این مطلب را نه با انگیزه ملیت گرایی افراطی (که به اقرار فاقد آنم) یا حتی انگیزه معتدل آذری و ترک خود بلکه صرفاً به جهت تدوین یک شناسنامه برای علاقه مندان تاریخ قبایل و اقوام بزرگ قدیم دولت گوک ترک انجام میدهد. چون در این باب عریضه را خالی دیدم و تحقیقات انجام شده را نارسا و متوقف. چه نقل قولهایی که در کتب و مقالات در این باره به عمل می آید بیشتر از قفس اوغلوی قدیم است که آن هم مانند هر کس دیگر در قفس زمانه اسیر است و بدیهی است که علم تاریخ با امکانات جدید پیش میرود و مورخ برجای می ماند و بر خواب میرود. این تحقیق فشرده هم شامل آن اقوام و قبایلی خواهد بود که نام و نشان خود را درتاریخ کنونی از دست داده و در درون اقوام و ملیتهای دیگر مستحیل شده اند و هم آنهاییکه نام و نشان قدیمی خود را حفظ نموده اند. در این باره سوای اطلاعات رایانه ای و کتب راجع به اقوام ایرانی و سکایی، کتاب جامع مهاجران توران زمین نادر بیات را هم در باب گروههای مختلف ترکان در دسترس دارم و امیدوارم که بتوانم کار مؤجز ولی نوین و با ارزش و نسبتاً جامعی را، ارائه دهم. برای این کار سوای سه دهه تحقیق روی اقوام کهن ایرانی و استپ نشینان هندو ایرانی و ترک و مغول اوراسیا (بین مغولستان و روسیه سفید)، گشایشهایی بزرگی هم در سالهای اخیر در این راه بدست آورده ام و آن همانا اسلحه برنده ای است که از موضوع اثبات ترک تبار بودن آلبانهای حکومتی در غرب دریای خزر و داهه ها در شرق این دریا بر گرفته ام، که اکنون بکار آید. برای سادگی ابتدا فهرست وار اقوام بزرگ ترک را که بنا به سرودهٔ فردوسی زماندران تا به دریای چین را در اختیار داشتند، با نام و نشان آنها آورده و سپس فهرست قبایل بزرگ شناخته تشکیل دهنده آنها را قید می نمایم:

تُرک: برای این نام معانی مختلفی ذکر شده است. معتبرترین آنها ترک به معنی کلاهخود و ترک به معنی فرمانروا و قانونگذار است. مطابق منابع چینی هیئت اصلی نام قبیله ترک را که توسط هونها برای خدمت آهنگری و بافندگی از سمت شمال شرقی دریای خزر به اورخون در سمت شرق مغولستان کوچ داده شده بودند، توکیو آورده اند. غالباً تصور شده است که یک "ر" در وسط این نام به سبب مشکل بودن تلفظ آن در نوشته چینی ها از قلم افتاده است.

بدون شناسایی توتم اصلی ترکان شناسایی درست نام و نشان قبایل ترک به مشکل بر می خورد از این رو هم بوده است خواجه رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ خود هر یک از قبایل بزرگ و کوچک ترک را به همراه توتم ایشان ذکر نموده است.ولی در اثر وی این توتمها انواع عقاب و شاهین است که به قبایل حکومتی "**اویغور** (سروران مطیع و رام)" یعنی **اوغوز**(بُز اوک=تیره های طلایی حکومتی دارای توتم گراز) در سمت ترکستان چین و جنوب سیبری منتسب است. وی به عمد یا به سبب عدم اطلاع از توتمهای تیره های اوغوز یاد نکرده است. با اندکی دقت می توان متوجه شد که توتم اصلی و درجه اول ترکان گراز و توتم درجه دوم ایشان گرگ بوده است. چون نام های **خیون** (به مازندرانی یعنی مربوط به گراز، به چینی یعنی خرس)، **خزر** (خاس ار به سغدی یعنی گراز سرور)، و **تغوز ارسین** (در اصل یعنی هفت تیرهٔ گرازان) و **تونقوز** (گراز، ترکان سیبری شرقی)، **توغوز** اوغوز (تیره گرازان یا هفت تیره گرازان) و خود **اوغوز** (هوک اوز، خوک سرور) و**غُز** (خی اوز، گراز سرور) به وضوح بیانگر این مطلب می باشند. این تیره های صحراگرد ترک از عهد باستان در اطراف دریای خزر به جز سواحل جنوبی آن پراکنده بوده اند. جالب است که این ساکنان جنوب ایرانی نیز نامشان با گراز پیوند دارد چه **وراژ گانه** (ورکانه، گرگان) و **کاس پیانه** هم در اصل به معنی منسوب به سرزمین گرازان و گراز خواران می باشند. از این جاست که نامهای مختلف دریای **خزر** یعنی **گرگان، خزر** و **کاسپیانه** جملگی به همین معنی تقریباً مشترک هستند. به نظر میرسد نامهای ایرانی **بُلاش** (وُلاش= بسیار نیرومند، گراز) و نام روسی **بوریس** (به زبان اسکیتی به معنی بسیار نیرومند) و نام نیای اساطیری ترکان یعنی **گوک بوری** (**گو-ار** خدای آسمان و رعد هونها) از نام **گراز** گرفته شده اند. لذا توتم گرگ (واری ژرمنها، وهرک ایرانیان) بعداً جایگزین توتم بوری (بورو روسها یعنی گراز) شده و کلمه **بوری** در زبان ترکی صرفاً به معنی توتم گرگ (واری ژرمنها، وهرک ایرانیان) گرفته شده است. در مجموع می توان گفت تیره های شمالی و شرقی ترکان صحراگرد خود با توتم گراز معرفی می نموده اند و تیره اویغور (ایل سرور مطیع) چنانکه خواجه رشیدالدین فضل الله قید نمود خود را با توتم انواع عقاب. گرچه این موضوع عمومیت نداشته چه نام ترکان **قرقیز** (سروران مخوف کناری= هسینگ نو، تاتار) در قرقیزستان که از تیرهای اوغوز بوده اند بعد دوران هبری ترکان دارای همان توتم از عقاب و شاهین اویغوران شدند. نامهای **تات** (تاو-ایت به ترکی یعنی دارندگان سگان تنومند) و **تاتار** (مردم کناری یا دراصل تات ار در مفهوم اسب سرور) را می توان در رابطه با هم با توجه به ایزد توتمی گرگ آلانها یعنی **توتیر** (**تو- تور** یعنی حیوان وحشی نیرومند) به مفهوم گرگساران (یعنی دارندگان توتم گرگ) یا گراز ساران گرفت که نامهای این دو قوم در اساس با

نامهای قوم ایرانی **کادوسیان** (کا-تو- سون= یعنی پرستندگان سگان نیرومند) و قوم نیمه اسلاو- نیمه ترک-ایرانی **ووسونها** (دارندگان سگان نیرومند، خی شکوها، اسلاف سرخ ریش کوشانها) قابل تطبیق می باشند. ووسونهایی که در مقابل هونها از استپهای آسیایی به افغانستان و هند هجوم بردند و همان کوشانها (آسیانی ها) بودند. بنابراین ترکان حکومتی گوک ترک در داشتن همین توتم گرگ با برخی از قبایل تاتارها - هونها - که ایشان در اساطیرشان آنان را دشمنان خود معرفی می نموده اند- مشترک بوده اند. در میان آلانهای جنوب قفقاز یا آلوانهای غربی توتم گرگ در مقام خدای حامی گرگان آلانها (تو تیر= گرگ نیرومند یا گراز نیرومند) **تورک** (پهلوان) نامیده میشده است. چه موسی خورنی از آن به عنوان خدا-پهلوان **گرگ/گراز** سیمای مردمان سمت دریای سیاه یعنی سمت گرجستان نام برده است. به نظر میرسد تیره های اویغورها (فرمانروایان و نجبای مطیع) که به حاکمیت قبایل ترک میرسیده اند از اوغوز به شمار میرفته اند یعنی این تقسیم بندی قبایل به اویغور و اوغوز سیال و متغیر بوده است.

امّا **ترک** در نزد ترکان در معنی سکایی آن یعنی گرگ فراموش شده است، نگارنده نخستین بار این مفهوم در رابطه با نام **توره** (گرگ کوچک) و نام پادشاه معروف اسکیتی/تورانی **پارتاتوا** (توتیر، تور، لیکوس یونانیها=گرگ) برخورد نمودم. ایشان در زبان خویش آن را به مفهوم **حاکم** و **قانوگذار** گرفته و معنی سکایی آن را در توتم گرگ خویش حفظ می نموده اند. زوج قوم ترکان اولیه توکیوهای منابع چینی همان توکومونگها بوده اند که همان ترکمنها می باشند. مسلم به نظر میرسد که ترکان حکومتی امپراطوری بزرگ گوگ ترک برای با پشتوانه نمودن نام و نشان خود سه نام را با معانی متفاوتش در هم ادغام نموده اند:١- **تورک** به معنی سکایی آن یعنی **توتم گرگ** ترکان. کلمه فارسی توره با پسوند تصغیر "ه" به معنی شغال به وضوح حاکی از این معنی است. می دانیم مطابق خبر منابع کهن چینی توکیوها سر گرگ توتمی خود را از طلا ریخته و بر دیرک چادر خاقان خود نصب کرده بودند. به طوری که گفته شد. این توتم ایشان بوده است و مسلماً یکی از معانی اصلی بوده است که از نام ترک مفهوم میشده است. ٢- **تو کیو یا تورکیو** (در هیئت دور- چو) به معنی بر سر گذارندگان کلاهخود را باید از این میان کنار گذاشت چه استعمال چنین کلاه خودها در میان ایشان رواج کافی نداشته و سنت جا افتاده ای نبوده است. ٣- **ترک (تور- کویو)** از ریشه کلمه ترکی **توره** (قانون) و **کویو** (گذارنده) که در مجموع حاکم و قانونگذار است. این معنی لابد بعد از به قدرت رسیدن ایشان از نام ایشان استخراج میشده است. گر چه در اساس نام **ترک** یا **تورک** ریشه آلانی آن به معنی **گرگ نیرومند** نهفته است. به هر حال این مفهوم اخیر و شکل کنونی آن بعد از تشکیل حکومت **گوگ ترکان** (ترکان اصیل و حکومتی) بدیشان داده شده است. والاّ این نام پر طمطراق حکومتی یعنی قانونگذار یا حتی قانونگزار نمی توانست مناسبتی با نام و نشان این قبیله **آهنگران زیر دست و تبعید شدهٔ هونها** به **اورخون** داشته باشد.

نه نادر بیات مؤلف علاقه مند به منشأ قبایل ترک و نه ترک لوگ های منابع وی حوصله و جرأت وارد شدن در مبحث بررسی اسامی قبایل اولیه **دهگانه گوگ ترکان** را به خود نداده اند که به شکل تلفظ چینی شکسته و بسته آن از عهد تجزیه حکومت گوگ ترکان در حدود سال ٦٣٠ میلادی به دست ما رسیده است. نگارنده از آغاز دیروز با تا پایان امروز با این اسامی دست پنجه نرم کرده ام که تا فرجی در این راه گشوده شود. نتایج این تلاش روی این اسامی تا به حال از این قراراست:

١- شاخهٔ **تولو** (اوغوز، تولاش) که نگارنده در معنی خود همین سه نام مذکور مفهوم صحرا گرد را در می یابد. قبایل پنجگانه این شاخه که مساکن شان بین رودخانه یلدوز علیا و تارباقاتای ذکر شده، از این قرارند:

چوموکوئن (خانات منطقه چمنزار و باتلاقی) نام این قبیله به وضوح یادآور قبیله ترک منطقه **چومول** (باتلاقی) است که در نزدیکی **ماناس** (همنام قهرمان اساطیری قرقیزها) می زیسته اند. لذا منظور از اینان را باید همان **قرقیزها** (سروران کناری ترسناک) دانست. **هولو (خئلو-لو)** به زبان سکایی و ترکی یعنی دارندگان توتم گراز تیز دندان. پیداست **خزرها** و **خیونها** (یعنی منسوبین به گراز یا خرس)؛ یا شاخه ای غربی از **تونقوزها** (گرازان) مراد است. میدانیم که **هسینگونو** ها یا همان **هونها** (خیونها) پیش از به قدرت رسیدن **یوان و یوانها** (آوارها) و **گوگ ترکان** حکمرانان بلا متنازع استپهای اوراسیا بوده اند.. **شه شوتی** (یعنی صحرانشینان) با **شاتی ها** و **چولو** های منابع چینی بعدی که به همین معنی می باشند، مطابقت دارد. لابد ترکمان **سالور** (چالی اورت، صحرانشین)، ترکان **بورچالی** (صحراگرد) که قبیله اولی در سمت ترکمنستان و دومی در سمت آذربایجان و گرجستان پراکنده اند و دارای نامی مترادف با این همین قبیله کهن ترک می باشند، از همان تبار هستند. به نظر میرسد **تاتار** (اسب ساران) و **خزر** (خورندگان خاویار) شاخه غربی همین مردم بوده است که در شاهنامه از وجود ایشان در سمت دریای مازندران خبر داده شده است . **توکی شه** (دارندگان دستار توغ دار) نشانگر نام **چهار توقری ها** و **افشارها** (کلاه فش داران و افسر داران) است که سمبل و توتم قبیله ای ایشان شاید به

مناسبت تشابه اسمی اولیه **عقاب** شکارگر **تاوشان** یعنی خرگوش انتخاب شده بوده است. سر انجام **شونی شه** (دارایان کلاه قوس و قزح دار) نشانگر نام **قشقائیان** (دارندگان کلاههای کنگره دار) است.

شاخه پنجگانه **نو- شه-پی** (تاردوشها، ، حاکمان فرمانبر، اویغورها) که در عهد حکومت گوک ترکان بین رودخانه های چو و تالاس می زیستند عبارتند از:

آسی کیه کیو (قبیله آهنگران حکومتی) به وضوح مطابق ترکان حکومتی (=سرداران صاحب درفش، سلجوقی ها) است که توانستند امپراطوری جدیدی از ترکان را در آسیای میانه و خاورمیانه به وجود بیاورند. نام اساطیری **آسینا** در زبان سانسکریتی و سکایی به معنی فرد **آهنگر** است و **آچینا** (چینا) در زبان مغولی یعنی **گرگ** . لذا در اصل از او همان نیای توتمی **گرگ** ترکان یعنی **بوری** منظور شده که از سوی دیگر معادل نیای اساطیری **آهنگر** ایشان میگردد. **آسی کیه نی شو**(آهنگران رعیتی) که به وضوح یادآور نامشان مطابق **ترکمن**ها (ترکان رعیتی= **مان قورد**ها در تاریخ و اساطیر قرقیز) است. **کوشو کیو** (قبیله حاکمان قوچ جنگی) که به وضوح یادآور نام **قره قویونلوها** (قوچ سیاه جنگی) است که می دانیم این مفهوم در رابطه با نام زوج قبیله آنها **آق قویونلوها** که در این فهرست تحت نام **کوشو چو پا ن** (قوچ سوون، قوچ پرستان) معرفی شده اند، بهتر مشخص میگردد. جزء **سووَن** این نام در نام اعقاب ایشان شاه **سوون** (شاه پرستان) زنده مانده است. مینورسکی ترکان **قشقایی** را از همان **قره قویونلوها** می شمارد که بر این اساس باید نام ایشان را باید مرکب از **قوچ** و **قایی** (نیرومند و تیره) گرفت. **پاسایی کان توئن** (پاشایان خونریز) به وضوح نشانگر پاشایان عثمانی است که امپراطوری اسلامی بزرگی را به مرکزیت آسیای صغیر به وجود آورده بودند.

در باب این نام ها باید توضیح داده شود که نام آسینای اساطیری ترکان هم در رابطه با نام آسی کیه کویو ها (ترکان سلجوقی) به وضوح نام یاد خود آهنگران قبیله **توکیو** (ترکان اولیه و اصلی) و **توکومونگها** (ترکمنها) است. معهذا این شغل به ظاهر همچنین نشانگر قبیله ترک **کنگر لو**ها در آذربایجان و اران قدیم است. از سوی دیگر این نام اخیر می تواند اشاره به شاخه ای از **قشقائیان** یعنی دارندگان **کلاهای کنگره دار** هم بوده باشد. به هر حال **کنگرلو**ها در عهد پیش از تأسیس و سقوط دولت گوک ترکان در **اران** سکنی داشته اند که مورخان یونانی و رومی از ایشان در این منطقه نام برده است.چون گوکاسیان می نویسد که نام های **ساویر**ها (سابیر، سوار) و **کنگرها** (کنگرلوها) در آثار استرابن و پلینی بزرگ که در سده اول میلادی می زیسته اند، آمده است. در توضیحاتی توحید ملکزاده در این باب آورده صور اصلی این نام اخیر را **کانگلی** و **خانگر** ذکر شده است و این می رساند که این نام به معنی **معدنچی** بوده است نه به معنی کند و کاو کنندگان خاکها و علوفه های باغها و مزارع چه فردوسی هم در شمار رعایای قفقازی **جمشید** از مردمی به نام **نسودی** (نسو کنندگان، قره باغیها) به عنوان یکی از چهار رعیت قفقازی **جمشید** (سپیتمه تاریخی، داماد و ولیعهد آستیاگ وهمچنین جمشید به عنوان خدای جهان زیرین) یاد کرده است. فردوسی نامهای آن سه قبیله ارانی دیگر را **نیساری**(جنگجویان ارانی، گرگرها)، **اهنوخوشی** (کنگرلوها)، **کاتوزیان** (سگپرستان کوه نشین، کادوسیان) قید نموده است. در اینجا زبان **ترکی** (زبان محلی عمده) و زبان ایرانی **مادی-پهلوی** (زبان اداری عمده) کنار هم رایج بوده اند. کتاب ترکی بسیار جالب **ده ده قورقود** براساس روایات منحصر به فرد و اصیل خصوصاً از تاریخ و اساطیر ایرانی یادگار بومیان ترک زبان **ارانی** است که در تاریخ با نام **آلوانها** (آلبانها)، **آگوانها**، **اردانها**، **ارانیها** و **اوتیان** در خبر یونانیان و رومیان و ارامنه و آتورپاتکانیهای کتاب پهلوی شهرستانهای ایران آمده اند که از این میان چهار نام اول جملگی به زبان مادی و آخری به زبان ترکی آذری همگی به معنی مردم **سرزمین آتشها** (برپایه آتش چشمه های سوزان نفت و گاز سمت باکو) بوده است. **ده ده قورقود** یعنی پدر توتمی **نگهبان حیوانات وحشی (اویستی** آلانها)، پدر شاعر و تنبورنواز اساطیری که ارتباطی ریشه ای با **جمشید** اساطیری ایرانیان و **برستیر**=پلنگ نیرومند خدای زمین و جهان زیرین آلانها و همچنین **توتیر** خدای **حامی گرگ** آلانها و **ولِس** گرگ سیمای و نی وتنبور نواز اسلاوها **و تورک گرگ سیما** و **نیرومند** خبر موسی خورنی دارد. سوای ترکان ارانی که تحت نام سکائیان و تورانیان ازعهد **مادیای اسکیتی** (**افراسیاب** معاصر **فرائورت** و پسرش **کی آخسارو/هوخشتره** از پادشاهان بزرگ) در این منطقه سکنی گرفته بودند، پای ترکان **داهه** (چولها، چورها، سیلوها، پرستندگان ماهی یا فالوس) نیز در روزگار پیش از اعراب به منطقه اران رسیده بوده است؛ چون منابع کهن ارمنی و اسلامی نام منطقه ای درسمت **دربند** قفقاز را به نام ایشان به صور **چور** و **صول** هم ثبت نموده اند. نام قبیله ترکان قفقازی **نوقای** (به زبان مغولی قوم سگپرست) یاد نام قوم کهن این نواحی یعنی **سوار** (سو-ار)، **سابیر** (سپ-ار) است که اجزاء اول آنها خلاصه کلمات ایرانی-سانسکریتی و سکایی **سپه** (سگ) و

سون (سگ) است. لابد شکل ترکی این نام **بی ایت** (سگسار) بوده است که اکنون **بیات** گوییم. در باب سگپرستان هم کیش اینان یعنی **تات ها** و **تاتارها** گفتنی است **تات** به زبان فارسی تاجر دارو و ادویه است و **تاتار** کلمه ای ترکی است به معنی دارنده **اسب تیز رو (دارندگان توتم اسب، هون)"** معنی میدهد. ولی خود نام بیات در معنی سگپرست معادل نام ایرانی **کادوسیان** است: **"کا(پرستنده)-تو (توانا) سوئن (سگ)"** در مجموع یعنی دارندگان سگان توانا، چون استرابون در این باب خبر می دهد که "سوغات کادوسیان به اسکندر دو سگ بزرگ بوده است که در نبرد بر شیر غلبه می نمودند." در باب **تاتار** (تاو ایت آر) گفتنی است که آن در ترکی به معنی "دارندگان سگ-عقاب تنومند (سیمرغ)" است. نام قبیله سرخ ریش **ووسون** متحد هونها در سمت شمال غرب ترکستان چین تعلق به **کوشانها** (آسیانیها= مردم سیمرغ پرست)داشته است که دارای نامهای ایرانی **ووسون** یعنی دارندگان **سگبالدار** (سیمرغ) و **خی شکو** یعنی از تبار سگبالدار مقدس بوده است. مطابق منابع کهن چینی خی شکوها "نیاکان توتمی و اولیه خود را دو سگ خرمایی به شمار می آوردند". قبیله بزرگ **ووسون** بر اثر فشار هونها به سمت افغانستان و هندوستان مهاجرت نمود و در نزد تخاران به قوم حکومتی تبدیل شدند. **بلغار** (اتحادیه قبایل فراوان یا در اساس مردم شهرنشین) ربط چندانی با **هونها** نداشته است و اعقاب **بودین های اسلاو** و **گلن های چند ملیتی** و **سکاهای ایرانی تبار** بوده است. این موضوع که بلغاران پیش از مسیحیت در مراسم جشنهای خود سگ قربانی میکرده اند. گویای مقام قدسی و توتمی سگ نزد ایشان بوده است. روسها نام ترکی **تاتار** هونها را بر همه قبایل صحرانشین شرقی مرزهای خویش عمومیت داده اند. عدم تطابق نام **ووسون** با **تاتار** می توان چنین نتیجه گرفت که منظور از نام **تاتار (تاو ایت ار= سگان تنومند و چاق) دارندگان توتم گراز** بوده است که در این حالت **تاتارها با تنونقوزها** مطابقت می یابند که این نظر درست نمی نماید چه **تاتاران** یا **هونها** پرستنده توتم **اسب بالدار** و **سیمرغ نیمه عقاب-نیمه پلنگ** بوده اند . مطابق خبر موسی خورنی **"وناسپ سورهاپ** در رأس خزران و باسیلها (باسمیلها= هجوم برنده ها) در اواخر قرن دوم میلادی به ارمنستان هجوم آورده بود". این همان خبر شاهنامه ای هجوم **گرازان** به سرزمین **آرمانیان** و مأموریت یافتن گرگین میلاد و بیژن اشکانی برای رفع آن است. توجیه آرمانیان به ارمنیان یا لُران (قوم ارمائیل اساطیری) و بیژن به هوتران عیلامیها نیز ممکن است.
در باب یکی بودن **گوک ترکان** -که در شکل **کوگ ترکان** (دارندگان توتم "درنده تنومند و چاق=شیر") معنی میدهد- با سلجوقیان کهن (دارندگان رأیت و درفش) گفتنی است که این توتم در مفهوم اخیر بعد از تشکیل امپراطوری **کوگ ترک یا گوک ترک** به جای توتم **ترک** (=گرگ) سابق ایشان انتخاب شده بوده است و از این رو هم بوده است که نامهای مرکب از **آلپ** در نزد سران سلجوقی بسیار مرسوم بوده است. از جمله **آلب ارسلان** (شیر قهرمان)، غیاث الدین **"کی خسرو** (کی خشثرو= شیرشاه)" که اساطیر این دو شیر و خورشید را در سکه های سلجوقیان آناتولی و سرانجام درفش دولتی رسمی ایران را برجای نهاده است. در منابع اسلامی کهن در باب اخبار آل سلجوق (آسی کیه کیوهای دولت کوگ ترکان) ایشان را پیش از تشکیل امپراطوری سلجوقیان در مقام فرمانروا و بالا دست خویشاوندان **ترکمن** خود یعنی همان **آسی کیه نی شو** های منابع چینی کهن ظاهر گردیده اند.

اگر در اساس نام قومهای **اویغور ، آرسین، آرکچیک، هسینگونو و ژوان ژوان (آوار)** وجود توتمی نهفته باشد -که مسلم هم می نماید که چنین باشد- آن همانا عبارت از نام **خرس** می باشد چه نام **اویغور** در هیئت **آیی گوری** در زبان ترکی؛ **آرسین** (از ریشه ایرانی ارس=خرس) و **آرکچیک** (از ریشه سانسکریتی رکش-یک)، **هسینگونو** (به ایرانی خشین گون یعنی قهوه ای رنگ=خرس) در زبانهای هندواروپایی و **ژوان ژوان** در زبان چینی به معنی (موجودات منفوری که به نحو نا مطلوبی حرکت میکنند=خرس مانندها)؛ **آوارها** در زبان ترکی (آیی یاورو = اولاد خرس) مستقیم و غیر مستقیم اشاره بدین معنی دارند. جالب است که نام امپراطوری ترکان اویغور در شمال و غرب چین **ژیو خینگ** (نه قبیله) نامیده میشده است که با اندکی تغییر در جزء **خینگ** (قبیله) یعنی در هیئت **خیونگ** معنی خرس را میداده است. می دانیم این مثل هم زبان زد چینیان بوده و هست که " نه از ببر جنوب بلکه از خرس شمال بترس"و لابد اشاره به توتم ساکنین کهن این نواحی است. در این صورت این سؤال پیش می آید که آیا نام **خیونان** اوستا از ریشه ایرانی **خی** (خوک) بوده است یا از ریشه چینی **خیونگ** یعنی خرس. از آنجایی که می دانیم که نامهای **اویغور** و **آرسین** و **آرکچیک** و **هسینگونو-هیون** وهمچنین **ژوان ژوان** و **آوار** را نامهای قوم واحدی به شمار آورده اند لذا به ظاهر در کل مفهوم **خرس چینی** آن بر خوک و گراز آن ارجحیت پیدا می کند، اما به نظر میرسد کثرت و اصالت با مفهوم ایرانی و ترکی گراز است. در واقع این اسامی مشابه با منسوب به گروه قومی با دو توتم متفاوت بوده است: **هسینگ نو** در مفهوم خرس توتمها نشانگر مغولان (دونقوها، هسیان-پی ها) و در مفهوم گراز نشانگر تیره های ترک بوده است. نزد ایرانیان نام قبیله حکومتی پارتها یعنی **ارشکها** (اشکانیان) را از همان ریشه کلمه ایرانی **ارش** (ارس، خرس) گرفته اند.

منظور از مردم هفتواد شاهنامه همان قوم هپتالان بوده اند

داستان هفتواد در شاهنامه، آمیختهً اخبار محل پرورش کرم ابریشم سمت **ترکستان چین** و مردمان بومی کهن آن نواحی یعنی هپتالان با نام **کرمان** جنوب ایران است که در افواه عامیانه با کرم ابریشم اساطیری عظیمی برابر گرفته است که از ظاهر نام **کرمان** (در اشتقاق آن به کرم و علامت نسبت یا جمع ان) پدید آمده است. آشکار است شهر**کجاران** (یعنی محل ابریشم)، به عنوان مقّر هپتالان به وضوح یادآور ناحیه شهر**کوچقر-ان** سمت ختن همان منطقه حاصلخیز**کوچقرکای** حالیه در سمت شرقی **ایسیک گول** (دریاچه آب گرم) در قرقیزستان کنونی است که از مقرهای اصلی حکومت هپتالان بوده است. صور مختلف نام **هپتالان** یعنی **هپتال** (هفت ایل)، **یتا** (به ترکی یعنی هفتان) و **هواتون** اخبارچینیان (هفتان) جملگی معلوم میدارند که نام **هفتواد** (هفت ایل و تبار) اشاره به خود نام **هپتالان** است. می دانیم **یفتال** (هپتالیت) یعنی همان **هفتواد** شاهنامه در اساس همان پادشاه هپتالان است که ملقب **هفتالیتو**(یعنی سروران هپتالان) بوده و در سال ۴۲۵ میلادی تاج شاهی را بر سر گذاشت. وی با دویست و پنجاه هزار سپاه از جیحون گذشت و به ایران حمله آورد. ولی **بهرام گور** در **مرو رود** به وی شبیخون زد و او را شکست داده و به قتل رساند و تاج او را به آتشکده آذرگشنسب فرستاد. بنابراین در انتساب داستان **هفتواد** به اردشیر بابکان اشتباه حادی صورت گرفته است. فاتح جنگ حماسی هفتواد؛ **بهرام گور** از اخلاف اردشیر بابکان بینانگذار سلسله ساسانی بوده است نه خود اردشیر بابکان. داستان این حماسه در مورد خود بهرام گور به صورت داستان منظوم تاریخی و بزمی هفت پیکر در آمده است. با توجه به اینکه حمدالله مستوفی بهرام گور را بانی شهر **کرمان** به شمار آورده است و همچنین با توجه به خود عنوان گورخوار وی می توان حدس زد که عنوان **کرمان** (در مفهوم فرد جنگی) و **کرم** (در مفهوم جنگجوی بزرگ) از نام اصلی **هفتالیتو** اخذ شده است که در منابع کهن صریحاً قید نشده است ولی لابد همشکلی یا ارتباطی ریشه ای با همین کلمات **کرمان** و **کرم** داشته است. **هپتالان** را شاخه ای از **یوئه چی ها** (کشاورزان تخاری) به شمار آورده اند که پیشتر از ایشان به ماوراءالنهر و افغانستان رسیده بودند و به سبب وحشتی که از هجوم و کثرت خویش در مردم خاورمیانه ایجاد نموده بودند، تحت نام **یأجوج** (یوئه چژی، یوئه چی کوچک) و **مأجوج** (مه یوئه چی= یوئه چی بزرگ) توسط کتب دینی عهد کهن معروف و جاودانه شده اند.

اطلاعات و نظریات پیشین در این باب را می توان در مقالهً محمود کویر می توان رؤیت نمود که پیداست ره زین ره نه چندان تاریک نبرده اند برون.

داستان کرم هفتواد شاهنامه

(از محمود کویر)

داستان هفتواد در شاهنامه‌ی فردوسی و کارنامه‌ی اردشیر بابکان آمده است.

هفتواد دو داستان در هم آمیخته است: «پیدایش ابریشم در ایران» و دیگری «پایان اشکانیان و بر سر کار آمدن حکومت دین - شاهی ساسانی».

ز شهر کجاران به دریای پارس(در اصل منظور دریای مازندران)
که گوید ز بالای پهنای پارس
یکی شهر بد تنگ و مردم بسی
ز کوشش بدی خوردن هر کسی ...
بدان شهر بی‌چیز و خرم‌نهاد
یک مرد بود نام او هفتواد

شهری است بر پهنه‌ی اساطیر؛ نان‌آور خانواده زنان هستند و همه‌گی در کار ریسنده‌گی؛ نام این شهر در شاهنامه‌ی فردوسی «کجاران» و در کارنامک اردشیر پاپکان «کلالان» (علی القاعده همان کجاران) آمده است. در این شهر، مردی می‌زیسته که فردوسی نام وی را «هفتواد» و در کارنامک «هپتن باد» گفته‌اند. هفتواد و هپتن باد و هپتان بوخت و شکل‌های دیگر این کلمه، به معنی هفتمین پسر، دارای هفت پسر، بخت و اقبال هفتم، آزادشده‌ی هفت آسمان و ... هستند. فردوسی می‌گوید: بدین‌گونه بر نام او از چه رفت / ازیرا که او را پسر بود هفت

هفتواد هفت پسر و تنها یک دختر داشت. دختر روزها همراه دیگر دختران شهر، دوک نخ‌ریسی برگرفته و در دامنه‌ی کوهی در نزدیکی شهر به نخ‌ریسی می‌پرداختند. روزی دختر هفتواد در راه سیبی می‌بیند، آن را از زمین برداشته و به

هنگام چاشت در درون آن کرمی می‌یابد. کرم را از میان سیب بر می‌دارد و در دوکـدان می‌گذارد و به بخت کرم به رشتن می‌پردازد. آن روز دخترک دو چندان همیشه نخ می‌ریسد. این داستان روزها ادامه می‌یابد و هر بامداد، دخترک پاره‌یی از سیب پیش کرم در دوکـدان گذاشته و هر روز بیش از روز پیش نخ می‌ریسد. چون داستان را به مادر و پدر باز می‌گوید، هفتواد آن را به فال نیک گرفته و کرم را گرامی می‌دارد:

تن‌آور شد آن کِرم و نیرو گرفت / سر و پشت او رنگ نیکو گرفت

همی تنگ شد دوکـدان بر تن‌اش / چو مشک سیه گشت پیراهن‌اش

و از آن پس کار هفتواد و خانواده‌اش از بخت کرم رو به سامان می‌نهد. در شهر حاکمی بوده که با رونق کار هفتواد، به اندیشه‌ی ستادن مال و مالیات بیش‌تر از او می‌افتد. هفتواد به پشتی‌بانی هفت پسر و مردمان دیگر شهر، این ستم را بر نتافته و به جنگ حاکم می‌رود. شاید او نماینده و دست‌نشانده‌ی ساسانی را بر می‌اندازد تا دو باره دولتی اشکانی برقرار کند. پس از شکست دادن وی، هفتواد خود زمام امور شهر کجاران را به دست می‌گیرد:

به نزدیک او مردم انبوه شد / ز شهر کجاران سوی کوه شد

یکی دژ بکرد از بر تیغ کوه / شد آن شهر با او همه هم‌گروه ...

یکی چشمه‌یی بود بر کوهسار / ز بخت اندر آمد میان حصار

یکی باره کرد گرد اندرش / که بینا به دیده ندیده سرش

هفتواد بر کوهی نزدیک کجاران دژی بنا می‌نهد که از اتفاق چشمه‌یی که در آن کوه بوده در میان دژ واقع می‌شود. دژ را بارویی می‌کشد و آن گاه از برای کرم که اینک بسان بتی بزرگ مورد پرستش بود و چون پیلی بزرگ شده بود و در صندوقی که هفتواد برای‌اش درست کرده بود، نمی‌گنجید، حوضی از سنگ و ساروج می‌سازد و کرم را در آن جای می‌دهند.

دولت هفتواد روز به روز در ترقی بود:

چنان شد دژ نامور هفتواد / که گردش نیارست جنبید باد

حصاری شد آن پر ز گنج و سپاه / نبودی بر آن باره بر باد راه

تا آن که ستاره‌ی بخت اردشیر بابکان بلند می‌شود و دولت از اشکانیان می‌ستاند و به هفتواد نیز پیام می‌فرستد تا به فرمان او گردن نهد. اما ساسانیان با کودتایی دینی، حکومت آزادگان اشکانی را در هم می‌شکنند و نخستین حکومت دینی را در ایران بنیاد می‌نهند. این نخستین بار است که آیین زرتشت چون دین رسمی برقرار می‌شود.

هفتواد ارجی نمی‌نهد. چون سپاه اردشیر به قصد جنگ با هفتواد حرکت می‌کند، هفتواد با سپاهیان خود در کوه کمین کرده و با نزدیک شدن لشکر اردشیر بر او می‌تازد و آنان را تار و مار می‌کند. اردشیر بار دیگر سپاه ساز می‌کند و به جنگ هفتواد می‌آید. این بار پسر هفتواد که فردوسی شاهوی می‌خواندش و از پدر دور بوده نیز به نزد پدر می‌آید:

برآمد ز آرام و از خورد و خواب / به کشتی برآمد برین روی آب

به کشتی بیامد بر هفتواد / دل هفتواد از پسر گشت شاد

دو سپاه به جنگ می‌پردازند، اما اردشیر کاری از پیش نمی‌برد و سپاه را باز می‌خواند:

ز هر سو سپه باز چید اردشیر / پس و پشت او بد یکی آب‌گیر

باری، اردشیر پس از آن که قیام مهرک جهرمی را در فارس سرکوب می‌کند، نقشه‌یی برای قتل کرم هفتواد طرح می‌کند. در حالی که دژ هفتواد همچنان در محاصره‌ی سپاه او بود، اردشیر خود در لباس پیله‌وری به درون دژ راه یافته و در آن‌جا به عنوان یک پیله‌ور خراسانی که آوازه‌ی کرم را شنیده و اینک به حاجت‌خواهی و نذر و نیاز به درگاه کرم روی آورده است، با نگه‌بانان کرم طرح دوستی می‌ریزد. شبی آنان را مست و مدهوش کرده و به هنگام چاشت کرم مقداری قلع (ارزیز) گرم در حلقوم وی می‌ریزد و کرم می‌ترکد. با کشتن کرم اردشیر به سپاه‌اش در بیرون قلعه علامت داده و آن‌ها قلعه را که اینک دیگر در حصار بخت کرم نبوده تصرف می‌کنند. اردشیر هفتواد را می‌کشد و آن گاه پس از تاراج همه‌ی ثروت بی‌کران قلعه، اردشیر:

بکرد اندر آن کوه آتش‌کده / بدو تازه شد مهرگان و سده

پس سخن از سرکوبی یک آیین کهن بازمانده از دوران اشکانی و آوردن دین نو یا بهی‌ست.

کجاران یا کلالان و قلعه‌یی را که هفتواد بنا نهاد، بم دانسته‌اند و دروازه‌ی معروف به «کت کرم» (کت در گویش محلی به معنای سوراخ و لانه‌ی حشرات و کد در لغت به معنای خانه و جای‌گاه) در ارگ بم را منسوب به کرم هفتواد و اتاقی را که در قسمت حاکم‌نشین و نزدیک به بالای همین دروازه است، محل نگاه‌داری کرم می‌دانند و نام بم را بر گرفته از صدای ترکیدن کرم گفته‌اند.

وجود محله‌ی بسیار قدیمی «کوزران» در غرب ارگ بم که از نام کجاران فردوسی یا کلالان کارنامک اردشیر پاپکان است، جغرافیای داستان هفتواد را در بم نشان می‌دهد. یکی از نخستین کسانی که به شباهت نام محله کورزان بم با کجاران شاه‌نامه دقت و آن را عنوان کرده است، سر پرسی سایکس انگلیسی در کتاب سفرنامه‌ی سایکس است. برخی به اعتبار مصراع «مران حصن را نام کرمان نهاد» در داستان هفتواد، محل دژ هفتواد را در قلعه‌ی دختر کرمان دانسته‌اند،

اما باید توجه داشت که نام کرمان بسیار کهن‌تر از زمان داستان هفتواد، یعنی اواخر دوره‌ی اشکانی و آغاز سلطنت اردشیر پاپکان است. گذشته از آن تقدم تاریخی ارگ بم که همراه با قراین دیگر قدمت آن را تا دوره‌ی اشکانی مسلم می‌سازد، از دلایل یکی بودن کجاران و بم است.
در کارنامه‌ی اردشیر بابکان همچنین آمده است که در جنگ دوم، پس از پیروزی اردشیر و کشته شدن هفتان بوخت، اردشیر «خواسته و زر و سیم از آن به دژ به هزار بار شتر کرد [و] به گوار (اردشیر خره) گسیل کرد». طبری نیز این مطالب را تأیید کرده است. به نوشته‌ی او، اردشیر به رستاق کوجران لشکر کشید و مال و گنج فراوان به دست آورد. این ثروت بی‌تردید از تولید ابریشم آن منطقه بوده است.
بنا به روایت کارنامه‌ی اردشیر بابکان و شاهنامه‌ی فردوسی، هفتواد حکمرانی پارتی‌ست که در آغازین سال‌های شاهنشاهی نوخاسته‌ی ساسانی، میان وی و اردشیر نبردی سخت در می‌گیرد.
داستان هفتواد نبرد شاهان مستقل و آزاده‌ی اشکانی با ساسانیان است که با یک کودتای دینی بر آن شدند تا به اشکانیان مسلط شده و با رواج آیین زرتشت، و یک حکومت مرکزی با دین واحد، ریشه‌های یک حکومت فدراتیو و زن‌خدا را بکنند. از همین روست که در کنار هفتواد با شهر زنان نیز روبه‌رو هستیم و قهرمان اصلی این داستان نیز دختر هفتواد است.
«اندر راه سپاه هفتان بخت خداوند کرم بدیشان رسیده آن مال و خواسته و بنه همه‌گی از یاران اردشیر بستاند و در کلالان بذر کلال که کرم آن‌جا جای داشت بود.» (کارنامك اردشیر بابکان)
کسروی در حاشیه‌ی کتاب کارنامک اردشیر نوشته است: «در شاهنامه این نام را "کجاران" می‌گوید و گویا همان درست‌تر باشد، چه در خط پهلوی این دو کلمه شبیه هم‌دیگر نوشته می‌شوند و با اندك تحریفی ممکن است "کجاران" "کلالان" شود. اما "کلال" نام دژی‌ست که در بیرون شهر کجاران بر سر کوهی نهاده و جای‌گاه کرم بوده.
در نزدیکی همین شهر کوزران بازمانده‌های یک پرستش‌گاه مهری از دوران اشکانی نیز یافت شده است. چندین سرو با عمر بیش از دو هزار سال در آن نزدیک‌ها بوده است. کهن‌ترین آن را که در باغی به نام باغ سروی بود، در همین سال‌های اخیر سوزاندند و تنها چند شاخه از آن بازمانده است. در تمام این ناحیه که تمدن هلیل‌رود و جیرفت نیز در نزدیکی آن قرار دارد و از سوی دیگر، تمدن شهر سوخته‌ی سیستان، آثار و نشان‌های بسیاری از تمدنی بسیار کهن یافت شده است که همه گواه بر رونق آن در زمان اشکانی دارد.
زنده‌یاد فره‌وشی نوشته است: «ناحیه‌ی کرم ممکن است بنا به روایت فردوسی کرمان باشد و نیز ممکن است بنا بر استخری در "مسالك و ممالك"، ناحیه‌ی آباده و کردبجرد باشد.»
باستانی پاریزی نیز در کتاب «کوچه‌ی هفت‌پیچ» می‌نویسد: «بلاش حاکم آخر دوره‌ی اشکانیان با سکنا گزیدن در قلعه‌ی دختر و در جای امن تسلط مستقیمی بر مردم ساکن کجاران (کوزران) داشته است.»
در کتاب «نزهة القلوب» نوشته‌ی حمدالله مستوفی آورده شده: «گویند که کرم هفتواد در آن‌جا با صدایی بم بترکید، بدان سبب آن را بم خواندند.»
آن‌چه صنیع الدوله در کتاب «مرآة البلدان» آورده و در کتاب جغرافیای تاریخی و «روضة الصفا» بدان اشاره شده، چنین است: «بهمن بن اسفندیار، که او را اردشیر درازدست می‌نامیدند، به خون‌خواهی پدرش از استخر به زابل لشکر کشیده و فرامرز پسر رستم از حرکت سپاه بهمن آگاه گشت و به عزم جنگ به سوی لشکر بهمن شتافته و در محل کنونی بم با او برخورد کرده، بهمن پیروز گشته و فرامرز را به دار آویخت.»
«پس از هزاره‌ها، این دو محل در دو طرف شهر کنونی بم با نام‌های "دارستان" محل تهیه‌ی دار و "دارزین" محل به دار زدن فرامرز، هم‌چنان با همین نام‌ها پابرجایند. (جغرافیای بم)
بهمن بن اسفندیار در محل جنگ به بنای برج و بارو می‌پردازد و جمعیتی را در آن جای داده و از این جهت آن‌جا را بم (مخفف بهمن) گفتند.
گواهان باستان‌شناسی نشان می‌دهد که ارگ بم شباهت بسیاری به شهرهای اشکانی دارد و هسته‌ی اولیه‌ی قلعه (ارگ) بم در اواخر دوره‌ی اشکانیان و اوایل دوره‌ی ساسانیان بر بالای صخره‌یی بلند و استوار در شمال شرقی شهر کنونی بم و بر کناره‌ی رودخانه‌ی پشت‌رود بنا می‌شود.
رشتن و بافتن از اختراعات زنان است. در شاهنامه آن را به دیوان که همان زن‌خدایان باستان بوده‌اند، نسبت داده شده است. کرمان و بم و سیستان از کهن‌ترین مراکز پارچه‌بافی و تمدن ایران بوده است. در شاهنامه آمده است:

از آن هر یکی پنبه بردی به سنگ / یکی دوکـدانی ز چوب خدنگ

شدندی شبان‌گه سوی خانه بار / شده پنبه‌شان ریسمان طراز

ماجرای کرم هفتواد را برخی، آغاز صنعت تولید ابریشم و ابریشم‌بافی و نساجی در بم دانسته‌اند که شاید از چین و از طریق جاده‌ی ادویه، یعنی از هند، به بم رسیده و شاید هفتواد در اواخر دوران اشکانی به گونه‌یی به رموز و اسرار آن، که گویا چینی‌ها سعی در پنهان کردن آن داشته‌اند، دست یافته است.

کرمان و بم در قرون اولیه‌ی هجری دارای کارخانه‌جات بافنده‌گی ابریشم، پنبه و پشم بوده است و پارچه‌هایی که در این منطقه به خصوص در بم بافته می‌شده، به علت دوام و ظرافت خاص از ارزش بالایی برخوردار بوده‌اند. این پارچه‌ها به مصر، خراسان، عراق و میان‌دورود صادر می‌شدند و بازرگانان این مناطق تا قرن چهارم میلادی، این پارچه‌ها و پارچه‌های پنبه‌یی را به نام «قمشه» که در بم بافته می‌شده است، می‌خریده‌اند.

مارکوپولو در سفرنامه‌اش اشاره به پارچه‌های ابریشمی ظریفی با نقوش مختلف که توسط زنان و دختران کرمانی بافته می‌شده، کرده و می‌نویسد: «این پارچه‌ها را برای خان‌ها و سرداران تهیه می‌کنند، پرده‌هایی که توسط آن‌ها تهیه می‌شود، آن قدر زیباست که دیدن‌شان انسان را جادو می‌کند.»

هنوز پته، که ابریشم‌دوزی بر پارچه باشد، از آفرینش‌های هنری آن سامان است.

راه ابریشم (که جاده‌های فرعی به هم پیوسته بسیار داشت) در زمان اشکانیان رونق فراوان داشته و از آن سامان می‌گذشت.

برگ توت که خوراک کرم ابریشم است، در آن دیار به فراوانی وجود دارد. در کنار جاده‌ها آن را می‌کاشته‌اند تا مسافران، به رایگان از میوه‌اش بخورند و از برگ‌هایش برای خوراک کرم بهره می‌برده‌اند.

بنا بر نوشته‌ی بسیاری از تاریخ‌نگاران و جهان‌گردان و مانند آن‌چه در «معجم البلدان» آمده است: «بم در طول تاریخ به صنعت ابریشم مشهور بوده است.»

سرانجام، اردشیر دژ را ویران و غارت می‌کند.

داستان با بر افتادن آخرین اشکانیان و سرکوب قیام‌های مردم و بر روی کار آمدن حکومت دین - شاهی ساسانی پایان می‌گیرد.

پی‌نوشت:

برای آگاهی بیش‌تراز تاریخ بم و ارگ بم به این کارها نگاه کنید. من در این نوشتار، از دانش و پژوهش آنان بهره گرفتم و سپاس‌گزار تلاش‌های آنان هستم:

- تارنمای ارگ بم: حمید نوربخش، همراه با دیدگاه‌ها و نظرات کارشناسانه و ارجمند ایشان؛
- تارنمای میراث فرهنگی: ارگ بم. محمد مهریار؛
- جغرافیای شهر بم: محمد مهدی محلاتی؛
- معجم البلدان: یاقوت حموی؛
- یادداشت‌های فراوان و ارزش‌مندِ باستانی پاریزی؛
- کارنامه‌ی اردشیر بابکان: بهرام فره‌وشی؛
- مقاله‌ی مسعود آذرنوش در همایش بین المللی باستان‌شناسی؛
- سخن‌رانی شهریار عدل در کنگره‌ی تاریخ معماری ایران.

معنی و مفهوم اصطلاحات زرتشتی نماز برساد، سدره و برسمن

از آنجایی که اساس دین مغان زرتشتی با مسائل اجتماعی و کشاورزی بوده است؛ لذا بهتراست کلمه **برسمن** را از ترکیب کلمات اوستایی **بِرِثَ** (میوه دادن) و **مئینو** (ذات و منش) گرفته شوند. یعنی آن در اصل **وسیله دعای و زمزمه و سحر مراسم باردهی درختان میوه دار** بوده است که بعداً در حالت تعمیم یافته به عنوان وسیله جادویی پیروزی در امور دیگر نیز بکار رفته است. اسامی اوستایی **ورشنوم** (اعمال نُه گانه) یا **نشوه** (نُه شیوه و عمل) که نام مراسم تطهیر آلودگان به امراض و نجاسات به **نُه شیوه** در طول **نُه شب** بوده ، ربطی با این کلمه ندارد.در مورد **گاهانبار و نماز برساد** گفتنی است: گاهانبار را در سنت زرتشتی به چهار معنی مختلف گرفته اند: نخست به معنی **زمان های به ثمر رسیدن یا بار دادن** ، دوم زمان انبار کردن،سوم زمان بارعام دادن، چهارم زمان گاهان(گاتها) خوانی، که از این میان مفهوم اولی با توجه به سفره معروف میوه آنها درست می نماید چه سوای خود معنی **گاهان-بار** نام دعای در اساس مربوط بدان یعنی **برساد** هم در اوستا هم در ریشه لغات **بَر** (نتیجه و میوه دادن) و**ستو** (نماز و ستایش) یا ترکیب **بِرِث** (میوه و نتیجه) و **ایس** (دعا) همین معنی نتیجه و اختتام تبرک آمیزو **برکت دهنده نماز** را اراده می نماید. در صورت اخیر به ریشه ایرانی نام عابد اساطیری معروف **برصیصا (برث ایس)** یعنی **لقب مانی** و دومین **سئوشیانت** زرتشتی یعنی **اوخشیت نمنگهه** (پرورانند‌ه نماز) میرسیم. این خود نشانگر آن است که ریشه این نماز و حتی نمازهای دیگر زرتشتیان از عهد مانویان و از آداب سنن ایشان اخذ شده است. می دانیم حتی ترتیب و تعداد نمازهای پنجگانه اسلامی به الهام از نمازهای مانوی (زندیقان، صدیقین) پدید آمده است. و این نتیجه ما را به مقابله نام سئوشیانت دوم با خود مانی رهنمون میگردد. با اندکی تعمق در باب ریشه ایرانی نام عابد اساطیری معروف **برصیصا (برث ایس=پرورانند‌ه نماز)** یعنی **لقب مانی** و حتی به نام دومین **سئوشیانت** زرتشتی یعنی **اوخشیت نمنگهه** (پرورانند‌ه نماز) میرسیم. این بدان معنی است که از **سئوشیانت دوم** یا **اوشیدر بامی** (بیمرگ درخشان= مانی درخشان) همانا خود **مانی** بنیانگذار **نمازهای پنجگانه مانوی** منظور بوده است که ترتیب و توالی نماز مسلمین نیز به قیاس از زمازهای آنها پدید آمده است. موضوع یکی شدن **مانی** با **سئوشیانت دوم** معلوم میدارد از **سئوشیانت** اول یعنی **پرورانند‌ه قانون عدل و داد** خود **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه) و از **سئوشیانت سوم** یعنی **استوت ارته** (استوار کننده قانون عدل و داد) همانا **مزدک** بامدادان (اهل نیسای میانی در غرب افانستان) مراد می بوده است که زادگاهش در سمت دریای هامون ذکر میگردد. گرچه زرتشتیان پیش از اسلام **کورش سوم** یعنی **فریدون/ثرائتونه** را تحت نام **ون جوت بیش** یعنی **درخت رنج دا** به عنوان منجی **و سئوشیانت ایرانویج** (ایران اصلی) به شمار می آوردند. این بدان معنی است که از نظر زرتشتیان همین کورش سوم منجی آخرالزمان یعنی سئوشیانت سوم تصور میشده است. اما بر این پایه وجود مانی در این فهرست، این باور بدین صورت خود باید از **مزدکیان** به زرتشتیان رسیده باشد چون تنها فرق دینی ایشان بوده که این هر سه پیامبر ایرانی را گرامی میداشته اند. یعنی اگر خوب دقت کنیم **سومین سئوشیانت** در اصل زرتشتی خود همان **کورش سوم** یا **ثرائتونه (سومین)** بوده است که لابد مزدکی ها وی را با **مزدک** جایگزین نموده بوده اند. گرچه در نماز کنونی زرتشتیان **برساد** (در ترکیب بر-ساد) یا **برسد** (بر-سد) همچنین دارای ریشه سامی **اکدی** قابل توجه "دعای تبرک الهی" نیز می باشد. می دانیم بعد از تسلط اعراب مردم انقلابی نقاط مختلف ایران بیش از دو فرقه زرتشتی و مانوی طرفدار آیین مزدکی شدند و اینان خود به تدریج در کسوت **باطنی گری** با **علویان** انقلابی مخلوط و سرانجام در آنها به تحلیل رفتند. بنا به توضیح هاشم رضی ، نماز **برساد** هم اکنون در مقام همان **تشهد** نماز مسلمین است. در مقام مقابله اساس باید **تسعد** یعنی سعادت و میمنت باشد که به **تشهد** قلب شده است : "**برساد** یا **برسد** دعایی است که پس از پایان هر نمازی خوانده میشود و در واقع تا این دعای کوتاه خوانده نشود، نیایش یا نماز پایان نمی یابد. **ستایش یکتا خداوند** یا **نام ستایش خدا** (معادل **اشهد ان لاالله الا الله** در تشهد) را هر هنگامی که باشد، به عنوان ثواب و تبرک می خوانند." معلوم نیست چگونه این کلمه را **صرفاً** لغتی پازند- هزوارش یعنی سامی آرامی-اکدی پنداشته اند در حالی که برای آن در لغت اوستایی و فارسی مفهوم روشنتری وجود دارد. ولی برعکس برای کلمه زرتشتی **سدره** (لباس آیینی گشاد زرتشتیان) که به وضوح از ریشه عربی **ستره** (لباس پوشاننده) است، ریشه ای اوستایی از **ویسترده** (وسیع و گسترده) قائل گردیده اند. لذا در مجموع **برساد،** نماز و دعایی که به جهت عطا و برکت محصولات کشاورزی به جای آورده میشده است. در لغت نامه دهخدا هم کلمه همردیف آن یعنی **برسم** تقریباً به همین معنی **میوه دهی** گرفته شده است؛ بدون اینکه مفهوم و منظور اصلی از آن، خوب درک گردیده باشد.

لغت نامه دهخدا:[برسم . بَ سَ] (اِ) از کلمهٔ **برسمن** اوستایی و مشتق از برز بمعنی بالش و نمو. (از یادداشت به خط مؤلف). شاخه های بریدهٔ درخت است که هریک را در پهلوی تاک و در فارسی تای گویند و باید که از رستنی باشد نه

از فلز و از درختی پاکیزه و متأخران گویند از انار باید باشد و مراد از رسم برسم گرفتن که در ایران قدیم بسیار است و دعا خواندن ، اظهارسپاس کردن است نعمتهای خداوند را از نباتات که مایهٔ تغذیه است . شاخه های باریک به درازای یک وجب که از درخت انار ببرند و رسم بریدنش چنین است که اول برسم چین را که کاردی است و دستهٔ او هم آهن است پادپادی کنند، یعنی شست و شو دهند، پس زمزمه نمایند، و زمزمه دعایی را گویند که پارسیان بهی کیش یزدانی در وقت شستن تن و خوردن خوردنی و در جمیع عبادات بر زبان رانند، آنگاه برسم را ببرند همچنین پس از بریدن برسم دان را پادپادی کنند. و اندکی از برسم که چیده اند بلندتر باشد و برسم را درون آن نهند هرگاه که خواهند نسکی از نسکهای زند بخوانند یا عبادت کنند یا تن شویند یا چیزی خورند چند دانه از به رسم بجهت آن کار معین است که از برسمدان بدر آورند و بدست گیرند بجهت خواندن نسک وندیداد سی و پنج عدد در دست گیرند و چون یک بار آن نسک خواندند آن برسمها باطل شوند و برای خواندن نسک یشت بیست و چهار به رسم بدست گیرند و هنگام خوردنی و خوردن پنج برسم بدست گیرند و از شرائط به رسم بدست گرفتن ، پاکیزگی تن و لباس است . (آنندراج) (انجمن آرا) . چیزی است که مغان در وقت پرستش آتش و جز آن بدست گرفته پرستند. (شرفنامهٔ منیری):

بدو گفت شاه آنچه داری بیار
خورش نیز با برسم آید بکار. فردوسی.

سر وتن بشوییم برسم بدست
چنان چون بود شاه یزدان پرست. فردوسی (از شرفنامهٔ منیری).

ز دستور پاکیزه برسم بجست
دو رخ را بآب دو دیده بشست. فردوسی.

یکی ژند و وست آر با برسمت
بگو پاسخ از هرچه وا پرسمت. فردوسی.

و رجوع به الجماهر ص ٦٧ و فرهنگ ایران باستان ص ٢٧١ و یشتها ج ١ ص٣٢ ، ١٦٠ و ٥٥٦ و مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی شود.
-باژ و برسم ؛ باژ، دعاهای مختصر که زرتشتیان آهسته بر زبان رانند و برسم دسته های بریدهٔ درخت که به هنگام غذا خوردن به دست گیرند و مجموع ، علامت اظهار ستایش بود از نعمتهای خداوند. رجوع به باژ و باژ گرفتن شود.

-برسم بدست یا بمشت ؛ کسی که برسم به دست دارد :

نهادند خوان پیش یزدان پرست
گرفتند پس باژ و برسم بدست
پس ایزدگشسب آنچه اندرز بود
بزمزم همی گفت و موبد شنود. فردوسی.

پرستندهٔ آذر و زردهشت
همی رفت با باژ و برسم بمشت

فرود آمد از اسب برسم بدست
به زمزم همی گفت و لب را ببست. فردوسی

قرقیزها بازماندگان اصیل هونهای حکومتی هستند

نگارنده قبلاً صرفاً با توجه به مطابقت مفهوم نام قهرمان اساطیری **قرقیزها** یعنی **ماناس** (در ترکیب ایرانی آن مان-آس، مرد آسمانی) آن را با **تهمورث** یا همان **تخموروپه** (پلنگ پهلوان آسمانی) پیوند داده و اساس اسطوره آن را برگرفته از اساطیر کهن ایرانی میگرفتم. گرچه داستان کودکی ماناس قهرمان که شبیه داستان کورش (فریدون) است شباهتی به اسطوره تهمورث ندارد. حتی **مانوی** بازمانده توفان بزرگ اساطیر هند به معنی دانا با ماناس بسیار متفاوت است. ولی منوچهر (دانای اصیل) در روایات شاهنامه که به مقابله با تورانیان پرداخته و در مقابل ایشان به پیروزی میرسد با ماناس همخوانی دارد ولی این منوچهر به سبب متأخر بودنش در روایات ملی نه منشأ نام ماناس قرقیزان بلکه مأخوذ از آن است. حال که نظری دوباره به اسطوره و نام و نشان **ماناس** و معادل خیونی وی **مته** می اندازم در اسطوره ماناس به وضوح نام و نشان **مته** (به زبانهای هندوایرانی یعنی دانا) فرمانروای معروف اساطیری **هونها** (تاتارها) را می بینم که چینیان وی را تحت نام **مائودون** (مائوتون، بسیار دانا) پسر و جانشین **دئومان** (تئومان= مرد نیرومند) قید میکنند. و در باب وی روایت می نمایند که این شاهزاده چون به پیشنهاد نامادری خود به عنوان گروگان نزد یوئه چیها (تخاران در ترکستان چین) فرستاده شده بود، وی از دسیسه نامادری خبردار شد و با فرار و بازگشت خود نزد هونها پدر خود تئومان و نامادری و برادر کهتر خود را که به عنوان ولیعهد پدر برگزیده شده بود، به قتل رساند و موفق به تشکیل امپراطوری بزرگ **هون** (خیون، تاتار=مردم اسب سالار) شد. نام چینی هونها یعنی هسینگونو (مردم مخوف در زبان چینی) به ترکی همان **قرقیز** (قورخ-اوز= ایل ترسناک) است. در اساطیر **اوغوزنامه** ترکان وی نه تحت عنوان **ماناس** بلکه به نام مترادفش **مته** (دانا) معرفی شده است که طبق این روایات سیاست مصالحه و مدارا با چینیان را پیشه خود ساخته بود: "سفير خاقان چين براي خاقان قهرمان «هون» كه بنام «مته» بوده خبر مي آورد كه خاقان چين اسب سفيد او را مطالبه مي كند. خاقان هون عليرغم مخالفت سركرده و بزرگان قومش، صرفا براي پرهيز از خونريزي اسب سفيد خود را (در نزد تركمان اسب سفيد مبارك و خوش يمن تلقي مي شود و حتي براساس اساطير تركان، اسب خاقان از آسمان مي آمده است).

براي خاقان چين مي فرستد. بعد از چندي سفراي خاقان چين دوباره پيدايشان مي شود و اين بار سه جاريه زيباي خاقان هون را براي خاقان چين مي خواهند. اين بار هم «مته» (خاقان هون) برخلاف نظر كنگره و سركردگان، هر سه جاريه را به همراه سفرا به چين اعزام مي دارد. پس از روزها و ماهها باز هم سر و كله سفراي چين پيدا مي شود و اين دفعه مي گويند كه خاقان چين طالب زمينهاي شوره زار و بي آب و علف شما هستند، خاقان هونِ صلح طلب و ساكت و با تمكين، شديدا برآشفته به بيگ ها و سركرده هاي خود چنين مي گويد:

اين سرزمين را آبا و اجداد ما، براي نوه ها و نتيجه هاي خود به ميراث گذاشته اند. خيانت به ميراث در قاموس ما نيست. آنها سرزمين را براي بخشش به ما نداده اند. اكنون در مقابل درخواست سرزمين، خواهيم ايستاد و براي جنگ هم آماده ايم. او و خلق همراهش، در مبارزه اي كه چندان هم طولاني نشد بر خاقان چين غلبه كردند. اين مبارزه، مبارزه مقدسي در راه سرزمين و وطن بود. اين افسانه تاريخي، قهرمان خود را به مثابه يك قهرمان وطن پرست معرفي مي نمايد." (هفت نامه اروین خوی)

نام **ماناس** در زبان سانسکریت مترادف با **مته** به معنی بسیار دانا است. جالب است که نام فرمانروای بزرگ تورانیان اسکیتی در نیمه دوم قرن هفتم پیش از میلاد یعنی **مادیا** نیز به همین معنی است. این کشورگشای اسکیتی که از شمال دریای سیاه به مدت ۲۸سال آسیای مقدم را تا درون مرزهای مصر به باد غارت گرفته بود، سرانجام توسط **کی خشثرو** (هوخشثره) در کرانه جنوب شرقی دریاچه اورمیه غالفگیر شد و به قتل رسید. وی در اساطیر ایرانی تحت لقب **افراسیاب** یعنی بسیار پر آسیب معروف شده است. در نزد محققان ترک به خطا این سنت رایج است که وی را با **آلپ ارتونقا** (قهرمان برکت دهنده محصولات) از فرمانروایان اساطیری تورانیان شرقی تطبیق دهند که مقتول گشته مرثیه و نوحه ای از نوع تموزی (دوموزی، ایزد مقتول سومری به معنی "دریغ از پسر حقیقی= هابیل") بدین مضمون داشته است که بیش از هرکس دیگر نشانگر خود همین ایزد رستنیهای سومری که توسط دیوان در اسطبلی دریده شده است:

آیا آلپ ارتونقا کشته شد؟
آیا فقط تلخی و ناکامی باقی ماند؟
آیا توانست انتقامش را بگیرد؟

حالا دیگر پاره پاره می‌شود.
از این مطلب که بگذریم به طورجالب در می یابیم که در اسطوره قرقیزی **ماناس** نام پدر **ماناس** به صورت عبری **یعقوب** (کشتی گیر نیرومند) ذکر گردیده است که به وضوح بیانگر نام **تئومان** (مرد نیرومند) پدر **مائودون** است. این موضوع بعلاوه مترادف بودن نام **قرقیزان** (سروران کناری=تاتاران، یا **قورخو-اوز-ان** یعنی **فرمانروایان اصیل مردم ترسناک=هسینگونو**) با **خیونان** حکومتی (هونها یعنی مردمی با توتم اسب) در می یابیم که نام و نشان پدر، قوم، سرزمین و زمان **ماناس** و **مته** (مائوتون) کاملاً با هم مطابقت دارند. نام رهبر معروف هونهای غربی یعنی آتیلا را می توان به معنی **توپل و تنومند مانند اسب** و نام شهر کتابخانهٔ نوشتجات دینی تورفان (توره-پان) را محل نگهداری "کتب قانونهای دینی و عرفی" گرفت. **هونهای غربی** با خود اکثریتی از قبایل اسلاوی – ایرانی- ترک ووسون (اسلاف بلغاران=شهر نشینان) را به سوی اروپا برده بودند. خزرها (خاویار خواران) را می توان خویشاوند همان هونها-خیونان (مردم منسوب به توتم اسب) شمرد که خود در تاریخ محو شده اند؛ لذا قرقیزها را می توان تنها بازماندگان اصیل هونها به شمار آورد. به نظر میرسد نام **خیان بی** های سمت مغولستان هم متعلق به همان هونها بوده است چه از این نام هم معنی سروران قومی که توتم آنها گراز است، مستفاد میگردد. چینیان نامهای قدیمی مغولان را به صور **ووهو** (چهار قبیله خارجی) و **ژوان و ژوان** (کشتی گیرانی که به نحو نامطلوبی حرکت میکنند) آورده اند.این نامها در زبان مغولی و ترکی و سکایی به صورت **اویرات** (اتحادیه چهار قبیله ای)، چهار**توقیری** (چهار خرسان) و **آیاوری** (آوار، خرس زادگان)، **ارسین** (منسوب به خرسان) قید شده اند.

بالقاسون و بلاساغون شهرهای قبلی و بعدی دختران اساطیری آمازون (هونها،قرقیزها) بوده اند

پایتخت دیرین **هونها** (اسب سروران، **آمازون** یعنی **همه زنان** کاملاً مسلح نزد سکاها) در آسیای میانه که به نام **بالقاسون (بالخاسون** یعنی **شهر مردمانی که توتم شان گراز** است= **شهر تونقوزها/هونها)** یاد شده است، باید همان شهری باشد که نامش بر روی شهر **بالخاش** و دریاچه **بالخاش** در شرق قزاقستان باقی مانده است. می دانیم **قرقیزان** پیش از آمدنشان به **قرقیزستان** کنونی بین دریاچه های **بایکال** و **بالخاش** بوده است یعنی همان ناحیه که محل استقرار اصلی **نیاکان هون** ایشان بوده است. این بدان معنی است که شهر **بالقاسون** (شهر هونها) به غیر که **بلاساغون** (شهر سکاها) پایتخت بعدی اعقاب **هونها** (یعنی قرقیزان/تاتاران) است که نامش در اخبار مورخین عهد تسلط اعراب به صورز**ونگاریا** (به سکایی شهر زنان؛ به مغولی یعنی شهر سمت چپ)، **قزبالیغ** (به ترکی شهر زنان) و **قربالیغ** (شهر جنگجویان) و **بلدة النساء**هم ذکر شده است. جای این شهر باستانی در کنار رودخانه چو در غرب دریاچه ایسیک گول ذکر شده است. نگارنده حال با توجه به نتایج تحقیقاتی اخیر خود در باب یکی بودن هونها با اسلاف **قرقیزان** متوجه این نکته گردیده است که از **آمازونهای اساطیری** یونانیان (قوم **همه زنان** مسلح و جنگجو) همان قبایل فرمانروایی**هون،** حاکمان بالا دست کهن استپهای آسیا بوده است و اینان به غیر از متحدان سکایی شان **ووسونها** (مردم عقاب-سگپرست اسلاف کوشانها) مراد بوده اند؛ چون هرودوت نیز که جایگاه **قوم آمازون (هون** یا همان **انارر** یعنی مرمان زن سیمای بی ریش و کم ریش) را در سمت شرق قبایل **سئورومات** و **سکاها** نشان میدهد و ایشان را قومی بی ریش و گیس وری بیگانه زبان با **سکاها** می آورد که در اتحاد و مجاورت مردمانی **سکایی** (در اینجا منظور ووسونها یعنی اسلاف کوشانها) می زیسته اند. هرودوت ضمناً قبیله **سئوروماتها** (قوم سلم، اسلاف صربوکرواتها) را مرکب از اختلاط و امتزاج **سکاهای آریایی** و همین **آمازونهای آلتایی** (هونها) می آورد. نام شهر **بلاساغون** را به چهار صورت می توان معنی نمود: **شهر سکاها** (شهر مردم گوزن پرست= آلان)، شهر جنگجویان سلاخ گر، شهر سمت راست، شهر سلامتی که از این میان اولی مفهوم درست تر و اساسی تری را اراده می نماید. گرچه در مقام مقابله نام بخش **زونگاریا** به معنی سکایی یعنی **شهر زنان** و به مغولی یعنی شهر جناح چپ نیز برای آن مفاهیم جا افتاده بوده است؛ چنانکه از نامهای مختلف این شهر بر می اید ازآنها همچنین مفاهیم **شهر جنگجویان** و **شهر سالم و زیبا** نیزاراده میشده است. در موقع رانده شدن **تخاران (مه یوئه چیها، مأجوج** یعنی یوئه چیهای بزرگ، یأجوج بزرگ) از سمت ترکستان چین که توسط **موتو (مته، ماناس** اسطوره ای قرقیزان) رهبر**هونها** صورت گرفت، شهر **بلاساغون** و حوضهٔ دره چو نه در دست **هونها** بلکه در دست متحدین ایشان **ووسونها** یعنی اسلاف **کوشانها** بوده است و ایشان **تخاران** را از آن ناحیه به سوی **سغد** راندند. در ترکان **اوغوز-اویغور** نیز در دره رود اورخون پایتختی به نام **قرابالقاسون** (شهر بزرگ "مردم گراز پرست= اوغوز") داشته اند که به غیر از **بالقاسون** شمال دریاچه بالخاش بوده است. به احتمال زیاد این شهر پایتخت جنوبی **هونها** در زمان حکومت ایشان بر نواحی واقع در شمال مرزهای چین بوده است. نام **بوغوخان** که به عنوان سازنده اساطیری شهر **بلاساغون** ذکر شده در زبان مغولی به معنی **گوزن نر** (آلان؛ ماساک) است که نام سکائیان شرقی بوده است و این همچنین عنوانی بوده است برای شمنان و جادوگران مغول. لابد از اینجاست که **افراسیاب تورانی جادوگر** (مادیای اسکیتی فرمانروای جهانگشای شمال دریای سیاه) و **بوغوخان** به عنوان بانی شهر **بلاساغون** به هم رسیده اند. نظر به نام **هون** (خیون= مردم گراز پرست یا اسب سالار) میتوان اصل نام **قرقیز را** به معنی مردم ترسناک =هسینگونو یا به ظاهر قرقی پرستان گرفت. ولی در نزد **سکاها** از آن مفهوم قوم دختران جنگجو مستفاد شده و ایشان به نام **آمازون** یعنی **دختران تمام سلاح** خوانده شده اند که یونانیان باستان نیز به نوبه خود در زبان یونانی از آن مفهوم **دختران تیرانداز بی پستان** را اراده نموده اند. شهری که در سمت محل تلاقی رودهای کورا و ارس به عنوان مرکز **اران** به نام ترکی **بیلقان** (بیل خان= شهر شاهی) و **بلاشجان** (بَی-اَیلَش-گان= شهر شاهنشین) خوانده شده است به خطا با نامهای **بالقاسون** (شهر هونهای گراز پرست) و **بلاساغون** (شهر سکاهای گوزن پرست) در آسیای میانه مقایسه و مقابله شده است. نام ایرانی این شهر **پایتاکاران** نیز به معنی پایتخت و شهر شاهی اران است. در مورد اینکه معنی لفظی اصلی و اولی **بلاساغون** شهر **سکاها** (گوزن پرستان آلانی و وسونی) بوده است همین بس که نام بنیانگذار اساطیری آن یعنی **بوقوخان** به معنی زبان مغولی **گوزن سرخ فام** است.

جالب است که نام **خیتانها** را هم که منشأ نام سرزمین **ختی** (چین شمالی کهن) است به همان معنی **مردم گراز پرست** یا در میان گرازان می باشد که اکنون در نام مردم **تونقوز** (گراز) زنده مانده است. نزد چینیان نام عام **تاتار** (مردم صحراگرد کناری، به ترکی **قراختائیان**=مردم جنگاور **کناری** اسب پرور، رعایای **قیراخ خان/قره خان** اساطیری) برای قبایل صحراگرد **هون** (قرقیز و تاتار، تونقوز وغیره) به کار رفته است. از اینجا این نتیجه گیری نیز قابل کسب است

که نام **قرقیز** (در اصل یعنی مردم مخوف= هسینگونو) را در اساس می توان از ریشه ترکی **قیراخ-اوز** یعنی **سروران کناری** یعنی مترادف یکی از مفاهیم نام **تاتار** گرفت. بسیار جالب است که هرودوت در اسطوره معروف اسکیتی مربوط به اسکیتان پادشاهی شمال دریای سیاه نام پادشاه اساطیری هونها /تاتاران را در سمت جنوب سیبری را به صورت **لیپوکسائیس** (لیپو خشائیس) یعنی "پادشاه سرزمین واقع در لبه و انتهای زمین" ذکر می نماید و نام مردم وی را **ائوکاتیان** (ائیوی کاتیان) می آورد که به معنی "مردم سرزمین کناری" است یعنی مترادف همان نامهای **تاتار** و **قرقیز** و **قراختای**. خود نام **تاتار** را که با توجه به کلمه چینی تهاتا در زبان هم به معنی **مردم کناری** معنی نموده اند، در اصل در زبان سکایی به صورت **ته تار** به معنی "مردم سمت انتهای زمین" یا مردم اسب سوار (=هون) است یعنی همان مردمی که یونانیان و رومیان **سکائیان ماوراء حدود** نامیده اند. بنابراین **ائوکات، هون** (از ریشه چینی **های=گراز** یا از ریشه سانسکریتی **هیون=اسب**) و **تاتار** و **قرقیز** نامهای مختلف یک **قوم واحد** صحراگرد نیرومند شمال مرزهای چین بوده اند که این قوم تاریخی در مراحل زمانی مختلف تاریخ خود تحت یکی از این اسامی خود بیشتر برجسته شده است.
در باب معنی نام همسایگان مغول ایشان گفتنی است که سه نام **ترکی و مغولی** ایشان یعنی **کالموک، آوار (در هیئت آگوا-ار)** و **مغول** جملگی به معنی مردم **دارای روح و آتش جاودانی** می باشند. لابد این اعتقاد به جاودانگی روح مغولان را شجاع و بی باک از مرگ می نموده است. گرچه در اساس نام **مغولان** کلمه مرکب **مان-قول** (مردم جاودانی یا رعیتی یا دارنده توتم مار) و **موغول** (رعایای جاودانی فرودست، یا ایل دارای توتم مار) نهفته است چه **قول** ها یا **بوقول** ها(معادل قراچو ترکان) قبایل فرودست مغول بوده اند و خود مغولان فرودستان کرائیت ها (دارندگان توتم مار سمی). دو قبیله اویرات (اتحادیه چهار قبیله ای) و قنقرات (خونریزان) قبایل بالا دست و نیرومند تر به شمار میرفته اند. نامهای کهن عموم قبایل مغول زبان **هسیونگ نو** (قبیله توتم خرس-ان) و **هسیان پی** (خرس خانها)، **دونقو** (خرس)، ژوان ژوان (خرس گامان)، **آوار** (آیی یاورو، خرس خانها) و **چهار توقیری** (چهار ایل توتم خرس=اویرات) و **تغز ارسین** (نه ایل خرسان) و **تغوز اوغوز** (نه تیره خرسان) بوده اند. اینان شرقی تر از ترکان بوده اند که در عهد باستان دارای نامهای **هیونگ نو** (خیونان، گرازان)، **اون اویغور** (در تیره حکومتی تابعه)، **ده تیره کوگ ترکان** (ترکان حکومتی) که در عهد دیرین دارای توتم گراز بوده اند. به طرف غرب در سمت ترکستان چین قبایل شهر نشین و کشاورز و دامدار تخاری **یوئه چی** و **هواتون** (هپتالان، ابدالی ها) می زیسته اند که تباری ایرانی و اروپایی داشته اند و بازوی نظامی ایشان را قبایل مغول **کوشان** (انبوهان، هزاره جات) و ترکان **خلج** قشقایی کلاه (خی لیک، غلزایی، گراز توتم ها) تشکیل می داده اند. نامهای فرمانروایان کوشانی از جمله نام **کوجولا کدفیزوس** (پهلوان غیور و شکست ناپذیر) دارای هیئت مغولی و ترکی است. اطلاق نام **جمشیدی** (فرمانروای همزاد) به گروه بزرگ هزاره جات در اساس به سبب قبیله حکومتی آن در عهد کوشانها است.
مطابق فرهنگنامه دهخدا "بلاساغون شهری است بزرگ در ماوراءالنهر نزدیک به کاشغر و پایتخت افراسیاب بود و تا زمان سلطنت گورخان تعلق به اولاد افراسیاب داشته . (برهان) (از آنندراج) (ازانجمن آرا). شهری است بزرگ در ثغور ترک در ماورای نهر سیحون درنزدیکی کاشغر. (از معجم البلدان). مملکت وسیع است [ازولایات نصف الشرقیه] و از اقلیم ششم و هفتم و هوایش بغایت سرد است و بیشتر مردمش صحرانشین ، و مواشی و دواب بسیار دارند و علفزارهای نیکو باشد واز ارتفاعات، غله اندکی دارند. (نزهة القلوب ج ۳ ص ۲٥٦). پایتخت خانیه ترکستان ، واقع در ساحل راست رود چو در شمال غربی ایسیک کول . (فرهنگ فارسی معین). این لغت ترکی است ولی در اشعار شعرا استعمال شده و ترکان آن را قوبالیغ خوانند. (از آنندراج) (از انجمن آرا).و رجوع به بلاساقون و نخبة الدهر دمشقی ص ۲۲۱ و جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۱۹ شود :

آسمان فعلی که هست از رفتن او برحذر
هم قدرخان در بلاساغون و هم خان در طراز. منوچهری.

آفرین زین هنری مرکب فرخ پی تو
که به یک شب ز بلاساغون آید به طراز. منوچهری.

و گر خان را به ترکستان فرستد مهر گنجوری
پیاده از بلاساغون دوان آید به ایلاقش. منوچهری.

رومیان یک سر گریزند از خطر سوی خطا
قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود. معزی.

گوئی به بلاساغون ترکی دو کمان دارد
گر زین دو یکی گم شد ما را چه زیان دارد. مولوی. "

در فرهنگنامه ویکیپدیا چنین اطلاعاتی از شهر بلاساغون تدوین شده است:

" **بَلاساغون** (نام‌های دیگر: **بلاسغون، بلاساقون**) شهری کهن در سغد بود که بعدها از تختگاه‌های خاقان‌های ترک آسیای میانه شد و بازمانده‌های آن در محدوده قرقیزستان کنونی قرار دارد.[۱]

این شهر توسط مردم ایرانی‌تبار سغد بنیاد شد و زبان سغدی دست کم تا سدهٔ ۱۱ میلادی در آن رواج داشت.

مکان جغرافیایی: درباره جای دقیق این شهر اختلاف وجود داشته، اما از پژوهش‌هایی که در سده ۲۰ به انجام رسید چنین برمی‌آید که بلاساغون در گستره رودخانه چو نهاده است. بارتولد که خود در این نواحی به پژوهش پرداخته این گمانه را مطرح می‌کند که بلاساغون در محل ویرانه‌های کنونی آق پشین در منطقه فرونزه قرار داشته است. به نوشته او ویرانه‌های بورانه در تقماق قدیم، که در پنج-شش کیلومتری این ویرانه‌ها نهاده بوده است، نیز بخشی از بلاساغون کهن بوده است. گویا بورانه تلفظ قرقیزی واژه تازی مناره است.

تاریخ: جوینی درباره تاریخ و چگونگی بنای این شهر روایتی افسانه‌ای بدست می‌دهد. به نوشته او:

بوقوخان *[۲] شخصی پیر را با جامه‌ها و عصای سپید به خواب دید که سنگ یشمی صنوبری شکل بدو داد و گفت اگر این سنگ را محافظت توانی کرد، چهار حد عالم در ظل امر تو شود. وزیر نیز موافق آن خوابی دید. بامداد باز استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقالیم غربی گشت و چون به حد ترکستان رسید، صحرایی متنزه دید، علف و آب بسیار. به نفس خود آنجا مقام کرد و شهر بلاساغون که اکنون قرباليغ می‌گویند بنا نهاد.

در سده‌های نخستین اسلامی بلاساغون تختگاه خاقان ترکش بود. چون این خاقان ترکش نسب خود را به افراسیاب اسطیری می‌رسانید، بعدها در متون فارسی و تازی دوره اسلامی دودمان شاهی او آل افراسیاب خوانده می‌شد.

هارون بغراخان قراخانی(۳۹۲) و طغان‌خان قراخانی(۴۰۴) آن را تختگاه خویش کردند. آوازه بلاساغون در این زمان چنداد بلند بود که عین القضات همدانی در یکی از نامه‌های خود از آن چنین یاد کرده است:*[۳]

گویند به **بلاساغون** مردی دو کمان دارد گرزان دو یکی بشکست ما را چه زیان دارد؟

به نوشته کاشغری، مردم بلاساغون در این زمان به زبان‌های سغدی و ترکی سخن می‌گفته‌اند.

زمان دقیق پایان یافتن زندگی شهرنشینی در بلاساغون روشن نیست، اما به نظر می‌رسد این موضوع ربطی به فرآیند خشکسالی عمومی ترکستان نداشته باشد. چنین می‌نماید که پایان یافتن زندگی شهرنشینی در بلاساغون، همچون دیگر شهرهای گستره رود چو و ایله، نتیجه سیاست مغولان در تخصیص گستره این دو رود به کوچنشینان و راندن مردمان شهرنشین به نواحی دیگر باشد.

در نیمه سده ۱۳ خان‌های خوقند بر آن شدند که زندگی شهری را در بلاساغون بازگردانند، اما این شهر دیگر هرگز رونق گذشته را بازنیافت.

مهمترین اثر بجا مانده از معماری بلاساغون، مناره‌ای است که چه بسا در روزگار قراخانیان بنا شده است.

منابع و پانویس‌ها

انوشه، حسن(به سرپرستی). *دانشنامه ادب فارسی: ادب فارسی در آسیای میانه*. چاپ اول(ویراست دوم)، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ISBN ٩٦٤-٤٢٢-٤١٧-٥ (جلد اول).

۱. ↑ ^۱/۱ ^۱/۰ Barthold, W. "Balāsāghūn or Balāsaķūn." Encyclopaedia of Islam. Edited by: P. Bearman, Th. Bianquis, C.E. Bosworth, E. van Donzel and W.P. Heinrichs. Brill, ۲۰۰۸. Brill Online. UNIVERSITEITSBIBLIOTHEEK LEIDEN. ۱۱ March ۲۰۰۸ <http://www.brillonline.nl/subscriber/entry?entry=islam_SIM-۱۱۳۱>
۲. ↑ خان افسانه‌ای ترکان که همان افراسیاب است.
۳. ↑ در کلیات شمس تبریزی غزلی هست که مطلع آن همین بیت است. "

سرانجام مشروحترین اطلاعات از نوشته احمد زکی ولیدی طوغان به دست می آید:

بلاساغون (بلاسغون): از پایتختهای خاقانهای ترک آسیای مرکزی در قرن اول و دوم . نام این شهر در متون تاریخی بسیارآمده است . چون سمعانی (رجوع کنید به فاراب *) این نام را به صورت «بلادسغور» ضبط کرده و یاقوت دو جزء آن را درهم ادغام کرده و بلاساغون خوانده درباره محل شهر اختلاف پیدا شده است (رجوع کنید به بارتولد ۱۸۹۷ ص ۳۵). سرانجام در قرن گذشته معلوم شده است که بلاساغون شهری در حوضه رود چو بوده است (برتشنایدر ج ۱ ص ۲۲۶- ۲۷۲). بارتولد نیز که شخصا در این نواحی تحقیق کرده (۱۸۹۷ ص ۳۹) ادعا می کند که به احتمال قریب به یقین بلاساغون در محل خرابه های فعلی آق پشین قرار داشته و خرابه های بورانه در تقماق قدیم واقع در پنج تا شش کیلومتری این خرابه ها نیز بقایای شهر دیگری درکنار بلاساغون بوده است . خرابه های بورانه را ترکان محلی «شو» می نامیده اند (بارتولد ۱۹۳۵ ص ۸۰). حیدر میرزا دوغلات که این ناحیه را شخصا دیده نوشته است که بورانه تلفظ قرقیزی کلمه عربی «مناره » است ومغولها در قرن دهم آن خرابه ها را به این نام می خوانده اند. قبر امام محمد فقیه بلاساغونی که در ۷۱۱ وفات یافته در اینجاست و سنگ قبر آن نیز هم اکنون موجود است .

بویژه از نوشته های بیرونی و محمود کاشغری بوضوح فهمیده می شود که بلاساغون و شهر شو (یا شویاب) درمحل خرابه های آق پشین و تقماق قدیم (بورانه) قرار داشته است . بیرونی در جدولی که برای تعیین طول و عرض جغرافیایی بلاد معروف زمان خود تنظیم کرده طول و عرض بلاساغون ونقاط همجوار آن - چون اسفیجاب (اسپیجاب / سیرام) چادقال (چاتقال) طراز قوچقارباشی برسغان و آت باشی را به درجه و دقیقه تعیین کرده است (رجوع کنید به طوغان <توصیف بیرونی از جهان > ص ۵۰- ۵۲). در این جدول بلاساغون در ده درجه شرقی طراز (اولیاآتا) هفت درجه غربی برسغان (بارسکائون در کرانه جنوب شرقی ایسیق گول) و فقط در بیست دقیقه شمالی قوچقارباشی (جلگه مرتفع قوچقارآتای فعلی) نشان داده شده است . محمود کاشغری (ج ۳ ص ۳۲۵) نیز معبر «زانپی » را که امروزه معبر شمسی نامیده می شود «گذرگاه بین قوچونقارباشی و بلاساغون » و همچنین معبر «یوان اریق » را که همان جوان آریق فعلی است «جلگه مرتفعی در جوار بلاساغون » معرفی می کند (همان ج ۳ ص ۱۰۶). قصبه «أردوا» نیز که در آثار عربی در عداد شهرهای حوضه رودچو نام برده شده (رجوع کنید به مقدسی ص ۲۷۵) در کتاب محمود کاشغری (ج ۱ ص ۱۱۲) قصبه ای در جوار بلاساغون معرفی شده است . همین مؤلف (ج ۳ ص ۳۰۶) قلعه شو یا شویاب (حصن شو و حصن شویاب) را قلعه ای در جوار بلاساغون معرفی می کند و روایتی دارد مشعر براینکه شو فرمانروای ترک پس از بازگشت از کوههای «آلتین طاغ » و آمدن به بلاساغون این قلعه را در نزدیکی شهر بنا کرده است . قلعه کهن شو یا شویاب بنابه منابع چینی نیز در جنوب رودخانه چو بوده (رجوع کنید به بارتولد ۱۸۹۷ ص ۳۱) و با توجه به مسافات ذکر شده موقعیتی منطبق با حوالی تقماق فعلی داشته است . به این ترتیب شو (شویاب و در منابع چینی «سوئی - یه - چینگ » یا «قلعه شو») در «تقماق قدیم » که امروزه نیز به همان نام است در محل خرابه های بورانه قرار داشته است . اگر از قوچقارباشی حرکت کنیم و از طریق معبر شمسی (زانپی) به شهر «تقماق جدید» در کرانه رود شمسی روانه شویم نخستین بقایایی که در دشت دیده می شود خرابه های آق پشین است . در وقایع نامه تانگ (گینی ج ۱ بخش ۲ ص شصت و شش ضمیمه) شهر «فی - لو تسیان - کیون » نیز که نشانی آن در فاصله بیست لی (شش تا ده کیلومتری) مشرق (در واقع جنوب شرقی) «صو- -یه » داده شده با آق پشین مطابقت دارد. بدین سان باید گفت که این هرسه شهر یکی بوده اند.

شهری هم که در ابن خردادبه (ص ۲۹) از آن به عنوان «ولایت خاقان ترکش » (مدینه خاقان الترکشی) و درکتاب الخراج تألیف قدامه بن جعفر (ص ۲۰۶) «شهرخاقان ترک » یاد شده با در نظر گرفتن مسافاتی که ارائه داده اند با بلاساغون و آق پشین قابل تطبیق است . بلاساغون با نامهای غز اردو غزاولوش و غز بالیغ نیز شناخته شده است (رجوع کنید به کاشغری ج ۱ ص ۶۰ ۱۱۲). نام غز اردو در منابع چینی نیز مشاهده می شود (رجوع کنید به برتشنایدر ج ۱ ص ۲۲۶: هو - ز - و - لو - دو). این نام که در منابع عربی و فارسی به صورت «بلاساقون » و «بلاساغون » ضبط شده در کتاب مقدسی به اشکال ولاسکون و بلاساکن آمده است . جزء دوم قره بالقاسون پایتخت اویغوری در کنار رودخانه اورخون و نام بالقاس در صحرای قزاق احتمال دارد که با بلاساقان پایتخت هونها که به قفقاز جنوبی مهاجرت کرده اند یکی باشد (رجوع کنید به طوغان ابن فضلان ص ۱۹۳). اگر ضبط بالقاسون اصیل باشد و جزء آخر آن را «سین » و به معنای قبر و شهر بگیریم این کلمه به صورت بالقاسین و یا بالیق یسین قابل توضیح است .

اما نام فی ـ لو ـ تسیان ـ کیون که در تاریخ خاندان تانگ آمده است تقریبا همین ضبط بلاساغون را منعکس می کند.

بنیانگذاری شهر به زمانهای افسانه ای نسبت داده می شود. جوینی (ج □١ ص □٤٣) روایتی نقل می کند دایر بر این که بلاساقون را بوقوخان افراسیاب پی افکنده است . کاشغری (ج □٣ ص □٣٠٦) قولی درباره وجود این شهر درزمان لشکرکشی اسکندر مقدونی به آسیای میانه روایت کرده است . به نظرمی رسد که در سده های نخستین اسلامی این شهر پایتخت خاقان ترکش بوده و «مدینه »ای که ابن خرداذبه در کتاب خود ذکر می کند همان «بلاساغون » است .
مقدسی (ص □٢٧٥) بلاساغون را شهری بزرگ و ثروتمند و پرجمعیت خوانده است . نظام الملک (ص □١٨٩) اشاره می کند که این شهر را ترکان کافر در ٣٣٣ به تصرف درآورده اند و سامانیان برای نجات آن لشکرکشی کرده یا قصد لشکرکشی داشته اند. از این اشاره می توان استنباط کرد که بلاساغون پیش از ٣٣٣ مدتی در دست سامانیان بوده است (رجوع کنید به بارتولد ١٩٧٧ ص □٢٤٣ ٢٥٦] ترجمه کریم کشاورز ج □١ ص □٥٤٨ [ ). در حدودالعالم (گ ١٨) و زین الاخبار گردیزی (رجوع کنید به بارتولد ١٨٩٧ ص □١٠٢) که در قرن چهارم تألیف یافته اند وضع حوضه رود چو در دوران حکومت یبغوهای قرلق (١٤٩ـ٢٢٥) شرح داده شده است و با اینکه قریه ها و قصبات متعدد آن معرفی شده نامی از بلاساغون به میان نیامده و به ذکر قلعه سویاب] شویاب [که در نزدیکی آن بوده اکتفا شده است . ظاهرا چون در آن زمان قلعه شویاب اهمیت بیشتری کسب کرده بود نام آن بر بلاساغون نیز دلالت می کرده است.

یک قرن بعد بلاساغون را یکی از مراکز قره خانیان می یابیم چنانکه هارون بن موسی بغراخان (متوفی ٣٨٢) و طغان خان (رجوع کنید به بیهقی چاپ مورلی ص □٩٨ ٦٦٥] چاپ فیاض ص □١٠٦ [ ) آن را پایتخت خود قرار داده اند. یوسف خاص حاجب که کتاب قوتادغو بیلیگ را در ٤٦٢ تألیف کرده است اهل بلاساغون بوده است .] در نامه های عین القضات همدانی (مقتول در ٥٢٥) در مثلی به شعر نام این شهر آمده است : گویند ببلاساغون مردی دو کمان دارد/ گر زان دو یکی بشکست ما را چه زیان دارد (ج □١ ص □٣٠٣) [. کاشغری (ج □١ ص □٣١) می گوید که اهالی بلاساغون به زبانهای سغدی و ترکی سخن می گفته اند و در ترکی اهالی نواحی آرغو که از اسفیجاب تا بلاساغون امتداد می یافته نارسایی وجود داشته است . کاشغری در جای دیگری از کتابش (ج □١ ص □٣٩١ و بعد) می نویسد که گروهی از سغدیان حوالی بخارا و سمرقند به بلاساغون مهاجرت کرده و عادات وسنن و کسوت ترکان را پذیرفته بودند و اشاره می کند که اینان را «سغدک » می نامیده اند. در سکه های زمان قره خانیان نام شهر به جای بلاساغون «قزاردو» ضرب می شد (در فهرست واسمر «قزاردو» نوشته شده که «قراردو» خوانده شده است). قره ختاییان در ٥١٩ بلاساغون را به تصرف درآوردند و پایتخت خود کردند. در منابع چینی ضمن شرح این واقعه نام شهر «غز اردو» آمده است (رجوع کنید به برتشنایدر ج □١ ص □١٨). میرخواند (روضه الصفا ج □٥ ص □٢٢) ضمن اشاره به همان رویداد متذکر می شود که مغولان بلاساغون را «غوبالیغ » می نامیده اند که به معنای «شهر زیبا» است . بارتولد نیز با استناد به نوشته میرخواند می پذیرد که به این شهر نام غوبالیغ و غوآبالیغ نیز داده شده است . اما در تاریخ جهانگشای جوینی (ج □٢ ص □٨٧) که منبع میرخواند بوده در ذکر همان حادثه آمده است که مغولان بلاساغون را قزبالیغ می نامیده اند (غزبالیغ در نسخه های دیگر این اثر به صورتهای «قربالیغ » و «غربالیغ » نیز ضبط شده و مارکوارت عنوان غزبالیغ را پذیرفته و به معنای «شهر اوغوز» گرفته است). به هر صورت آشکار است که «قزبالیغ » ضبط دیگری از «غزبالیغ » است. هنگامی که محمد خوارزمشاه در ٦٠٧ گورخان قره ختایی را در نزدیکی تلس شکست داد اهالی مسلمان بلاساغون قیام کردند و به فرمان گورخان به طرزی فجیع قتل عام شدند. بلاساغون هنگام آمدن مغولان در قلمرو بوزارخان ملک آلمالیق قرار داشت که ظاهرا او نیز از قره خانیان بود. او در ٦١٥ به میل خود از چنگیزخان اطاعت کرد و اولاد چنگیزخان نیز از طریق وصلت با این خاندان خویشاوند شدند. بلاساغون در زمان مغولان نیز همچنان مرکزی فرهنگی بود و دانشمندان زیادی در این شهر به ظهور رسیدند. جمال قرشی مؤلف کتاب ملحقات الصراح (کتابی که حاوی اطلاعات مهمی درباره تاریخ قره خانیان ومغولان است و در ٧٠٠ تألیف شده) نیز اصلا بلاساغونی است . حیدرمیرزا دوغلات کاشغری اسامی دانشمندان متعدد برخاسته از بلاساغون را در همین اثر جمال قرشی خوانده و باور نکرده است شهری که در زمان وی خرابه ای بیش نبوده روزگاری مرکز فرهنگی آنچنان مهمی بوده باشد (دوغلات ص □٣٦٤). در نسخه ای از ملحقات الصراح که برجای مانده (رجوع کنید به < بارتولد ترکستان در عهد هجوم مغول> ج □١ ص □١٢٨ـ ١٥٢] ترجمه کریم کشاورز ج ١ ص □ ١٣٨ [ ) از دانشمندانی سخن می رود که از شهرهای کاشغر ختن فرغانه و چاچ برخاسته اند اما از بخش راجع به بلاساغون خبری نیست و فقط استطرادا نام دو دانشمند ـ□احمدبن ایوب بلاساغونی که استاد خود مؤلف بوده و پدر او ایوب بن احمد البلاساغونی □ـ ذکر شده است (ص □١٤١). جمال قرشی در کتاب خود به درگذشت دانشمند تیگین نوه بوزارخان که به روزگار او نواحی آلمالیق و بلاساغون را اداره می کرده در ٦٥٧ در غزبالیغ اشاره کرده است . نام غزبالیغ در رسالات مربوط □به شجره قره خانیان نیز که امروزه در دست است دیده می شود (<صورتجلسه علمی باستانشناسی ترکستان> ج □٤ ص □٨٨).
به هرحال این شهر در زمان مغولان بلاساغون نام نداشته و به غزبالیغ معروف بوده است اما دانشمندان آن دیار به شیوه سابق همچنان خود را «البلاساغونی » می خوانده اند. آخرین دانشمندی که نسبت بلاساغونی داشته وما می شناسیم محمد

فقیه است که حیدرمیرزا تاریخ وفات او را برسنگ قبرش ۷۱۱ خوانده است . به گفته همین مؤلف این سنگ قبر را عمرخوجا آهنگر نوشته است . از این معلومات چنین برمی آید که غزبالیغ در ۷۱۱ وجود داشته است . پایان یافتن زندگی شهرنشینی در بلاساغون همانطور که طوغان در <خطوط اصلی تاریخ ترک> (ص □۳۹) نیز آورده است ربطی به نظریه ادامه خشکسالی در ترکستان ندارد.
انقراض بلاساغون نیز مانند شهرهای دیگر حوضه های دو رود چو و ایله در نتیجه اجرای تصمیمات قوریلتای (شورای) خانهای مغول در ٦٦٨ در تخصیص حوضه های این دو رود به کوچ نشینان و انتقال دادن شهرنشینان به مناطق دیگر صورت گرفته است (رجوع کنید به طوغان > ترکستان امروزی و گذشته نزدیک آن < چاپ دوم ص □٦١ ١١١). در اواسط قرن سیزدهم / نوزدهم بر اثر تدابیر خوانین خوقند زندگی شهری در این منطقه احیاشد. در خرابه های آق پشین که پیشتر شهر بلاساغون بوده و شویاب که تقماق قدیم بوده است سنگ قبرهایی متعلق به مسیحیان به دست آمده که به زبان ترکی و حروف سریانی نوشته شده است . بارتولد عکس مناره (بورانه)ای را که این خرابه ها به نام آن خوانده شده اند منتشر کرده است (رجوع کنید به ۱۸۹۷ لوحه ششم). این مناره چنانکه از معماریش برمی آید اثری است از زمان قره خانیان اما در آنجا هیچ کتیبه اسلامی بر جای نمانده است .

منابع : ابن خردادبه کتاب المسالک و الممالک چاپ دخویه لیدن ۱۹٦۷] واسیلی ولادیمیروویچ بارتولد ترکستان نامه : ترکستان در عهد هجوم مغول ترجمه کریم کشاورز تهران ۱۳٦٦□ش [محمدبن حسین بیهقی تاریخ چاپ مورلی] همو تاریخ بیهقی چاپ علی اکبر فیاض تهران ۱۳٥٦□ش [عطاملک بن محمد جوینی کتاب تاریخ جهانگشای چاپ محمدبن عبدالوهاب قزوینی لیدن ۱۹۱۱-۱۹۳۷] حدودالعالم من المشرق الی المغرب چاپ منوچهر ستوده تهران ۱۳٤۰□ش ص □۸٤□- ۸٥ عبدالله بن محمد عین القضاة نامه های عین القضات همدانی چاپ علینقی منزوی و عفیف عسیران تهران ۱۳٤۸-۱۳٥۰□ش [قدامة بن جعفر کتاب الخراج چاپ دخویه لیدن ۱۹٦۷ محمودبن حسین کاشغری دیوان لغات الترک محمدبن احمد مقدسی کتاب احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم چاپ دخویه لیدن ۱۹٦۷ محمدبن خاوندشاه میرخواند تاریخ روضه الصفا بمبئی ۱۸٥٦/۱۲۷۱ حسن بن علی نظام الملک سیاستنامه چاپ شفر...."
احمد زکی ولیدی طوغان (د. ا. ترک) / (مهران بهاری، وبلاگ تورکولوژی ایران)

بررسی نام و نشان خدایان مهم عیلام در رابطه با جغرافیای تاریخی منطقه و تاریخ اساطیری ادیان

مسجد سلیمان (معبد سی لیر-مان) معبد "سی لیر-هوتران" ایزد حامی و نگهبان عیلام بوده است:

موضوع گمراه کننده مطابقت نام قدیمی مسجد سلیمان با پارسوماش، انشان یعنی سرزمین پارس باستانی:ویکیپدیای فارسی مطلبی بدین عنوان در باب مسجد سلیمان دارد که نظریه خام و نسنجیده ای از عهد گریشمن دارد که علاقه مندان جغرافیای تاریخی منطقه را به پذیرش نظریه بی پایه ای مبنی بر یکی بودن **مسجد سلیمان** با نامهای کهن **سرزمین پارس** یعنی **انشان** و **پارسوماش** رهنمون شده است. این نظریه گریشمن که بدون در نظر گرفتن اساس جغرافیای تاریخی کهن مناطق مربوطه صورت گرفته است، به سادگی این موضوع قابل رد و طرد است: وی بدون در نظر گرفتن شرایط جغرافیای متفاوت این دو نام یکی **خود سرزمین پارس** و دیگری **قصبه ای درعیلام باستانی** صرفاً توجه کرده است بدین که اگر **سلیمان** (مرد صلح=کورش سوم دارنده مقبرهٔ "مادرسلیمان=مزارسلیمان") را به جای **پارس** بگذاریم، جزء **ماش** (مشیگ ده= ده و دیار بزرگ) در نام **پارسوماش** با **مسجد سلیمان** مطابقت پیدا می کند. نام **انشان** هم که وی به خوبی میدانست یا نمی دانست به زبان فارسی به معنی محل فرمانروا با این نام و مفهوم آن همخوانی دارد.

به هر حال وی الحق نظریه بی پایه و بسیارسخیفی صرفاً سر کنجکاوی و جلب توجه دیگران به بررسی این نظریه مطرح نموده و نام مملکت پارس کهن را با قصبه ای واقع در مملکت مجاورت غربی آن یعنی عیلام اصلی سنجیده است. لابد وی برای جلب توجه بررسی موضوع وجه تشابه صوتی آنها اقدام به طرح این نظریه کرده است و علاقه مندان تاریخ ما نیز که فرصت و حوصلهٔ تحقیق و یا قدرت نقد مطالب جغرافیای کهن را - که تا حدود و اندازه ای تخصصی هم است- نداشته اند، آن را به سان وحی منزل افسانه ای ادیان پذیرفته و بدون غور و بررسی آن را به طور نظریه ای قابل قبول مطرح ساخته اند. مطلب گمراه کننده ویکیپدیا از این قرار است: "هیئت باستان‌شناسی فرانسوی سال ۲۰۰۷ نیز در مسجد سلیمان موفق به کشفیات مهمی شده است. پروفسور گیرشمن رئیس هیئت مزبور عقیده دارد که محل کنونی مسجد سلیمان (پارسوماش وبعدها انشان) قدیم‌ترین پایتخت پادشاهی هخامنشی بوده‌است. یکی از عوامل ایجاد و گسترش شهر مسجدسلیمان اکتشاف نفت در این منطقه است."

امّا برای پیدا نمودن نام و نشان کهن مسجد سلیمان که نام اساطیریش به وضوح گواه از قدمت باستانی آن دارد، مشکل موجود پیدا کردن اسناد و مدارک برای بررسی نام باستانی این شهراست که باید در پی آن بر آمد. و ما در نگاه نخست شهری بدین نام و نشان یا حتی نشانی مشابه با آن را در هیچ منبع قدیمی پیدا نمی کنیم.

برعکس ویکیپدیا فرهنگنامه فارسی ویکیماپیا راه منطقی تری رفته و در مورد وجه تسميه و پيشينه تاريخي اين شهر چنین آورده است :

"آثار و بقاياي يك پرستشگاه قديمي كه قبلا به گفته گيرشمن به دوره هاي پيش از ساسانيان مربوط است، در اين شهر كه قبلا مردم بومي آن را مسجد سلمان يا سليمان مي گفتند موجب شد كه اين شهر مسجد سليمان نام گذاري شود. اين شهرستان در سده هاي وسطي«**تلغر**» ناميده مي شد و اين نام به سرزميني گفته مي شود كه از كنار رودخانه كارون تا زمين هاي خاوري چشمه نفت امتداد داشت. در اين ناحيه، قسمت بالايي آن را«ترك دز» و پايين تر را «مسجد سليمان» (احتمالا مي خواندند. بلوك تلغر در قديم سرزمين آبادي بوده و روستاهايي داشته است. **ياقوت** مي گويد كه در حوالي ايذه مسجد سليمان فعلي) آتشكده اي بوده كه تا زمان هارون الرشيد فروزان بوده است. شركت نفت «دارسي» بناي شهر مسجد سليمان را درسال ۱۹۰۶ شروع كرد و چون اولين حفاري ها در اين منطقه ايران به نفت رسيد مرغوبيت آن توجه شركت را جلب كرده و شروع به ساختن راه ها و كندن چاه هاي ديگر نمودند وخانه هاي زيادي را براي كاركنان اروپايي، هندي و ايراني بنا كردند. چون كار در آن جا فراوان شد مردم بسياري از هر سو به اين منطقه آمده و اين سرزمين رو به توسعه و پيشرفت نهاد و اكنون از شهرهاي مهم صنعتي خوزستان به شمار مي رود."

نظر به نام **تلغر** یعنی **تپه زبانه آتش** یعنی یک نام کهن منطقه **تخت سلیمان** به سوی نام تپه باستانی **کلگه زرین** (آتشدان زرین) در مرکز کشیده میشویم و با توصیفاتی که از آن شده معبدی عیلامی کهن و آتشکده بعدی جای آن را که در خبر

یاقوت حموی منعکس شده است،در همینجا در می یابیم. عنوان **زرین** و سکه های بسیار کهن آنجا ارزش باستانی آن را به خوبی در خود حفظ نموده اند:
تپه کلگه زرین (سایت مسجد سلیمان)

"تپه کلگه زرین در مرکز شهر قرار دارد ، درست رو بروي بهداري مسجدسليمان واز طرف ديگر به ميدان جلوي بيمارستان شركت نفت ،و جنوبا به آتش نشاني شهرداري ،و از مغرب هم به منازل مسكوني همسايه است ، اين تپه از قدمت چندين هزار ساله بر خوردار است و به علت پيدا شدن سكه هاي طلا با قدمت بيش از دو هراز سال پيش از ميلاد مسيح يا بهتر بگوييم سكه هايي كه خيلي قدمت بيشتري دارند. در حوالی آن معبد دیگری نیز موجود است که قدمت كلگه زرين و اهميت آن را نداشته است: معبد برد نشانده در ١٦ كيلومتري مسجدسليمان بر سر راه سد مسجد سليمان وسد شهيد عباسپور قرار گرفته است ، در **برد نشانده** (=سنگ چین، که به نظر میرسد همان **آساک**=شهرسنگی عهد عیلامیان باشد) سنگ نوشتهايي به همين نام وجود دارد وكليه بنا از سنگ ساخته شده وبه دوره هزاره اول پيش از ميلاد مي رسد."

حال اگر به دنبال نام عیلامی کهن این معبد برآییم. در درجه اول خود نام عیلامی **سیان کوک** یعنی معبد جلب توجه می نماید. اما با توجه به این که هر یک از معابد عیلامی غالباً به خدا و الهه خاصی اختصاص داشته اند، لذا به نام های الهه سیاشوم ملقب به حافظ کاخهای خدایان (که به سبب عدم وجود شهر باستانی بزرگ در این منطقه در این رابطه قابل توجه نیست) و خصوصاً **سی لیر** که دارای عنوان حامی و نگهبان ایلام بوده و خدای بارندگی به شمار می رفته و در این باب بسیار اصیل و اساسی است؛ بسیارقابل توجه میگردند. چون از نام مردانه **سلیمان** و تلفظ های **سی لیر** در زبان پارسی یعنی **سریر** (تخت) و **زریر** (زرین تن)- که به علت عدم وجود حرف "ل" در پارسی باستان آن را با حرف "ر" جایگزین می ساختند- با توجه به نامهای **کلگه زرین** (آتشدان زرین)، **مسجد سلیمان** و **تلغر** (تل شعله و زبانه آتش) به وضوح آشکار است که خدای این معبد عیلامی **مسجد سلیمان** همین خدای عیلامی **سی لیر** بوده است. پیداست که نام **"سی لیر-مان"** (خانه سی لیر) به سادگی تلخیص یافته و تبدیل به **سلیمان** شده و سیان کوک- معبد- آتشکده با **مسجد** جایگزین گردیده است. در این باب قیاس و محک نام کهن این شهر با کلمه آرامی **شولمن** (دوزخ، جایگاه سوزاندن با آتش) که دارای بار منفی بزرگی است، آن هم در محدوده جغرافیایی خود محدوده **عیلامیان کوهستانی بومی** و در حضور و وجود کلمه **مسجد** همنشین **سلیمان** در نام این شهر کم جمعیت و دورافتاده عیلامی اصیل و کهن مناسب نمی افتند و باید کنار گذاشته شود. اما مقابله نام **شالمون** (جایگاه صلح و آشتی) با نام مسجد سلیمان و خدای بزرگ آنجا قابل تعمق است چه نام **شالمون** یا **سلیمان** به معنی مرد صلح و آرامش خود مناسبت تامی هم با نام ایزد حافظ و نگهبان عیلام و عیلامیان یعنی **سی لیر** دارد. یعنی در مجموع با توجه به نام معبد **کلگه زرین** (معبد زرین) که حاوی نام مفهوم فارسی نام **سی لیر**(در مفهوم فارسی زرین تن) است معلوم میگردد که شهر کوچک **مسجد سلیمان** باستانی به نام معبد **ایزد باران نگهبان و حامی عیلام** یعنی **سی لیر** ، شهر **معبد سی لیر-مان** خوانده میشده است، که تلفظ و ترجمهً آن سر انجام بر اثر تغییر و جابجایی فرهنگها در منطقه به صورت **مسجد سلیمان** در آمده است و پیدایی این نام در این منطقه بر خلاف شایعه ای رایج به هیچ وجه تصنعی نبوده و تاریخچهً جالب و بسیار کهنی پشت سر آن نهفته است.

در مرتفعات مجاورت شهر مسجد سلیمان معبد سر مسجد قرار گرفته است که در نزدیکی آن دومعبد دیگر قرار دارد که با توجه به کشف مجسمه **هرکول** (هوتران عیلامی) و **آتنا** (کیریریشا) از آن معلوم میشود که این مجموعه به خانواده ایزدان بزرگ عیلامی **هومبان** (خدای بزرگ و فرمانده دانا، زئوس یونانی و مردوک بابلی) و همسرش **کیریریشا** (الهه بزرگ) و پسرش هوتران تعلق داشته است. مطابق آثار باستانی مکشوفه در نقاط مختلف خوزستان **هومبان** به عنوان ایزد آب حیات در یک دستش جامی گرفته و در دست دیگرش گردن ماری را می فشارد و به صورت رب النوع آب با بدنی شبیه فلس ماهی، موهای بافته، تاجی با یک شاخ تزئینی و یک گوش حیوان اضافی نمایش داده شده است. همسر- الهه اش کیریریشا نیز با تصویر مشابهی با موج آب از سمت راست و چپ وی که به ظرف مخصوصی در دستان وی در روی سینه متصل است و آب از زیر پای وی فوران می نماید. **خدای نباتات** یعنی ایزد پسر، **هوتران** (خدای برتر و نیرومند یا منادی دشمن کش) نیز در این صحنه با تاج گل شاخدار مخصوص خدایان، گیسوهای بافته دراز، ریش بلند در حالی نشان داده شده که در حال گرفتن شاخه های یک درخت است. در مقام مقابله با اساطیر بابلی در می یابیم این دو ایزد و الهه عیلامی یعنی **هومبان** (ائا/خضر دارنده حیوان توتمی قوچ، ابراهیم) و **هوتران** (موسی دریانورد، **موش**

هوشو/مردوک) و **کیریریشا** (=سارا) به ترتیب مطابق با **انا** (ایزد خردمند زمین و آبها)، **مردوک** (آشّور=ضحاک، خندان) و **نین خورساگ** (بانوی سرزمین کوهستانی و سنگلاخی) می باشند که در اساطیر توراتی به صورت **ابراهیم** (ابرام، پدر عالی) و **سارا** (ملکه) و **اسحق** (خندان) ظاهر شده اند و اسطوره قربانی اسحق توسط پدرش ابراهیم و خضر دارای آب حیات و ماهی دریاها و قربانی کننده کودک متعلق به همین تثلیث خاندان خدایی عیلامی است که معبد قربانگاهی بزرگی از وی در **جزیره خارک** وجود داشته است که در عهد یونانیان به معبد **نپتون** معروف بوده است. از آنجاییکه کلمه **پارسو** در زبان سومری به معنی جایگاه مراسم قربانی بوده است؛ لذا نگارنده قویاً معتقدم نام **خلیج فارس** در اساس از همین نام سومری **جزیره خارک** مأخوذ بوده است و بعداً از عهد هخامنشیان با نام **سرزمین پارس** (سرزمین به جای آورنده مراسم قربانی= سرزمین ارتیان، اشون ها) جایگزین شده است. جالب است که اسطوره **هوتران** به صورت اسطوره پارسی **کورش** و اسطوره یونانی **پرسئه** به تاریخ و اساطیر یونانی رسیده است و به طور مفصل و با اهمیت خاصی مورد توجه قرار گرفته است: " مطابق اسطوره **پرسئه** (ایزد قربانی= هوتران) **آکریسسوس** (=پدر بزرگ، معادل آستیاگ) پدر بزرگ **پرسئه** (معادل هوتران، تهمورث، کورش) از هاتفی پرسیده بود که چگونه می تواند صاحب پسرانی بشود و پاسخی که به او رسیده بود این بوده که که دختر او **دانائه** (معادل ماندانا) صاحب پسری خواهد شد که او را خواهد کشت. آکریسئوس به ناچار دخترش را در اتاقی مفرغی در زیر زمین زندانی ساخت ولی **زئوس (انا، هومبان، هوشنگ)** به شکل بارانی از طلا از شکاف سقف اتاق به داخل اتاق راه یافت و با میل دختر با او در آمیخت. دانائه با دایه خود ماهها در آن زندان به سر برد. مدتی بعد دانائه، **پرسئه** (پرسئوس، یعنی دشمن کش) را به دنیا آورد و محرمانه به پرورش طفل خود مشغول شد. تا آکریسئوس بر حسب اتفاق صدای طفل را شنید، دایه را کشت و دختر و مولود را در صندوقی گذاشت و هر دو را به دریا افکند و صندوق با حرکت امواج به سوی سرنوشت و مقصد نامعلومی به راه افتاد و در سواحل جزیره **سریفوس** (=جزیره لم یزرع، معادل خارک) به خاک نشست و ایشان نجات یافتند و پرسئه قهرمان بزرگی شد و توانست **مدوسای گرگون** (نگهبان ترسناک، معادل اژی دهاک/آستیاگ پادشاه ماد) را به قتل رساند و مستوجب قهرمانیهای بزرگ دیگری گردد." اعضاء معادل ایرانی این خانواده **اهورامزدا** (ایزد دانا)، **سپنت آرمئیتی** (سپنت ار وئیتی= الهه مقدس آبها و زمین) و ایزد شراب و شادی و سر سبزی یعنی **مهر** میشد. مسلم به نظر میرسد در **مادر سلیمان** نامیده شدن مقبره **کورش** نام الهه بزرگ عیلامی یعنی **کیریریشا** که شباهت تامی با نام **کورش** داشته است، دخیل بوده است. خود نام **سلیمان** (مرد صلح) به عنوان **پسر داود** (عزیز= ایزد محبوب بابلیان یعنی مردوک) معادل ایزد **نبو** (نامیده شده و فریادرس= **اسماعیل**) خدای حکمت و حکمیت است. حتی در اسطوره رؤیای تولد کورش (سلیمان/سلمان فارسی جاودانی) که به صورت ایزد درختی از شکم مادرش (در مقام الهه آب افشان) زاده میشود. از آنجایی که در لوحه گلی مکشوفه از معبد این شوشیناک که مربوط به هیتا پادشاه عیلامی حدود سال ۲۲۷۰ پیش از میلاد است، در شمار نامهای فراوان خدایان عیلامی، در مقام نام **خدای حامی و نگهبان عیلام** نام **هوتران** مذکور و نام **سی لیر** محذوف است؛ لذا می توان نتیجه گرفت که این دو در اساس خدای عیلامی واحدی با دو نام متفاوت بوده اند (احتمالاً نامهای دیگری نیز از این خدای محبوب عیلامیان به صورت نام خدا یا خدایان مستقل در آمده است) و معبد **کلگه زرین** به همین خدای زوج نام **حامی** و **نگهبان** عیلام و **ایزد باران** و **رعد** و **سر سبزی** آنان تعلق داشته است. می دانیم که **کاسیان** (اسلاف لران) این ایزد را **هوتها** (غرنده و فریادرس) و **بوریاش** (ایزد باران و بوران) و بابلیان و آشوریان **اودوران**(هوتران= فریادرس و منادی و دشمن کش) و مادها و پارسها **ورثرغنه** (کشنده دشمن) و یا **بهرام** (آرامش دهنده خوب) می نامیده اند و آتشکده های خود را به وی منسوب نموده و **آتش بهرام** خوانده اند. می دانیم خود نامهای **عیلام** یعنی **ایلام- انشان** و **هل تمپت** به ترتیب به **سرزمین خدا** و **سرزمین خدای فرزانه= هومبان** بوده اند. تصویر این خانواده خدایگان عیلامی در صخره آهکی پر راز و رمز کلگه زرین به خوبی برجای مانده است. ما صرفاً مطالب مربوط بدانها را محض اطلاع به عینه از منابع خوزی و کلاً ایرانی مختلف نقل می نمائیم:

نقدی از جنبه اسطوره ای بر نگارکند کلگه زرین

در افواه مردم مسجد سلیمان شایعه ای هست که اساس مند است ولی نه آن بدانسان که شایع شده است: مطابق این شایعات کتیبه منقوش به تصویر الهه که کودکی بر روی دستانش به قربانگاه می برد در کلگه زرین بر تخته سنگی غیرقابل حمل با نفرات موجود بوده است که به سببی نامعلوم دوباره بر خاک کلگه زرین پنهان شده است. در این صورت کودک هوتران و مادر الهه کیریشا و عقابی که با آوردن قوچ کودک را نجات میدهد همان هومبان خدای آسمان پدر هوتران است. ولی این گفته بیشتر به شایعه شبیه است. چه باور کردنست بسیار سخت است که چنین ستون سنگی بسیار با ارزش را دوباره خاک کرده باشند. مگر از برای حفظ اعتقاد به اصالت اسطوره ابراهیم و اسحاق و یوسف این کار را صورت داده باشند؛ که این هم باورش بسیار سخت است. چون گفته شده است گویا عده ای از باستان شناسان

ایرانی و آلما نی در حدود سال ۱۳۵۵ آن را بر اثر کاوش به دست آورده اند. طول این کتیبه ۶ متر و عرض آن ۴ متر است که بر روی صخره ای عظیم نقر شده و توضیح کتیبه چنین است : « مادری با دامن بلند که انتهای دامن او را، دو بانوی دیگر در دست دارند، در حالی که طفلی را بر روی دست های خود فرار داده است، به سوی قربانگاه می برد. از بالا و سوی مقابل او و از جانب آسمان، عقابی بزرگ و بال گشوده، قوچی را به چنگال گرفته و در فاصله مادر و قربانگاه ظاهر شده است.» این بنا از نخستین و کهن ترین اثر از انقلاب ابراهیمی در ایران قدیم است.
روایت درست را در گفتارقباد باقری کارشناس باستانشناسی می یابیم که دود وغبار شایعات و توطئه آمیز را از روی روایات منسوب به آن می رباید:

یادگار ابراهیم (ع) در «نگارکند» مسجد سلیمان

نويسنده: قباد باقري كارشناس باستان شناسي (روزنامه اعتماد٨٥-٤-١٥)

تپه ٢٦ كلگه زرين نام يكي از تپه هاي باستاني منطقه نفت خيز مسجد سليمان است كه شركت نفت ايران آن را به اين نام نهاده است.
محله هاي مسجد سليمان بنا به روش متداول در ابتدا شماره گذاري و به اين نام شناخته شده اند و بر فراز تپه مذكور اقدام به تاسيس آموزشگاه بهياري «خانه هاي شماه ٢٢ و ١٢٥» نموده اند، از سويي به هنگام احداث اين سازه ها كه غالبا به وسيله بلدوزر تسطيح و زيرسازي و آماده بهره برداري شده اند، بدون توجه به وضعيت باستاني تپه مذكور خسارت غيرقابل جبراني به آن وارد شده است.
اين تپه باستاني در جبهه جنوبي شهر مسجد سليمان واقع گرديده كه بر بخشي از شهر مشرف است و در حدود ٢٥٠ متر طول و ١٥٠ عرض دارد. معني لغوي كلگه زرين به تفكيك از اين قرار است : كل) گه) زر) ين = قلعه ، بنايي كهن) گه = مكان ، جايگاه . زر = طلا) ين = صفتي است كه به اين مكان داده شده است .اين تپه در سال (١٣٥٢ ش) مورد بازديد علي اكبر سر فراز، رييس دانشكده ادبيات دانشگاه تهران قرار گرفت و ضمن گمانه زني و حفاري نسبتا مختصر، بقاياي ديوارهاي بسيار عظيمي از زير خاك سربرآورد كه حاكي از بنايي نيرومند در اين مكان است . با عنايت به اينكه دشت خوزستان از ديرگاه مامن و خاستگاه اقوام پيش از تاريخ ، تاريخي و دوران آلامي بوده است ، به علت مجاور بودن با جلگه بين النهرين يعني آشور و بابل پيوسته در حال ارتباط كامل بوده است . از طرفي پهنه كوهستاني ديار مسجد سليمان سرسبز و پوشيده از جنگل بوده و مي توانسته به عنوان سردسير اين دشت حاصلخيز به شمار آيد كه در گستره خود تمدن هاي مختلفي را پرورانده است ، از كهن ترين زندگي غارنشيني كه ديرينه متاخر جبهه شمال غربي و آن سوتر از شهرستان لالي فعلي معروف غار «پيده » كه توسط گيرشمن مورد بررسي قرار گرفته و دشتگل رضا قلي آباد واقع در شمال شرقي مسجد سليمان كه پيش از آبگيري سد شهيد عباس پور و در سال ١٣٣٥ شمسي كه «رايت » امريكايي آن را مورد واكاوي قرار داده است تا ديگر آثار شناخته شده همچون : سرمسجد، برده نشانده ، قلعه بردي انديكا، تپه هاي باستاني گلگير، نگاركندهاي ايليماييدي ، تنگ بتا (تنگ سنان) شيمبار و جاي جاي اين ديار را مي توان نام برد كه همگي اين تمدن ها در خطه مسجد سليمان به رشد و بالندگي رسيده اند، بنابراين تپه كلگه زرين را نيز بايد در رديف همين آثار ارزشمند دانست كه در دوران تاريخي به صورت معبدي عظيم تجلي نموده است.
اين تپه مانند ساير تپه ماهورهاي منطقه از نوع سنگ هاي آهكي دوران دوم زمين شناسي است كه به علت موقعيت خاص و شرايط مناسب اقوام دوره تاريخي احتمالا «ايليماييد باستان » با انجام برش و ايجاد نگاركند، آن را به گونه تختگاهي مستطيل شكل و شايد هم چند طبقه احداث كرده اند و به هميت دليل نقاطي چند از محل كه احتياج به مرمت و بازسازي داشت ، با احداث ديوار از سنگ هاي قطور، تراشيد و قواره شده ، همراه با ملات گچ نيمه پزويا ساروج آن را تسطيح نموده اند. اين كار با كمال دقت و مهارت چشم گيري صورت گرفته است ، به طوري كه هماهنگي و تناسب بين ديوارهاي كنده كاري شده از بدنه طبيعي سنگ هاي آهكي و قسمت هاي ترميم شده كاملا مشهود است ، اين تركيب برگرفته شده از يك ايدئولوژي و ايمان قلبي بسيار قوي مذهبي است كه در اين منطقه مورد توجه قرار گرفته است . از طرفي به واسطه مجاورت با بين النهرين خاستگاه ابراهيم نبي (ع) واقع در غرب خوزستان كهن يعني اور «= اروگ بابل »، معبد كلگه زرين مسجد سليمان را به شرحي كه در پي خواهد آمد مي توان تداعي گر «انقلاب ابراهيمي » دانست.
نگاركند و صخره نگاري بر بدنه طبيعي (آهكي) كلگه هنگام تسطيح تپه و يا وسيله گاوآهن و غيره ... آسيب جدي و غيرقابل جبراني ديد.گاوميشي كه طول بدن آن حدود يك متر و بلندايش ٧٠ سانتي متر است به سوي قربانگاهي كه در مقابل آن كنده كاري شده در حال حركت است.

نگارکند و صخره نگاري بر بدنه طبيعي (آهکي) کلگه هنگام تسطيح تپه و يا وسيله گاوآهن و غيره ... آسيب جدي و غيرقابل جبراني ديد.گاوميشي که طول بدن آن حدود يك متر و بلندايش ۷۰ سانتي متر است به سوي قربانگاهي که در مقابل آن کنده کاري شده در حال حرکت است.

بر پشت اين گاوميش (=گاو) شاهيني نشسته که سر و قسمتي از بال هاي آن از بين رفته است .دم اين گاوميش به طرف شاهين (=عقاب) خم شده است و حالت آن بسيار نيرومند ترسيم شده ، در مقابل اين گاوميش ، قربانگاهي به گونه پايه آتشدان بر تن صخره يي طبيعي کنده کاري شده که ۷۵ سانتي متر پهنا و يك متر بلندي دارد و در کمال مهارت بر صفحه يي از صخره نقش بسته است که بيانگر قربانگاه هاي دوره ايليماييد است . در سوي ديگر اين قربانگاه شخصي ايستاده با قامتي متوسط (۱۳۵ سانتي متر)، با توجه به کيفيت نگارکند و فرم تن پوش چين دار و شيارهاي لباس کاملا قابل مقايسه با لباس هاي دوره پارتي (اشکاني) است .حالت اين شخص به صورت نيمرخ طراحي شده و دست راستش در حالي که بر بالاي قربانگاه قرار دارد به معبد اشاره مي کند، دست چپش را بر سر کودکي که با چهره يي معصوم در سمت چپ او ايستاده که به نظر مي رسد پسربچه يي باشد، گذاشته شده است .دست چپ کودك به سوي قربانگاه متوسل و از سيماي او حالت تسليم و رضا پديدار است .از ترکيب ، طراحي و کليت نقوش حجاري شده اين گونه استنباط مي شود که مرد حاضر در صحنه کودك را براي قرباني کردن به اين مکان آورده است ، از سويي عقابي قوي پنجه که گويا نقش پيکي را دارد، گاو (گاوميش) کوهانداري را به قربانگاه هدايت کرده تا به جاي کودك قرباني شود. اگر اين پندار درست باشد، مساله قرباني کردن حيوان به جاي انسان که داراي پيشينه يي باستاني و از ديرزمان به گونه قصا قرآن و حکايت در اسناد، اديان و ديگر مذاهب گوناگون متجلي و آشکار شده ، در اين نقوش تحقق يافته است.

از طرفي مجله «نمايش » در مقاله يي به قلم محمد آقامحمدي با اسناد به اوستا و سروده هاي زرتشت در محدوده بلخ، بخارا، مرويانه و سغديانه درباره عمل انقلاب فرهنگي حضرت ابراهيم با اشاره به تقدم به قرباني هاي انساني نزد آرياييان و تاخر قرباني قوچ و گاو را نيز برابر آنچه جشن هاي ديونيزوسي را در يونان و قرباني قوچ بالدار هخامنشيان و پارت ها را در ايران باستان پديد مي آورد که مراسم آن در اوستا همراه با ساز و آواز گزارش گرديده است.
از طرفي مجله «نمايش » در مقاله يي به قلم محمد آقامحمدي با اسناد به اوستا و سروده هاي زرتشت در محدوده بلخ ، بخارا، مرويانه و سغديانه درباره عمل انقلاب فرهنگي حضرت ابراهيم با اشاره به تقدم به قرباني هاي انساني نزد آرياييان و تاخر قرباني قوچ و گاو را نيز برابر آنچه جشن هاي ديونيزوسي را در يونان و قرباني قوچ بالدار هخامنشيان و پارت ها را در ايران باستان پديد مي آورد که مراسم آن در اوستا همراه با ساز و آواز گزارش گرديده است . اگر اين باور درست باشد بايد گفت، سنگ نبشته و صخره نگاري کول فره واقع در ۸ کيلومتري شمال شرقي شهر ايذه که شاهزاده هانه (هاني) عيلامي را همراه با وزير و چند تن ديگر در يك مراسم قرباني چند راس گاو و قوچ بالدار در حالي که نوازندگان در حال ترنم موسيقي و پيشايش وي در حرکتند، به درستي تظاهر نموده و متجلي گرديده است .با اين تفاوت که مراسم باشکوه قرباني در کول فره ايذه مربوط به دوره عيلام جديد و متقدم تر از هخامنشيان و پارت ها بوده است . از طرفي سبك معماري و اسلوب به کار رفته در معبد کلگه مسجد سليمان به صورت مصطبه ساخته شده است . بدين ترتيب که معبد بر بالاي آن بنا گرديده است. در مورد تاريخ گذاري محل با توجه به اينکه عمليات مقدماتي و در حد گمانه زني بوده ، اما با در نظر داشتن قطعات سفال نخودي رنگ بدون لعاب دوره پارتي ، يك مجسمه نيم تنه سنگي ، يك قطعه حوض سنگي مدور و يك عدد سرستون از سنگ سفيد چهارگوش و يك عدد قمقمه سفالي وصالي شده دوره پارتي که در زمان هاي مختلف کشف شده اند مي توان قدمت آن را دو قرن قبل از ميلاد دانست . از آنجايي که تپه مورد نظر بكر مي باشد، بنابراين ، تاريخ قطعي زماني ميسر است که حفاري علمي وسيعي بر پهنه آن صورت گرفته باشد.

جمشید خدای قبیله ای پارسیان هخامنشی (پاسارگادیان) بوده است و پاسارگاد معبد وی

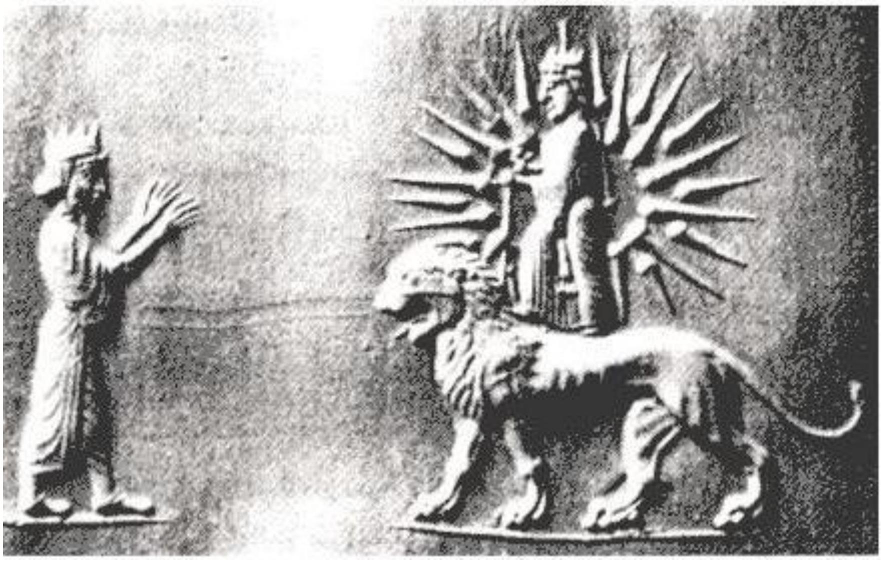
هرودوت قربانی شدن آیینی کودکان در پارس را صرفاً یک مورد و آن هم در باب همسر خشیارشا ذکر میکند: "در هنگام لشکرکشی به طرف یونان پسربچگان و دختربچگان مردم را زنده به خاک میکرد؛ زندگان را به خاک کردن از رسوم ایرانی است زیرا که من شنیده ام وقتی که **آمس تریس** (=ملکه نیرومند بیمرگ) زن خشایارشا پیر شد چهار ده تن از پسران بزرگان ایران را زنده بر خاک کرد تا اینکه خوشنودی خدایی را که در زیر زمین آرام دارد (= جمشید) به جای آورده باشد". گر چه در اساطیر ایرانی عمل قربانی کودکان نه به **جمشید** (صاحب **ورجمکرد ایرانویج، تخت جمشید**) بلکه به مخاصم وی **اژی دهاک** (شاه مارشکل) که به جای **انکی** (ائا، مارخدای خردمند باغ عدن)، **مردوک** (ضحاک، ایزدی با سمبل مار سمی موش هوشو) و **موت** ایزد مار نشان مرگ و میر است. ایزد **موت** در نقطه مقابل **بعل** (ایزد سرسبزی) بوده و خواهان زمین خشک و عقیم و تابستانهای خشک به شمار رفته است.

از گفته هرودوت نمی توان نتیجه گرفت که سنت قربانی کودکان برای خدای جمشید به عنوان جهان زیرین طبق برنامه دینی و آیینی همه ساله به جای آورده میشده است و به احتمال زیاد این خبر در رابطه با تفسیر معنی جزء آمس=بی مرگ در خود نام آمس تریس پدید آمده است و اساس نداشته است. گرچه از سوی دیگر خود اشاره است بدین که فرمانروایان پارس مالک جان و مال مردم بودند و مجاز و قادر بودند که هر وقت اراده کنند سنتهای خاورمیانه ای ضد انسانی را اجرا کنند. منظور من به میان کشیدن این بحث جنبه دیگر و مهمتر گفتار هرودوت است و آن این که **خدای ملی پاسارگادیان** (قبیله پارسیان هخامنشی حکومتی) همانا **ایزد جهان زیرین و مرگ و میر** یعنی **جمشید** بوده است. نام کنونی محل یعنی جلگه **مرودشت** (دشت مرگ) گواه صادق این نظر است. علیرضا شهبازی و عده ای دیگر از ایرانشناسان **تخت جمشید** (پارسه) را اساساً **معبد تختگاهی** شمرده اند. در بندهش ایرانی می خوانیم: " **ور جمکرد** میان **پارس** (شیراز) به **سرواگ** (=ساروگ، **فاروق**)است. ایدون گوید که **جمکرد** پایین کوه **چمگان** (=محل آراسته، **کوه رحمت**) است."(بهار، ۱۳۶۹: ۱۲۸). در نقشه تبتی کهن جهان در مرکز جهان **تخت جمشید** با چهار قسمت **باغ صلیب شکسته** (نقش رستم)، **باغ چرخ** (محل آیینی یعنی خود تخت جمشید)، **باغ سدر** (=سرووگ، فاروق) و **باغ گوهر نفیس** (تخت طاووس، استخر) نشان داده شده است. از روی خدایان معادل کاسی و عیلامی و سومری و اکدی وی می توان چهره این خدای جهان زیرین و سرسبزی در نزد پارسیان را به طور اخص و نزد عموم آریائیان هندو ایرانی را به طور اعم مشخص کرد: می دانیم جمشید به عنوان خدای نباتات مانند **تموز** (بعل) به قتل میرسد و با چهره سیاه و لباس سرخ از برای شادی همه ساله به روی زمین بر میگردد و این سنت در آیین نوروزی **حاجی فیروز** شاد و سرمست به خوبی حفظ شده است. اما جایگاه جمشید ایزد سرسبزی و مخاصمش ضحاک مارنشان و ایزد مرگ و میر در رابطه ایزدان بزرگ خیر و شر همزاد یعنی **اهورامزدا** و **اهریمن** چگونه بوده است؟ در نگاه نخست نام ریشه نام جمشید (یمه خشئته= فرمانروای همزاد درخشان) و نام ایزد حامی خاندان سلطنتی کاسی یعنی **ایمیریا** (ایزد دانای مرگ و میر شاهان) که به صورت ایزد جهان زیرین ایمرو نزد کافرهای پاکستان باقی مانده است، بسیار جلب توجه می نماید. اما اطلاعات بیشتر در باب جمشید در مقام مقابله با خدایان معادل کاسی و سومری و اکدی وی یعنی **شومو** (شوکامون)، **نوسکو** (شمع و چراغ نورانی شب) و **نرگال** (ایزد جهان زیرین) به دست می آید: مطابق باورهای بابلیان اقامت نرگال در جهان زیرین مربوط به ماههای تاریک زمستان است و او به عنوان خورشید درخشان به جهان فرودین میرود و صد و شصت روز در آنجا می ماند. اما او **نرگال** نور و خدای روشنایی نامیده میشد و به جامهٔ عظمت وحشت انگیز ملبس بود و نشانگر سیاره مریخ می بود. اما ایزد بابلی-عیلامی اصلی معادل وی **نوسکو** بود با علامت **شمع**. نام عیلامی این ایزد را پاتوق خوانده اند. این نام عیلامی باید ریشه کلمه **پاتوق** (محل تجمع) باشد که در فرهنگ فارسی که واژه ای نیمه فارسی و نیمه ترکی به مفهوم جمع شدن در پای علم تصور میشود چون نام معادل کاسی این ایزد یعنی **شوکامون** را هم می توان در ترکیب ایرانی **شو-کام- ئون** به معنی ایزد محل گرد آمدن و تجمع گرفت. نام کاسی دیگر این ایزد یعنی **شومو** (شو-مو-م= ساخته شده از موم) بیانگر ریشه ایرانی نام کلمه به ظاهر عربی **شمع** است. جالب است که کلمه جم

و مغ هم در زبانهای سامی و ایرانی به معنی ایزد تجمع و مردم انجمنی است و از این رو هم هست که در تورات نام مغان در رابطه با **لمک** (آستیاگ) **عاد** ذکر شده است که به همین معنی انجمنی است. در اساطیر هندوایرانی برای **یمه** (جم، جمشید) قائل به همزاد مؤنثی به نام **یمی** شده اند که در اساطیر معادلهای آن یعنی **نرگال، نوسکو، شوگامون** و **ایمیریا** بدان بر نمی خوریم و این ظاهراً نشانگر آن است که نام یمی از مفهوم هندوایرانی نام **یمه** (یعنی **همزاد**) حادث شده است. ولی اساس این نام هم هندوایرانی بوده و هم سومری و سامی چون در زبان بابلی (سومری- اکدی) **ایمه** به معنی **خدای کانال** و **خاک رس** و در اوگاریت (سوریه) **یم** به معنی ایزد رود و دریا آمده است. این معانی **یمه** و **یمی** را با **آپسو** (پدر نخستین) و **تیامات** (مادر نخستین اعماق زمین) ایزد و الهه همزاد **آبهای شور** و **شیرین** روی زمین و جهان فرودین مربوط میسازند. آپسو و تیامات در اساطیر سومری به شکل گریفون **شیر** و**پلنگ** سر- **عقاب** تن نیرومندی نشان داده شدند. نامهای این ایزد-الهه همزاد منشأ نامهای غول خدایان یونانی دریاها یعنی **اطلس** (از ریشه تالاس=دریا)- **اقیانوس** (منشأ خدایان) و **تتیس** (از ریشه تیاوات-ایس= تیامات) همسر و همزاد اقیانوس نیز هستند.
از آن جایی که **شیر** حیوان توتمی **نرگال- نوسکو** (جمشید- شوکامون) بوده است، لذا این سؤال پیش می آید که آیا منظور از نام آریایی اشاره به دارندگان توتم شیر نیست چه در زبان های سامی-سومری منطقه کلمه **"آرو"** به معنی **شیر** و **پلنگ** بوده است و لذا آریایی یعنی دارندگان توتم شیر و شیر فلکی است. از همین رو نیز بوده است که درفش کاویانی از پوست شیر یا پلنگ ساخته شده میشد. جالب است ایزد سامی فینیفی-کارتاژی رشف-ملقارت (ایزد شهر، ملوخ) که برایش کودکان را با سوزانیدن آنان قربانی میکردند، ملبس به پوست **شیر** تجسم میشده است. بی جهت نیست که در روایات ودایی جمشید را به عنوان ایزد داوری جهان زیرین و آخرت با **دو سگ** نگهبان حکومت وی مشاهده می کنیم. نظر به مشابهت کلمه فارسی **شیر** با **شاروی** سامیان یعنی شاه می توان نام **جمشید** را به همین معنی **ایزد همراه شیر** گرفت. از سوی دیگر می دانیم که نامهای **پارس** و **تخمورویه** (نیای اساطیری گریفون شکل پارسها، تهمورث) در زبانهای سکایی و ایرانی به معنی **پلنگ** و **سگ نیرومند دراز دم** (پلنگ) می باشند. این نشانیها در مجموع بیانگر آن هستند که کلمه **آریا** در آغاز به دارندگان **توتم شیر** ایزد جهان زیرین و رستنیهای پارسیان یعنی **جمشید** اطلاق میشده است. جالب است که کلمه **پاسارگاد** و **پارس** از جانب دیگر در زبان پارسی به معانی **سرزمین پشتی** و **کناری** هستند که این مفاهیم نیز به نوبه خود اشاره به ارتباط نام این سرزمین با ایزد قبیله ای کهن و فرودین مردمان باستانی این دیار یعنی جمشید می باشند. بنابراین برخلاف آن چه تصور شده است، نام **تخت جمشید** توسط عوام الناس ناآگاه پدیده نیامده است، بلکه این خدای بومی قبیله ای کهن است که نام خود را به پایتخت هخامنشیان داده است و وی پیشتر نیز مالک خدایگانی آنجا به شمار میرفته است. در رابطه با درفش کاویانی جمشیدی باید افزود چنانکه مشاهده شد، **توتم شیر** و **پلنگ** آریائیان پارسی نه به صورت نقش شیر و پلنگ بالدار(گریفون) بلکه به صورت پوست و چرم آنها در ساختار درفش کاویانی - که بر بالای آن تمثال عقابی قرار داشته- به کار رفته است.



تیامات (سیمرغ یمی، الههٔ مادر مردمان بومی کهن فلات ایران)



برگه ي فلزی ارزشمندي که از سده ي چهارم پیش از زایش مسیح (۲٤۰۰ سال پیش) که به قول کاوه فرخ نه در موزه ي **آرمیتاژ لنین گراد** (سن پطرزبورگ) بلکه در موزه انگلیس نگهداري مي شود و از سواحل جنوب شرقی دریای سیاه کشف شده است. در این تصویر ایزد مورد پرستش پادشاهی هخامنشی را در مقابل پادشاهی هخامنشی می بینیم، که تصور شده است این ایزد آناهیتا یا میثره منظور است در حالی که بر اساس منابع اساطیری این تصویر متعلق به ایزد ملی پارسیان یعنی **جمشید** (نرگال- نوسکو درخشان و ملبس به جامهٔ عظمت وحشت انگیز) است که حیوان توتمی اش **شیر** بوده است. تاج پارسی سر وی نیز گواه و علامت شاخصی بر خدای ملی پارسیان یعنی جمشید بودن او است. در منابع ودایی نام **تخت جمشید** به صورت **یمه پور** (شهر جمشید) و نام **دو زوج سگ، سیاما** (مشعشع) و **سبالا** (قوی) محافظ وی یعنی **سمره** ها قید شده است که می توان این نام اخیر را مأخوذ از ریشهٔ سانسکریتی **سیمهره** یعنی **شیر درنده درخشان و با شکوه** گرفت. لذا به نظر میرسد هندوان نام **جمشید** را به معنی **ایزد همراه دو شیر سگسان مزدوج**

میگرفته اند. علی الاصول تلفظ نام **سمره** به صورت **سواره** می توانست این شیر اساطیری را به صورت **مرکب جمشید** مجسم گرداند. جالب است که کلمه **آریا** (در سانسکریت یعنی **قوم ایزد و الهه شراب هوم و ائیریامن**) در زبان بابلی ها به معنی **شیر** بوده است و این با توجه به مطابقت نام **پارسه** (محل شیر یا پلنگ) و **شیراز** (شیراگ، محل شیر پر شراره و درخشان) بسیار قابل توجه میگردد. به نظر میرسد نام برادر جمشید یعنی **تخموروپه** به معنی **پلنگ نیرومند دراز دم** یا **پهلوان پلنگ سوار** گرفته میشده است.

در وداها **یمه** به همراه دو برادرش **مانو** (دانا، هوشنگ) و **شانی** (گردنده= ویگرد، تهمورث) **انگیراس** (ایزدان آتش زغال) نامیده شده و پسران **ویوسوت** (سیامک= شعاع نورانی دوردست) به شمار رفته اند. درواقع اینان پیشدادیان خدایگانی بوده اند که در روایات ملی ایران نامشان با پادشاهان پیشدادی تاریخی **خونیرث** یعنی پادشاهان میتانی به مرکزیت **واشوکانی** (= خونیرث، سرزمین ارابه، منطقه حوالی شهر حسیکه کنونی در سوریه) در آمیخته اند. انگیراسها نظیر آسوراها (اهوراها) عمدتاً از خدایان آریایی به شمار میرفته اند، یعنی در نقطه مقابل دئو ها از جمله تثلیث برهما (ائا/انکی)، شیوا (مردوک) و ویشنو (آداد/ایشکور، ارّا) قرار داشتند که اساساً خاستگاه بابلی داشته اند. در مورد نام پدر **فریدون پیشدادی** (کورش سوم) یعنی **آثویه** (کامیاب، آسیب دیده) گفتنی است این نام در اساس نام یا لقبی بر کمبوجیه دوم بوده است که در نبردهای بین کورش سوم و با آستیاگ کشته شده است. این مطلب که کتسیاس نام او را **آترادات** آورده و وی را با قهرمان جنگ مادها به رهبری **خشتریتی** (کیکاوس) و **آشوریها** (دیوان مازندران) به رهبری شانابوشو سردار آشوربانیپال در پای حصار شهر آمل یعنی **آترادات** (مخلوق آتش) پیشوای آماردان (رستم، گرشاسپ) یکی گرفته است باید از آنجا عاید شده باشد که عنوان اوستایی کمبوجیه دوم یعنی آثویه (از ریشه آثی، آسی بلوچی یعنی آتش) به حساب آمده و به معنی مخلوق منسوب به آتش یعنی معادل آترادات گرفته شده است. بنابراین منظور از ابراهیم (پدر امتهای بسیار) روایات اسلامی را به عنوان پسر آزر (آذر) را می توان همان کورش سوم گرفت.

بررسی اساس روایات منسوب به جزیرهً خضرا که محل اولاد مهدی موعود به شمار رفته است

براساس حکایت علی بن فاضل، امام مهدی (ع) و فرزندان ایشان، در جزیرهً **خضرا** (مشهور به جزیره روافض)، واقع در اقیانوس اطلس سکونت دارند، و همه ساله، در موسم حج، حج می گزارند و پس از زیارت پدران و اجداد طاهرینشان (ع) در حجاز، عراق و طوس، مجدداً به این جزیره باز می گردند. آن حضرت (ع) غالباً در این جزیره اقامت دارند. (ماهنامه موعود، فروردین ۱۳۸۷، شماره ۸٦ پایگاه حوزه).

بر خلاف ظاهر افسانه ای این حدیث، آن را ریشه نیرومندی در باورهای دینی کهن منطقه است که آن با اندکی تفحص توأم در تاریخ و اساطیر کهن جزیره خارک و پارس و عیلام و جنوب بین النهرین معلوم میگردد:

در روایت فوق **اطلس** به خطا با **اقیانوس اطلس** (به یونانی یعنی دریا، اقیانوس) یکی گمان شده است در حالی که با توجه به مسکن روافض به شمار رفتن جزیرهً خضرای آن در اینجا با لغت بابلی **آته لس** به معنی **قربانگاه زمخت و سنگی** سر و کار داریم که بی شک از این جزیره همانا جزیره قربانگاهی سنگی **خارک** منظور می باشد. نتیجه مهم این گفته این است که اسامی **خضرا** و **خضر** با جزیره خارک مربوط بوده و جزیره خارک در عهد کهن به سبب اختصاص به ایزد جاودانی و خردمندی به نام **خضر** خوانده میشده است. لذا نام **خضرا** بر خلاف ظاهر آن از ریشه عربی **خضر** یعنی سبز اخذ نشده است. بلکه از ریشه پارسی خشثره (شهریار و فرمانده) گرفته شده است. پارسیان این نام را به ترجمه از نام خدای بزرگ عیلام یعنی **خومبان** (فرمانده) پدید آورده بودند که به همراه همسرش **کیریریشا** (الهه بزرگ) و پسرش **هوتران** اسطوره ای همانند **ابراهیم** (ائا/انکی سومری) و همسر/خواهر خوانده اش **سارا** (دامکینای سومری زن و خواهر خواندهً **ائا** به معنی لفظی همسر قانونی، نین خورساگ) و **اسحاق** (خندان =مردوک، آشّور) داشته است. از سوی دیگر هم مطابقت خود نام **خارک** (صخره سترگ) با **خورساگ** (صخره ای و سنگی، حجر/هاجر) محل تلاقی اساطیر مهم خاورمیانه را به همین **جزیره آیینهای کهن** جنوب بین النهرین یعنی **خارک** رهنمون میگردد. اساطیر خدایگانی معروف کهن در جدا افتادن نقش تاریخی افراد تاریخی مشهور با نقش اسطوره ای آنان رُل بسیار مهمی داشته اند. برای مثال **فریدون** (پرسئوس یونانی/عیلامی و بابلی) اساطیری از نقش تاریخی اش **کورش سوم** و **عیسی مسیح** اساطیری از نقش تاریخی اش **یهودای جلیلی** فرزند زیپورایی (بنیانگذار فرقه یهودی زئالوت=مشتاقان آزادی) و **مهدی موعود** شیعیان دوازده امامی از نقش تاریخی اش مهدی ابوالحسن یحیی بن عمر علوی از اخلاف حسین بن علی نمونه های برجسته این نوع پیش آمد هستند. که این آخری در منطقه **شاهی** (سرزمین چاه) مقتول شده و به واسطه اسطورهً

کیسانی **محمد حنیفیه** با ایزد جاودانه آبهای ژرف **خضر** (ائا، خومبان) در جزیره **خضرا** (خارک) یکی شده است. در روایات شیعی مربوط به مهدی موعود روایاتی است که می توان اساس توصیفات مربوط بدانها را در باب افراد و اماکن مأخذ آنها رد یابی نمود. خود مهدی تاریخی در اساس تاریخی خود همان **ابوالحسن مهدی یحیی بن عمر علوی** انقلابی و محبوب مردم سمت کوفه بوده است که درعهد تولد حسن عسکری در **منطقه شاهی** (چاهی) در **سمت کوفه** به قتل رسیده است و به گواهی تاریخ در سوگ وی بیشترین اشعار رثائی سروده شده بوده است. روایات شیعی از اعقاب مهدی موعود صحبت می دارند که در جزیره ای اساطیری به نام **خضرا** (منسوب به خضر- ابراهیم قربانی کننده) سکونت دارند. جزیره **خضر** اساطیری خود با **جزیره خارک** (به قول جلال آل احمد **درّ یتیم خلیج فارس**) که محل **معبد بزرگ ایزد خرد و آبهای ژرف و زمین** بابلی یعنی **ائا** (خومبان، پوزیدون) مطابقت دارد که همچنین محل معبد نقش این جهانی **ائا/انکی** یعنی **اوتناپیشتیم** (مخلوق جاودانی، نوح، خضر) به شمار میرفته است. اینجا از عهد باستان مکان معابد و پرستشگاهها بوده و بدین ویژگی معروف بوده است. از این روست که ایرانیان از عهد هخامنشی در آن دخمه ها و معابد خود را در کنار گورستانهای ماقبل تاریخی آن ساخته اند. جلال آل احمد می آورد: " در مرکز قسمت شمالی جزیره یک برآمدگی بزرگ سنگی هست درست همچون **کاسهٔ دمر افتاده لاکپشتی**." اگر جلال آل احمد اطلاع کافی از اساطیر سومری و اکدی بابلیها می داشت به سادگی میفهمید که این در عهد باستان نشانه **حیوان توتمی** معروف **ائا** (یعنی ایزد معبد آبهای ژرف) یعنی **لاکپشت بزرگ دریایی** در این جزیره به شمار میرفته است. نگارنده بر این باور هست که نام **خلیج پارس** در رابطه با همین جزیره عباتگاهی و قربانگاهی از عهد باستان بدان اطلاق شده است چه کلمه سومری **پارسو** به معنی **مرکز آیینهای دینی** و **قربانگاه** است. جالب است که جلال آل احمد در ادامه صحبت از دو **سنگ لاکپشتی** و **گرد** جزیره خارک میگوید: " از این دو برجستگی سنگی چنین بر می آید از روزگاران قدیم مورد نظر همه اقوامی بوده که گذری بر جزیره داشته اند یا سکونتی کرده اند. شاید این توجه به علت قطر استثنایی پوشش سنگی جزیره در این نطقه بوده است گاهی به سه چهار متر می رسد. و شاید **به همین علت بوده است که این اقوام گونه گون چیزی از ابدیت در این نقطه می دیده اند** که هر کدام با روش و مذهب دیگرگونه خویش معبدی یا آتشگاهی یا مزار متبرکی- و به هر صورت تجسم معتقدات خویش را که به آن دلبسته بودند- بر آن و در آن ساخته تا از گزند زمان و دریا و باران در پناه چنان صخره ای محفوظ باشد. بر سر بلندترین نقطهً یکی از این دو بر آمدگی آثاری از بنایی سنگی باقیست. توده ای از سنگ روی هم ریخته ولی راهنمون به شناسایی خرابهً معبدی یا آتشگاهی یا چهارتاقی مانندی. و نیز دو سه تا چاه و چاله با دهانهً گرد یا چهارگوش؛ چاه آبی یا استودانی زردشتی. آن که دهانهً چهارگوش دارد به ظرافت بسیار کنده شده است و آثار جویی باریک که شاید از آن به جایی آب می بره است، هنوز در سنگ باقیست. چنین جوی باریکی می توانسته مجرای فاضلاب (خونابهً قربانی) هم باشد." از همین روی هم بوده است که شاهزاده هخامنشی که سنگنبشته وی اخیرا کشف و تقریباً توسط معاندین به نابودی کشیده شد در اینجا از ساخت معبد و ایجاد چاه آبی خبر داده است. غیر از این دردر تنگ چکان جزیره خارک نقش برجسته آیینی از پادشاه تاجدار ساسانی با فرشته و همراهان وی که توسط بیشاپور ساسانی بر دامنهً صخره سنگی نقر شده دیده میشوند.می دانیم در جزیره خارک زیارتگاهی به نام محمد حنفیه وجود دارد. لذا بعید هم نیست که پای **اولاد مهدی موعودهای** تاریخی بدین جزیره رسیده باشد ولی نظر به اعتقاد **کیسانیان** پیروان امامت و مهدی موعود بودن **محمد حنیفیه**، به داعیگری مختار، این جزیره نه متعلق به پیروان و اعقاب مهدی ابوالحسن یحیی بن عمر بلکه اختصاص به پیروان محمد حنفیه موعود شیعی کهن تر داشته است. جلال آل احمد در این باب می آورد: "در نهضت **کیسانیان** باز پای خارک در میان است. نخست این که به عقیده این فرقه **محمد حنفیه نمرده** است. بلکه از دید عالمیان غایب گشته تا در آخرالزمان رجعت کند و دنیا را پر از عدل و داد سازد. بعد در عین حال بنابر مشهور محمد بن حنفیه در طائف (پانزده فرسنگی شرق مکه)، که در گریز از عبدالله بن زبیر بدانجا رسیده بود، مرده است." میدانیم عبدالله بن زبیر و مصعب بن زبیر (نوادگان دختری ابوبکر) قاتلان خود مختار و شکست دهنده و متفرق سازنده کیسانیان هم بوده اند. ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن خزائی شاعر متوفی به سال ۱۰۵ هجری نظریه شیعیان کیسانی را چنین به نظم کشیده است: " بدان که امامان از خاندان قریش چهارند... علی است و سه فرزندش و هریک را سبطی است معروف. یکی سبط ایمان ویراست. دیگری آن که در کربلا شهید شد. و سوم آن که مرگ را نمی چشد و غایب میشود و زمانی از چشمها در (رضوی) پنهان است (منظور محمد حنفیه)..." (ملل و نحل شهرستانی-ص ۲۴۲). جلال آل احمد در باب این مقبره، موسوم به بقعه **میر محمد حنفیه** می آورد: " از جغرافیا نویسان این سوی عالم، نخستین بار یاقوت حموی- سیاح سیاه چهره مسلمان- درست قبل از رفت و روب عظیم مغول، به این زیارتگاه اشاره کرده است که میگوید: بارها به آن جزیره سفر کرده ام و در آن قبری یافته ام که به زیارتش میروند و نذر میکنند و به زعم اهل جزیره قبر **محمد بن حنفیه** رضی الله عنه است؛ گرچه تواریخ از این امر سر باز می زنند."

یعنی در واقع **جاودانان** یعنی **محمد حنفیه** نزد شیعیان کیسانی و **مهدی موعود** نزد شیعیان اثنی عشری (در اساس ابوالحسن یحیی بن عمر) در جزیره زیارتگاهی معروف و کهن خارک به عنوان جاودانیها با **خضر جاودانی دریاها** (ائا، خدای معبد آبهای ژرف) به هم رسیده اند. جالب است که نام مسکن **سئوشیانت** (سودرسان) منجی زرتشتیان یعنی دریای **کانس اویه** (دریای چاه آب یعنی ژرف) نیز اشاره به **معبد همین خدای خرد و آبهای ژرف بابلی** یعنی **ائا** در **جزیره خارک** دارد.

اعیاد سده، حنوکا و قربان ریشه در یک سنت دینی معروف عیلامیان و بابلیان داشته اند

عیلام (سرزمین خدا) یا **هل تمپت** (سرزمین خدای دانا یعنی سرزمین خومبان/اهورامزدا/ائا-انکی) حکومت دینی داشته و پر از خدایان و نامهای خدایان بوده است که به اندازه کافی شناسایی نشده اند. شناخت کافی از نام و نشان و مفاهیم این نامها در آینده، گام بزرگی برای شناسایی ریشه اساطیر ادیان و فرهنگهای کهن خواهد بود.
در مسجد سلیمان نقوشی از عهد دیرین عیلام که بر تخته سنگی نقر شده اند پیدا شده است که در آن الهه **کیریریشا** (الهه بزرگ) یا **پینیکیر** (مادر خدایان) کودک خود **هوتران** (ایزد جوان محافظ عیلام) را بر روی دستانش به قربانگاه می برد و **عقابی** برای رهایی کودک قربانی از آسمان **گاونری** را به قربانگاه می رساند که به وضوح بیانگر به قربانگاه برده شدن **اسماعیل** (نینورتای بابلی ها) فرزند **ابراهیم** (خومبان عیلامی، ائا/انکی بابلی) است که با آمدن **قوچ - گاونری** نجات می یابد. نظر به وجود **گاو نر** این صحنه می توان **عقاب آسمانی** را نیز همان **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان، جبرئیل، ایزد مهر میانجی) دانست که در مراسم دینی برایش **گاونری** (به نشانی زمستان) قربانی میشده است که بعد از سوی مهرپرستان مورد تقلید قرار گرفته و به ایزد **مهر میانجی** آریائیان منسوب گردیده است. چنانکه می دانیم قربانی سنتی مرسوم عید قربان در شهرها و روستاهای ایران هنوز هم **گاونر** است. اصالت عیلامی سنت قربانی **گاونر** در داستان قربانی شدن **گاو برمایون** (گاو پرمایه) به جای **کودک** در اسطوره **فریدون** (کورش سوم) نیز باقی است که صورت عیلامی قدیم آن به اسطورهٔ **پرسئه** از یونانیان باستان به جای مانده است. داستان **پرسئه** (جنگجوی شیروش، هوتران، نینورتا، بهرام، اسماعیل با مادر به صحرا رها شده) مشابه اسطورهٔ **موسی** (در اساس میثه، میثره، ایزد عهد و پیمان، ایزد مهر/مردوک دارنده توتم مار افعی **موش هوشو**/عصای مارشکل**موسی**) است که در آن کودکی دایه کشته شده و (در این حالت به همراه مادرش) در صندوق فلزی به آب رها میگردد و صندوق به جزیره دوردستی در اعماق دریا میرسد و کودک و مادر شاهدختش رهایی می یابند و کودک بزرگ و بالغ که میشود خصم **اژدهاوش** (ضحاک) را به قتل میرساند. جالب است که **ایزد بهرام** (هوتران عیلامی) در اساطیر کتب پهلوی به ده هیئت شاهین، گاونر، اسب سفید، شیر درنده و سرمست، گراز تیز دندان، جوان پانزده ساله، عقاب، قوچ و بزکوهی و باز هم جوان یعنی به تعداد **ده فرمان موسی** (میثه، موسه، ایزد عهد و پیمان قبیله ای میتانیان درون اتحادیه قبایل هیکسوس) ظاهر میگردد.
جشن سده:

یکی از جشن‌های همگانی ایران کهن، در آغاز شامگاه **دهم بهمن‌ماه** برابر با آبان روز از بهمن ماه با افروختن هیزمی که مردمان، از پگاه بر بام خانه خود یا بر بلندی کوهستان گرد آورده‌اند، آغاز می‌شود. جشن سده یک جشن ملی ایرانیان است و به هیچ دین و مذهبی مربوط نیست. یکی از جشن‌های همگانی ایران کهن، در آغاز شامگاه دهم بهمن‌ماه برابر با آبان روز از بهمن ماه با افروختن هیزمی که مردمان، از پگاه بر بام خانه خود یا بر بلندی کوهستان گرد آورده‌اند، آغاز می‌شود. جشن سده یک جشن ملی ایرانیان است و در قرنهای اخیر با هیچ دین و مذهبی مرتبط نیست.

بر آمد به سنـــگ گران سنگ خرد — هم آن و هم این سنگ گردید خرد
فروغی پـــدید آمد از هر دو سنگ — دل سنگ گشت از فروغ آذرنـــــگ
نشد مار کشته و لیکن ز راز — پدید آمد آتش از آن سنگ باز
جهـــاندار پیش جهان آفریـــن — نـــیایش همی کرد و خواند آفرین
که اورا فـــروغی چنین هدیه داد — همین آتــــش آن گاه قبله نهاد
یکی جشن کرد آنشـب و باده خورد — ســـده نام آن جشن فرخنده کرد

بررسی توأم اساطیر بابلی و توراتی و ایرانی معلوم میدارد که **هوشنگ** (=دانا، مانو ویوسوت وداها) همان ایزد بابلی زمین و خرد **ائا/انکی** (ابراهیم **قربانی سوختنی** گذارنده اسماعیل= نینورتا یا اسحاق، مردوک/آشّور) بوده است. **نینورتا** (جنگاور الهه **نین خورساگ**= بانوی سرزمین بیابانی، حاجر) پسرخوانده **ائا/انکی** و **مردوک** (خندان، ضحاک) پسر اصلی او از **دامکینا** (همسر اصلی= سارا) بوده است. می دانیم هر سه نام **اسحاق** و **آشّور** و **مردوک** مترادف هم به معنی خندان، ایزد ملی ساکنان مناطق پرآب بین النهرین بوده است. افزون بر اینکه سمبل مردوک ایزد ملی بابل ماری افعی (موش هوشو) بوده است و از اینجاست که اوستا و شاهنامه پادشاه اساطیری بابل **اژی دهاک** (ایزد ماروش) و ضحاک یعنی **خندان** آورده اند. در اساطیر بابلی به ستیزی بین **ائا** (ابراهیم=پدر امتهای فراوان) و پسر اصلی اش **مردوک** (اژی دهاک، ضحاک) اشاره نشده است. ولی وی پسر خوانده اش **نینورتا** را حیوان توتمی اش لاکپشت عظیم در چاهی شکنجه کرده است که در اساطیر اسلامی به صورت شکنجه شدن **هاروت** (ایزد شیروش=نینورتا) و **ماروت** (ایزد ماروش= مردوک) نمود پیداکرده است. آن مطلب وارونه شده در شاهنامه هم که خبر از به چاه افکندن **مرداس** (ایزد پرشکل= ائا) توسط پسرش **ضحاک** میدهد، از همین مأخذ می باشد. اشکال شناخته شده دیگر **ائا/انکی**، مار خردمند بهشت، نیمه انسان و نیمه ماهی خردمند دریاها که کتابت آموخته است (اوآنس، خضر) و **قوچ وحشی** است. بنابراین از مطلب شاهنامه در باب جشن سده و پیدایی آتش آتشکده های مقدس چنین نتیجه میشود که به جای قربانی شدن اسحاق (مردوک ماروش) که نجات یافت، جشن آتشها و آتشکده ها از آن نتیجه گردید. ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه ضمن انتقاد از سنت خشن آزار موجودات جاندار و دارای احساس در **جشن سده** - که لابد **سذه** را به معنی سوزان و سوزندان گرفته اند- می آورد: "ایرانیان بخور می کردند، برای اینکه بدی را دور کنند، به طوری که رسمی از شاهان شده است که در این شب آتش روشن کنند و شعله برپا سازند، حیوانات وحشی را در آتش برانند و پرندگان را در میان شعله ها به پرواز در آورند، و دور آتش بنوشند و تفریح کنند."**جشن حنوکای** یهودیان نیز بازگو کننده همین مطلب است که اندکی زودتر از **جشن سده** برگزار میشود. از توضیحات ابوریحان بیرونی در مورد **برسده** و **پنجه دزدیده** کنار **جشن سده** به تعداد پنج روز میرسیم که با تعداد اعمال مناسک عمره تمتع عید قربان یکی است. یهودیان این جشن یک روزه ایرانی را مطابق اصل عیلامی آن **هشت روزه** نموده اند (که قابل قیاس با تعداد روزها و اعمال حج تمتع اعراب است) و با روشنایی **شمعها** آن را به نحو مطلوبی مورد بهره برداری دلخوشیهای سنتی و آیینی خویش در آورده اند. اعراب صحرانشین موضوع شمع و آتش را از روی این سنت اسطوره ای کهن عیلامی بر گرفته و آن را با سنت بابلی تقدیس و ارج سنگهای قابل پرتاب هواداران **نینورتا** (اسماعیل) به سوی **آساگ** (شیطان مستوجب سنگسار) جایگزین نموده اند. در رابطه با جشن یهودی **حنوکا** که در آن اشاره به تعمیر و بنای معبد اورشلیم رفته و آن به عهد مکابیون و سلوکیان منسوب شده است، باید گفت اخبار کهن با توجه به پرستش **مردوک/ آشّور/ اسحاق** - هر سه مترادف هم به معنی خندان (ضحاک) – در این نواحی؛ مطلبی با توجه به انتساب رسمی معبد اورشلیم به **شلیمان** (سلیمان اساطیری) به عمد کتمان شده است و آن اینکه معبد زیگوراتی شکل اورشلیم بدین خدای ملی اساساً بابلی و آشّوری اختصاص یافته بوده است. می دانیم که منابع بابلی زادگاه **مردوک** (اسحاق) پسر **ائا** (ابراهیم) و **دامکینا** (سارا) را فراز کوه لبنان یعنی منظور کوه **کرمل** (یعنی کوه قوچ اخته) نشان میدهند و این معنی اسطوره قربانی شدن قوچ به جای **اسحاق** را به سادگی

در تورات پدید آورده است. یعنی این اسطوره نیز نظیر مضمون جشن سده ایرانیان و بر اساس نام همین کوه با که **اسماعیل** (نینورتای بابلی، هوتران عیلامی) فرزند منتخب به قربانی شدن اعلام داشته مغایرت پیدا نموده است. این دو ایزد پهلوان و جنگجو **برادر** یا نیم **برادر** به ترتیب ایزد ملی مردم نواحی سواحل رودخانه ها در بین النهرین و شبه جزیره عربستان و مردم نواحی صحرایی به شمار میرفتند. در محیط فلسطین و لبنان عناوین خدایگانی **بعل زبوب** (بعل زهرآگین)، **بعل زبل** (بعل شاهزاده) هم متعلق به همین **اسحاق** (مردوک، آشّور) خدای بابلی و آشوری الاصل بوده است.

جشن حنـــوكا :

جشن حنـــوکا (جشن افتتاح یا مشعلها) به مدت ۸ روز به مناسبت فتح دوباره معبد بیت‌المقدس در دو هزار سال پیش برگزار می‌شود. یهودیان، در طول شب‌های این جشن، شمع روشن می‌کنند. زمان آن در آذر (۲۵ ماه عبری کیسلو) است. حنـــوکا یادآور درگیری پیروزمندانه آبای یهودیان برای تصرف دوباره معبد از دست حاکم مستبد سلوکی آنتیوکوس چهارم و تقدیس دوباره معبد برای خدمتش می‌باشد . به خاطر همین این جشن حنـــوکا جشن تقدیس نامیده می‌شود . این جشن؛ جشن نورها هم نامیده می‌شود . طبق روایات ، پس از اینکه یهودای مکابی و سربازانش معبد را به تصرف درآورده و تقدیس نمودند ، خواستند که دوباره چراغ ابدی را روشن کنند یعنی شمعدان هفت شاخه‌ای که به **منوراه** مشهور است . برای این کار روغن تقدیس شده‌ای به کار می‌رفت . مکابیون تنها توانسته بودند برای مدت روشنایی يك روز روغن جمع نمایند . اما بر طبق روایات یهودی خداوند باعث شد که شمعدان تا هشت روز کامل یعنی مدت زمانی که برای يك سوارکار نیاز بود تا بتواند روغن را برای شمعدان‌ها تهیه کرده بیاورد، روشن ماند. این جشن با توجه به ریشه های مشترکش با سده و عید قربان که ذیلاً شرحش بیاید؛ از سنتهای عیلامی دوره هخامنشیان گرفته شده است.

عید قربان:

عید قُربان یا **گوسپندکُشان** (در عربی: عید الأضحی) یکی از روزهای فرخنده در تقویم اسلامی است. روز دهم ماه قمری ذی الحجه، مصادف با عید قربان از گرامیترین عیدهای مسلمانان است که به یاد ابراهیم و فرزندش اسماعیل، توسط بسیاری از مسلمانان جشن گرفته می‌شود.

عید قربان که از جمله تعطیلات رسمی مسلمانان است، از یک تا چهار روز جشن گرفته می‌شود و در طی آن مردم با پوشیدن بهترین پوشاک خود، پس از انجام عبادات، به دید و بازدید و جشن و سرور می‌پردازند. البته برگزار کردن مراسم قربانی در این عید بر همه واجب نیست و تنها بر زائران کعبه در مراسم حج واجب است، اما بسیاری از مسلمانان در سراسر جهان در این روز، گوسفند، گاو یا شتری را قربانی کرده و گوشت آنرا بین همسایگان و مستمندان تقسیم می‌کنند.

حاجیان در این روز پس از به پایان رساندن مناسک حج، حیوانی را ذبح می‌کنند و پس از قربانی آنچه بر آنان در حال احرام، حرام شده بود ـ مانند نگاه کردن در آینه، گرفتن ناخن و شانه زدن مو ـ، حلال می‌گردد و با توجه به اینکه حج، یکی از عبادتهای بسیار مهم در اسلام است، توانایی به انجام رساندن آن نیز برای هر مسلمانی بسیار شادی آور است، در نتیجه، روزی که پس از انجام وظایف سنگین حج، به عنوان جایزه الهی و اتمام احرام پیش می‌آید را عید می‌دانند.

موضوع سنگ اندازی به سوی شیطان که در مناسک حج صورت میگیرد از این باور بابلی عاید میگردد که رقیب **نینورتا** (ایزد شیروش صحرا) **دیوی** به نام **اس شاکو** یعنی "کسی که به بازو میزند" به شمار میرفته است. وی شبیه **مار هفت سر** ظاهر میگشته است. نام اس شاکو در زبانهای ایرانی می توانست به معنی کسی که باید به سویش سنگ پرتاب کرد، گرفته شود (اس= پرتاب کردن و افکندن، شاکو/ساکو= سنگ). در اساطیر مربوط به نینورتا بر روی سنگهای قابل پرتاب صحرا تأکید شده و گفته میشود: **نینورتا** ایزد جنگ و کشتزارهای صحرایی و سنگلاخ بقایای دشمنانش را جمع آوری کرده و به حضور مادرش **نین خورساگ** (الهه سرزمینهای سنگی، حاجر، هاجر) تقدیم میکند. نینورتا

سرنوشت سنگها را تعیین میکند که دشمنان سابق **آساگ** (تغذیه، نه با سنگ) بودند. به بعضی ها به سبب اخلاق خوبشان پاداش هایی داده میشود و به بعضی دیگر مقاماتی در دستگاه او اعطا میگردد. اما بعضی را با نفرین تنبیه می کند و تجزیه و نابود می نماید. می دانیم در بابل **نین خورساگ** (هاجر) و پسرش **نینورتا** (اسماعیل) به عنوان الهه و ایزد حامی صحرانشینان در مقابل **دامکینا** (سارا، همسر اصلی) و **مردوک** (اسحاق) پسر محبوب **ائا** به عنوان **الهه** و **ایزد** اصلی مردم سواحل رودخانه های دجله و فرات مقامی نازل داشته اند. سوای خود خدایان مشترک این اعیاد نام برده آن چه ریشه نام **عید قربان** یا **اضحی** را با این عید **حنوکا** و **سده** پیوند میدهد همانا معنی لفظی اصلی آن ها است: نام عید **قربان** به صورت فارسی **گُربان** به معنی **نگهداری شعله مقدس** و نام عربی **اضحی** (بر آمدن روشنایی) مترادف نامهای **سده** (طلوع روشنایی) و **حنوک** (جشن روشن شدن مشعلها) هستند. این معانی با مفهوم **صبح** که به همراه **چشمه** از مفاهیم نام **نینورتا** (نبو/اسماعیل= خدای معروف و فریادرس و شنوا) می باشند، همخوانی دارند.

شهرهای اساطیری خضر و عبقر قرآن همان جزایر بحرین، خارک و کیش هستند

این جانب قبلاً از طریق بررسی احادیث و روایات مربوط به **جزیره خضر** و همچنین روایات اساطیری سومری مربوط به **دیلمون** به انطباق این جزایر با جزایر **بحرین** و خارک و کیش رسیده بودم. مورد توجه قرار دادن و بررسی نام شهر اساطیری **عبقر** که در همین سوره مربوطه آن یعنی سوره الرحمن قرآن نامش در کنار نام شهر **خضر** ذکر گردیده است، مرا به شناسایی و تعیّن دو باره همان مکان این دو شهر اساطیری قرآنی رهنمون شد که در گفتارهای دیگر تحت نام و نشان دیگر آنها بدانجاها رسیده بودم . چه مشخصاتی که از دو شهر **بهشتی** این جهانی به نامهای **خضر** (جزیره سبز ایزد دریاها، یعنی جزیره ائا/انکی سومریها) و**عبقر** (جزیره پارچه های نفیس) در قرآن داده شده است به وضوح نشانگر همان جزایر معروف باستانی کهن **خارک** (ایکاره، **پارسو**=جزیره قربانگاهی ایزد دریاها و خرد) و **بحرین-**کیش (دیلمون باستانی، جزیره پارچه های نفیس، جزیره خود ایزد **انساگ** یا **اوتو** سومریها = سرور بهترین تولیدات و منسوجات) می باشند. **جزیره خارک** و معبد بزرگ خدای دریاهای و خرد آن یعنی **پارسو** (قربانگاه به زبان سومری و اکدی) همان است که نام دیرین خود را به **خلیج پارس** (فارس) داده است و در این نامگذاری منظور از دریا و خلیج پارس در اساس نه نام **سرزمین پارس** بلکه همان **جزیره خارک** (جزیره خضر، پارسو= جزیره قربانگاهی ایزد خردمند دریاها) بوده است.

آیه ۷۰-۷۸ از سوره مکی الرحمن قرآن (منبع تفسیر نمونه جلد ۲۳ صفحه ۱۷٤، سایت غدیر)

آیه و ترجمه

فِيهِنَّ خَيرَتٌ حِسانٌ(۷۰)
فَبِأَى ءَالاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ(۷۱)
حُورٌ مَّقْصورَتٌ فى الخِْيَامِ(۷۲)
فَبِأَى ءَالاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ(۷۳)
لَمْ يَطمِثْهُنَّ إِنسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ(۷٤)
فَبِأَى ءَالاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ(۷۵)

مُتَّكِئِينَ عَلى رَفْرَفٍ خُضرٍ وَ عَبْقَرِىٍ حِسانٍ(٧٦)
فَبِأَى ءَالاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ(٧٧)
تَبَرَك اسمُ رَبِّك ذِى الجُْلَلِ وَ الاكْرَامِ(٧٨)

ترجمه:

٧٠- و در آن باغهای بهشتی زنانی هستند نیکو خلق و زیبا.
٧١-پس كدامين نعمتهای پروردگارتان را انكار می كنيد؟
٧٢-حوریانی که در خیمه های بهشتی مستورند.
٧٣-پس كدامين نعمتهای پروردگارتان را انكار می كنيد؟

تفسیر نمونه جلد ٢٣ صفحه ١٨٢

٧٤ - زنانی که هیچ انس و جن قبلا با آنها تماس نگرفته (و دوشیزه اند).
٧٥ - پس كدامين نعمتهای پروردگارتان را انكار می كنيد؟
٧٦-این در حالی است که این بهشتیان بر تختهائی تکیه زده اند که با بهترین و زیباترین پارچه های سبز رنگ پوشانده شده.
٧٧ - پس كدامين نعمتهای پروردگارتان را انكار می كنيد؟
٧٨- پربرکت و زوال ناپذیر است نام پروردگار صاحب جلال و جمال تو.

تفسیر :

باز هم همسران بهشتی

در ادامه شرح نعمتهای دو بهشتی که در آیات سابق آمده است در این آیات نیز به قسمتهای دیگر از این مواهب اشاره شده است.

نخست می فرماید: ((در این دو بهشت نیز زنانی هستند نیکوخلق و زیبا)) (فیهن خیرات حسان).
زنانی که جمع میان((حسن سیرت)) و((حسن صورت)) کرده اند، چرا که((خیر)) غالبا در مورد صفات نیك و جمال معنوی به کار می رود و((حسن))غالبا در زیبائی و جمال ظاهر.

در روایاتی که در تفسیر این آیه وارد شده صفات نیك بسیاری برای همسران بهشتی شمرده شده که می تواند اشاره ای به صفات عالی زنان دنیا نیز باشد، و الگوئی برای همه زنان محسوب شود، از جمله خوش زبان بودن ، نظافت و پاکی، آزار نرسانیدن ، نظری به بیگانگان نداشتن و مانند آن.

تفسیر نمونه جلد ٢٣ صفحه ١٨٣

خلاصه اینکه تمام صفات کمال و جمالی که در یك همسر مطلوب است در آنها جمع است ، و آنچه خوبان همه دارند آنها تنها دارند، و به همین دلیل قرآن در یك تعبیر کوتاه و پرمعنی از آنها به عنوان((خیرات حسان)) تعبیر کرده است.
و به دنبال ذکر این نعمت باز می افزاید: ((کدامیك از نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟)) (فبای آلاء ربکما تکذبان).
سپس در ادامه توصیف این زنان بهشتی اضافه می کند: ((آنها حوریانی هستند که در خیمه های بهشتی مستورند)) (حور مقصورات فی الخیام).
((حور)) جمع ((حوراء)) و ((احور)) به کسی می گویند که سیاهی چشمش کاملا مشکی و سفیدی آن کاملا شفاف است ، و گاه به زنان سفید چهره نیز اطلاق شده است.
تعبیر به ((مقصورات)) اشاره به این است که آنها تنها تعلق به همسرانشان دارند و از دیگران مستور و پنهانند. ((خیام)) جمع ((خیمه)) است، ولی به طوری که در روایات اسلامی آمده خیمه های بهشتی از نظر گستردگی و وسعت و زیبائی شباهتی به خیمه های این جهان ندارند.

تفسیر نمونه جلد ٢٣ صفحه ١٨٤

این نکته نیز قابل توجه است که((خیمه))طبق آنچه علمای لغت و بعضی از مفسران گفته اند تنها به معنی خیمه های پارچه ای که در میان ما معروف است نمی باشد، بلکه به خانه های چوبی و یا حتی هر خانه مدوری کلمه خیمه اطلاق می شود، و گاه گفته شده ((خیمه)) عبارت است از هر خانه ای که از سنگ و مانند ساخته نشده است.
و بار دیگر همان سؤ ال پرمعنی را تکرار کرده و می گوید: ((کدامین نعمت از نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟))(فبای آلاء ربکما تکذبان).
آیه بعد توصیف دیگری است درباره حوریان بهشتی ، می فرماید:((هرگز پیش از این جن و انس دیگری با آنها تماس نگرفته ، و دوشیزه اند)).(لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان).
البته چنانکه از آیات دیگر قرآن استفاده می شود زنان و مردانی که در این دنیا همسر یکدیگرند هرگاه هر دو باایمان و بهشتی باشند در آنجا به هم ملحق می شوند، و با هم در بهترین شرائط و حالات زندگی می کنند.
و حتی از روایات استفاده می شود که مقام این زنان برتر از حوریان بهشت است به خاطر عبادات و اعمال صالحی که در این جهان انجام داده اند.
سپس می فرماید: ((کدامین نعمت از نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید ؟)) (فبای آلاء ربکما تکذبان).
تفسیر نمونه جلد ۲۳ صفحه ۱۸۵
در آخرین توصیفی که در این آیات از نعمتهای بهشتی کرده ، می گوید:((ساکنان این دو بهشت در حالی هستند که تکیه بر تختهائی زده اند که با بهترین و زیباترین پارچه های سبز رنگ پوشانده شده است)) (متکئین علی رفرف خضر و عبقری حسان).

((رفرف)) در اصل به معنی برگهای گسترده درختان است و سپس به پارچه های زیبای رنگارنگ که بی شباهت به منظره باغها نیست اطلاق شده است.
((عبقری)) در اصل به معنی هر موجود بی نظیر یا کم نظیر است ، و لذا به دانشمندانی که وجود آنها در میان مردم نادر است((عباقرة)) می گویند، بسیاری معتقدند کلمه ((عبقر)) در آغاز اسمی بوده که عرب برای شهر پریان انتخاب کرده بود، و از آنجا که این شهر موضوع ناشناخته و نادری بوده ، هر موضوع بی نظیر را به آن نسبت می دهند و((عبقری)) می گویند، بعضی نیز گفته اند که((عبقر)) شهری بود که بهترین پارچه ای ابریشمین را در آن می بافتند.
ولی به هر حال ریشه اصلی فعلا متروك شده ، و عبقری به صورت یك كلمه مستقل به معنی((نادرالوجود)) یا ((عزیزالوجود)) به کار می رود، و با اینکه مفرد است گاهی معنی جمعی نیز می دهد (مانند آیه مورد بحث).
و((حسان)) جمع ((حسن)) (بر وزن چمن) به معنی خوب و زیبا است.

به هر حال این تعبیرات همه حاکی از این است که بهشت همه چیزش ممتاز است ، میوه ها، غذاها، قصرها، فرشها و خلاصه هر چیزش در نوع خود بی نظیر و بی مانند است، بلکه باید گفت این تعبیرات نیز هرگز نمی تواند آن مفاهیم بزرگ و بی مانند را در خود جای دهد، و تنها شبحی از آنرا در ذهن ما ترسیم می کند.
در سایت دینی **تبیان** همین مطلب با توضیحات بیشتری آورده شده ولی طبق سنت اینجا نیز موضوع واقعیت ملموس این جهانی این دو شهر و جزیره اساطیری در روی زمین پی گیری نشده است:
تفسیر مجمع البیان
۷۰ - در آن [بوستان]ها زنانی برگزیده و زیبا هستند. ۷۱ - پس کدام یك از نعمت‌های پروردگارتان را دورغ می‌انگارید؟! ۷۲ - حوریانی که در خیمه‌ها[ی بهشتی دور از چشم‌های ناپاك]نگاه داشته شده‌اند. ۷۳ - پس کدام یك از نعمت‌های پروردگارتان را دورغ می‌انگارید؟! ۷٤ - پیش از اینان هیچ انس و جنّی به آنان دست نزده است. ۷۵ - پس کدام یك از نعمت‌های پروردگارتان را دورغ می‌انگارید؟! ۷٦ - در حالی که بر بالشی سبز [و زیبا] و فرشی نیکو تکیه نگرشی بر واژه‌ها دهمه: این‌واژه در اصل ازده‌اند. ۷۷ - پس کدام یك از نعمت‌های پروردگارتان را دروغ می‌انگارید؟ به مفهوم «سیاهی» آمده است، آن گاه به سبز پررنگ نیز گفته شده‌است. سپس به همین تناسب به باغ‌ها و بوستان‌ها و گیاهان سرسبز و پرطراوت، که از خرمی بسیار به سبز پررنگ می‌مانند، نیز گاه اطلاق شده است. واژه «مدهامتان» از ماده «ادهیمام» و از همین ریشه «دهمه» می‌باشد. همین گونه «دهماء» و مصغر آن «دُهیماء» که به معنی مصیبت به معنای «دیگ سیاه». نضخ: این واژه به مفهوم تراوش کردن «بزرگ آمده از همین ریشه می‌باشند و نیز «دهماء از همین ماده است که به مفهوم فواره و فوران نمودن آب آمده است. رمّان: از ریشه «وجوشیدن آب است و «نضّاخة ، هموزن «سیّده» به مفهوم زنان «رمّ، یرم، رمّاً، به مفهوم جلا دادن دل آمده است. خیرات: این واژه جمع «خیّره

اخیار» نیز در وصف مرد نیك و مردان نیك و خوب به »زیباصورتو زیباسیرت می‌باشد و واژه «خیر» و «خیار» و کار می‌رود. زجاج‌می‌گوید: اصل «خیرات»، «خیّرات» بود که مخفف گردید. خیام: جمع «خیمه» است که به مفهوم رفرف: این واژه به مفهوم .خانه‌ای است که از پارچه‌های گوناگون به کمك میخ‌ها و ستون‌ها در بیابان‌ها برپا می‌سازند بوستان‌ها و باغ‌های بهشت است. به همین جهت هنگامی که گفته می‌شود: «رف النبات یرف»، منظور این است که گل‌ها پاره‌ای نیز این واژه را به مفهوم مجالس بهشتیان، و برخی نیز به معنی بالش‌ها و .و گیاهان، سرسبز و پرطراوت شدند پشتی‌ها گرفته‌اند. عبقری: این واژه اسم جنس است و مفرد آن «عبقریه»، در اصل به مفهوم پدیده بی‌نظیر و یا کم‌نظیر و بسیار خوب آمده؛ و به همین تناسب به جامه‌های زیبا و نازك و به فرش‌ها و پشتی‌های مخملی نیز گفته می‌شود. به باور شهری است افسانه‌ای که در آنجا زیباترین و پرشکوه‌ترین پارچه‌ها و فرش‌ها را می‌بافتند و رنگ‌آمیزی «**عبقر**» پاره‌ای می‌کردند. تفسیر بوستان‌های زیبا و پرنعمت بهشت در آیات پیش، وصف دو بوستان پرطراوت و پرشکوه - که از آنِ خداترسان دادپیشه و درست‌اندیش بود - ترسیم گردید، اینك در مورد دو بوستان پرنعمت دیگر می‌فرماید: وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ و پایین‌تر از آن دو بهشتی که از وصف آنها سخن رفت و از آنِ خداترسان است، دو بوستان پرنعمت دیگر نیز هست. واژه «دون» از دیدگاه برخی، نه به مفهوم «غیر» که به مفهوم نزدیك آمده و منظور این است که: در نزدیکی آن دو بوستان شکوهبار و زیبا که به هر یك از خداپرستان و خداترسان راستین نوید داده شد، دو بوستان دیگر است تا پاداش شایسته‌کرداری و پروای آنان باشد و بتوانند با ارضاء حس تنوع‌طلبی خویش و گردش در بوستان‌های متنوع، به اوج شادی و شادمانی برسند و از نعمت‌ها و موهبت‌ها احساس یکنواختی و خستگی ننمایند. امّا به باور پاره‌ای، منظورِ آیه شریفه، دو بوستان دیگری است که از نظر نعمت و موهبت و زیبایی و ظرافت، از دو بوستان نخست، محدودتر است. از پیامبر گرامی آورده‌اند که فرمود: آن دو بوستان از نظر زیبایی و شکوه، از دو باغ زیبایی که در آیات پیش از آن‌ها سخن رفت، در درجه پایین‌تری هستند. پیامبر گرامی در تفسیر آیه در اشاره به تفاوت این چهار بوستان پرنعمت بهشتی فرمود: جنتان من فضةٍ آنیتهما و ما فیهما، جنتان من دهب آنیتهما و ما فیهما.(۱۴۲) این دو بهشت این گونه هستندکه ساختمان و همه ظروف و هر آنچه در آن‌هاست از نقره است، امّا آن دو بهشت ساختمان و همه وسایل پذیرایی آنها از طلا ساخته شده است. «ابوبصیر» از حضرت صادق پرسید: سرورم، اگر مرد توحیدگرا و پرواپیشه‌ای وارد بهشت گردد و همسر او نیز به پاداش ایمان و درستکاری خویش به بهشت درآید، آیا آن دو می‌توانند با هم ازدواج کنند؟ قال: قلت جعلت فداك اَخبرنی عن الرجل المؤمن تکون له امرأة مؤمنة یدخلان الجنة یتزوج احدهما الاخر؟ آن حضرت در پاسخ فرمود: ابامحمد! بی‌گمان خدای توانا دادگر است، از این رو اگر آن مرد از زن خود برتر باشد، در اقدام به این ازدواج آزاد است. بنابراین اگر دوست داشت می‌تواند با او ازدواج کند و آن زن از همسران بهشتی او گردد. همین گونه اگر آن زن از نظر مقام و موقعیت معنوی و ایمان و عمل و آزادگی و دادگری از شوهرش برتر باشد، او نیز آزاد است که اگر خواست با شوی خویش در زندگی دنیا، در بهشت نیز پیمان زندگی امضا کند و اگر نخواست به این کار مجبور و نیز از حضرت صادق آورده‌اند که در تفسیر آیه مورد بحث فرمود: نگویید بهشت پرطراوت خدا یکی .نخواهد شد است، چرا که قرآن می‌فرماید: و پایین‌تر از آن‌ها دو بهشت دیگر است. و نیز نگویید که: بهشت پرطراوت و زیبای خدا برای همگان یکسان و همانند است، چرا که قرآن می‌فرماید: و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات...(۱۴۳) و برخی از آنان را از نظر درجات برتر از برخی دیگر قرار دادیم. و نیز «ابوبصیر» می‌گوید: به امام صادق گفتم: سرورم، اگر دو نفر باایمان و شایسته‌کردار وارد بهشت گردند، امّا یکی از نظر موقعیت در شرایط برتری است، آیا می‌تواند دوست خود را که در شرایط فروتری است ملاقات کند؟ آن حضرت فرمود: آن کسی که در مکان شکوهبارتری است می‌تواند فرود آید و دوست خود را دیدار کند و به جای خویش باز گردد، امّا آن کسی که در موقعیت فروتری است نمی‌تواند به مکان بالاتری صعود کند، چرا که موقعیت‌ها بر اساس ایمان و عمل شایسته است. آن گاه افزود: به هر صورت دوستان بهشتی ولکنّهم اذا احبوا ذلك و اشتهوه، التقوا علی الاسرة.(۱۴۴) «علاء» آورده است .به آسانی می‌توانند به دیدار یکدیگر بروند که به حضرت صادق گفتم: سرورم، هنگامی که ما می‌گوییم: در سرای آخرت گروهی پس از تحمل عذاب و کیفر دوزخ برای مدتی، به لطف خدا از آنجا نجات یافته و به بهشت رهسپار می‌گردند، گروهی به ما خرده می‌گیرند و با تعجب می‌پرسند: آیا اینان با دوستان خدا در بهشت پرنعمت و زیبا همنشین می‌گردند؟ آن حضرت در پاسخ من فرمود: نه، آنان با دوستان خدا و در کنار آنان نخواهند بود، چرا که خدا بوستان‌ها و بهشت‌های دیگری نیز آفریده است؛ مگر قرآن نمی‌فرماید: و من دونهما جنتان(۱۴۵) جز آن دو بهشت پرنعمت، دو بوستان بهشتی دیگر نیز آفریدیم؟ پرسیدم: آیا این گروه که برای مدتی به دوزخ رفته‌اند، کفرگرا بوده‌اند؟ فرمود: نه، اگر کفرگرا و حق‌ستیز بودند که به بهشت وارد آنان میان حق‌ستیزی و .پرسیدم: پس باایمان بودند؟ فرمود: نه، اگر باایمان بودند که به دوزخ نمی‌رفتند .نمی‌شدند حق‌پذیری و کفر و ایمان زندگی کردند و در تلاش بودند تا راه یابند، امّا موفق نشدند و به هر صورت آنان در زندگی از

نیکان و ایمان‌آوردگان شایسته‌کردار نبوده‌اند. آن گاه می‌فرماید: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ پس اینك كدام يك از نعمت‌های پروردگارتان را دروغ می‌شمارید؟ سپس در اشاره به ویژگی‌های این دو بوستان پرنعمت و زیبا می‌فرماید: مُدْهامَّتانِ این دو بوستان بهشتی بسیار سرسبز و پرطراوت و زیبا هستند، به گونه‌ای که از خرمی و سرسبزی به سیاهی می‌گرایند. در مورد چهارمین بوستان زیبا و پرشکوهی که در آیات گذشته از وصف آنها سخن رفت، دو نظر رسیده است: ۱ - گروهی بر این باورند که هر چهار بوستان مورد اشاره از آن کسی است که از خدا بترسد و با خودسازی و خردمندی و پروا به بارگاه او نزدیك و کارهای شایسته انجام دهد. ۲ - امّا گروهی دیگر بر آنند که دو بوستان نخست از آن خداترسان شایسته‌کردار است و دو بوستان دوّم از آن ایمانداران و پروایپیشگانی است که در مرحله بعد قرار دارند. و دگرباره هشدار می‌دهد که: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ پس شما ای پریان و آدمیان، كدام يك از نعمت‌های پروردگارتان را دروغ می‌شمارید؟ در پنجمین آیه مورد بحث در بیان وصف دیگری از این دو بوستان پرطراوت و زیبا می‌فرماید: فِيهِما عَيْنانِ نَضّاخَتانِ در آن دو بوستان زیبا و پرنعمت، دو چشمه جوشان نیز در حال فوران هستند و از آن‌ها آبی گوارا و صاف و زلال می‌جوشد. «حسن» می‌گوید: منظور این است که در آن دو بوستان زیبا، دو فواره آب است که از سرچشمه می‌جوشند و آب را به سوی آسمان می‌پاشند و منظره‌ای زیبا پدید می‌آورند. امّا به باور «ابن عباس» منظور این است که: در آن بوستان‌ها دو چشمه جوشان است که از آن‌ها برای دوستان خدا مشك و عنبر می‌جوشد. و پاره‌ای نیز بر آنند که: از آنها انواع نعمت‌ها و موهبت‌ها می‌جوشد و به خوبان هدیه می‌گردد. و باز هشدار به آدمیان و پریان است که: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ پس كدام يك از نعمت‌های پروردگارتان را دروغ می‌شمارید؟ در ادامه آیات در اشاره به میوه‌های آن بوستان‌ها می‌افزاید: فِيهِما فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّانٌ در این بوستان‌های پر طراوت و نعمت، انواع و اقسام میوه‌ها فراوان است و درخت خرما و انار بسیار. «زجاج» از «یونس نحوی» آورده است که: خرما و انار - که در آیه از آن‌ها نام برده شده - از بهترین میوه‌ها هستند؛ و قرآن آن‌ها را در کنار هم قرار داده و به هم عطف فرموده است تا برتری و برکت آن‌ها را ترسیم نماید. «ازهری» می‌گوید: من در فرهنگ و ادبیات عرب کسی را سراغ ندارم که خرما و انگور را در شمار میوه‌ها نشمارد، چرا که «فاکهة» مفهوم گسترده‌ای دارد که همه میوه‌ها را شامل می‌شود و آوردن آن دو، پس از واژه «فاکهة» نوعی عطف «خاص» بر «عام» می‌باشد که شاید به دلیل اهمیت آن دو نوع از میوه‌ها باشد و کسی که جز این پندارد از دانش و آگاهی گسترده در فرهنگ قرآن بی‌بهره است وگرنه این سبك را در این آیه نیز می‌توانست بنگرد که می‌فرماید: من كان عدوا لله و ملائكته و رُسُله و جبرئيل و ميكائيل...(١٤٦) آن کس که دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل باشد، کافر است و خدا کفرگرایان و حق‌ستیزان را دشمن می‌دارد. در این آیه «جبرئیل» و «میکائیل» که دو فرشته‌اند، پس از واژه «ملائکته» آمده‌اند که به دلیل اهمیت و عظمت آن‌هاست، درست نظیر آیه مورد بحث. و آن گاه دگرباره قرآن شریف هشدار می‌دهد که: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ پس كدام يك از نعمت‌های پروردگارتان را دروغ می‌شمارید؟! در ادامه آیات در اشاره به حوریان و همسران بهشتی می‌فرماید: فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ در آن بوستان‌های چهارگانه بهشتی زنانی زیباصورت و زیباسیرت و خوش‌اخلاق هستند. این تفسیر را «ام سلمه» از پیامبر آورده است، امّا «حسن» می‌گوید: در آن بوستان‌های پرطراوت و زیبا، زنانی زیباچهره و بسیار صاحب‌کمال و جمال هستند که از هر جهت آراسته‌اند. به باور مفسران این زنان زیبا و آراسته به کمال که در بوستان‌های چهارگانه بهشت می‌باشند، نه از حوریان بهشتی که از زنان شایسته و اندیشمند دنیا هستند که از حوریان زیباتر و جالب‌ترند. و به باور «جریر بن عبدالله» آنان زنان زیبا و شایسته‌کردار و برگزیده‌ای هستند که در دنیا خوب زندگی کرده‌اند. پاره‌ای در وصف این زنان پرفضیلت و پرشکوه که از آنان سخن رفت، افزون بر زیبایی ظاهری و معنوی از این صفات پاك و پاکیزه‌اند: ۱ - از همسرانشان هرگز عیب‌جویی نمی‌کنند و ناروا نمی‌گویند. ۲ - در محافل و مجامع عمومی و راه‌پیمایی‌ها خودنمایی نمی‌کنند و به سرودخوانی و شعار سر دادن نمی‌پردازند. ۳ - افزون بر زیبایی ظاهری و سیرت زیبا، دهانشان بدبو نیست. ٤ - آنان از پنجره و پشت‌بام و درب خانه‌ها خودنمایی نمی‌کنند. ٥ - به همسرانشان در هیچ مورد نیرنگ نمی‌زنند و نسبت به آنان سراپا مهر و اخلاص هستند. ٦ - از بدگویی و درشت‌گویی و اندیشه و عملکرد ناروا سخت بدورند. ۷ - به مردان بیگانه نه فکر می‌کنند و نه روی خوش نشان می‌دهند. ۸ - زنانی شایسته‌کردارند و از هر نوع غرور و فریبکاری بیگانه‌اند. ۹ - و دیگر ویژگی آنان همسردوستی است که هرگز همسرانشان را نمی‌آزارند. «عقبه» در این مورد می‌گوید: زنان زیبارو و زیباسیرت بهشتی در آن بوستان‌های زیبا و پرطراوت دست در دست هم می‌گذارند و با نوایی دل‌انگیز و زیبا این گونه می‌خوانند: نحن الراضيات فلا نسخط ما زنان بهشتی از نعمت‌های خدا شاد و خشنودیم و هرگز ناخشنود نخواهیم شد، و در این جا ...المقيمات فلا نطعن زندگی می‌کنیم و از این جا بیرون نخواهیم رفت. ما زنانی هستیم برگزیده و زیبا و آراسته به ارزش‌ها و میان ما و همسران گرانقدرمان عشق و صفا حاکم است. عایشه آورده است که: وقتی حوریان بهشتی آن گونه زیبا و دل‌انگیز

می‌خوانند، زنان با ایمان وشایسته‌کردار نیز که در پرتو ایمان و آراستگی معنوی به بهشت می‌روند این گونه پاسخ آنان را می‌دهند: و نحن المصلیات و ما صلیتن و نحن الصائمات و ما صمتن... ما در زندگی از نمازگزاران آگاه بودیم، امّا شما نماز نخواندید، و ما روزه‌گیران بودیم، امّا شما روزه نگرفتید، ما برای عبادت و پرستش خدا وضو ساختیم، امّا شما وضو نساخته‌اید، و ما در راه خدا انفاق کردیم و دست محرومان را گرفتیم، امّا شما انفاق و بخششی نداشتید.(۱٤۷) و بدین سان اینان در بر شمردن افتخارات خویش بر حوریان بهشتی پیروز می‌گردند. و بار دیگر هشدار می‌دهد که: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ پس کدام يك از نعمت‌های پروردگارتان را دروغ می‌انگارید؟! در ادامه وصف این زنان زیبا و آراسته می‌افزاید: حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ آن زیبارویان زیباسیرت، حوریه‌هایی هستند که در خیمه‌های بهشت پرطراوت و زیبا رو گرفته‌اند. واژه «حور» از دیدگاه «ابن عباس» و «مجاهد» به مفهوم سپید و بسیار درخشنده و شفاف آمده است؛ و به همین دلیل به آرد بسیار سفید نیز الدقیق الحواری می‌گویند، و به زیباچهره‌ای که سفیدی چشم او بسیار سپید و درخشان و سیاهی چشمش بسیار مشکی و جالب باشد، «العین الحور» گفته می‌شود. در تفسیر آیه مورد بحث دو نظر است: ۱ - به باور گروهی منظور این است که: آن زنان زیبارو، حوریه‌هایی هستند که در حجله‌ها و خانه‌های زیبا و پرشکوه قرار دارند و بسان همه زنان پاکدامن و باشخصیت وقار و متانت از وجودشان هویداست. ۲ - امّا به باور گروهی دیگر نظیر «ربیع» منظور این است که: آن زیبارویان حوریه‌هایی هستند که تنها دل در گرو عشق همسران خود دارند. «ابن مسعود» در این مورد آورده است که: برای هر حوریه بهشتی قرارگاه و سالنی پرشکوه است که طول منظور از «خیمه‌های بهشتی»، نه چیزی بسان :آن به شصت میل می‌رسد. و از پیامبر گرامی آورده است که فرمود خیمه‌های دنیا که بسیار پرشکوه‌تر از کاخ‌ها هستند، به گونه‌ای که هر يك از این خیمه‌ها به شصت میل می‌رسد، و از نظر زیبایی همانند مروارید می‌درخشد و در هر زاویه‌ای از آن همسر زیبارویی برای انسان‌های شایسته‌کردار است که هیچ کس جز همسرش او را نمی‌بیند. و «ابن عباس» آورده است که: منظور از خیمه‌های مورد نظر آیه کاخ‌های شکوهباری است که هر کدام از آن‌ها يك فرسخ در يك فرسخ مساحت دارد و در هر کدام تنها چهار هزار دستگیره طلا به کار رفته است. و «انس» از پیامبر آورده است که: در سفر معراج از کنار جویباری پر آب و زیبا گذشتم که در دو ساحل آن کاخ‌هایی از مرجان‌های زیبا به چشم می‌خورد. از میان آن‌ها ندای گروهی را شنیدم که به من سلام و درود اینان کیانند؟ گفت: این‌ها حوریه‌های بهشت‌اند که با اجازه پروردگارشان بر شما سلام و :می‌فرستند. از جبرئیل پرسیدم درود نثار می‌کنند. من پاسخ آنان را دادم. آنان افزودند: ای پیامبر خدا! ما حوریه‌ها و زیبارویانی پاك‌سیرت و جاودانه‌ایم و همواره دوشیزه خواهیم بود و خدا ما را همسران مردان آزادمنش و بزرگوار و عدالت‌پیشه برگزیده است. آن گاه پیامبر به تلاوت این آیه پرداخت که: حور مقصورات فی الخیام و باز هشدار می‌دهد که: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ پس کدام يك از نعمت‌های پروردگارتان را دروغ می‌شمارید؟! در آیه بعد در ترسیم وصف دیگر این حوریه‌های بهشتی می‌افزاید: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ هرگز پیش از اینان، پری و انسانی به آن حوریه‌ها دست نزده است و سالم و پاکیزه و زیبا و دوشیزه‌اند. و دگرباره می‌فرماید: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ پس شما ای آدمیان و پریان، کدام يك از نعمت‌های پرودگارتان را دروغ می‌انگارید؟! در آخرین وصف از این حوریه‌های بهشتی می‌افزاید: مُتَّكِئِينَ عَلى رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ این بهشتیان سعادتمند در میان این همه نعمت‌های مادی و معنوی بر تخت‌هایی که با پرشکوه‌ترین و زیباترین پارچه‌های سبزرنگ و پرجاذبه و فرش‌های تماشایی و نیکو آراسته شده، تکیه زده‌اند. به باور «جبایی» منظور این است که: آنان بر جمع است و مفرد «فرش‌های زیبا و پشتی‌های بلند و پرشکوه تکیه زده‌اند. «سعید بن جبیر» بر آن است که: واژه رفرف آن «رفرفه» می‌باشد که به مفهوم باغ بهشت آمده است. امّا از دیدگاه گروهی از جمله «ابن عباس» به مفهوم منزل‌ها و به مفهوم پشتی‌های پرشکوه آمده است. در مورد واژه «عبقری» نیز دیدگاه‌ها «کاخ‌های بهشتی است. و به باور «حسن متفاوت است: ۱ - به باور گروهی از جمله «قتاده» این واژه به مفهوم پشتی‌ها و بالش‌های پرشکوه و زیباست. ۲ - امّا از دیدگاه «مجاهد» به مفهوم «حریر» آمده است. ۳ - از دیدگاه «حسن» به معنای فرش نیکوست. ٤ - و از دیدگاه برخی دیگر به هر نوع جامه و لباس زیبا و پر زرق و برق و رنگ‌آمیزی شده، «عبقری» گفته می‌شود و بدان دلیل که جمع است، واژه «حسان» که جمع «حسن» به معنای خوب و زیبا و نیکوست، به عنوان وصف در کنارش آمده است. فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ و در آخرین آیه مورد بحث، این سوره مبارکه را با گرامیداشت ذات بی‌همتای خدا و سر فرود آوردن که در خور پرستش و سپاس و ستایش است - می‌فرماید: تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ بزرگ و - در پیشگاه او بلندمرتبه است نام پرشکوه پروردگارت که صاحب بزرگی و بخشندگی است. ذات بی‌همتای او در خور وصف شدن با اوصاف و ویژگی‌هایی است که جز او را نمی‌توان وصف نمود، چرا که او پدیدآورنده و تدبیرگر هستی است. او سرچشمه کمال و جمال و قدرت و دانش و آگاهی است. او از همگان بی‌نیاز است و همواره زنده و پاینده است. و ذات پاك اوست که شایسته‌کرداران و حق‌طلبان را گرامی می‌دارد و به آنان پاداش می‌دهد. از دیدگاه پاره‌ای منظور آیه این است

که: برکت و رحمت در نام باعظمت پروردگار توست، از این رو هماره و در هر چیز برکت را از نام بلند او و به وسیله نام او بجویید. و پاره‌ای نیز بر آنند که منظور آیه این است که: نام باعظمت پروردگارت از هر بدی و صفت ناپسندی پاك و منزه است و نامهای نیکو از آن اوست. از پیامبر گرامی آورده‌اند که فرمود: انطقوا بیاذالجلال و الاکرام. هماره خدا را با این اوصاف و ویژگی‌ها یاد کنید و با همه وجود بگویید: یا ذوالجلال و الاکرام. پرتوی از سوره مبارکه سوره مبارکه رحمان نیز در پرتو لطف و مهر خدا به پایان رسید و ما پس از نگرش بر هفتاد و هشت آیه دیگر از هزاران آیه قرآن شریف، اینك در آستانه سوره دیگری ایستاده‌ایم. در سوره‌ای که گذشت، از این بوستان‌های پر گل و لاله از مفاهیم و معارف روح‌پرور و دل‌انگیز و انسان‌ساز قرآن گذشتیم: پرتوی از اوصاف خدا یا رمزی از رحمت گسترده او، آموزش کتاب پرشکوه خدا به انسان، آفرینش انسان و ارزانی شدن نعمت حیات، ارزانی شدن نعمت فرهنگ‌ساز «بیان» به انسان، توجه دادن به اصل اوج‌بخش نظم و حساب در کران تا کران هستی، توجه دادن به خضوع و سجده پدیده‌های گوناگون هستی در برابر خدا، توجه دادن به نعمت میزان و قانون عادلانه و قانون‌گرایی و قانون‌مداری، هشدار از ستم و حق‌کشی و تجاوز به حقوق انسان‌ها، توجه دادن به زمین، این مهد تمدن‌ها و پیشرفت‌ها و شگفتی‌های آن، ترسیم زنجیره‌ای از میوه‌ها و سبزیجات و گل‌ها و دانه‌هایی که هر کدام تفکرانگیز هستند و نشان قدرت و علم بی‌کران خداست، رهنمون انسان به راه‌های شناخت خدا، توجّه دادن به آفرینش پریان و آدمیان، به نعمت دریا و نعمت‌های بی‌شمار آن، دعوت به تفکر و اندیشه در مورد کشتی و دریا و رابطه این دو با هم، توجه دادن به پدیده مرگ به عنوان دریچه‌ای به سوی جهان دیگر، توجه دادن به قدرت خدا و ناتوانی انسان در برابر ذات پاك او، موضوع پرسش از گناهان، آیا می‌توان از قلمرو قدرت خدا گریخت؟ چهره‌های زشت و نفرت‌انگیز گناهکاران، پاداش خداجویان درستکار و دادپیشه، پاداش نیکی و نیکوکاری، بوستان‌های زیبا و پرنعمت بهشت، و ده‌ها درس انسان‌پرور و نکته لطیف و ظریفی که گذشت. بدان امید که ما نیز مورد مهر و لطف آن بخشاینده و بخشایشگر قرار گیریم، به سوی سوره دیگری از قرآن می‌رویم.

تحقیقی در باب ریشه مانوی اسطورهً قرآنی اصحاب قریه (اصحاب یاسین)

اگر **یاسین** را از کلمه عربی **یأس** گرفته و آن را **سوگواری** معنی نمائیم در این صورت این نام بیانگر سنت **ندبه معروف مانوی** میگردد لذا بر این اساس اصحاب قریه نه چنانکه گفته میشود رسولان عیسی مسیح بلکه رسولان مانوی بوده اند. لذا باید برای پیدایی نام و نشان تاریخی ایشان که در رابطه با شهری به نام قریه بوده اند، به منابع تاریخی مانوی و عیسوی مراجعه نمود و دید که دلایل و اسناد کهن در این باب به نفع کدام فرقه سخن میگویند. با اندکی تفحص معلوم میشود که دلایل به طور قطع و غالب به نفع مانویان سنگینی می نماید. چه خود **قریه** به عنوان اسم خاص به وضوح مطابق **المدینه** (**تیسفون**) محل قتل **مانی** و جانشین اول او (**سیس**) است و مطابق اسطوره قرآنی اصحاب قریه تنها سومین رهبر مانوی **اننائوس** بود که توانست با وجود مقاومت موبدان و کشیشان کیش مانی را چه در غرب و چه در ایران پیشرفت دهد. گفته میشود بعد چون دول ایران و روم از در مخالفت با آیین مانوی در آمدند گروههای بزرگی از **مانوی ها** به سمت سغد و ترکستان و چین مهاجرت کردند. بنا به نوشته برخی از مورخین در عهد نرسی و هرمزد دوم زجر و آزار مانویان سخت تر شد و بسیاری از آنها کشته شدند. از بزرگان عراق عمرو بن عدی امیر حیره با آنها همراهی کرد و به سبب نبودن ارتباط یا علل دیگر، مانویان شرق از خود بزرگی انتخاب کردند و او از رئیس سریانی و بابلی غرب مستقل شد و چونکه به زبان سریانی نا آشنا بود نوشته های مانوی در شرق به پهلوی ساسانی ترجمه شدند. **دین** سامی **مانی** سریانی و آرامی الاصل در بین النهرین و عربستان ریشه دوانده و اساس و مقدمه ای بر پیدایی آیین سامی عربی حنفا و دین اسلام در شبه جزیره عربستان گردید. بنابراین داستان ارتباط اصحاب قریه با رسولان مسیحی و شهر انطاکیه را باید برای همیشه به فراموشی سپرد و این رسولان ستمدیده و مقتول مورد نظر قرآن در اساس خود **مانی** سلاخی شده توسط **بهرام اول ساسانی** و موبد موبدانش **کرتیر** و همچنین جانشینان مقتول و مورد ستم **مانی** در سمت مقرشان بابل و شهر تیسفون پایتخت ساسانیان بوده اند. سوای این مورد منجمله اعتقاد به **دوازده رسول** طبقه اجتماعی اول و **دوازده دخت نورانی** (اشاره به تعداد ماههای سال) از **آخرالمرسلین** یا **رسول سوم** (**بتول نورانی**) است

و همچنین اعتقاد به ظهور **منجی روز رستاخیز** و عید **بما** (فطر) و نمازهای پنجگانه و روزه و دعای **ندبهً کمیل** است که در فرهنگ مسلمین و شیعیان از مانویان بین النهرین مورد اقتباس قرار گرفته اند.
درباب **اصحاب قریه** در دایرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد: ۹، شماره مقاله:۳٦۰۳ چنین مطالب بیراهه نمایی براساس گفتارهای گذشتگان قید شده است:

اَصْحاب قَرْیه، قومی شهرنشین که در قرآن کریم (یس/۱۳/۳٦ به بعد) از آنان یاد گردیده، و در منابع گاه بدانان اصحاب یاسین نیز گفته شده است. در قرآن کریم، سخن از آن است که خداوند دو پیامبر را به سوي اصحاب قریه فرستاد و چون آنان فرستادگان الهی را تکذیب کردند، پیامبر سومی براي پشتیبانی آن دو مبعوث شد. سخن کفار اصحاب قریه به رسولان، آن بود که شما همانند ما بشرید و در دعوي پیامبري و نزول وحی، سخن به دروغ میگویید. با تأکید پیامبران بر امر ابلاغ، اصحاب قریه آنان را به شکنجه و سنگباران تهدید کردند. در اثناي محاجهٔ کفار با پیامبران، از آن سوي شهر مردي دوان دوان فرارسید و قوم را به پیروي رسولان، پرستش آفریدگار یکتا و ترك خدایان دروغین بازخواند. سخن قرآن کریم در بارهٔ اصحاب قریه با وعدهٔ ورود این مؤمن به بهشت و نزول عذابی ناگهانی بر کافران پایان یافته است .
آنچه در روایات افزون بر مضامین یاد شده در قرآن کریم میتوان یافت، چنین است: روایات متفقاً شهر این قوم را همان شهر باستانی انطاکیه دانستهاند (نك: قمی، ۲۱۳/۲؛ طبري، ۱۸/۲ به بعد؛ مسعودي،۱/۷۹ ؛ ثعلبی، ٤۰٤- ٤۰٥؛ طوسی، ٤۱۰/۸؛ سیوطی، ۲٦۱/٥). از منابع تاریخی چنین برمیآید که انطاکیه در حدود ۳۰۰ ق م تأسیس گردید، تا ٦٤م تختگاه سلوکیان بود و بعد به دست رومیان افتاد. بر پایهٔ منابع کهن مسیحی، در سدهٔ ۱ م، دین مسیح توسط بارنابا و پولس به این شهر رسید و به رغم مشقات فراوان، این شهر پس از فلسطین به عنوان پایگاه دوم مسیحیت درآمد (نك: اعمال رسولان، ۲٦۱۱ :، رسالهٔ اول پطرس، ۱٦:٤؛ نیز ه د، انطاکیه) .
در بارهٔ نام پادشاهی که در زمان رخداد واقعه بر انطاکیه حکومت میکرد، اغلب منابع اسلامی سکوت کردهاند و تنها در روایتی از وهب بن منبه و کعب الاحبار آمده که نام وي آنتیوخوس بوده است (در نسخ ثعلبی با ضبط محرف ابطیخیس)؛ اما باید توجه داشت که آنتیوخوس نام ۱۳ تن از پادشاهان سلوکی بوده که آخرین ایشان در ٦٤ قم از سلطنت خلع شده است، در حالی که اغلب روایات دلالت بر این دارند که واقعهٔ مورد نظر پس از میلاد حضرت مسیح (ع) رخ داده است (طبري، ۲/۱۸ به بعد؛ ثعلبی، ٤۰٤) .
دربارهٔ هویت ۳ رسول فرستاده شده به سوي اصحاب قریه نیز میان روایات، ناهمخوانیهایی به چشم میخورد: بیشتر مفسران این ۳ رسول را ۳ تن از حواریان حضرت عیسی(ع) میدانند که توسط آن حضرت، یا به امر مستقیم الهی به سوي اصحاب قریه روانه شدهاند. اغلب نام دو رسول نخست را شمعون (نام دیگر پطرس) و یوحنا، و نام رسول سوم را پولس آوردهاند، ولی مسعودي از قول همهٔ مسیحیان و بعضی مسلمین نام دو رسول اول را پطرس و توما، و نام رسول سوم را پولس یاد کرده است. گذشته از اینها، در روایتی از مقاتل آمده که نام این ۳ تن به ترتیب یومان و مالوس و شمعون) با تحریفی آشکار در ضبط نامها) بوده است. در روایتی دیگر که از کعب الاحبار و وهب بن منبه و به طریقی ضعیف از ابن عباس نقل شده، نام ایشان به ترتیب صادق، صدوق و شلوم آمده، و هرگز به اینکه آنان از حواریون عیسی(ع) بودهاند، اشاره نشده است. در پایان باید به روایاتی غریب از وهب بن منبه و ابن اسحاق توجه کرد که نام آن دو را فاروفی و رومافی آوردهاند (نك :طبري، همانجا؛ مسعودي، ثعلبی، همانجاها؛ طبرسی، ٤۱۸/۸؛ سیوطی، همانجا). گفتنی است که از میان نامهاي یاد شده، تنها شمعون، یوحنا، پولس و توما در منابع مسیحی هویت روشنی دارند و در شمار یاران حضرت عیسی(ع) از آنان یاد میشود .
اما در مورد هویت شخص مؤمنی که در جریان ستیزهجوییهاي اصحاب قریه، «از آن سوي شهر ... دوان دوان آمد»، در منابع تفسیري اختلافی دیده نمیشود .روایات به اتفاق، نام او را حبیب دانستهاند و در متون اسلامی به وي عنوان «صاحب یس» داده شده، و گاه با تعبیر حبیب نجار از او یاد شده است) در بارهٔ وي، نك: ه د، آل یاسین) .
گذشته از آنچه ذکر شد، در روایات دربارهٔ اصل داستان نیز تفصیلاتی وارد شده است. در این میان مهمترین مسأله، داستان مناظرهٔ بین رسول اول و دوم و رسول سوم است. این قصه از امام باقر و صادق(ع) روایت شده، و ثعلبی شکل دیگري از آن را به وهب بن منبه نسبت داده است. مضمون حکایت این است که خداوند دو رسول را به انطاکیه فرستاد و پادشاه انطاکیه آن دو را دستگیر و در بتکدهاي زندانی کرد .سپس خداوند رسول سومی را به انطاکیه فرستاد و او نزد پادشاه رفته، با زیرکی خود را به وي نزدیك گردانید. روزي نزد پادشاه از آن دو محبوس سخن به میان آورد و از او اجازت خواست تا با آنان مناظره کند. در اثناي مناظره، رسول سوم چند بار از دو رسول اول و دوم خواست تا کوران و

زمین‌گیران را شفا دهند و چون ایشان به اذن خدا آنان را شفا دادند، رسول سوم از آن دو خواست تا مرده‌اي را زنده کنند. در حدیث امامان باقر و صادق(ع) آمده است که پس از زنده شدن مرده، پادشاه و تمام اهل مملکت او به دین خدا ایمان آوردند .روایت وهب کمی به قرآن کریم نزدیك‌تر شده، و حاکی از آن است که پادشاه به همراه جمعی ایمان آوردند و جمعی به کفر خود باقی ماندند. در مقایسه میان این شکل داستان روایی و آیات قرآنی روشن می‌شود که روح آن با آیات مورد نظر سازگاري ندارد؛ نخست به دلیل آنکه طبق نص قرآنی، بیشتر قریب به اتفاق قوم بر کفر خود باقی ماندند و مستوجب عذاب الهی گشتند، و دیگر آنکه در داستان روایی نقش مؤمن صاحب یس حذف شده است (نك: قمی، ۲۱۲/۲؛ مسعودي،۱/۸۰ ؛ ثعلبی، ٤٠٥؛ طبرسی، ٤٢٠/٨؛ راوندي، ٢٧٤ ـ ٢٧٥) .

به هر حال نه تنها داستان اخیر با نص قرآنی سازگاري ندارد، بلکه در داستان مشهور که شهر اصحاب قریه را انطاکیه می‌شمرد و رسولان سه‌گانه را ۳ تن از حواریون عیسی(ع (معرفی می‌کند، اگر چه مضامین تا اندازه‌اي با منابع دینی مسیحی سازگار است، اما در برخی عناصر داستان تفاوتهایی نیز به چشم می‌خورد. جریان رفتن برنابا و پولس به انطاکیه، و تبلیغ دین مسیح در آن دیار،در کتاب اعمال رسولان به خصوص در بابهاي یازدهم تا سیزدهم به تفصیل وارد شده است، اما با روایات یاد شده و حتی با نص قرآنی تفاوتهایی در عناصر اساسی دارد؛ بنابر این نمی‌توان گفت که داستان مورد نظر قرآن کریم، عیناً سرگذشت حواریان عیسی(ع) در انطاکیه است .

مآخذ: ثعلبی، احمد، قصص الانبیاء، بیروت،١٤٠١ ق/١٩٨١م؛ راوندي، سعید، قصص الانبیاء، به کوشش غلامرضا عرفانیان، مشهد،١٤٠٩ ق؛ سیوطی، الدر المنثور، قاهره، ١٣١٤ق؛ طبرسی، فضل، مجمع البیان، صیدا،١٣٣٣ ق؛ طبري، تاریخ؛ طوسی، محمد، التبیان، به‌کوشش احمد حبیب قصیر عاملی، نجف، ١٣٧٦ق/١٩٥٧م؛ عهد جدید؛ قرآن کریم؛ قمی، علی، تفسیر، نجف،١٣٨٧-١٣٨٦ ق؛ مسعودي، علی، مروج الذهب، ، به کوشش یوسف اسعد داغر، بیروت،١٣٨٥ ق/١٩٦٦م .

بخش فقه، علوم قرآنی و حدیث (رب)

ن * ۱ * (رب) ١٦/١١/٧٥

ن * ۲ * (رب) ٧٥/١١/١٨

منابع کتبی عمدهً این مجموعه مقالات عبارتند از:

١- در آینهً تاریخ ١ ، تألیف جواد مفرد کهلان.

٢- گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران ، تألیف جواد مفرد کهلان

٣- کیانیان، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهً ذبیح اله صفا

٤- نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ اساطیری ایران، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهً احمد تفضلی و ژاله آموزگار.

٥- فرهنگ نامهای اوستا، تألیف هاشم رضی.

٦- فرهنگ واژه های اوستا ، تألیف احسان بهرامی.

٧- یشتها ١و٢ ، تألیف ابراهیم پور داود

٨- یاد داشتهای گاثاها، تألیف ابراهیم پورداود.

٩- یسنا ١و٢ ، تألیف ابراهیم پور داود

١٠- پژوهشی در اساطیر ایران، تألیف مهرداد بهار.

١١- تاریخ ماد تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمهً کریم کشاورز.

١٢- ایران باستان ، تألیف حسن پیرنیا .

١٣-میراث باستانی ایران، تالیف ریچارد فرای. ترجمهً مسعود رجب نیا.

١٤- ایران در دورهً نخستین پادشاهان هخامنشی. تألیف م.ا. داندامایف. ترجمهً روحی ارباب.

١٥- ایران در عهد باستان، تألیف محمد جواد مشکور.

١٦- تاریخ ارمنستان، تألیف موسی خورنی، ترجمهً گئورکی نعلبندیان، چاپ ایروان.

١٧- فرهنگ پهلوی به فارسی و ترجمهً فارسی به پهلوی ، تألیفات دکتر بهرام فره وشی.

١٨- تاریخ انبیاء وقصص قرآن، تألیف حسین عماد زاده.

١٩-آیین مغان، تألیف هاشم رضی.

٢٠- زرتشت در گاثاها، ترجمه و تحقیق هاشم رضی.

۲۱- فرهنگ فارسی ، تألیف دکتر محمد معین.
۲۲- اساطیر و افسانه های باستانی، تألیف کنت مکلیش. به انگلیسی.
۲۳- بین النهرین باستان، تألیف ژرژ رو، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
۲٤- انجیلها، ترجمهٔ فارسی.
۲٥- تورات ، ترجمهٔ فارسی
۲٦- قرآن ، بهترجمه و توضیح بهاء الدین خرمشاهی.
۲۷- بندهش، تألیف فرنبغ دادگی، به ترجمه و توضیح مهرداد بهار.
۲۸- دینهای ایران باستان، تألیف هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی.
۲۹- ده ده قورقود، ترجمه، حسین . م. گونئیلی. به ترکی آذری.
۳۰- فرهنگ نامهای تورات. تألیف هیچکاک ، به انگلیسی، از طریق انترنت.
۳۱- جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون تألیف الهامه مفتاح
۳۲- اعلام قرآن، تألیف دکتر محمد خزائلی
۳۳- عصر اساطیری تاریخ ایران، تألیف حسن پیرنیا
۳٤- حماسه سرایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا